بسم الله الرحمن الرحیم
نورس بستان کلام قدیم

پیش وجود همه آیندگان + بیش بقای همه پایندگان + قافله سالار جهان قدم + مرسله پیوند گلوی قلم
داغ نه ناصیه داران پاک + تاج ده تخت نشینان خاک + چون بر حکم کنت کنزا مخفیا بقلم قدرت رقم ابداع بر صحیفه احوال مصنوعات
شیده بدست عنایت شاهد نورس وجود را از بند عدم آزاد گردانید نسیم جانبخش روح پرور از چمن و نفخت فیه من روحی در اهتزاز آورده غنچه وجود بنی نوع انسان را
گفته وخندان ساخت ونهال گلشن ایشان بابیاری لطف عمیم ناضر ومثمر گردانیده صیت ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در سوامع جوامع
فلاک نشینان انداخت وفرق فرقدان سای آنهار ابتاج وهاج ولقد کرمنا بنی آدم زیب وزینت بخشیده ابواب وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
بروی روزگار خجسته آثار شان کشاده واز انواع این جنس نامی واجناس این نوع گرامی که اشرف مخلوقاتست دو فرقه را منظور نظر عاطفت گردانیده رایات
وکت وطنطنه حشمت ایشان را باوج مهر وماه رسانید اول انبیا ومرسلین که مقربان درگاه کبریا واختصاص یافتگان بارگاه بی همتا اند دوم ملوک وسلاطین که منشور خلافت
ان بطغرای السلطان ظل الله موشح گشته در اطراف جهان کن فیکون نافذ فرمایند وناظمان مناظم رسالت بر طبق کلام معجز نظام ان الله اصطفی آدم ونوحا و
ابراهیم وآل عمران علی العالمین بصفت اصطفی ممتاز گشتند وصاعدان مصاعد سلطنت وخلافت بروفق آیت مقرون بعنایت وجعلناکم خلائف
الارض سبب نظام مبدعات وموجب انتظام مصنوعات گردیدند نظم خدائی که دارند از وانبیا + بکشور دین عرصه کبریا + بشاهان گیتی سپهر
رم + بساط جهان از عرب تا عجم + جهان پروران را بشاهی ستود + بالقاب ظل آلهی ستود + دو نام ست بر هفت انگشتری + که آن هست
ی و پیغمبری + جهانرا شهنشاه زینت فزست + که بی شاه عالم تن بی سرست + واز زمره خسروان عالی مقدار وپادشاهان سپهر اقتدار بنابر
بقه عنایت ازلی برخی بصفت نصفت ومعدلت متصف گردیده در فضای خطه غبرای هند که خال عنبرین چهره هفت کشور وزلف مشکین عارض
ست لوای جهان کشائی افراشته اند تا سرگشتگان وادی نامرادی وتشنه لبان بیابان دردمندی بسرچشمه حیات بخش التفات آنها رسیده در سایه مرحمت شان
ده از تاب آفتاب حوادث نجات یابند واساس شوکت شرک وکفر وعناد مستاصل شده جمهور عباد در مهد امن وامان باشند فلله الحمد فی الاخرة والاولی له ملک
ات والارض ومابینهما که ازین طائفه وافر مناقب وفرقه رفیع مراتب شهنشاه معارف سپاه خسرو عرش بارگاه فروزنده گوهر بخت فرازنده پایه تخت طرازنده
اقلیم برازنده تاج ودیهیم سایه لطف اله سمی خلیل الله شعر خسرو مالک رقاب دین پناه + آفتاب مکرمت ظل اله + ابوالمظفر ناصر الدین ابراهیم عادلشاه

که بهار حشمت گیتی نگارش از آسیب خزان مصون است و نهال دولت طراوت بخش از تندباد حوادث دوران مامون
اقبال از همگنان ربوده و در معرکهٔ کشورستانی و جهان کشائی رخنها در جسم اعدا کشوده تا ندای انی جاعل فی الارض خلیفه گوش ساکنان عالم علوی
رسیده دیدهٔ گردون پیر یا تندا و کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکن ندیده و تا نوای روح افزای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان مقیمان
جهان سفلی شایع گشته همچو او صاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده پروانچهٔ شاهیش از دیوان و نحن قسمنا بطغرای نرفع درجات من نشاء و توقیع
و منشور اقبالش بتوقیع و آتیناه الملک تزیین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی از تعریف و توصیف مستغنی
و بی نیاز و منزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام
جهانیان معطر و از نور جبههٔ سروری و کامگاریش دیدهٔ اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ماه تا ماهی بوجود وشش مفتخر و مباهی
عواطف لطفش سایهٔ معدلت بر سر مستظلان افگنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده جبین جباران دهر بر آستان دولتش سوده
و گوش و گردن گردن کشان زمان از حلقهٔ عبودیت و طوق طاعتش فرسوده **نظم** درخشنده برقی برامد ز میغ ٭ ز خور تاج بستد ز بهرام تیغ ٭ بقفلش همه
اقبال او برفروخت ٭ عطارد کمربند جوزا بسوخت ٭ قدر بخت او راشده مشتری ٭ بیاموخت ناهید خنیاگری ٭ زمین را سراسر همه صحن خاک ٭ بشست
آب شمشیرش از ظلم پاک ٭ عدو گو برو خون گری تا بچند ٭ کز و پایهٔ تخت شد سر بلند ٭ درین باغ هر شاخ کو سر کشید ٭ سرش را به شمشیر و بیخش برید ٭ به نیروی رای
و فرهنگ خویش ٭ بگردون برافراشت اورنگ خویش ٭ دم از کین او کس بعالم نزد ٭ وگر زد دگر در جهان دم نزد ٭ عقل پیر از حسن تدبیر بخت جوان عالم گیرش
انگشت تحیر بدندان و تیر کفایت تاثیر از اصابت رای فیض پذیرش سر در گریبان با رای جهان آرایش آفتاب جهان تاب را رای جهان آرائی در ضمیر
نگذشته و با وقار قاف آثارش کوه بردبار را معنی حلم و استقرار در خاطر نگذشته بدوران عدلش که نازش او و از بدالست جز از نهاد مرغان چمن فریاد نخیزد و غیر از غمزهٔ
چشم خوبان و شکن زلف محبوبان فتنه نه انگیزد **نظم** دکن از ارم رونما خواستست ٭ که از عدل عادل شه آراستست ٭ ز عدلش چنان گشت آهو دلیر ٭
که چون مردمک رفت در چشم شیر ٭ زهی عدل پرورشه بیهمال ٭ که گر گم کند بچهٔ خود غزال ٭ کند در بن ناخن شیر پی ٭ اگر بگذرد از نیستانش پی ٭ درخشنده خورشید
عدلش چنان ٭ که شد آب زنجیر نوشیروان ٭ پناه جهان گشت این تاج و تخت ٭ ز روی زمین فتنه بربست رخت ٭ اگر حاجت افتد بخواب گران ٭ توان یافت
در دیدهٔ پاسبان ٭ بحسب عظم خاندان و اصابت رای کشورستان و وفور لشکر ظفر پیکر و بسطت ولایت خیر اثر تفوق او بر سائر سلاطین دکن از شایبهٔ شک و ریب
مصون است و باشاعهٔ عدل و کرم پایهٔ قدر و منزلتش از مرتبهٔ خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات و مکسوت عنایات لم یزلی معلم و عنصر لطیفش بنجح بخشی
پیرایهٔ عالم **فرد** آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید ٭ و آنچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرد **رباعی** فله جلال لیس فوق جلاله ٭ الا جلال الله جل جلاله
وله نوال لیس فوق نواله ٭ الا نوال الله عم نواله ٭ همواره در مجلس بهشت آیین او ندمای حکمت آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطربان خوش الحان
و دستان سرا و بذله گویان شیرین زبان نمکین ادا واقف و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پا در دامن انزوا پیچیده چون گنبد بید
از نهیب تندباد مضطرب و لرزان و از بیم نائرهٔ مهابتش گردنکشان نمرود وش بسان موم از آتش محرق و گدازان از مهد فرخندهٔ عدالتش آهو در کنار پلنگ
فراغبال و ماهی در جوار نهنگ مرفه الحال کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب هم پرواز غبار درگاه عرش اشتباهش توتیای دیدهٔ سپهر و شعشعهٔ قبهٔ قصر
فلک سایش منور ماه و مهر نعل سمند براق وش برق رفتارش حلقهٔ گوش کیخسرو و جمشید و شمسهٔ قصر همت بلندش پیکر زهره و خورشید خاطر دریا مقاطرش
مهبط انوار الهامات سبحانی و طینت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی **نظم** سپهر عدل و مهر اوج بینش ٭ گرامی در بحر آفرینش ٭ ضمیرش
مهبط انوار توفیق ٭ کلامش کاشف اسرار تحقیق ٭ اما بعد بندهٔ کمینهٔ درگاه محمد قاسم هندو شاه استرآبادی المشهور بفرشته بر شناسایان فروغ بخش
انجمن هستی که ضمیر انور رشان معیار نقود الفاظ و معانی است عرضه میدارد که در عنفوان جوانی ببلدهٔ فیض اثر احمدنگر گاه گاهی سروش آسمانی بگوش
هوش این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان زبان وای رنگ آمیز نگارخانهٔ جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقه

هست سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان
وابسته بدستیاری قدسی آثار این دو طائفهٔ آسمان آستان بوده و هست تصنیف نمائی و بنا بر آنکه کتب وقائع سلاطین عظیم الشان هندوستان
چنانکه دل میخواست دران مملکت بهم نرسید هیولای آن معنی صورت نبسته در حیز تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمائه از احمدنگر بدار السلطنه بیجاپور
رسیده بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشناس سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معنویست و پیوسته بمطالعهٔ کتب تاریخ اشتغال دارد بهر آئینه
ازان عطیه بخش جهان بگونه گونه تفقدم نواخته گفت سزاوار بندگیت آنست که ماتندی قلم در تحریر صحائف موفور اللطائف احوال قدسی مآل همایون ما جمیع پادشاهان
[illegible]صهٔ هندوستان و مشائخ کبار آن دیار کمر خدمت برمیان جان بسته کمیت خامهٔ واسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمائی و غواص صفت جواهر
[illegible]اهری که شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و نما یافتهٔ چمن ماحم
هر دولت گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نواساز گردند و گاهی بمددگاری مهندس خاطر که طفل دانش آموز دبستان عنایت پادشاهی ست
هری طرح نما که فرهاد منشان از چاشنی شکر کاریش شیرین کام گردند نی نی عطار دکردار دکانی بیارا که قدسی روحان بخریداری متاعش بر در آیند و سلیمان آسا
داغ نه طی بگستر که بهشتی طائران تنفرجش پر در پرکشند شهنشاه بدفیسان در فیض بخشی و من از جام مهر شار مکتش بباده نوشی خدمتش را سجدهٔ طاعت بر ده بان باقبال
کشیده بمعنا برگشادم و گفتم اکنون که طالع الکیم بالجانی بدل گشته حدیثم بکلام خدایگانی و مساز گشت چه عجب که بر طور منزلت چون کلیم علم افراز شده به نیروی توفیق هم درت نگار
شگفته و خزینهٔ میامن انفاس شاه علیسی دم از نظم و نثر یکی شاهد یوسف مثال در چارسوی مصر عنائی در آورم که زلیخای جهان بوجودش دم از یوسف ثانی زند و از خط و خال
افلاک نشر روس لیخا جمال در نزهتگاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف ثانی کمر بندگیش بر میان بندد و نظم بسازم یکی بوستان چون بهشت ❊ که خلدش نشیمن بار وی بهشت ❊
بمدوی رفی آراستم از خوش سخن ❊ که هرگز نگردد زگردش کهن ❊ پس در جمع آوردن کتب تاریخ هند ساعی گشتم و از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم
و ازان میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بنظر این ذرهٔ حقیر در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آنهم از تحقیقات و معلومات بسیار
شان بطغر التحریر بدان احاطه داشت خالی و تهی بود بهر آئینه ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از بیش شده در مطالعهٔ کتب متقدمین باقصی الغایه کوشیده خلاصهٔ آن کنوز را که
آل ابراهیم و لی شوره متفرق بود بترتیب خاص در یک سلک کشیده برسم یادگاری درین اسرار که موسوم به گلشن ابراهیمیست درج نموده دیباچهٔ آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق
فی الارض طیلسان تصدیق بر دوش گرفته در سنه خمس عشر و الف بنام نامی پادشاه عدالت پناه معارف سپاه گوهر معدن شاهنشاهی فروغ خاندان جهان پناهی انتخاب
ازکرم ❊ بسلک قضا و قدر مقدمهٔ جنود فتح و ظفر موشح و مزین ساخته تحفهٔ مجلس همایون گردانید و چون باحریفان سخنور که ازین پیش نسخهای نفیس درین فن پرداخته اند و
شاهی تو عنبرین کتمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آورده ترویج تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آئینه مهر سکوت بر لب نهاده بدین قدر
سابقهٔ عنایت علم جسارت می افرازد که نکته پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخهٔ گرامی را با مصنفات اکابر جهان نسبت که کعبه را با بیت المقدس علی الخصوص بلد
نه سپهر ست لو امیت مراد سخن گرچه آن پایه نیست ❊ ولی خاک فطرت تنک مایه نیست ❊ امید که این شاهد ساده عذار که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاریست و این گوهر
سود ❊ از تاب آفتاب که از ترصیع عبارت و پیرایهٔ نظم بریست منظور نظر عنایت شاهی گردیده در اطراف جهان با باد صبا همعنان شود و این نقد تمام عیار در چهار سوی دوران تا تاریخ
السموات و الارض رود و اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب در نظر بود برین نهجست ترجمهٔ یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات ناصری ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ
هفت اقلیم بر [illegible]هی فتوحات فیروزشاهی واقعات بابری واقعات همایونی تاریخ بنای گیتی تاریخ مبارک شاهی بهمن نامهٔ منظوم شیخ آذری سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد
تحفة السلاطین بهمنی تالیف ملا داود بیدری تاریخ الفی تاریخ استادی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود شاهی
ب المآثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادر شاهی گجراتی تاریخ مظفر شاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی بزرگ مندوی تاریخ محمود شاهی خورد مندوی تاریخ نظام الدین احمد
بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخهٔ فوائد الفواد نسخهٔ خیر المجالس نسخهٔ قطبی نسخهٔ خیر العارفین شیخ جمالی شاعر و تمهید این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه است
بنیت ظهور اسلام مقالهٔ اول در ذکر سلاطین لاهور مقالهٔ دوم در ذکر پادشاهان دهلی مقالهٔ سوم در ذکر شاهان دکن مقالهٔ چهارم در ذکر شاهان گجرات

مقاله پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقاله ششم در ذکر شاهان خاندیس مقاله هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقاله هشتم در ذکر شاهان
مقاله دهم در ذکر شاهان کشمیر مقاله یازدهم در ذکر فرمانروایان ملیبار مقاله دوازدهم در ذکر حالات مشائخ هندوستان خاتمه در

مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر رایان و بیان کیفیت ظهور اسلام دران بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که مبسوط‌تر و معتبرتر از این کتب در میان این طائفه
نیست و آنرا شیخ ابوالفیض فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از یک لک بیت متجاوز است
نگارنده این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصهٔ آنرا درین مقام ثبت مینماید تا مستخبران آثار من اوله الی آخره مستفید باشند مخفی نماناد که در ممالک هند چه از خانوادهٔ حکمت و چه
از زمرهٔ ریاضت چه از اصحاب فقاهت در کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از انجمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است پیش استدلالیان هیچ کدام از ان
قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را اطمینانی بخشد و آرزوی آن کار قدری بار آرد **نظم** سر رشتهٔ کار آفرینش ÷ دیدن نتوان بچشم بینش ÷ این رشته قضا نه آنچنان بافت ÷ کو را سر رشته
توان یافت ÷ سر رشتهٔ قدرت خدائی ÷ هرکس نکند گره کشائی ÷ مدار گردش روزگار بزعم براهمن باعتقاد ناقص هنود بر چهار دور است یکی ست یگ دوم ترتایگ سوم
دواپریگ چهارم کلیگ هرگاه که دور کلیگ تمام میشود باز از سر نو دور ست یوک در آید و منتهی به کلیگ گردد و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان برین منوال بوده از
ابتدا و انتها نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که شخصی از صاحب سلونی ما دون العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیر المومنین پیش از آدم بسه هزار
سال که بود آنحضرت جواب داد که آدم چون همین سه مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افگند شاه ولایت پناه بر زبان مبارک آورد که اگر سی هزار بار
بپرسیدی که پیش از آدم که بود میگفتم آدم ازینجا نیز کهنگی عالم استنباط میتوان کرد و اقوال هندیان را محض ترهات نمیتوان شمرد و از گفتهٔ بعضی براهمهٔ سلف مستفاد میگردد
که عالم منتهی میشود و روز حشر و نشر حق است و مدققین و محققین ایشان این سخنان را تاویل میکنند بهمه حال مدت ست یوک هفده لک و بیست و هشت هزار سال
متعارفست و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد است و وضیع و شریف و فقیر و غنی از مسالک راستی و درستی و مرضیات الهی تجاوز نمینمایند و عمر طبیعی انسان
درین عهد یک لک سال عرفیست سبحان الله العلی العظیم این چه سخنست و چه عمر **رباعی** زین شش دره کهن بجز نام که یافت ÷ ماهیت این جنبش و آرام که یافت ÷
اندیشه درین طلسم سربسته خطاست ÷ آغاز جهان که دید و انجام که یافت ÷ و امتداد ایام ترتایگ دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارفست و درین زمانه سه حصه اوضاع
آدمیان بمقتضای رضای الهی ست و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال عرفست و دور سوم که عبارت از دواپریگ باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال متداول ست
و درین آوان روش جهانیان در درست گفتاری و راست کرداری باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال مشهور ست و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و قریب هزار سال
نشان میدهند اهل هند قبول میکنند و میگویند چون ایشان در اواخر دور دواپریگ بوده اند عمر اینقدر داشته باشند و مدت دور چهارم یعنی کلیگ چهار لک و سی و دو هزار سال
مستعمل ست و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی ست و عمر طبیعی درین عهد صد سال و ضابطهٔ ایام هر دور آنست که مقدار کلیگ هرگاه مضاعف شود
مدت ایام دواپریگ ست و هرگاه مقدار دواپریگ اضافه گردد مدت ترتایگ باشد و هرگاه مقدار ترتایگ زیاده شود مدت ست یگ ست و بحساب اهل هند الحال
که تاریخ هجرت رسالت پناه محمدی بهزار و پانزده رسیده است از دور کلیگ چهار هزار و ششصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است نهی کهنگی عالم نهی طرفگی آدم **رباعی**
سر رشتهٔ عالم کهن پیدا نیست ÷ زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست ÷ هر چند بگرد این جهان میگردم ÷ زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست ÷ و باتفاق اهل هند
حضرت باری نخست پنج عنصر آفریده چهار شد و پنجم اکاس و بعد از ان شخص تجرد نهاد و دانش نژادی که مسمی به برهما ست باختلاف روایات از کتم عدم بجلوهٔ وجود آورده
او را وسیلهٔ ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر اکاس عوام هند میگویند آسمان ست خواص ایشان تکذیب این مینمایند و میگویند که حکمای هند
قائل بوجود آسمانی نیستند و آنچه مرئی میگردد هواست و کواکب اینکه مینمایند ذات قدسیهٔ بزرگان سلف ست که بوسیلهٔ ریاضات نفس الامریه عبادت قدسیه نورانی
هیکل و روحانی پیکر شده بتخلق باخلاق الهی و تشبه باوصاف نامتناهی پیدا کرده بر مدارج ارتقا سیران مینمایند و بارادت نفسیه در عالم علوی طیران میفرمایند بعضی
که بمرتبهٔ کمال رسیده اند ستاره های بزرگ شده هرگز بعالم سفلی رجوع نمینمایند و بعضی که دون مرتبهٔ کمال اند بقدر حال بر آسمان بلندی سر بر سعود نموده
باز بعالم سفلی مراجعت میکنند پس عنصر اکاسی چنانچه در کتب مبسوطهٔ ایشان مذکور ست معنی دیگر دارند و از انجا معلوم نمایند که بیان آن درینجا موجب تطویل ست

به حرفی دگر ست ٭ وان در یقین بجز حرفی دگر ست ٭ از حرف نگار این گره نگشاید ٭ دانند این راز که حرفی دگر ست ٭ و برهما انسان را
باذن خالق از تن خفا بمنصهٔ ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن چهتری بیس سود در طائفهٔ اولی را بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود
معین ساخته پیشوائی عالم معنوی بایشان مفوض گردانید و گروه ثانی را بر مسند ریاست و حکومت صوری نصب فرموده مقتدائی عالم ظاهری بایشان داده
وسیلهٔ انتظام عالمیان گردانید و طائفه ثالث را بجهت مزارع و مکاسب و سائر حرف تعیین کرد و جماعت رابع را برای اقدام خدمت معین ساخت و بمقتضای
تاییدات یزدانی و الهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح معاد و معاش باشد بظهور آورد که آنرا بید می نامند و بالقای الهی عقل تجرد شعار او قانونی
که کثرت را بجلوتخانهٔ وحدت باز آورد و انتظام اجناس خلائق و صنوف طوائف بدان اختراع کرده و در ضوابط چند و مسائل متعدد و اندراج نموده بکتاب الهی مشهور
ساخت تا عوام الناس را مهار در بینی بوده قائدی از پیش و سائقی از پس شده در مفاز ظلم و لا نگذاشته سالک طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشلوک ست
و اشلوک عبارتست از چهار چرن و هر چرن کمتر یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمیباشد و اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن را و باتفاق دانایان
هند عمر گرامی این اعجوبة الخلائق که مخترع کتاب مذکورست صد سال ست لیکن صد سال غیر عرفی چه هر سال او را سیصد و شصت روز نشان میدهند و هر روزی
مشتمل بر چهار هزار سال دور مذکورست و هر شبی بدستور روز متضمن هزار یک مقرر سطور و باتفاق دانشوران برهمن که متفق اند تا این زمان که قلم مشکین رقم در سوید
این بیاض ست چندین برهما در عالم ظهور آمده و در پردهٔ اختفا خرامیده اند و از ثقات براهمه شنیده شد که این برهمای موجود هزار کلیم ست که از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته
و شروع در نصف آخر روز ست **نظم** ای دو جهان ذره از راه تو ٭ هیچ تر از هیچ بدرگاه تو ٭ فکرت ما را بدرت راه نیست ٭ جز تو کس از سر تو آگاه نیست ٭ بهر که بیچارگی
جان خویش ٭ معترف آئیم بنقصان خویش ٭ بر درت ای مایهٔ زندگی ٭ پیشهٔ ما نیست بجز بندگی ٭ حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین آورده اند که در
نصف آخر دواپر یگ در هندوستان در شهر هستناپور راجه کهتری بود که بر سریر داد گستری نشسته رعیت پروری میکرد و نام نامی او راجه بهرت بود و بعد از آنکه
هفت فرزند از و بطنا بعد بطن فرمانروائی یافته بخلوتخانهٔ ممات شتافتند در مرتبهٔ هشتم از نسل او فرزندی شد که اسم او راجه کور بود و کورکهیت تهانیسر که شهری
بزرگست باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از شش واسطه فرزندی از و متولد شده به چتربرج موسوم گردیده راجهٔ بزرگ گشت او را دو پسر بوجود
آمد یکی دهتراشتر دوم پنڈ اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود ولیکن بواسطهٔ عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خرد او که پنڈ باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان از حد اندازه گذشت
که فرزندان او را باسم او خوانده پنڈوان گفتند و پنڈ را پنج پسر بود جدشتر و بهیم سین و ارجن و مادر اینها کنتی نام داشت و نکل و سهدیو مادر این هر دو مسماة بمادری و دهتراشتر
را صد و یک پسر بود و صد پسر از گندهاری که دختر راجه قندهار بود متولد شدند و بزرگ اینها دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر بود جیجه نام از دختر بقال بوجود آمده و کوروان
مشهور عبارت ازین پسرانند القصه چون پنڈ بقضای الهی رخت هستی بعالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق بدهتراشتر گرفت و بمعنی سلطنت نصیب فرزندان
او بود علی الخصوص دریودهن که مهین اولاد او بود و دریودهن از انجا که دشمن گدازی در دین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت جهانداری از فرضیات ست از
پنڈوان متوهم گشته در فکر استیصال ایشان شد و دهتراشتر نیز مخاصمت آن جماعت فهمیده حکم فرمود که پنڈوان دورتر از شهر خانه ساخته در آنجا باشند تا باشد
که بواسطهٔ بعد امکنه در عداوت تخفیفی رو دهد و دریودهن باستادان و بنایان اشارت کرد که سقف و جدار آن منزل را از لاک و قیر بگیرند تا باندک شعلهٔ آتش آنخانه سوخته از
پنڈوان اثری نماند و آنها این معنی را فهمیده حاضر کار خود میبودند تا شبی پنڈوان خود خانه را آتش زده با والدهٔ خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با پنج پسر خود از
جانب دریودهن جهت آتش زدن در آن منزل میبود و فرصت میجست در آن شب همگی سوخته مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور پیوست و جاسوسان
دریودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پنڈوان و مادر ایشان تصور کرده مژدهٔ روح افزا بسمع کوروان رسانیدند و ایشان لوازم خوشحالی و فارغبالی بجای
آوردند و پنڈوان بعد ازین سرگذشت که ترجمهٔ مهابهارت متعهد آنست تغییر نامها و اوضاع نموده از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپلا نزول کرده بطائف الحیل دروپدی
دختر راجه کنپلا را هر پنج برادر بشرکت در حبالهٔ ازدواج آوردند و هفتاد روز نوبت هر کدام قرار داده بکمال اتحاد و یگانگی زن را مرد انستند و بعضی هنود بنابر آنکه چنین
فعل در کیش ایشان جائز نیست این واقعه را تاویل میکنند والله اعلم بالصواب بهر حال چون آثار رشد از سیمای دولت ایشان لائح گشته صیت جلائل و ضخم

شدن گرفت دریودهن و منتسبان او متنبه شده در مقام تحقیق گشتند چون بکنه معامله رسیده دانستند که سوختن پنڈوان از احتیاط بوده هر اینه متوجهات دوستانه
و اعتقادات خویشانه ایشان را به هستناپور آوردند و بعد از تقدیم مراسم مهمانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نمودند اندرپت که دهلی کهنه نزدیک آنست با نصف
ولایت در تصرف پنڈوان در آمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرف کوروان ماند و بعد از چندگاه اکثر امرای آن آثار رشد و اقبال در جبهه پنڈوان مشاهده کرده
نوکری ایشان اختیار کردند و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن در مقام خلاف گشتند درین اثنا بخاطر جدشتر رسید که جگ راجسوی بکند و جگ راجسوی عبارت
از آنست که آتشی عظیم برافروزند و اقسام خوشبوئیها و میوه‌ها و غله‌ها و سائر اجناس یکجا جمع نموده در انوار جلیله ام العناصر که آتش باشد اندازند و انواع تصدقات و اصناف مبرات
بظهور رسانیده بدین امر تقرب بدرگاه ایزدی جویند و یکی از شرائط جگ راجسوی آنست که رایان هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن بتقدیم رسانند بنا برین جدشتر
هر چهار برادر خود را بجهت تسخیر بقیه اقالیم بچهار جهت عالم تعیین فرمود و بمشیت حضرت واهب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کارفرما
بمدرقه جنود تایید الهی سیر عالم فرموده سلاطین روزگار و فرمانروایان هر دیار را از ختا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ما وراء النهر و سائر معموره عالم با خزائن بسیار
در پای تخت اندرپت حاضر آورده بمهمات جگ راجسوی پرداختند و آنچنانکه دل میخواست صورت اختتام یافت دریودهن از مشاهده آن دولت و دارائی و عظمت
و فرمانروائی بمقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون سینه او مختفی بود مشتعل گشته از محیلان بدکار تدبیر آن جست چون در آن عهد قمار باختن رواج تمام داشت
کعبتین تزویری را که مانند نرد نوعی از لعبت قمارست قلب ساختند و قرار دادند که دریودهن با جدشتر و دیگر برادران قمار بازد پس بحسن ملایمت پنڈوان را از اندرپت که
پای تخت ایشان بود به هستناپور طلبیده بمراسم ضیافت پرداختند و هنگامه قمار گرم ساخته کعبتین تزویر در میان آوردند و پنڈوان که از راستی طبع خود بر ناراستی حریف
و غائله و قلبی کعبتین اطلاع نداشتند مال و ملک بالتمام باختند و دریودهن چون میخواست که ایشان را آواره سازد و خاطر از طرف کعبتین جمع داشت آخر شرط
بست که اگر ایشان بازی ببرند هر چه برده است باز پس دهد و اگر او ببرد پنڈوان دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقر در صحراها با وحوش و طیور بسر برند و بعد از
انقضای مدت مذکور بمعموره آمده یکسال بنحوی روزگار بگذارند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط بتقدیم نرسد باز بمدت مذکور در بیابان بر نهج سابق روزگار بگذرانند
قضا را از نحوست کعبتین طالع پنڈوان در اواخر نیز قمار را باختند و بموجب شرط هر پنج برادر جلای وطن کرده دوازده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم
بولایت وایرت که از پرگنات دکن ست آمده بنوعی یکسال بسر بردند که دریودهن هر چند تفحص و تجسس فرمود اثری نیافت و ایشان بعد انقضای ایام موعود کشن
بن بسدیو را بایلچیگری فرستاده مملکت خود طلب کردند دریودهن در عدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت بجائی نرسید و حقیقت پنڈوان
بر اعیان مملکت ظاهر شده قرار بر کارزار دادند پنڈوان در جمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده در اول دور کلجگ حاضر شدند
و پس آراستن افواج و تسویه صفوف مبارزان طرفین با ائینی که در مذهب مقاتله و ملت محاربه قرار داده است شروع در نبرد نمودند و تا مدت هشت روز جنگ قائم
بوده غالب از مغلوب متمیز نبود تا آنجا که عاقبت کار ارباب تزویر بر رسوائیست آخر دریودهن و دیگر منتسبان او مقهور گشته در میدان مبارزت شربت هلاک چشیدند
و اعتقاد هنود بر آنست که درین کارزار یازده کشون لشکر جانب کوروان بود و هفت کشون جانب پنڈوان و کشون باصطلاح هندیان عبارتست از بیست و یک
هزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این عدد عراده سوار و شصت و پنج هزار و ششصد شخص اسپ سوار و یک لک و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده و از همه
طرفه تر آنکه گویند از طرفین زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر از لشکر دریودهن یکی کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف و القلم بود دوم اشوتهامان پسر حکیم
درون که او نیز معلم جانبین بود سوم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که با وفور دانش بهلبانان دهتراشتر بود و هشت نفر از طرف پنڈوان پنج برادر
که جدشتر و غیره باشند ششم ساتک که او هم از قوم یادوان بود و بمردانگی اشتهار داشت هفتم ججتش که برادر غیر مادری دریودهن بود هشتم کشن که از کمال شهرت مستغنی از
بیانست لیکن برخی از احوال او مینویسد که مولد کشن شهر متهرا است و اهل هند را درباب او اعتقادات ست بعضی او را از فحول مردان عالم و سر محیلان [illegible]
میدانند و بعضی اعتقاد پیغمبری او میکنند و بعضی او را بخدائی میپرستند و مشهورست که اختر شناسان بمساعدت بهای او از زایچه طالع او دانسته خبر به راجه کنس که رئیس
یادوان بود دادند و او حکم بکشتن کشن کرد و کشن در منزل نند نام که شعار شیرفروشی و گاوچرانی داشت یازده سال متواری شد تا آخر الامر بمکر و کثرت طلسمات و شعبده

راجه کنس را کشته تمام سلطنت برادر گرسین پدر او تمام و خود بمعنی حکومت میکرد و در تخت [illegible] ... [illegible] موی [illegible]
کثیر تصدیق دعوی باطل او کردند و مدت سی و دو سال بعد از برادر [illegible] ... [illegible]
ولایت بار و جمیع با لشکر بسیار [illegible] متوجه شد و از جانب مغرب [illegible] ... [illegible]
که این راجه عربستان بود و بهمه حال کشن [illegible] ... [illegible]
هشت سال در انجمد [illegible] خود میکوشید [illegible] ... [illegible]
گردید و بعضی را عقیده آنست که او غیبت کرده و زنده باوید است [illegible] ... [illegible]
نزدیک شد بخاطر گذرانید که [illegible] ... [illegible]
در ایودهن از کتم عدم بوجود آمد چشم جهان بین بست و همچنین [illegible] ... [illegible]
جهان سیاه [illegible] ... [illegible]
از جمیع آفات و [illegible] ... [illegible]
حاضر آمی [illegible] ... [illegible]
بخدمت ایشان شتافته [illegible] ... [illegible]
سررشته صلاح و سداد از کف نداده سخن راستی در میان آورد [illegible] ... [illegible]
که مادر ترا [illegible] ... [illegible]
وداع شده عازم مراجعت گشت [illegible] ... [illegible]
پندوان عمل نماید [illegible] ... [illegible]
سدا [illegible] ... [illegible]
گشته چگونه [illegible] ... [illegible]
طویل الذیل در گردن [illegible] ... [illegible]
که آنها بگفته باشند [illegible] ... [illegible]
گفت لا اله الله کشن کرده [illegible] ... [illegible]
حرب آمده [illegible] ... [illegible]
هندوستان وغیره مستقل شده فرمانروای عالم گردید و گویند بعد از این قصه سی و شش سال [illegible] ... [illegible]
بهم رسانیده [illegible] ... [illegible]
تاجوران [illegible] ... [illegible]
روی زمین داشت و بعد از جنگ مذکور چنانکه ذکر شده [illegible] ... [illegible]
اینچنین حکایت عجیب و غریب [illegible] ... [illegible]
بدو واسطه فرزندی او بوجود آمده [illegible] ... [illegible]
ساخته در مرضیات الهی [illegible] ... [illegible]

نمودم بهشتم باین گفت که استاد من بیاس که حکیم داناست دوران و وقائع حاضر بوده از تقریر و تطویل آن سرگذشت واقفیت ازو سوال کن بنا برین حکیم مذکور را
بتفقدات خسروانه نواخته درخواست این مطلب کرد و او بواسطهٔ ضعف پیری مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده این استاد را باهستگی مشتغل بر مواعظ و نصائح در
عبارت کشید و در تنگنای کتاب در آورده آنرا مهابهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از افواه مسموع میشود آنست که مها بمعنی بزرگ است و بهارت بمعنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از
جنگهای بزرگ است آنرا مهابهارت نام کرد اما این خلاف مینماید چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده ظاهرا چون درین کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت ست
کتاب را بنام او کرده و در استعمال الف ساقط گشته والله اعلم بالصواب این بیاس را از نفوس قدسیه میدانند و میگویند زنده جاوید است و بعضی از هنود برانند که در هر دواپر یک
شخصی مسمی به بیاس بجهت اصلاح احوال سائر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است که در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان
برهماست بفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم ججربید سوم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را ابیاس نامیدند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده
است وگرنه نام اصلی او که در ولایت میانه دو آب بوجود آمده بود دوی پاین بود و در خلقت این بیاس افسانه بدیع و دراز کار نقل کرده اند از تطویل اندیشیده قلمی ننمود و این
کتاب غریب را مبنی بر شصت لک اشلوک گردانید و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که در حوالی تهانیسر است و در انجا صفت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده دانایان را از اطراف و
اکناف عالم طلب نموده و بدیشان بساط جشن گسترده خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرده سی لک مخصوص طائفه دیوتا که عبارت از
نفوس مقدسه علویه باشند ساخت و پانزده لک بساکنان سترلوک که آنها هم در عالم بالا سکونت دارند اختصاص بخشید و چهارده لک بجنبیان و راکسان و گندهرب که از اقسام مخلوقات اند
وبصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک را بجهت استفاده آدمیان گذاشت و آنرا در هشتده پرب یعنی باب ترتیب داده منظور ارباب استعداد شد و این یک
لک اشلوک در میان مردم موجود ست و به مهابهارت موسوم و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پنڈوان ست و باقی در نصائح و مواعظ و حکایات
و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان و اعتقاد براهمه آنست که در هر یگ پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه امتداد زمان آن نسخها هنوز در میان ست
و مانند کفار ختا و ختن و چین کفار هند نیز میگویند که طوفان نوح بمملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیارند که در آخر دواپر یگ سوم و اوائل کلیگ چهارم پدید آمده اند چنانکه راجپوت اول نبوده و بآخر او پدید گشته و بعد از فوت
راجه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر یکهزار و ششصد سال و کسری بوده بسلطنت نیز رسیدند و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل میکنند که رایان کهتری کنیزان خود را
چنانچه اکنون نیز رسم هندوستان روز خدمت فرموده شب مطلق العنان میساختند و هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و در کمال عزت
پرورش نموده مانند فرزندان رایان بزرگ میداشتند و آنها از انجا که سخت سری خانه زادان باشند خود را اصیل و نجیب نموده و خویشتن را بفرزندی راجها منسوب
ساخته هر کسیکه از ایشان می پرسید که پسر کیست میگفتند راجپوتم یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و روایتی آنست که فرزندان راجه سورج را که
عنقریب احوالش مرقوم خواهد شد راجپوت خوانند و دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد ازین نیز معرض الیه خواهد بود و عالم
قدیمست هرگز فانی نخواهد شد اما بر ارباب دانش و بینش مخفی نماند که اگر چه از ابتدای آفرینش که احتمال هشتصد هزار سال دارد شاید چندین هزار آدم بعرصه ظهور آمده
بازپس در پردهٔ اختفا خرامیده باشند و جان ابن ابو الجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از انجمله است لیکن خاکی نهاد نبوده اند اصل بعضی از هوا بوده و اصل
بعضی از نار و هر گاه از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامیده بحکم جبار شدید الانتقام معدوم گردیدند و دیگر قومی موجود شد و لیکن بنا از خاک ظاهرا هندوان آنها را آدم
خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانیکه در باب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که به رام و لکهمن و غیره منسوب میسازند موافق بحال بشریت همه حرف
و صوتست و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از انقوم که ذکر شده خواهند بود و پیش از ابو البشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده و از عهد آدم زیاده بر
هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه هندوان میگویند که از صد هزار بمراتب متجاوز ست محض دروغ است و تحقیق آنست که مملکت هند نیز مانند دیگر
ربع مسکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام هر سه پسر خود
سام و یافث و حام را بحکم خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده بکشت و کار امر فرمود

ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام

سام را که وصی

طاعت و عبادت خالق بیچون میکردند و فرزندانش بطنا بعد بطن پیروی او مینمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از ایران آمده رهنمون پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام
گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست نیز شدند اما چون رسم بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چه که آن برهمن بسورج گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و
نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب جوید از نجهت خرد و بزرگ بهوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سورج بلده قنوج احداث نموده بر لب
آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلائق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی مینمودند چنانچه نود طائفه هر یک بطریقی پرستش بت
میکردند چون سورج بلدهٔ قنوج را پایه تخت گردانیده اکثر اوقات در آنجا میبود و نیز در عهد وی معموری آن به بیست و پنج کروه رسید و سورج بعد دو صد و پنجاه سال حکومت
درگذشت معاصر کیقباد بود و هر ساله باج میفرستاد و حقوق رستم دستان مرعی داشته خواهرزاده خود را بنکاح وی در آورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال میداشت و از
سورج سی و پنج پسر ماندند ولد اکبر بهراج جای پدر قرار گرفت **ذکر راجگی بهراج ولد سورج** چون بر تخت سلطنت متمکن گشته بلدهٔ بهراج را بنام خود آباد ساخت
و در علم موسیقی سالها پرداخت و در معموری بلدهٔ بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده و توفیق اتمام نیافته بود سعی موفور تبقدیم رسانید و اخوان خود را نیز دلگرم
داشته بجاگیرهای لائق خوشنود ساخت و بعضی برآنند که بهراج اخوان خویش را که فرزندان سورج باشند راجپوت نامید و دیگر فرقها را نیز نامها گذاشت و ضوابط
مهاراج را که متضمن صلاح دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت هند از نظم و نسق افتاده در هر سری سودائی پدید آمد از آنجمله کیدار نام برهمنی از کوهستان سوالک برآمده و
بروی خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورد و ایام فرماندهی بهراج سی و شش سال بود **ذکر راجگی کیدار برهمن** گویند چون او
عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانداری نیکو میدانست پادشاه بزرگ شد و غاشیهٔ اطاعت کیکاوس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته تحف
میفرستاد و قلعهٔ کالنجر بنا نهاده باتمام رسانید و در آخر عهدش شنکل نام زبردستی از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم
بهم رسانیده و با کیدار مکرر جنگهای صعب نموده فائق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود **ذکر حکومت شنکل** بعد از آنکه بر تخت حکومت برآمد در لوازم
حشمت و دبدبه بی نهایت کوشید و شهر لکهنوتی را که مشهور بگور ست او احداث نمود و آن شهر تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران
ویران شده عوض آن بلدهٔ تانده نشیمن گاه حکام گردید و شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیادهٔ جرار بهم رسانیده طریق نخوت و غرور پیش گرفت و
چون در آن ایام افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد او فرستاده را باهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب رفته سپهسالار خود پیران ویسه را با پنجاه
هزار ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته و حشری عظیم برانگیخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسرحد بنگاله
مقابله واقع شده تا دو شبانه روز جنگ قائم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه هزار کس تیغ قهر از هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت
و از ایشان نیز سیزده هزار کس بتیغ کشته گشته بالاخره اثر ضعف از چهرهٔ حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سوم پهلو از جنگ تهی نمودند و بنابر آنکه ولایت ایشان
دور بود و غنیم غلبه تمام داشت گریز کرده خود را بکوهستان آنجا در رسانیدند و جای مستحکم بدست آوردند پیران ویسه باتفاق جوانان جنگجوی عریضه مشتمل بر حقیقت
حال بقلم در آورده بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل پرداخته هندوان را که از اطراف و جوانب هجوم نموده دلیری می آمدند بضرب تیر
سندان گذار میخستند و حیران بودند که مآل امر بکجا خواهد رسید **آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه را** آورده اند که
در آن اوان افراسیاب در شهر گنگ دژ که مابین ختا و ختن است و از شهر خان بالغ یکماهه راه آنطرف است میبود چون بر حال پیران ویسه وقوف یافت
بقصد کمک با صد هزار سوار جرار انتخابی روان شد و سرعت رفتار از قمر گرفته وقتی بآنجا در رسید که شنکل جمع راجهای آن نواحی را طلبیده حشری عظیم برانگیخته بود
و از همه جهت کار بر پیران ویسه تنگ ساخته پس بیدرنگ هم از گرد راه حمله آورد و هندوان را از آن نهیب دل از جا و کار از دست رفته مانند بنات النعش پریشان
شدند و تمام اموال و اسباب برجای خود ماند چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب در دنبال شنکل شتافته هر که بنظر
درآمد بقتل رسید و شنکل خود را بولایت بنگ رسانیده بشهر لکهنوتی درآمد و از تعاقب ترکان زیاده بر یکروز مجال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان
بتاراج و غارت تمام مملکت بنگ رفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر شنکل دریافته ارادهٔ رفتن بآنطرف نمود شنکل مضطرب گشته مردم خردمند

فرستاد و پیغام داد که اگر از تقصیرم درگذرند بپابوس خواهم رسید افراسیاب قبول کرد و شنکل با تیغ و کفن بخدمت شتافته التماس نمود که مرا همراه خود بولایت توران
برند افراسیاب را حسن عقیدتش پسند افتاده راجگی هند به پسرش ارزانی داشت و او را همراه برد و او نیز بذوق تمام در خدمت بود تا آنکه در جنگ هماوران از دست
رستم کشته شد اما حکومت شنکل شصت و چهار سال بود **ذکر راجگی و دادن افراسیاب هند به پسر شنکل** را او راجه بود عابد و نیک اندیش و خوش خلق
حاصل ممالک خود را که از کدهی تا سرحد مالوه بود سوم حصه را خیرات مینمود و حصهٔ دوم را برای خرج پدر خود شنکل و پیشکش افراسیاب میفرستاد و یک حصه خرج سپاه و دواب
مینمود لهذا لشکرش کم شد و راجه مالوه که مطیع و مال گذارش بود سر از اطاعت پیچیده قلعهٔ گوالیار را از تصرف گماشتگان او برآورد و راجه رهت نیز که قلعه رهتاس بنا کرده
و بتخانهٔ عظیم ساخته در انجا مشغول طاعت میبود از و برگشت و رهت بعد از انکه مدت هشتاد و یک سال حکومت کرد در گذشت چون فرزندی رشید نداشت در نواحی
قنوج که دار الراج بود هرج و مرج پدید آمد و شخصی مهراج نام از قوم کچهواهه از زمین مارواڑ خروج نمود و بلدهٔ قنوج را گرفته پادشاه شد **ذکر راجگی مهراج کچهواهه**
بعد از مدتی که مکنت و قوت تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت نهرواله کشید و از دست زمینداران آنجا که اکثر اهیران یعنی گاوچران بودند گرفته بر کنار دریای شور جهت
آمد و شد مردم بنا در بنا نهاده و کشتیها ساخته و در آب انداخته برگشت و پس از چهل ساله سلطنت رخت هستی بربست معاصر گشتاسپ بود و هر ساله پیشکش میفرستاد
ذکر حکومت کیدراج وی خواهرزادهٔ مهراج ست حسب الوصیت جانشین شد و چون دران ایام رستم دستان کشته شده بود و چندگاه پنجاب حاکم صاحب
قدرتی نداشت لشکر بدان طرف کشیده بسهولت متصرف شد و چندی در بلدهٔ بهیره که از شهرهای قدیم ست اقامت نموده قلعهٔ جمو بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم
کهکران بود درگ نام داشت حاکم انجا ساخت و از ان تاریخ تا حال آن قلعه در دست آن فرقه است و پس از مدتی که قوم کهکران و جوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرا
و کوهی که مابین کابل و قندهار میبودند جمعیت نموده بر سر کیدراج آمدند و او عاجز گردیده آن ملک را با ایشان گذاشت و از ان وقت این قوم پراگنده و در سر کوهی سرداری
که بود هما نجا را متصرف گشت ظاهرا همان قوم افغان اند که اکنون هستند ایام حکومت کیدراج چهل و سه سال بود **ذکر راجگی جیچند** وی سپهسالار کیدراج بود
قدرت یافته قدم بر تخت ریاست گذاشته و در عهدش قحطی عظیم شد و او چون از خاندان سلطنت نبود پروای بندگان خدا نکرده در بلدهٔ بیانه بعیش و عشرت
پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر قریات و قصبات ویران شد و بسبب بی پروائی او سالها هندوستان بحال اصلی نیامده بیرونق بود و جیچند بعد شصت
ساله حکومت رخت بدار العدم کشیده معاصر بهمن دراب بود و هر ساله پیشکش ارسال میداشت و پسری خرد سال از و باز ماند مادر پسر را بر تخت نشانده خود متصدی
امر سلطنت شد اما برادر جیچند که دهلو نام داشت باتفاق سرداران پسر را از میان برداشته قلادهٔ سلطنت در گردن خود انداخت **ذکر خروج راجه دهلو** او راجه بود
بسی شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و همگی همتش مصروف آن بود که بندگان خدا مرفه و آسوده باشند و بلدهٔ دهلی را او بنا نهاد و پس از انکه چهل سال از سلطنتش بگذشت
فور نامی که براجه کمایون نسبت خویشی داشت و هم در انجا میبود خروج نموده اول ولایت کمایون را متصرف شد و انگاه بر سر قلعهٔ قنوج آمده میان او و راجه دهلو
حسب اتفاق افتاده دهلو اسیر شد فور بر فور او را بقلعهٔ رهتاس فرستاده حبس نمود **ذکر حکومت راجه فور** و بعد از ان لشکر ببنگ کشیده تا کنار دریای شور
متصرف شده راجه عظیم الشان گشت و اتفاق مورخان بر همین ست که مثل فور راجه بزرگ نگذشته و چون بر خلاف رایان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاه ایران
بر طرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید و فور اصلا فروتنی ننموده با سپاه افزون از حد مور و ملخ استقبال کرد و در حدود سرهند مصافی عظیم نموده بقتل رسید ایام حکومتش
او هفتاد و سه سال بود و بر طبایع آفتاب شعاع مستنیران عالم کون و فساد مخفی نماناد که در مملکت دکن نیز رایان عمده بهم رسیده بودند مثل کلچند که بلدهٔ کلبرگه بنا کرد و
که قصبهٔ مرچ بنام اوست و بهیم چند که بلدهٔ بیجانگر را آباد گردانیده دار الراج دکن ساخت و دیگر رایان که تعداد اسامی آنها موجب تطویل ست بسیار بوده‌اند در وقت
که اسکندر بهند آمد راجه بیدر نامی که راجه بزرگ بود قلعهٔ بیدر ساخته و پرداخته و قوم براج بیدر که اکنون هستند و در جمیع طوائف دکن بشجاعت مشهورند از
نسل او بند و در دکن بحسب نوبت بر تخت حکومت و ریاست متمکن بوده اند از استماع خبر آمدن اسکندر و کشته شدن فور متوهم گشته از راه منال و اقبال
پسر خود بخدمت سکندر ارسال داشت تا از تسخیر مملکتش درگذشته بایران رفت و بعد از کشته شدن فور و برگشتن اسکندر سینسارچند نامی زمام حکومت
بکف آورده در اندک مدتی تمام هندوستان را که برهم خورده بود مصفا ساخت و چون کشته شدن فور را بچشم خود مشاهده کرده بود از ترس هر ساله پیشکش پیش از

لهراسب برادر گودرز که دران ایام سلطنت ایران داشت مینمود و بعد از آنکه [illegible] سال بپادشاهی [illegible] سپری شد [illegible]
فرخ چون بعضی برآنند که چون خواهرزاده فورست و چون بتخت حکومت نشست افعال پسندیده [illegible] سال [illegible]
بسر کنانک همه قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی بلیغ بجا آورده و آرزوی همه ارکان [illegible]
جهت مضطرب گشته بخدمت وی شتافت و دو زره و جواهر بسیار و پیلان [illegible] پیشکش کرده [illegible]
نود سال رخت هستی بربست و [illegible] ذکر راجه کلیانچند [illegible]
بندگان [illegible] و مردم [illegible]
خراب شده پایتخت قنوج [illegible] ضعف و ویرانی پذیرفت که راجه [illegible] قلیل مانده [illegible]
عظیم الشان گشتند پس واجب دانست که احوال آنها را نیز بنویسد [illegible] احوال راجه بکرماجیت [illegible]
مالوه سلطنت کرده مینویسد ذکر حکومت راجه داد گستر راجه بکرماجیت از قوم پوار بود [illegible] حکایات و روایات [illegible]
بطریق افسانه مذکور و مشهور است میتوان معلوم کرد و نوعی که راجه بکرماجیت [illegible] شباب [illegible]
در صحبت ایشان کشید و چون سال عمرش به پنجاه رسید [illegible]
خلق [illegible] از چنگ ظلم و ستم [illegible] نجات [illegible]
عدل و داد گستری و سایه چتر احسان بر سر ساکنه [illegible]
ساخت معتقد هنود آنست که او را حالات [illegible]
و ضرر در ممالک محروسه اش [illegible]
کلی و حصین داشتی و بلده اوجین [illegible] آباد شد و قلعه [illegible]
کرد و دران بتخانه ساکن گردانیده بعبادت اشارت فرمود و اکثر اوقات [illegible]
عجیب و غریب [illegible] ساخته و پرداختند و تاریخ سال [illegible] تا حالت تحریر این [illegible] هجرت خیر البشر
علیه السلام بحساب هنود هزار و ششصد و شصت و [illegible] سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بود و [illegible] بعضی برآنند که [illegible] شاپور بود [illegible]
عهدش سالباهن نام زمینداری [illegible] کنار دریای نربده [illegible] حرب [illegible] آخر الامر سالباهن غالب گشته بکرماجیت [illegible]
و چون ایام دولتش [illegible] روایت بسیارست [illegible] قبول [illegible] سکوت [illegible] بکرماجیت [illegible] حاکم عادل [illegible]
بوجود نداشت آخر راجه بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد ذکر حکومت راجه بهوج او نیز از قوم پوار بود در عدالت و سخاوت پیرو بکرماجیت [illegible]
تعمیر [illegible] شهر [illegible] از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و همواره همت بر تعمیر [illegible]
بنا یافت [illegible] سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان [illegible]
مجلس عیش و عشرت استعداد یافته [illegible] خوانندگی و سرود [illegible] دیگر نبود و دران ایام [illegible] انعام [illegible]
هر یکی خلعتی و ده مثقال طلا میافت و او بعد پنجاه سال سلطنت رخت هستی بربست دران ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته [illegible]
رایان قنوج بدر رفته بود مستخلص گردانید فی الجمله شوکت و مکنت تمام داشت و بهرام گور [illegible] بلباس [illegible] جهت تحقیق مملکت هند [illegible]
هند و بدار الراج قنوج آمد گویند دران ایام فیل وحشی [illegible] در نواحی قنوج بهم رسیده بود [illegible] که جمعی [illegible]
و باسدیو [illegible] بقصد دفع او سوار شده و کاری نساخته برگشته بود و اتفاقا دران روز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل کنار شهر آمده غلغله و ولوله در مردم انداخت راجه فرمود

که در دروازهای شهر بربندند بهرام تن تنها برای دفع او برآمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت و خلق شهر از وضیع و شریف که جهت تفرج از شهر برآمده بودند در دست و پای
او افتادند و ندای تحسین و آفرین بر جوف چرخ کبود انداختند و باسدیو این خبر شنیده بهرام را بحضور طلب داشت چون بهرام نزدیک راجه شد یکی از مقربان او که سال
پیشین پیشکش برای بهرام بولایت برده بود شناخته حقیقت بسمع راجه رسانید و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود و دختر خود را بدو داده باعزاز تمام
روانه فرمود و مدت الحیوة نیز هر ساله تحف نفیسه میفرستاد و بعد هفتاد ساله سلطنت درگذشت قلعه و شهر کالپی از مستحدثات اوست سی و دو پسر از وی ماندند میان
برادران تا مدت ده سال بر سر تخت بحث و نزاع بوده شب و روز بجنگ و جدل میگذشت آخر الامر رام دیو نامی که سپهسالار باسدیو بود باتفاق سران سپاه پای تخت
قنوج را متصرف گشته راجه عظیم الشان گشت **ذکر حکومت و راجگی رامدیو راتهور** رامدیو از قوم راتهور بود و بسی دلیر و شجاع و مدبر اول سر اران شر
را که خود رائی طبع آنها شده بود بتدریج و مرور برانداخت و بالکل خاطر را از فتنهٔ خانگی باز پرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف مارواړ شتافت و آن ولایت را از
تصرف فرقهٔ کچهواهه برآورده قوم خود را که جماعت راتهور باشند ساکن ساخت و ازان تاریخ آن قوم دران ولایت جاگرفتند و قوم کچهواهه را کوچانیده بحدود
قلعه رهتاس متوطن گردانیده و دختران سران آن قوم را در حرم خویش جای داد و بعد ازان بر سر لکنهوتی رفته متصرف شد و برادرزادهٔ خود را داده و غنیمت بیشمار
بدست آورده پس از سه سال بقنوج مراجعت نمود و دو سال توقف کرده بجانب مالوه لشکر کشید و بحوزهٔ دیوان خویش در آورده قصبات و قریات بسیار آباد فرمود و قلعهٔ نرور را مرمت کرده
یکی از قوم راتهور را حاکم آنجا ساخته از رای بیجانگر دختر خواست و شیوه رای که بحسب نوبت نام حکومت مملکت کرن و کهت داشت از شوکت رامدیو ترسیده دختر را مع جهیز
لائق ارسال داشت رامدیو مدت دو سال در گوندواره بسر برده اکثر زمینداران عمده را کشته بقنوج مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت و بعد ازان بکوهستان
سوالک در آمده جمیع رایان آنحدود را باجگزار ساخت و راجه کمایون که دران کوهستان عمده بود و قبل ازان تخمیناً دو هزار سال آبا و اجداد او حاکم آن ملک بودند استقبال
رامدیو نموده جنگ درداد و از بام تا شام معرکهٔ قتال گرم بوده جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوخت و دود از خانمان ایشان برآمد آخر الامر نسیم
فتح و ظفر بر پرچم اقبال رامدیو وزیده راجه کمایون اموال و افیال باخته بکوهستان پناه برد و رامدیو دختر و پیشکش گرفته ملک را بروی مسلم داشته عنان توجه بطرف
کوهستان نگرکوت منعطف گردانید و آن ولایت را بجاروب غارت روفته بسرعت تا رسید بموضعی که آنرا هنکوت بهندی میگویند آنگاه عنان کشیده بسبب حرمت بتخانه
درگاه و در حوالی قلعه نگرکوت بود پیش نرفت و کس فرستاده راجهٔ آنجا را طلب نمود و راجه در ملازمت کردن متفکر گشت آخر برهمنان درمیان آمده چنان قرار دادند که رامدیو
بزیارت بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس همچنان یکدیگر را دیدند و رامدیو زر بسیار بخادمان بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعه
جموں روان شد و راجه جمو باستظهار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل و افزونی غله فروتنی ننموده بجنگ پیش آمد و آخر خود را مرد میدان تیغ و آویز
رامدیو ندیده رو بهزیمت نهاد و رامدیو جمعی را بدنبال او تعین نموده خود قلعه را محاصره کرد و در اندک مدتی کشود و خلق کثیر را اسیر گردانید و جهان جهان مال و اموال بدست آورده
بعد از آنکه راجه جمو از راه عجز در آمد دختر او را بجهت پسر دیگر خود خواستگاری نموده از آنجا کوچ کرد و از کنار نهر بهت که از کوه کشمیر جنت نظیر بزمین پنجاب میریزد تا حدود
کنار دریای شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی میشود و شاید که پنجاه راه باشد سیر فرمود و قریب پانصد رای و راجه که دران کوهستان مقام داشتند گرفته و بنگاله
ساخته با عالم عالم زر و جواهر و مال و افیال علم مراجعت بصوب قنوج برافراشت و بعد ازان بپایهٔ تخت جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را که بیست اضافه کرد و مردان
شجاع را نواخته ثلث غنیمت را بر خلق قسمت فرمود و بر مسند فراغت و استراحت متمکن شده دیگر بهیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار ساله سلطنت ما متد
دیگران ازین جهان گذران گذشت و اهل هند متفق اند که نسل رامدیو راجه عظیم الشانی نبوده و وی معاصر فیروز شاه ساسانی و لهراسپ کیقباد بوده هر ساله باج خراج فرستاده
و دقیقه از اطاعت فرو نگذاشتی **ذکر پرتاب چند سانسوديه** بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع بهم رسیده کار بجدال و قتال انجامید و قریب
سبب خرابی بسیار در پای تخت قنوج واقع گردیده خزانه رامدیو که محاسب وهم از حصر آن عاجز بود تلف شد یکی از سپهسالاران رامدیو که پرتاب چند نام داشت منافقه
برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار بر گرد خویش جمع آورد و لشکر بطرف قنوج کشید و لب دولت متصرف شد و اول سعی در برانداختن پسران رامدیو که وارث
ملک بودند نموده اثری از ایشان نگذاشت و آنگاه زمینداران را که اطراف و جوانب تغلب فرو گرفته بودند و توقف نمرسانیده بودند بیک بیک برانداخته راجه بزرگ شد و بنا بر آنکه

اکثر کارها بر وفق مراد ساخته و پرداخته و بید عجب و تکبر بخود راه داده دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان را که جهت گرفتن مال
مقرری آمده بود تهیدست باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران بحکم فرمانده خود بملک ملتان و پنجاب شتافته رسانیدند سراسیمه و پریشان شده و از کردهٔ خود
استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد و ما بعد
فوت شدن او رایان اطراف زور آورده اکثر اطراف را گرفتند و اندک ملکی که بفرزندان پرتاب چند ماند از آن زمان ایشان را رانا خواندند چه کرا بیکرماجیت عاجز
راهندی رانا گویند و تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسلهٔ پرتاب چند است ما بین کوهستان کوملیر و نواحی آن در تحت تصرف دارند و چیتور و مندسور
و دیگر بسیاری از ممالک ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند و ذکر راجه اننند و لیکا چیوت وی از فرقهٔ بیس بود و بعد از فوت راجه پرتاب چند از ممالک مالوه
خروج نموده و مرد نانیو تا کارش اوج گرفته تمامی مملکت مالوه و نهرواله و مرهت و سرزمین دکن و برار را متصرف گشت و بنای قلعه گوالیر و اکره و ماهور در عهد او شده و
قلعهٔ مندو نیز از مستحدثات وست معاصر خسرو پرویز بود و بعد از شانزده ساله سلطنت درگذشت و در آن زمان سنوات ببندگی مالدیو نام از میان ذات بیع کرد و جمعیت عظیم
بهم رسانید و دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند برآورد و بعد از گرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آنرا نیز در تحت تصرف در آورد و گویند که بلدهٔ قنوج در زمان او بحدی آبادی
رسید که از یک قسم دکان تنبولی سی هزار شد و شصت هزار خانه سازنده و خواننده پدید آمد و دیگر خصوصیات را ازین قیاس باید کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال
درگذشت و چون فرزندی نداشت در هر سرزمین رای خود رای بهم رسید و دیگر تا طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در ممالک هند
راجهٔ عظیم الشان بر مسند فرمانروایی متمکن نگشت چنانچه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان در آمد در قنوج کور نامی راجه و ... بود و
در میرتهه و هردت و در مهاون کلچند و در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر بجیرا و در اجین مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی بود و بنابرآن ذکر احوال آنها برابر نمی‌نماید

شروع در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی یوم القیامه که مراد از تالیف این کتاب ذکر خیر ایشانست مخفی نماند که ظهور نیر اسلام در ممالک هند
بر طبایع آفتاب شعاع مستور نماناد که اولین کسیکه از ارباب اسلام قدم در سرحد هندوستان نهاده تا الی آن یار غزا کرده مهلب بن ابی صفره است تفصیل
این سخن آنست که در سال بیست و هشتم از هجرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن عامر حاکم بصره از جانب امیرالمومنین عثمان بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیرالمومنین
عمر نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نموده در سال سی ام امیرالمومنین عثمان ولید عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه معزول
ساخته سعید بن العاص را قائم مقام گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان نهضت و امیرالمومنین حسن و حسین علیهما السلام نیز در آن یورش تشریف داشتند
و از میامن قدوم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که دار الملک استرآباد است مفتوح شد و عوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند
و اسلام آورده خانه خویش آباد گردانیدند و در سال سی و یکم عبدالله بن عامر از جانب امیرالمومنین عثمان بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نموده
مقدمهٔ او حنیف بن قیس بود و بس سیستان و قهستان و نیشاپور را مسخر گردانیده مرزبان طوس نیز با دو مردم از موافقت نموده و سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان
و بلخ همه بحوزهٔ تصرف مسلمانان در آمد و عبدالله را چون اندک زمان فتوحات کلی نصیب شد قیس بن هاشم را بخراسان و حنیف بن قیس را در مرو و طالقان و نیشاپور و خالد بن عبدالله
را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم عبدالرحمن بن ربیعه که بفرمان عثمان بغزو بلنجر رفته بود
با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف مومنان فرار نموده باطراف جرجان و جیلان رفتند و هم درین سال قارن که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبدالله
عامر بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا رفته است و میدان خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غیره
جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد و عبدالله حازم که در نیشاپور با حنیف بود با چهار هزار مرد دفع شر او نموده و بهمین خدمت حکومت خراسان یافت و در سنهٔ اربع و اربعین
معاویه بن ابی سفیان زیاد بن امیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبدالرحمن بن شمر حسب الاستجازهٔ زیاد فتح کابل کرده مردم آنجا را مطیع گردانید
و در آن نزدیکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو بکابل و زابل آمده و بهندوستان در آمده با کفار غزا کرده دوازده هزار جواری و غلمان اسیر ساخت و
در آن مدت بعضی از مردم هند جسته جسته بوحدانیت اله و نبوت رسالت پناه اقرار نموده مسلمان شدند و در سنهٔ ثلث و خمسین طاعونی برگشت زیاد بن امیه برادر معاویه

ومعاویه فرزند او عبدالله را امارت کوفه داد و او بعد از چندگاه بجانب ماوراء النهر شتافته و بعضی از شهرها مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت
واز قبل خود اسلم بن زرعة الکلابی را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معاویه حکومت خراسان بسعید بن عثمان عفان داد و در سنه اثنی وستین یزید بن معاویه
سلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانیکه یزید همراه سلم کرده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خرد خود یزید بن زیاد را بحکومت
سیستان فرستاد و چون او شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابو عبیدالله بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده هر آینه لشکر جمع نموده متوجه حرب اهل کابل شد
و بعد از حرب صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون این خبر بسلم زیاد رسید طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را که بطلحة الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا ابو عبیده
را بپانصد هزار درم باز خرید و بعد ازان سلم امارت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و لشکر غور و باو عیس را بکابل فرستاده اهالی آنجا را جبراً و قهراً مطیع و منقاد گردانید و خالد بن
عبدالله را که بعضی میگویند از نسل خالد ولید بود و بعضی میگویند از نسل ابو جهل است بحکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبدالله از حکومت کابل معزول گشت
مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار تر دانسته از بیم حاکم مجدد با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب بهمنوئی اعیان کابل بکوه سلیمان که مابین ملتان و پیشاور است
رفته متوطن شد و دختر خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود در آورد و ازان دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بمزید شهرت امتیاز یافتند یکی
لودی و دیگر سور و طائفه افغانان لودی و سور ازان جماعت اند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در برهانپور بنظر در آمده چنان ثبت
گردیده که افغانان قبطیه فرعون اند و چنین که حضرت موسی علیه السلام بران کافر غالب گشت بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گردیدند و جماعتی از ایشان
که در دوستی فرعون و خدائی او صلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را جلاء وطن نموده بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبائل ایشان
بسیار شده موسوم بافغان گردیدند و وقتیکه ابرهه بر سر کعبه میرفت بسیاری از کفار دور و نزدیک بادی متابعت نمودند از انجمله طائفه از افغانان نیز بوقت مد
خود را با برهه رسانیدند و چون بمکه رسیدند سزا یافته همه سر بحجر عدم فرو بردند القصه مسلمانان افغان بزراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند اسپ و گاو
بسیار شده با مسلمانانیکه همراه محمد قاسم از راه سنده بملتان آمده ساکن آنجا شده بودند رابطه آشنائی و آمد و شد بهم رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و مائه چون اولاد
ایشان بسیار شد از کوهستان برآمده مواضع معموره هندوستان را مثل کرماج و پیشاور و شنوران متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه
ایشان نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان تعیین کرد و افغانان بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را بقتل رسانیدند بعد ازین قضیه راجه لاهور برادرزاده خود را
با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود و درین وقت خلج و غور و مردم کابل که بحلیه اسلام مزین بودند امداد ایشان به ذمه همت خود فرض
شمرده چهار هزار کس بمدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت بر افراشتند و در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر محاربات غالب شدند درین اثنا چون سپاه سرما بر
کفار تاخته ایشان را عاجز و زبون گردانید همه دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسم زمستان باز برادرزاده راجه لاهور با لشکر تازه زور بدان طرف توجه
نمود و درین کرت هم بر نهج سابق اهل کابل و خلج بکمک ایشان رسیدند و مابین کرماج و پیشاور تلاقی فریقین روی نمود گاهی کفار جنگ پیش برده مسلمانان را تا کوه
میدوانیدند و گاهی مسلمانان زور آورده کفار را بضرب شمشیر و تیر از پیرامون امکنه خود میراندند چون موسم برسات رسید لشکر کفار از اندیشه انقلاب ملاحظه کرده
بی آنکه غالب از مغلوب معلوم گردد بمقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفته هر که از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا رسید
چه صورت پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان نگوئید افغانستان بگوئید که بجز افغان و غوغا در انجا چیزی دیگر نیست ظاهراً بدین سبب مردم بزبان هیچ و المکنه ایشان
افغانستان و وجود ایشان را افغان میخواندند اما آنکه هندیان آن طائفه را پتان میگویند وجه تسمیه معلوم نیست الا بخاطر میرسد که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که
بهند آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را پتان خواندند والعلم عند الله تعالی درین ایام میان راجه لاهور و کفار کهکر موافقت بمخالفت انجامید کهکران
بواسطه قرب جوار با افغانان متفق شدند و راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت در نوشت و چند موضع از لمغانات بایشان واگذاشت و قوم خلج را که بطفیل
افغانان دران صحرا می نشستند با ایشان شریک ساخت باین شرط که محافظت سر حد ها نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد و افغانان در کوهستان
باو حصاری کشیده موسوم بخیبر ساختند و ولایت روه را متصرف گشته در عهد ملوک سامانیه نگذاشتند که مزاحمت ایشان بولایت لاهور رسد ازین سبب

تاخت وتاراج سامانیه من اوله الی آخره بجانب سنده وبهاطنه بود وروه عبارتست از کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجورست تا قصبهٔ سیوی که از توابع بکرست وباعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل وقندهار در حدود این کوهستان واقع شده وچون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپهسالار وی بود اکثر تاخت بر لمغان وملتان آورده غلمان وجواری اسیر وبند میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال راجه پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام دادند جیپال چون میدانست که لشکر هندوستان از شدت سرما دران سرحدات متوطن نمیتوانند شد هر آینه با راجه بهاطنه مشورت نموده وبگفته او شیخ حمید را که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت بنواخت و او ضبط ولایت لمغان وملتان بعهدهٔ خویش گرفته در هریک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد وازان تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند وبعد ازان که الپتگین فوت شده سبکتگین قایم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده پیغام داد که مارا وشمارا بواسطهٔ شراکت در اسلام نهایت یکجهتی ست سزاوار مکارم اخلاق خداوندی آنکه این طائفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور گرداند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعت خیرخواه نرسانند سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس او را مبذول داشت وبعد از فتح جیپال بدارا ومواسا پیش آمده اقطاع ملتان باو مقرر داشت اما سلطان محمود بخلاف پدر قبائل افغانان را مقهور ومخذول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل رسانید ومطیعان را ملازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت

مقاله اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهور اند بسلاطین غزنویه ذکر سلطنت امیر ناصر الدین سبکتگین

هرچند امیر ناصر الدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته وبحکومت پنجاب نرسیده لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین لاهور مینویسند عارفان فضائل نفسانی وواقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد ست ومملوک الپتگین والپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فائز گشته وملکت بغایت ولی نهایت وزر ولایت بهم رسانید وچون عبدالملک آن ملک را برین ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شایستهٔ مسند خلافت در اولاد سامان کیست الپتگین رسول را گفت که منصور بن عبدالملک نوجوانست سزاوار سلطنت نیست این کار را عم او ست اما پیش از مراجعت قاصد امرا باهم اتفاق نموده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند وچون منصور الپتگین را ببخارا طلب داشت از وی متوهم گشته بقدم اطاعت پیش نیامد وبلکه در سنه احدی وخمسین وثلث مائه ۳۵۱ علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصهٔ او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرموده آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرده رایت استقلال برداشت وچون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت ودو نوبت لشکر بحرب الپتگین فرستاد ودر هر کرت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر امیر منصور مقهور گردید وبروایت احمد الله مستوفی پانزده سال ایام بدولت واقبال گذرانید ودران مدت چندین کرت سپهسالاری سبکتگین با هندوان غزوات کرده قرین فتح ونصرت گردید وچون الپتگین در سنه خمس وستین وثلثمائه از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحاق بهمراهی سبکتگین ببخارا شتافت وبعد از آنکه امیر منصور ابو اسحاق را حکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک ومال برای صواب نمای امیر سبکتگین مفوض گشت اما چون حیات ابو اسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد ومتانت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع وستین وثلث مائه ۳۶۷ او را بر خود حاکم گردانیدند ودختر الپتگین را نیز در سلک ازدواجش کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل وداد مبالغه فرموده اساس ظلم واعتساف منهدم ساخت وامرا واشراف واعیان را باصناف الطاف وانواع اعطاف بنواخت اما تاریخ منهاج السراج جرجانی ناطق ست بآنکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا بالپتگین بفروخت والپتگین آثار کیاست وجلادت از ناصیهٔ حال او مشاهده کرده منظور نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرائی لشکر خود را باو داده وکیل مطلق ساخت واو از نسل یزدجرد شهریار ست ودر آن وقت که یزدجرد بعهد عثمان در ولایت مرو بآسیا کشته شد اولاد واتباع او بترکستان افتادند وباترکان وصلت کرده چون دو سه پشت گذشت ترک مخصوص شدند ونسبش چنین ست که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا الحکم بن قزل ارسلان بن قرا نعمان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم و چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست طغا نامی بر حصار بست مستولی شد وشخصی موسوم به پاتور کمر عداوت طغا بر میان بسته او را از آن حصار بیرون کرد وطغا التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را دیگر باره متصرف شوم غاشیهٔ خدمتگاری وخراج گزاری بر دوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف نجویم امیر سبکتگین ملتمس وی مبذول داشته لشکر به بست کشیده پاتور را منهزم ساخته طغا را بمقصود خویش فائز گردانید ودر باب مواعیدی که کرده بود تغافل و

تساهل نمود و امیر سبکتگین علامات مکر و خدعه از حرکات و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی که متقبل شده بود طلبید طغا زبان بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضهٔ شمشیر برد و دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغا زده خواست که بضرب دیگر کار او تمام کند دران حال ملازمان هر دو سردار در هم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغا فرصت یافته بطرف کرماج گریخت و قلعهٔ بست بتصرف امیر سبکتگین در آمد و از جمله فوائدی که از آن دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابوالفتح بستی که در انواع فنون خصوص در صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بایتور بود و بعد از اخراج بایتور از بست در گوشهٔ پنهان بود امیر سبکتگین از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داد و قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم بود و بعد از آن از و رنجیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصرالدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیک ناگاه آنجا رسیده حاکمش را اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار باقطاعش مقرر داشت و بعد ازین فتح عزم غزای کفار هندوستان نموده در اواخر سال سبع ستین [۳۶۷] و ثلثمائه روبدیار هند آورد و چند قلعه از هندوستان گرفته جابجا مساجد بنا فرمود و از تاخت و تاراج غنائم بسیار بدست آورده مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و جیپال بن اشتپال که از ذات براهمه بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزهٔ تصرف داشت و دران مدت جهت دفع مزاحمت حکام اسلام در قلعهٔ بهتنده میبود از مشاهدهٔ این حال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکت او دراز شده بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در چارهٔ کار اندیشیده و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر روبدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده از غزنین جنبش نمود و هر دو سردار در حد یعنی منتهای ولایت ملتان بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بکارزار بردند و دران محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خرد سالی آنچنان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیدهٔ فلک پیر از مشاهدهٔ آن خیره بماند و چون چند روز در مقابله گذشت و غالب از مغلوب متمیز نگشت جمعی بسلطان محمود خبر رسانیدند که قریب بلشکرگاه جیپال چشمهٔ آبیست که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات درانجا افتد باد و صاعقه و رعد و سرما پیدا گردد سلطان محمود فرمود تا اندکی از قاذورات دران چشمه افگنند خاصیت آن بروجه اتم بظهور رسیده فی الحال ابری پدید آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تاریک شد و سرما آنچنان برجوهر هوا مستولی گشت که اسپ و سائر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان منجمد گشته طاقت حرکت بایشان نماند و همگی شروع در تضرع و زاری نمودند و جیپال احوال برین منوال دیده کسان پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاده هدیه و جزیه قبول کرد و پیغام داد که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری گردانم و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت ارسال دارم امیر ناصرالدین سبکتگین از کمال مروت فی الفور خواست که ملتمس جیپال را مبذول سازد اما فرزندش سلطان محمود از قبول این معنی امتناع نمود بنابران درباب ایقاع صلح توقف واقع شد جیپال رسولی دانا پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوصاً طائفهٔ راجپوت بر ضمیر انور خوب واضح نشده جاهلی و بیفکری ایشان تا بدین غایت است که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشانست از اموال و نفائس همه را در آتشی که آنرا میپرستند موجب ترقی درجات اخروی دانسته می اندازند آنگاه ملاحظه میکنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود دید بقاعدهٔ خود عمل نموده جوهری و ذراری خود را در آتش می افگنند و چون می بینند که دیگر ایشان را از متاع دنیوی نماند یکدیگر را وداع نموده چندان با دشمن جدال و قتال مینمایند که همگی هلاک میشوند و بجز خاکستر از ایشان چیزی باقی نمیماند اکنون کار بجائی رسیده که برسم و قاعدهٔ خویش عمل نمائیم اگر صرفه درین هست مختارند و اگر نه صلح نموده [illegible] سلطان محمود را در صدق گفتار هندوان هیچ شکی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید و جیپال یکی از مردم عمدهٔ خود را بگرو گذاشته جمعی از مسلمانان را جهت سپردن مال و افیال همراه برد و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصرالدین سبکتگین را مقید ساخت و گفت تا امیر مردم مرا که بگرو برده بفرستد من اینها را رها نخواهم کرد گویند دران زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوان داری راجه ها چندین از دانایان برهمن بر یمین و یسار مینشستند و جمعی از کهتریان بسیار هرگاه مهمی عمده رو نمودی ایشان رایان را رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد بکند باتفاق بخدمت راجه معروض داشتند که در آئین حزم و عاقبت اندیشی چنان مشاهده میکنیم که از شامت نقض عهد ادبار و واپسی تاخت برین دیار آورده ما را از روزگار بر آرد باید که باین ترک که خوف و هیبتش در دل عوام و خواص

جای کرده ستیزه نموده بارسال آنچه که مقرر گشته خود و خلقی را در مهد امن و امان نگاهداری جیپال را چون وقت ادبار رسیده بود قبول ننموده امیر ناصرالدین سبکتگین بعد
اطلاع برحقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان و خروشان با لشکر گران روی توجه بصوب هندوستان نهاد و جیپال نیز از دیگر راجه‌ها استعانت
جسته و سپاه بیکران فراهم آورده باستقبال نمود آورده اند که جمیع راجه‌ها دران سال مدد او را موجب بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر در تقصیر
نکردند خصوصاً راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصهٔ لشکر خود را با خزانهٔ خوب روانهٔ پنجاب ساختند الغرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از حیز شمار و ظل رایت خود مجتمع دیده
دلیرانه بحرب اسلامیان روان شد و چون هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصرالدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت و کمیت لشکر جیپال بر کوهی آمده ملاحظه نمود دید دریائیست
بی پایان و لشکری بسان مور و ملخ فراوان اما خود را قصابی میبافت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از صف کلنگان نیندیشد پس آن سپاه را پیش
خوانده هر یک را بنوعی استمالت داده در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب نموده گفت صلاح در آنست که بر سبیل نوبت پانصد مرد کاری بکارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر
تازه زور بمقابله پردازند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجائی رسانیدند که با وجود کثرت لشکر اثر ضعف در بشرهٔ کفار ظاهر گشت در ین وقت جاسیان جمله
اسلام بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی بفرار نهادند مسلمانان تا بکنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشتن تقصیری نکردند و غنیمت
بسیار گرفته ولایت لمغان و پیشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان در آمد و شعار اسلام دران ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام نامی او خواندند و
بعد ازین فتح امیر ناصرالدین سبکتگین یکی از امرای خود را با ده هزار سوار در پیشاور نگاهداشته و قوم افغان و خلج را که صحرانشین آنحدود بودند در زمرهٔ حشم خود جا داده
بغزنین مراجعت نمود و دران اوان امیر نوح سامانی ابونصر فارسی را پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاده تا قبائح فائق را بر وی ظاهر ساخته طلب معاونت نماید امیر ناصرالدین سبکتگین
چون بی سامانی آل سامان اطلاع یافت عرق حمیت بحرکت در آمده بسرعت جانب ماوراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت سرخس به پیشوائی و استقبال آمد
امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از ملاقات التماس نمود که او را بواسطهٔ ضعف پیری از فرود آمدن اسپ و بوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را امیر نوح پذیرفت اما
چون چشم امیر ناصرالدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسپ فرود آمده رکاب بوسید و امیر نوح هم با عزاز تمام
او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسید و گل شادی و مسرت در باغ خاطر خواص و عوام شگفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود
القصه بعد از فراغ صحبت و ضیافت سخن در انتظام امور مملکت و دفع منازعان بی فرصت واقع شده قرار بران گرفت که امیر ناصرالدین سبکتگین بغزنین رفته در استعداد سپاه کوشد
پس امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین و اولاد و اتباع او را بخلاع فاخرهٔ پادشاهانه و اعطاف خسروانه نواخته رخصت داد و خود بجانب بخارا شتافته بتهیهٔ لشکرکشی پرداخت
و چون امیر ابو علی سیمجوری که فائق باو پناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده با خواص خود کیش دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه
روی نماید بکدام ولایت باید رفت و بکدامی صاحب حشمت پناه باید برد رای‌ها بران قرار گرفت که با فخرالدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته دوستی در اعرهٔ الوثقی
باید شناخت پس ابو علی سیمجوری ابا جعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان مقرر فرموده از نفائس خراسان و ترکستان آنچه ممکن بود برای فخرالدوله دیلمی و وزیر او صاحب عباد
ارسال نموده اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب آمد و شد میان ایشان مفتوح گشت درین اثنا امیر ناصرالدین سبکتگین به بلخ رسید و امیر نوح از
بخارا نهضت نموده بوی ملحق گشت و فائق و امیر ابو علی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای گران باتفاق دارای بن شمس المعالی قابوس بن
وشمگیر که از جانب فخرالدوله دیلمی با ده هزار سوار بمعاونت ایشان آمده بود ند آمادهٔ حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصرالدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه
و میسره بیاراست و خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر نوح در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسرهٔ ابو علی سیمجوری بر برانغار و جرانغار امیر نوح غالب آمده
ایشان را از جا برداشت و نزدیک بود که کار از دست برود ناگاه دارای بن قابوس از قلب لشکر امیر علی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید سپر پس پشت
افگنده بخدمت امیر نوح آمد و رخصت حاصل کرده رو بمقابل سپاه خراسان نهاد امرای عاصی جمهور سپاه از ان اندیشه که غدر دارا از موافقت جمعی کثیر نخواهد بود و دل شکسته
شده متحیر وار بایستادند امیر ناصرالدین سبکتگین آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از بهادران پرخاشجوی حمله کرد و ایشان از ان نهیب
سراسیمه گشته رو بگریز نهادند و سلطان محمود تعاقب منهزمان نموده جمعی را قتیل و جوقی را اسیر گردانید و آن بیدولتان که با ولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند چندان

غنیمت و اسلحه و اموال گذاشتند که اگر عشر عشیر آنرا وقایه عرض و ناموس خویش میساختند از آسیب دوران سالم میماندند چون فائق و امیر ابوعلی سیمجوری گریخته
به نیشاپور رفتند امیر نوح امیر ناصرالدین سبکتگین را بلقب ناصرالدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود ولد او را بلقب سیف الدوله مشرف ساخته و منصب
امیرالامرائی را که با بوعلی سیمجوری رجوع بود به سیف الدوله مفوض فرموده خود کامیاب و کامران بسوی بخارا نهضت نمود و امیر ناصرالدین سبکتگین و سیف الدوله سلطان
محمود چون با کوکبه عظمی بسمت نیشاپور روان گشتند فائق و امیر ابوعلی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بفخرالدوله دیلمی پناه بردند و بعد از آنکه امیر
ناصرالدین سبکتگین بغزنین شتافت سیف الدوله سلطان محمود تنها در نیشاپور بماند امیر ابوعلی سیمجوری و فائق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشاپور گردیدند و قبل از آنکه
کمک از امیر نوح و امیر ناصرالدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فائق گشتند و اموال و اسباب بالتمام گرفتند امیر ناصرالدین سبکتگین از استماع این خبر
وحشت اثر لشکری مستعد ستیز و آویز گرد آورده متوجه نیشاپور شد و در حوالی طوس با میر ابوعلی و فائق رسیده بجنگ مشغول شد و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گرد دیگر
از عقب فوج امیر ابوعلی سیمجوری برخاست و بعد انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد امیر ابوعلی چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را
با قلب متفق ساخته باتفاق فائق بر قلب امیر ناصرالدین سبکتگین حمله آورد و امیر ناصرالدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حملها را رد کرد و دران اثنا سیف الدوله سلطان محمود
رسیده مانند شیر خشمگین بجمع ایشان تاخته پریشان ساخت امیر ابوعلی سیمجوری و فائق جان بسلامت تنگ پا بیرون برده خود را بقلعه کلات رسانیدند و بعد ازین فتح
امیر ناصرالدین سبکتگین بکام دل بر مسند فرماندهی متمکن بود تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ با دم الذات
و داسپه بر سرش تاختن آورد و قالب او را ابعاری نهاده بغزنین نقل کردند ایام حکومتش بیست سال بود و پس از وی چهارده کس از اولادش بنوبت زمام سلطنت
در کف داشته لاهور و نواحی آنرا متصرف بودند و وزارت امیر ناصرالدین سبکتگین با بوالعباس فضل بن احمد سفراینی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام
سپاه و رعیت ید بیضا نمود و در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوائل حال امیر ناصرالدین سبکتگین که در خدمت البتگین در نیشاپور میبود از یک اسپ بیش نداشت و بهمه
بهنر امیر رفت شکار میکرد و در صحرا می گشت ناگاه آهوئی دید که با بچه خود بچرا مشغول است اسپ برانگیخت و آهو بره را بگرفت و دست و پایش بسته پیش زین نگاهداشت و رو
بشهر نهاد چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و اضطراب میکند امیر ناصرالدین سبکتگین ترحم و شفقت کرده آهو بره را رها کرد و آهو از رهائی
بچه خوشوقت شده بصحرا نهاد و چندانکه امیر رفت رو باز پس کرده در امیر ناصرالدین سبکتگین مینگریست تا دم واپسین بشادمانی و کامرانی می زیست الغرض در آن شب امیر
ناصرالدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را به خواب دید که میفرمایند ای امیر ناصرالدین سبکتگین شفقت و رحمت که در حق جانوری عاجز و پریشان حال بجای آوردی در
درگاه صمدیت عز قبول یافته در دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعامه خلائق همین شیوه مبذول داری در هیچ حال صفت شفقت از دست
نگذاری که سرمایه سعادت دارین آنست و در مآثر الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی که هنوز در ظل عنایت و رعایت پدر بعشرت و کامرانی میگذرانید در
تزیین بستانی جنت آئین و عمارتی در غایت نزهت و تزیین طرح انداخت و چون آن روضه دلکشا و عرصه روح افزا باتمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده والد بزرگوار و ارکان
دولت نامدار را در آن باغ طلبید امیر ناصرالدین سبکتگین گفت که ای فرزند این باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمده اما هر یک از ملازمان این سلسله برین نوع عمارتی توانند ساخت
لا نوع بحال سلاطین آنست که بعمارت منزلی و نزهتگاهی پردازند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود زمین خدمت بوسیده پرسید که آن کدام است گفت
تعمیر دلهای اهل فضل و علم پس نهال احسان در زمین دل ایشان نشان و ثمر سعادت جاوید بچین و ذکر جمیل تا ایام قیامت بر صفحه روزگار بگذار چنانچه نظامی عروضی سمرقندی گوید
نظم بسا کاخا که محمودش بنا کرد * که از رفعت همی با مه مرا کرد * نبینی زان همه یک خشت بر جای * بنای عنصری ماندست بر پای * و در ترجمه یمینی مسطور است که امیر ناصرالدین
سبکتگین پیش از مرض الموت بچند روز در اثنای محاورات بشیخ ابوالفتح بستی میگفت که ما در معالجات نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بمثال گوسفندانیم که چون
قصاب ایشان نوبت اول از بهر بریدن پشم بر زمین انداز و دست و پای او محکم بندد و تشکلی نا مسعود و حالی بر خلاف مألوف بیند نا امید شده دل بر مرگ نهد تا آنکه او از کار خود فارغ
شده رها سازد و آرام یافته بنشاط در آید و نوبت دوم که در دست قصاب افتد حال او مابین خوف و رجا بود و بعد نجات از آن حالت مستانس شود و نفرت از آن صورت نقصان پذیرد و نوبت سیوم
که قصاب بقصد ذبح بر زمین زند اصلا خوف و هراس بخود راه ندهد و بعادت سابق واثق باشد تا بخنجر حلق او به تیغ قهر بریده شود و جان شیرین بباد فنا رود و ما نیز در اقسام اسقام

و مصائب بر امید افاقت مغرور و مسرور میباشیم و از مرگ غافل زندگی مینمائیم ناگاه باشد که کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد گویند میان این سخن و انقضای عمر او بیش از چهار روز فاصله نبود

ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین

زمانیکه امیر ناصر الدین رخت سفر آخرت بربست چون یمین الدوله محمود در نیشاپور بود برادر خرد او امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب خاطر و استمالت خواطر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزائن پدر بگشود و زر فراوان بلشکریان بخشید و در دلجوئی شمه فرو نگذاشت اما با وجود آن امرا و سپاه بی انصاف همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا مینمودند و ضبط در نمی آمدند سیف الدوله محمود این اخبار در نیشاپور شنیده تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابو الحسن حموی نزد برادر فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین سبکتگین که پشت پناه ما بود رحلت نمود و مرا در جهان گرامی تر از تو کسی نیست بمنزله چشم منی هرچه آرزو کنی دریغ ندارم اما کبر سن و تجربه ایام و توقف بر دقائق امور سلطنت و ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودمی اینکه پدر ترا ولیعهد گردانیده بسبب بعد مسافت و محافظت آن طرف بود و الحال مصلحت آنست که از سر انصاف و بصیرت تامل کنی و وجه صواب خطا نشناسی و آنچه از متروکات پدر است بر وجه شریعت قسمت کنی غزنین را که مطلع سعادت و منشای دولت ماست بمن بازگذاری تا من لایت بلخ را معین ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنیده بر مخالفت اصرار نمود و سیف الدوله محمود بمقتضای آخر الدواء الکی غیر از قلع و قمع برادر چاره ندیده و عم خویش معز الحق و برادر خرد نصیر الدین بن امیر ناصر الدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین برافراشت امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف شتافت و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود سعی بسیار مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مقابله تجاوز نماید و ابواب مصالح بر روی خویش کشاید اما نفعی نبخشید ناچار عزم لشکر داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل نیز با اصحاب خود پیش آمده قلب و جناح سپاه خویش بهیکل پیلان کوه پیکر استوار کرد و آنگاه هر دو طائفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین دل بر زار مردان کارزار خون گریست آخر الامر از حمله سیف الدوله محمود که در قلب جا داشت زلزله در ارکان لشکر اسمعیل افتاده روی بگریز نهاده در قلعه غزنین متحصن گشت سیف الدوله محمود او را بعهود و مواثیق از قلعه برآورده مفاتیح خزائن او بگرفت و عاملان و معتمدان بر سر اعمال گذاشته خود متوجه بلخ شد و بعد از چند روز که امیر اسمعیل در مصاحبت او در سیر میبرد سیف الدوله محمود بمجلس انس از وی بطریق انبساط پرسید که اگر طالع ترا مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار میساخت در بارهٔ من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم در یکی از قلاع محبوس ساخته اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر مکنون ضمیر برادر دوران مجالس دم درکشید پس از چند روز بیکی از قلاع جرجان محبوس ساخت و از واجبات فراغبالی آنچه که بایست ترتیب فرمود امیر اسمعیل را چنانچه اندیشه بود اوقات حیات در آن محل بپایان رسید من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه

ذکر وقائع ایام دولت امین الملة یمین الدوله سلطان محمود غزنوی حاویات فضائل صوری و معنوی

باقلام خجسته ارقام بر صفحات مولفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باصناف سعادت دینی و دنیوی فائز گردید و صیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان فرو گذرانید و بیامن اجتهاد و در امر غزا اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ابواب ظلام برانداخته و بهنگام عبور در میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی اندیشید و وقت جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه جا میرسید بیت

هشش هوش دل و دوهم زور دست ‌ ‌ بدین هر دو بر تخت باید نشست

اما در بعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وصف این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می نمود تا حدیکه شیخ زنفعل سخاوت شرف نکهد انشتی در نیسان صدف ‌ خزائن بسی داشت پر از گهر ‌ ولی زان نشد مفلسی بهره ور ‌ مولف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل بآن سلطان والاشان از بی انصافی عزیزان روزگار است آری زر را دوست داشته جمع میکرد فاما نیز خرج مینمود در فتح بلاد و کتاب مقامات ابو نصر مشکاتی و مجلدات ابو الفضل شاهد این سخن است که آن مقدار علما و فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که کمتر پادشاهی را نصیب شده و خواهد شد و عار نخواهد که این معنی بدون بذل درم و دینار میسر نیست اهل حیثیت را دوست داشتی و انعامات فرمودی و خارج وظائف مقرری هرسال چهار صد هزار درم بایشان عطا کردی بانواع الطاف و اصناف اعطاف بنواختی بلی دو چیز باعث اشتهار آن پادشاه ببخل شد یکی قصه فردوسی دوم در آخر عمر بجهت مال رعیت و توانگر گرفتی گویند سلطان از حسن و جمال ظاهری عاری بود روزی صورت خویش در آئینه دید و از مشاهده لقای خود متالم و متفکر گردیده بوزیر گفت مشهور است که دیدن روی پادشاهان نور بصر می افزاید این شکلی که مراست که بیننده آزار کشد

وزیر گفت صورت تر از هر زابلی نه بیند اما سیرت همگنان را شامل است پس سیرت پسندیده قیام نما تا محبوب القلوب باشی یمین الدوله را آن سخن خوش آمده سیرت پسندیده
بجائی رسانید که از همه پادشاهان درگذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است و مادرش دختر یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابران
او را زابلی گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خجسته درگه محمود زابلی دریاست ٭ کدام دریا که آنرا کناره پیدا نیست ٭ شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم دُر ٭ گناه بخت منست
و گناه دریا نیست ٭ در شب عاشورا سنه سبع و خمسین و ثلثمایه متولد شد و کتاب منهاج السراج جرجانی مخبرست از آنکه طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود
و پیش از ولادت او بیکساعت امیر ناصر الدین سبکتگین بخواب دید که درمیان خانهٔ او از آتشدان درختی ظاهر شد و بمرتبهٔ بلند گردید که خلق عالم در سایهٔ آن [illegible] نشست
چون بیدار شد در اندیشهٔ تعبیرش بود که ناگاه مبشری بشارت تولد محمود داد امیر ناصر الدین سبکتگین را غنچهٔ شادمانی بر شاخسار کامرانی شگفته بدان رویای محمود الابتدا و
مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید سببی بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلالش
استظلال نمودند و از شواهد این معنی شاهنامهٔ فردوسی است که این دو بیت از آنجاست ابیات جهاندار محمود شاه بزرگ ٭ بآبشخور آرد همی میش و گرگ ٭ چو کودک
لب از شیر مادر بشست ٭ بگهواره محمود گوید نخست ٭ امیر ناصر الدین سبکتگین در همان سنوات بشکرانهٔ آن فتح ستاده بتخانهٔ هند را که برکنار آب سودره بود بشکست و
موافقت طالع او با طالع صاحب دین کار خود ساخت و در سال اول از جلوس او معادن زر سرخ بشکل درختی در سیستان از زمین بر آمد و چندانکه میکندند زر خالص می آمد
و در آن تا سه گز شد و همچنان بود تا در زمان سلطان مسعود از زلزله ناپدید گشت چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه بلخ گشته
و بسبب آنکه منصب او که امیر الامرائی خراسان بود به بکتوزون مفوض شده بود رسولی بنجارا نزد امیر منصور فرستاده اظهار رنجش نموده او جواب داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات بتو
دادیم اما بکتوزون بندهٔ این دولتست بموجبی بعزل او مثال دادن مناسب نیست سلطان محمود ابو الحسن حموی را با تبرکات و تحف بسیار بنجارا فرستاده با امیر منصور پیغام
نمود که توقع چنانست که سرچشمهٔ دوستی و اخلاص را بخار و خاشاک بی اتفاقی مکدر و تیره نگردانید و حقوق مرا و پدرم که بر ذمهٔ آل سامان است ضائع نمانید
تا رشتهٔ الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون ابو الحسن حموی بنجارا رسید امیر منصور او را به منصب وزارت نوید داده نگاه داشت و اصلا متوجه
جواب پیغام نشد سلطان محمود بالضرورة روی به نیشاپور نهاد و بکتوزون بر عزم او واقف شده بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی بنجارا فرستاده صورت حال باز نمود
امیر منصور از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده رو بخراسان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف ننمود سلطان محمود اگرچه میدانست که امیر منصور تاب مقاومت او ندارد لیکن از
سرزنش و بدنامی کفران النعمت اندیشیده نیشاپور را واگذاشت و بمرغاب رفت قضارا بکتوزون باستصواب فائق عذر نموده امیر منصور را بگرفت و میل در چشم او کشیده
برادرش عبد الملک را که خرد سال بود بر تخت نشانید و از سلطان محمود ترسیده بمرو شتافت سلطان محمود تعاقب از دست نداده بمرو رسید بکتوزون و فائق بمقابل
آمده جنگ در دادند و کفران نعمت شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزید و فائق عبد الملک را برداشته رو بنجارا نهاد و بکتوزون راه
نیشاپور پیش گرفت و بعد از چندگاه باز بنجارا رفته در صدد جمع کردن لشکر پراکنده شده اتفاقاً درین اثنا فائق بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت نمود و ایلک خان
از کاشغر متوجه بنجارا گشته عبد الملک و اتباع او را مستاصل گردانید و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت سال بود بانتها رسید و سلطان محمود از روی
استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون طنطنهٔ دولتش باطراف و اکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ
خلیفه بهیچ پادشاهی نفرستاده بود ارسال داشته امین الملة یمین الدوله لقب داد و در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمایه از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته و
خلف بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته بغزنین آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده قلعه چند بگرفت و باز گشته همچنان بساط عدل و داد بر بسیط زمین گسترد
که دوستی او در دلهای خاص و عام قرار گرفت و ایلک خان ما وراء النهر را یکباره از آل سامان مستخلص گردانیده فتحنامه بسلطان محمود فرستاده او را باستیلای مملکت خراسان
تهنیت گفت بنابرین میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از ائمهٔ اهل حدیث بود برسم
رسالت پیش ایلک خان فرستاده بخطبهٔ کریمه از کرائم او رغبت نمود و پیش از حد و نهایت نفائس از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقائد در و مروارید و مرجان و بیضهای
عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات هند و درختهای عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان آن

[illegible] میگشت و اسپان را هوار بازین و سرافسارهای زرین مصحوب و گردانیده امام ابو الطیب سهل بن ... از ترکستان ... [illegible]

ترکستان در عهد فرخنده اش مسلمان شده بودند و تنظیم و تجمیل و رعایت بالغ بجای آورد و امام ابو الطیب ... توقف نمود که ... [illegible]

و یتیمی که از برای تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی نموده بود بدست ورده بانفاس غرائب آن ... [illegible]

و ... اصناف تبرکات دیگر بازگشته قضی المرام بخدمت سلطان محمود پیوست ... خدمت ... و انواع ... [illegible]

در میان سلطان محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه چشم زخم ایام و سعایت نمام ... مودت ... بعداوت مبدل گشت ... [illegible]

توفیق ... خواهد شد و سلطان محمود بنا بر ندامتی که کرده بود ... از مهمات سلطنت ... [illegible]

سنه احدی و تسعین و ثلثمائه از غزنین عزیمت هندوستان نموده ... پیشاور آمد و جیپال ... [illegible]

جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثنتی و تسعین و ثلثمائه ... [illegible]

فیروزی اختصاص ... گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان ... [illegible]

حمائل مرصع که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران ... سلطان ... قیمت یک حمائل ... [illegible]

پیشاور ... آنرا مسخر ساخت چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال ... [illegible]

را کشته و بعضی را اسیر گرفته بغزنین معاودت فرمود ... [illegible]

و گناه او بجز آتش پاک نشود بنابران جیپال پسر خود انند پال را ولی عهد ساخته خویشتن را ... آتش ... [illegible]

به سیستان رفت و خلیفه را درین کرت بغزنین آورده ... بجانب هندوستان ... [illegible]

ملتان گذشته ... از آن ... آمد و آن شهر ... [illegible]

داشت از کثرت جبال و افیال ... تمام ... امیر ناصر الدین سبکتگین ... [illegible]

... سلطان محمود ... لشکر ... برابر لشکر اسلام صفها آراستند ... [illegible]

... نزدیک بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام رسد ... سلطان ... لشکر منادی فرمود که امروز جنگ ... [illegible]

... بمیدان ... واقف ... مسلمانان شد ... [illegible]

... امراء اسلام از میمنه و میسره ... بیکبار ... [illegible]

... بتقدیم رسانیده و از طرفین ... [illegible]

... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت جسته بنفس نفیس با لشکر ... [illegible]

... و بجیرا با لشکر ... حصار ... سلطان محمود محاصره فرموده ... خندق ... [illegible]

... لشکر خود را بمقابله لشکر سلطان گذاشت و وقت شب ... [illegible]

... مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب او تعیین فرموده ... [illegible]

... بدست خویش شکافت غازیان ... سر ... پیش سلطان فرستاده ... [illegible]

... بدست آمد و آن شهر و توابعش ضمیمه ممالک سلطان شد سلطان ... [illegible]

... لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودی با امیر ناصر الدین سبکتگین ... [illegible]

... بن نصیر بن شیخ حمید که از ملاحده بود در ... آبا عمل نموده

خود را در تعداد ملازمان سلطان میشمرد لیکن دران زمان که لشکر اسلام بمحاصرهٔ بلدهٔ بهاطنه اشتغال داشت از و ادا های خارج از عقل سرزده مصدر اعمال ناشایسته
شد سلطان محمود دران سال بنابر صلاح وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت در سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظهٔ آنکه او واقف شود براه
مخالف روان شد و اندپال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد و شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شنیدن توجه سلطان
هراسیمه گشت اندپال را بر اراده سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او همت بر امداد وی گماشته از لاهور به پیشاور شتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد تا او را
از رفتن مانع آیند سلطان آتش غضب افروخته لشکر را بتخریب بلاد اندپال و جنگ او امر فرمود ایشان مرای او را که علم جسارت برافراشته پیش آمده بود زنده بتیغ قهر و سیاست
نواخته سنگ تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و اندپال برین حال آگهی یافته رو بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون در حوالی سوده بکنار آب چناب رسید
اندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده براه بهنده جانب ملتان که غرض اصلی وازان یورش تسخیر آن بود روان شد و ابوالفتح
چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده متحصن گشت و ابواب عجز و زاری کشوده متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم سرخ
واصل سازد و اجرای احکام شرعی نموده از مذهب الحاد احتراز نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده در تهیه مراجعت بود که ناگاه
مسرعان از پیش ارسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر ایلک خان و خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود بیش از پیش تعجیل نموده مهمات بهنده را به سکهپال
که پیشتر یکی از راجه های هند بود و در پیشاور بدست ابوعلی سیمجوری افتاده مسلمان شده بود و او را آب پاشاه میگفتند رجوع کرده بغزنین رفت و شرح داستانهای ایلک خان
چنانست که مدتی مدید بساط محبت و دوستی سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چندگاه که ذکر کرده شد بواسطهٔ فساد مفسدان و
سعایت نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شیر افگن خالی گردید ایلک خان
فرصت یافته طمع تسخیر آن ولایت نمود و سیاوش تگین را که صاحب جیش او بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت ارسلان جاذب
حاکم هرات برین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا تختگاه را محافظت نماید و جمعی از اعیان خراسان بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان از انتشار هر گونه
اراجیف با ایلک خان طریق مطاوعت پیش گرفتند و چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری با شکوه و حشری انبوه مانند بحر مواج بهم رسانیده متوجه بلخ گشت و جعفر تگین
از توجه موکب سلطان خبر یافته از بلخ به ترمذ گریخت و ارسلان جاذب بفرمودهٔ سلطان متوجه سیاوش تگین شد و از هرات بیرون آمده روانهٔ ماوراء النهر گشت ایلکخان از
قدرخان پادشاه چین مدد خواست و قدرخان با پنجاه هزار کس آمد و ایلکخان توجه نمود و ایلک خان مستظهر شده باتفاق او از آب جیحون بگذشت و بچهار فرسخی بلخ رسیده مقابل
لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس خود صفوف لشکر ظفر پیکر آراسته قلب لشکر را به برادر خود امیر نصیر الدین والی جرجان و ابونصر فریعون و
عبدالله طائی سپرده و میمنه را بالتونتاش حاجب حواله فرمود و میسره را بارسلان جاذب و امرای افغانان خلج رجوع کرده پانصد فیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت
و ازین جانب ایلکخان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدرخان را در میمنه معین ساخت و جعفر تگین را در میسره پس هر دو لشکر مانند دو بحر زیبق رو بیکدیگر آوردند و از صهیل اسپان
گوش گردون کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بباد حمله افروخته شد و به آبیاری شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون دلاوران
خاک معرکه آمیخته گشت و ایلک خان با فوجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان ایلک خان مشاهده کرده
از اسپ فرود آمد و روی تضرع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذوالجلال ظفر و نصرت مسالت کرد و نذر صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم
نامتناهی الهی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایلک خان حمله آورد اتفاقاً از عنایات سبحانی اول بار فیل سلطانی محمود علمدار ایلک خان را
بخرطوم پیچیده بر هوا انداخت و بعد ازان روی بصف ترکان نهاده خلقی بیشمار را بعرصهٔ هلاک رسانید و دران وقت دلیران لشکر ظفر پیکر سلطان محمود چون
دیدند که سلطان محمود بافضال قادر بیهمال بچو فیل مست بر دشمنان حمله آورد و بی اختیار بیکبار حمله از چپ و راست در آمدند و بضرب تیغ بیدریغ و طعن سنان
دمار از روزگار ترکان برآوردند تا آنکه ایلک خان و قدرخان از زندگانی خود مایوس گشته بهزار حیله از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز نهادند
و از آب جیحون عبور نموده تا اقصای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله

سلطان محمود بعد از هزیمت ایلکخان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود و سرما دران حد و زیاده ازان بود که جمهور لشکر تاب آن داشته باشند اکثر امرا باینمعنی راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین باب بجد بود ناچار دو کوچ در پی ایشان رفت شب سوم در بیابان ابر عظیم و سرمای سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی ایستاده کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما میخواستند که جامهای زمستانی از بر برآرند دران اثنا دلچک از در درآمد سلطان از روی مطایبه به دلچک گفت بیرون رو و بسرما بگو که اینهمه جان کندن تو چیست ما اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از تن بیرون کنیم دلچک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگرچه دست من بدامن سلطان و مقربان ایشان نمیرسد اما اتاقچیان و شاگردپیشه را امشب آنچنان خدمتگاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار اسپ خود را خود بکنند و ازاغبار بخاطر شریف نه نشیند سلطان اگرچه آنوقت ظاهرا در مطایبه گذرانید اما در باطن ازان عزیمت پشیمان شده قرار بمراجعت داد اتفاقا در همین شب از جانب هندوستان خبر رسید که آب سار مرتد شده بدین اصلی خود بازگشت و آن عرصه را خالی دیده عاملان سلطان را ازان دیار بیرون کرد بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و امرائی را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بر جناح استعجال راهی ساخت که تا آب سار را گرفته بدرگاه آورند سلطان محمود چهارصد هزار درم ازو گرفته به تگین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود تا در آنجا درگذشت و آنحضرت درانوقت عطف عنان کرده در غزنین بر بستر استراحت تکیه فرموده در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه ۳۹۹ بقصد تادیب انندپال که در عین قصد تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده عازم یورش هندوستان گردید و از شنیدن این خبر دود از نهاد انندپال برخاسته از رایان هندوستان استمداد نموده ایشان چون دفع ایذای مسلمانان موجب ترقی درجات میدانستند لاجرم بقصد صواب جمیع راجهای هند و اطراف حتی راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شدند و فوج فوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بقلم درآمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته بسرکردگی انندپال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرای پیشاور بسلطان محمود نزدیک گشته قریب چهل روز در مقابل هم خیمه زدند و هیچکدام بر جنگ اقدام نمینمودند اما روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد بایشان میرسید تا آنکه کفار کهکر نیز درین سفر بایشان ملحق گشته و حشری عظیم برانگیخته در حرب مسلمانان بنوعی ساعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جای دور دست نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح سفر کرده در حرب مسلمانان بکوشند و زنانیکه دسترس نداشتند چرخه زنی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر ارسال میداشتند چون سلطان دانست که کفار درین دفعه فدویانه سلوک مینمایند هرآینه در وقوع جنگ شرائط حزم بجای آورده دو طرف لشکر خندق کنی فرمود تا از جانبین کفار دلیر نتوانند درآمد پس بحرب قیام نموده هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار را گرم جنگ کرده بحیلهای سپاهیانه نزدیک لشکرگاه خود کشیدند و باتفاق حسنه مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان سی هزار کفار کهکر سر و پا برهنه هر یک حربه غیر مکرر در دست از دو طرف لشکر در عین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران درآمدند و فدویانه اسپ و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و زوبین از پا درآورده بیک طرفة العین چهار هزار کس را شربت شهادت چشانیدند و مشرف بران ساختند که سلطان از شر پیادگان کهکر از معرکه کناره جسته آنروز جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال بر و سوار بود از صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف اینمعنی را حمل بر گریز مقدم ملوک هند نموده همگی راه هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طائی با پنج شش هزار سوار از عرب و ارسلان جاذب با ده هزار کس از ترک و افغان و خلج دو شبانروز دنبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل درآوردند و سی زنجیر فیل و غنیمت بیشمار فراهم آورده بخدمت سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی بنوعی عزم غزوه کفار نگرکوت و شکستن بتخانه آنجا را نموده روان شد و دران عهد آن قلعه به قلعه بهیم موسوم و مشهور بود و سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بامر محاصره پرداخته از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب جهد در امعان نداشت و آن قلعه بعهد راجه بهیم بر قله کوهی بنا یافته اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجه های اطراف و اکناف نقود و جواهر و انواع نفائس بدانجا میفرستادند و آنمعنی را سبب تقرب بدرگاه احدیت تصور مینمودند ازینجهت دران قلعه طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعه از ابطال رجال خالی بود ساکنانش جز برهمنان و خادمان بتان نبودند هرآینه رعب و هراس بر ضمائر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز الامان بابوا ان

کیوان رسانیدند و روز سوم دروازهٔ قلعه گشاده پیش سلطان بر خاک راه افتادند سلطان با تنی چند از خواص در قلعه درآمده هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زرین
و سیمین و دویست من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود بتصرف دیوانیان درآمد و بعد از آن سلطان بغزنین
مراجعت نموده و در سنه اربعمایه بیرون شهر چند تخت طلا و نقره در بارگاه نهاده و غنائمی که دران سفر بدست آمده بود بصحرا برده چیدند و مردم شهر و دهات جهت تفرج و تماشا
هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده جشنهای عظیم فرمود و مستحقان و صالحان را بخششها کرده در جذب قلوب تقصیری نکرد و در سنه احدی و اربعمایه
سلطان لشکر بغور کشیده و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرائی نمود و از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال
و قتال افروخته داد مردانگی داد چون سلطان محمود جد و جهد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدیعت برگشتند غوریان بگمان آنکه سپاه سلطان
هزیمت یافته از خندقی که دور خود کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمهٔ شمشیر آبدار
ساختند و محمد بن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکیده در مجلس سلطان ازین عالم رفت و آن ولایت به تحت
تصرف گماشتگان سلطانی درآمد و در تاریخ یمینی مرقوم ست که حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخرالدین مبارکشاه
روذی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند بر آنند که اهل غور در زمان خلافت امیرالمومنین و یعسوب الموحدین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام
مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا بر خاندان حضرت رسالت پناه کرده اند الا در مملکت غور بهیچ وجه مرتکب آن نشدند باین معنی
آن مملکت را بر جمیع ممالک فخر است و هم درین سال سلطان دیگر بار از غزنین بملتان آمد و آنرا بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری دست و پا
برید و داود بن نصیر را زنده بدست آورده همراه خود بغزنین برد و در قلعهٔ غور محبوس ساخت تا در آنجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمایه سلطان محمود را کرت دیگر هوس جهاد
بخاطر رسیده طرف تهانیسر که از ممالک هندوستان ست توجه نمود چه که بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام بلا تشبیه چون مکه معظمه است و در آنجا
بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار دران نصب کرده اند و اعظم اصنام ایشان جگ سوم نام دارد و باعتقاد کفار از ان زمان که جهان بوده است آن بت
نیز بوده و سلطان غازی چون داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنا بر عهد و شرطیکه میانه او و انندپال شده تخلف نشود و آسیبی در اثنای راه عبور به مملکت وی
نرسد از ان سبب کس پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی از معتمدان خود را ملازم کوکبهٔ همایون ما گردانی تا هر پرگنه که تعلق بتو دارد
از صدمهٔ سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرد و تجار و بقالان
مملکت خویش را فرمود تا امتعه و روغن و غله و جمیع ما یحتاج باردوی لشکر سلطان برده نوعی نمایند که رفاهیت در لشکر پدید آید و دو هزار سوار بسرکردگی برادر خود
بخدمت سلطان فرستاده عریضه نوشت که بنده مطیع و منقاد است و از وفور اخلاص و اعتقاد بعرض مقربان درگاه میرساند که بتخانهٔ تهانیسر معبد ساکنان
و متوطنان این دیار است اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات است و این معنی در شکستن اصنام قلعهٔ نگرکوت بوقوع پیوسته
اکنون این خدمتگار التماس مینماید که اگر سلطان نعل بهائی قرار داده و هر ساله خراج بر گردن رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت نماید این کمترین هم پیشکشی لائقه
آنکه التماس مراد در معرض قبول انداخته اند هر سال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای نفیسه مرسول درگاه خواهد گردانید سلطان جواب داد که در کیش مسلمانان
چنانست که هر قدر در رواج شریعت غرا و کسر معابد کفار سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون آنست که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان
بالکلیه زائل نمائیم چگونه فسخ عزیمت سفر تهانیسر کنیم القصه چون این خبر برای دهلی رسید در صدد استعداد حرب با اهل اسلام شد و باطراف و جوانب هندوستان
کس فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر که از ممالک هند است شده است اگر پیش این سیلاب تند بند محکم نه بندیم عنقریب
در صحرای این مملکت سبز گردیده نهال دولت صغیر و کبیر از بیخ و بن بر خواهد کند صواب آنکه همگی در تهانیسر مجتمع گردیده رفع این غوغا نمائیم اما سلطان محمود پیش از
اجتماع لشکر کفار به تهانیسر رسیده چون شهر را خالی دید بخاطر جمع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و جگ سوم را بغزنین فرستاد تا بر سر راه خلائق اندازند
و پامال سازند و چندان خزائن در بتکده یافتند که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در یکی از بتخانها قطعهٔ یاقوت سرخ یافتند که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود

مثقال بود و هرگز هیچکس این قسم جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد ازین فتح میخواست که بدهلی رفته آنرا مسخر سازد ارکان دولت عرض داشتند که تسخیر دهلی
وقتی میسر خواهد شد که ممالکت پنجاب بالکلیه بحوزهٔ تصرف دیوانیان درآید و خاطر از ممر انندپال بالکلیه فارغ گردد سلطان را این سخن پسند افتاد و فسخ عزیمت کرد و تربیت بیست
هزار بنده و برده از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین را دران سال از بلاد هندوستان می شمردند چه که هریک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام
شده بودند و در سنه ثلث و اربعمایه التونتاش سپه سالار و ارسلان جاذب فتح غرجستان نموده و شاه سار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتیکه
شاه سار را بند کرده بغزنین می آوردند غلامی موکل شاه سار بود اراده نمود که پیش از رسیدن بغزنین بخاتون او بر مجاری احوال خویش مخبر سازد پیش شاه سار التماس نوشتن
نامه نمود چندانکه شاه سار بآن معنی ابا کرد سودی نبخشید شاه سار ناچار قلم برگرفت و نوشت که ای قحبهٔ نابکار داشتی خ چشم تیره روزگار ترا این تصور که اعمال قبیحه
افعال شنیعهات بگوشم نرسیده و ضائع ساختن اموالم در تحصیل مرادات خویش خاطر نشانم نشده روزگار بشرب خمر و اوقات بحریف بسر بردن مگذرانی خانمانم بباد
وادی هوا و آبرویم ریختی و خاک بیعزتی بر فرقم بیختی اگر در ضمان عافیت باز بوطن رسم سزای کردارت هم در جزای اعمال در کنارت نهم و بعد از اتمام سر نامه را مهر کرده بغلام
سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه بیرون رفت با خود جزم کرد که معاندان شوهر او سخنان دروغ گفته و تهمتی چند
کرده اند بنابرآن از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سار را بغزنین رسانیده چون بخانهٔ خود رفت دید که در سرا
فرو بسته است و اثر آبادی نمانده حیران شد در را بگشاد و خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان لق و دق خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتگاری
اثری کالکا از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبائح و فضائح که دران ثبت شده بود بازگفتند کالکا فریاد برآورد که من از آن خبری ندارم پس
خاتون را طلبیده عذرخواهی نمود و در مجلس اول که شاه سار را بخدمت سلطان بردند یاران خوش طبع ماجرا بعرض رسانیدند سلطان تبسم فرموده گفت
هرکه قدم از حد خود فراتر نهد و با بزرگتر از خود نه بطریق ادب پیش آید سزای او همین است و سلطان دران ایام مکتوبی بخلیفهٔ عباسی القادر بالله نوشت که چون
اکثر بلاد خراسان بامن تعلق دارد توقع آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف غلامان ایشانست بمردم اینجانب واگذارند خلیفه چون چاره ندانست ملتمس او را اجابت
فرمود و نوبت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفهٔ بغداد القادر بالله نوشت مشتمل برآنکه سمرقند بدو بخشند و منشور فرستند خلیفه گفت معاذ الله این کار نکنم و اگر تو بی فرمان
من قصد گرفتن آن نمائی عالم را بر روی تو بشورانم سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش بر پشت
پیلان بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چندگاه باز آمد و نامه آورد و سلطان محمود نشسته و غلامان صف زده و پیلان کوه پیکر بر در سرای داشتند و لشکر تعبیه
کردند رسول درآمد و نامه سربمهر پیش تخت بگذاشت و گفت امیر المؤمنین میگوید جواب تو اینست خواجه ابونصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را بگشاد و دید که
بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته است و آنگاه سطری چنین بحرف مقطعات ال م ال م نگاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله
محمد و آله اجمعین و دیگر هیچ نوشته سلطان و همه کاتبان حیران بماندند که آیا چه نوشته باشد و چه رمز بود هر آیتی که در قرآن مجید علم بود جمله بخواندند و تفسیر کردند
هیچ معلوم نشد خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت قدم جرات پیش گذاشته گفت چون آن خداوند بپای پیلان تحدید کرده بود شاید که جواب
آن الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان بمجرد شنیدن از هوش رفته چون باز آمد گریه بسیار کرده از رسول معذرت خواست مع تحف باز گردانید
و ابوبکر را خلعت خاص بخشید و بدرجهٔ امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمایه سلطان لشکر بر سر قلعهٔ نندونه که در کوه بالنات ست کشید و دران وقت انندپال
فوت شده پسرش نبیرهٔ جیپال حاکم لاهور بود چون طاقت مقاومت نداشت مردان کاری در قلعهٔ نندونه گذاشته خود بدرهٔ کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته
بنقب و سائر ادوات قلعه کشائی پرداخت اهل قلعه عاجز شده بعد از امان قلعه را سپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف شده قلعه را بیکی از معتمدان سپرده رو بدرهٔ کشمیر نهاد و نبیرهٔ
جیپال واقف شده از انجا نیز بجای دیگر شتافت سلطان از ان دره غنیمت بسیار گرفته خلقی را بدین اسلام آشنا ساخته بغزنین آمد و باز در سنه ست و اربعمایه سلطان عزیمت کشمیر
نمود و قلعه لوه کوت که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد چون مدتی برین گذشت بنیاد برف و شدت سرما شد و کمک کشمیر نیز بار رسید ترک محاصره کرده راه غزنین پیش گرفت
و درین سفر راه گم کرده بجائی افتادند که تمامی صحرا پر آب شد و هرطرف که میرفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آب بجائی کثیر هلاک شدند و این اولین چشم زخمست که در سفرها

هندوستان بلشکر سلطان رسید و بعد از چند روز از ان آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برد بغزنین رفت و هم دران سال ابو العباس
مامون خوارزمشاه نامه بسلطان محمود نوشته خواهر او را خواست سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائة جمعی از اوباش هجوم
آورده بر سر خوارزمشاه آمدند و برو غلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین به بلخ شتافته از انجا بخوارزم روان شد چون بحضر بند رسید که سرحد خوارزم است محمد طائی
را مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد و وقتیکه غزنویان منزل گرفتند و بنماز بامداد قیام نمودند خمارتاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمینگاه برآمده بر ایشان تاخت و جمعی
کثیر را بقتل رسانیده منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده خمارتاش را گرفتند و بخدمت سلطان آوردند
بعد از آنکه سلطان بقلعه هزار اسپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند و حرب صعب نمودند و شکست یافته البتکین بخاری که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت
سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید انگاه امیر حاجب التونتاش را خطاب خوارزمشاهی داده ولایت خوارزم و اورگند باقطاع او ارزانی
داشت و از انجا به بلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داد و ابو سهل محمد بن حسین زوزنی را وکیل در دانیده همراه او فرستاد و ولایت گورکان به پسر خود امیر محمد داد و
ابوبکر قهستانی را همراه کرد و چون سلطان محمود از مهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود تا سپاه براساید و در سنه تسع و اربعمائة
اول بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین باقتضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی باهتزاز نسیم فروردین
قلاع غنچه طری مسخر و مفتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار از مطوعة الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و غیره به نیت
غزا آمده منتظر نهضت سلطان بودند متوجه قنوج شد که بعد از زمان گشتاسپ تا عهد بختنصر هیچ بیگانه بحوالی آن نرسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماه
راه است و از هفت آب هولناک بپایاب گذشت چون بحدود کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایای لائق پیشکش نموده رهنمائی پادشاه را متعهد گردید و بسبب حکم در مقدمه
لشکر ظفر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج رسید و قلعه بنظر درآمد که از رفعت سر بفلک کشیده و در متانت و حصانت بی عدیل
واقع شده راجه آنجا که ذی شوکت بود و کوره نام داشت از مشاهده کثرت سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردیده مجادله و مقاتله بخاطر
نگذرانید و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سعادت ازلی دامنگیرش شده با طوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرود آمده
بعنایت سلطانی مخصوص گشت و بقول مؤلف حبیب السیر اسلام نیز آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میرت شد راجه آن قلعه هردت نام حصار را بمردم معتمد سپرده
خود بطرفی بدر رفت و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار بار هزار درم که دو لک پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان بقلعه مهاون
که بر کنار آب جون واقع است شتافت راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب بگذرد لشکر سلطان تعاقب نموده چون باو رسیدند خنجر کشیده
اول سر زن و فرزند ببرید و انگاه خنجر بر سینه پر کینه خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و از ان ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که بشرح راست نیاید چنانچه از انجمله
هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ ازین مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین حدود شهریست موسوم بمتهره که مولد کرشن باسدیو است هندوان او را پیغمبر
و محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان عجائب و غرائب دران بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است
سلطان محمود دام الله آثاره بمجرد شنیدن این سخنان متوجه آن بلده گردید و با وجود آنکه شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت سلطان بی مزاحمی
بمقصد رسیده آن بلده را غارت فرمود و بتخانها را که در اصل شهر و حوالی بودند سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات و ابنیه و بتخانهای عالیه
در شگفت مانده نامه که باشراف و اعیان غزنین نوشت دران این عبارت درج فرمود که درین شهر هزار قصر آسمان اساس است ما اکثر از سنگ خام و بتخانها از حد
بسیاری بحیز شمار نمیتوان آورد و اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام برسد گویند
پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یاقوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دینار می ارزید و دیگر در یکی از اصنام طلا قطعه یاقوت ازرق نصب کرده بودند
که چهارصد مثقال وزن داشت چون آن بت را شکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمین از خرد و بزرگ زیاده بر صد عدد بودند چون
آنها را در هم شکستند صد شتر بار شد انگاه عمارات را آتش زده بعد از بیست روز از انجا کوچ کرده بروایت تاریخ الفی چون شنید که دران حوالی کنار آب هفت قلعه

واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری با فلک البروج میزند هرآینه سلطان متوجه آن قلعه گشت و والی آن قلاع که باج گزار راجه قنوج بود [illegible]
روی بگریز نهاد و سلطان بآن قلاع برآمده بتفرج و تماشا مشغول گشت دران اثنا چشم او بر بتخانه چند افتاد که باعتقاد هنود از تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود و اموالی
اسلام آنچه دران قلاع و بتخانها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعه منج روان گشتند و آن قلعه بود مملو از مردان کارزار و آذوقه بسیار سلطان
پانزده روز بلوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت چون مشرف بران شد که مسلمانان بجبر و قهر مفتوح گردانند بعضی کفار از قلعه بزیر آمده خود را
هلاک ساختند و بعضی با زن و فرزند در آتش خویش را سوختند و برخی دروازه قلعه را گشوده دست بخنجر و جمدهر کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که باتمام بقتل رسیدند
سلطان غنائم و اموال قلعه را ضبط کرده متوجه قلعه چندپال گشت و چندپال طاقت مقاومت از خود مسلوب دیده پیش از دخول سلطان نفائس و اموال
خود را با اولاد و اتباع برداشته بکوههای آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیه اموال آن قلعه را بحوزه تصرف در آورده غنائم بسیاری که در آنجا بود بر سپاه قسمت کرده عازم
مسکن چندرای که کافر مغرور و عنود بود گشت او نیز بشیوه چندپال مسلوک داشته با اموال و اسباب و اتباع و اشیا بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت
بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه در تمامی هندوستان بآن فیل مثل میزدند و سلطان چندین بار خواهان آن گشته بهای گران خریدار آن شده میسر نشده بود در آن
وقت شبی بی فیلبان از اردوی چندرای گریخته قریب سراپرده سلطان آمد و او را بدست آورده خوشحالیها فرمود و خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنائم سفر
قنوج را شمار کردند بیست هزار دینار و هزاران هزار درم بشمار در آمد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفائس خارج این بود سلطان از آن فتح و غنیمت در آن سفر
مراجعت نموده فرمود تا در غزنین مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و مدور بر آوردند بطرزیکه بینندگان از مشاهدت طراز
آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم بنوعی آنرا بانواع زینت فرش و قنادیل مزین ساختند که ظرفای وقت شناس آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار
آن مسجد مدرسه بنا نهاده و بنفائس کتب غرائب نسخ موشح گردانیده دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون سلطان محمود را ذوق بنای مسجد و مدرسه شد
بمقتضای الناس علی دین ملوکهم هر یکی از امرا و اعیان دولت به بنای مسجد و مدارس و رباطات و خوانق مبادرت نمودند اندک مدتی آن مقدار عمارات عالیه اتمام
رسید که از حیز شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورده بود مرغی بود بهیئت قمری که هرگاه طعام زهرآلود در مجلس حاضر میشد
آن مرغ اضطراب میکرد و بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت آنرا با تحف و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله ببغداد فرستاد و دیگر سنگی که در ممالک هندوستان
یافته بود که هر چند کسی را زخم عظیم می رسید بمجرد آنکه آن سنگ را با آب سائیده بران زخم میمالیدند نیک میشد و سلطان در سنه عشر و اربعمایه فتحنامه که مشتمل بر تمیم
فتوحات کار او در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد خلیفه القادر بالله عباسی آنروز مجلس عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه را بر رؤس منابر بمسامع خلایق
باواز بلند بخواندند و مردم بواسطه اعلای معالم اسلام و انهدام اساس کفر و ظلام شکر ادا کرده زبان بستایش سلطان محمود گشاده نصرت و ظفر او از حق سبحانه و تعالی
مسئلت نمودند و آن روز در بغداد آنچنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گوئی یکی از عیدهای مقرری اسلام است و همین معنی گنجایش داشت چه آنچه صحابه کرام در بلاد عرب و عجم و روم
و شام بجا آوردند سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانیده دنیا و آخرت خود را معمور گردانید و در سنه اثنی عشر و اربعمایه جماعتی کثیر از علما و صلحا و اهل اسلام متفق شده بعرض
حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب بهندوستان میرود و در آنجا آثار اسلام ظاهر میسازد و لیکن مدتیست که از دست اعراب قرامطه راه بیت الحرام
مسدود شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از احراز مثوبات حج محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشان را اجابت نموده ابومحمد ناصحی را که قاضی القضاة
ممالک محروسه بود میر حاج ساخت و سی هزار دینار زر سرخ برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانه بیت الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان و اشراف و اکابر و اصاغر
همراه او شدند و بعد از طی مراحل و منازل به بادیه در آمده بموضعی رسیدند که آنرا فید گویند اعراب راه بطریق میعاد گرفته مانع آمدند قاضی ابومحمد ناصحی در مقام مصالحه
آمده مبلغ پنج هزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراض شده لشکر خود را مستعد نهب و غارت قافله گردانید
اتفاقا در این اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیراندازی حصه قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت قضا را بسر اش رسیده از ساعت از مرکب فرو افتاد و اعراب
بی توقف جسد او را برداشته روی بگریز نهادند قاضی ابومحمد ناصحی از روی فراغت خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده سالما غانما مراجعت نمود والحمد لله الملک المعبود علی [illegible]

ذلک در همین سال یعنی اثنی و عشر و اربعمائه [۴۱۲] سلطان شنید که کفار هندوستان زبان ملامت و سرزنش دراز کرده کوره راجهٔ قنوج را ملامتها کردند و نندا راجهٔ کالنجر که بکثرت
خیل و حشم ممتاز است برای همین که چرا اطاعت سلطان محمود ورزیده بمنودی لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون این معنی بخاطر آورد زیاده از
حد کثرت لشکر فراهم آورده با ساز و عدت فراوان بقصد انتقام نندا روی بدیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجهٔ پنجاب نبیرهٔ جیپال که چند کرت از
پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد و کمک نندا شده با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد چون آب تهار عمیق مانع بود و از مقربان سلطان
کسی از آب نمیگذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصهٔ سلطان بیکبار از آب گذشته و تمام لشکر نبیرهٔ جیپال را در هم آورده شکستند نبیرهٔ جیپال با تنی چند بدر رفت
و غلامان از انجا بشهری که دران نزدیکی بود در رفته غارت و تاراج کردند و بتخانهها را بر انداختند و بذوی العقول مخفی نماناد که هشت نفر لشکر پادشاهی اینقدر توانند مهم
ساخت مگر اینکه این هشت نفر از امرا باشند و با لشکر خود از آب گذشته چنان کاری بزرگ از پیش برده باشند الغرض از انجا روی بولایت نندا آوردند نندا مستعد جنگ
گشته با سی و شش هزار سوار و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت و سلطان بر بلندی بر آمده و لشکر او را بچشم قیاس
در نظر آورده از معاینهٔ کثرت او از آمدن خود پشیمان شده جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده فتح و ظفر از درگاه الهی مسئلت نمود قضا را چون شب در آمد خوفی عظیم
در خاطر نندا راه یافته و تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان ازان مطلع شده سوار گردید و نخست کمینگاهها را بخاطر آورده و خاطر از غدر
و مکر کفار جمع کرده دست بغارت دراز نمود و عالم عالم و جهان جهان غنیمت بدست سپاه اسلام در آمد و در همان نواحی در بیشه پانصد و هشتاد زنجیر فیل یافتند
و چون خاطر از ممر ولایات عقب یعنی پنجاب وغیره جمع نبود درانسال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت **فتح ولایات قیرات و ناردین** در همین ایام خبر رسید
که مردم قیرات و ناردین که از ممالک سرحد هندوستان است قلادهٔ مسلمانی در گردن نینداخته اند و سر از اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده بیشتر
بت پرست اند سلطان لشکر جمع آورده و از قسم درودگر و آهنگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته رو بآن دیار نهاد و نخست قصد قیرات کرده مسخر ساخت و انجا را
قیرات جاییست سردسیر مابین هند و ولایت ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم انجا اطاعت کرده مع متعلقان آن دیار اسلام آورد و سلطان حاجب علی ابن ارسلان
جاذب را بتسخیر ناردین فرستاد و او رفته انجا را مفتوح گردانید چنانچه برده و اموال بیشمار بدست او افتاد و چون بتخانهٔ بزرگی که درانجا بود شکستند سنگی منقور و منقش از انجا
بیرون آمد که باعتقاد هنود از بنای آن چهل هزار سال شده بود و سلطان بدانجا رفته قلعه ساخت و علی بن قدر سلجوقی را کوتوال کرده برگشت بتسخیر بلدهٔ لاهور و در سنه
اثنی و عشر و اربعمائه قصد کشمیر فرمود و لوه کوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن بیش از پیش بود دست به تسخیر آن نرسید از انجا
بر آمد و بلاهور رسیده فروکش کرده و لشکر باطراف و جوانب جهت تاخت و تاراج پراگنده ساخت و غنیمتی از حد و حصر افزون بتصرف در آمد و درین سنه چون نبیرهٔ جیپال
ضعیف و زبون شده بود و براهی اجمیر پناه برد و سلطان بلدهٔ لاهور را قابض گشته و یکی از امرای معتمد سپرده و بسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین صاحب تدبیر
تفویض فرموده از تاخت و تاراج به مملکت گیری در آمد و لشکر ظفر اثر دران دیار گذاشته و خطبهٔ آن ممالک بنام خود کرده در اول بهار بغزنین رفت و در سنه ثلث و عشر
و اربعمائه [۴۱۳] از راه لاهور باز قصد ولایت نندا کرده چون بقلعهٔ گوالیار رسید طمع دران نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجهٔ آن حصار بوسیلهٔ رسولان زبان سی و پنج
زنجیر فیل داده صلح کرد و سلطان بکالنجر که مسکن نندا بود رفته در میان گرفت نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول آن معنی فرمود جهت امتحان
سیصد فیل بی فیلبان بیرون فرستاده در صحرا سر داد سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند و اهل قلعه از نظارهٔ آن متعجب شده از ترکان در حساب شدند
و نندا بزبان هندی در مدح سلطان شعری گفته نزد او فرستاد و سلطان آنرا بفضلای هند و عرب و عجم که در ملازمت او بودند نمود و همگی تحسین و آفرین کردند سلطان با این
مباهات فرمان حکومت پانزده قلعه که یکی از آنها کالنجر بود با تحف دیگر در وجه صلهٔ او فرستاد و نندا نیز اموال و جواهر بی نهایت در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود
تا دست از دیار او باز داشته بغزنین مراجعت کرد و در سنه خمس و عشر و اربعمائه [۴۱۵] عرض لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف ولایات بود پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد
فیل بقلم در آمد و با آن عظمت ببلخ رفت و اکثر امرا و مردم ماوراءالنهر از علی تگین تظلم نمودند و بعد رفتن سلطان به بلخ سلطان بعزیمت دفع او از آب جیحون گذشته سران
ماوراءالنهر باستقبال شتافته فراخور حالت خویش پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی با سلطان ملاقات

کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها نمود و جشنها آراست و بیکدیگر هدیه‌ها و سوغاتها دادند و بصلح و صفا از هم جدا شدند و علی تگین خبردار شده بگریخت سلطان
کسان بتعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند سلطان او را در زنجیر کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید و خود بغزنین آمد و در همان سال که سنهٔ ست عشر و اربعمائه باشد
بعرض می رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می آیند و او هریکی را از ارواح بسبب لیاقت ببدنی که لایق میداند حواله مینماید بطریق
تناسخ و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست و براهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته
رنجیده بود حمایت ایشان نکرد و الا در یک چشم زدن هر کرا بخواهد هلاک میتواند ساخت و دیگر عقیدهٔ ایشان آنست که سومنات پادشاهست و باقی بتان حجاب او
پس سلطان محمود ارادهٔ فتح سومنات و قصد تخریب بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی مرسوم و مواجب از ولایت
ترکستان و غیره آمده در اردوی ظفر قرین او حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و سایر کفارست و سومنات در آنجا بود و در وقت
در تحت بندر دیوست که کفار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بتی بزرگ که سومنات نام داشت از خانهٔ کعبه اورده اینجا آورده بنام او آن
شهر را بنا کردند اما از کتب متقدمین براهمه که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین نیست و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سال است معبود
براهمه است بقول براهمه کرشن اینجا غیبت کرده سلطان در نصف رمضان ببلدهٔ ملتان رسیده چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و
علف بار کنند و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه آب و علف بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان بخیر گذشت بقلعه
و شهر اجمیر رسیده از آنکه رای آنجا از سر راه کناره رفته بود سپاه سلطان حسب الحکم بر اسم قتل و غارت پرداختند و چون همت به شکستن سومنات بود دیگر بفتح قلعه مقید نشده بطی مسافت
مشغول گردید و دران اثنا چند قلعه دید که مشحون از مردان جنگ گذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار آنچنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام
اطاعت شده مفاتیح آن قلاع را تسلیم دیوانیان ساختند و بعد از آن بنهرواله که شهرستان گجرات باشد رسید و آن شهر را خالی دیده بفرمود تا آنجا نیز علف بسیار برداشته بتعجیل آمده
بسومنات رسیدند و در کنارهٔ دریا قلعهٔ دیدند سر بفلک اطلس کشیده و آب دریا بفصیل آن رسیده کفار بیشمار بر سر دیوار برآمده بمسلمانان نظاره میکردند و بآواز بلند میگفتند که معبود ما سومنات
شما را در اینجا آورده که همه را یکبار هلاک گرداند و انتقام جمیع اصنام که در هندوستان شکسته اید از شما بکشد شعر روز دیگر که گیتی بان پرغرور شاه انجم سر زد از چشمهٔ خورشید نور لشکر ظفر آیین
اسلام بحکم دارای سپهر احتشام بپای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند و چون هندوان جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم سر دیوار قلعه را از تیراندازان گذاشته به بتخانها
که راه او از درون قلعه بود رفته از سومنات استمداد نمودند مسلمانان نردبانها نهاده بالای بارهٔ قلعه صعود کردند و بآواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر اتفاق کرده بمحاربه پرداختند
و آنروز از وقتی که خسرو ظلمت شکن مهر بر حصار فیروزه فام گردون برآمد تا زمانیکه عروس مهرگان کواکب در شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین المجاهدین حرب قایم بود و چون ثلث
لیل از رؤیت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کردند و روز دیگر باز بر سر کار خود رفته بنوک سنان پیکان جان ستان هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته
نردبانها نهاده از اطراف و جوانب قلعه هجوم آوردند [illegible] سومنات کفار فوج فوج گشته و سومنات را در بغل گرفته گریان و بریان وداع میکردند و جنگ کنان چندان
تلاش میکردند که کشته میشدند روز سوم لشکرهای هند که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند آنها نیز از جانب بیرون بقصد امداد طرح جنگ انداخته صفها کشیدند و سلطان محمود
جمعی را بمحاصره باز داشته بدافعهٔ آن جماعت پرداخت پس فریقین بجد و جهد لاکلام میدان رزم را بآتش کین و غضب چنان افروختند که آتش از گرمی آن کناره جست و زمانه را دل
از مشاهدهٔ احوال دم کارزار بسوخت و از رسیدن امرای پرم دیو و داشلیم بمدد ایشان توهم آن بود که ضعفی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب گشته بگوشهٔ فرود آمد و خرقهٔ
شیخ ابوالحسن خرقانی را بدست گرفته و روی نیاز بر خاک نهاده از روی اخلاص تمام نصرت و ظفر از درگاه ایزدی مسئلت نموده میان افواج خود در آمد و حمله بر کفار آورده مظفر و منصور گردید و دران معرکه
چون قریب پنجهزار مشرک بقتل رسیدند رعب و هراس بر مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ باز داشتند و بقیة السیف برهمنان و خدمتگاران سومنات که قریب چهار هزار میشدند
روی بدریای عمان آورده بکشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیرهٔ سراندیب کشند اما سلطان قبل از آن تفکر این معنی کرده چند کشتی پر از بهادران بر سر راه ایشان باز داشته بود
آنها بمجرد نمودار شدن کشتیهای کفار بر ایشان حمله آوردند و اکثری را غریق بحر فنا گردانیدند پس سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود بقلعه در آمده جمیع عمارات آنجا را تفرج فرمود
و آنگاه از درون قلعه به بتخانه در آمده جائی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون مرصع قائمهٔ سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش

مقدار پنج گز که دو گز آن در زمین بود و سه گز آن بیرون سلطان را چون نظر بران بت افتاد از روی حمیت گرزی که در دست داشت آنچنان بروی زد که روی او در هم شکست
شکستن سومنات بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع و کوشک سلطنت افگندند چنانچه الی یومنا هذا که ششصد و کسری
از آن گذشته است آن سنگها در غزنین افتاده است و مردم می بینند و دو قطعه دیگر از سومنات جدا کرده بمدینه و مکه فرستاد تا در شارع عام انداختند و بصحت پیوسته که در وقتیکه سلطان
میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد ما چندین زر بخزانه عامره داخل میسازیم ارکان دولت همین را
بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ رسم بت پرستی ازین دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد و اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته به مستحقان مسلمانان عاید سازند ثواب باید سلطان فرمود
آنچه میگوئید راستست و مقرون بصواب اما اگر این کار بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن خوشتر آنکه در دنیا و آخرت محمود بت شکن خوانندم نه محمود بت
فروش و نتیجه حسن عقیدت در ساعت در اصل روزگار سلطان شد چه وقتیکه سومنات را شکستند از درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد برابر
آنچه برهمنان میدادند بود و در حبیب السیر مسطور است که سومنات باتفاق ارباب تواریخ نام بتی است که هندیان آنرا اعظم اصنام میدانستند لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد
میگردد و از آنجاست که میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات * یافتند آن بت که نامش بود لات * و ازین بیت معلوم میشود که سومنات نام بتخانه است و نام آن بت که درو نصب بود
لات است و این اوراق مرقوم خامه تحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بصوابست و آنچه شیخ فرید الدین عطار گفته نیز مخالفتی با آن ندارد
این لفظ مرکب است از سوم و نات و سوم نام پادشاهیست که این بت را ساخته و نات اسم آن بت و بمرور دهور و ایام بواسطه کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده علم بت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم آن
بلده نیز گشته است پس اگر سوم نات را نام این بت و بتخانه دانند و یا نات را تنها اسم آن بت دانند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگنات که در لغت هندی مستعمل
میشود نیز ازین قسم است چه جگ بمعنی خلائق است و نات بمعنی صاحب خلائق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانه سومنات شبها و
روزهائیکه خسوف و کسوف میشد زیاده از دویست سیصد هزار آدمی جمع میگشتند و از اقصی ممالک هند و رات بدانجا می آوردند و بتمهید تراتیکه حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند
قریب دو هزار میشد و همیشه دو هزار برهمن بپرستش سومنات میکردند و هر شب سومنات را آب تازه گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانه سومنات و نهر گنگ زیاده از ششصد کروه
خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن آویخته و از گوشه کنیسه تعلیق کرده بودند و در ساعت معین آنرا حرکت میدادند تا از صدای آن معلوم براهمه شود که وقت
عبادتست و هم پانصد کنیز مغنیه و رقاص و سیصد مرد سازنده ملازم آن بتخانه میبودند و مایحتاج ایشان از موقوفات و نذورات مرتب مهیا میشد و همچنین سیصد کس از برای تراشیدن ریش و سر
زائران آنجا معین بودند و اکثر راجهای هندوستان دختران خود را بخدمت سومنات کرده بآن بتخانه میفرستادند و چندان جواهر نفیسه و نقود وافره از حاصل بتخانه داخل خزانه سلطان شد
که عشر عشیر آن در خزانه هیچ پادشاه هندوستان جمع نبود و در تاریخ زین المآثر مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در آنجا میبود تاریک بود و روشنائی آن خانه از شعاع جواهری بود که در قنادیل
آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان بتهای کوچک زرین و سیمین پیدا شد که از حساب متجاوز بود چنانچه حکیم سنائی میگوید نظم کعبه سومنات چون افلاک * شد ز محمود
از محمد پاک * این ز کعبه بتان برون انداخت * وین کین سومنات پرداخت * القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که راجه عظیم الشان نهرواله بود
گردید چه که پرم دیو در آنوقت که محمود و عساکر محمود بمحاصره قلعه و بتخانه مشغول بود جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده بود و قریب سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه لشکر ایشان شربت
شهادت چشیده بودند و بعد از فتح و شکستن سومنات راجه پرم دیو از بلده نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود گریخته در قلعه کهندیه متحصن شد و از سومنات براه خشکی تا آن قلعه چهل فرسخ
است سلطان چون بدولت و سعادت بحدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق و عظیم دور آن قلعه احاطه نموده است و ظاهرا از هیچ طرف ممر عبور نیست غواصان اردوی ظفر قرین را حکم شد که
عمق آب را معلوم نموده بسلطان بخاطر آورند راه بجائی نبردند تا آنکه جمعی از غواصان آنجا بدست افتاده ایشان گفتند که از فلان جا عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر آب بمد در آید همه
هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از استخاره بقرآن شریف توکل بعنایت ایزدی کرده با امرا و سپاه اسپ در آب راندند و بسلامت بساحل رسیده عازم تسخیر آن گردید پرم دیو سلامتی
نفس را بهترین امور دانسته از سر عرض و ناموس و مال در گذشته جریده در لباس مجهولان از قلعه برآمد و بگوشه گریخت و بعده جوانان و بهادران اهل قلعه گشته کفار مقهور را بقتل رسانیدند
و اگر بقلیل راجه پرم دیو بتصرف اموال و جواهرات او والی اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند و اموال و جواهر راجه ابرادر وه بخزانه عامره که همیشه اهل منزلت
میگفت بهره وند سلطان محمود مظفر و منصور به نهرواله شتافت و چون آن مملکت را در هوا و صفا جایها جمع رحمت مرغزارهای دلکش و آبهای روان با نعمت فراوان بهترین هندوستان یافت عازم گشت که

گردد که چند سال در انجا مقیم گردد بلکه پای تخت خود سازد و غزنین را به سلطان مسعود سپارد از بعض کتب تواریخ چنان معلوم میشود که دران عصر چند کان زر خالص انجا بود
سلطان بطمع آن میخواست که نهرواله را دار الملک سازد اما درینوقت اثری ازان کانها پیدا نیست و تواند بود که دران وقت میبوده باشد و درین طرف شده همچنین بسیار میشود
چنانچه در سیستان در اوائل سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمد و در اواخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت و دیگر جزیرهٔ سراندیب پیگو و بعض بنادر و جزائر دیگر که چندین کان طلا و یاقوت
دارد طمع درانها کرده میخواست که بمرور ایام لشکر در کشتیها نشانده بدان جزائر فرستد و نفائس آن ممالک را به تجویزه تصرف در آورد اما ارکان دولت ظاهرا از روی خیرخواهی عرض
داشتند که عرصهٔ خراسان را که بچندین محنت مصفا ساخته بر سر آن جواهر نفیسه نفوس ایثار کرده ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن مؤثر افتاده عازم
و قاصد مراجعت گشت و گفت کسی را اختیار کنید که بضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضهٔ اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده بعرض رسانیدند که
چون ما را دیگر بدین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید گردانید سلطان بعضی از اهالی سومنات در باب سخن کرده جمعی از ایشان گفتند که هیچ طائفه از اهالی این
دیار در حسب و نسب به دابشلیمیان نمیرسد امروز ازان دودمان یکی در لباس براهمه درینجا بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است طائفهٔ این سخن را مستحسن ندانسته
بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردیست درشت خوی که چند نوبت داعیهٔ ملک گیری نموده هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و بجان زنهار یافته پناه به بتخانه برده است و
بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده است نه باختیار خود بلیت سر و عصار ازان در کرست که از کنجد شد ریسمان کرده است اما دابشلیمی دیگر هست از خویشان او که بسی عاقل و داناست و جمع
براهمه بدو ارادت تمام دارند و در حکمت و صحت قول قبول دارند و حاکم فلان دیار است اگر سلطان منشوری از روی عنایت باو فرستد از سر قدم ساخته بملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانکه حق نگاهداشتن است
نگاه داشته باج و خراجی که قبول خواهد کرد با وجود بعد مسافت هر ساله بی فتور و قصور بخزانه خواهد رسانید سلطان فرمود که اگر او بملازمت می آمد و التماس این معنی میکرد البته درجهٔ
قبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت به شخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه باشد و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد سپردن از عقل دور و بعید است آخر الامر تفویض نمودن
دارائی گجرات بدابشلیم مرتاض بنابرین دابشلیم مرتاض الملک داشته دارائی نهرواله بدو رجوع نموده و باج و خراج را ملتزم گشته بعرض رسانید که فلان دابشلیم از قوم منست
و نسبت بمن در مقام عداوت میباشد چون از رفتن سلطان خبر خواهد یافت بیشک لشکر بدینجا خواهد کشید و بنابر آنکه هنوز مراعات و تمکین حاصل نیست معلوم است که مغلوب خواهم شد
اگر سلطان عنایت فرموده شر او را از من دفع کند هر ساله دو حصه برابر خراج کابلستان و زابلستان بخزانهٔ عامره واصل خواهم ساخت سلطان گفت چون ما به نیت جهاد دو سال و شش ماه است که از غزنین
بیرون آمده ایم کو دو سال و شش ماه باشد مهم او را فیصل داده مراجعت خواهیم فرمود آنگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده باندک فرصتی مسخر و مفتوح ساخت و آن دابشلیم را زنده اسیر کرده بدابشلیم مرتاض
سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل پادشاه جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بر پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانهٔ تنگ و تاریک سازد و خصم را دران محبوس کرده سوراخی
بازگذارد و از انجا آب و نان باو رساند تا وقتی که زمان حیات یکی ازان دو حاکم غالب و مغلوب بانجام رسد و چون هنوز مرا انچنان جائی آماده ندارم بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را
بان طریق نگاهدارم و چون ممکنست که بعد از توجه سلطان از اینجا دو هوا دار انش خروج کرده او را از دست من بستانند توقع مینمایم که او را ملازم درگاه خود بدار الملک غزنین برده هرگاه که مرا مکنتی
پیدا شود و کس من بدرگاه آید او را ارسال فرمایند سلطان محمود این ملتمس را نیز مبذول داشته بعد از دو سال و شش ماه رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و چون شنیده بود که رای رایان اجمیر وغیره
لشکری عظیم گرد آورده سر راه بر سلطان گرفته بودند و سلطان در جنگ صلاح نمیدید از راه سند متوجه ملتان شده درین راه بعضی جاها از بی علفی و بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال
لشکریان راه یافت و بمشقت بسیار در سنه سبع و عشر و اربعمائه بغزنین رسید گویند وقتی که سلطان از راه بیابان سند روانهٔ ملتان میشد بفرمود تا راهبری پیدا کنند هندوی قبول
رهبری کرده لشکر اسلام را راهبر شد و برابر بر که صلا آب دران بادیه نبود چون یک شبانه روز رفتند و از آب اثری نیافتند حالتی عجیب در اردو پدید آمد و آثار قیامت ظاهر گشت چون
سلطان از هندو تفحص حال نمود جواب داد که از فدائیان سومنائم و ترا و لشکر ترا برای همین باین بیابان آورده ام که هلاک سازم سلطان در غضب رفته هندو را بقتل رسانید و در حباب
از لشکرگاه برآمده بصحرا رفت و روی نیاز بر زمین عجز نهاده از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال نجات ازان بلیه طلبید و چون پاسی از شب درگذشت از طرف شمال روشنائی ظاهر شد
لشکر حسب الفرموده ازان موضع کوچ کرده در پی آن روشنائی روان شدند تا وقت صبح بکنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطهٔ مهلک نجات یافتند و دابشلیم مرتاض چون
در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان با جواهر و خزائن نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب داشت سلطان ازان مروت آمده در فرستادن او متردد شد اما چون ارکان دولت
بدابشلیم مرتاض تسلی بودند گفتند بر کافران مشرک چرا رحم باید کرد و خلاف آنچه که سلطان قبول فرموده لائق نیست بهمه حال آن خصم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند و چون

ایشان او را بسومنات رسانیدند و دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که میان ایشان متعارفست خود باستقبال آن جوان از شهر برآمده تا طشت و
آفتابه خاصه ابریشمی بر سر نهاده او را در رکاب شبدیز بدوانند و بدان زندان رسانند اما در اثنای راه بشکار مشغول گشته آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب بر او استیلا یافت
و در سایه درختی باستراحت شده رومالی سرخ بر روی خود کشید در آن حال بتقدیر ایزد متعال طائری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمده چنگ در رومال نهاد چنانچه
زد که اثر ناخن بچشم دابشلیم رسیده کور شد و چون در آن زمان اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمینمودند شورش در میان لشکریان افتاده درین اثنا آن دابشلیم در رسید و غیر او
دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بر سلطنتش اتفاق کرده و همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده تا زندان معهود دوانیدند سبحان الله در یک طرفة العین
دابشلیم مرتاض چنانچه درباره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردیده مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور انجامید و در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده
می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان می آورد فرد چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست ♦ بچشم بین و بدل رحم کن که حال خرابست ♦ آری ارادت بیچون یکی را
از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد و در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و بهیچ چیز قائم نبود سلطان را
حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود همگی گفتند که تمامی سقف و جدار این بتخانه از سنگ مقناطیس است و آن بت از آهن و قوت جاذبه باطراف و جوانب نسبت
بدان بت تساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده بیک طرف مائل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند سرنگون افتاد آمدن نامه خلیفه
مشتمل بر القاب درین سال که سلطان از سفر سومنات برگشت خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم
فرستاد و سلطان و فرزندان و برادران او را در نامه لقبها نهاده سلطان را کهف الدوله والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة
و امیر یوسف را عضد الدوله و مؤید الملة خواند دیگر نوشت که هر کرا ولیعهد گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه سلطان را در بلخ رسید و هم درین سال سلطان بعزم مالش دادن
جتانی که در کنار دریای کوه جود جمع شده بودند و در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطانی ادبها کرده انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان
رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و در هر کشتی شاخ آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط کردند یکی بر پیشانی کشتی و دیگر بر هر دو پهلوی آن چنانچه هر چه مقابل آن شاخها آمدی
خورد و شکسته و اینهمه کشتیها را در آب انداخته و در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط نشستند و روی باستیصال جتان آوردند و جتان خبردار شده اهل و عیال خود را
بجزیرها فرستادند و خود با جریده در مقابل نشستند پس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح در آورده بمقابله و مقاتله شتافتند چون
طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست هر کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ کشتی رسیدی شکسته و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ
گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان عشر و اربعمایه سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب
ارسلان را با مردانا بیورد و نسا گردانید تا رفته ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه گذشته دران حدود فساد مینمودند استیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت
که تدارک فساد ایشان بجز آنکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود توجه فرموده ایشان را پریشان ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی
شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند هر آینه از آنجا بری رفته خزاین و دفاین ری که حکام دیالمه بسالهای دراز اندوخته بودند بی مشقت و محنت بدست آورده و از باطنیه
مذهبان و قرامطه که در آنجا بسیار بودند بر هر که اختلاف مذهب ثابت شد بقتل رسید و ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک زمانی مرض سوء القنیه
یا سل بهم رسانیده هر روز آن علت قوی تر میگشت و سلطان بتکلف خود را در نظر مردم قوی مینمود و باین حال ببلخ رفت و چون بهار آمد جانب غزنین روی نهاده آن مرض قوی تر
گشته در غزنین بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه بصد هزار حسرت و آرزو ازین کهنه دیر در سن شصت و سه سالگی درگذشت مدت
سلطنت او سی و پنج سال بود و جنازه او را بشبی که باران میبارید برداشته در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند و سلطان محمود مردی بود میانه بالا و خوش اندام آبله رو
و او نخستین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و بصحت پیوسته که سلطان محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای زر سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه
و امتعه نفایس که در مدت حیات خود جمع کرده بود در صحن سرای خاص ساخته خانه را گلستان ارم گردانیدند و در آنها بچشم حسرت نگریسته بهایهای گریست و بعد از
ساعتی بخزانه واپس فرستاد و در چنان وقتی احدی را از آن بهره مند نساخته بفیض نگردانید و ازین قسم چیزهاست که آن شاه والاتبار را ببخل نسبت سیه... هندو روز دیگر در محفه نشسته

و بمیدان سپهر رفته فرمود که جمیع ممالیک خاصه از اسپان تازی اشتران بردعی فیلان کوه شکوه و اشتران بختی بنظر وی گذرانیدند بعد از مشاهده آنها او
مانند نوحه گران آواز بلند بنیاد گریه کرده همچنان گریه کنان بجانب قصر دولت شتافت. از ابوالحسن علی بن حسن میمندی منقولست که روزی سلطان از من پرسید
که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع نموده بودند جواب دادم که در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان روی بر خاک نیاز نهاد و گفت الحمد لله که
حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته. و منقولست که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید که مردی در نیشاپور مال بسیار دارد سلطان
فرمان داد که حاضر سازند چون آن مرد حاضر شد سلطان با او خطاب کرد که ای فلان بمن خبری چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطه‌ای جواب داد که ای پادشاه با انصاف من ملحد و
قرامطی نیستم علیم همین نیست که مال فراوان دارم هرچه هست از من بستان مرا بدنام مکن سلطان محمود تمامی مال از وی بگرفت و نشانی در باب حسن عقیدت او نوشته بدو داد
و در طبقات ناصری بنظر آمده که سلطان محمود همیشه در باب حدیث العلماء ورثة الانبیاء متردد بود و در بودن علما ست و نسبت خود با امیر ناصرالدین سبکتگین داشت شبی در
خلوت از جائی می آمد و فراش با شمع و شمعدان طلا پیش سلطان میرفت طالب علمی در مدرسه سبق خود تکرار میکرد و بسبب تاریکی بهر کار محتاج بروشنی
چراغ اقبال میرفت سلطان را دل بر وی بسوخت و آن شمع و شمعدان را بوی بخشید و در آن شب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که با وی میفرماید یا ابن سبکتگین
اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی و در بیست و سه مشکل او در حلیه شل شد گویند در سال دیگر بعد از موت او در غزنین سیلی عظیم آمد که بسی از عمارات آن شهر خراب گردانید
و خلائق بی نهایت هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود همچنان بدین سیل خراب شد که اثری از وی نماند و اهل غزنین آن را از غرائب آن
پادشاه عادل میدانستند چه بعدل آن پادشاه مرتبه بود که روزی شخصی بداد خواهی آمد سلطان محمود با وقت شده احوال استفسار نمود آن شخص گفت شکوه‌ای که من از آن کس است
که در حضور توان گفت سلطان او را در خلوت طلبیده پرسید گفت مدتی مدید است که خواهرزاده پادشاه هر شب بخانه من می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند و با زن من تا صبح
بسر میبرد و من بهمت با جمله اعیان دولت گفته‌ام لیکن هیچ یک را یارای آن نیست که بعرض رساند چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچکس این قدر جرأت ندارد که حق سبحانه و تعالی
فقیر عاجز را ملاحظه نموده حسبة لله فریادرسی درآید چون از همه ناامید شدم روی بدرگاه آوردم و منتظر فرصت میبودم امروز این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی حق سبحانه
احوال رعایا و زیردستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من رسیدی فبها المراد والا صبر کنم تا حق تعالی بعدل و قهر خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند سلطان محمود بر شنیدن این حکایت چنان
متاثر شد که شروع در گریه کرد و گفت ای مسکین چرا قبل ازین خبر بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه چندین مدت که هر روز انتظار میکشیدم امروز بهزار حیله از دربانان و یساولان بطریقی که
ایشان ندانستند خود را بخدمت رسانیدم والا امثال فقیران را کجا قدرت است که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانند کرد سلطان گفت که اکنون چون حال خود بمن
گفتی بکسی مگوی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم فارغ البال رفته بخانه بنشین و هر وقتیکه آن ظالم باز بعادت خویش بیاید و ترا بیرون کند فی الحال نزد من بیا و مرا
آگاه کن آن مرد گفت ای سلطان آن وقت کجا میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر وقتیکه این بیاید او را مانع نشوید و
بگذارید که هر جا که من باشم بیاید حتی در حرم بعد از آن مرد را آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خواب است یا بهانه دیگر ترا توقف فرمایند تو از فلان جا
آواز کن که بمقصود خود برسی پس آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آن شب و شب دیگر کسی بخانه او نرفت چون شب سوم درآمد خواهرزاده سلطان بعادت معهود
نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدرخانه سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که الحال سلطان در حرم است و
هیچکس را بدان راه نیست و اگر در دولتخانه باشد کسی مانع تو نمیشد لاعلاج آن مرد بآن موضع که سلطان محمود با وی گفته بود رفته آهسته آواز برآورد که ای سلطان چه میکنی
سلطان محمود فی الحال جواب او داد که ای فقیر باش که بیرون می آیم پس بیرون آمده همراه آن شخص روانه شد چون بخانه او رسید دید که خواهرزاده‌اش با زن آن مرد در یکجا هم آغوش
خوابیده و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال شمع را فرو نشانید و خنجر برآورده سرش از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد جرعه آبی اگر داری بیار تا بنوشم
آن مرد کوزه آب آورد و سلطان محمود آب نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زد و گفت بآن خدائی که ترا این دولت
کرامت فرموده با من بگوی که سبب فرو نشانیدن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه وجه داشت که بمن میگوئی برو بفراغت بخواب سلطان گفت
ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساختم اینکه پیش از آن شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدنش مهر صله رحم مانع نیاید و سبب طلب نمودن آب آنکه

[illegible] ایران [illegible] احمد [illegible] که تا شراب حلال [illegible]

[illegible] کرده چون تشنگی بر من غلبه کرد [illegible] آب طلبید [illegible] الغرض [illegible] سه شبانه روز همواره [illegible] که شراب [illegible]

[illegible] این حکایت [illegible] منقول نیست [illegible] الغرض بر عقلای نیک اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه سلاطین نامدار حکایات عدالت [illegible]

[illegible] شیخ ابوالحسن خرقانی [illegible] در تاریخ [illegible] مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که [illegible]

[illegible] بعزم زیارت [illegible] امسال بعزم ضبط خراسان آمده‌ام بطفیل آن کار [illegible]

فرستاده [illegible] از خراسان بازگشت بهندوستان رفت از آنجا برگشته بغزنین آمد احرام زیارت شیخ بسته روانهٔ خرقان گشت چون بخرقان رسید کس

فرستاده بشیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او ببارگاه آئی [illegible]

این آیه کریمه [illegible] یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible] رسول پیغامی که داشت بشیخ بگذارانید چون [illegible]

[illegible] اطیعوا الله چنان مستغرق که از اطیعوا الرسول خجالت میبرم تا باولی الامر منکم چه رسد [illegible] رسول بسلطان محمود باز نمود سلطان رقت نمود

[illegible] و کنیزک را بجامهٔ غلامانه در برکرده خود بجای ایاز بایستاد و امتحانا [illegible]

[illegible] شیخ جواب داد اما برخاست [illegible] سلطان محمود [illegible] ایاز [illegible] محمود گفت سلطان را برخاستی و تعظیم ننمودی

[illegible] سلطان محمود بنشست و گفت مرا سخنی بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست

[illegible] شیخ گفت بایزید چنین گفته است که هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن [illegible] سلطان محمود

[illegible] ابوسفیان [illegible] چرا از اهل شقاوت [illegible] شیخ گفت محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن [illegible]

[illegible] و تراهم [illegible] سلطان محمود [illegible] این سخن خوش آمد و گفت مرا پندی گفت چهار چیز

[illegible] سوم سخاوت چهارم شفقت [illegible] سلطان گفت مرا دعائی کن گفت در نماز پنجگانه دعا میکنم اللهم اغفر للمؤمنین [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] محمود با سلطان برگ [illegible] پیش شیخ [illegible] پیش گذاشت و گفت بخور سلطان محمود [illegible]

[illegible] چنین [illegible] سلطان گفت مرا از خود یادگاری بده شیخ پیراهن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده فرمود که پانصد دینار بوی دهند و بگویند که من بعد تا من حاضر باشم بشرکت من قمار نبازد و در حبیب السیر آورده که نخستین
کسیکه وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضیل بن احمد اسفراینی بود و در اوائل حال بکتابت فائق که از امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون
آفتاب اقبال فائق بسرحد زوال رسید خود را بملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین رسانیده بر مسند وزارت نشست پس از فوت امیر ناصر الدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم
داشت و جمال حال ابو العباس چون از حلیه فضل و تجر در لغت عرب عاری بود مناشیر و فرامین و احکام سلطان را که بعربی مینوشتند امر فرمود که بفارسی بنویسند لیکن خواجه بزرگوار
خواجه احمد میمندی باز بعربی گردانید و ابو العباس فضیل در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت ید بیضا مینمود و چون مدت ده سال از وزارت وی درگذشت آخر بنابر
از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین تحریر کرده اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تمام
داشت و ابو العباس فضیل در یمعنی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل مینمود و بتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب
گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رساند سلطان کیفیت واقعه از غمازی شنیده کس نزد وزیر فرستاد و غلام را طلب کرد و ابو العباس فضیل زبان بانکار گشاد و
سلطان محمود بهانه برانگیخته بخانه وی تشریف برد و فضیل بلوازم نیاز و ایثار پرداخت و در آن اثنا آن غلام مشتری سیما بنظرش آمده آغاز عربده کرده با خشونت بر زبان راند
و مقارن این حال رایات ظفر آیات بجانب هندوستان در حرکت آمد و بعضی از امرای بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس فضیل را چنان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از وی خواجه
بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و همسبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی در زمان امیر ناصر الدین سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال قیام مینمود لهذا
بواسطه خیانتی که بدو منسوب کردند امر فرمود که امیر ناصر الدین سبکتگین مصلوب گردید و آنکه بین الناس شهرت دارد که حسن میمندی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت
عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن بحسن خط و جودت فهم و فضل اتصاف داشت و در اوائل حسب الامر دیوان انشا و رسالت کرد و جذبات التفات سلطانی او را از درجه بدرجه
ترقی میداد تا بمنصب استیفای ممالک رسید و شغل عرض عساکر ضمیمه امر مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه انضمام یافت و جناب
کما ینبغی از عهده آن مهام بیرون آمد و چون شرر غضب سلطانی نسبت به ابو العباس اسفراینی سمت تکرر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه
ستوده خصال قرار گرفته مدت هژده سال به تمشیت ملک و مال پرداخت بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش سپهسالار و امیر علی خویشاوند و مجلس
سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود در قسم عزل آن اصیل الاحوال احمد کشیده به بهرام نام که یکی از خواص بود داد که او را بمرز
کشمیر بسوده بجنگی نام شخصی که در آنجاست سپارد و او در قلعه کالنجر محبوس ساخت و سیزده سال در آن قلعه مقید بود و آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته باز بوزارت رسید و در سنه اربع و عشرین
اربعمائه درگذشت و سلطان محمود بعد از وی احمد حسین بن میکال را که بحسب میکال اشتهار داشت از مبادی ایام صبی تا اوائل اوقات نشو و نما در ملازمت او بسر میبرد و بجودت طبع و
حسن گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود بمنصب وزارت تعیین فرمود و تا آخر اوقات حیات سلطان این امر قیام داشت مورخان سخندان از احمد حسین آورده اند
که در ان ایام که سلطان محمود در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین متوجه دفع ابو علی سیمجوری بود در یکی از منازل شنید که در آنجا درویشی ست گرامی مذهب بعفت زهد و عبادت موصوف
و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بغایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و با احمد حسین که منکر
آن طبقه بود گفت هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب صفا اعتقادی نیست اما میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب
سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نمود و درویش زبان بسخنان تصوف آمیز بگشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بدرویش
زیاده شد و گفت از نقد و جنس آنچه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برده و مشتی زر برکف سلطان نهاده گفت هر کرا از خزانه غیب امثال این نقد در کف
آید بمال غیر چه احتیاج داشته باشد سلطان محمود این معنی را حمل بر کرامات او کرده تنگچات را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در آنها نگریست دید که همه مسکوک بسکه ابو علی سیمجوری
ست چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان احمد حسین را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نمیتوان نمود احمد حسین جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما
مناسب نمینماید که شما بجرب کسی روید که در آسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت آن پرسید تنگچات را بوی وانمود سلطان محمود در آن نظر بر سکه ابو علی سیمجوری افتاده منفعل
گشت اما اولوی این کلمات میگوید که سخن احمد حسین بجا است چه امثال این قسم چیزها را بموجب فرمان باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام و رجال الغیب از همین

عالم سفلی برگرفته بلکه از مهمان حوالی و حواشی از وجه مشروع بدست آورده عند الطلب با اولیا میرسانند خواه مسکوک خواه غیر مسکوک الغرض سلطان مسعود چون پادشاه شد
احمد حسین را ببهانهٔ آنکه وقت مراجعت از مکهٔ معظمه در مصر خلعت خلیفهٔ آنجا که بالحاد شهرت داشت پوشیده قرمطی باطنی گشته است در بلخ بر دار کشید و از مشاهیر شعرای عصر
غزنویه یکی **عصایری رازی** است او در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده
گفته چهارده هزار درم جائزه یافت قصیده اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال * مرا ببین که ببینی جمال را بکمال * من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند * هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه داور و دادار بی نظیر و همال * وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم * امید بنده نماندی بایزد متعال **استاد اسدی طوسی** در
روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کردند و او پیری و ضعیفی را بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست
و در مجموعهای اشعار بنظر در نمی آید فردوسی که شاگرد او است همیشه اشارت بنظم شاهنامه میکرد تا آخر چنان شد و چون فردوسی از غزنین گریخته بطوس رفت و از انجا برستمدار و طالقان
شتافته باز بطوس مراجعت کرد و در حین وفات اسدی را بخواند و گفت وقت رحلت است از شاهنامه قلیلی مانده و کسی را قوت نباشد که باقی را بقید نظم در آرد اسدی گفت ای فرزند غمگین
مباش اگر حیات باشد من باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی میشود و در همان چند روز شروع کرده از اول
استیلای عرب بر عجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم در آورد و فردوسی هنوز زنده بود که بنظرش گذرانید و او خوشحال شده بذهن مستقیم استاد آفرین کرد اسدی مناظره را بغایت
خوب گفته و این چند بیت از مناظرهٔ شب و روز است **ابیات** بشنو از حجت و گفتار شب و روز بهم * سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم * هر دو را خاست جدل از سبب بیشی فضل
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم * **ملیح جوهری بلخی** که اصل او از بلخ است در غزنین در عهد سلطان محمود بود بغایت متمول و صاحب دستگاه بود در لغز شمع قصیده دارد که
مطلعش این بیت است شعر ای نهاده میان جان و تن خویشتن * جسم تو زنده بجان جان تو زنده بتن **حکیم عنصری** سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بود و او را در شاعری
فضائل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودند و همگنان بشاگردی او اعتراف مینمودند و در مجلس سلطان راه داشت و در اواخر خطاب
ملک الشعرائی قلمرو خود او را ارزانی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بر او عرض کنند بعد ازان بپادشاه برسانند و او را قصیده ایست مطول که مجموع حروب سلطان را
بقید نظم در آورده است آورده اند که شبی سلطان در سرمستی بنوعی دیگر بر چهرهٔ ایاز که خلق الله احسن بود نظر کرد ناگاه برهان شرع بانگ بر وی زد که ای محمود عشق با فسق میامیز سلطان
متنبه گشته کارد بایاز داد که آن زلف رهزن را ببر گفت از کجا گفت از بن ایاز فرمان بجا آورد و سلطان را باین فرمانبرداری تعشق زیاده شد و در همان شب جواهر بسیار بخشید و از غایت
مستی بخواب رفت بامداد چون از خواب برخاست از کردهٔ خود پشیمان شده می نشست و برمیخاست و کسی را زهرهٔ آن نبود که سخن گوید حاجب علی عنصری را گفت در رو و خود را
بنمای عنصری در رفت در آمد سلطان او را دیده گفت می بینی مرا چه افتاده است درین باب چیزی بگوی عنصری فی البدیهه گفت **رباعی** امروز که زلف یار در کاستن است
چه جای بغم نشستن و خاستن است * روز طرب و نشاط و می خواستن است * کآراستن سرو ز پیراستن است * سلطان را خوش آمده فرمود که بجواهر سه بار دهان او را پر کنند آنگاه مطربان را خواند
و بشرب نشست فوت عنصری در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه بوده **عسجدی** مروی الاصل است قصائد غرا دارد و از شاگردان عنصریست مداح سلطان محمود بوده این قصیده
ازوست قطعه تا شاه خسروان سفر سومنات کرد * کردار خویش را علم معجزات کرد * دیوان او متعارف نیست و این رباعی ازو مشهور است **رباعی** از شرب مدام و لاف مشرب توبه
در عشق بتان سیم غبغب توبه * در دل هوس شراب بر لب توبه * زین توبهٔ نادرست یارب توبه * **فرخی** شاگرد عنصریست آورده اند که پدرش از موالی امیر خلف
والی سیستان بود فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرده هر سالی دویست کیل پنج منی و صد درم یافتی بعد ازان زنی خواست از موالی بنی خلف
خرج او زیاده شد قصه را بدهقان گفته التماس نمود که مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت ترا لایق بیش ازینی اما قدرت بیش ازین نیست فرخی نومید شده نزد
ابو المظفر برادرزادهٔ سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیدهٔ غرا گذرانیده خلعت و نقود وافر یافت **نظم** تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار * پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس * بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار * و بعد ازان نزد سلطان محمود رفته بمراتب عالیه ترقی نمود چنانچه بیست غلام زرین کمر
در پیش او سوار میشدند **دقیقی** از شعرای ما تقدم است در عهد سلطان محمود او ابتدای شاهنامه کرده دو هزار بیت یا کم و بیش گفته فردوسی آنرا باتمام رسانید و از اشعار او این
قطعه نوشته شد **قطعه** بسا اینجا و بسا نام خوار گشتم * ز بسیار ماندن آدم شود خوار * چو آب اندر شمر بسیار ماند * عفونت گیرد از آرام بسیار

ذکر سلطنت جلال الدین

و جمال الملة محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش امیر محمد در گورکانان و امیر مسعود در صفاهان بود پس امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را از غزنین طلبیده بموجب وصیت سلطان تاج افسر سلطنت بر سرش نهاد و او منصب سپه سالاری بعم خود امیر یوسف سبکتگین و وزارت بخواجه ابو سهل احمد ابن الحسن حمدانی ارزانی داشت و در خزانه را گشاده وضیع و شریف را بهره مند گردانید و در زمان او ارزانی و فراغت پیدا شده رعیت و سپاهی آسوده شدند اما دلهای مردم بپادشاهی امیر مسعود راضی تر بود بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود ابو النجم ایاز بن ایماق با غلامان اتفاق کرده علی دایه را با خود یکی ساخته در روز روشن بمکابره بطویله در آمدند و بر اسپان خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سوندرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از هندوان بتعاقب آن جماعت فرستاد چون ایشان بآنها رسیدند جنگ در گرفته سوندرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری به قتل آمدند و کسانیکه از آنها زنده ماندند سرهای آنها را مرسول درگاه امیر محمد گردانیدند و ابو النجم امیر ایاز و علی دایه همچنان باتفاق بسرعت سیر نموده در نیشاپور بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند امیر مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته و در عراق عجم نواب عمال خوب باز داشته بصوب خراسان شتافت نامه ببرادر نوشت مضمونش آنکه من از ولایتی که پدر ترا ارزانی داشته طمع ندارم اما بلاد جبال و طبرستان و عراق که بشمشیر آبدار گرفته ام مرا کافیست باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد در یکروز متولد شده بودند غایتش امیر مسعود بچند ساعت برو مقدم بود و ازین سبب امیر محمد چندان اطاعت نمیکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود و القصه امیر محمد در مقابل مکتوب او جواب درشت نوشته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجائی نرسید امیر محمد اصلا تنزل نکرد با لشکر انبوه از غزنین بر آمده روی براه آورد و غره رمضان سنه احدی و عشرین و اربعمایه (۴۲۱) در موضع تکیاباد که در حقیقت تکینآباد بود فرود آمده آن ماه را در آن مقام بپایان رسانید روز عید ناگاه کلاه از سرش افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سوم شوال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند و بهوای امیر مسعود گرد خرگاه امیر محمد را فرو گرفته از آنجا بیرون آوردند و بقلعه ولج که حالا مردم قندهار آنرا قلعه خلج میخوانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خزاین باستقبال امیر مسعود بهرات شتافتند و امیر مسعود از هرات ببلخ رفته احمد حسین را بدان بهانه که وقت عود از مکه منوره خلعت خلیفه مصر پوشیده بود بدار آویخت زیرا که بسمع شریف امیر رسانیده بودند که احمد حسین روزی بر سر دیوان میگفت که هرگاه امیر مسعود پادشاه شود احمد حسین را بدار باید کشید و همچنین علی خویشاوند بجزای کفران نعمت بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را محبوس ساخت و برد و امیر محمد نیز بفرموده او در قلعه مذکور نابینا گشت مدت سلطنت امیر محمد به پنجاه نرسیده نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود دیگر باره فرمانروا بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد

ذکر سلطنت شهاب الدین و جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی

سلطان مسعود بغایت کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی میگفتند و تیر او از برگستوان آهنین گذشته بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچکس بیکدست برنداشتی پدر را چون در مخاطبات جوابهای درشت دادی همیشه او را مخذول داشتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بحدیکه از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و در طبقات ناصری مذکور است که خواجه ابو نصر مشکانی گوید که چون آن مثال در بارگاه سلطان محمود بخواندند بر خاطر جمله امرا و ملوک گران آمد و چون سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت ابو نصر گوید که من هم از عقب او رفتم و گفتم بسبب تاخیر لقب شما دل من و جمیع امرا بسوخت سلطان مسعود فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف اصدق انباء من الکتب چون باز گشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفت در عقب سلطان مسعود چرا رفتی و چه بزبانی کردی همه ماجرا بی نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود را بهمه باب بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک به مسعود خواهد رسید اما اینهمه برای این میکنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد ابو نصر گوید درین معامله از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا بوجه علم و فضل جواب داد و دوم از ضبط و هشیاری سلطان محمود که منهیان این خبر را فی الحال بعرض او رسانیدند سلطان مسعود در سال جلوس احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر که از قلاع سرحد هندوستانست محبوس بود برآورده بار دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن نیالتگین خازن را مصادره کرده مال بسیار ازو بستد و بعد از آن سپهسالار هندوستان کرده روانه لاهور ساخت و مجد الدوله دیلمی را که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود نزد خود طلبید

خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد کیچ و مکران

در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه (۴۲۲) سلطان مسعود از بلخ بغزنین آمد و لشکر بکیچ و مکران فرستاده در آن ولایت خطبه و سکه بنام خود گردانید و احوال آنجا چنان بود که والی آن ولایت فوت شده از وی دو پسر ماندند یکی ابو العسکر و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده

بو العساکر امین کتبا الوجود بید خال ساخت و ابو العساکر از مقاومت برادر عاجز آمده و روی بدرگاه سلطان مسعود آورده معروض داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده عون
نماید که ولایت کیج و مکران بتصرف این فقیر در آید در سلک سائر دولتخواهان منسلک گشته سکه و خطبهٔ آن ولایت بنام سلطان زمان خواهم گردانید سلطان مسعود ملتمس
او را مبذول داشته لشکری انبوه همراه او کرده گفت اگر عیسی در مقام صلاح آید و ولایت برادرانه بخش کند فهو المراد والا از و انتزاع نموده با بو العساکر بسپارند و چون
ابو العساکر با لشکر مستعد بکار زار با نجد و در سید عیسی گشته بجنت تقلید دستانی گرفتار شده از قبول صلح و صلاح ابا و امتناع نمود و کار بجائی رسید که اکثر مردم از وی جدا گشته
با بو العساکر پیوستند با او باوجود آن تنها بای از مخصوصان و نزدیکان جنگ کرده آنقدار کوشش نمود که کشته شد و ابو العساکر بر بلاد موروثی رسیده خطبه سکه بنام سلطان جاری
گردانید و در همان سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سائر بلاد جبال را بفراش خود تاش نام ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نواب و عمال علاء الدوله
که بعد از مراجعت سلطان محمود بجانب خراسان غرور کش کرده بود و بقهر انتزاع کرده متصرف گشت و حسب الحکم سلطان مسعود علاء الدوله را که علم استقلال بر افراشته بود شکست
داده عمال او را نیز مستاصل گردانید و تسلط ترکمانان سلجوقی و سلطان مسعود در ین سال از غزنین قصد صفاهان نموده چون بهرات رسید مردم سرخس و باد آورد از
ترکمانان سلجوقی بنالیدند سلطان عبد الرئیس بن عبد العزیز را با لشکر انبوه بر سر ایشان تعیین نمود و او بلشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ واقع شد و بی آنکه آن معامله
مفروغ شود سلطان بغزنین برگشت و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه التونتاش سپهسالار بفرموده سلطان مسعود از خوارزم بدفع علی تگین که بر سمرقند و بخارا استیلا
یافته بود با لشکر بجانب ماوراء النهر متوجه شد و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار جرار بمدد التونتاش تعیین شد و جماعت در حدود بلخ با و پیوستند التونتاش از آب آمویه عبور کرده
نخست بخارا را گرفته بعد از تسخیر بخارا روی بسمرقند نهاد و علی تگین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده متوجه لشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب و در دیگر جنت بسیار و دریا جانبش کوهی
در رفعت عظمت با سپهر دوار چون آتش فتنه اشتعال یافت جمعی از مردم علی تگین که در کمین بودند از عقب سپاه التونتاش در آمده خلقی بیشمار را به تیغ آبدار هلاک ساختند
و زخمی کاری بالتونتاش رسانیدند اتفاقا آن زخم بجائی رسید که قبل ازین در وقت گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همانجا خورده بود التونتاش
کیفیت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته شدند و بقیة السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سرداران سپاه را
طلبیده حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود بکنید ایشان همان شب قاصدی نزد علی تگین فرستاده مصالحه نمودند که بخارا
تعلق بمسعود داشته باشد و از سمرقند بطرف ازآن علی تگین بود و روز دیگر علی تگین بجانب سمرقند روان شد و التونتاش بجانب خراسان روان شده در روز دوم التونتاش وفات یافت و کلا و وزرا
وفات او را پنهان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر بخراسان شنید حکومت خوارزم به پسر التونتاش که هارون نام داشت عنایت فرمود و وفات خواجه
حمیده صفات احمد بن حسن میمندی در همین سال خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و سلطان مسعود ابو نصر محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان
هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض نمود و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی که در دره کشمیر واقع است رفته
محاصره کرد و رعب آن بر ضمائر ساکنان آن حصن حصین مستولی شده کس پیش سلطان فرستادند که بالفعل این مقدار زر تسلیم می نمائیم و هر ساله نیز مبلغ بسیار داخل خزانه
عامره می سازیم سلطان میخواست که بدین طریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان که در بند مردم قلعه بودند عرضداشت فرستادند که ما بر سبیل تجارت بدین دیار آمده بدست کفار
این دیار گرفتار شده ایم و سیم و زر ما را غارت [illegible] در کنار [illegible] از ما گرفته [illegible] درهم و دینار عاری ساختند اکنون امید آنست که بعد از مراجعت سلطان ما را از قید حیات نیز محروم
سازند چون مردم قلعه را آن قدر استعداد و مقاومت بیش ازین نیست یقین که در اندک زمانی مسخر خواهد شد سلطان آنرا بخاطر آورده فسخ صلح نمود و در لوازم محاصره کوشیده
خندق را بهیمه نیشکر که در آن نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و تمامی کفار را بقتل رسانیده زن و فرزند ایشان را اسیر و اموال بسیار بدست آوردند و هر چه از تجار گرفته بودند
از آنجمله باز داده [illegible] ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و در ین سال در اکثر ربع مسکون باران نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب آن وبای عام بهم رسید
چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرده و در کمتر از یک ماه چهل هزار کس از اصفهان فنا شدند و در اکثر بلاد و قرای هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که بکشت و زراعت و انواع حرفه قیام
نمایند و در نواحی بغداد و موصل و ولایت جرجستان [illegible] بنوعی شایع شد که هیچ خانه نبود که در آن خانه بواسطه [illegible] کسی فوت نشده باشند و در سنه خمس و عشرین
و اربعمائه سلطان قصد آمل و ساری کرده و مردم آن دیار یکجا شده مستعد قتال گشتند و چون لشکر غزنین ایشان را هزیمت دادند [illegible] با بکالیجار امیر طبرستان رسولان فرستاده طلب

بنام سلطان مسعود قبول کرد و او پسر خویش بهمن و برادرزادهٔ خود شیرویه بن سرخاب را بگرکان فرستاد و امیر مسعود از انجا روی بغزنین آورده به نیشاپور رسید مردم آن دیار از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکتغدی و حسین بن علی میکال را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع تشبید اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار با ما مشخص شود تا نه ما را با کس کاری باشد و نه از کس بما آزاری رسد بکتغدی با رسولان درشتی کرده جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت باز آیید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده نوشته بنام من آرید تا از شما دست باز دارم ترکمانان چون این مضمون از زبان رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بکتغدی بعقب ایشان در آمده اهل و عیال سلجوقیان را اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورده در وقت مراجعت که جمعیت بکتغدی در پی غنیمت متفرق بودند ترکمانان از تنگنای کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی آوردند و بازار حرب قائم بود بکتغدی حسین بن علی میکال را گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده بجنگ قیام نموده بدست ترکمانان اسیر گشت شکست بلشکر سلطان مسعود افتاد و از پیش ترکمانان سلجوقی و بکتغدی گریخته نزد سلطان مسعود به نیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین و اربعمائة بغزنین توجه نمود و مقارن اینحال از هندوستان خبر طغیان احمد ینالتگین رسید امیر مسعود ناتهه را که از سرداران هندوان بود بر سر او فرستاد و چون مقابل همدیگر شده جنگ در پیوست ناتهه کشته شد و لشکر متفرق گشت چون اینخبر بسلطان مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای هندوان بود فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد و چون او بدحال و پریشان روی بسوی منصوره و تهته و سند نهاد تولک تعاقب نموده هر که از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را ببرید و احمد از غایت اضطرار میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مردهٔ او را بکنار انداخت سر او را بریده پیش تولک آوردند تولک آنرا بغزنین نزد سلطان مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین و اربعمائة کوشک نو در غزنین باتمام رسیده تخت زرین مرصع در انجا گذاشتند و هم تاج زرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویخته و سلطان بران نشسته آن تاج آویخته را بر سر نهاد و بار عام داد و همدرین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده ببلخ فرستاد و خود بفتح قلعهٔ هانسی که بروایت صاحب طبقات ناصری پای تخت سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه ایست بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلاطین اسلام را بدان دست نخواهد بود

فتح قلعهٔ هانسی

بنابران چون سلطان بدانجا رسید سعی جمیل نموده در مدت شش روز بگرفت و غنیمت بسیار بدست آورده بمعتمدان سپرد و از انجا بقلعهٔ سونپت روی آورده حاکم آن قلعه دیپال هری خبردار شده بجنگل گریخت

فتح قلعهٔ سونپت

لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بتخانهها را شکسته غنائم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری یافته بر اثرش رفتند و وی واقف شده تنها بدر رفت و غازیان عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از انجا بدرگاه رام توجه نمودند و رام خبر یافته از مال دیپال هری پیشکش بسیار فرستاده پیغام داد که چون من پیر و ضعیف هستم بخدمت نتوانم رسید سلطان مسعود عذر او پذیرفته دست از و باز داشت و در سونپت یکی از امرای کبار را گذاشته بلاد عقب را بالتمام ضبط فرمود و خود عازم مراجعت غزنین گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابوالمجدود را حاکم انجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائة بجهت تدارک فساد ترکمانان ببلخ رفت و ترکمانان از شنیدن اینخبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا عرض داشتند که طغرل بیگ در غیبت رایات ظفر قرین چندکرت از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده سلطان گفت درین زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در فغان آمده گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال بسیاری می ستانند و مردم انجا را آنچنان دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع انجماعت باید پرداخت و آنگاه سرانجام مهام دیگر پیش نهاد همت باید ساخت و یکی از شعرا دران علاوه این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض رسانید

قطعه

مخالفان تو بودند مور و مار شدند ٭ برآر از سر موران مار گشته دمار
... امان زین بیش ٭ که اژدها شود ار روزگار یابد مار

چون کوکب طالع سلطان مسعود بحد نحوست رسیده بود بدان سخنان التفات نکرده بامید آنکه آن ولایت را بدست آورد ... بسته از آب جیحون بگذشت و بنابر آنکه سرداران ماوراءالنهر هیچکدام بجنگ پیش نیامدند بخاطر جمعی تمام بسیاری از آن ... را متصرف شد اما دران زمستان در ماوراءالنهر برف و باران فراوان بارید و مشقت فی‌الجمله بایشان ... حال غزنویان گشت و در خلال این احوال جعفر بیگ داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود و خواجه ... بن عبدالصمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آن قدر جمعیت و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم نمود سلطان مسعود

طبل مراجعت کوفته روی ببلخ آورد طغرل بیگ فرصت یافته از عقب شاه بغزنین درآمد و اسپان و شتران سلطان مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسانید
سلطان چون بحوالی بلخ رسید داود انحراف ورزیده بجانب مرو روی نهاد سلطان مسعود ببلخ رسیده باتفاق پسر خود مودود بتعاقب جعفر بیگ داود که بکورکان رفت
ورانجا چند کس از دست علی تقندری بشکایت نزد سلطان مسعود آمدند و این علی عیار و ستمگر و از قطاع الطریقان بود و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد
سلطان مسعود او را باطاعت خواند او قبول نکرده همچنان به آزار نفس و قتل خلق مشغول شده بر قلعه که در آن نواحی بود و اهل و عیال خود در برده حصاری گشت سلطان مسعود لشکر تعیین
فرمود آنها رفته آن قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد سلطان مسعود آورده بر دار کردند چون ترکمانان خبر حرکت سلطان مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند
که ما بنده و مطیعیم اگر جای چراخوار ما معین شود و دهقانان و اهل و عیال ما آنجا باشند ما همه بذات خود آمده بملازمت آمده خدمت نمائیم نوعی بعید از مرحمت نخواهد بود سلطان مسعود
آن ملتمس را پسند دل داشته کس نزد بیغو که سردار آن جماعت بود فرستاده تا وثیقی بگیرد که من بعد ارتکاب عمل ناشایسته ننمایند و حد چراخوار ایشان معین ساخته و برین جمله عهد و قول
قرار یافته سلطان مسعود از آنجا بهرات توجه نموده در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر سلطان مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پارهٔ اسباب را بغارت بردند سلطان مسعود جماعتی
را بتعاقب ایشان فرستاد تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر خران بار کرده
نزد بیغو فرستاده پیغام داد که هر که نقض عهد نماید سزاوار این باشد بیغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و با آن جماعت آنچه ما میخواستیم رسید سلطان مسعود از هرات بنیشاپور رفت
ازانجا بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده و جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و درینوقت خبر رسید که مردمان باورد حصار خود را بترکمانان داده اند سلطان مسعود
آن حصار را کشاده و مردم آنجا را بقتل رسانید و باز بنیشاپور آمده زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمایه بقصد طغرل بیگ سلجوقی بجانب باورد رفت
طغرل بیگ خبردار شده جانب ترن و باورد آورد و گریخت سلطان مسعود برگشته از راه مهنه سوی سرخس آمد رعایای مهنه چون خراج نمیدادند ایشان را بدست آورده جمعی را
و قومی را دستها بریده حصار ایشان را ویران کرده از آنجا بطرف دندانقان آمد چون بآنجا رسید در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه ترکمانان از اطراف هجوم آورده
راهها را بر اطراف غزنین گرفتند سلطان مسعود ناچار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود و درین اثنا اکثری از
سالاران لشکر غزنین برگشته بدشمن در آمدند سلطان بنفس نفیس خویش بمیدان در آمده چند کس از سرداران ترکمانان را بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت و کارزاری کرد که
هیچ پادشاهی نکرده بود ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بدشمن در نیامده بودند ایشان هم بیوفائی کردند و پشت بمعرکه داده بجانب غزنین فرار نمودند چون هیچکس نزد سلطان مسعود
نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او آید چون بمرو درآمد چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بغزنین آمد
سالارانی را که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند مثل علی دایه و حاجب سباشی و بگتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرد و بهندوستان فرستاده در قلعها بند فرمود و اکثر
در آن نزدیکی هم در آن حبس بمردند و امیر مسعود در دفع تراکمه سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را بهند برد تا قوتی بهم رسانیده بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد پس کرت دوم
شاهزاده مودود را بامارت بلخ نامزد کرده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با او همراه کرده بآنصوب فرستاد و آلتگین حاجب را بحاجبی او معین کرده چهار هزار کس با او همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را
که از لاهور آمده بود فرمان داد که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آن حدود کند و شهزاده امیر ایزدیار را بجانب کوهپایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند نگاه دارد
که بآن ولایت مضرت نرسانند و سلطان مسعود خود تمام خزائن سلطان محمود که در قلعها بود در غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب لاهور روان شد و هم از راه کس
فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را از قلعه پیش او آوردند و چون برباط مارکله رسیدند و بقولی بآب جیلم که درین عصر بآب بهت شهرت دارد بعض غلامان معتبر شتران خزانه و جمله را
غارت نمودند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و چون غلامان دانستند که این قسم تعدی از پیش نخواهد رفت مگر اینکه امیر دیگر باشد بالضروره نزد امیر محمد رفتند و او را
پادشاهی قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن رباط حصاری شد و کوچک و بزرگ لشکر از جدائی وطن و سفر هند دلگیر بودند امیر مسعود را
اندرون رباط مارکله که نزدیک آب سند است بدست آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جائی اختیار کن که با حرم و اولاد
بنشین و ازانجا باشی سلطان مسعود قلعه گیری را اختیار کرد گویند در وقت توجه بآن حصار بخرج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاده خرجی
طلب داشت و سلطان محمد پانصد درم برای او فرستاد سلطان مسعود متالم و متاثر گشته قطرات عبرات بر وجنات روان کرد و گفت سبحان الله دیروز همین وقت تا لک

سه هزار شتر خزانه بودم و امروز بچنین حال گرفتارم پس از نزدیکان خود هزار دینار قرض گرفته بآن شخص که پانصد درم آورده بود بخشید و باز رسول باز گردانید و سلطان محمد
بنابر آنکه چشم او از نور بصر بی نصیب بود سلطنت به پسر خویش احمد که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشته خود بنامی قانع گشت و احمد باتفاق سلیمان بن یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند
بی استصواب پدر بقلعه گیری رفته مسعود را در سنه ثلث وثلثین [۴۳۳] واربعمائه به تیغ بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده بخاک انباشتند و بعضی از مورخین بر آنند
که احمد پدر خود را بر آن داشت که کسان فرستاده مسعود را به قتل رسانید والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب الدوله مسعود بروایت گزیده نه سال و نه ماه بود و بروایت
دیگر مدت سلطنتش دوازده سال کشید و او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق سخاوت بافراط داشت و با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و انعام
مبذول داشتی جمعی کثیر از فضلا باسم او کتب نوشتند از آنجمله استاد ابوریحان خوارزمی منجم که علامه وقت بود و در فن ریاضیات نظیر نداشت قانون مسعودی در علم ریاضی
بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صله یافت و قاضی ابومحمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابی حنیفه بنام آن شاه افاضل پناه تالیف نمود و در روضة الصفا مسطور
است که شهاب الدوله مسعود تصدق بسیار به مستحقان کردی چنانچه یکنوبت در ماه رمضان در یک روز یک لک درم به مستحقان رسانید و در اوائل سلطنت او در ممالک محروسه چندان
مدارس و مساجد بنیاد نهاد که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است

ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملة شهاب الدوله امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی

چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری کرد و آن مردم را که سعی در کشتنش نموده بودند ملامت نموده نامه بمودود بن امیر مسعود که در بلخ بود
نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود امیر مسعود را کشتند و دیگر ابرا از آن امر اختیاری نبود مودود در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش اینست حق سبحانه
و تعالی عمر امیر را زیاده گرداناد و فرزند دیوانه او احمد را عقلی روزی کناد که بدان معاش تواند کرد و چون او امری عظیم را مرتکب شده خون پادشاه ریخته که امیرالمومنین او را سید الملوک
والسلاطین لقب داده بود زود باشد که پاداش آن او و بر سد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب مارکله نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را از آن
عزیمت باز داشته بغزنین برد و مردم غزنین همه باستقبال و شتافته موافقت نمودند پس در سنه اثنی وثلثین واربعمائه [۴۳۲] از غزنین برآمد و محمد مکحول نامی نام پسر کوچک خود را سپهسالار
پیشاور و ملتان گردانیده از حوالی آب سند باستقبال مودود شتافت و در دشت دپور میان عم و برادرزاده نائره قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر افواج
مودود وزیده محمد با پسران و انوشتکین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان بن یوسف که ماده فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در
ساعت همه را بقتل رسانیدند الا عبدالرحیم بن محمد را و سبب گذاشتن او آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کرده بودند برادرزادگان عبدالرحیم و عبدالرحمن بدیدنش رفتند
عبدالرحمن از روی تمسخر دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر امیر مسعود برداشت و عبدالرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر بی ادب را
سرزنش کرده دشنام داد و در آخر مضمون من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها بوقوع پیوست القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را اصحاب
نصرت روی نمود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود را فرمود که از کیری بغزنین آوردند و خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت بابونصر احمد
مقرر داشت و در سنه ثلث وثلثین واربعمائه [۴۳۳] او را معزول گردانیده خواجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابونصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد تا با نامی
ولد محمد مکحول ابن سلطان محمود جنگ کرده نامی بکشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قضیه پدر از ملتان بلاهور رفته باستظهار
ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر کماهو حقه ضبط کرده استقلال لا کلام بهم رسانیده بود و درین سال لشکری مستعد قتال بدفع او گسیل فرمود و مجدود بر آن واقف گشته
با سپاه فراوان از بلده هانسی که در آنجا جهت تسخیر دارالملک دهلی توطن اختیار کرده و در کمین فرصت بود باستقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود قلعه لاهور را متصرف
شود خود در روز ششم ماه ذی حجه بدانجا رسانید و نزدیک بود که از نهیب و صلابت او و سنگ تفرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه صبح عید قربان
مجدود را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز درین چند روز وفات کرده بی جنگ و جدل مملکت هندوستان آنمقدار که بدو تعلق داشت بتصرف
متعلقان سلطان مودود درآمد و ملوک ماوراءالنهر نیز او را اطاعت کردند اما سلجوقیان با وجود آنکه مودود دختر جعفر بیگ سلجوقی بعقد نکاح در آورده بود همچنان در مقام نزاع بودند و در سنه
خمس وثلاثین واربعمائه رای دهلی و دیگر راجه ها اتفاق کرده بلده هانسی و تهانیسر را با سائر مضافات از تصرف گماشتگان غزنویه برآورده متوجه قلعه نگرکوت شدند و آنرا نیز مدت
چهار ماه محاصره کرده چون مدد از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته متصرف شدند و در قلعه نگرکوت باز برسم قدیم بتها نصب کرده مجدداً رسوم بت پرستی در آن حدود رواج دادند

وشرح این قضیه چنانست که رای دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویه مشاهده نمود برهمنی یکی از براهمه ابلیس صفت را وارکان دولت خود را حاضر ساخته
گفت امشب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من در غزنین برای آن توقف نمودم که اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم اکنون آن مقصد حاصل
شده میخواهم که بمرکز اصلی خویش مراجعت نمایم فتح و نصرت بشما وا نمایم باید که آن قلعه و ولایت که از حوزه تصرف شما بدر رفته است بتصرف خود آورید و مرا در انجا حاضر
دانید کفار آن روز را بهر یکی از اعیاد را خیر ذات دانسته جشنها نموده و خوشحالیها کردند و رای دهلی مخفی و پنهان سنگ تراشان معتمد خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه
صورت آن بت بسازند مستعد کیف سنگ تراشان در ساعت کمر خدمت چست ساخته برای هندوستانیان معبود شنیع آن بت مهیا کردند و رای دهلی راجهای اطراف متفق گشته
قلعه هانسی و تهانیسر را بگرفت و متوجه قلعه نگرکوت گردیده در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون کوه شب با نعم و جانب وجوه بت ابصار گردید مردم بخواب غفلت فرو رفتند رای
دهلی معبود که مخلوق و معبود سنگ تراشان سحر آفرین بود بدست برهمن امین و بی همتون وادنا او را در باغیکه در آن حوالی بود در موضعی لائق نصب نماید برهمن معبود مصنوع بی شعور را برداشته
با آن باغ رفت بجای مناسب بهم رسانیده آنجا منصوب ساخت و علی الصباح که نگار خاوری سر از دریچه قصر زمردی بر آورد باغبانان سر از خواب برداشته بر قرار معهود
متوجه باغ گردیدند چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و بوا میشناختند فریاد برآوردند و از روی ذوق و شوق رسیدن آمدن آن مبارکباد بیکدیگر گفتند و این خبر
انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و رای دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان با شوکت و تجمل تمام پیاده و پا برهنه برای تعظیم معبود مصنوع روانه باغ گردید و آنچه رسم
ایشان بود بجای آورده سر بپای او گذاشت و شکر قدوم او بجای آورده بیرون آمده گفت چون دیشب از غزنین باینجا آمده است کوفت راه دارد امروز بر بسته
استراحت غنوده است فردا بار عام خواهد شد عامه کفار قبول آن کرده فراخور حال خود در صدقات بر همه معین لازم گردانیدند و روز دیگر بخدمت او رسیده آن مقدار از جواهر و قماش
در پای او ریختند که رواج محمود در آن هندوستان گردید و آن برهمن نزدیک بت سنگین دل ایستاده هر که بزیارت می آمد باو میگفت که بت حکم کرده است که قلعه که مسکن
من است مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند مسلمانان که بمحافظت آن حصار بودند در آغاز شهادت خود را
بخود قرار داده برج و باره را مستحکم گردانیدند و هر چند پیش امرای غزنویه که در لاهور بودند کسان فرستاده طلب امداد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر در افتاده بودند امداد
بقلعه یا بمتحصنان نرسید لاجرم محصوران بجان عرض و ناموس از کفاران امان خواسته قلعه را بایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته با بنای جنس خود پیوستند و رای دهلی بتخانه
که سلطان محمود شکسته بود درست نموده بت را بجای خود نصب کرد و این خبر در قصبهای بلاد هندوستان رسیده کفار مسرور و مبتهج گردیدند و زیاده از ایام سابق برای زیارت
به قلعه نگرکوت شتافته بازار بت پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده آنست که در امور معظم مشورت با این بت میکنند اگر حقیقت و دروغ در انکار کرده چه جد میها
مینمایند والا فلا و همچنین درین عصر در بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام میکنند سرایت کرده با آن جماد بیشعور لوازم مشورت بجای می آرند و مبلغهای کلی از نقد و جنس
بدان بتخانه فرستاده قصد ثواب مینمایند و مخاذ انتحالات رایان ممالک پنجاب و غیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و بیشه ها دم در کشیده خزیده بودند بجا از
سر بر آوردند و سه راجه تومی بست با ده هزار سوار و پیاده بسیار بلاهور رفته محاصره کرده امرای اسلام که طاعت مودود و بن امیر مسعود بر یک نهاده بعضی پیچه بندی کرده بودند
و مدت شش هفت ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ داشتند از جرأت و جمعیت کفار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب طاعت مودود بن امیر مسعود عهد
و پیمان بجا آورده بهیات اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند راجها چون از کیفیت حال مطلع گردیدند بی جنگ فرار بر قرار اختیار کردند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه [۴۳۴]
امیر مودود ارتگین حاجب را بطخارستان فرستاد ارتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که پسر داؤد ترکمان بارین آمده است لشکر بر سر او کشید و چون تعاقب شد پسر داؤد
ترکمان لشکر را بجای گذاشته خود با معدودی بدر رفت ارتگین با نجا رسیده کس بسیار از لشکر او بقتل آورد و از انجا بشهر بلخ آمده بگرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند و بعد
چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند ارتگین از امیر مودود مدد خواست چون التماس مقرون بانعقاد و اهمیت نمودش از راه پنجه کابل بغزنین آمد و امیر مودود در سنه
خمس و ثلثین و اربعمائه [۴۳۵] باغوای جمعی کسان از ابو علی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بیگناهی او معلوم گردید از قید بر آورده دیوان مملکت کوتوال
غزنین گردانید و سوتکین المعتمد را که از قدیم الایام در سرکار گنبد مبارک حضرت امام علی الرضا علیه السلام بود و در آن ملک شکوه بود حبس کرده تا در حبس مرد و ارتگین حاجب را
بدنامی لشکر نشان امیر مودود گردید لهذا در حضور نمود او را گردن زد و در همان سال ترکمانان طمع در ممالک غزنویه کرده متوجه بست شده آمدند سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ

منهزم گشتند و در سنهٔ ست و ثلثین و اربعمایه خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابو الفتح عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی بر مسند وزارت نشست و هم درین سال طغرل
حاجب را بسوی بست فرستاد و طغرل به سیستان رفت و برادر ابو الفضل و زنگی ابو المنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنهٔ سبع و ثلثین و اربعمایه ترکمانان
سلجوقی جمعیت نموده روی بغزنین آوردند چون از بست گذشتند و رباط امیر را غارت کردند طغرل با لشکر غزنین با ایشان رسیده قتال عظیم دست داد و ترکمانان
بهزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر تندبار رفته ترکمانان آن ولایت را که مرجع گاه گفتندی کشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین
آورد و در سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه امیر مودود طغرل را باز با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد و چون بتکیناباد رسید اظهار عصیان نمود و چون این خبر بامیر مودود رسید کسان
بجهت استمالت نزد او فرستاد و طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت امیر اند با من دشمن اند نمیتوانم بملازمت رسید بعد از ان امیر مودود علی بن ربیع خادم را با
هزار سوار بدفع طغرل فرستاد و چون او بدان حوالی رسید طغرل تاب نیاورده بگریخت و علی با لشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ
امیر باستگین را بجانب غور فرستاد و چون نزدیک بغور رسید ولد ابی علی غوری را همراه گرفته بحصار ابو علی رفت و آن حصار را کشاد و ابو علی که از سرداران معتبر غور بود و سنگر ساخت
و این حصاری بود که هفتصد سال پیش از امیر حاجب کسی بران دست نیافته بود و ولد ابی علی و ابو علی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زد و هم درین
سال امیر حاجب باستگین را بر سر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند و ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنهٔ تسع و ثلثین
و اربعمایه امیر قزدار طغیان ورزیده امیر باستگین بر سر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد از چندگاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود و امیر حاجب باز گشته
بغزنین آمد و در سنهٔ اربعین و اربعمایه مودود هر دو پسران کلان خود ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را
بجانب پرشور روان کرد و ابو علی کوتوال غزنین را فوجدار کرده بهندستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را گوشمال دهد ابو علی نخست به پیشاور رفت و چون بقلعهٔ مهیتله
روی نهاد و آهین حاکم آن قلعه که باغی شده بود جریده بگریخت ابو علی کس پیش بیجری تیکسالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمر گذرانیده بود و بواسطهٔ
بعضی امور گریخته بهندوستان آمده در کوههای کشمیر بسر میبرد فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و قرار داده بغزنین فرستاد و امیر مودود در مقام التفات آمده تسلی او نمود
و درین مدت که ابو علی کوتوال در هندوستان بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح ازو خاطر نشان امیر مودود گردانیده بودند لهذا چون ابو علی کوتوال ملول و بسیار بغزنین آمد امیر مودود
فرمود تا او را مقید کردند و بمیرک بن حسین وکیل سپردند بعد از چهار روز اعدا او را در حبس کشتند و چون بی رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده امیر مودود
را هر روز ترغیب و تحریص سفر مینمودند تا بچیزهای دیگر مشغول گشته چندگاهی عمل ایشان مستور ماند عاقبت امیر سفر کابل اختیار نمود و خواست که از آنجا بخراسان رود و آن
مملکت را از تصرف ترکان بیرون آرد چون بنواحی سجاوند و لهوکر رسید بر سر قلعهٔ سالکوت رفت تا خزانه که آنجاست بردارد اتفاقاً در آن قلعه بیماری قولنج بهم رسید و
روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبد الرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محفه و گاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون
بغزنین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند بر آورده حاضر کند میرک وکیل حیلی پیش آورده مهلت یک هفته طلبید هنوز یک هفته نگذشته بود که
امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایه از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال بود گویند دران سال جمیع ملوک ما وراء النهر و بامیه متعهد شده بودند
که او را با مال و لشکر مدد کرده دست ترکان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود ساختند ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود
بن محمود غزنوی چون مودود رخت بعزم سفر آخرت بربست علی بن ربیع خادم که داعیهٔ پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که طفل چهار ساله بود بر تخت غزنین
نشاند چون باستگین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود و با منعی همداستان نشد در میان او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده بدر خانهٔ
باستگین آمدند و از جملهٔ پسران سلطان مسعود ابو الحسن علی در شهر بود علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند و دران وقت گریخته پیش باستگین رفت و باستگین باتفاق
ارکان دولت مسعود بن مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمش ابو الحسن علی بن مسعود را بپادشاهی برداشت ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود
بن محمود غزنوی روز جمعه غرهٔ شعبان سنهٔ احدی و اربعین و اربعمایه سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن مودود را که دختر
جعفر بیگ بود بعقد نکاح خود در آورد و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل زر و جواهر آنچه توانست برداشته باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب پیشاور گریخت و آن خطه را

تا ملتان و سند در ضبط خود در آورده افغانان را که عصیان ورزیده خرابی میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابو الحسن علی برادران خود را که مردان شاه و ایزد شاه نام داشتند از قلعه نائی بدار الامان غزنین آورده معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبد الرشید در میان بود در خزانه را گشاده مال فراوان صرف مردم ادا مسعود نشد و عبد الرشید در اواخر سال مذکور بغزنین رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روز بعزت روزگار گذرانید مدت سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود دو سال امتداد یافت ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبد الرشید سلطان عبد الرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنویست و بفرمان مودود در قلعه که میان بست و اسفراین ست محبوس بود و عبد الرزاق بن احمد حسن میمندی در اثنای راه خبر فوت مودود و شنیده فسخ عزیمت سیستان نمود و بقلعه که با او و راه چند گاه در آنجا مقام کرد و باتفاق خواجه ابو الفضل رشید بن التونتاش حاجب و نوشتگین حاجب کرخی در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمایه عبد الرشید را که سلطان مودود نیز در حین حیات خود بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس بر آورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانه غزنین گردید سلطان ابو الحسن علی بن مسعود بی مدد و سر نیزه و امداد شمشیر رو ببوادی گریز آورد و سلطان عبد الرشید بفراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکن گشته بامور ملک و مال پرداخت سلطان ابو الحسن علی را بدست آورده در قلعهٔ دندی روبند کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا کرده بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتگین حاجب کرخی را امیر الامرای هندوستان ساخته با امرا و سپاه خوب بحکومت بلدهٔ لاهور فرستاد و او بدان حدود در رفته قلعه نگرکوت را که در فترات سابق کفار متصرف شده بودند در مدت پنج شش روز از دست ایشان بر آورد و طغرل حاجب را که از بر کشیدگان سلطان مودود بود و خواهر او در سلک ازدواج سلطان مسعود در انتظام داشت بسیستان فرستاده طغرل سیستان را مسخر ساخته جمعیت تمام بهم رسانیده بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبد الرشید آنرا امیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را مسخر ساخته عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که نه نفر بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بحبالهٔ نکاح خود در آورده این طغرل کافر نعمت مشهور گشت و نوشتگین کرخی که حسب الحکم عبد الرشید از لاهور بر آمده بحوالی پیشاور رسیده بود نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی اما نوشتگین کرخی بر آشفته جواب مکتوب آن نمک حرام را بالفاظ هرچه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بر قتل طغرل کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین به بعضی امرای غزنویه که پرورده نعمت خاندان محمودی بودند کتابها نوشته ایشان را بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل توبیخ و سرزنش بسیار کرد و از این سبب عرق حمیت و غیرت همگنان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز نوروز سلطانی که بر تخت سلطان محمود بر آمده بار عام داده بود قدم جرأت پیش نهاده آن کافر نعمت صاحب کش را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آوردند و نوشتگین کرخی بعد از آن حادثه بچند روز بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد امیر ناصر الدین سبکتگین تفحص نمود و سه کس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخزاد و ابراهیم و شجاع از آن جمله قرعهٔ اختیار سلطنت بنام فرخزاد افتاد او را حاضر ساخته بر تخت سلطنت نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبد الرشید یکسال بود و در طبقات ناصری آورده که از طغرل کافر نعمت پرسیدند که از چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت وقتیکه سلطان عبد الرشید مرا بسیستان میفرستاد و دست بر دست من نهاده عهد میکرد در اثنا چنان خوف بر وی غالب شد که دست او بلرزه آمده دانستم که این مرد شایستهٔ پادشاهی نیست پس طمع در ملک و سلطنت نموده سعی کردم و بآن رسیدم عمر سلطنت گرهمه یک لحظه بود مغتنم ست و مدت سلطنت عبد الرشید کمتر از یکسال بود

ذکر ایالت جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود

چون سلطان فرخزاد تاج دولت بر سر نهاد و زمام تدبیر مملکت بقبضهٔ اهتمام نوشتگین کرخی داد مقاران آن حال داؤد سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشتگین کرخی باستعداد هرچه تمامتر از غزنین بقصد محاربهٔ ایشان بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین دست بتیغ و تیر برآورده دمار از روزگار یکدیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم بکارزار اشتغال نموده غیر از عدم و افنای یکدیگر کاری دیگر نمیپرداختند آخر الامر نوشتگین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داؤد فرار بر قرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احمال و اثقال ایشان بدست آوردند و مظفر و منصور بغزنین بازگشتند و این فتح موجب استقامت فرخزاد شده بایراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان بر افراشت و از قبل سلجوقیان کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان بود با لشکر فراوان استقبال نمود و پس از تقارب فریقین آتش نایرهٔ جدال و قتال اشتعال یافت که زبان فارسان میدان فصاحت و چابکسواران معرکهٔ بلاغت از وصف آن عاجز و قاصرست درین محاربه نیز نسیم فتح و نصرت بر مشام غزنویان وزیده کلیسارق و چند کس دیگر از اعیان سلجوقیه اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند و چون این خبر بجعفر بیگ داؤد سلجوقی رسید دل از خود الپ ارسلان را بجنگ سلطان فرخزاد روان گردانید و نوشتگین کرخی

بحرب او روی نهاده درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده الپ ارسلان بعد از غایت حشمت و شوکت مراجعت فرمود
فرخزاد چون صورت حال بدین منوال دید کلیسارق را با سایر متعلقان سلجوقیه زنجیر آورده خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن مسامحت دیدند ایشان
نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان فرخزاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است بقول حمدالله مستوفی پسر عبدالرشید مدت شش
سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین و اربعمائه بسبب عارضه قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیکسال غلامان او در وقتی که در حمام بود اتفاق بر کشتن او نموده بحمام درآمدند
و او بران حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآمدند و غلامان را بقتل رسانیدند و بعد ازین
قضیه همیشه فرخزاد ذکر موت میکرد و دنیا را بتحقیر میفرمود تا آنکه درانسال داعی حق را لبیک اجابت گفت و وزیرش در اوائل حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بفر وجود
خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و باوجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده
در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و تمهید بساط معدلت و رعیت پروری بر وجه احسن قیام نموده در خیرات مبالغه مینمود چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که
هر سال یک تبه امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و بسلطان ابراهیم سخنان بیجا با گفتی و او از درشتی آن امام
یگانه آزرده نگشتی و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود باتمام رسانیده یکسال بمکه معظمه میفرستاد و یکسال بمدینه مشرفه گویند تا حال چند
مصحف بخط او در کتابخانه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم موجود است سلطان ابراهیم در اوائل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد بر جمله که هیچیک از
فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و رعایا را که ودائع الهی اند ضرر و مزاحمت نرسانند و دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود درآورده ابواب مصادقت مفتوح ساخت
گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید و نامها بنام امرای سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما در باب آمدن باینجانب تحریص و ترغیب بسیار نموده اید بغایت پسندیده افتاد و طریقه اخلاص آنکه
درین باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملکشاه زودتر باین ولایت درآید تا بکلی از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قرار داده ایم در رسومات شما از مضاعف
کرده عنایت و عاطفت بیکران در بارهٔ همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت
نگاهدار تا در شکارگاه ترا نزد او برند و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جائی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند اتفاقاً در وقتیکه سلطان
ملکشاه در قصبهٔ اسفراین نزول کرده بود و روزی بعزم شکار برآمد در انتهای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه پرسید بیان
پریشان گفتن کرد سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند بزنند تا براستی اقرار نماید چون بفرموده سلطان عمل نمودند گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنویم مرا باین فرستاده
و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه بر مضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندید و عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت
خود مراجعت نمود و آخر الامر بعد از تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جملهٔ تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاه منقولست که بعد از حقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میدانست که اگر مهم بجنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد اما چون ما از مکر و تدبیر او ازان
عزیمت باز گشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان
فتح نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه سلطان ابراهیم بجانب هند خود نهضت نمود و قلعهٔ اجودهن را که حالا مشهور به پتن شیخ فرید شکر گنج است
و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه راه است محاصره نمود مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعهٔ دیگر که آنرا روپال میگفتند متوجه گردید و آن قلعه ایست بر قلهٔ کوه رفیع
که بر یک جانبش دریاست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خاردار و غیره شعاع آفتاب را دران مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان مارهای زهرآلود مسکن داشتند و
در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه به تسخیر آن قلعه مصروف داشته تعبیها نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمانی
بقوت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلدهٔ دیگر که دران نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که

افراسیاب از سرکشی ایشان به تنگ آمده با زن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده مردم آن شهر بالتمام از آن جماعت بودند و با بیگانه پیوند وصلت نمیکردند و بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغول میبودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسخ بود و قعر آن از غایت عمق مدرک نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آنجا آب میخوردند اصلا تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن قلعه و شهر بود راه آمد و شد مرئی نمیشد و ملوک هند بسبب آنکه استیلا بر آن جماعت از جملهٔ محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون ملک جنگل بسیار چندین هزار پیاده تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع نمودند و لشکر و جاله ارد و بفراغت گذر میکردند و باین طریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران هند شد و بواسطهٔ آن سه ماه قریب بمستقر آن کفار توقف نمودند و از ممر کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام بکنار شهر رفته نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد اجابت نکردند و بکارزار درآمده جبرا قهرا مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنائم دیگر برین قیاس میتوان کرد و منقولست که روزی سلطان ابراهیم در غزنین میرفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان را بر حال او رحم آمده بفرمود که سنگ را بینداز آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و وقتیکه اسپان بدانجا میرسیدند در اثنای دویدن آزار میکشیدند سلطان روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند از مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بگذارند اگر گوییم بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لائق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد و روایت است که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرام شاه افتاده بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس بر نمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود و دختران را بسادات عظام و علمای عالی مقام داد و وفات او بروایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه بود پس ایام دولت او سی و یک سال باشد و بقولی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بود پس مدت حکومتش چهل و دو سال بود و وزارتش در اوائل ایام بابوسهیل خجندی و خواجه مسعود رجی تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالمجید احمد بن عبدالصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست شعر ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد ✤ عبدالمجید احمد عبدالصمد نهاد ✤ استاد ابوالفرج معاصر سلطان ابراهیم و سیستانی الاصل است و بعضی از غزنوی نیز گفته اند و عنصری شاگرد اوست و در زمان دولت ابوعلی سیمجوری که از امرای سامانیه بود ظهور یافت و مداح آن خاندان است نزدی بغایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور بانعام و اکرام بی اندازه عائد شدی و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فنست چنانچه نسخهٔ دیوانش در میان دائر و اکابر در رسائل اشعار استاد ابوالفرج را استشهاد می آورند و او راست قطعه عنقای مغربست درین دور خرمی ✤ خاص از برای محنت و غم زاد آدمی ✤ هرچند گرد عالم صورت برآمدم ✤ غمخوار از آدم آید و بیچاره آدمی ✤ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ✤ کس را نداده اند برات مسلمی ✤

ذکر سلطنت علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود باخلاق نیکو و سخاوت و وفور انصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض قلمی که شده بود برانداخت اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک ارزانی داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع لاهور بسپه سالاری هندوستان فائز گردید و از آب گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچیک از لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود و تاخت و تاراج نموده سالما غانما بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال روزگار بی تشویش و خرخشه گذرانیده در اواخر شهور ثمان و خمسمایه بدار البقا پیوست و در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد چون یک سال از سلطنتش درگذشت در سنه تسع و خمسمایه از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بواسطه ارسلان شاه را مذکور ساخته اند

ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت برادران خود را گرفته در حبس انداخت مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت و در آن وقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه در خراسان فرمانروا بود و هر چند ارسلان شاه در باب بهرام شاه خط نوشت و الحاح نمود او قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرام شاه شده علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از این اراده باز دارد سلطان محمد در مقام اصلاح شد اما سود مند نیفتاد ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد ناامید گشت مادر خود مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با بیست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون مهد عراق از ظلم او در کشتن برادران بانواع عقوبت گرفتار و بنهایت دلگیر بود سلطان سنجر را که به بست رسیده بود سخنان وحشت انگیز گفته در باب فتح غزنین بجد ساخت سلطان ارسلان از جانب

والده نیز خاطر جمع ساخته در تهیه جنگ شد و باسی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست
و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته از آثار جلادت ابوالفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود غزنویان منهزم گشتند ارسلانشاه طاقت
مقاومت نیاورده راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین در آمده مدت چهل روز دران بلده توقف نمود و آن ولایت را ببهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود
مراجعت فرمود ارسلانشاه چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطه عدم استعداد و طاقت مقاومت نیاورده بقلعه
بامیان در آمد و در آخر بتقویت و مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد و ارسلانشاه بمیان افغانان گریخت لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را بدست آوردند و ببهرام شاه سپردند تا او را
بکشت و در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شده
چنانچه از آسمان آتش و صاعقه آمد و بدان صاعقه و آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او پادشاهی بود
ذی شوکت و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی لهذا فضلای آن روزگار باسم شریفش کتب
ساخته اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بود
بحضور سلطان سنجر بخواند و مطلع آن اینست شعر منادی برآمد ز هفت آسمان ٭ که بهرام شاه ست شاه جهان ٭ و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی آمده بنام او
گردید و گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد و بزرجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را بزبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم ست ترجمه کرد
و در شطرنج فکر بسیار کرده طریق باختن آن دریافت و با رسولی که آنرا آورده بود باخته بار اول قائم کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد استخراج کرده نزد رای هندوستان فرستاد و
مردم آن دیار از دریافت آن عاجز شدند و آخر از مردمی که آنرا آورده بودند یاد گرفتند و اهل هند را در استخراج شطرنج اشارت برانست که خیر و شر از انسان ست و امور عالم
بسعی و کوشش ست و در بسیاری از امور قضا و قدر اجرام علوی را دران دخلی نیست چون غنای دنیا و مال و جاه و کسب علوم و امثال آن و بزرجمهر در مقابل آن نرد استنباط نموده ایما بآنکه
سعی را در کارخانه جهان چندانی مدخل نیست و اکثر متعلق بقضا و قدرست اگر تدبیر موافق تقدیرست درست می آید و الا فلا و طاس بمثابه فلک و کعبتین بمثابه انجم هر نقشی که بقلم
قدرت در کعبتین منقش ست بموجب آن باختن می بایست و باختن عبارت از رای و تدبیرست و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن المقفع از زبان پهلوی
بزبان عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردید و بنام او ساختند و بعد ازان ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن
فارسی مغلق را بعبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را برانداخت و آنرا انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود چند نوبت بهندوستان رفته
بسی از متمردان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبه اول که بهندوستان رسید محمد باهلیم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال
ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه ۵۱۲ اثنی عشر و خمسمایه گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او در گذشته از بند براورده باز بر منهج سابق
سپهسالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در غیبت سلطان قلعه ناگور که در ولایت سوالک ست ساخته اهل و عیال و بنه خود را در آنجا گذاشت
و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب بهم رسانیده بسیاری از کفار سرکش را برانداخت و بدین سبب غرور و نخوت او دو بالا شده داعیه سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه
این خبر شنیده نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت بی نام و نشان یعنی محمد باهلیم با ده پسر که همه بر مسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه
شتافت و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داده جنگی که فلک پیر خمیده پشت مثل آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته صرصر هزیمت بر رایت
محمد باهلیم وزیده در اثنای گریز با ده پسر و اتباع بر زمین خجمه افتاده چنان فرو رفت که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آن حدود کرده
مراجعت غزنین را وجه همت ساخت و در اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدین سوری جهت انتقام خون
برادر خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان رفت و این کرمان غیر کرمان مشهورست بلکه کرمان شهریست در میان غزنین و هند و افغانان
بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سواران در آنجا تعسر تمام داشت آن ولایت را متصرف شده در آنجا قرار گرفت سیف الدین بغزنین در آمده متصرف گشت
و بر غزنویان اعتماد کرده در آنجا میبود و برادر خود علاء الدین را با تمامی امرای قدیم بجانب غور فرستاده با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک هموار میکرد و غوریان را یارای

نبود

آن بود که برایشان تعدی کنند همیشه غزنویان خواهان بهرام شاه بودند تا سیف الدین سوری بظاهر دوستی مینمودند خفیه با بهرام شاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند
تا آنکه فصل زمستان رسید و راههای غور از برف گرفته مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغانان خلج و سایر مردم صحرانشین هجوم آورده الی غزنین رسید و در وقت
که فاصله زیاده از دو فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرد و غزنویان
نفاق را شعار خود ساخته هیچ حق مشورت بتقدیم نرسانیدند و بجنگ ترغیب و تحریص نمودند سیف الدین سوری بر حکم المستشار مؤتمن ایشان را در مشورت امین پنداشته با فوجی
از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر بیرون آمد و برابر بهرام شاه صف آراست هنوز لوازم حرب بطریق در نرسیده بود که غزنویان سیف الدین سوری را گرفته خوشطبعانه به بهرام شاه
سپردند بهرام شاه بفرمود تا روی سیف الدین سوری را سیاه کرده و بر گاو ضعیف و ناتوان که بصد هزار تشویش قدمی بر میداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و [illegible]
بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب او افتاده فریاد میکردند و دشنام میدادند و مسخرگی مینمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته
بعراق نزد سلطان سنجر فرستادند و سید مجد الدین را که وزیر سیف الدین سوری بود نیز او را بر دار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید و دود از نهاد او برخاست
بعزم انتقام برادر با لشکر بیشمار متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام شاه در نوردیده پسرش خسرو شاه بمحنت پنجروزه دنیا گرفتار
ساخت و بروایت مشهور چون خبر توجه سلطان علاء الدین مسموع بهرام شاه شد لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش علاء الدین فرستاده
پیغام داد که صلاح تو در آنست که ازین اراده بی حاصل که کرده نادم شده باز گردی که چندین هزار پهلوان شیرافگن و فیلان آهنین تن برای استیصال تو مهیا دارم از انتقام
من بپرهیز و دست در دامن ستیز سپاه و بیا یکباره دودمان سلاطین غوریه منهدم و مندرس نگردد سلطان علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سر زده آثار علامت زوال
دولت غزنویان است چه که پادشاهان هر ممالک بر یکدیگر لشکر میکشند و بر همدیگر دست یافته نفوس نفیسه را مستاصل میسازند اما بدین رسوائی و فضیحت یقین که زمانه برای مکافات
و عبرت انتقام از تو خواهد کشید و مرا بر تو ظفر خواهد بخشید بهرام شاه بفیلان خود مینازد که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که ایشان را
خرمیل میگفتندی یعنی دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه را در خانه کنار عرصهٔ شهامت پیاده ساختندی و دست خوش خویش میدانستند و چون ایلچی
بازگشته سخنانیکه شنیده بود بعرض بهرام شاه رسانید اگرچه او بحسب ظاهر متغیر نگشت اما باطن متاثر گردیده بسی هراس بر ضمیر او مستولی شد القصه چون هر دو سپاه بهم رسیدند
و آواز چاچاچاپ شمشیر و فشافاش تیر بگوش فلک کینه کوش رسید خرمیل بزرگ و کوچک بجنگ فیل مست بمعرکه در آمدند خرمیل بزرگ بدشنه فیل نامی را شکم بدرید و فیل بر روی
افتاده هر دو را بزد اما خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از تنگنای کشمکش بسلامت بیرون آمد الغرض چون وجود فیلان در ان معرکه بر مثال گاو و گاومیش بیفایده بی منفعت
گردید علاء الدین امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه حمله آوردند و غزنویان را ضرب دست خود نمودند و چون دولتشاه بن بهرام شاه که سپهسالار لشکر پدر و
شجاع و مردانه بود درین معرکه جانستان جان بخازن بهشت سپرد و هزیمه بهرام شاه بیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در همان روزها از غم و غصهٔ فرزند
و غیره رنجور گردیده از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و فوت او بروایت اصح در سنه سبع و اربعین و خمسمائه واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنجسال بود
از شعرای عصر بهرام شاه شیخ سنائیست و هو ابوالمجد مجدود بن آدم الغزنوی و در نفحات مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن بود که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر
بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود و در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردو شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار
ساقی خود را میگفت قدحی پر کن بکوری محمود ساقی گفت محمود پادشاهیست مسلمان و بامر جهاد مشغول لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی
در آمده است ضبط نمیتواند کرد و میرود که مملکت دیگر بگیرد و آن قدح در کشید باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت
اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که ویرا بکار آمدی گزافی چند در کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از
شنیدن این سخن متغیر شده از شراب غفلت هشیار گشته بسلوک مشغول گردید بر خردمندان خرده دان پنهان نماناد که شیخ سنائی معاصر بهرام شاه بود و آن کتاب را در
سنه خمس و عشرین و خمسمائه بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نمود و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمائه وفات یافته از ملاحظهٔ این دو تاریخ
نزد اذکیا سمت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعد است و ظاهرا این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده کاتبان غلط

سنائی

کرده نام سلطان محمود نوشته انده والعلم عند الله وفات شیخ سنائی بعقیدهٔ صاحب تاریخ گزیده در زمان سلطان بهرام شاه است و بقول بعضی از فضلا در سنه خمس و عشرین و خمسمائه که تاریخ اتمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسرو شاه بن بهرام شاه بروایت صحیح چون بهرام شاه در غزنین وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم درین ایام خبر قرب وصول علاء الدین غوری تواتر انجامید با اهل و عیال بجانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین غوری در غزنین حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معارف ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن و سوختن آن شهر اصلا تقصیری نکردند و بسمع علاء الدین سوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و بازار زنان غزنویه آواز دف دائره هجو سوری میخواندند و تمسخر مینمودند علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانیدند و هیچکس ترحم نکرد آنگاه متوجه غور شده در راه هر جا عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود همه را کنده و سوخته بعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سید مجد الدین که نائب سیف الدین سوری بود فرمود که جمعی از سادات غزنویه را توبره‌ای پر از خاک در گردن آویخته بفیروزه کوه بردند و تمامی ایشانرا در آنجا گردن زده خاکیکه دران توبره‌ها بود بخون ایشان گل ساخته برج فیروزه کوه بکار بردند و بعد از مراجعت سلطان علاء الدین سوری خسرو شاه بطمع پای تخت غزنین و چشم داشت امداد سلطان سنجر از لاهور با سپاه آراسته بدانجانب نهضت فرمود دران ایام چون ترکان غزان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز بجانب لاهور رفت ترکان غزان ده سال غزنین را متصرف بودند بعد از ان غوریان از ترکان غزان گرفتند و از ایشان عند الفرجه امرای خسرو شاه غزنین را باز گرفتند و از بعض کتب چنان معلوم میگردد که چون خسرو شاه از ترس آسیب علاء الدین غوری جهانسوز بهند گریخت علاء الدین غوری جهانسوز گرم سیر قندهار و تکیناباد را مسخر ساخت و بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسرو شاه از هند با سپاه موفور متوجه غزنین گردید علاء الدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید باینطریق که خسرو شاه شهر و قلعهٔ تکیناباد را بوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسرو شاه قبول نکرد و علاء الدین غوری جهان سوز این رباعی گفته نزد او فرستاد رباعی اول پدرت نهاد کین را بنیاد + تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد + هان تا ندهی ز بهر یک تکیناباد + شهر سر ملک آل محمود بباد + خسرو شاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود بآن صلح التفات نکرد قضارا درهمان چند روز زبونی طالع سلطان سنجر بوضوح پیوست و از ترس علاء الدین غوری جهانسوز مجددا بطرف لاهور گریخت و علاء الدین غوری جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت خسرو شاه در بلدهٔ لاهور در سنه خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت مدت حکومت او هفت سال بود ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو ملک بن خسرو شاه غزنوی چون خسرو شاه در بلدهٔ لاهور ازین سرای پرفتور بدار السرور خرامید پسر وی خسرو ملک قائم مقام وی گردیده تختگاه لاهور را بزینت عدل و داد بیاراست و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه بود کماهو حقه در تحت ضبط در آورده لیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری باخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود اکتفا ننموده طمع در هندوستان هم کرد و پیشاور و افغانستان و ملتان و سند را مسخر ساخته در سنه ست و سبعین و خمس مائه بلاهور رفت چون خسرو ملک تاب مجادلهٔ او نداشت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین محمد غوری از روی تسلط پسر ملکشاه را که طفل خرد سال بود با یک فیل نامی گرفته بازگشت و در سنه ثمان و خمسمائه دیگر بار بلاهور آمد خسرو ملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین محمد غوری اطراف و جوانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سیالکوٹ را بساخت و یکی از معتمدان خود داده بغزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او باتفاق کهکران رفته قلعه سیالکوٹ را محاصره کرد و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلدهٔ لاهور را مسخر سازد و پس در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه نخست بحسب ظاهر با خسرو ملک اظهار محبت کرد و ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی هر انچه مناسب بود سامان نموده همراه مردم معتبر جهت ملاقات پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی رود و در اثنای راه چند جا مقام کند چون خبر بهجت اثر پسر بخسرو ملک رسید خوشحال و خرسند گردید و بر صلح سلطان شهاب الدین و دوستی او اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت بیت دران تخت و ملک از خلل غم بود + که تدبیر شاه از شبان کم بود + هنوز ملکشاه در راه بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسپه و سه اسپه جریده سبک از غزنین ایلغار کرده بکنار آب لاهور آمد و بامدادان که خسرو ملک از خواب غفلت برخاسته کنار آب را زیر لشکر خصم دید ناچار زبان عجز بامان کشاده بخدمت وی پیوست و بلدهٔ لاهور بی خرخشه و جنگ بدین حیله بدست سلطان شهاب الدین محمد غوری در آمده سلطنت از خانوادهٔ غزنویه بغوریه انتقال نمود و مدت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال باشد

غوریان

مقالهٔ دوم در ذکر سلاطین دهلی چون سررشتهٔ سخن بدینجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال رایان هند و استحداث شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کند و بعد
از ان حکام غور را مجملاً بقلم در آورده بر سر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی ست آید بر خاطر خورشید مآثر همگنان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت باعتبار
ادوار افلاک و کواکب جهان را چهار قسمت کرده اند ست جوگ ترتا جوگ دواپر جوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم سه هزار و هفتصد و کسری گذشته بود و برای هر جوگ تاثیر و خواص علیحده قرار داده اند و میگویند چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ در آید و جوگها
همین طریق در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ ست و هرگز جوگها فانی نگردند و بعضی براهمه برانند که جهان فانی خواهد شد و جوگها منتهی خواهند گردید
الا حجت قوی بران ندارند و اعتقاد براهمه آنست که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود اینهمه امتداد زمان آن نسخها در میانست و همچنین کفار
چین و ختا و ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام به مملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند بنا بران هیچگونه آفت بکتب ایشان نرسیده
و اکثر نسخها در میان ست دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش که ست جوگ اولست تا این زمان که عهد کلجوگ ست بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیم ست
و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد بود و بعضی جهت حدوث آدم در ست جوگ اول زمان تعیین میکنند و بابا آدم و ماما حوا را در هر جوگ اوضاع مختلف بوده اند
و در بعضی ادوار آدمیان بلند قد عظیم الجثه و کثیر العمر بوده اند و در بعضی ادوار برعکس این و کذالک اشجار و حبوب نیز برین نهج مختلف العوارض بوده اند و میگویند ذات برهمن
و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار اند که در اواخر کلجوگ سوم و اوائل کلجوگ چهارم پدید آمده چنانکه طائفه راجپوت قدیم نبوده اند و در اواخر عهد دواپر جوگ
پیدا شده اند و در اوائل مدت کلجوگ بسیار شده اند و شرح این سخن آنکه در هر یک ازین جوگها رایان بزرگ که حساب ایشان خدای داند در ممالک هند پادشاهی کرده اند و باره
از ان حکایات در مهابهارت که کتاب معتبر اهل هندست و در زمان اکبر پادشاه بفارسی ترجمه کرده اند نوشته شده که از جمله رایان بزرگ که در آخر عهد دواپر جوگ بوده اند
جرجودهن کهتریست که پای تخت او بلدهٔ هستناپور که در حوالی دهلی ست بوده و کشن را که پیغمبر کفارست و پیشوا و مولد او بلدهٔ متهره است معاصر او نشان میدهند و جرجودهن پنج
برادرزاده داشته که مشهور اند بپنج پاندوان و آثار رشد و شجاعت از چهرهٔ ایشان مشاهده نموده در صدد تضییع ایشان گردید و چون بهیچ وجه رفع ایشان میسر نگردید روزی
مجلس قمار ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هر چه داشتند برد تا آنکه کار باقطاع افتاد و هر یکی ازین پنج برادر پرگنه که داشت اندر پت سون پت پانی پت تلپت باگپت
آنها را نیز بعم خود بقمار باختند و ست آخر چون هیچ نماند مقرر چنان شد که هر که بباز د جلای وطن کرده دوازده سال در ممالک غربت ظاهراً مسافرت کند چنانچه همه کس
او را ببیند و بشناسد و یکسال دیگر بنوعی در مملکت بیگانه مخفی باشد که هیچکس از احوال او مطلع نشود و اگر درانسال یکی آشکار شود باز از سر نو دوازده سال دیگر ظاهراً مسافرت
کند و یک سال دیگر مخفی باشد و هرگاه چنین شود برگشته بملک خود آید قضا را بازی آن دست هم برادرزادها بعم خود باختند و بحسب قرار داد هر پنج برادر سفر اختیار کردند و از ممالک
محروسهٔ او بیرون شدند و بملک کن که در تصرف جرجودهن نبود رفته دوازده سال در ان طرف سیر میکردند و جرجودهن باحوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یک سال تغیر وضع
کرده بنوعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پائین که از پرگنات کن ست و در انوقت بابراهیم عادل شاه تعلق دارد رفتند و در انجا نوعی بسر بردند که جرجودهن
هر چند تجسس نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از ان برادران بموجب شرط متوجه وطن اصلی شده قدم در ولایت عم نهادند و جرجودهن از ان خبر یافته دلگیر گشت چون
غرض اصلی استیصال و دفع ایشان بود پیغام داد که از ملک من بیرون روید و منتظر قتل باشید برادران پناه به پیغمبر خود کشن که در ان زمان در متهره بود بردند کشن از جرجودهن
سفارش نمود که آنها را در سلک نوکران خود جمع کرده حصهٔ از بلاد مقرر کند جرجودهن التماس کشن را قبول نکرد و میان عم و برادرزادها آتش نزاع مشتعل گشت طرفین
لشکر کشیده جنگ کردند جرجودهن کشته شد پنج پندوان بپادشاهی معظم هندوستان رسیده مستقل گردیدند و چون ایشان درگذشتند فرزندان و احفاد آنها چندین قرن
پادشاهی کردند تا آنکه حکومت آن دیار در مدت کلجوگ بغلامان و نوکران ایشان منتقل شده ملوک طوائف شد و رفته رفته از ایشان بکرماجیت کهتری پادشاه اوجین
استقلال نمود و او بسیاری از ملوک طوائف را برانداخت و اکثر ممالک که در تحت راه دهن بود بتصرف در آورد و دکن را نیز مسخر ساخت و در آخر سالباهن که برهمن پسر نجی و در بیست و هفت
سال عمر داشت از قصبهٔ پتن دکن خروج کرده آن ولایت را از تصرف بکرماجیت بر آورد و بکرماجیت خود بدفع او نهضت نموده از آب نربده بگذشت و با سالباهن مصاف
داده کشته شد و سالباهن بقصد تسخیر ولایت بکرماجیت میخواست از آب نربده بگذرد قضارا اسپ و فیل و آدم بسیاری در آب غرق شد و سالباهن از عبور پشیمان شد

حکومت اوجین به پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود به پادشاهی دکن اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ مینویسند و در آن مدت که حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند ششصد و بیست و یکسال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود و گویند بعد از بکرماجیت و تمام سلاطین خانوادهٔ
او بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کهتری باشد پادشاهی از دست ایشان مالک آورده هر کدام مملکتی را متصرف گشتند چه پادشاهان که هم
از عهد جرجودهن بلکه بیشتر کنیزان داشتند چنانچه رسم اهل هندست در روز خدمت از ایشان گرفته شب بطلق العنان میساختند تا هر کدام شوقی هم رسانیده فرزندان
پیدا میکردند و در کمال عزت پرورش مینمودند و از آنجا که سخت مهر در خانهٔ نادان میباشد خود را از فرزندان راجه‌ها(؟) نسبت دهند و لفظ راجپوت دلالت بر همین معنی دارد و در عهد اولاد
بکرماجیت بسیاری از راجپوتان بدولت امارت رسیده ابنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان امرا و سائر الناس کهتری باشد تربیت نمودند تا کثرت راجپوتان
از حساب گذشته رعیت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شد همه باز ملوک طوائف شده تا در عهد سلطان محمود بفراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود او ابو
او چنانکه گذشت بتدریج و مرور راجهٔ لاهور و دیگر راجه‌های آنجا را مستاصل گردانیده شهرها و تهانیسر و قلعه‌ها [illegible] تسخیر گشتند و بعد از [illegible] راجه‌ها [illegible]
بودند تا ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب سلطان شهاب الدین غوری و متعاقبان او گشته بسیاری از راجه‌ها را مستاصل گردانید و آنچه از ایشان باقی ماند بحکم
پادشاهان دهلی و گجرات و مندو در برانداختن آن جماعت تقصیر نکردند و چون نوبت پادشاهی باولاد امیر تیمور صاحبقران گورکان رسید یکبارگی ایشان را از بیخ و بن
برکندند و محتاج نوکری و کشت و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان را نام بود درین عصر که نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسیده کسی نمانده مگر راجه
راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده تا حال باقیست لیکن درین اوان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه لشکریان را فرستاده برانداختن خاندان او سعی میفرماید
دارد و توفیق فتح روزی باد و دهلی از شهرهای جدیدست **ذکر بنای شهر دهلی** در شهور سنه سبع و ثلثمائه وادیته(؟) راجپوت که از طائفه توار است آنرا در پهلوی قصبهٔ اندرپت
بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار سست و نرم بود که میخ بدشواری در آنجا استوار میگردید آن شهر بدهلی موسوم گشت و بعد از او هشت نفر از جماعت توران علم حکومت
در آنجا برافراشته اند بهوج راج او دهرن سپد(؟) صنپل(؟) رونیک(؟) روهتنکر(؟) آهتنگر(؟) آن پال سالباهن پس از زوال دولت توران حکومت دهلی ابتدا بچوهان که عمدهٔ راجپوتان اند تعلق
نمود و شش کس از ایشان در آن بلده رایت فرماندهی مرتفع ساختند تا نگدیو(؟) بوراج(؟) ساودل دیو جاهر دیو [illegible] دیو پتهورا و چون پتهورا در معرکه سلطان شهاب الدین غوری
مقتول گردید و مآل امر چنانکه میاید در اواخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه دهلی از تصرف ایشان برآمده در حوزهٔ دیوان ملوک غور انتظام گرفت مورخان سخندان
در تحقیق احوال ملوک غور چنین عنوان کرده اند که در آن اوقات که فریدون عالم سرفرازی بر ضحاک تازی غالب گشت از بنائر ضحاک دو برادر یکی سوری و دیگری سام نام ملازم او
بودند و بعد از مدتی از فریدون متوهم شدند و با جمعی از اتباع خود بنهاوند گریخته آنجا را محکم ساختند سوری سردار قبیله شد و سام سپهسالار او گشت سوری دختر خود بپسر سام
شجاع نام داد و چون سام درگذشت شجاع قرین حشمت بخدمت عم بسر میبرد حاسدان سخنان ناخوش از و بسمع سوری رسانیدند بمرتبه‌ای که از منحرف ساختند تا بحدیکه خواست
دختر را طلاق گیرد دختر شوهر را خبر کرد شجاع شبی در اصطبل سوری درآمده ده سر اسپ و چند قطار شتر بار کرده زن و فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را
به جبال غور انداخت و آنجا مقام ساخته گفت زومندیش از این سبب آن محل از ومندیش نام شد و آنجا قلاع متین بنا کرده بدان استظهار آن با سپاه فریدون مقاومت
نمود و آخر خراج بر گردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک در آن ولایت یکی بعد از دیگری بزرگ قبیله میشد تا بوقت اسلام نوبت به شنسب رسید و او در زمان امیر المؤمنین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و بر دست آنحضرت ایمان آورده منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و نسبش را بدین موجب ذکر کرده اند
شنسب بن خرنک بن نهیق بن مهی بن هستن(؟) بن حسین بن بهرام بن جشنس بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شیداد بن ضحاک و هو بسطام بن مهشاد بن نریمان بن افریدون
بن تهامید بن سفیدسپ بن ضحاک بن شهران بن سند بن سیامک و هو سام بن تناش بن ضحاک الملک است لاجرم آن طبقه به شنسبی منسوب اند و اولاد شنسبی در زمان بنی امیه
در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر اهل بیت ناسزا گفتندی مگر در غور که اهل غور مرتکب آن امر شنیع نشدند و اولاد شنسبی در وقت خروج ابومسلم مروزی بمدد او رفته و در قتل
اعدای اهل بیت تقصیری نکرد و یحیی بن نهادان بن ورمش بن وشان بن پرو بن برین شنسب معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزندزادهٔ امیر یحیی در زمان صفاریه بود
و محمد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود و چون اطاعت نمیکرد سلطان بر و لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت آن دیار به پسرش ابو علی تفویض فرمود

و چون ابو علی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار ایلی کرد عباس بن شیث بن محمد برادرزادهٔ ابو علی بتعصب حکومت یافت و از شومی ظلم او مدت یکسال در غور باران نشد
و حیوانات صامت و ناطق را انتاج پدید نیامد و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلطانرا اطاعت کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس جد
سلاطین غوریه است که در زمان محاصرهٔ یکی از قلاع تیر بچشمش رسیده درگذشت و پسر او سام از تسلط سلاطین غزنویه بهند گریخت و بتجارت مشغول شد و در اواخر حب وطن غالب آمده
با اهل و عیال از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف بشدت هر چه تمامتر بجنبید و کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر اعز الدین حسین بن سام که او بمقتضای الغریق یتشبث
بکل حشیش از بیم جان دست در تخته پاره زده مقارن اینحال شیر درنده که در آن کشتی بود قرین و ردیف وی گشته او نیز پارهٔ از آن تخته را در پنجهٔ تصرف خود فرو گرفت و رفیق شفیق او شد ع
خوش ست آوارگی او را که همراهی چنین باشد ٭ بعد از سه شبانروز که بر روی دریا بی زاد مانده بودند بهزار جان کندن بکنار رسیدند شیر بجست و حسین برست و در آن حوالی سواد شهری
بنظرش در آمده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غریبانست در دوکانی بخفت جمعی از عسسان بسر وقت او رسیده او را دزد پنداشته بزندانش کردند و حسین هفت سال در آن
زندان روزگار بمحنت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر را مرضی عارض شد باطلاق زندانیان فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در اثنای
راه بجمعی از قطاع الطریق که همیشه در نواحی غزنین راهزنی میکردند برخورد و چون حسین را خوش صورت و جوان بالا بلند و قوی دست یافتند سلاح و اسپ داده با خود نگاه داشتند
گویند در سحرگاه همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد سلطان بردند و از
موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد و در وقتیکه جلاد چشم حسین را می بست فریاد از نهاد وی بر آمده گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست و ساحت کبریائی تو از ظلم
و جور منزه و مبراست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم جلاد گفت چون بیگناهی حال آنکه مدتها راهزنی کرده با پادشاه زمان مخالفت ورزیده حسین گفت من دی شب با ایشان
ملحق گشته ام و ماجرای خود را بتفصیل باز گفت جلاد را دل بروی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیلهٔ سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبیده حال پرسید
سرگذشت خویش را چنانچه بود معروض داشت پادشاه بروی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا دید در تربیت او کوشیده در جرگهٔ مقربان منتظم گردانید و بعد از اندک
زمانی امیر حاجب ساخته دختری یکی از خویشان خود را با او داد و روز بروز مرتبهٔ او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او گشته بایالت غور
سرفراز گردید فرد مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب ٭ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید ٭ و بعضی برآنند که اعز الدین حسین فرزند بیواسطهٔ قطب الدین حسین است و بهر تقدیر
اعز الدین حسین را از آن ضعیفه که از خاندان غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمدند یکی از آنها ملک فخر الدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرامشاه
سوم شجاع الدین علی که در عنفوان جوانی در گذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت زمین داور داشت و آن ولایتیست در اطراف غور و تعلق بقندهار دارد پنجم سیف الدین سوری
ششم بهاء الدین سام هفتم علاء الدین حسین و ابن اعز الدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه هر دو اطاعت مینمود و چون او در گذشت اولاد سبعه اش که ایشانرا هفت اختر
میگفتند متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک بامیان که آنرا طخارستان و ملک مباطله نیز خوانند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین
محمد است و بملک الجبال اشتهار دارد و او داماد بهرام شاه غزنوی ست و فیروزه کوه را بنا نهاده دار الملک ساخت و جهت شکارگاه قریب ده فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده جابجا قصر
ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرامشاه بران مطلع گردید بنابران او را از غور بغزنین طلب داشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز
مسموم گردانید و این اولین عداوتیست میان غوریه و غزنویه و سلطان سیف الدین سوری از آن قوم اول کسیست که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد همراه برادر بغزنین بود
از آنجا گریخته بفیروزه کوه رفت و بقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده بهند گریخت و سلطان سیف الدین بغزنین بر تخت
محمودی نشست و اعتماد بر اهل غزنین کرده برادر خود بهاء الدین سام را با خیل و حشم غور بفیروزه کوه فرستاد چون طلیعهٔ سپاه دی جلوه گر شد و راههای غور از کثرت برف بسته گشت خروج
از آن جبال متعسر و متعذر گردید نظم درآمد زمستان و شد تیره راه ٭ گرفتند هر یک بکنجی پناه ٭ دی آمد بدیوانگی تا بهار ٭ گسست آب زنجیر در جویبار ٭ بقعر زمین رفت باران فرود ٭ حصاری
شده ماهیان زیر رود ٭ بر آنکس که با او مخالف وزید ٭ مثل گرچه کوه ست در مو خزید ٭ برهنه تنان از سر هوش کم ٭ فرو رفته تا زر درون شکم ٭ بهرام شاه بنابر استدعای مردم غزنین از
هند متوجه دار الملک خود گردید چنانچه گذشت آن ملک را از دست غوریه انتزاع نموده سیف الدین سوری و سید مجد الدین وزیرش را برسوای تمام بکشت و عداوتیکه تا آن وقت
مستور بود ظاهر شد بهاء الدین سام بن اعز الدین حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نمود و در آن اثنا آبله بر آورده

فوت شد علاء الدین حسین جهانسوز نیز ولد اعز الدین حسین است که سلاطین غور بدو بلند آوازه گشتند بانتقام برادر بغزنین رفته آنجا را بسوخت و سوای قبر سلطان محمود و سلطان
مسعود و سلطان ابراهیم شاه جمیع قبور آل سبکتگین را شکافته آتش در عظام ایشان افگند و بسلطنت غزنین و بعض محال خراسان رسید و چون بغور مراجعت کرد برادرزادگان خود
غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را بایالت سنجه تعیین کرد و چون طبیعت ایشان بسخاوت و شجاعت مجبول بود در آن ولایت که حاصل آن نسبت بخرج ایشان کفایت
نمیکرد آن مقدار مردم را رعایت کردند که از اطراف و جوانب سپاه بایشان روی آورد و نام ایشان بلند گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بوجه نالائق بعرض علاء الدین
رسانیدند و او متوهم شده هر دو را در قلعه جرجستان بند کرد و از غایت غرور با سلطان سنجر مخالفت نمود و آنچه پدر او هر سال میفرستاد نفرستاد و بامه بلخ و هری را بتصرف خود
در آورد و آخر در معرکه سلطان سنجر اسیر گشته چندگاه در اردوی او سرگردان میگشت سلطان سنجر ترحم نموده باز مملکت غور را بوا ارزانی داشت تا در سنه احدی و خمسین و
خمسمائه درگذشت و ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد و عمزاده های خود سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را از قلعه
جرجستان بر آورده ایالت سنجه را بنسبت قدیم بسلطان غیاث الدین محمد ارزانی داشت و بعد از یک سال که سفری بجنگ غزان رفت و در روز مصاف بر دست یکی از مردم خود کشته شد
غیاث الدین محمد سام بعد از عم زاده به سلطنت فیروزه کوه رسیده برادر خود سلطان شهاب الدین را که فی الحقیقه پادشاه بود سپهسالار ساخت و در اندک مدت خراسان و
هندوستان را بتصرف در آورده و خطبه خود در آن ممالک خواند و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه وفات یافت

ذکر سلطنت پادشاه جمجاه سلطان معز الدین بن بهاء الدین محمد سام پادشاه دهلی الملقب بشهاب الدین غوری

سلطان عالی مقام غیاث الدین محمد سام بسلطنت غور رسیده برادر اعیانی خود معز الدین
محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکیناباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و او دائم از تکیناباد بر سر غزنین که باز بتصرف اولاد سبکتگین آمده بود لشکر میکشید و آن
بلاد را زحمت میداد تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائه سلطان غیاث الدین محمد نهضت فرموده غزنین را از تصرف امرای خسرو ملک بر آورد و آنرا نیز بسلطان معز الدین محمد سپرد و او بموجب
حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه لشکر بجانب ملتان برد و آنرا که باز بدست قرامطه آنجا در آمده بود مسخر ساخت و از آنجا باچه رفته راجه آن بلده متحصن شد و سلطان شهاب الدین
و در آن قلعه خیمه و خرگاه ایستاده کرده بلوازم محاصره پرداخت و چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن اچه دشوار است کس پیش زن راجه که بر شوهر متسلط بود فرستاد و
او را فریفت و وعده داد که اگر بسعی تو این شهر فتح شود ترا بعقد در آورده ملکه جهان سازم زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان یکسان بود و یقین میدانست که غلبه از جانب
او خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم در کمال حسن و لطافت اگر ملک قبول کند در حباله نکاح در آورد لیکن بعد از گرفتن شهر در اموال و اسباب خاصه
من طمع نماید من راجه را دفع میکنم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن در همان چند روز شوهر خود را هلاک گردانیده شهر را تسلیم نمود بیت اگر زن نکو بودی و رای زن
مزن نام بودی نه زن سلطان شهاب الدین بوعده وفا کرده دختر راجه را مسلمان ساخت و بنهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در سلک ازدواج در آورده هر دو را
بغزنین فرستاد تا آداب روزه و نماز یاد گیرند و مصحف بخوانند مادر در همان روزها وفات یافت سلطان از عمل شنیعه مادر متنفر بوده اعتماد بر ایشان نکرد و دختر هم از وصل سلطان تمتع نیافته از
غم و غصه بعد از دو سال در غزنین دنبال مادر شتافت سلطان اچه و ملتان را حواله علی کرماج نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه باز باچه و ملتان آمد و از راه
ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو که از نسل بیرم دیو بود و حکومت آن ولایت داشت در مقابل آمده بعد از مقاتله صعب شکست بر لشکر اسلام افتاده بسیاری
از مسلمانان کشته شدند سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب پشاور که در کتب سلف به بکرام و پرشور و فرشور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد
و سال دیگر بسمت لاهور رفت و خسرو ملک که از دست راجه دهلی و دیگر راجها و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت تاب ستیز و آویز نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد از
رسل و رسائل خسرو ملک پسر خرد سال خود موسوم بملک شاه را با یک زنجیر فیل که بهتر از آن در سرکار وی نبود نزد او فرستاد و سلطان معز الدین محمد بمضمون الصلح خیر عمل نموده مراجعت
کرد و سال دیگر بطرف دیول که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را بضبط در آورده اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بولایت لاهور در آمد و خسرو ملک
باز متحصن شد و سلطان معز الدین محمد نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت که در میان آب راوی و آب چناب است بنا نهاد و حسین سرمیل را حاکم آنجا ساخته استعداد
قلعه داری داده مراجعت نمود و خسرو ملک فرصت یافته باتفاق کهکران و دیگر قبائل کفار حصار سیالکوت را محاصره نمود و مدتی روزگار در آنجا بسر برده بی آنکه فتح نماید معاودت کرد
معز الدین محمد از این ممر برآشفته دیگر کرت با لشکر جرار خونخوار در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه باز به لاهور در آمد خسرو ملک تحصن جسته و چند روز تلاش کرده آخر الامر از روی عجز بملاقات سلطان

شهاب الدین شتافت و او را برداشته بشهر آورد و سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماج که حاکم ملتان بود رجوع کرده بغزنین رفت و خسرو ملک را با پسرش ملکشاه و دیگر خویشان و اقربا بفیروزکوه نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین محمد ایشان را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در حادثهٔ خوارزم شاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از آن سلسله اثری نگذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه از غزنین عزیمت هندوستان کرده قلعهٔ تبرهنده را که دران زمان تختگاه راجهای عظیم الشان شده بود از تصرف مردم رای اجمیر برآورده ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار که هر کدام چیده و انتخابی بودند دران قلعه گذاشته میخواست مراجعت نماید ناگاه خبر رسید که پتهورای والی اجمیر با برادر خود کهاندی رای والی دهلی اتفاق کرده چندین راجهای راجپوت را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع و استرداد قلعهٔ تبرهنده کوچ بر کوچ متوجه است سلطان شهاب الدین فسخ عزیمت مراجعت کرده استقبال نمود و در موضع تراین کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و الحال بتراوری اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است مقابله و مقاتله واقع شده میمنه و میسرهٔ سلطان شهاب الدین شکسته و در قلب چندانی از لشکر نماند درینوقت یکی از مقربان سلطان گفت که امرای میمنه و میسره که پروردهٔ نعمت این خاندان بودند پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای افغان و خلج که مقدمة الجیش بودند و پیوسته لاف مردی و مردانگی میزدند در معرکه پیدا نیستند اگر عجالة الوقت عنان مراجعت بصوب لاهور معطوف سازند مناسب مینماید سلطان را این سخن موافق طبع نیامده شمشیر از نیام کشیده باتفاق لشکر قلب بر سپاه خصم تاخته آغاز کارزار کرد **ابیات** بران تن که زد خنجر سخت کوش ⁂ درآمد سرش پای کوبان ز دوش ⁂ بهر سو که شمشیر او کار کرد ⁂ یکی را دو کرد و دو را چار کرد ⁂ چنانچه دوست و دشمن میدان داری و خنجر گزاری او آفرین کرده مراسم تحسین بجای آوردند ناگاه چشم کهاندی رای سپهسالار دهلی بر سلطان افتاده فیل کوه پیکر که بران سوار بود بجانب او راند سلطان هیچ توقف ننموده حربه بر نیزه کرده متوجه او شد و چنان در دهنش زد که اکثر دندانهایش بیفتاد و کهاندی رای نیز بکمال تهور و جلادت تقدیم رسانیده از بالای فیل آنچنان زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک بود که از اسپ افتد خلجی بچهٔ پیاده سلطان را دریافته از عقب بر اسپ نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگگاه برآورد و بلشکر امرای گریخته که بمسافت بیست کروهی بودند رسانید و غوغا که از شکست لشکر اسلام و پیدا نبودن سلطان در لشکریان بود فرو نشست و سلطان شهاب الدین ملک هند را بمردم معتمد سپرده بغور رفت و بنابر مصلحت وقت با افغانان هیچ نگفت و امرای غور و خلج و خراسان را معاتب و مواخذ گردانیده توبرهای پر جو بگردن ایشان آویخته گرد شهر گردانید و حکم کرد که هر که آنچه در توبره هست نخورد سرش از تن جدا کنند حریفان از بیم جان جوها را نوش جان کرده سلطان را بهترین امور دانستند و از طرز کلام زین المآثر چنان بوضوح می پیوندد که چون سلطان شهاب الدین زخم خورد ضعف برو غالب گشته از اسپ بیفتاد و بنابر عدم معرفت که او چه کس است هیچکس متوجه او نشد شب در میان آمد و بعد از آنکه پاسی از شب بگذشت جماعتی از غلامان ترک سلطان در صدد تفحص شدند و بمعرکه درآمده میان کشتگان میجستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشان را از حال خود مطلع گردانید غلامان بر سلامتی او شکر بجا آوردند و او را نوبت بنوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی الصباح بمردم خود رسیده در محفه نشاندند و علی ای حال رای پتهورا آمده قلعهٔ تبرهنده را که ضیاء الدین تولکی در آنجا بود یکسال و یکماه محاصره نمود و آخر بصلح گرفت و سلطان شهاب الدین از برادر رخصت گرفته بغزنین رفت و امید و خواب و آرام بر خود حرام گردانیده بقصد کشیدن انتقام در اندک مدتی سپاه جرار خونخوار فراهم آورده در سال دیگر با یک لک و هفت هزار ترک و تاجیک و افغان که اکثر کلاههای مکلل بجواهر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در بر داشتند از غزنین برآمده بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید روانهٔ هندوستان گردید چون رایات نصرت آیات در بلدهٔ پشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین نهاده عرضداشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان بکجا میرود و اراده چیست سلطان شهاب الدین گفت که ای غلام بتحقیق بدان که از آن زمان که از راجهای هند هزیمت یافته ام با زن خود در فراش عیش و عشرت نخوابیده ام و جامه که ملصق ببدنست تغییر نداده این سال را بغم و غصه و حزن گذرانیده و امرای غور و خلج و خراسان را که با وجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر قرار اختیار کرده اند بتهمت سلام خود نه گذاشته ام و روی ایشان ندیده اکنون بلطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از نامردان قدیم خود که من المهد الی العهد پروردهٔ نعمت این خاندانند چشم داشت خدمات ندارم پیر غوری از شنیدن این حکایت تحسین نموده بوسید و گفت فتح و ظفر از ملازمان رکاب پادشاه باد انشاء الله تعالی درینوقت امرای غور بموجب جان نسپاری و دولتخواهی بظهور خواهد رسید که تلافی و تدارک فروگذاشت سابق بشود و نام نیک بر صحائف روزگار بماند اما امیدوارم که سلطان رقم عفو بر جرائد جرائم آنجماعت کشیده بسلام خود راه دهد و بالطاف خسروانه بنوازد تا از کردهٔ خویش نادم گشته سیئات خود را بحسنات مبدل سازند سلطان را تقریر پیر دلپذیر پسند افتاده تمامی امرا را بمجلس خود خوانده جشن و طوی بزرگ نموده هر یک از ایشان را علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم خلعت و کمر خنجر مرصع بخشید

وازخجالت برآورده درباب کوشش بغیر استفسارش بسیار نمود روز دیگر ازان موضع کوچ کرده اعلام نصرت افراخته بملتان رفت و امرائیکه درانجا بوده در ایام غیبت واجب خود ادا نکرده بودند
و باسپهسالار جهنو به لاهور رسانیده مرغی خاطر نموده مانع شهر راجه های اطراف شده بودند پایه دولت ایشانرا برتر ساخته و در جذب خاطر دقیقه مهمل نگذاشت چون سراپرده
سلطان بظاهر لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت او بود برسم حجابت باجمیر فرستاده باسلام و اطاعت ترغیب و تحریض نمود و رای اجواب درشت
گفته از جمیع راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایت صحیح با سیصد هزار سوار راجپوت و افغان وغیره باستقبال شتافت سلطان نیز پیشوائی ایشان کرده باز بموضع ترائن
در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه تقارب الفریقین واقع شده هر دو لشکر درکنار آب سرستی فرود آمدند راجه های راجپوت که یکصد و پنجاه نفر میشدند قشقه شجاعت برجبین کشیده بقاعده و
روش خود سوگندهای غلیظ و شدید یاد نمودند که رقم هزیمت از صحیفه خاطر محو سازند و تا دفع خصم ننمایند دست از کارزار برندارند و چون در جنگ سابق شیرک شده بودند از کمال نخوت
غرور نامه پرتهدید و تخویف بقلم آوردند مضمونش آنکه عدت و حدت سپاه بیکران ما معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی روز بروز لشکر از اقصای بلاد هندوستان میرسد اگر رحم برخود نمی کنی
بر بیچاره سپاه نامراد که همراه داری رحم کن و از آمدن خود پشیمان شده علم معاودت برافراز که مارا به بتان خود سوگند است که تعاقب شما نکنیم و مزاحمت بهیچ وجه نرسانیم والا آماده باشید
که فیلان صف شکن از سه هزار متجاوز اند و پیاده های توپچی و تیرانداز که از حساب فزونند با لشکری که در میدان هم نگنجد فردا برابر دوشما میرانیم و حریف را در عرصه گیرودار فیل مات
میسازیم سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که آنچه پیغام رفته نهایت مروت و شفقت ست اما معلوم همگنانست که مرا در لشکر کشیدن باین دیار اختیاری نیست بحکم برادر خود
دربیجا رو می آیم و مشقت محنت قرین میکشم اینقدر مهلت و فرصت دهند که کس سخندان پیش برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای ایشانرا معروض داریم و رخصت
حاصل کرده با شما صلح کنیم که سرهند و پنجاب و ملتان ما را باشد و باقی ممالک هندوستان از شما سرداران کفار ازین جواب نهایت زبونی در لشکر اسلام پی برده بخواب غفلت شدند
و سلطان شهاب الدین همین شب بهیای جنگ شده بعد از طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و روشستن از دائره ها بیرون رفته بودند صفها آراسته بمیدان درآمد
کفار اگرچه سراسیمه شدند لیکن هر نوع که بود جمع شدند و دندان بر جگر فشردند و بقدر حال آلات حرب ترتیب داده بمقابله و مقاتله شتافتند سلطان چون جلادت هندیان و پای
ایشان میدانست لشکر خود را چهار قسمت کرده که بنوبت خود جنگ کنند و هرگاه پیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعة پشت هزیمت بایشان نموده پای ثبات
متزلزل سازند و چون ایشان گمان فرار نموده تعاقب نمایند برگشته به تیر سندان گذار ابدان نابکار ایشانرا از بار سرسبک گردانند باین نهج از چاشتگاه تا وقت عصر زمان محاربه امتداد
کرده آنگاه سلطان شهاب الدین مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر فگنده با دوازده هزار سوار همه شمشیرهای برهنه و پران القصد کافران آهخته و سنانهای جانستان گوش
اسپان راست نهاده حمله بر کفار برد و خاک معرکه بخون دلیران آمیخته در یک طرفة العین تزلزل در صفوف ایشان انداخت و درین اثنا خرمیل و دیگر امرا از اطراف بیکدفعه حمله آورده سپاه هند
را منهزم گردانیدند کهانڈی رای حاکم دهلی و بسیاری دیگر از رایان در جنگ مغلوبه کشته شدند و پتهورای در حدود سرستی گرفتار گشته بموجب فرمان سلطان بقتل رسید و غنائم بسیار
بدست لشکر اسلام آمده قلعه سرستی و هانسی و سمانه و کهرام وغیره مسخر گردید آنگاه سلطان شهاب الدین باجمیر رفته آنجا درا بقبضه اقتدار درآورد و کنیزان و غلامان بیشمار اسیر گرفته
در کشتن تقصیری نکرد و بنابر صلاح باج و خراج در میان آورده اجمیر را بکوله پسر پتهورا تفویض نموده روی بدهلی آورد و چون رای آنجا از راه عجز و زاری درآمده از هر گونه تحفه و هدیه فرستاد سلطان بظاهر دهلی
کوچ کرده ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیده او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی ست گذاشته در کوههای سوالک که شمالی هندوستان باشد نهب و تاراج نموده بغزنین
مراجعت نمود و ملک قطب الدین ایبک درهمان سال لشکر کشیده قلعه میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورا و کهندی رای برآورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه قلعه کول را مسخر کرده
دهلی را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف و نواحی آنرا در ضبط آورده شعائر اسلام ظاهر ساخت سلطان شهاب الدین از غزنین باز عزیمت هندوستان نموده متوجه بلده قنوج شد و
رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین ایبک که مقدمة الجیش بود محاربه نموده شکست یافت و فیلان
و حشم نیز باخت سلطان بحصار آسنی که مخزن رای جیچند بود در رفته غنائم بسیار بدست آورد و از انجا به بنارس رفته و قریب یکهزار بتخانه مسکن مومنان ساخته بتماشای قلعه کول توجه فرمود و
بعد از ان ممالک هندرا بر نسبت سابق بملک قطب الدین ایبک سپرده قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و دران ایام یکی از خویشان پتهورای که هیمراج نام داشت به پسر پتهورای
خروج کرده اجمیر را از دست او برآورد و با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شد و در سنه احدی و تسعین و خمسمائه بدان جانب لشکر برد هیمراج لشکر بسیار گرد
آورده مصاف داده کشته گشت و اجمیر دریندفعه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان روزها ملک قطب الدین ایبک لشکر بنهرواله گجرات برده انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا

کشیده غنائم موفور بدست آورد و بموجب فرمان بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه سلطان شهاب الدین را دیگر هوس سفر هندوستان شد از غزنین برآمده
گردید و قلعهٔ تهنکر که درینوقت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن به بهاء الدین طغرل عنایت نمود و بتسخیر قلعهٔ گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد
از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ اتفاق شده شکست فاحش دید و هم او در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک
گردید و همچنین قلعهٔ کالپی و کالنجر و بداون در سنه تسع و تسعین و خمسمائه مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین محمد
باشد و اسم پادشاهی بر وی بود رسید و از آنجا متوجه بادغیس شد و در آن مقام شرائط عزا بتقدیم رسانید و ممالک خراسان را درین سال بآل سامان قسمت تمام کرد بدین نهج که تخت فیروزکوه و
غور را بعم زادهٔ خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود و بست و فره و اسفزار را به سلطان محمود بن غیاث الدین محمد ارزانی فرمود و حکومت هرات و توابع آن
بناصر الدین خواهر زادهٔ خود مسلم داشت و بنفس نفیس بازگشته از بادغیس بغزنین آمد و بحکم وصیت برادر تاج جهانداری بر سر نهاده بر تخت بلند پایهٔ پادشاهی متمکن گردید و دران ایام
خبر شهادت محمد خیربیگ حاکم مرو شنیده باستعداد تمام در سنه ستمائه بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزمشاه تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ خوارزم درآمد چون سلطان بخوارزم رسید
در کنار آبی که از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیج کنده اند فرود آمد و چند روز جنگها واقع شده چندی از امرای غور بشهادت رسیدند و درین اثنا خبر رسید که قرابیگ سپهسالار گورخان
پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزمشاه می آیند از شنیدن این خبر آنچنان خوف بر سلطان مستولی شد که احمال و اثقال زیادتی را آتش زده روی بخراسان
نهاد و خوارزمشاه تعاقب نمود و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسپ و فیل باخته سر در پیش میرفت که بیک ناگاه لشکر قرابیگ خطائی و سلطان عثمان
پیش راه گرفتند و چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربهٔ عظیم رفت و سلطان درین جنگ داد مردی و مردانگی داد و با آنکه صد سوار با او مانده بود تردد کرد و چون تاب مقاومت
نماند در قلعهٔ اندخود درآمده متحصن شد و آخر بوسیلهٔ سلطان عثمان صلح کرده قلعه را داده بحال پریشان عازم مراجعت گشت و دران وقت که سلطان از میدان خوارزمشاه بگریخت ایبک
ناپاک که از مقربان او بود از معرکه بیرون رفته گمان برد که سلطان را آسیبی رسیده بنابر آن سلطنت سند و آن نواحی را امر گوز خاطر ساخته بر مرکب تعجیل روی بملتان نهاد و وقت رسیدن
با میرداد حسن که حاکم ملتان بود شیوهٔ مکر آغاز نهاده گفت مثال سلطان صادر گشته که در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم و مجاری احوال آنچه بتازگی حادث شده در میان نهم
امیرداد حسن بی تامل او را بقصر درآمده خلوت کرد ایبک ناپاک از هر در سخنان در پیوست و دران اثنا بغلام ترکی که قرار کشتن او داده بود اشارت کرد و او بملاحظه خنجر غدر از نیام بیرون
برآورده سر امیرداد حسن را فی الفور از بدن جدا کرده شهرت داد که بحکم سلطان این کار کردم و فرمان مزور نموده شهر قبة الاسلام ملتان را بی منازعی متصرف شد و سردار کهکران که جود و غیره
که سرکه نام داشت از گشته شدن سلطان جزم نموده داعیهٔ سلطنت کرد و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد همت ساخته میان آب جیلم و سوهدره آتش فتنه بیفروخت و سلطان چون از قلعهٔ اندخود
بغزنین رسید ایلدگز غلام او در قلعه راه نداده بجنگ پیش آمد چون سلطان را تاب مقاومت نبود راه ملتان پیش گرفت و ایبک ناپاک هم چون اطاعت نکرد سلطان جنگ کرده او را
بگرفت و با لشکر مرحله های هند متوجه غزنین شد و بشفاعت اکابر غزنین از سر گناه ایلدگز گذشته بغزنین درآمد و دران آوان ایلچی خوارزمشاه آمد و میان ایشان صلح واقع شده
بقصد غزای کفار کهکران هندوستان لشکر کشید چون قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید کهکران را مالش داد و بلاهور رفته قطب الدین ایبک را رخصت دهلی فرمود و دران
مدت که سلطان شهاب الدین در بلدهٔ لاهور اقامت داشت کهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک است مسلمانان را ایذا و اهانت بسیار مینمودند
و هر کس را که می یافتند بانواع شکنجه آزار میرسانیدند خصوصاً مسلمانانی را که از جانب سلطان به بلدهٔ پشاور و آن نواحی میبودند و ایشان علی الدوام در محنت و تشویش بوده
بفراغت به پنجاب آمد و شد نمیتوانستند نمود کهکران را رسمی و ملتی نبود و هرگاه یکی از ایشان را دختری میشد بر در خانهٔ خود ایستاده دختر را بر داشته فریاد میکرد که آیا هیچکس هست که این
دختر را بزنی قبول کند اگر کسی قبول میکرد بوی میداد و الا در ساعت آن دختر را بقتل میرسانیدند و در میان ایشان یک زن چند شوهر میداشت و هر شوهری که پیش آن زن
نشانهٔ خود را بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر دیگرش بیاید آن نشانه را دیده بازگشتی و آن جماعت برین وضع میبودند و آزار مسلمانان صواب میدانستند تا آنکه در آخر
ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی اسیر ایشان شد و طرح و وضع ارباب اسلام را بتقریبات مذکور ساخت مقدم آن طائفه را شعار مسلمانان خوش آمده گفت اگر من
پیش سلطان شهاب الدین رفته قلادهٔ اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند مرد مسلمان جواب داد که من متعهدم که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان
را بتو ارزانی دارد پس آن مرد مسلمان عریضهٔ مشتمل بر آن ماجرا بعرضداشت رئیس کهکران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ خلعت فاخره و کمربند مرصع

برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمد و بعنایات خسروانه سرفراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و باز بحکومت آن کوهستان بازگشته اکثر کهکران را مسلمان ساخت مگر نادری از ایشان که دور دست واقع شده بودند بشرف اسلام فائز گردیدند و در همان سال کفار تراهیه که در کوهستان مابین غزنین و پنجاب بودند و قتل ارباب اسلام را موجب دخول جنت میدانستند پاره را بلطف و خلق و پاره را بقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در آوردند و قریب به اکثر کفار زنار داران یورش کردن حلقه ایمان آوردند والی الآن که تاریخ هجری ثمان و عشر و الف است هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغییر در عقاید ایشان راه نیافته و بعد از آنکه خاطر اشرف شهاب الدین از مهم فتنه هند فراغ یافته شانزدهم رجب سنه اثنی و ستمائه از بلده لاهور متوجه غزنین شد فرمان باسم بهاء الدین سام والی بامیان صدور یافت که چون خاطر همایون باغزای کفار ترکستان گشته است باید که بمجرد وصول فرمان لشکر جمع و در آورده بر کنار آب جیحون نزول نماید و پل مهیا دارد تا سپاه اسلام بسهولت عبور از آن نکنند و چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسید در منزلی که بدمیک اشتهار داشت فرود آمد قضا را در آن چند روز بیست نفر از کفار کهکران که اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین کشته شده بودند با هم عهد و هم سوگند شده و کشته شدن خود قرار داده بقصد کشتن سلطان شهاب الدین تدبیر را جستند و در وقت کوچ که فراشان سراپرده را فرود می آوردند خرگاه خاصه سلطان شهاب الدین که محل مسکن او بود کما ینبغی بخاطر آوردند و شب دوم ماه مذکور یکی از کهکران پیش آمده دربان سلطان را زخم کارد زده بگریخت چون غوغا شد تمام مردم حتی خدمتکاران نزدیک سلطان بر روی آن آمدند و در آن وقت آنجماعت فرصت یافته یک شقه سراپرده را بکارد شگافتند و داخل شده با کاردها و دشنه های برهنه بخرگاه در آمدند و سه غلام ترک خدمتگار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چوب خشک بیحس و بیحرکت گشتند کهکران بخاطر جمع در اثنای تیار ختن آن شاه عالیجاه را بیست و دو کارد زده بدرجه شهادت رسانیدند قطعه شهادت ملک بحر و بر معز الدین * کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک * سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود و از وی یک دختر ماند گویند وزیرش خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سجستانی بعضی کهکران را بدست آورده بسیاست عبرت گرفتار ساخت و امرا و سران سپاه را با خود متفق ساخته و محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید را که میخواستند خزانه را تاراج نمایند بتهدید و تخویف مانع آمد و جنازه آن شاه عالیجاه را با تمام حشمت و شوکت هر چه تمامتر متوجه غزنین شد میل خاطر خواجه مؤید الملک و امرای اتراک بسلطنت غیاث الدین محمود بود و امرای غور در سر خیال سلطنت بهاء الدین سام داشتند از این سبب نزدیک بود که فساد در رسد و مابین الفریقین مخالفت تمام بظهور رسید خواجه مؤید الملک با اهل کرمان نزدیک بود و میخواست روانه شود چه تاج الدین ایلدوز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود و نهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمود میداشت در آنجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیکتر بیامیان باشد تا خزانه را به بهاء الدین سام واصل سازند و بر سر این مقدمه نزدیک بود که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و بدلائل و براهین خاطر نشان کرد که مناسب آنست که از راه شیوران و کرمان متوجه غزنین باید شد و از قبایل افغان و کفار تراهیه زحمت بسیار کشیده چون بحوالی کرمان رسیدند تاج الدین ایلدوز باستقبال محفه سلطان بیرون آمد همین که نظرش بر محفه افتاد از اسپ فرود آمد زمین ادب بوسید و بعد از آنکه دامن محفه را برداشته کالبد سلطان بنظرش در آمد دستار از سر برداشته و پیراهن بدریده گریه و زاری آغاز کرد و ماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان محفه سلطان شهاب الدین را بغزنین رسانیده در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند گویند در خزانه بسیار از زر و نقره و جواهر از وی بازمانده از آن جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود و اموال را از این قیاس میتوان کرد و سه مرتبه سفر هندوستان نموده است دو مرتبه شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خداترس و مشفق بر خلائق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد و ذکر رواج دهنده بخشش لک

سلطان قطب الدین ایبک مشهور به لک بخش

سلطان قطب الدین ایبک باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و در روش شهریاری و قواعد جهانداری نکو میدانست و بلوازم لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی قیام و اقدام مینمود در صغر سن تاجری آنجناب را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین ابن عبد العزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم ابو حنیفه بود بفروخت و چون دست قدرت بقلم عنایت رقم سعادت بر ناصیه احوال او کشیده بود در صحبت اولاد قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط و سواد بهم رسانید و در کسب آداب و کمالات باقصی الغایه کوشید و بعد از فوت قاضی یکی از تاجران او را از فرزندانش بقیمت بسیار خریده بر سبیل تحفه نزد سلطان معز الدین ملقب بشهاب الدین غوری آورد سلطان او را از آن تاجر بهای وافر خرید و چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص

تمام حاصل کرد آورده اند که شبی سلطان معزالدین بزمی آراسته با نزدیکان و مقربان خویش صحبت میداشت و دران بزم انعام بسیار بتمامی نزدیکان و خاصان خود نموده
سلطان قطب الدین ایبک را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد و چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک آنچه بانعام یافته بود بهمهٔ الفراشان و اهل خدمت
قسمت کرد صباح که این خبر به سلطان رسید این حرکت ازوی پسندیده او را برتبهٔ امارت رسانید بخدمت حضور پیش تخت سرفراز شد و دائم کار او در ترقی بود تا به شغل امیر آخوری
ممتاز گشت و در ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند سلطان قطب الدین ایبک روزی بطلب علف بصحرا رفت از آنجا
بحد و تاب مرو یعنی آب مرغاب با افواج سلطانشاه تلاقی شده داد جلادت و شهامت درداد و چون کم جمعیت بود بدست آنها در آمد و او را پیش سلطان شاه بردند سلطانشاه
او را در پنجرهٔ آهنین کشید و چون میان سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد و سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را بندگان سلطان معزالدین همچنان
با تخته بند آهنین بر اشتر نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه انتقام از
رای اجمیر و دهلی کشید کهرام و سمانه و دیگر ممالک با او مقرر کرده سپهسالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کما ینبغی از عهدهٔ آن منصب بیرون آمده آن نواحی را
چنانکه باید ضبط نمود و قلعهٔ میرت را بحوزهٔ تصرف در آورد و لشکر بصوب دهلی کشیده محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجپوتان از اطراف و جوانب آمده صفها آراستند
و بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون در معرکه بر مثال آب جوی روان شد راجپوتان منهزم شده بشهر در آمدند و چون کار برایشان تنگ شد بجان و ناموس
امان خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه جیتوان که از متعلقان رای نهرواله بود با لشکر بسیار بقصد تسخیر پای قلعهٔ هانسی آمد حاکم آنجا نصرت الدین
سالار متحصن گشته خبر بدهلی فرستاد و قطب الدین ایبک بتعجیل تمام متوجه او شد جیتوان گریخته بنهرواله گجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمائه
از آب گذشته قلعهٔ کول بجبر و قهر گرفت و یکهزار اسپ و غنائم بیشمار بدست آورد و دران اوقات چون خبر توجه سلطان معزالدین بقصد تسخیر قنوج و بنارس شایع گشت سلطان
قطب الدین ایبک از کول به پیشوائی رفت و ملاقات او دریافته صد اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده بخلعت
سرفراز گشت و بحکم سلطان بطلیعهٔ لشکر شده پیش پیش اندروان شد و افواج رای بنارس را که برسر راه آمده بودند مستاصل و منهزم گردانید و در آخر جیچند رای بنارس خود بمیدان
قطب الدین ایبک آمده و در عین گرمی هنگامهٔ کارزار تیر جان گیر بحدقهٔ چشم او رسیده از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکر راجپوتان متفرق گشته هیچکس از کشته شدن
او اطلاع نمود آخر الامر بعلامت آنکه دندان او را بواسطهٔ ضعف پیری بمیخهای طلا استحکام داده بودند جسد او را از میان کشتگان پیدا کردند بعد از آن سلطان شهاب الدین
از عقب با افواج بزرگ می آمد به بنارس آمده تمامی آن دیار را تا اقصی بلاد بنگاله بی سپر ساخت و قریب یکهزار بتخانه را شکست و چهار هزار شتر از نفائس و جواهر و زر و اقمشه و
غیر آن بار کرده قلعهٔ کول بحسام الدین اغلبک سپرده و قضیه الزام بجانب غزنین مراجعت کرد گویند چون فیلان غنایم بنارس را روز بار عام بنظر خجسته اثر سلطان گذرانیدند جمیع فیلان
باشارت فیلبانان سلام سلطان کردند مگر فیل سفید که هرچند فیلبانان سعی کردند بر سلام اقدام ننمود و چندان شدت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلبانان را هلاک سازد سلطان خارج
فیل سفید همه فیلها را به سلطان قطب الدین ایبک ارزانی داشت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین رفت آن فیل سفید را نیز با فرمان فرزندی جهت قطب الدین ایبک ارسال داشت و
تا آخر الایام حیات قطب الدین ایبک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او در روز سوم فیل سفید نیز راه فنا پیش گرفت و از آن وقت تا زمان تحریر این تاریخ جهان آرا هیچیک از سلاطین دهلی
فیل سفید نداشت و از حکام اطراف نیز شنیده نشد که یکی فیل سفید داشته باشد بلی در اندک وقتی که بخت مسعود یاوری نمود و ملازم درگاه ابراهیم عادلشاه گشتم در دار السلطنه
بیجاپور از تجار ثقه و صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیرهٔ پیگو همیشه دو فیل سفید میباشند و تا آنها زنده اند هرچند مردم پادشاهی و غیره در جنگلها تجسس مینمایند اصلا فیل
سفید بنظر در نمی آید و همینکه یکی از آن دو فیل بمیرد در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید پیدا میشود و بتعجیل هرچه تمامتر مردم پادشاهی بجنگل در آمده بحیله که دارند آن فیل را گرفته بشهر در می آرند
القصه سلطان قطب الدین ایبک بعد از مراجعت سلطان شهاب الدین از غزنین از روی چند در حصار اسنی مقام کرد و خاطر از آن صوبه جمع کرده متوجه دهلی گردید و در اثنای راه خبر رسید که
هیمراج راجپوت از کوهستان الور خروج کرده با کوله ولد پتهورا رای جنگ کرده از اجمیر بجانب رنتهنبور برآورده و جهتری نیز لشکر خود را بقصد انتزاع و استرداد بصوب دهلی روانه
کرده و تا حوالی دهلی رسیده در تاخت و تاراج اقصی الغایه میکوشید سلطان قطب الدین عزیمت ملوکانه بر تدارک و تلافی آن مصروف داشته بیست هزار سوار از لشکر خود
جدا کرده بطریق تعجیل روی بجانب جهتری آورد و چون جهتری از آمدن سلطان قطب الدین ایبک خبر یافت تاب مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت سلطان قطب الدین ایبک

تعاقب از دست نداده باجمیر آمد و هیمراج راجهٔ اجمیر بیرون آمده صفها آراست و با سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نموده مستهلک گردید و اجمیر بتازگی بدست مسلمانان افتاده دیگر کرت نشیمن حکام اسلام گردید و در سنه احدی و تسعین و خمسمائه [۵۹۱] لشکر بجانب نهرواله گجرات برد و جیتیوان سپهسالار بهیم دیو راجهٔ نهرواله که در پای قلعه نهرواله نشسته بود بگریخت و چون سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود مضطر گشته برگشت و جنگ کرده کشته شد بهیم دیو از این خبر باقصی ولایت خود گریخت و سلطان قطب الدین ایبک از آن ممالک غنائم بسیار بدست آورده از آنجا بقلعه هانسی رفت و تعمیر آن کرد و کهرام را تسخیر نموده بدهلی آمد درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار حوالی رنتنهبور بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر که در کوهستان خزیده بود لشکر بر قلعه مذکور کشیده کوله پسر پتهورا رای را محاصره کرد و چون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک بود بتعجیل بمدد وی رفت برادر راجه اجمیر آن خبر شنیده بگوشه بگریخت و کوله اموال بسیار و سه خربزه زرین پیشکش کرده سلطان قطب الدین ایبک برگشت و در تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین ایبک نوشته شده و مشتمل است بر تفصیل وقایع آن سلطان کامگار مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبه ثانی بقید تسخیر در آمد و فتح نهرواله و رنتنهبور روی نمود بدهلی مراجعت کرده عریضه نوشته خبر فتوحات بغزنین فرستاد سلطان معز الدین بموجب فرمان او را طلبید سلطان قطب الدین ایبک احرام خدمت بسته متوجه غزنین شد و بعد از طی مسافت بپای بوس سلطان معزز شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شده و بتوجه سلطان و یمن معالجت طبیب روشن رای که جالینوس عصر بود شفا یافت و بعد از صحت رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین را حسب الحکم سلطان معز الدین بعقد نکاح درآورد و چون بدهلی رسید بطرز شهرهای اسلام تکلف آیین بندی کرده جشنها و طویها نمود و در همان سال یعنی اثنی و تسعین و خمسمائه [۵۹۲] مسجد جامع که قبل ازین بچندگاه در دهلی بنا نموده بود باتمام رسید و بقصد تسخیر قلعه تهنکر یعنی بیانه استعداد لشکر نموده میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع گردید سلطان قطب الدین ایبک تا بهانسی استقبال نموده ملازمت کرد و باسپ تازی و خلعت خاص سرفراز گشته در رکاب او بقلعه تهنکر یعنی بیانه رفته مفتوح و مسخر گردانید سلطان معز الدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاء الدین طغرل تفویض نمود و سلطان قطب الدین ایبک بر سمت گوالیار رفته رای آنجا سلکمن نام باج و خراج قبول کرده مبلغها پیشکش فرستاد و پس ازین فتوح سلطان بغزنین مراجعت فرمود و سلطان قطب الدین ایبک در دهلی بماند و در آن سنوات خبر رسید که راجهای نتران یعنی راجپوتان با رای نهرواله موافقت نموده میخواهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان برآورند و سلطان قطب الدین ایبک که هنوز لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرده لیک اسپش زخم برداشته از پا درآمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب الدین ایبک را بجبر نقیس بر اسپ دیگر سوار کرده باجمیر بردند و نتران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله بمدد رسید بحوالی اجمیر رفته در سه کروهی آنجا فرود آمدند و چند ماه لاینقطع بجنگ مشغول اند چون این خبر بسلطان معز الدین رسید بموجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسد الدین ارسلان خلج و نصیر الدین حسین و عز الدین مؤید و شرف الدین محمد با لشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند و سر تیغ انتقام از نیام کشید کفار صرفه در توقف ندیده بمضاجع خود شتافتند و سلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته گوشمالی رای گجرات را مقدم داشته در نصف شهر صفر سنه ثلث و تسعین و خمسمائه از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود چون بحدود دهوتلی و نزول رسید هر دو قلعه را بتصرف درآورد و درین وقت خبر رسید که والن و ارسی راجپوت با رای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعه آبوگره که از مضافات بلده سروهی است نشسته اند و میخواهند که مانع رفتن گجرات شده بکار مصاف دهند سلطان قطب ایبک متوجه جنگ ایشان شده با آن دره ها و شکستها درآمد و بر ستانه میدان وار کرده صفوف راجپوتان را درهم شکست و قریب پنجاه هزار هندو بقتل رسانیده تدارک شکست سابق نمود و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاده عساکر ظفر مآثر از غنائم بیحد توانگر شدند سلطان قطب الدین ایبک چون از قتل و اسر کفار راجپوت فراغ یافت بولایت معمورهٔ گجرات درآمده زیر و زبر ساخت و دیگر کرت نهرواله را بتصرف آورده بیکی از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر بدهلی مراجعت کرد و جواهر و هدایای قیمتی و چند کنیز و غلام خوش صورت جهت سلطان بغزنین فرستاد و ملوک و خواتین را بانواع لطف و احسان نواخته در رعایت ایشان افزود و دست بذل و کرم گشاده فقرا و مساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه [۵۹۹] سلطان قطب الدین ایبک کمر مجاهدت بر میان بسته بکالنجر رفت رای آنجا نیز صفها آراسته بمیدان درآمد و در یک طرفة العین برگشته در قلعه متحصن شد و از جرات و جسارت خویش پشیمان شده همچنانکه اسلاف او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب الدین ایبک را انقیاد نمود و روز دیگر که آماده فرستادن بسیاری از اسپ و فیل و جواهر و اموال بود که از اتفاقات آسمانی فوت شد و وکیل او جاده دیو باستظهار چشمه که بالای آن قلعه است سر مخالفت برآورده اعلام مجادله و مدافعه برافراشت قضا را چون زمان ادبار بود و بخت و سعادت از ایشان روی گردانیده لاجرم چشمه در آن چند روز خشک شده و اهالی قلعه

ناچار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را مع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک سپردند و در انجا نیز پنجاه هزار کنیز و غلام بقید اسیر در آمده بشرف اسلام مشرف شدند و سلطان از انجا بشهر مهوبه که پای تخت بلدهٔ کالپی بود رفته آنرا نیز متصرف شد و از همان راه متوجه بداون گردیده بضبط در آورد و محمد بختیار خلجی درین وقت از بهار بملازمت رسید و انواع جواهر و اصناف نقود پیشکش گذرانید سلطان قطب الدین ایبک بعد از ان بدهلی آمد و چون سلطان معزالدین بعد از قضیهٔ خوارزم بهندوستان آمد سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش که غلام او بودند جنگهای مردانه با طائفه کهکران کردند و بعد از مغلوبیت آن طائفه سلطان قطب الدین ایبک رخصت بدهلی آمد و سلطان معزالدین در راه غزنین بعز شهادت رسید و برادرزادهٔ او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرد و بجهت سلطان قطب الدین ایبک که تا آنزمان ملک قطب الدین میگفتند چتر و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی روانهٔ هند کرد و سلطان قطب الدین ایبک برسم استقبال بلاهور رفت و انچه سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن معزز و مباهی گشت و روز سه شنبه هجدهم ماه ذیقعده سنه اثنی و ستمائه ۶۰۲ بر تخت لاهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه بدهلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدوز چنانچه باید در صدد تسخیر پنجاب شده از غزنین بلاهور شتافت و حاکم آنجا را بیجا ساخته متصرف گشت سلطان قطب الدین ایبک برین معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در سنه ثلث و ستمائه ۶۰۳ بین الفریقین آتش محاربه افروخته گشت و طرفین لوازم شجاعت بظهور رسانیدند بالآخره تاج یلدوز منهزم گردیده بجانب کرمان و شیوران گریخت و بکوهستان در آمد و سلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین بر آمده داد عیش و می خوردن داد و مردم غزنین غفلت او بخاطر آورده در خفیه نزد سلطان یلدوز بکسان فرستاده طلبیدند تاج الدین یلدوز از خدا خواسته و با لشکر خوب ایلغار کرده ناگاه بظاهر غزنین رسید سلطان قطب الدین ایبک بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سوراخ بیرون آمده بلاهور شتافت بیت
چو سلطان سر انداز باشد ز می * فتد بیخبر از سرش تاج کی *
سلطان قطب الدین ایبک از انکه دغدغهٔ بسیار از جانب تاج الدین یلدوز داشت در لاهور توقف فرمود و بعدل و داد و سخاوت روزگار گذرانیده خلائق را در مهد امن و امان نگاهداشته که ناگاه در شهور سنه سبع و ستمائه در لاهور وقت چوگان بازی از اسپ خطا شده بیفتاد و کوههٔ زین بر سینه اش آمده قالب تهی ساخت مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود از انجمله چهار سال در پادشاهی گذشت و او در سخاوت و جوانمردی و شجاعت در هندوستان ضرب المثل است لکها انعام فرمودی و بمستحقان زیاده از انچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب ملقب بلک بخش گردید و تا امروز از اهل هند کسی که در جود و سخاوت ستایش کنند کل قطب الدین گویند کل و کال بکاف عربی مفتوح مع الالف و بدون الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بهاء الدین اوشی که یکی از فضلای عصر بود در مدحش گفته قطعه
ای بخشش لک تو در جهان آورده * کان را کف تو کار بجان آورده
از رشک کف تو خون گرفته دل کان * وز لعل بهانه در میان آورده *
چون عیزان سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان و امرای سلطان معزالدین سام در ممالکت هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود ذکر **سلطان تاج الدین یلدوز** از ارباب اخبار آورده اند که سلطان معزالدین محمد سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت بنا بر آنکه او را غیر از یک دختر فرزندی نبود و یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بود که سلطان را بخشندهٔ بی منت پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول واقعهٔ ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را فرزند چندی معدود میباشند مرا چندین هزار فرزند است پس از من ممالک را بنام من خواهند داشت و نیز همچنان شد که بزبان مبارک آن پادشاه گذشته بود و یکی از غلامان سلطان معزالدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدوز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بقرب خدمت اختصاص داده مرتبهٔ او را بزرگ گردانید و از سائر بندگان بعنایت التفات ممتاز ساخت و چون بمرتبهٔ امارت رسانید کرمان و شیوران در وجه جاگیر او داد و هرگاه سلطان را بنا بر سفر هندوستان بکرمان نزول اتفاق افتادی ملک تاج الدین یلدوز جملهٔ امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا بطریق انعام دادی و ارباب جمله حشم فراخور حالت هر کس انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر در حبالهٔ نکاح سلطان قطب الدین ایبک بود و دختر دوم در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه و سلطان تاج الدین یلدوز را پسری داشت یکی بمعلم سپرده بود و معلم بقصد تادیب تازیانه یعنی کوره برداشت و بر سر او زد چون پسر را اجل رسیده بود بهمان ضرب درم وفات یافت و چون بملک تاج الدین یلدوز این خبر رسید معلم را خرج داده وداع فرمود و گفت تا والدهٔ پسر خبر نشنود باید که زودتر متواری شوی و سفر اختیار نمائی و این حکایت دلیلی است بر حسن سیرت او و سلطان معزالدین در آخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او را نشان سیاه داده و در خاطرش آن بود

که بعد از نقل سلطان ولایت غزنین او را باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام را از حدود گرم سیر طلبیده بر تخت عم او جلوس فرمایند یعنی او را در قلم آورده بسلطان محمود عرضداشت نمودند و سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزکوه اولی ترست سلطان تاج الدین یلدوز را خلعت فرستاده و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرمود و بحکم این فرمان ملک تاج الدین یلدوز آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشید و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گردید و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین ایبک در آمد و بعد از چندگاه چنانچه گذشت باز بتاج الدین یلدوز تعلق گرفت و یکبار بمدد سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات اعز الدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برد و سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نمود و برگشت و در اثنای راه با ملک نصیر الدین حسین امیر شکار محاربه نموده محاربه کرد و شکست یافت و بعد از چندگاه چون غزنین بتصرف خوارزم شاه درآمد تاج الدین یلدوز بکرمان و شنوران آمد و بآن قناعت نکرده بعمد تمامی هندوستان لشکر کشید و در حدود تراین با سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس بگذشت مدت حکومت او نه سال بود و ناصر الدین قباچه احوالش در مقاله حکام سند نوشته شده اختیار الدین محمد خلجی واقعات او در مقاله سلاطین بنگاله بتفصیل مسطور خواهد گشت

ذکر بهاء الدین طغرل او از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه تهنکر را فتح کرده بملک بهاء الدین طغرل تفویض فرموده متوجه قلعه گوالیار شد و دید که فتح آن بجبر و قهر مشکل است قرار داد که مدتی بمحاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و بکشاید رای گوالیار بر اندیشه سلطان آگهی یافته بملازمت شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده او را از آن اراده باز آورد و لیکن طغرل بعد از رفتن سلطان بغزنین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری فرموده آن نواحی را تاخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ترا مسلم شود و چون بران سوار بها تاخت و تاراج نتیجه مترتب نشد لاعلاج گشته بدو فرسنگی از گوالیار حصاری محکم بنا فرمود و با جمعیت خود علی الدوام همانجا بوده در تاخت و تضییق محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین آمده کار بر اهل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ایبک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمودند یعنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین لشکرکشی بمیان آورند که هادم اللذات دو اسبه بر سر ملک بهاء الدین تاخت آورده بی تحریک سیف و سنان چنان معامله عظیم فیصل یافت حصار سلطان کوت از آثار ملک بهاء الدین طغرل است

ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک ارباب خبرت و اصحاب فطنت در سخن چنین در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیه ناگزیر سلطان قطب الدین بموافقت امرای دهلی قدم بر بساط سلطنت گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نگذشته بود که ناصر الدین قباچه بطرف سند رفته ملتان و اوچه و بهکر و شهر سیوستان متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم از استقلال زدند و بعضی رایان نیز در سر حدها آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنابرین امیر علی اسمعیل و امیر داود دیلمی و جمعی از امرا از اتفاق خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش که بنده و داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین ایبک و حاکم بداون بود فرستاده جهت سلطنت استدعا نمودند او با جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که بر اراده امیر علی اسمعیل و توجه ملک شمس الدین التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دهلی بوده از اطراف امرا و سپاه پدر را طلبید و تسلی نموده با جمعیت خوب بدهلی آمد ملک شمس الدین التمش در صحرای ظاهر دهلی صف آرائی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانیده باستقلال تمام پادشاه هندوستان گردید اما مدت سلطنت آرام شاه بسالی نرسیده

ذکر خاقان سکندر منش سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه و برد مرقده مؤلف کتاب طبقات ناصری ناطق است بآن که سلطان شمس الدین التمش از بزرگ زادگان ترکان قراختای است و پدر او که از قبیله البری است و بایلم خان اشتهار داشت بکثرت خیل و حشم و تبع معروف و مشهور عصر بود و برادرانش و بقولی برادر زادهایش بر حسن کیاست و فراست او رشک و حسد بردند و بزبان حال مضمون آیه کریمه قالوا یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب بگوش ابوین رسانیدند و یوسف وارش بهانه تفرج گله اسپان و تنکار جانوران از حجره عطوفت پدر دور ساختند و بتعدی بدست تاجری فروختند بازرگان او را به بخارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چندگاه در خانه او بانواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خرید و او به حاجی جمال الدین چست قبا بفروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون در آن ایام ترک بچه بخوبی تردد عاقلتر ازو بغزنین نرسیده بود

ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهای اشخاص سازند یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر کدام را یک هزار دینار رکنی قیمت کردند سلطان فرمود هر دو را یک هزار دینار رکنی بخرید صاحبش راضی نشد سلطان گفت کسی ایشان را نخرد حاجی جمال الدین یک سال در غزنین ماند بطرف بخارا رفت و هر دو غلام را همراه برد و باز باتفاق غلامان بغزنین آمده یک سال اقامت نمود و خریدن ایشان بحکم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست رای نهرواله با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمد و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود چون منع کرده ام که کسی آنها را نخرد لائق نیست که در غزنین خرید و فروش ایشان شود بدیار دهلی ببرد و بفروشد وقتیکه سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهت بعضی مهمات در آنجا گذاشت فرمود که حاجی جمال الدین جست قبا را همراه آورد چون بیاورد سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک بچه یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل بخرید ایبک را طغاج نام کرده امیر بهنده گردانید و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده فرزند خواند و بقرب خود مخصوص ساخته میرشکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت و بعد از آن برن و نواحی آن اقطاع یافته بحکومت بداؤن رسید چون سلطان معز الدین محمد سام بجهت تسکین فتنه کهکران بهند آمد و حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین ایبک نیز با لشکر خویش به پنجاب رفت التمش با لشکر بداؤن بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار بود مستعد و مسلح اسپ در آب زده با غنیم مصاف نمود و کهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس بقتل آورد و سلطان معز الدین آنهمه جلادت و کارپردازی از وی مشاهده کرده بانعام تشریف خسروانه ممتاز گردانید و سلطان قطب الدین ایبک را بتربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط آزادی او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجهٔ امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک سه دختر داشت یکی با التمش عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از فوت دیگری بناصر الدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور درگذشت التمش باستدعای سپهسالار امیر علی اسمعیل امیرداد دهلی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر بداؤن بدهلی آمده آنرا متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه سبع و ستمائه بر تخت نشسته اکثر ملوک و امرای قطبی را رعایت کرد که آنها متابعت نمودند الا سرداران جانداران یعنی خاصه خیل که مرد ترک بود با بعضی از امرای معزی و قطبی ساخته در اطراف دهلی جمعیت نمود و با فوجی از ترکان خونخوار در موقف کارزار آمد سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور تایید الهی نضارت پذیرفته بود از لشکر مخالف آقسنقر و فرخ شاه که سردار نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جانداران ترک با بعضی از امرا بگریخت و در مدت قلیل همهٔ آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک گشت بیت میاویز در مقبل نیکبخت * که انگندن مقبلان هست سخت * در آن ایام حاکم قصبهٔ جالور که اودیسه نام داشت باغی شده در ادای مال مقرری تهاون ورزید شمس الدین التمش بدان طرف لشکر کشید و اودیسه را مطیع گردانیده و پیشکش گرفته بازگشت و بعد از آن سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود با چتر و رایت پادشاهی فرستاد و شمس الدین التمش عزت حاکم غزنین نگاه داشته قبول نمود اما بعد از چندگاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم شده بکرمان و شیوران رفته و طمع در ممالک هندوستان کرده نخست ولایت پنجاب را با قصبهٔ تهانیسر در سنه اثنی عشر و ستمائه متصرف شد و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده اموریکه عزت سلطنت را ناگوار گرداند تبلیغ نمود سلطان شمس الدین التمش برآشفته لشکر کشید و در حدود ترائن میان ایشان محاربهٔ عظیم رفته سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشت و اکثر سرداران اسیر شده بتایید الهی فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته بدهلی آورد و به بداؤن فرستاده محبوس گردانید تا همانجا باجل طبیعی درگذشت و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان شمس الدین التمش را با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه در کنار آب چناب محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نموده و در سنه خمس عشر و ستمائه از سلطان ناصر الدین قباچه با ملوک خلج که در حوالی غزنین بودند و بر مضافات سند تاخت می آوردند جنگ واقع شده غالب آمد و خلجیان پناه به سلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان بجنگ ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست داد و چون او باقصی مملکت خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنه ثمان عشر و ستمائه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پیش چنگیزخان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین التمش با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شده آنگاه از آنجا براه کیچ و مکران شده بدر رفت و از تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بود

ظاهرا صحت ندارد چنانکه بیاید و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین بعزم تسخیر لکهنوتی و بهار لشکر کشید و سلطان غیاث الدین خلجی که از امرای خلجیه [illegible]
و قسمتها تمام پیدا کرده بود و حلقه اطاعت آورده و خطبه و سکه بنام خویش نموده [illegible]
خطاب او و ولایت لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است [illegible] بدهلی مراجعت نمود [illegible]
ناصر الدین چنانکه خواه با آمد با غیاث الدین خلجی جنگ کرده او را بقتل رسانید و خزاین بسیار بدست آورد [illegible]
سلطان شمس الدین التمش بر سر ناصر الدین قباچه رفت و او [illegible] اوچه را محکم ساخته [illegible]
ساخته خود بجانب [illegible] پرداخت و در مدت دو ماه و بیست روز [illegible]
بخدمت سلطان فرستاده طالب صلح گشت [illegible] خبر رسید که ناصر الدین قباچه [illegible]
ثلث و عشرین و ستمایه [illegible] لشکر کشیده القلعه را مفتوح ساخت [illegible] و عشرین و ستمایه لشکر [illegible]
که از اماکن آن روزگار بود و در حادثه چنگیز خان [illegible] بدهلی آمده بود و بتهنیت فتوحات [illegible]
سلطان شمس الدین [illegible]
روان [illegible] و در سنه ست و عشرین و ستمایه رسولان عرب با خلعت خلافت بجهت سلطان شمس الدین [illegible]
آورده [illegible] عباسیان رسید و بسی خوشحال گشته اکثر امرا را خلعتها داد و [illegible]
سلطان شمس الدین التمش [illegible] بجای آورده و نام او [illegible] و در سنه سبع و عشرین و ستمایه لشکر بطرف لکهنوتی کشید
که بعد مردن سلطان ناصر الدین قایم شده بود و تسکین داده لکهنوتی را بعزت الملک ملک علاء الدین جانی تفویض نموده بدهلی مراجعت فرموده و در سنه تسع و عشرین
و ستمایه عازم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته بآن طرف لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده کار بر متحصنان تنگ ساخت چنانکه [illegible]
قلعه بود عاجز گشته در شب بگریخت قلعه بتصرف سلطان در آمد [illegible] کثیر اسیر گشتند [illegible] بسیاست رسانید و تاج الدین ریزه که دبیر [illegible]
قلعه رباعی گفته در سنگ دروازه قلعه کندند رباعی هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت از عون خدا و نصرت دین بگرفت آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین
در ستمایه سنه ثلثین بگرفت و در سنه احدی و ثلثین و ستمایه بجانب ولایت مالوه یورش فرموده قلعه بهیلسه مسخر ساخته شهر اوجین را بگرفت و بتخانه مهاکال را که
مثل بتخانه سومنات بود و در مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و ارتفاع [illegible] بکرماجیت
که پادشاه اوجین بود و اهل هند تاریخ از وی می نویسند با سنگ مهاکال و چند مثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو بردند تا
لگدکوب خلایق باشد و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشید [illegible] بیمار شد و او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه بیستم
شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکر گنج است آورده که سلطان را [illegible] ساختن حوضی
در سر افتاد و جهت تعیین نمودن مناسب بدین جای آن حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سرزمین که میرسید میگذشت تا بجایی که حوض شمسی است
رسیده همانجا را اختیار کرد و چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که [illegible] علیه من الصلوة افضلها در میان آن سرزمین ایستاده فرمود
که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم حوضی بسازم فرمودند همین جا بساز [illegible] آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] چشمه
آبی جوشید سلطان از خواب در آمده هنوز بقیه از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره فرمود که سلطان [illegible] بر سر آن زمین
برد و روشنایی چراغ دیدم که همانجا چشمه آب جوشیده است این حکایت با اندک تغییر در رساله مشایخ مذکور گشته از انجا بخاطر آوردند روایت است از سلطان شمس الدین
التمش که وقتیکه در بخارا بودم صاحب من قراضه بدستم داده بجهت انگور ببازار فرستاد و در راه آن قراضه بیفتاد و گم شد از ترس گریان شدم ناگاه درویشی [illegible]
شد و قدری انگور خریده بمن داد و گفت چون بملک و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نیکویی کن و همت ایشان نگاه دار و دیگر [illegible] در ایامی که سلطان شمس الدین ببغداد

در ذوق و رقت بود در خانهٔ صاحب و جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعیکه اهل حال را میباشد میکردند سلطان شمس الدین التمش دران مجلس همه شب بر پای خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمدهٔ آن مجلس بود و چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بروی انداختند حضرت حق سبحانه و تعالی ببرکت آن نظر او را بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرها که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی بارشاد طالبان مشغول بود همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهری که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند بر سماع انکار کرده سلطان را بران داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشته باعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حلال است یا حرام قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما بامر صاحب خانه دران شب خدمت مجلس کرده سر شمع میگرفتید و درویشان نظر بر شما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را آن سخن بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی و نفس درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مولع بود و روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و بادای فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سرکردهٔ ایشان نور نام داشت ازین معنی در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان را در حین ادای نماز که خلائق بسجود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه حربها برداشتند و بمسجد در آمده تیغها کشیده تنی چند را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلائق واقف شده بر بامها و دیوارها بر آمده آن طائفه را بزخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از ننگ وجود ایشان بپرداختند و در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال دران بلده بمنصب وزارت اشتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بسببی از اسباب دنیوی که مایهٔ رنجش و ملال خاطر ارباب دولت میباشد از انجا جدا شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام بشهر آورد و منصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بظهور آورد و از جملهٔ فضلا و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جنیدی برلوح بیان او نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود

ذکر رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین التمش

متون کتب تواریخ مخبرست که در سنه خمس و عشرین و ستمائه (۶۲۵) سلطان شمس الدین التمش چتر و دورباش بسلطان رکن الدین داده پرگنهٔ بداون بدو عنایت فرموده و بعد از انکه فتح گوالیار کرده بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور باو داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و زمانیکه پدرش از سفر سیوستان برگشته در گذشت او در دهلی بود و روز سه شنبه سنه ثلث و ثلثین (۶۳۳) و ستمائه بتخت دهلی جلوس فرموده ارکان دولت لوازم نثار و ایثار بعمل آورده شعرا قصائد و غزل در مدح و تهنیت او گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند ازانجمله ملک تاج الدین ریزه دبیر قصیدهٔ طویل گذرانیده انعام پادشاهانه یافت و این ابیات ازانست نظم مبارک باد ملک جاودانی ÷ ملک را خاصه در عهد جوانی ÷ امین الدوله رکن الدین که آمد ÷ ورش از یمن چون رکن یمانی ÷ اما سلطان رکن الدین چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت و خزائن قطبی و شمسی که بود اکثر صرف مطربان و مسخرگان نموده زمام مهام جهانبانی در قبضهٔ اقتدار والدهٔ خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت و او بکام دل رسیده چندین زن اصیل را که در عقد و نکاح سلطان شمس الدین بودند بفضیحت تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را بسوء الکلام بر سر آورده و انتقام رشک چندین ساله را که در دل داشت از انها کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنابرین خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروزشاه متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خرد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزائن لکهنوتی را که بدهلی می آوردند باز گرفت و ملک عز الدین محمد سالاری که صاحب صوبهٔ بداون بود و ملک علاء الدین شیر خانی حاکم لاهور و ملک عز الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابطهٔ هانسی باهم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند سلطان رکن الدین فیروزشاه جهت دفع ایشان بالشکر بسیار از دهلی حرکت نموده به کیلوکهری فرود آمد و در اثنای این حال نظام الملک محمد جنیدی که وزیر ممالک بود از غایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبهٔ کول رفت و بملک عز الدین محمد سالاری پیوست و ایشان همگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بملوک آن حدود رسیده متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روی نهاد چون بحوالی منصورپور رسید از جملهٔ امرائی که همراه او بودند مثل تاج الدین ملک محمد دبیر و بهاء الدین حسن و ملک کریم الدین و ضیاء الملک شیر خانی و خواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و بسلطان رضیه که دختر بزرگ

سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نموده بر سریر سلطنت اجلاس دادند و پادشاه ترکان را در سلطان رکن الدین گرفته مقید ساختند این خبر بسلطان رکن الدین رسیده
بدهلی مراجعت کرد چون به کیلوکهری رسید سلطان رضیه در هجدهم ماه ربیع الاول سنه اربع وثلثین وستمائه فوجی باستقبال او فرستاد و او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت
دوران زندان از جهان برفت مدت سلطنت او شش ماه وبیست وهشت روز بود گفتار در ذکر ملکه دوران بلقیس جهان رضیه سلطان بنت
شمس الدین التمش سلطان رضیه بجمیع صفاتیکه پادشاهان عاقل و کامل رای را باید محلی و مزین بود و جماعه نظران کار آگاه بجز آنکه بصورت نسوان مخلوق بود
عیبی درو نمی یافتند قرآن مجید را با آداب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت و بزمان پدر خود در مهمات ملکی دخل کردی و فرمانروائی نمودی سلطان التمش بسکه
عقل و فراست او افزون مشاهده نمودی مانع نیامدی بلکه دران سال که از فتح گوالیار برگشت چند امرا را حاضر آورده او را ولی عهد گردانید امرا عرض نمایند که با وجود پسران
قابل و رشید صبیه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام مناهی و هوا پرستی مبتلا می بینم و بار سلطنت از زور بازوی ایشان
نمی یابم رضیه اگرچه بصورت زنست اما بمعنی مردست و در حقیقت بهتر از پسران ست القصه سلطان رضیه در سنه اربع وثلثین وستمائه از پرده بیرون آمده و لباس زنان
پوشیده قبای در بر و کلاه بر سر بار عام داده بر تخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی که در عهد سلطنت رکن الدین فیروز شاه مهمل و مندرس گشته بود رواج داد
روش کرم و عدالت پیش گرفت و نظام الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک اعزالدین کبیرخانی که از
اطراف جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و با امرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند درینحال ملک نصیر [illegible]
اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر ایشان گذشت باستقبال نموده او را بدست آوردند و او از
ضعفی که داشت هم دران حال وفات یافت لیکن اعدا ازان در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لائق و رای موافق امرای دهلی را بر هم زده پریشان ساخت و هر یک
بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب گریختها فرموده ملک سیف الدین کوچی را با برادر او بدست آورده بقتل رسانیدند و ملک علاء الدین شیرخانی در حدود پایل
کشته شده سر او را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک وزیر بکوه سرمور درآمده در آنجا فوت شد و چون سلطان رضیه تفوق پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت به
خواجه مهذب غزنوی که نائب نظام الملک جنیدی وزیر بود قرار گرفت و به نظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تغلقین یافته او را
قتلغخان خطاب کردند و ملک اعزالدین کبیرخانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیول و سند و سایر بلاد و اقطاع به هر یکی از امرا تعیین
یافت و هم دران ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رتهنبور فرستاد و مسلمانانی را که دران قلعه
بودند و بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره برآورد و ضبط قلعه مقید نشده بعد از رفتن او
بجانب رتهنبور ملک اختیار الدین ایتگین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده امیر الامرا گشت
بمرتبه صاحب نسبت شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی ازین جهت بزرگان ملک ازو رنجیده دندان جمله در سنه سبع وثلثین وستمائه
ملک اعزالدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت ملک اعزالدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان
شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک اعزالدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم بهتنده که از ترکان چهلگانی
است و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت حبشی به تنگ آمده علم بغی برافراشت و سلطان رضیه با لشکر فراوان بجانب بهتنده نهضت فرموده در اثنای
راه امرای ترک بر وی خروج کرده جمال الدین یاقوت حبشی امیر الامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیده و بقلعه بهتنده فرستادند و بدهلی رفته معزالدین بهرام شاه
بن شمس الدین التمش را بپادشاهی برداشتند و درینوقت ملک التونیه حاکم بهتنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونیه در ساخته در اندک مدت
جماعت کهکران و جتان و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معزالدین بهرام شاه ملک اعزالدین بلبن را
که در آخر خطاب الغخان یافت و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه بمقابل سلطان رضیه فرستاد و هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه
شکست یافته به بهتنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراگنده را جمع ساخته و تازگی سرانجام استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان بهرام شاه

باز ملک اعزالدین بلبن را با لشکر گران بمقابله و مقاتله سلطان رضیه فرستاد و در چهارم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمائه تلاقی فریقین در نواحی کتیل دست داده دیگر بار هزیمت بر لشکر سلطان رضیه افتاد و سلطان رضیه و التونیه در وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و بقولی گرفته پیش سلطان معزالدین بهرام شاه آوردند و معزالدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود عمار خانی در لب تاریخ آورده که این باد ادبار از کدام صحرا برخاست و گل دولت رضیه مرضیه را کدامی تندباد از بیخ برکند آری غلام حبشی را با امیر الامرائی دهلی چه نسبت و مردودان خسیس را به پیشوائی جهان ملکه تاجدار چه کار مصراع ع این از ملک ست از حبش نیست

ذکر معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش

چون سلطان رضیه در قلعه بهنده محبوس گشت روز شنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه ۶۳۷ سبع و ثلثین و ستمائه سلطان معزالدین بهرام شاه باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود و معامله سلطان رضیه را چنانکه گذشت بفروغ ساخت هر اینه ملک اختیارالدین التگین باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را پیش گرفت و همشیره سلطان معزالدین را که سابقاً منکوحه قاضی اختیارالدین بود بنکاح خویش در آورد و دائم یک پیل بزرگ بر در خانه خود می بست و در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی موجب بدگمانی سلطان معزالدین بهرام شاه شده دو نفر ترک را که از معتمدان او بودند بفرمود تا خود را بهیئت مستان ساخته آن دو کس را بقتل رسانند پس روز دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ۶۳۸ ثمان و ثلثین و ستمائه در قصر سفید آن دو ترک بفرموده عمل نموده بصورت مستان در آمده و او را مستانه نمودند ملک اختیارالدین التگین که در صفه امرا مقابل سلطان معزالدین بهرام شاه ایستاده بود متوجه زجر و منع ایشان گردید آنها فرصت یافته دست به خنجر جانستان بردند و چندان بر شکم و پهلوی او زدند که بکشته هزار ساله برابر ساختند و قاصد نظام الملک گردیده دو زخم باو رسانیدند و در آن وقت امرا و غیره هجوم آورده نظام الملک مجروح را بیرون انداخت سلطان معزالدین بهرام شاه جهت مغالطه هر دو ترک را در آن روز بزندان فرستاد و بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک وزیر چند روز بر بستر رنجوری خوابیده چون شفا یافت باز بدیوانخانه آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک بدرالدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوق میجست و فتنهای او را تازه میداشت تا آنکه مزاج ملک بدرالدین سنقر با شوامی جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شد و روز دوشنبه هفتم ماه صفر در خانه صدرالملک تاج الدین که مشرف ممالک بود در فتنه و همه اکابر نیز در آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدرالملک تاج الدین مشرف را بطلب نظام الملک مهذب الدین فرستادند که او نیز در این مشورت داخل شود و در حال صدرالملک تاج الدین مشرف یک کس معتمد نزد سلطان معزالدین بهرام شاه فرستاده از این معنی اطلاع داد و یک کس معتمدی از سلطان در لباس مجهولان همراه خود بمنزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشه قریب مجلس ایستاده کرده شروع در سخن نمود و بخدمت نظام الملک مهذب الدین اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و دیگر مردم و داعیه ایشان اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت و صدرالملک تاج الدین حقیقت حال را بوسیله خادم سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر ایشان رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک بدرالدین سنقر رومی را بر حسب اقتضای وقت اقطاع بداون داده بدان جانب فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید و بعد از چند ماه که ملک بدرالدین از بداون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین علی موسوی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین قاضی قصبه مارهره را در پای فیل انداخت و این معنی سبب یاوگی بیم و هراس مردم گشته جمله لشکر از وی برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از آن زخم آزرده بود و از جانب سلطان سخنان مشوش گفته موجب زیادتی نفرت طبایع سپاه گردید و در این حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه ۶۳۹ تسع و ثلثین و ستمائه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون با مردم موافقت ندید نیم شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب و تاراج گشته خلق کثیر اسیر گشت چون این خبر بسلطان معزالدین بهرام شاه رسید امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرده نظام الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنه را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب لاهور فرستاد و وقتیکه لشکر بر لب آب بیاه که در این عصر قصبه سلطان پور قریب آن بنا شده رسید نظام الملک مهذب الدین که در باطن با سلطان منافق بود امرا را از سلطان بازگردانیده بنیاد مکر و خدعه نموده عرضه داشت که از دست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت اگر سلطان خود بدینجانب نهضت فرماید یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدین چنانکه دست دهد ایشان را از میان برداریم سلطان

از روی سادگی و اعتمادی که بر وی داشت در جواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی بقتلش ابتدا خواهم نمود چند روز با ایشان مدارا باید
القصه آن فرمان را نظام الملک مهذب الدین با امرای لشکر نمود و همه را از سلطان متنفر ساخت چون سلطان از این حال اطلاع یافت خواجه شیخ الاسلام سید قطب الدین
بختیار اوشی را به تکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد و امرا شیخ را هم با خود متفق ساختند و شیخ برگشته بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین با سایر امرا اتفاق نموده متوجه
بدهلی آمدند و سلطان معزالدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هر روز طرفین جنگ می انداختند چون مردم شهر با امرا متفق بودند در روز شنبه هشتم ماه ذی قعده سال مذکور دهلی را
گرفته سلطان معزالدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند و آخر الامر بقتل آوردند مدت سلطنتش دو سال و یک ماه و پانزده روز بود ذکر سلطنت

سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه

چون از دست ساقی دوران شربت ممات نصیب جان معزالدین بهرامشاه
شد ملک اعزالدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود اما امرا و ملوک به سلطنت او راضی نشدند فی الحال شاهزاده ناصرالدین و جلال الدین
پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه پسر رکن الدین فیروزشاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان
علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را در ماه ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس دادند ملک قطب الدین حسن
به نیابت و نظام الملک مهذب الدین بوزارت سرفراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر
گرفت امرا و اعیان وقت با هم اتفاق نموده در روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اثنی و اربعین و ستمائه در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند و ولایت
و بهر دست ارادت [illegible] کرده اند [illegible] وزارت به صدرالملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین [illegible] امیر حاجب گشت ناگور
سند و اجمیر بعهده ملک اعزالدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداون بملک تاج الدین [illegible] تفویض یافت و سایر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت با امرا تقسیم کردند و کار
مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پدید آمد درین وقت اعزالدین طغان خان که از کره بجانب ولایت لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را از نزد
سلطان علاء الدین فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت مرصع بنام او مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عزالدین طغان خان ارسال نمود
و هر دو عم خود را از قید و حبس آورده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشید چنانچه ناصرالدین را حکومت خطه بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج
گردانید و از ایشان در آن دیار آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمد قیاس آنست که مغولان راهی که محمد بختیار خلجی بجانب تبت
رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغان خان ملک قراییک تیمور خان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران بلکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول
هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند میان اعزالدین طغان خان و ملک قراییک تیمور خان مخاصمت بهم رسید سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد و اعزالدین طغان خان بدهلی بخدمت
سلطان رسید مقارن اینحال در سنه ثلث و اربعین و ستمائه خبر رسید که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بسرکردگی منکوته آمده اوچه را محاصره کرده اند سلطان امرای
خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور بدهلی
مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریقه انصاف و سعادت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمد و به نصیحت دولتخواهان
گوش ننهاد و پس ملوک و امرا کمر عداوت بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد عمش شاهزاده ناصرالدین به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده ناصرالدین
بی تعلل و توقف بسرعت هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمد و امرا باستقبال [illegible] بمقصد رسیدند و [illegible] مسعود شاه بتاریخ بیست و ششم ماه محرم
سنه اربع و اربعین و ستمائه بزندان شتافته زمان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنتش چهار سال و یکماه و یک روز بود ذکر سلطنت

سلطان عادل باذل فاضل ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش

ادام الله تعالی آثاره و انور مضجعه مرقوم قلم زرین رقم میگردد که بزرگترین
فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصرالدین نام داشت چون او در بلاد لکهنوتی فوت شد و این پسر که کوچکترین فرزندان اوست
متولد شد از کمال محبت همنام او گردانیده در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار غزوات بسیار کرده
آن خطه را معمور و آباد گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته بسامع خاص و عام رسید خواهان او گشت امرا و اعیان دولت استدعای قدوم نمود

در قصر سفید بر تخت پدر متمکن گردید و او پادشاهی بود شجاع و متعبد و کریم اکثر نفقهٔ خاصهٔ خود از وجه کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی در
نفقهٔ خود اصلا صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشتی و اهل هنر را بنواختی در روز جلوس شعرا قصائد غرا گفته صلهٔ انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی طبقات
ناصری بنام او نوشته درینوقت قصیده گفته که این چند بیت از انست نظم آن خداوند که حاتم بذل و رستم کوشش ست ناصر دنیا و دین محمود بن التمش ست
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او در علو مرتبت گوئی که فیروزه وش ست سکه را از القاب میمونش چه اندازست فخر خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازشست
منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن خرد که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب خان اعظم الغخان سرفراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار سلطنت را
برای رزین او حواله گردانید و پسر عم خان اعظم شیر خان را خطاب خان معظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار
و بلخ و هرات میبودند نگاهداشت و حصار بهنیر و بهتنده عمارت کرده شیر خان ست گویند که سلطان ناصر الدین وقت تفویض مهمات بخان اعظم الغخان گفت من ترا
نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری مکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن فرو مانی و خود را خجل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغخان قواعد نیابت
و مالکداری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقبضهٔ اقتدار او در آمد و هیچیک را یارای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین با ستصواب
خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید و در غرهٔ ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سودره رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخته و
بجانب کوه جود و اطراف آب سنده فرستاده خان اعظم الغخان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده کهکران و متمردان آنجا را که در سال گذشته مغولان را رهبر
گروه بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را اسیر کرده چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطهٔ قلت علف در همان نزدیکی بدهلی
مراجعت فرمود گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشته چنانکه باید و شاید
اطاعت نمیکردند و با سپاه مغول مقابله و مقاتله اختیار نکرده نفاق می ورزیدند سلطان با ستصواب رای خان اعظم الغخان همه را از منصب وزارت معذور داشته همراه
خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان و خدمتگاران ایشان را بمنصب سرفراز گردانید ازین سبب مهمات ملکی و مالی پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسانیده
پادشاهی او نیز قدری استداد یافت و در کتب تواریخ متقدمین مسطور ست که چون اسکندر ذوالقرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب
هندوستان رود و بعضی از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فرو ماند آخر الامر از تامل
بسیار ایلچی بروم پیش وزیر و استاد خود ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت و تخلف نموده بود فرستاده در باب آن جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس
بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی در آمد و بباغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ برکنند و نهالهای
کوچک بجای آنها نشاندند چون باغبانان امر موده او عمل نمودند ارسطاطالیس بمنزل خود مراجعت فرمود چون ایلچی پیش اسکندر رفت و بعرض رسانید پیغامیکه داشتم بحکیم
رسانیدم و هر چند سعی کردم مرا جواب نداده رخصت مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لائق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس
از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شده مرا نیز همراه خود برد
و باغبانان را فرمود که درختان کلان را از بیخ برکنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشاندند و خود نیز بآن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و بخانه آمد و رخصت معاودت
فرمود اسکندر گفت ای بیچاره جواب شافی گفته است غایتش تو فهم نکرده و بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول گردانیده و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده
جمعی که داشت از بیش برداشت القصه دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود و قلعهٔ نیز تهه را بعد از کوشش
بسیار بدست آورد و هم درین سال دهم ذیقعده بسوی کره عزیمت کرده خان اعظم الغخان را پیش رو لشکر ساخت و او بجمع دلکی ملکی را نهب و غارت نموده و چندین
مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع او را بگرفت و با غنائم کثیر بخدمت سلطان شتافته باتفاق بدهلی مراجعت نمود و این دلکی ملکی راجه بود در حوالی آب جون و در
فترات سابق تهانهای پادشاهی را برداشته میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه اربعین و ستمائه خان اعظم الغخان بطرف رنتهنبور و کوه پایه
میوات تعیین کرده و متمردان آن حدود را گوشمال داده با غنائم بسیار بدرگاه آمد و برادر او ایبک کشلیخان درینوقت امیر حاجب شده بار بیگی نائب السلطنه گردید

بود و هم درین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدهلی آمد و متوهم شده بکوه چتیور گریخت سلطان تعاقب نموده بدامن آن جبال رفت و هفت هشت ماه
در آن حدود بوده چون دست بدو نرسید مقصود نرسیده لاچار بدهلی مراجعت کرد و هم درین سال قاضی عماد الدین شفورقانی را منصب امور ... نموده و از قضا معزول
ساخته بسعی عماد الدین ریحانی بقتل رسانید و در سنه سبع واربعین و ستمائه سلطان دختر خان اعظم الغخان را در حباله نکاح در آورد و در سنه ثمان واربعین و ستمائه
لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان و لاهور با بیست هزار سوار بخدمت آمد سلطان و در ششم ربیع الاول همین سال بملتان
رسیده و بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن بزرگ صاحب صوبه ناگور و اوچه ... بان حدود در خدمت نموده بدهلی مراجعت نمود و در سنه تسع واربعین و ستمائه
بلبن بزرگ سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود و سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک عز الدین بلبن بزرگ تاب نیاورده
امان خواسته بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش درگذشت و باز حکومت آنجا بدو ارزانی داشته بهر کاب فتح و ظفر بدهلی برگشت هم درین سال در ماه شعبان لشکر
بسیار بطرف قلعه نرور روان شد و چاهر دیو که در آن ایام از کل حصار بالای کوه را بنا نموده با پنجهزار سوار و دو لک پیاده بمقابله سلطان آمده
بعد از جنگ صعب شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر و مفتوح گردانید و از آنجا بجانب چندیری و مالوه رفته
اقتدار در آنجا نصب کرده بدار الملک دهلی مراجعت نمود و از خان اعظم الغخان آثار جلادت و مردانگی درین سفر بسیار بظهور آمده بود اما که شیرخان پسر عم خان اعظم الغخان
بود شید بکرم و شجاعت و اصابت رای شهره آفاق بود غزنین را از مغول گرفته چند گاهی خطبه و سکه در آنجا بنام سلطان ناصر الدین کرده موجب ان سلطان او را ملتان
بقوت گرفتن اوچه لشکر کشید و ملک عز الدین بلبن بزرگ که از ... از صولت شیرخان هراسیده ناچار از ناگور باوچه آمده ... تسلیم
شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفته و ولایت بداون جاگیر یافت سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستمائه از دار الملک بطرف اوچه و ملتان نهضت فرموده
درین سفر سنقر قتلغخان از ولایت سیوستان و ملک عز الدین بلبن بزرگ از بداون با لشکرهای آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی و خمسین
و ستمائه عماد الدین ریحانی که دست گرفته خان اعظم الغخان بود در آن وقت فرصت یافته با بعضی از ترک ... ساخته از روی حسد بدسگالی خان اعظم الغخان گردید چون آن کار
نشد اتفاق نموده بسلطان عرضه داشت که صلاح دولت در آنست که خان اعظم الغخان باقطاع خود که هانسی است رود و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم
بهانسی رفت و عماد الدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که بخان اعظم نسبتی داشت تغییر و تبدیل کرد و ملک کشلیخان را اقطاع کره و مانکپور داده بدان طرف
گسیل کرد و عین الملک جنیدی را که در دهلی آمده اقامت داشت وزیر کل ممالک گردانید و عز الدین کشلوخان امیر حاجب ساخت و چون بدهلی آمد دست تصرف دراز کرده
سلطان را مشوش گردانید و سلطان در اوایل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیرخان ریحانی از سندیان آن صوبه هزیمت نموده بود
با عوامی عماد الدین لشکری فرستاده قلعه بهتنده و اوچه و ملتان را از دست مردم شیرخان برآورده بحواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در همان روز چون ملک عز الدین
رضی الملک ترک در حالت مستی از دست زمینداران کیتهل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهت انتقام چون بآنحدود رفته متمردان را سزا داد و بعد از آن بیادون
رفته بعد از چند روز بمرکز خلافت شتافت درینوقت امرای اطراف و جوانب خصوصاً کره و مانکپور و اوده و بداون و سرهند و سنام و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور اکثر
موافقت نموده بخان اعظم الغخان پیغام نمودند که نظام مملکت از هم پاشید و ظلم و جور عماد الدین ریحانی از اندازه بیرون شد مناسب آنست که بدار الخلافه دهلی رفته
بر نهج سابق مهمات را منتظم ساخته باشی خان اعظم الغخان قبول این معنی کرده همگی در نواحی کهرام یکجا جمع آمدند عماد الدین ریحانی سلطان را برداشته بدفع ایشان متوجه شد
چون نزدیک بهم رسیدند خان اعظم الغخان و امرای مذکور پیغام دادند که ما بندگانیم اگر عماد الدین ریحانی در ملازمت نباشد ما همه بپابوس مشرف میگردیم سلطان عماد الدین
ریحانی را از وکالت عزل کرده باقطاع بداون فرستاد و امرا بالتمام بخدمت سلطان پیوسته بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین خانی که از ترکان
خواجه تاش بود حکومت لاهور یافته شیرخان بر نهج سابق بایالت دیبالپور و ملتان و بهتیر و بهتنده و مضافات آن مقرر گشته سلطان منقضی المرام بدهلی رفت
و از آمدن خان اعظم الغخان صغیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ و راها گلهای امید شگفت و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه مزاج سلطان با والده خویش ملکه جهان که بنکاح
قتلغخان بود منحرف گشته ولایت اوده بجاگیر قتلغخان مقرر داده رخصت آنصوب فرمودند و در اندک مدتی از آنجا تغییر داده بهرایج فرستاد و قتلغخان باتفاق عماد الدین ریحانی

وملک اعزالدین کشلیخان حاکم سنده وبعضی از امرای دیگر با او موافقت نمودند وسلطان خان اعظم الغخان را بر سر قتلغخان و ملک تاج الدین را بر سر عماد الدین ریحانی نامزد فرمود وعماد الدین بعد از جنگ اسیر وقتیل گردید وقتلغخان چون از پیش خان اعظم الغخان گریخته بطرف چیتپور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده بدهلی مراجعت نمود ودر سنه خمس وخمسین وستمائه راجه چیتپور دیپال نام قتلغخان را مدد کرده ومردم بسیار با او جمع گردیده نزد کشلیخان حاکم سنده رفت وهر دو باتفاق به حوالی سمانه وکهرام آمده خلل انداختند سلطان باز اعزالدین الغخان وکشلیخان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین فرمود چون فریقین بهم رسیدند از دهلی مثل شیخ الاسلام حضرت خواجه قطب الدین وقاضی شمس الدین بهرایچی نهانی خطها فرستاده قتلغخان وکشلیخان را ترغیب آمدن دهلی وگرفتن شهر نمودند ومردم دهلی امر بیعت ایشان تحریص میکردند الغخان برکید ایشان اطلاع یافته عرضداشتی مشتمل بر کیفیت حال بجانب دهلی مرسل گردانید سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند وقبولی همه را ابند کرد ودرینحال قتلغخان وکشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سمانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان متفرق شدند کشلیخان بسنده رفته بوسیله خان اعظم الغخان باز حکومت آنجا یافت واحوال قتلغخان معلوم نشد که بکجا رسید ودر آخر آن سال لشکر مغول بسیار بنواحی اوچه وملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده سرخ بیرون زد وبعد از چهار ماه که لشکرها جمع شده کوچ بر کوچ روانه گردیدند لشکر مغول چون بی جنگ برگشت سلطان نیز معاودت فرموده پنجاب را بشیرخان تفویض نمود وملک جلال الدین خانی را بحکومت لکهنوتی بنواخت ودر سنه ست وخمسین وستمائه سلطان بطرف کره مانکپور سواری فرموده ارسلان خان وقلیچ خان که در آن جانب علم بغی افراشته با وجود فرمان طلب در سفر مقول حاضر نشده بودند بعهد وسوگند بخدمت سلطان رسیدند ارسلان خان ممالک لکهنوتی وقلیچ خان کوه پایه یافت ودر سنه سبع وخمسین وستمائه کشلیخان برادر اعظم الغخان بحکومت بیانه وکول وجالیسر وگوالیار رسید وهم درین سال دو زنجیر فیل وجواهر بسیار وپارچه بیشمار از لکهنوتی آمد ودران سال ملک اعزالدین کشلیخان فوت شد ودر سنه ثمان وخمسین وستمائه خان اعظم الغخان حسب الحکم سلطان بجانب کوه پایه وسوالک ورنتهنبور لشکر کشید وراجهای راجپوت ومیوات وسوالک که دران تازگی سرکشی بنیاد نهاده سوار وپیاده بسیار جمع کرده در جاهای سخت فرود آمدند الغخان آتش قهر وغضب در مضاجع ایشان زده دقیقه از خرابی فرونگذاشت وبشکستها ودرها که ایشان نشسته بودند ودر سه چهار ماه اوقات صرف جنگ ایشان نموده چون کفار در جاهای خزیده بودند که سواران لشکر اسلام نمیتوانستند در آنجا درآیند خان اعظم الغخان در اردو خود منادی فرموده که هر کس از مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد دو تنگه نقره بیابد واگر سر کشته بیاورد یک تنگه نقره خواهد یافت پس رجاله اردو هجوم آوردند وهر روز سیصد چهار صد کس از انها ببارگاه الغخان آمده زنده ومرده مخالفان را از نظر میگذرانیدند وزرها از خزانه گرفته باز دنبال کار خود میرفتند راجها ازین معامله دلگیر ومضطر گردیده از آن شکستها برآمدند وفوجها آراسته بمیدان شتافتند وخان اعظم الغخان نیز همت بر ترتیب سپاه گماشته میمنه ومیسره وقلب ومقدمه آراسته کرده جنگ در داده از صبح تا وقت عصر بآن مشغول گشت وباآنکه چندی از امرای ترک دران معرکه شهادت یافتند آخر فتح وظفر قرین روزگار خان اعظم الغخان گردیده دویست وپنجاه سردار کفار ومنصبدار ایشان زنده دستگیر شدند وقلعه رنتهنبور را که محاصره کرده بودند نیز مستخلص کرده با ابهت وشوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود وجمعی از سرداران کفره را که با طوق وزنجیر زنده همراه داشت بنظر سلطان گذرانید وسلطان اشاره بقتل آن جماعت کرده در رسته وبازار شهر دهلی هر یک بنوعی دیگر بمعرض هلاکت درآمدند ودر ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از جانب هلاکو خان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغخان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب وعجم وترک وخلج وافغان ودو لک پیاده تمام سلاح ودو هزار فیل وسه هزار عراده آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای عرض اثاثه سلطنت ایستاده کرد واز آواز طبل ودهل وکرنا ونفیر ونعره پیلان وصیحه اسپان ودرخشیدن اسلحه بهادران آثار روز رستخیز ظاهر شده گوش فلک کر گشت پس خان اعظم الغخان از یک تیرانداز راه از افواج جدا شده باستقبال ایلچی رفت واز پیش صفها گذرانیده وتماشای فیلان و بهادران فرموده بقصر سفید نزد سلطان ناصر الدین آورد ودران روز قصر سلطنت بتجملات پادشاهانه از زرینه وسیمینه زیب وزینت یافته بود وصد در سادات ومشایخ وامرای نامدار وبیست وپنج شاهزاده عراق وخراسان وماوراء النهر که در فترات چنگیزخان بهندستان آمده در خدمتش بسر میبردند وچندین رانا ورایهای هندوستان دست بسته در تخت ایستاده بودند وقاضی منهاج السراج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته

نظم

زهی جشنی که زان اطراف چمن خلد برین گشته ... تهی بزمی کزان اکناف عدن رنگین گشته
بفر ناصر الدین شاه محمود بن التتمش ... ملک نزدش دعا خوانده فلک پیش زمین گشته
شهنشاهی که در عالم

زفیض فضل ربانی ؛ سزای چتر شاهی لائق تخت و نگین گشته ؛ از ترتیب و نهاد و رسم و آیین شاد او ؛ تو گفتی عرصهٔ دهلی بهشت نشیمن گشته ؛ مبارک باد بر اسلام این بزم شه عالم ؛ که زین ترتیب هندستان بسی خوشتر ز چین گشته ؛ و در تاریخ نظام الدین احمد مسطورست که ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی یکمرتبه چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از امرا بهای زیاده خرید چون سلطان از ین معنی آگاه شد او را خوش نیامده امر فرمود که بعد ازین نوشته مرا خفیه بهای متعارف میفروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای منکوحه نداشت و او برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارد اگر کنیزی بخری که او نان پخته باشد قصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از انجا درمی گرفته کنیزی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر دهد بیت همان بهتر است پیش چشم بیدار ؛ بخوابی دل نه بندد مرد هشیار ؛ روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که فیه فیه مکرر نوشته بود بسلطان گفت یکی زیاد است سلطان فی الحال دوات و قلم طلبیده و دریک فیه را حلقه کشید پس حاجت آن شخص را روا کرده بخوشی باز گردانید و بعد از رفتن او قلمتراش را گرفته حلقه را تراشید و در انوقت غلامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت ان محتاج آمده بود زیرا که دران مرا اگر میگفتم غلط نیست عیب او ظاهر میشد و منفعل میگشت بنابران حلقه کشیدم و باز دور نمودم که حک رقم کاغذ آسان ترست از حک غبار کدورتی که بر خاطری نشیند و نیز مشهورست که سلطان ناصر الدین را ندیمی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را جز محمد بانگ نکردی ناگاه یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا و فلان کار کن ندیم بفرموده عمل نمود و بعد از فراغ و انصرام امر بخانهٔ خویش رفته تا سه روز بملازمت سلطان نرسید سلطان کس طلبیده فرستاد و در مجلس حاضر گردانیده سبب نیامدن از و استفسار نمود ندیم گفت ای خداوند جهان هرگز مرا بجز محمد بانگ نمیکردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب نمودی استنباط کردم که نسبت بداعی تغیری در مزاج سلطان پدید آمده که بیگانه وار مرا بلقب خوانده است از ینمعنی بیطاقت شده سه روز بی قرار و بی آرام افتاده بودم سلطان قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ گرانی در خاطر نداشتم اما دران وقت بی وضو بودم و شرمم آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم لهذا بلقب تاج الدین خواندم و در سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه سلطان ناصر الدین بیمار گشت و در یازدهم جمادی الاول سنهٔ اربع و ستین و ستمائه از دار دنیا بدار الآخره انتقال نمود مدت سلطنت سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن

او الغ بود فرخنده آثار و پادشاهی معدلت شعار و بمحامد خصائل و محاسن شمائل متحلی بیت طالع و بخت پادشاهی او ؛ فرخ آمد ز نیکخواهی او ؛ سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراختائیست و از طائفهٔ البری سوداگری او را از دست مغلان که بران دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده ببغداد آورد پدر او بسرداری قبیله که ده هزار خانوار بودند قیام نمود و در بغداد خواجه جمال الدین بصری که بتقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ سنهٔ ثلثین و ستمائه او را بخرید و بنابر آنکه سلطان شمس الدین التمش نیز از ان قبیله بود بامید فراوان در همان سال متوجه دار الملک دهلی شده سلطان غیاث الدین بلبن را با چند غلام ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان انها را به قیمت اعلی خریده چندان انعام داد و اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری مقضی المرام ببغداد معاودت نمود سلطان شمس الدین التمش آثار شهامت و مردانگی از سلطان غیاث الدین مشاهده فرموده بازدار خاصه گردانید و از قضای آسمانی برادر خود کشلیخان که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت و بشناخت و بدین تقریب بیش از بیش صاحب عزت گشته از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با سائر ترکان هندوستان بنواحی پنجاب رفته باغی گری کرد و در عهد سلطان رضیه چون ترکان بحوالی دهلی آمده سنگ تفرقه در میان ایشان افتاد پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاده محبوس گردید و حکمت مدار ان بود تا قدر محنت زدگان بشناسد و هم در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میر شکاری گشت و بشارت آنکه عالم صید او خواهد شد و در زمان سلطان معز الدین بهرام شاه عهدهٔ امیر آخوری یافت اما بانکه مرکب دولت او نیز ران جمع اهر کشید پس بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب دست او گرفته از امرای کبار ساخت و پرگنه هانسی و ریواری اقطاع یافته کفار میوات که سرکش بودند و شبها بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند زبون کرد و بدین سبب آوازهٔ شجاعت و مردانگی او منتشر گشت و روز بروز دولت او در ترقی بود تا در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و ستمائه در عهد سلطان علاء الدین مسعود امیر حاجب گشت و کارهای نمایان از و بظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب

امور ملکی و مالی باو مفوض گشته بنوعی صاحب جاه شد که از وی تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین از پادشاهی همین نامی باقی مانده بود و بعد از فوت او
بلافاصله در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شده خاص و عام به سلطنت او راضی گشتند و چون در تواریخ چند کس را بلقب بلبن ذکر کرده اند مینویسد که بلبن طایفه از ترکان
باشند والعلم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت ترک شناس و صاحب اعتبار ایشان را چهل گانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در
یک مجلس جمع شده بهم عهد و بهم سوگند گشتند و مملکت هند را در میان خود تقسیم نمودند و به ترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی یکی مر دیگری را سر فرود
نیاورده همه لاف انا و لا غیری میزدند و چنین یک سلطان غیاث الدین بلبن که از جمله ایشان بود پادشاه شد اول برخی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند
و از انها می اندیشید بر انداخت حتی پسر عم خود شیر خان را که در میان بندگان خواجه تاش از و بزرگتری نمود در قلاع زهر داده بکشت و در اندک مدتی مملکت هند را منضبط
کرد و از معاندان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر با او طریق دوستی می پیمودند و دانا و صاحب وقار و
صاحب تجربه بود چنانچه کارها از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد نظم چه نیکو متاعیست کار آگهی ٭ مبادا زین نقد عالم تهی ٭ کسی سر برارد بعالم بلند ٭ که در کار عالم بود
هوشمند ٭ کار مملکت را جز با کابر و مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی تا صلاح و تقوی و دیانت کسی مشخص نشدی شغل و عمل تفویض نمودی و در تصحیح نسب مبالغه
نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل از کسی نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی و بکفار هرگز عهده و عمل رجوع نکرده که مبادا
بمسلمانان بطریق تسلط پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد با اراذل لیام همزبانی نکرده هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخر باونی نام کروری
که سالها خدمت درگاه کرده بود بیکی از مقربان درگاه التجا آورده بقبول مال بسیار نمود که اگر سلطان یکبار با وی همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض
سلطان رسید فرمود که او رئیس و میر بازار است و از همزبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد و در ملحقات طبقات ناصری
که تصنیف شیخ عین الدین بیجاپوریست مرقوم گردیده که سلطان غیاث الدین را هیچ دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاهزادگان که در زمان سلاطین ماضیه بهند
تشریف آورده بودند پانزده پادشاهزاده از ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از آسیب سپاه چنگیزیه از مرکز دولت خود پراگنده شده در
عهد او بدهلی رسیدند و هر یک بر بساط عزت و امارت متمکن گشته در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند مگر دو پادشاهزاده که در پای تخت می نشستند
و آن هر دو از اولاد خلفای عباسی بودند و هرگاه از پادشاهزادها و ولایات و بزرگان وقت و معاصر او بهند می آمدند اظهار بشاشت نموده شکر الهی بتقدیم میرسانید و
هر یک را محله علیحده تعیین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محله عباسی دوم محله سنجری سوم محله خوارزم شاهی چهارم محله دیلمی پنجم محله
علوی ششم محله اتابکی هفتم محله غوری هشتم محله چنگیزی نهم محله رومی دهم محله سنقری یازدهم محله یمنی دوازدهم محله موصلی سیزدهم محله سمرقندی
چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله خطائی و از آنجا که زبده و نخبه و خلاصه عالم از اصحاب سیف و قلم و سازنده و خواننده و ارباب هنر که در ربع مسکون عدیل و
نظیر نداشتند در درگاه او جمع شده بودند هر آینه درگاه او را بر درگاه محمودی و سنجری ترجیح میدادند گویند جمیع علما و فضلا و مشایخ در منزل پسر بزرگ او مشهور به
بخان شهید مجتمع میشدند و از اهل ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و ضحاک در مجلس پسر دیگرش بقراخان حاضر شده بزمهای پادشاهانه
می آراستند و زنگ غم از چهره آئینه خاطرها میزدودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن خویش بشیوه ستوده آن
دو برادر عمل مینمودند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبه پادشاهی مبالغه مینمود و بجبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانچه
بندگان را از دیدن او زهره بگداختی و از شکوه و عظمت و جلال او متمردان دور و نزدیک را لرزه بر اندام افتادی و در روز سواری پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی
و کرد و ترک و عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده بهای هو در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز بتکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان
عجم بسر بردی و در ایام جشن تا آخر روز به مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات
شایسته او را معروض میداشتند و در گستردن فرشهای منقش و استعمال اوانی طلا و نقره و پردهای زربافت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول مبالغه نمودی بارها
گفتی من از ترکان که در مجلس سلطان شمس الدین التمش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که میگفتند که پادشاهی که در ترتیب دربار و دبدبه سواری رسوم و آداب سلطنت

مرعی ندارد واز حشمت پادشاهی مشاهده نمیشود وهیبت او در دل خصمان ملک نشنیند وخللها در ممالکت پدید آید وهمچنین در عدل وداد مبالغه نمودی باقصی الغایه
کوشیدی گویند ملک بقبق پسر جاندار که یکی از امرای بزرگ بود وچهار هزار سوار خاصه داشت وولایت بداون باقطاع او مقرر بود در حالت مستی فراشی را زیر دره
کشت وبعد از چندگاه که سلطان غیاث الدین بلبن ببداون رفت زن فراش بدربار عام آمده تظلم نمود سلطان فرمود که ملک بقبق را در حضور آن ستم رسیده
چندان دره زدند که بشوهرش پیوست وجسد او را بدروازه بداون آویختند وهمچنین یکی از غلامان صاحب اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان اقطاع اوده داشت
شخصی را در حالت مستی کشت زوجه او دادخواه گشت سلطان غیاث الدین بلبن هیبت خان را پانصد دره زده با آن عورت بخشید وگفت تا امروز غلام
من بود حالا از آن تو باشد اگر خواهی بکش واگر خواهی بخش هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع وزاری بمبلغ بیست هزار تنکه نقره از آن ضعیفه
خود را خلاص ساخت وبعد از آن حاوته از خانه بیرون نیامد تا درگذشت سلطان غیاث الدین بلبن بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین التمش میفرمود
که من دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان معز الدین محمد بن بهاء الدین سام شنیده ام که میگفت اکثر آنچه پادشاهان میکنند همه اشتراک بخداست وخلاف
سنت مصطفی ونجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصور است اگر در آن هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوارتر از ایشان کسی نخواهد بود اول آنکه
پادشاه را باید که فر سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد وغیر رفاهیت خلق وترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق وفجور علانیه
بوقوع آید وسعی در این باب فرماید وفاسقان وحیاکان را دائم مخذول ومنکوب دارد سوم آنکه شغل وعمل بمردم دانا وشایسته ودیانتدار وخداترس تفویض نماید
مردم بداعتقاد را بکار خود جا ندهد که بسبب اختلال عقیده خلق شوند چهارم آنکه در عدالت وداددهی مردم استقصا بمرتبه نماید که آثار ظلم وتعدی از دیار او نماند بیت
پایداری بعدل وداد بود * ظلم شاهی چراغ وباد بود * پس شما که فرزندان وجگرگوشگان منید یقین دانید که اگر بر عاجزان ستم وتعدی نمائید سزای آن بشما
خواهم رسانید وقتیکه پادشاه سلطان غیاث الدین بلبن بر سر آبی یا پلی یا خلیجی یا خلالی رسیدی آنجا توقف کردی وامرا وارکان دولت را گماشتی که خود بهادر وسعی
گرفته اهتمام نمودندی واول ضعیفان وپیران وعورات واطفال وچهارپایان لاغر بی مزاحمت اقویا میگذرانیدندی وتمامی فیلان چهارپایان وا گذرانیدندی
خلائق مشغول داشتی ودر چنین جایها چند روز توقف کردی تا خلائق بسهولت بگذشتندی سلطان غیاث الدین بلبن در ایام خانی بشراب خوردن وجشنها ساختن
وامرا وملوک را مهمان گرفتن وقمار باختن وزر بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت ودائم در مجلس او ندیمان شیرین سخن ومطربان خوش آواز میبودند اما بعد از آنکه
پادشاه شد گرد این اعمال نگشت ونام شراب وسائر مناهی را از مملکت برانداخت وبصیام ایام [illegible] وقیام شب ومداومت جماعت نماز اشراق وچاشت وتهجد
اشتغال داشت وهمه وقت با وضو بودی وبحضور علما وصلحا دست بطعام نبردی ودر وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی بخانهای امراء
بزرگان رفتی وبعد از نماز جمعه وقت مراجعت بخانه مشائخ وعلما مثل شیخ برهان الدین بلخی ومولانا سراج الدین سنجری ومولانا نجم الدین دمشقی رفتی وتعظیم بسیار کردی وزیارت
مقابر نمودی وبر جنازه اکابر حاضر شدی وتعزیت رفتی وپیران وخویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی ووظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی وگریه کردی
وبا چنین حشمت ودبدبه اگر حین سواری خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی وتذکره شنیدی وگریه کردی وتا مذکر ختم نکردی از آنجا نخاست
که جهانرا بعدل وعلم آراست * روز خلوت گلیم پوشیدی * بنماز ونیاز کوشیدی * روی بر ریگ دل چو دیگ بجوش * دل سخن گستر زبان خاموش * تا ندیدی کسش
بدیده کار * دیدنهای این شب فراز * گویند هیچیک از خدمتگاران قدیم که محرم مجلس خاص او بودند او را هیچگاه بی کلاه وبی موزه ندیدند وهرگز در مجلس بقهقهه
نخندیدی ومیگفت آنقدر رعب وهیبت که از وقار وتمکین پادشاه در دل خلائق میرود بنیاد سیاست میرود وبعدم هیبت پادشاه بسبب طغیان وسرکشی رعایا
نمیگردد واگر پادشاه همچنین بکند چندگاهی بر تخت بماند والا بسی نگذرد که خللها برخیزد وفتنه وفساد پدید آید وقواعد عدالت مختل وابواب ظلم وتعدی مفتوح گردد با وجود
اینهمه اعمال وافعال حسنه در قهر وسیاست اهل بغی وطغیان از کافر ومسلمان اصلا محابا نکردی ودر کشتن وزدن وبستن آنچه صلاح ملکداری بود خواه مشروع
وخواه غیر مشروع در آن تقصیری ننمودی چنانچه بسیاری از اولاد شمسی را که معاندان سلطنت خود میدانست سزاوار علانیه بکشت وبسیار بود دهات که برای مصالح
ملک بواسطه یاغیگری یک کس لشکری وشهری برانداخت مصرع یار ما این دارد وآن نیز هم * بنابر آن هیچکس قدم از جاده اطاعت او بیرون ننهاد وضوابط سلطنت

گفتار دوم ذکر سلطان غیاث الدین بلبن

و قوانین مملکت که در ایام پادشاهی پسران سلطان شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود تجدید استحکام پذیرفت و غیاث الدین بلبن آن افضل را
ازین جهت در عهد او میر شکاران صاحب جاه و عزت بودند و با وجود مصالح جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت و زمستان را غنیمت شگرف دانسته همیشه در شکار
می طلبید و حوالی شهر دهلی تا ببیست کروهی جهت شکار محافظت میفرمود و آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا ثلث شب دیگر بیرون بودی
بر حکم نوبت یکهزار سوار و یکهزار پیاده تیرانداز همراه میبودند و اطعمه و اشربه با ایشان از سرکار میرسید و چون خبر مواظبت شکار سلطان بهلاکو خان در بغداد رسید گفت
پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی ست پخته و صاحب تجربه ظاهر شکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید و لشکر خود را بآن میدارد و سلطان آنرا شنیده بر
کیاست هلاکو خان تحسین و آفرین فرمود و گفت قواعد ملک داری و جهانداری کسبی و اندکه ملکها گرفته باشد گویند چون در سلطنت استقلال و کمال رسید چند از امرا
معروض داشتند که قوت و قدرت پادشاه زمان بدرجهٔ اعلی ست ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش
بتصرف در آمده بود گذاشتن نه لائق بود پادشاه جواب داد که درین وقت که مغلان بر بلاد اسلام تسلط شده اند و اکثر بهر ممالک هند تاخت می آرند از دهلی حرکت
نمودن و ولایت دور دست رفتن شرط حزم و دوراندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط داشتن و امین داشتن بهتر که بملک دیگران پرداختن و ولایت قدیم را ناقص داشتن
و هم درین سال جلوس که اربع و ستین و ستمائه باشد محمد تاتار خان پسر ارسلان خان که در عهد ناصر الدین محمود چندانی اطاعت نمیکرد شصت و سه فیل و دیگر تحف از
لکهنوتی فرستاد و پادشاه آنرا فال نیکو گرفته و مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چبوترهٔ ناصری
که بیرون دروازهٔ بداون ست بار عام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرفراز گشتند و باین کار تاتار خان مطیع
و منقاد ساخته در سلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند جمعی میواتی در عهد فرزندان سلطان شمس الدین التمش بواسطهٔ جنگلهای انبوه دست بغارت و تاراج
دراز کرده قطاع الطریقی مینمودند و شبها در درون شهر دهلی آمده خانها می شگافتند و مال مردم میبردند و سراهای حوالی شهر را بقهر و غلبه غارت نموده سوداگران را مجال
تردد نبود و بارها بر سر حوض شمسی سقایان و کنیزان آبکش را مزاحمت میرسانیدند و دروازهای شهر را از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند و کسی را بعد از
نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنابرین سلطان دفع ایشان را بر مهمات دیگر مقدم داشته در آخر سال جلوس بدانطرف سواری کرد و یک لک آدم را
علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگلها را مقطوع و محلوق ساخته بکشت و زراعت امر فرمود و چند جا تهانها نشانید و بسرداران بزرگ رجوع کرده
بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر همت بر قلع و قمع مفسدان و سرکشانیکه در میان دو آب بودند و خرابی میکردند گماشته آن ولایت را بمردم زبردست
تفویض فرمود تا لوازم قتل بجای آورده دمار از نهاد ایشان برآورند و بعد از آن سلطان دو مرتبه بجانب کنپل و پتیالی و بهوجپور که ماوای دزدان و متمردان
بود سواری فرمود و بهر کرت چندین هزار مفسد را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده راه هندوستان که باصطلاح هند جون پور و بهار و بنگاله باشد از شر
قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانید و در کنپل و پتیالی و بهوجپور قلعها و مسجدها ساخته هر سه حصار را بافغانان جاگیر داد و حصار جلالی را عمارت فرموده
بمسلمانان تفویض نموده بدار السلطنه مراجعت کرد و در همان زودی خبر فتنهٔ کتیهر زبانی حاکم بداون و امروهه بعرض رسید سلطان بساختگی لشکر فرمان داد
را گمان آنکه بجانب کوه پایه خواهد رفت اما هنوز سراپردهٔ سرخ بیرون نیامده بود که سلطان با پنجهزار سوار انتخابی ایلغار کرده دو شب و در میان آب گنگ عبور نموده
بکتیهر در آمد و بجز از زنان و طفلان حکم قتل عام فرمود و کسی را زنده نگذاشت و بنوعی آن ولایت را پاک ساخته که بداون و امروهه و سنبل از شر آن جماعت
تا عهد جلالی در کتیهر کسی نام مفسدی نمی شنید و سلطان مظفر و منصور بدهلی برگشته در همان چند روز بجانب کوه پایه جود عنان عزیمت منعطف داشت
دو سال در قلع و استیصال ساکنین آنجا نهایت جد و جهد بظهور رسانید و چندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسپ خوب از سی و چهل تنگه بالا
و چون از قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید و قاعده چنان بود که هر گاه سلطان غیاث الدین بلبن
مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر دو سه منزل باستقبال رفتندی و در شهر قبها بستندی و شادی کردندی و آنچه نثار و خیر میشدی همه را باطراف و
باهل استحقاق قسمت نمودندی و بعد از چند روز بطرف لاهور نهضت نموده حصارش را که در عهد اولاد شمسی مغلان خراب کرده بودند

و نواحی لاهور را نیز که از صدمهٔ سپاه مغل ویران شده بود آبادان ساخته بدار الملک دهلی آمد و درین اثنا بعضی از نزدیکان بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان
عهد شمسی پیر و فرتوت شده از جنگ و تردد و سواری افتاده اند و بعاملان چیزی داده بلشکر حاضر نمیشوند سلطان فرمود کسانیکه پیر و فرتوت شده اند و از
ایشان خدمتی نمی آید از سپاهیگیری معاف داشته سی تنگه در وجه معاش مقرر کنند و زیادتی را باز یافت نمایند ازین سبب ضجیجی در لشکر پدید آمده برخی از مردم
عزیز با تحفه بخانهٔ ملک فخر الدین کوتوال رفتند و بهایهای گریستند و گفتند که ما نمیدانستیم که در پیری این بلیه پیش خواهد آمد و بچنین روز گرفتار خواهیم شد و گرنه
در جوانی بکاری مشغول می شدیم که در پیری بکار می آمد ملک فخر الدین کوتوال تحفهٔ ایشان نگرفت و گفت اگر از شما رشوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس متامل
متفکر بدیوان رفت و در محل خود بایستاد و سلطان غیاث الدین آثار اندوه از چهرهٔ او مشاهده فرموده موجب آن استفسار نمود گفت شنیده ام که در دیوان عرض
پیران را رو میکنند متحیرم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود سلطان مقصود او را فهمیده متنبه شده زار زار بگریست و فرمود
که تنخواه همه را بر نهج سابق مقرر دارند و تغییر و تبدیل در آن راه ندهند بیت قرب سلطان مبارک آنکس راست ٭ که کند کار مستمندان راست ٭ و در سال چهارم
از جلوس خان معظم شیر خان خواجه تاش که عم زادهٔ سلطان غیاث الدین بود از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهنیر و سرهند و
دیبالپور و سائر اقطاعات که در سمت در آمد مغل بود داشت وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در قلع او را زهر داد و در بهنیر در گنبد عالی که جهت خود ساخته بود
مدفون گشت و سلطان غیاث الدین بلبن سنام و سامانه را به تیمور خان که او هم از بندگان چهل گانی بود حواله کرده ولایت دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون
مغل در ایام حکومت شیر خان گرد هندوستان نمیتوانست گشت باز بسرحدات مزاحمت میرسانیدند سلطان غیاث الدین بلبن لاعلاج گشته پسر بزرگ خود
محمد سلطان را که قاآن الملک خطاب او ست و بخان شهید اشتهار دارد ولیعهد خود ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی عنایت فرموده ملتان و سند و دیبالپور
و لاهور را با جمیع توابع و مضافات باو مفوض داشته با جمعی از مردم دانا با استعداد تمام بملتان فرستاد و در تاریخ فیروزشاهی مذکور است که بندگان شمسی بجائی که
ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کرده آنها باین تربیت پدران و دایگان مهربان قابل و صاحب حیثیت بر آمده هر کدام بصفتی از صفات
حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر و عدیل نداشتند از آنجمله یکی ایبک محمد کشلیخان بتیر اندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی و فیروز جنگی
نظیر و همتای خود نداشت و پادشاهزادها بسبب خجل حالات او بخاطر آورده رغبت مائل حضور او بودند دیگر علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان که برادرزاده
سلطان غیاث الدین بلبن بود و در مجلس آرائی و بخشش و بذل هیچ حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره مردم
فاضل و شاعر بامید نوال او بهندوستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش زلها برداشته مقتضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند و نسیم صبا روائح گلزار سخاوت او را
شهر بشهر و ملک بملک میرسانید گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اهلیت او دریافته بمنصب پدرش باو رجوع فرموده و باربک ساخته چوگان زر و خطاب
خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول داده نوازشها فرموده خواجه شمس الدین ولد خواجه معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعاری در مدح
علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان گفته و نقشها بسته بمطربان درگاه بلبنی داد تا در جشن نوروز که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بگفته عمل نموده
آن غزل را که یک بیت از آن اینست در مجلس سلطان خواندند بیت علاء الدین الغ قتلغ معظم ٭ بود باربک کشلیخان اعظم ٭ علاء الدین کشلیخان در آن
محفل حاضر بود مدح خویش از مطربان شنیده پرسید که نظم کیست گفتند از خواجه شمس الدین است چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجه شمس الدین را طلبیده
تمام اسباب مجلس نوروزی که بتکلف تمام زینت داده بود باو بخشید و بمطربان ده هزار تنگه انعام فرمود و بارها در ایام سلطان غیاث الدین بلبن پایگاه
و خزانه و اسباب تجمل را غارت فرموده از متاع دنیوی جز پیراهنی که در بر داشت چیزی دیگر نگذاشت تاتار خان پسر ارسلان خان در همت و شجاعت و پاکدامنی
مشهور جهان گشت و در لکهنوتی چندگاه خطبه بنام خود خواند و دیگر شاهزادهٔ عالم و عالمیان محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین بلبن عزیزتر از
فرزندان دیگر بود و بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاهزادها میباید و میشاید حق سبحانه و تعالی او را کرامت
فرموده بود و در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس عالی او را بفاضلان سعادت قرین و شاعران فراست آئین آراسته در حق همگنان انواع

انعام

الطاف و اعطاف مصروف داشتی و زمانه از وجود فائز الجودش بهار بهار چمن چمن نسرین و نسترن در جیب و دامن کردی امیر خسرو و خواجه حسن سجبال در ملتان ملازم او بودند و در سلک ندیمان او انتظام داشتند حضرت ایشان بیش از ندیمان دیگر داشتی و بنظم و نثر آنها خوش کردی و چنان مهذب و مودب بود که در مجلس وی ماندی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب اوقات غفلت و مستی حرف ناملایم بر زبانش نرفتی شعر ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع * بحلیه ادب آرای تا بزرگ شوی * و در مجلس نیت او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسه مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند ارباب فهم و دانش بشعر فهمی او اقرار داشتند از امیر خسرو منقولست که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی ید داشت و اشعار متقدمین و متاخرین هیچ محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقه عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر فهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را بامیر علی جامدار عنایت فرمود و پس از و بامیر خسرو رسیده و جمیع اصحاب طبعان آن بیاض را دیده اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته بر فوت شاهزاده نوجوان تاسف میخوردند وقتیکه محمد سلطان در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع بافراط کرده نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند شیخ قبول ننموده مسافر شد و روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سائر درویشان که در ان مجمع بودند در وجد شده برقص در آمدند و شاهزاده محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست و اگر احیانا کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی ترک مصالح دنیویه کرده گوش بآواز داشتی و رقت فرمودی و دلیل وفور دانش و بینش او همین بس است که در آن ایام که خطه ملتان را بیمن قدوم خود رشک گلستان ارم داشت دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم فرموده بود که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریه ها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار سفینه اشعار خود را از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمه آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحف و هدایا گذرانیده بعد از چند روز باز مراجعت کردی و در آن سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خرد خود بغراخان را که ناصر الدین خطاب داشت سمانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده بانطرف فرستاد و نصیحتی چند گفته بود که در انجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب زیاده کند و آنقدر که لشکر جدید در کار باشد نگاه دارد و در آمدن مغل خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت نماید و اگر اموریکه در پرداخت آن اشکالی و اضطرابی روی نماید حقیقت آنرا بعرض رساند کند تا بدانچه امر رود عمل آورد و از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی ترا از این اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض تنخواه هم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود و بغراخان نصایحی که از پدر شنید در گوش هوش جای داده راستی روی شعار خود ساخته ترک ملاعبی نمود و چنان مقرر شد که اگر مغل بهندوستان آید محمد سلطان از ملتان و بغراخان از سمانه و کمک سپاه برلاس از دهلی همه باتفاق تا آب بیاه که درینوقت قصبه سلطان پور قریب آن واقع شده برند و دفع شر مغل نمایند و بعد از ان که مهمات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه ساخته شد قضیه طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود و حکومت لکهنوتی داشت رو نمود و آنچنانست که در سنه ثمان و سبعین و ستمائه طغرل که بسخاوت و شجاعت و چستی و چالاکی اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر لشکر برده رای آن ناحیه را بشکست و فیل و مال فراوان بدست آورد و از ان فیلان و غنائم برای سلطان حصه نفرستاد و چون سلطان پیر شده بود و پسران او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در خیال سلطنت لکهنوتی افتاده و در اثنا سلطان در دهلی بیمار شده قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و اراجیف خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل بمرتبه از پوست برآمده جمعیت فراوان بهم رسانید و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلاد بنام خویش گردانید متعارف این حال فرامین پادشاهی مشتمل بر شفا و صحت نزد طغرل بحکم اشراع ملزوم از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید و سلطان غیاث الدین بران مطلع گشته ملک البتکین موی دراز را که خطاب الپ خان داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته و صاحب صوبه لکهنوتی گردانیده با امرای دیگر مثل تمر خان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان و جمال الدین قندهاری

سزای طغرل روانه ساخت چون ملک امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشت و بر سمت لکهنوتی روان شد طغرل در برابر آمده بواسطهٔ بسیاری بخشش طغرل
امرا و سپاهیان ترک مخالفت امین خان کرده بطغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند بنابران بعد از محاربه امین خان را منهزم ساخت سلطان از شنیدن خبر برآشفته دست خود
بدندان گزیدن گرفت و فرمود که امین را بدروازهٔ اوده بچاق کشیدند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار بدفع طغرل تعین نمود و طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان
بدست آورد بیت به نیروی اقبال آن شیر مست ٭ دوباره سپاه عدو را شکست ٭ سلطان از شنیدن این خبر کلفت‌ها کشیده اندوهناک و درهم شد و بهمت عالی
عزم ملوکانه قرار رفتن خود داد و فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیا سازند و خود برسم شکار جانب سنام و سمانه بیرون آمد ملک سراج بسر جامدار را نیابت سمانه
تفویض فرموده بغراخان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه برگشته بمیان دوآب درآمد و ملک فخرالدین کوتوال را به نیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ
عبور کرده و از غایت اهتمامیکه داشت ملاحظهٔ برسات ننموده بکوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود چون سلطان را بواسطهٔ کثرت باران و صعوبت راه توقف‌ها شد
طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت و با مال و افیال و جمعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آنرا بتصرف درآورده پناهگاه و در آنجا باشد و بعد از آنکه سلطان باز
معاودت فرماید باز بلکهنوتی درآید اما وقتیکه سلطان بلکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار حسام الدین وکیل باربک برلاس را که جد مؤلف تاریخ فیروزشاهی
بود بضبط لکهنوتی مقرر ساخته خود از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد در زمانیکه بحدود سنارگانو رسید بهوج رای که ضابط آنجا بود بخدمت رسیده در سلک هواخواهان
منتظم گردید و تعهد نمود که اگر طغرل ارادهٔ گریختن بطرف دریا نماید نگذارد که برود و سلطان بتعجیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت و هیچ
کس از و نشانی نمیداد و بنابران ملک باربک برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش رفته باشد هر چند ترکان پیش میرفتند
و تتبع طغرل مینمودند نشانی و اثری ازو نمییافتند روزی از مقدمهٔ لشکر ملک محمد شیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر که بطغرل کش اشتهار یافته با سی چهل سوار
بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی چند در صحرا پیدا آمدند آنها را گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند آنها انکار کردند چون یکی را
گردن زدند باقی فریاد برآورده گفتند اگر مقصود شما متاع و اسباب است هر چه داریم گرفته بجان امان دهید ملک محمد شیرانداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم غیر از آن
مدعا نداریم اگر شما درین امر هادی و دلیل گردید بجان و مال امان یابید والا هر چه بینید از خود بینید بقالان بالاتفاق گفتند که ما غله باردوی طغرل برده بودیم و
بالفعل از آنجا می‌آئیم از شما تا طغرل نیم فرسخ راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجاجنگر خواهد درآمد ملک محمد شیرانداز بقالان را با دو سوار پیش ملک
باربک برلاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از بقالان بخاطر آورده بتعجیل براند مبادا که طغرل کوچ کرده بولایت جاجنگر که ملکت بیگانه است درآید با مردم
آنجا و ساخته در جنگل پنهان شود و خود با سواران ترک بر پشته برآمده دید که بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسپان بچرا مشغول‌اند
فرصت را غنیمت شمرده از پشته فرود آمده متوجه بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل‌اند چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده هر کرا دریافتند
بکشتند و فریاد برداشتند که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن ست طغرل بخیال اینکه سلطان رسید سراسیمه شده از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسپ بی زین
سوار شده از کمال اضطراب بیاران خویش نه پیوست و خواست که خویش را بآبیکه نزدیک لشکر بوده زده بیرون رود و خود را گرد آورده بجاجنگر شتابد قضا را از
ناپیدا شدن طغرل امرا و سپاه او برهم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده بود دنبال طغرل گرفته در کنار همان آب باو در رسید
و تیر شکاری بر پهلو او زده از اسپ بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا ساخت و چون مردم او در طلبش متردد بودند سر او را کنار آب در زیر گل پنهان
ساخته جسدش را در آب انداخت و جامهای خود را برکنده بجامه شستن مشغول شد درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم گویان طغرل را
جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند نظم مر او را یکی تیر زد بر جگر ٭ فرود آمد از اسپ ببرید سر ٭ چو شد طغرل آنجا بغفلت تلف ٭ برآمد یکی شور از هر طرف ٭
شکستند یاران طغرل تمام ٭ هم از بی سری جمله گشتند رام ٭ همدرین اثنا ملک باربک برلاس رسید و ملک مقدر پیش دویده بشارت فتح رسانید ملک باربک
برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتحنامه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غنائم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح
بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیرانداز و برادر او برآشفت و گفت که خطا کرده بودید نهایتش اقبال و دولت من کار خود ساخت و بخیر گذشت و بآخر ایشان را

نواخت ملک باربک برلاس ملک محمد شیرانداز را رتبه برتری بخشید و مقدر را طغرل کش نام کرده بر مسند امارت تمکین ساخت و حکم کرد که آن شهر را ابعد از آن
طغرل نمک حرام گویند چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کافر نعمت میگویند و پس از آن بلکهنوتی آمده هنگامه سیاست گرم ساخت و فرمود تا دو طرف راسته بازار
شهر را دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر شده بودند بردار کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هرجا که یافتند گرفته در شهر
لکهنوتی بسیاست غیر مکرر کشتند و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان دهلی زنان مردم گنهگار را نکشته بودند گویند قلندری که شاه قلندرش میگفتند و در خدمت
طغرل نهایت عزت داشت بدست آورده سه من طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود بگرفت و چون فلک سپهر و سفله قلندر صاحب جاه
با توانست دید سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم کرد که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم لکهنوتی بول خود
بغراخان ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر بر سرش گرفته خطبه و سکه آن ولایت بنام او گردانید
و در حین وداع چند نصائح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و یاغی گردیدن لائق نیست و اگر پادشاه دهلی
قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجای نهانی دور دست برود و چون پادشاه بدهلی مراجعت کند باز بلکهنوتی درآید و کار خود بسازد دوم
آنکه در ستدن خراج از رعایا میانه روی را کار فرماید و آنقدر نستاند که تهیدستان شوند و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند و بخشیم آنقدر از مواجب و مدد که ایشان را حاصل
شود بستاند که جز از معیشت عسرت نکشند سوم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه باشند شروع نماید و از جمله شمشیرزن رای زن
زمعدا فسرکلاه حرص و بیرای لشکری را بشکند پشت و بشمشیری یکی تا ده توان کشت و در اجرای احکام از هوا پرستی اجتناب نموده برای نفس خود خلاف
حق نکند چهارم آنکه از تتبع احوال حشم که از لازمه جهانداریست غافل نباشد و نگاهداشت خاطر ایشان از ضروریات شمرده تغافل و اهمال در باب ایشان کار نفرماید
هرکس که ترا این چند کلمه را به تحریص پیدا و دشمن خود دانسته اصغا و قبول او نکنی پنجم آنکه الله خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشد
و صحبت جماعت از کهن و دانای درویش بر ضد سد نشکند و تو پیش پیش سلطان گوش پسر از در نصایح گرانبار ساخته وداع فرمود و بکوچ متواتر بعد از سه ماه
بدهلی رسید ملک فخر الدین کوتوال را که در غیبت او کارهای نمایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرد و قبائیکه در برداشت بوی داده ثانی اثنین خویش گردانید
ارباب استحقاق را خوشدل ساخته بجا نهاسی علما و درویشان رفت و فتوح وند و زر گذرانیده در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان را که بواسطه مطالبه مال محبوس بودند
رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر بود بخشید و بعد از آن فرمود تا در بازار دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی و لکهنوتی رفته
بامیوسته بودند بران دارها برکشند و اهل شهر بنا بر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از
متقیان عصر بود نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورد و دل پادشاه را نرم ساخت پس از آن در باب جماعت گنهگاران شفاعت نمود و پادشاه بسمع قبول
صغا نموده قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر مراجعت پدر را الا گهر شنیده با تحف و نفائس بسیار از ملتان بدهلی آمد پادشاه از
آمدن او خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدا نمیشدند
اما چون خبر تاخت و تاراج مغل بسمع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبیده گفت عمر من آمده در ملکی
پادشاهی در گذشته و در اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا نصیحتی چند که از لازمه جهانداریست کنم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون بر تخت پادشاهی جلوس
نمائی امر جهانداری که در معنی خلافت خدای عزوجل ست اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگ است بار تکاب قبائح اعمال و رذائل اوصاف مبدل نگردانی دوم آنکه قهر و سطوت
و مردم اراذل و لیام را در این کار شریک خود نسازی فرد سفیه فطرت را ره نده بساحت قرب که لیام را نتوان منصب کریمان داد دوم آنکه در خفیات حق
خود را در محل خویش راند و از اغراض نفسی خود تجنب نمائی و جز برای خدا کاری نکنی و خزائن و دفائن را که از عطایای جزیل رب است
فلق صرف نمائی و دیگر اعدای دین و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری سوم آنکه از افعال و احوال و لایت و عمال خود همه وقت با خبر باشی و ایشان
بمحاسن اعمال و فضائل اخلاق تحریص فرمائی چهارم آنکه قضات و حکام متقی متدین بر خلائق نصب نمائی تا رواج دین و رونق عدل میان خلائق پیدا

پنجم اینکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را مراعات نموده در هیچ وقتی از اوقات به مطایبه و سائر لایعنی اشتغال ننمائی بیت لوازم حشمت را
بجد صیانت کن ❊ که هزل با همه کس کم کند مهابت را ❊ ششم اینکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را باکرام و انعام پیش آمده و در نگاهداشت خاطر
ایشان مساهله نکنی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت است سعی نمائی و از لئیمان و خداناترسان چشم وفاداری و
صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این طائفه دانی نظم گوهر نیک را ز عقد مریز ❊ آنکه بدگوهر است ازو بپرهیز ❊ بدگهر با کسی وفا نکند ❊ اصل بد از خطا خطا نکند ❊
هفتم اینکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را به برادران توام نسبت داده گفته اند که همتی پادشاه را باید که پادشاه همتها باشد چه اگر همت
پادشاه مانند همت دیگران باشد میان او و سائر الناس فرقی نباشد و پادشاهی با بی همتی جمع نشود هشتم اینکه هر کرا بزرگ گردانی باندک زلتی که ازو بوقوع آید
بر زمین نیندازی و مردم مخلص و هواخواه را بی ضرورت مصلحت ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی بیت هر کسی را که خود برافرازی ❊ ناتوانی ز پا
نیندازی ❊ و اگر کسی را بحسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاهداری و در آزار اشراف تعجیل نفرمائی که جراحت بیحرمتی ایشان بدیر التیام پذیرد
و تدارک آن دشوار بود نهم اینکه سخن سخن‌چین را اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان بر خود مفتوح نگردانی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای
عظیم در امور مملکت پدید آید و دیگر تا مهمی را ندانی که بر آمدنیست شروع دران ننمائی که ناتمام گذاشتن لائق بحال پادشاهان نبود بیت تا نبینی جای قدم استوار ❊
پای منه در طلب هیچکار ❊ و هم آنکه بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمائی و مهمی که از دیگری بر آید خود از مباشرت آن اجتناب نمائی و سر جمله امور جهانبانی را
با خبر بودن از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میانه روی را کار فرمائی و از شدت قهر تنفر عوام خیزد و از سستی و سهل گیری متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد و هم
وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمائی و درگاه خود را از چاوشان و پاسبانان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر خود مهربان باشی و سخن هیچکس در
حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او را بامقرر داری پادشاه دین پناه این همه نصائح را بر پسر خوانده و امارت پادشاهزادگی داده او را بجانب ملتان رخصت
فرمود و سلطان محمد خان شهید جمعی کثیر از مغل که در سرحدهای هند بودند به قتل رسانیده مملکت خود را از تصرف ایشان برآورد و چون تختگاه ایران بقدوم
ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان زیب و زینت یافت تیمور خان که از امرای عظیم الشان چنگیزی بود و هرات و قندهار و بلخ و بدخشان و غزنین و غور و بامیان
وغیره تعلق باو داشت برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قومان او که در سنوات سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند با بیست هزار
سوار مغل میان لاهور و دیپالپور در آمد آن حدود را تاخت و تاراج کرده متوجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافته وقت چاشت
از ملتان بیرون رفت و نیم روز کنار آب لاهور که در نواحی ملتان میگذرد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که آنطرف آب فرود آمده بود عبور کرده میمنه و میسره
و قلب و جناح آراسته بعد از جنگ صعب چند سردار مغل کشته شدند و تیمور خان منهزم گشت و امرای هند لوازم حزم از دست داده دنبال منهزمان گرفتند و پادشاه
محمد خان شهید اجل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود تعجیل کرده در کنار آب کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده باداء صلوة مشغول شد درین اثنا یکی از امرای
مغل که با دو هزار کس در کمین بود بآنجا رسیده فرصت غنیمت دانسته متوجه مقابله گشت محمد خان شهید با یاران خود سوار شده با آنکه اسپ و آدم خسته بودند خود را بدست
جهالت داده عازم قتال گردید و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا در آورد و نزدیک بود که مظفر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته
بر مقتل شاهزاده آمد مرغ روحش از قفس ظلمانی جسمانی رهائی یافت و بروضهٔ قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسپ و یراق ایشان گرفته از
ترس اتباع سپاه هند راه گریز پیش گرفتند چنانچه امیر خسرو دران معرکه حاضر بود و اسیر مغل گشته بآن نوع که در خضر خانی و دیولدی رانی ثبت افتاده رهائی یافته بدهلی
شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید بپادشاه غیاث الدین بلبن رسید رهین حزن و الم گشته لباس ماتم در بر کرد و چند روز تعزیت داشته کیخسرو
پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوخاسته بود قائم مقام پدر گردانید و چتر و امارت پادشاهزادگی داده روانه ملتان ساخت و کیخسرو بملتان رسیده نسبت بپدر آنجا
اقامت کرد و مرهم لطف و احسان بر جراحت سپاه و رعیت نهاده در محافظت سرحد باحسن وجه کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود
شکسته دل و خمیده پشت گشته اگر چه بمردم آنچنان می نمود که من رضا بقضا داده از کشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متاثر نیم لیکن در شبها و خلوتها

اختیار شده زار زار میگریست و آه و ناله کشیدن حال میگفت نظم ز گلبن ریخته گلبرگ خندان * چرا بر من نگردد باغ زندان * پریده از چمن کبک بهاری
چون ابر سحر و شمع بزاری * فرو مرده چراغ عالم افروز * چرا روزم نگردد شب بدین روز * چون روز بروز اثر ضعف و شکستگی بر ذاتش ظاهر میشد و سپاه
و عرصهٔ مملکت و وجود خویش را پامال جفا میساخت کس بطلب بغراخان به لکهنوتی فرستاد و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده صاحب بستر
دید و بغراخان این خبر شنیده بشتاب هر چه تمامتر بدهلی رسید و مراسم تعزیت برادر بزرگ بجا می آورده و در تشفی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر
بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است در چنین وقت جدائی تو از من که جز تو وارثی ندارم از مصلحت دور است پسر
کیقباد و پسر برادرت کیخسرو خرداند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبهٔ جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت آن نتوانند برآمد
هرگه بر تخت دهلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمائی
بغراخان اطاعت کرده در خدمت پدر بود اما همین که فی الجمله اثر صحت در بشرهٔ پدر مشاهده کرد از فوت او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانهٔ شکار برآمده
بی رخصت پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را این معنی دشوارتر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد و از شدت اعراض شکسته تر گشت
بغراخان هنوز در لکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که از این عارضه جان بر نیست پس همان ساعت کسان به طلب کیخسرو بملتان روان
و ولیعهد بدو تعیین کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخرالدین کوتوال و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان
آزرده خاطر بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد میورزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد
بخلاف بغراخان که اکثر اوقات به سخن من کار نمیکرد و اگر میکرد از ترس و خوف من بود نه از صمیم قلب و خواهش طبیعت و من بنابر ضرورت و شفقت پدری
او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم اکنون از و که این بی اندامی سرزد و یکباره از اعمالش رنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت ...
نشانده کیقباد را که پسر بغراخان است بلکهنوتی پیش پدر فرستید کوتوال و سایر بزرگان درگاه قبول این معنی نموده سر امتثال بر زمین نهادند اما چون
سلطان غیاث الدین بلبن بعد از سوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه از این جهان پرشور و شین درگذشت و در دارالامان مدفون گشت
ملک فخرالدین کوتوال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تند خواست اگر او را بر تخت پادشاهی
جلوس میسر شود کمتر کسی را زنده خواهد گذاشت صلاح همگنان و صلاح ملک در آنست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در ملازمت پادشاه بزرگ شده
بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچارها ندانستند که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد بود پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را
بملتان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشایخ عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر
و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاءالدین زکریا و پسر او شیخ صدرالدین و دیگر شیخ بدرالدین غزنوی خلیفهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی موله که بتدقیق
سبحانی حالات ایشان رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود ذکر پادشاهی سلطان
معزالدین کیقباد بن ناصرالدین بغراخان بن پادشاه غیاث الدین بلبن چون پادشاه غیاث الدین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد
بن ناصرالدین بغراخان که هژده ساله بود پادشاه معزالدین خطاب داده به سلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بفضیلت طبع و بلاغت نظم و مکارم اخلاق
آراسته و بحسن یوسفی و طلعت خورشیدی و علو نسب پیراسته چه که ناصرالدین بغراخان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خود او از دختر سلطان
ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش پس ناصرالدین محمود جد مادری او باشد و غیاث الدین بلبن جد پدری چنانچه امیر خسرو گفته نظم شمس جهانگیر جد مادرش
اظهر من شمس جد دیگرش * ناصر حق شاه فرشته سرشت * خوبی خوشش نسخهٔ باغ بهشت * جد سوم شاه غیاث الامم * حاکم فرمان ز عرب تا عجم *
هر سه جدش کعبهٔ ارکان جود * کرده دو عالم سه جدش را سجود * در حجرهٔ عطوفت جد بزرگوار پرورش یافته معلمان و مؤدبان نیکو سیرت همیشه موکل بودند و نمیگذاشتند
که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گردد و همگی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد و چون دولت مساعد شد و بر تخت سلطنت برآمد مطلق العنان گشته

بتقضای هوای جوانی وادبی قیدی داده چنان بکام هواپرستی شده که درمباشرت قمرعذاران سیمین اندام ومخالطت پری پیکران مشکین فام ازخود تقصیری [illegible] نشد وبابازار مطربان ومسخرگان ونشاط انگیزان عیش جویان رواج یافته درهرکوئی پری پیکری ودرهرگوشه بامی غزلخوانی وسخره‌گوئی پدید آمد وبنابرآنکه پادشاه این شیوه پیش گرفت ملوک وخوانین بعیش وعشرت افتادند واهالی شهر از زن ومرد وشیخ وشاب مست درکوچه وبازار غزلخوان گشتند وتکلف تکالیف ازمیان مرتفع گردید و قاضی ومحتسب شیوه ورسم رندان عشرت پیشه پیش گرفتند ولولی ومسخره ومطرب ومطربه که متاع فراوان هندست ازاطراف وجوانب روی بدهلی نهادند و سلطان معزالدین کیقباد درکیلوکهری برکنار آب جون کوشکی بس عالی وباغی بادشاهانه طرح انداخته دارالسلطنه ساخت ومجلس خود را ازخوبرویان خوشخوی وازندمای بذله گوی مملو داشت نظم قصر نگویم که بهشتی فراخ ٭ رونقه طوبی ورا وراپشاخ ٭ طاق بلندش بفلک گشته جفت ٭ حاصل اوشد فلک اندر نهفت ٭ چون کره گرد جهان شد عیان ٭ قصر نمودار زآب روان ٭ هیچو وآیینه مقابل زتاب ٭ آب درو عکس نما ودرآب ٭ شه چو دران خلد برین جای کرد ٭ خرم وخوشدل بطرب رای کرد ٭ ولحظه‌ای بی عیش وکامرانی نمیگذرانید وروز وشب ببذل وایثار وانعام میگذرانید ملک نظام الدین که داماد وبرادرزاده ملک فخرالدین کوتوال بود نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل درشد وپرداخت امور شهریاری وجهانداری همگی برای او تعلق گرفت وملک قوام الدین علاقه که از بی‌نظیران روزگار بود نائب وکیل درگردید وسایر امرا ونزدیکان وملازمان درحوالی آن قصر خانها ساختند ایشان هم استیفای لذات بروجه اتم میکردند وقیمت شراب یکی بده رسیده ارباب طرب بدست کسی نمی افتادند ومساجد از مصلیان خالی گشته خمارخانها معمور وآبادان شد وچون عیش وطرب کیقباد جمشید منش وبیخبری اوازامور جهانداری ازحد گذشت ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که اصلا مناسبت بحال وی نداشت درسرافتاده دران باب فکرها اندیشید وباخود همیگفت که ناصرالدین بغراخان بحکومت لکهنوتی قانعست وسلطان معزالدین کیقباد درعین بیخبریست کسی که هست کیخسروست اول او را علاج باید کرد وبعد ازان سلطان معزالدین کیقباد را باسهل وجهی ازمیان برگرفته تاج شاهی برسر باید نهاد وپس از غایت پرکاری ومکاری با ملوک وخوانین سلطان معزالدین کیقباد طرح خصوصیت انداخت وایشان از تسلط وتقرب او ترسیده درجمیع امور بحسب ظاهر خوشنودی او منظور میداشتند وملک نظام الدین ایشانرا از صمیم قلب مطیع ومنقاد خود تصور کرده درتمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید ودرتاریخ حاجی محمد قندهاری وفتوح السلاطین که عصامی نام شاعری احوال سلاطین دهلی را نظم کرده مذکورست که کیخسرو درملتان خبرجلوس عمزاده واستیلای ملک نظام الدین واراده او را شنیده با تیمورخان مغل که درغزنین بود درابطه آشنائی ودوستی درمیان آورد وبقصد طلب کمک وامداد جهت تسخیر دهلی روانه غزنین گردید تیمورخان چنانچه او تصورکرده وبخاطر قرار داده بود پیش نیامد ودر اعزاز واکرامش نکوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چندگاه ازغزنین عازم مراجعت گشت وکسان پیش سلطان معزالدین کیقباد فرستاده پیغام داد که مرا از اطاعت وانقیاد تو چاره نیست ویقین حاصلست که تو بنفسه کمال شفقت ومحبت بمن داری اما بعضی از اهل غرض درمقام فساد وعناد اند وهرلحظه خاطر اشرف را از من منحرف میسازند اگرملتان بجای پدر بمن تفویض کنند ومرا یکی از دولتخواهان شمارند از عالم مروت ودوست نوازی بعید نخواهد بود وپس سلطان معزالدین کیقباد گفت که از تو عزیزتری ندارم معنی ماضی باید که دغدغه بخاطر نیاورده وراه نداده پیش من آئی تا زبان بدگویان کوتاه شود وترا در غایت تعظیم وتکریم روانه ملتان سازم کیخسرو متوجه دارالملک دهلی شد وملک نظام الدین که بسودای خام درمقام استیصال خانواده بلبنی بود ابواب حیله ومکر گشاده خاطرنشان سلطان معزالدین کیقباد گردانید که کیخسرو شریک تست وباوصاف پادشاهی وصفت ولیعهدی آراسته وفلان وفلان باوی مراسلات دارند ومیخواهند قصد تو کرده او را برتخت نشانند سلطان معزالدین کیقباد ازرومی کیف شراب فی الفور قبول ایمعنی کرده فرمان بقتل کیخسرو داد وملک نظام الدین درلحظه جمعی از اعوان وانصار خود را فرستاده دراثنای راه کیخسرو را در قصبه رهتک با جمیع تابعان ودولتخواهان شربت شهادت چشانیدند وهمچنین خواجه خطیر را که وزیر سلطان بود متهم ساخته برخرسوار ساخته وتشهیر نموده بفضیحت ورسوائی تمام اخراج کرد وجماعتی از خدمتگاران بلبنی را که باتفاق کیخسرو متهم ساخته بود بقتل رسانید واجساد ایشانرا درآب جون انداخت امرا وملوک را خوفی که از ملک نظام الدین درخاطر متمکن شده بود مستحکم ترگشت ورجوع خلائق بیشتر شد ودرین وقت خبرآمدن لشکر مغل بنواحی لاهور رسید وملک باربک برلاس وخانجهان بدفع شرایشان تعین شدند وهم درنواحی لاهور مقابله صعب دست داده اکثر مغل بقتل رسیدند وجمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند وملک نظام الدین باز درصدد حیله

شده روزی بسلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان بلبن بهندوستان آمده نوکر شده اند همه یکجنس اند وحشم بسیار دارند اگر متفق شده
با تو مکری بخاطر رسانند علاج دشوار شود و با ایشان این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغل حاصل کرد و همه را دریکروز بدست آورده
بقتل رسانید و خانمان ایشان را برانداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و صداقت بود محبوس ساخته بحصارهای دوردست فرستاد و از خرابی خانوادهای
قدیم باکی نداشت و ملک نظام بیگ امیر ملتان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین بلبن بودند بهر مکر و حیله که داشت از میان برداشته
سلطان را چنان مسخر نمود که هر که از روی اخلاص و دولتخواهی شمه از بداندیشی او بعرض سلطان رسانیدی سلطان همان زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را گرفته بدو سپردی
و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شد و امرا از مشاهده این اطوار بانواع تدبیر
خود را در حمایت او انداخته بلطایف الحیل شر او را از خود مندفع ساختند بنابران درگاه او مرجع خاص و عام گشته رواج و رونق درگاه معزی بشکست و ملک الامرا ملک
فخر الدین کوتوال که عمر او به نود سال رسیده بود چون بر خیال باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلبیده هرچند خواست که بدلائل و براهین
عقلی خیال فاسد از سر او بدر کند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید همه صوابست و خلاف آن خطا اما چون
خلق را دشمن خود کرده ام و همه دریافته اند که من در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال
نفرین کرده ازو بیزار شد و این معنی باکابر و معارف رسیده همه تحسینها کرده عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بر همگنان ظاهر شد و ناصر الدین
بغراخان از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و برمز و اشارت بر اندیشه حریف و غلی ایما کرد ولیکن سودمند
نیفتاد و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او نه بروضع جهانداریست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید
چنانچه در مثنوی قران السعدین امیر خسرو میفرماید نظم یافت خبر خسرو مشرق پناه ÷ ناصر حق وارث این تختگاه ÷ کافسر او را پسر انباز گشت ÷ وین شرف از وی
به پسر باز گشت ÷ خشم بسر کرد و علم بر کشید ÷ ساخته کین شد و لشکر کشید ÷ تند چو باد آمد ازان خارخار ÷ از پی گلگشت بسوی بهار ÷ سلطان معز الدین کیقباد
چون خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز ساختگی لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بلب آب گهگر رسیده فرود آمد و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر
از بهار بکنار آب سرو رسیده نزول نمود نظم نصب شد اعلام شهنشاه دهر ÷ بر لب گهگر بحوالی شهر ÷ گهگر ازین سو و سرو زان طرف ÷ از تف لشکر بلب آورده کف ÷ تیغ زن
مشرق از آنسوی آب ÷ گشت چو روشن گر سینا آفتاب ÷ بر لب آب آمد و آراست صف ÷ تافت دو خورشید ز هر دو طرف ÷ الغرض بعد از حصول قرب جوار ناصر الدین
بغراخان خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معز الدین کیقباد باغوای ملک نظام الدین ازان معنی ابا نموده عازم جنگ گشت و بعد
از آنکه سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصر الدین بغراخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزند اشتیاق دیدارت بسیارست و بیش ازین طاقت شکیبائی و فراق
تو مرا نمانده است اگر نوعی نمائی که این سوخته آتش هجران بوصال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم رمد دیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی
و عیش و عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود بیت گرچه که فردوس مقامی خوش است ÷ هیچ بلذت دیدار نیست ÷ سلطان معز الدین کیقباد
از خواندن مکتوب پدر متاثر گردیده و از سر اراده خود برخاسته بمقام مصالحه شد و خواست که جریده بملاقات پدر رود و ملک نظام الدین مانع آمد و نوعی کرد که سلطان با کوکبه و دبدبه
پادشاهی بقصد ملاقات از کنار آب گهگر کوچ کرده و در صحرا روی آورده در کنار آب سرو فرود آمده چنان مقرر گشت که بواسطه حفظ مرتبه پادشاه دهلی ناصر الدین بغراخان از آب سرو
گذشته بدیدن پادشاه معز الدین کیقباد آید و پادشاه معز الدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس منجمان درگاه برای ملاقات هر دو ساعتی مسعود خوش کردند و ناصر الدین بغراخان
در آن ساعت بر کشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه سلطان معز الدین کیقباد شده در خلوتخانه فرود آمد و سه جا شرط زمین بوس بجای آورد و چون ناصر الدین
بغراخان نزدیک گشت سلطان معز الدین کیقباد بیطاقت شده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یکساعت خوب بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند و
گریها کردند حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشح گردانیدند بعده پدر دست پسر را گرفته بر بالای تخت نشانده خواست که پیش تخت بایستد پسر از
تخت فرود آمده پدر را بر تخت نشاند و خود بادب پیش او بنشست و نثار تنگهای زر و نقره در کار شد شعرا در خواندن مدائح و مطربان سرود گفتن و چاوشان نقیبان بفریاد کردن

درآمدند آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس شاهنشاهی که متعارف آن زمان بود بجای آوردند و از مکالمه و محاوره یکدیگر محظوظ گشته بعد از زمانی ناصرالدین بغراخان
بنابر ستهٔ از آب گذشته ببارگاه خود رفت و ارسال تحف و هدایای غریب و تنقلات عجیب الطعم و اشربهٔ لطیفه از طرفین در تکاپو شد. و مردم هر دو لشکر را حکم
شد که بخانهای همدیگر آمد و شد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر ناصرالدین بغراخان بخانهٔ پسر آمده با یکدیگر صحبت داشتند و مجلس ساخته شراب
میخوردند و داد عیش و طرب میدادند چنانچه مثنوی قران السعدین امیر خسرو بتفصیل آن ناطق است چون روز وداع نزدیک رسید ناصرالدین بغراخان به پسر گفت
که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آنقدر مال و منال و خزانه نباشد که در روز غلبهٔ خصمان لشکر خود را بدان مدد نماید و در پای خیل رعایا را و حشم را نگاه ندارد آن پادشاه
را پادشاه جهان بان نتوان گفت و نصیحتی چند که لایق بحال سلطنت باشد میخواهم که بکنم پادشاه معزالدین کیقباد گفت که چون مهربانی و غمخواری که از خواب غفلت
مرا بیدار سازند ندارم پادشاه هر چه صواب بیند مرا بر آن متنبه گرداند تا آنرا دستور العمل ساخته خلاف آن روا ندارم ناصرالدین بغراخان از روی محبت پدری بجوش آمده
گفت که من بچندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود من همین بود که شرائط موعظت و نصیحت بجای آرم و ترا از خواب غفلت که لازمهٔ جوانی و دولت است بیدار
سازم پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمدهٔ ملک اند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگویم ملک نظام الدین و
ملک قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بغراخان از روی شفقت و عطوفت گفت نصیحت اول ای پسر چون شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی
بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که مملکت دهلی بمن رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه زنده ماندی و دولت رو بزوال است که
تعزیت ترا و خود را میدارم و مملکت دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال می بینم خصوص امروز که شنیده ام که بندگان پدر مرا که پروردهٔ نعمت و مخلص هواخواه تو بودند
کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون بچگونه توقع وفاداری را در ملک نمانده ای پسر آنچه من می بینم و می شنوم تو نمی بینی و نمی شنوی بتقدیر
بیندیش که برادر مهین من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پسر او که شایستهٔ سلطنت و بازوی تو بود بگفتهٔ نادولتخواهان کشتی همین که ترا هم از میان
بردارند ملک دهلی بدست قوم بداصلی خواهد افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را بازی مده و هم خمر
بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول اینست که بر جان خود رحم کن و در معالجهٔ نفس خود باش که رنگ و روی تو که از گل لعل سرخ و سیراب بود از رنگ و ننر
زرد و تر گشته و از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان و خلل قند از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید ابیات

نشاید پادشه را مست بودن ٭ نه در عشق و هوس پیوست بودن ٭ بود شه پاسبان خلق پیوست ٭ خطا باشد که باشد پاسبان مست ٭ شبان چون شد خراب
از بادهٔ ناب ٭ رمه در حلقهٔ گرگان کند خواب ٭ در آیینی که رسم ملکداریست ٭ ثبات کار در هوشیاریست ٭ نصیحت دوم اینکه از کشتن ملوک و امرا احتراز نمائی

تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود و این مرد حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که پخته کار و صاحب تجربهٔ روزگارند و دیگر مثل
ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان بر گزینی و بسر انجام
رسانی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سومی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگرچه مراتب
ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچیک از ایشان را آنقدر استیلا ندهی که طغیان و سرکشی بار آرد بیت مگر بخت خسپیده بیدار نیست ٭ وگرنه چنین کار دشوار
نیست ٭ نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملکی که بکشادن آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس بکشائی و یکی را باسرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو
دلگیر شوند نصیحت چهارم آنکه باید نماز بگزاری و روزهٔ رمضان داری تا از ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامنگیر تو نگردد و شنیده ام که حیله گری از علمای وقت
برای خوشامد تو در خوردن روزهٔ رمضان رخصت داده و گفته که اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی روزه خوردن میشود از قول و فعل اینقسم علما خود را
دور دار و مسئلهٔ دین از علمای طماع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمائی که روی از دنیا گردانیده باشند
و دنیای دون در نظر همت ایشان از ذره بیقدرتر باشد این نصائح گفته بهایهای بگریست و پسر را در کنار گرفته وداع کرد و در وقت کنار گرفتن بگوش او
گفت که نظام الدین را زود ترا از میان بردار که اگر فرصت یابد ترا یکروز بل یکساعت نگذارد این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام نخورده با محرمان خود

گفت که امروز پسر و ملک دهلی را وداع آخرین کرد جم مال حال و چنانست که سلامتی خود را منحصر در متابعت پادشاهان دهلی دیده با پادشاه جلال الدین و پادشاه علاء الدین و سلطان قطب الدین اظهار اطاعت کرده چتر و خطبه از خود دور کرده همچو سائر امرا سلوک نمود و سلطان تغلق شاه در آن مدت که از دهلی به بنگاله رفت ناصر الدین بغراخان استقبال کرده لوازم پیشکش بتقدیم رسانید تغلقشاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی باضافه کور و بنگاله با و عنایت فرموده دیگر باره چتر و دورباش داده در تعظیم او کوشید الغرض بعد از آنکه پادشاه معز الدین کیقباد از پدر جدا شده از ولایت اوده بجانب دهلی نهضت فرمود به چند روز پاس نصائح پدر نموده و جانب شرم و حیا مرعی و ملاحظه کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجالس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طائفه طائفه لولیان شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه می آمدند و هر روزه خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته در گرد و پیش او خویشتن را جلوه میدادند و انتظار ملازمت میکشیدند سلطان جوان دلداده صحبت این طائفه و جان باخته هوای این جماعت بود شوق غلیان نموده بی اختیار وزدیده نگاهی بر رخسار نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچه با آهنگ شنگ که سرآمد نازنینان و سرحلقه پریرویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصع بر میان بر اسب عراقی نژاد سوار هنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در برابر چتر سلطان آمد و هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورده این بیت باواز خوش خواند بیت گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد × دیده در ره می نهم تا میروی × و بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را در این حالت مناسب تر می بینم اگر ملاحظه سوء ادب نمیتوانم خواند سلطان فرمود بخوان و مترس او بخواند بیت سرو شمشادا بصحرا میروی × نیک بدعهدی که بی ما میروی × سلطان از مشاهده جمال عالم افروز آن ماه پیکر و ملاحظه حرکات دلفریب آن رشک قمر واله و حیران بماند و طیلسان عشق بر دوش انداخت و رایات صنم پرستی دیگر بار افراشته نصائح پدر را بباد داد و بی اختیار در راه استماع آن توبه شکن باین بیت همزبان گشت بیت فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار و شهرآشوب × چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را × و بکمال بیطاقتی از اسب فرود آمده هم در آنجا منزل کرده و مجلس ساخته بتماشای رقاصی و بازی آن رشک خوبان طناز مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان بامدادان روی ساقی باز در کار آورد × و آن شوخ چشم برهم زن دین چون این بیت از زبان شاه شنید در بدیهه این بیت بخواند بیت غمزه زاهد فریبم عابد صد ساله را × موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد × سلطان از حدت فهم و جودت طبع و تکلم نمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت لولی بچه شرائط تواضع بجای آورده این بیت خواند بیت ما اگر چه که خوبتر زماهیم × هم بنده بندگان شاهیم × پیاله پر کرده بدست سلطان داد و سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات خواند نظم قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده × مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را × اگر ساقی تو خواهی بیع دمارا × که میگوید که می خوردن حرام ست × این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و لعب و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده و منزل بمنزل مجلس جشن ساخته داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمده اهل شهر از آمدن او شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبها بستند و سلطان شیوه نامرضیه عالم جوانی و هوا پرستی از دست نگذاشته همچنان در شرب و اختلاط گلعذاران افراط مینمود و مردم بیباکی شعار خود ساخته در هر کوچه و محله علانیه و آشکارا شراب خوری میکردند و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلائق برخاسته شاهد غفلت ملک عقل را تسخیر کرد و چون چندی برین برآمد پادشاه بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار گردید و درین اثنا نصیحت پدر بیاد آمده خواست که از بیم گزند خویش ملک نظام الدین را از میان بردارد و چون فکر صائب نتوانست نمود و بمکابره پیش آمده گفت ترا ملتان باید رفت و مهمات آنجا را سرانجام باید داد ملک نظام الدین دانست که پادشاه قصد دفع او دارد و در رفتن تعلل نموده عذر آورد و مقربان چون بخفایای مزاج سلطان اطلاع یافتند و همواره خواهان هلاک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین را بزهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرس خلجی را که نائب سامانه و میر جاندار درگاه بود از سامانه طلبیده خطاب شایسته خانی دادند و عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند درینوقت انحراف مزاج پادشاه بیشتر شده بمرض لقوه و فالج گرفتار گردید و حس او فراموش گشته یکبارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت شده در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد و عجالة الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر پادشاه معز الدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یکی فرقه خلجیه ایشان با تمام همراه ملک جلال الدین فیروز در بهادرپور فرود آمدند و دیگر فرقه اتراک ایشان کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک ایتمر کچهن و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوتره ناصری

نزول نمودند و پادشاه معز الدین کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بیتاب با جمعی از اطبا بود و از آنجا که رسم زمانه است پیوسته اوقات ابنای فتنه در میان می
و اتفاق و اتحاد در گوشه منزوی گشته عزیز الوجود گردید و در این هنگام خوانین ترک اراده نمودند که چون کیومرث در دست است ملک جلال الدین و سایر امرای خلج غیر
که از اصل ترکان نیستند مستاصل گردانیده مهمات سلطنت را که ترکانیم متمشی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره
نام ملک جلال الدین خلجی بود و چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد خود را دریافته امرا و ملوک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و چون
ملک ایتمر کچهن سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهادرپور بیاورد و کار او را کفایت نماید ملک جلال الدین خلجی که ازین اندیشه آگاه بود چون ملک ایتمر کچهن
بدر سرای او از اسپ فرود آمد او را پاره پاره کردند. نظم
سر ایتمر چون جدا شد ز تن ٭ ز شورش بر آمد از آن انجمن
دلی هر که با هیچ کس کین کند ٭ همه او را تقاضا از آن چه کنند
و پسران ملک جلال الدین فیروز خلجی که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار باردوی کیومرث رفته با اتراک هجوم آوردند و در نهایت چستی و چالاکی
بسراپرده سلطان در آمدند و پادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بهادرپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان
نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خواص و عوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می‌آمد هجوم نموده به پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون
جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز خلجی بروند اما ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بواسطه پسران خود که در دست ملک جلال الدین فیروز خلجی بودند
جمعیت ایشان را متفرق ساخت و هم در آن روز اکثر امرا و ملوک بملک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با او بیعت کردند و ملک جلال الدین فیروز خلجی ترکی را که پدرش را
پادشاه معز الدین کیقباد کشته بود بقصر کیلوکهری فرستاده تا پادشاه معز الدین کیقباد را که رمقی از حیات بیش نمانده بود در جامه خوابی پیچیده و لگدی چند زده در آب
جون انداختند. نظم
ناگاه در قصر شاه آمدند ٭ چو مجنون به کینه خواه آمدند
به یک جامه خواب آن شاه را ٭ بپیچید آن قوم وحشت گرا
بگیرند ... لگدمال زدند ٭ و در آب
طرفه بازیها نمودند ٭ چنین است بازیهای این گنبد نگون ٭ نماید درین چرخ شعبده فزون
بکشاند شهان را بدست خسان ٭ کشاند بخاک سر ناکسان
بخاک افکند تن سرکشان ٭ به خاک افکند ... ازان رو درین عالم بیوفا ٭ نه بستند دل اهل ملک ولا
نه امید از عالم خاک شان ٭ نه بیمی ز دوران افلاک شان
آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک چهجو را که برادرزاده پادشاه
غیاث الدین بلبن بود و خود را وارث ملک میدانست ولایت کره باقطاع او داده بدانجانب روانه ساخت و در ساعتی که منجمان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت
پادشاهانه بقصر غری که در کیلوکهری بنا کرده بود در آمده نزول اجلال فرمود و کیومرث را از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان که
غلامان سلاطین غور بودند بسلسله خلجیه انتقال یافت و این حالات در اواخر سنه سبع و ثمانین و ستمائه بوقوع پیوست مدت سلطنت معز الدین کیقباد سه سال و
کسری بود والبقاء لله الملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی

نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم گردانیده
که در یکی از تواریخ معتبر بنظرش در آمده که طائفه خلج از نسل قالیج خان داماد چنگیز خان می‌باشند و قصه او چنان است که او را از خاتون خود که دختر چنگیز خان بود ملال
خاطری روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت و همیشه مفری و ملاذی می‌جست و بدست نمی‌افتاد تا آنکه چنگیز خان بر کنار آب سنده
رسیده سلطان جلال الدین خوارزمی را مغلوب و منکوب ساخت و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده بموطن اصلی خویش بازگشت قالیج خان در آن اوان
بکوهستان غور و غرجستان گذشته استحکام آنرا بنظر امعان در آورد و در حین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانوار بودند در آن
کوهستان مستحکم شد و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای او نکرد و او همانجا توطن اختیار کرد و نسلش در آنجا بسیار شد و چون سلاطین غور و توابع ایشان
ممالک هند را در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می‌آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اقتدار میشدند پدر پادشاه جلال الدین فیروز خلجی و
پدر سلطان محمود خلجی مندوی از نبایر قالیج خانند اما تحریف یافته خالج شده و بکثرت استعمال الف مستتر گشته خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافث
را یازده پسر بود یکی از آن جمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند و راقم این سخنان میگوید که این قول بصواب نزدیک‌تر است چه که بتحقیقات در کتب تاریخ غزنویه مذکور
گشته که بسیاری از امرای امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده‌اند و یقین است که عهد ایشان بر عهد چنگیز خان مقدم بوده پس چگونه تواند شد که قالیج خان

از قوم خلج باشد و پدر پادشاه جلال الدین فیروز شاه دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروز شاه از بهادرپور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین را هیولای سلطنت دانسته به نیابت او قیام نمود و در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائه او را از میان برگرفت و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ را تغیر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب را یکباره از خود مسلوب ساخته همگی حلم و لطف شد و بهر گز موری نیازارد و از اینکه بر مردم دهلی اعتمادی نداشت ملاحظه ایمنی نموده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات نا تمام معزی را با تمام رسانید و باغ نو بر کنار جون ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلیغ فرموده مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت رفته رفته چون دهلی خراب شد شهر نو بدهلی نو مشهور گردید امیر خسرو در تعریف این حصار گفته بیت شها در شهر نو کردی حصاری ٭ که رفت از کنگره ها تا قمر سنگ ٭ و در اول جلوس بضبط ولایت و رتق و فتق مهمات مملکت پرداخته نخست برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک چهجو ابن کشلیخان ایبک باشد ولایت کره داده روانه گردانید و برادر خود را بمنصب عرض ممالک و خطاب یغرشخان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانان خوانده پسر میانی را ارکلیخان و پسر کوچک را قدرخان نامید و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشته در پی و درگاهی بجهت ایشان پدید آورد و همچنین برادرزادهای خود علاء الدین و الماس بیگ را که آخر خطاب الغخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاء الدین را از امرای بزرگ و الغخان را اخربیگ ساخت و ملک احمد حبیب خواهرزاده خود را باربک و ملک خرم را امیر در و خواجه خطیر را وزیر الممالک و ملک الامرا ملک فخر الدین را کوتوال گردانید و چون حکایت خداپرستی و حلم و حیاء و عدل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی منتشر گشت اعیان و معارف دهلی که به شصت سال خدمت سلاطین ادراک کرده از خدمت خلجیه ننگ و عار میداشتند دل بر سلطنت او نهاده بشهر نو درآمدند و بیعت کرده ملازمت اختیار نمودند و بعد از آنکه میان خاص و عام سکونتی و آرامی پدید آمد پادشاه با کوکبه و دبدبه پادشاهی و لشکر آراسته متوجه دهلی کهنه شد و چون بدولتخانه رسید دو رکعت نماز شکرانه گزارده بر تخت سلاطین ماضیه نشست و باواز بلند گفت چگونه از عهده شکر الهی بیرون توانم آمد که پیش تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام اکنون پا بر آن گذاشته بار سلطنت قیام مینمایم و یاران اینکه در مرتبه همچو من و بهتر از من بوده اند دست در کمر پیش من ایستاده اند پس از آنجا بکوشک لعل که محل خاص پادشاه غیاث الدین بلبن بود در رفته بر در درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ناگاه ملک احمد حبیب عرضداشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر در درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در همه حال عزت ولی نعمت خود نگاهداشتن واجب است ملک احمد حبیب گفت سلطان را درین منزل که دار الاماره است سکونت باید کرد سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین بلبن در ایام خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک اولاد اوست و مرا درین حقی نیست ملک احمد حبیب گفت که در امور ملکی اینقدر تقید نمیگنجد سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون روم و بر خلاف نفس الامر کاری کنم بیت کجا عقل یا شرع فتوی دهد ٭ که اهل خرد دین بدنیا دهد ٭ و پیاده درون کوشک لعل رفته دران مقامها که پادشاه غیاث الدین بلبن می نشست بواسطه حفظ مراتب و پاس حرمت در امکان نشست و در صفه که مخصوص امرا بود جلوس فرمود و بعده بمقربان و بزرگان گفت که خانه اتیم کچن و اتیم سرخه خراب برباد باد که ایشان قصد کشتنم کردند و من از ترس جان مرتکب این امر خطیر گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خانی و ملکی بفراغت بسر میبردم اکنون متحیرم که مآل کار من چون شود و چون با وجود عظمت و ابهت پادشاه غیاث الدین بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند بر ما چگونه خواهد ماند و خدا داند که بعد از من بر اولاد و اتباع من چه رود و درین صورت بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر میگشتند و رقتها مینمودند و بعضی دیگر که جوان و بیباک بودند سلطان را مذمت میکردند و میگفتند این مرد که پادشاه ناشده در اندیشه زوال ملک و مال افتاده است و قهر و سیاست که لازمه جهانداریست از وی چگونه بوقوع آید پادشاه جلال الدین فیروز خلجی در آخر همین روز از دهلی بشهر نو بازگشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت قطعه زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش ٭ صد میان سرنیش صد سیرین میانی ٭ بتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد ٭ از حرف او و لیلی وز خنده ترجمانی ٭ با ملک علاء الدین عقد مناکحت بسته [illegible] و دختر دیگر را بالماس بیگ الغخان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قدرشناسی و راستی موصوف بود هر کرا جاگیر دادی هرگز تغیر ندادی و جرائمی که از نزدیکان بوقوع آمدی هرگز ذلت نفرمودی بیت تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ٭ بل ز صد لشکر

نفرت انگیز تیره و مکابره و تعذیب و تشدد و طمع در مال مردم که شعار جبابره است هرگز در مدت پادشاهی بجا نیاورد و در مجالس شراب با اهل مجلس همه جانبه و سبب یکجهتی تمام ادا
کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و حریفان مجلس شراب سلطان ملک تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک اعز الدین غوری و ملک قرابیگ بن ذبیق
مقتول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب ملک کمال الدین ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان در لطافت طبع و حسن
اخلاق و شجاعت و مردانگی در عصر خویش عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و موید جاجرمی و موید دیوانه و امیر ارسلان کلاهی و اختیار الدین
باغی و باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس پادشاه از غزلخوانان جان نواز مثل امیر خاصه و حمید راجه
و از ساقیان دلربا مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه و از مطربان بی بدل مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان و بهروز آراسته و امیر خسرو هر روز در مجلس غزلهای تازه
آوردی و بانعام و التفات بهره مند شدی و در آن ایام که پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی از میر جانداری بر آمده عارض ممالک پادشاه معز الدین کیقباد شد امیر خسرو را
نوازشها فرموده بوکرمت و مواجب بیست او مقرر کرد و جامه خاص خود را باو داد و چون پادشاه شد از جمله مقربان خود گردانید و شغل مصحف داری و منصب [illegible]
بجامه و کمر بند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص بخشید و در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادر زاده پادشاه غیاث الدین بلبن باستظهار امیر علی میر جاندار که
اوده که او را حاتم خان میگفتند در ولایت کره خطبه و سکه بنام خود کرد و چتر بر سر گرفته خویشتن را سلطان مغیث الدین خطاب داد چنانچه سائر ممالک بلبنی که در اطراف جاگیر داشتند
و زمینداران آن دیار و راجهای نامدار موافقت با وی نموده او با لشکر بسیار از سوار و پیاده متوجه دهلی شد و چون این خبر بسمع سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید
دل خود ارکلیخان را با فوجی از خلجیان که در شب تار روبه مور و مار بپیکان آبدار میدوختند از اول ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب با دوازده کروه آهسته آهسته میرفت اتفاقا
ارکلیخان و ملک چهجو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر و فیروزی شامل حال ارکلیخان شده ملک چهجو روی بوادی هزیمت نهاد و ارکلیخان تعاقب نموده امیر علی میر جاندار و جمعی
دیگر از مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته دوشاخها در گردن انداخته بر شتران سوار و پیش پیش روان فرستاد چون نظر پادشاه جلال الدین بر شترسواران افتاد چشم پوشیده فریاد
بر آورد که این چه قباحت است که کرده اید و مردم عزیز را باین فضیح آورده اید پس امر نمود که آنها را از شتران فرود آورده و دوشاخها برداشتند و چند کس را که نزد پادشاه غیاث الدین
بلبن قدر و منزلت داشتند آنها را بحمام فرستاده تا بدن شسته خلعتهای خاص پوشانیده عطرها مالیدند و خود در بارگاه مجلس شراب آراسته و ایشان را بالعزت و التواضع در آنجا
خوانده هم پیاله ساخت و رعایت بسیار و ملاطفت بیشمار کرده سخنان الفت آمیز گفت بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء و هر قدر که سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی کرمی و مهربانی بیشتر میکرد ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان میگفت شما کاری نکرده اید من پادشاه
شما بوده ام که مخالفت با من حرام نمکی باشد بلکه شما دولتخواهی ولی نعمت خود کرده اید و میخواستید که دولت از خانواده پادشاه غیاث الدین بلبن نرود غایتش آنکه چون
اراده ازلی بهمان تعلق گرفته بود که حکومت از آن دودمان زائل گشته در آخر عمر بمن رسد کوشش شما نتیجه نبخشید شما همان کسانید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن اگر اندک
التفات بمن میفرمودید آنرا افتخار و اعتبار خود دانسته تبجح و مسرور میگشتم و ملک چهجو را چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه باو برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را
تعظیم و تکریم نموده و در محفه نشانده بملتان فرستاد و بجاگیر دار ملتان فرمان صادر فرمود که ملک چهجو را بمنزل خوب با اهل و عیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی
و اسباب عیش و عشرت آنچه لائق پادشاهان باشد مهیا دارد و در خاطر جوئی و رضا طلبی او تقصیری نکند و ملک احمد حبیب و سائر امرای خلج را این معنی ازشتی که سلطان در باب
وارث مملکت و سائر اسیران فرموده گران آمده عرض داشتند که سلطان این لطفی که با آن جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداریست و منافی قواعد جهانبانی
خونریزی که از پادشاه غیاث الدین بلبن در باب این قسم طائفه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده و مناسب دولت آنست که در سیاست و خونریزی این طائفه خود را معاف
ندارند و ملک چهجو را اگر نکشند میل در چشم بکشند تا دیگران عبرت گیرند هر گاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید همه کس را هوس مخالفت و یاغیگری خواهد شد
و فتنها پدید خواهد آمد اگر بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین نمیگذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست
اما چکنم که من عمر هفتاد ساله خود را بمسلمانی گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی نریخته ام الحال که پیر شده ام و آخر عمر است میخواهم که خون مسلمانان بریزم و صفت قهاری
و جباری بر خود ثابت کنم اگر بدست ایشان می افتادیم و ایشان خون ما میریختند عهده جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبود نه بر ما چون سالها نوکر پادشاه غیاث الدین بلبن

زده ایم و طوق لعنت بر گردن ما بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم یکباره خاک در دیده مردم می ریخته باشیم و امثال این
و دیگر سخنان درویشانه و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی خورده خود را کشته تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف و دیگری قهر
هرگاه که در یکی از آنها خلل افتد پادشاهی زوال پذیرد بیت تحمل دلکش ست اما نه چندان ٭ شکیبائی خوش ست اما نه چندان ٭
واقعه ملک چهجو چون از بداون بدار الملک شهر نو مراجعت فرمود و ولایت کره را بعلاء الدین خلجی برادرزاده داده بدانجانب گسیل فرمود و در مقام تربیت سپاه و آبادانی ولایت
گذشته صفت قهر را که لازمه پادشاهی ست یکباره از دست بداد و صفت حلم و بی آزاری را بمرتبه کمال رسانید و چون این خبر بهمه جا و بهمه کس رسید دزدان و اس و مواس
و قطاع الطریق جمیع ممالک سر برداشته شروع در فتنه و فساد نمودند اگر احیانا دزدان و طاغیان و رهزنان را گرفته می آوردند مانند قضات و مشایخ ایشان را از روی
و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده در حال سر میداد و بدین سبب خلجیان که معتمدان درگاه میبودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین را بطعن
حرفهای ناخوش مذکور میساختند و حریفان و رندان اگرچه تقریبات انگیخته آنرا بسلطان میرسانیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان گر فراوان میخورند بر ایشان
توان گرفت تا کار بجدی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت برخود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هرچند شجاع و صف شکن ست و با مغل چند مصاف
داده اما الحال که پیر شده است از وی کاری بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی آید مناسب آنست که همگی اتفاق کرده او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین
کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و بدین قرار داد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت
مستی گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایسته این امر ملک تاج الدین کوچی ست و همه بمزخرفات مشغول گشته یکی بر زبان آورد که من باین تیغ شکاری کار پادشاه
جلال الدین را تمام میکنم دیگری دست بشمشیر زده گفت که من باین تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنم چون آن روز در مجلس شراب بیهوده گوئی را از حد بردند یکی از آنجمله برخاسته
بیرون رفت و خود را بی توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت حال را بتفصیل باز نمود سلطان این دفعه نیز اگرچه از دشنام و هرزه گوئی آن مدعیان نرنجید لیکن
از اراده ایشان آزرده گشته بیطاقت شد و همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را با تمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف برآورده پیش ایشان
انداخت و گفت اینک تیغ هر کدام که از شما داعیه مردی و مردانگی دارد برگیرد و با من در آویزد که بی تیغ و سلاح نشسته ام تا معلوم شود که چکاره اید و از دست شما چه می آید
آن بیدولتان بعد خجالت سر پیش افکنده مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون از روی خشم و غضب چیزها گفت و شعله غضب او
فرونشست یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز دران مجلس بود و هرزه گوئی بسیار نموده بود در آن وقت از راه ظرافت فرا آمد گفت خداوند عالم نیکو
میداند که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر بمچو تو پادشاهی که ما را مانند فرزندان میپروری بکشیم مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا کنیم و اگر تو هم بدین مستی
مؤاخذه ساخته بکشتن ما چو ما مخلصان نیکخواهی یافت سلطان از جواب ملک نصرت متبسم شده از قهر و شدت فرود آمد و بدست خود پیاله بوی داد و از طریق نصیحت و مهربانی
دیگر آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه میبود دمار از روزگار شما بر می آورد و من در این سن جباری و قهاری که لازم و ملزوم جهانداری و شهریاری ست بخود قرار نمیتوانم داد
و در مقام جزا و سزای شما نمیتوانم آمد و از شما غیر از شراب خوردن و قمار باختن و بیهوده گفتن و شاهد بازی کردن کار دیگری نمی آید شما کجا و تیغ شکاری انداختن و شمشیر را کار
فرمودن کجا گناه شما بخشیدم تا با قطاع خود رفته مدتی در انجا باشید بیت ز خلق ارچه آزار بینم بسی ٭ نخواهم که آزرده گردد کسی ٭ و گویند وقتیکه سلطان جلال الدین فیروزشاه
بعهد سر جاندار پادشاه غیاث الدین بلبن بود و نیابت سمانه داشت مولانا سراج الدین ساوی که از شعرای وقت بود و دهی از دهات سمانه در وجه مدد معاش خود داشت
پادشاه جلال الدین برسم وظیفه و ادرار دیگر از مولانا خراجی طلب نمود مولانا ازین معنی رنجیده مثنوی در مدح سلطان گفته شکوه عمال دران درج نمود و ظاهرا پادشاه
جلال الدین بواسطه کثرت مشاغل بمولانا نپرداخت مولانا دل کوفته از مجلس برخاست و مثنوی دیگر در هجو سلطان جلال الدین فیروزشاه گفته آنرا خلجی نامه نامید و هم دران
ایام که سلطان جلال الدین فیروزشاه نیابت سمانه داشت خلجی نامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود
ترک سمانه نموده بجای دیگر توطن اختیار کرد و هم دران ایام سلطان جلال الدین فیروزشاه دهی از دهات سمانه اهدای انعام میکرد و مند اهرای مقابل آمده بر روی
سلطان زخمی ترکی اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان بسلطنت رسید مولانا سراج الدین و آن مند اهرای حیران کار خویش شدند و برهنمونی بخت ارجمند خود بطریق گنهگاران

دستار در گردن انداخته بدرگاه حاضر آمدند سلطان را چون خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا را در بر گرفت و بانعام و خلعت خاص نوازش فرموده بمواجب تعیین
فرموده تا ماه معارف و دیگر پیش تخت سلام می آمده باشند و مناهی را نیز نواخت و از جمله حکایات عجیبه که براستی سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی دلالت میکند
آنست که روزی بخاطر عاطر او رسید که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر بر روس منابر مرا لقب المجاهد فی سبیل الله یاد کنند دور نخواهد بود بنابراین بحرم رفته بملکه جهان
گفت چون ارباب علم و صدور و قضات بتقریب تهنیت بدرحرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوی که شما از سلطان درخواست کنید تا او را در خطبه جمعه بر منبر المجاهد
فی سبیل الله خوانده باشند اتفاقاً در همان پنج شش روز کار خیر دختر پادشاه معزالدین کیقباد با قدرخان میان آمده علما و صدور و قضات جهت مبارکباد بدرحرم حاضر
گشتند ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمه مذکوره پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان بارها با کفار مغل جنگ کرده است المجاهد
فی سبیل الله خواندن جائز بلکه واجب باشد و چون اکابر و علما و فضلا و صدور در غره ماه بتهنیت سلطان رفته شرف دست بوس یافتند قاضی فخرالدین ناقله که افضل علمای
آن عصر بود بعرض رسانید که صدور و قضات و جمیع علما از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مغل جهاد کرده است نام نامی را بلقب المجاهد فی سبیل الله بر سر منبرها یاد
میکرده باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخرالدین این سخن آنکه ملکه جهان بسبب تعیین کس شما پیغام داده است با بعد از آن
من یاد این سخن گفتم پشیمان شدم چه که با خود اندیشیدم که در سلطنت اینهمه جنگ که با مغل کردم هرگز محض از برای خدا نبود و جبل بطمع شهادت و جهت بلند گردانیدن
اعلام دین اسلام نبود بلکه همیشه غرض آن بود که نام و آوازه من بلند شود یا مرا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و آنگه علما و صدور
و قضات از برای مرفع و غدغه سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وجوه تاویلات پیدا کردند و مبالغه نمودند هیچ وجه قبول نکرد و از جمله حوادث غریبه که در زمان این پادشاه
سلیم النفس روی نمود کشته شدن سیدی مولد نام درویش است ضیاء برنی و صدر جهان گجراتی آن قضیه را چنین بیان کرده اند که چون ملک الامرا فخرالدین کوتوال که تقریبات
پیش ازین در موضع متعدده اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وفات یافت چندین ملوک و خوانین نامی که بی جاگیر گشته بودند بنام
دولت او زندگانی میکردند سرگردان و عاجز شدند و همچنین دوازده هزار نفر حفظی که هر روز هزار بار ختم قرآن مینمودند و چندین هزار سپاهی سرهنگان که نوکر او بودند بعد از فوت
آنجناب پریشان حال گشتند و بالتمام روی بخانقاه سیدی مولد آوردند و در طبقات شیخ عین الدین بیجاپوری بنظر آمده که او مرد درویش بود و در لباس درویشان از جرجان بجانب
مغرب رفته مدتی مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده از ایشان نظر یافته بجرجان مراجعت کرده پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فریدالدین شکرگنج بهندوستان
شتافت و در اجودهن بملاقات او رسید و چندگاه با او صحبت داشته مجلسها میکرد و حرفها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر دهلی کرده برخصت شیخ
روی توجه بجانب دهلی آورد و در روز وداع در اثنای صحبت داشتن شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی روی و در آمد و شد خلق بر خود کشائی و مسافران هر طرف را طعام دهی و دنیا
با تو چیزی میگوییم و مانع نمیگردم اما از من یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امرا و مقربان شاه اختلاط مکن و از آشنائی ایشان محترز باش که صحبت و اختلاط این جماعت
با امثال ما فقیران مستلزم هلاکت است سیدی مولد چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انفاق فقرا و مساکین کوشیده هر روز آن مقدار مردم
درویش از مسافر و مجاور که بخانقاه او می آمدند محروم نمیساخت اگرچه در مسجد جامع بنماز جمعه نرفتی و در خانه تنها نماز گزاردی شرائط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین اداء کرده اند
بجا نیاوردی لیکن مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه بجز چادری نپوشیدی و نان برنج ترید کرده خوردی و زنی و کنیزی نداشت پیرامون استیفای لذت شهوات نمیگشت
و از هیچ آفریده چیزی نمیگرفت و چندان خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند و چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد معزی
که زمان غفلت و بیخبری بود رسید سیدی مولد در ایثار و دنیا زیادتر از پیش کوشید و با خوانین و ملوک مختلط گشته پند شیخ فریدالدین عطار از خاطر محو ساخت و بیت بر آتش دل
منعم کو رخ فروزد که وقت آمد که صد خرمن بسوزد و بحسب الخواه با فراط خرجها کرده اکابر و اعیان را دو هزار سه هزار تنکه زر سرخ انعام فرموده برای ایشان در خانقاه
خود چنان اطعمه و اشربه گوناگون میکشند که سلاطین روزگار را میسر نشد و بسیار بود که هزار من میده به سنگ هندوستان و دویست من نبات و دویست من شکر و
پانصد من سلوخ و چندین من روغن و حلویج دیگر در مطبخ او پخته گشتی و در خانقاه خورده شدی و قاعده او این بود که هرگاه میخواست بمردم چیزی بخشید یا قیمت اشیائی که
میخرید بدهد میگفت فلان جا حصیر یا فلان سنگ و خشت را بردارید و در زیر آن اینمقدار تنکه نقره و طلا است برگیرید اتفاقاً چون آنها بر میداشتند آنچه او فرموده بود می یافتند

وخیال میکردند که همان لحظه ازدار الضرب آورده اند وچون نوبت پادشاهی بخلجیان رسید وسلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بر سریر حکومت متمکن گشت هجوم
خلائق بروی از حد گذشت وخان خانخانان ولد پادشاه جلال الدین اورا پدر خوانده اکثر اوقات بخدمتش میرفت ومقربان پادشاه وخوانین وملوک کبار نامدار شب و
روز در ملازمت او بوده نعمتهای گوناگون که ایشانرا درخانهای خود میسر نبود در خانقاهش مهیا میافتند وچنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال برحمت
حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سید موله زدند وباشارت او ازطاقها وزیر خشتها وسنگها تنگهای زر ونقره یافته روزگار بعیش و
عشرت میگذرانیدند دراین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز واز اعیان پادشاه بود بخدمت او شتافته بچرب زبانی که ثانی سحرست خود او
را منسوب وممنوعی جا کرد که سید موله او را صدیق ودولت خواه پنداشت وخصوصیت وتجاوب بجائی رسانید که هر روز چهار روز در خانقاه بوده اورا بسلطنت ترغیب و
تحریص نموده میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این بتو کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان برآورده خود متقلد آن امر جلیل گردی
وپیروی شریعت رسول الله نموده خلق را بعدل وداد در مهد امن وامان نگاهداری اگر دراین کار اهمال نمائی فردای قیامت چه جواب گوئی ازانجا که لوازم بشریت لاحق
هر بشرست آن بیچاره فریب خورده بتمهید مقدمات خروج کوشیده هریک از مریدان را نهانی بخطابی ومنصبی نامزد گردانید وبرنجین کوتوال ونهای پهلوان که از جانب
سید موله احسان بسیار دیده بودند متعهد آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی وار خود را بپادشاه رسانیده کار او را باتمام رسانند وده هزار کس که مخفی باسید موله
بیعت کرده اند خود را ظاهر ساخته باو رسانند واو را بپادشاهی بردارند قضارا یکی از اهل مجلس بخشی بهم رسانیده کیفیت حال را مفصلاً بسمع پادشاه جلال الدین
رسانید سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی سید موله را با قاضی جلال الدین کاشانی وجمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود همه باتفاق
منکر شدند وگفتند اصلا ازین معنی خبر نداریم وازین امر مطلع نیستیم وچون انکار ایشان از حد گذشت ومدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه بفرمود تا در صحرای
بهار پور آتشی عظیم برافروختند که شعله آن بآسمان رسید وخود با جمیع امرا وسپاه وعلما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت وفرمود که سید موله
وقاضی جلال الدین وبرنجین کوتوال ونهای پهلوان وجمعی دیگر از اتباع او بیایند واز آتش بگذرند تا راستگو از دروغگو ظاهر شود وقتیکه ایشان بآواز
بلند کلمه شهادت گفته خواستند که بآتش درآیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند که آتش بالطبع
سوزنده است راستگو ودروغگو را یکسان خواهد سوخت ودر شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بهیچوجه درست نیست که بآتش فیصل مهمات نمایند پادشاه
ازین اراده باز آمده در همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداون فرستاد وامرای بلبنی ومردم معتبر را که متهم شده بودند از دارالملک خود اخراج
فرموده وهر دو کوتوال را که متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام بقتل رسانید وازانجا متوجه کوشک خود گردید ومقابل کوشک سید موله را دست بسته پائین ایستاده کردند
وسلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی باوی بهر زبانی گرد واو جوابها داد وباآنکه شرعاً وعرفاً بروگناهی ثابت نشد وجود او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده
شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان ببینید که این مرد در حق من
چه قسم ظلمی اندیشیده است وچه قسم خللی میخواهد بظهور رساند انصاف دهید وحیف من ازو بستانید سنجری نام قلندری بیباک که غریق احسان او بود حقوق را بجای
آورده بی تأمل برجست وتن او را باستره وجوالدوز مجروح ساخت سید موله فریاد برآورده گفت ازینکه مرا زودتر بمبدأ خود میرسانید از کشتن خوشحالم وآزرده نیستم فاما
آزار طائفه درویشان شوم است ومیمنت ندارد وعنقریب مکافات آن بتو ودودمان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او متردد ومتفکر گشت دراین اثنا
شاهزاده ارکلیخان که از مرید بیگانگی خانخانان با او عداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک بفیلبان اشارت کرد تا او در لحظه فیل برو دوانیده کارش باتمام
رسانید بیت بمردی که ملک سراسر زمین ؛ نیرزد که خونی چکد بر زمین ؛ ضیاء الدین برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القول میداند میگوید که من آن روز
در دهلی بودم یاد دارم که بعد از کشتن سید موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت ودر زمانی اندک کسی کسی را نمیدید ودر آن سال که سنه تسعین وستمائة باشد در دهلی
وسوالک باران کم شد وقحط افتاد چنانچه هندوان وقت جماعت جماعت از گرسنگی یکجا شده خود را در آب جون می انداختند وغرق میشدند نظم بلی شک بنا شد که
در هر زمین ؛ بناحق بریزند خونی چنین ؛ درو قطره آبی نریزد هوا ؛ نروید درو هیچ برگ وگیا ؛ بجای گیا گرد رست از زمین ؛ بگشت آسمان جای تخم آدمین

شنیدم که خلقی دران خشک سال ٭ چنان گشت عاجز ز تنگی حال ٭ ده و بیست از مردم معتبر ٭ گرفته همه دست بریکدیگر ٭ بسی غرقه گشتند در آب جون ٭ چنین گشت پیدا ابون ٭ بسی خلق مسکین دران روزگار ٭ بمردند در کوچها زار زار ٭

و چون واقعه سید موله روی داد ادبار و واپسی در خدمت جلال الدین فیروز شاه خلجی شناخته شروع در نکبت شد و روز بروز قضیه نامرضیه سانح گشته در پادشاهی او نظامی و رونقی نماند ازانجمله در همان روزها پسر بزرگ او اختیار الدین خانخانان را که از ناصیه او آثار پادشاهی و بزرگی واضح و لایح بود و جمیع امرا از دوست و دشمن از قهر و سطوت او در ملاحظه بوده قدم از جاده اطاعت بیرون نمیگذاشتند مزاج شریف او از اعتدال انحراف یافته بیحضور شد و معالجه و درمان اطبای حاذق سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده میگشت تا آنکه فوت شد و پادشاه در سال قتل سید موله بجانب رنتهنبور لشکر کشید و ارکلیخان را ولیعهد گردانیده چتر و سائر لوازم پادشاهی داده بشهر نو گذاشت و چون بقلعه رنتهنبور رسید و حصار آنرا در کمال استحکام دیده مقید بگرفتن آن نشد و بجانب جهاین رفت و آنرا گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و بتخانهای لوه را شکسته و خراب کرده در اثنای مراجعت باز بقلعه رنتهنبور شتافت و چون رای آنجا در مقام ملازمت و فرمانبرداری نیامد پادشاه جلال الدین بساختن ساباطها و نصب مغربیها حکم فرمود لیکن در زودی فتح عزیمت نموده کوچ نمود و بارکان دولت گفت میخواستم در گرفتن قلعه سعی نمایم اما چون یقین شد که گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمانان ضائع شوند ممکن نیست از سر اراده برخاستم ملک احمد حبیب که از مقربان درگاه بود بعرض رسانید که پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظه کشته شدن مردم نباید کرد عنقریب که رای آن قلعه را خیالی دیگر بخاطر رسیده پای از دایره خود بیرون خواهد نهاد پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که گمان تو آنست که من نمیدانم که پادشاهان را از کشته شدن مردم پروائی نیست اما این کار پادشاهانیکه مسلمانند و بازگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرتند کمتر مرتکب میشوند من بارها گفته ام که من پیر شده ام مناسب نیست که افعال جباران و فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صد هزاران فرزند مسلمانان بیوه و یتیم گردند و امثال این چیزها بسیار گفته بدهلی آمد

در سنه احدی و تسعین و ستمائه (۶۹۱) یکی از قرابتیان هلاکوخان با ده تمن مغل متوجه هندوستان شد و تمن عبارتست از ده هزار سوار پادشاه بران آگاهی یافته با لشکر قاهره بدفع ایشان حرکت نمود و در حدود بهرام تقارب فئتین روی داده از دو جانب آب که دران ناحیه واقعست در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع باندازه لشکر قرار داده چند روز قراولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند تا روزی میان مقدمه هر دو لشکر محاربه و مقاتله صعب اتفاق افتاد و مقدمه لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مغل بسیاری به قتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امرای جدیده مغل اسیر گردیدند بعد ازین جماعتی از اهل صلاح در میان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه سردار ایشانرا که خویش نزدیک هلاکوخان بود پسر خواند و او پادشاه را پدر گفت و موجب دوری دو هر دو از دور سواره یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایای طرفین لشکر مغل بازگشت و الغوخان نواسه چنگیزخان مع چهار هزار مغل با زن و فرزند به سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پیوست و مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سند گردانیده بدار السلطنه شهر نو مراجعت فرمود و الغوخان و سائر امرای مغل را که بنو مسلمانان شهرت یافته بودند در حوالی غیاث پور که مقبره شیخ نظام الدین اولیا قدس سره است مسکن تعیین شد و آن طائفه سراها و عمارتها ساختند آنرا مغل پوره مینامیدند و در سنه اثنی و تسعین و ستمائه (۶۹۲) پادشاه بر سر مندو رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود تا بر سر بهیلسه رود و آنحدود را غارت کند و حسب الحکم رفته بهیلسه را غارت نمود و غنائم بسیار بخدمت پادشاه آورد و دو بت روئین را که معبود هنود بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلائق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین نزد پادشاه مستحسن افتاده او را بنوازشات خسروانه و اضافه اقطاع اوده سربلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را برخود مهربان یافت بعرض رسانید که در اطراف و جوانب چندیری چندی از راجهای صاحب خزائن و جمعیتها هستند اگر حکم شود از وجه حاصل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته غنائم بسیار بدست آورم و داخل خزانه عامره گردانم سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بطمع مال ملتمس او را مبذول داشت و خالی الذهن از آنکه غرض ملک علاء الدین ازین مقدمات همه آنست که خود را از تحکمات ملکه جهان که کمال تسلط بر پادشاه داشت و از استیلای او چیزی بعرض نمیتوانست رسانید خلاص ساخته همیشه در سفر و دور دراز باشد بلکه اگر واقع شود در ولایت دور دست جائی مضبوط پیدا کرده آنجا فرو کش کند القصه در سنه ثلث و تسعین و ستمائه (۶۹۳) ملک علاء الدین از دهلی رخصت گرفته بجانب

گره رفت و نفران بابت ملک چهجو و دیگر امرای بلبنی را که سرگردان بودند نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکن خزینه و دفینه چندین قرن دارد و هیچ یک از سلاطین دهلی را چنان خزانه میسر نبوده هر آینه با هفت هشت هزار سوار بهانه نهب چندیری در سنه اربع و تسعین و ستمائه از راه جنگل که بس راه نزدیک ست روان شد و متصلکه بسرحد دکن رسید بر سر رام دیو ایلغار برد باین امید که چون شهر دیوگره حصار و دربند ندارد شاید که بامداد طالع ارجمند رام دیو یا یکی از فرزندان و قرابتیان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هر چند این اراده از عقل دور بود اما بدلالت اقبال بلند مرتکب این امر خطیر گشته منزل از ایلچپور براه دور دستی آمد که دو روز آنجا آسایش نموده بجانب دیوگره بتعجیل روانه گردید و رام دیو با پسر خود بجای دور دست رفته بود و چون شنید که ملک علاءالدین بحدود دیوگره آمده با لشکر گران از زایان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علاءالدین آن لشکر را شکسته دیوگره را فتح نمود

و روایت مولف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود چنین ست که ملک علاءالدین از کره براندراهی پیش گرفت و بشکار مشغول گشته براجهایی که براه واقع شده بودند اصلا مزاحمت نرسانید و بجز خاصان او کسی بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه بایلچپور که از بلاد مشاهیر دکن ست بیک ناگاه رسید و چنین آوازه انداخت که ملک علاءالدین از امرای پادشاه دهلی ست بنابر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راج مندری که از جمله ممالک تلنگانه است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلده ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار بجانب دیوگره شتافت و در آنوقت زن رام دیو و پسر بزرگ او بزیارت یکی از تیجانهای آن حدود رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگره بود و از شعبده چرخ ستمگر خبری نداشت که ناگاه ملک علاءالدین در رسید رام دیو همت بر رفع او گماشته دو سه هزار کس را که حاضر بودند بمقابله ایشان فرستاد این جماعت در دو کروهی دیوگره با قراولان ملک علاءالدین رسیده تنگ در دادند چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شگاف سندان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده ننموده حمله اول را تاب نیاورده تا شهر دیوگره هیچ جا عنان باز نکشیدند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو سراسیمه و حیران بقلعه دیوگره درآمده متحصن گشت و متعلقان او دو سه هزار گونی مملو از نمک را که در همان روز تجار از جانب کوکن آورده بودند و پایین قلعه و شهر انداخته گریخته رفته بودند بخیال غله کرده بقلعه کشیدند و در آنها خود با تمام نمک بود و ملک علاءالدین اکابر و تجار و رعیت را فرصت گریز نداده بشهر دیوگره درآمد و مهاجنان و برهمنان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت باقصی الغایه کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ طویله خاصه رام دیو بدست آورده شهرت داد که بیست هزار سوار مسلمانان از راه فلان متعاقب میرسند و بعد از تاراج آن شهر که چندین هزار سال از آفت سم اسپ بیگانه محفوظ بود بجانب قلعه رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان فکر بر اصل کرده داخل مملکت شده اند مناسب آنست که تا امرای دیگر از عقب رسند و شهر یکپا او شوند ملک علاءالدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند کس از دولتخواهان خود را که اکثر برهمنان بودند در همان روز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما بدین دیار از حزم و دور اندیشی بسیار دور ست و از اینکه شهر از لشکر خالی بود شما بر او مسلط شده هر چه خواستید کردید مغرور نباشید عنقریب ست که از اطراف و جوانب لشکر دکن که از حد و حساب بیرون ست روی باینجانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیر یکه از دکن بسلامت بیرون روید راجه مالوه که صاحب چهل هزار سوار و پیاده است و راجه خاندیس و گوندواره که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما مطلع گردند سر راه گرفته یکی از این جماعت را در قید حیات نخواهند گذاشت و بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایا که در بند شما افتاده اند نقد بهائی گرفته معاودت نمایند ملک علاءالدین از راه دوربینی و احتیاط قبول این معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و اقمشه نفیسه از مردمانیکه اسیر شده بودند گرفته قرار داد که صبح روز پانزدهم اسیران را رها کند و بقصد مراجعت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ رام دیو بر قضیه مطلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه وقتیکه ملک علاءالدین کوچ کرده بر جناح رفتن بود بسه کروهی دیوگره رسید رام دیو کس پیش پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شدنی بود شد الحمد لله که ما را آسیبی و نقصانی نرسیده اگر رعایا جفائی دیده باشند تلافی و تدارک آن باحسن وجهی میتوانیم نمود باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را طائفه عجیب می بینیم بایشان ستیز دادن مصلحت نیست پسر چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بمدد او آمده بودند در حرب

اصرار نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است و میخواهید که ازین ورطهٔ صعب هولناک بسلامت بکنار افتید هر چه از رعیت شهر تصرف شما درآمده واپس داده راه دیار خویش پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر و خشم برافروخته و روی کسان پسر رامدیو را سیاه کرده در لشکر بگردانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصرهٔ قلعه باز داشته بی توقف و درنگ فوجها را آراست و استقبال لشکر دکن کرده مصاف در داد و نزدیک بود که پای ثبات او متزلزل گشته راه معاودت سپرد و درین وقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره باز داشته بجانب معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بود در رسید سراسیمه با این توهم پشت بر معرکه داده روی بگریز نهادند ملک علاء الدین مظفر و منصور همان ساعت برگشته و بر نهج سابق قلعه را محاصره کرده آثار شدت و خشونت بتقدیم رسانیده و جمعی از مهاجنان و برهمنان اسیر را بقتل رسانید و جمعی از خویشان و قرابتیان رام دیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن کرده در مقابل قلعه ایستاده کرد و رام دیو از کنکاش مقربان در صدد مدافعه گشت و خواست که از راجهای کلبرگه و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید درین اثنا ظاهر شد که ذخیره در قلعه مطلقاً نیست و گونیها و جوالها که بالا کشیده اند همه نمک است نه غله و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی از مردم دکن به قلعه نمیتوانست رسید چه جای آنکه غله بایشان واصل شود رام دیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و آذوقه را مخفی داشت و با ملک علاء الدین ابواب رسل و رسائل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که بر خداوند ظاهر و روشن است که دولتخواه را درین قضیه دخلی نبود و پسرم از روی جهل و غرور جوانی اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا مواخذه و معاتب نسازند و مخفی با ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر ده سه روز احوال بدین منوال بگذرد و ملک علاء الدین ازینجا بی‌خبر در همگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد باید که سعی کنید تا این معنی فاش نشده لشکر اسلام مراجعت نماید اما ملک علاء الدین از اضطراب رامدیو بفقدان سرمایهٔ معاش متیقن گشته چندان مضائقه در ایقاع صلح نمود که ایلچیان بعد الحاح و مبالغهٔ تمام قرار دادند که رامدیو ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و یک هزار من نقره و چهار هزار جامهٔ ابریشمی و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن ابا دارد داخل سرکار ملک علاء الدین ساخته ایلچپور را با توابع و مضافات آن بتصرف متعلقان او بگذارد و باد در ضبط خود داشته هر سال محصول آن ولایت را بکره میفرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکری که میگویند از دهلی بدکن تعین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی و رامدیو واسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان باشد ملک علاء الدین جمیع اشیای مذکوره را در کنار کشیده و اسیران را خلاص کرده روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور و فیلان و اسپان که تا آن زمان در خزانهٔ پادشاهان دهلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود روانه کره گردید عارفان روشن ضمیر که بر کیفیت حال عالم اطلاع دارند و بر کتب تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطائف غیبی بیشمار است و درین دیر ششدر منصوبهای غیر مکرر مقبلان را بسیار روی نموده و بنماید لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از کره تا دیوگره مسافت بسیار است و درین وقت که چندین راجه قوی دست مثل راجه مالوه و گوندواره و خاندیس وغیره که بر سر راه واقع شده بودند از میان ایشان گذشتن و بدیوگره رسیدن و از جانب هیچ یک بجای غله باندرون قلعه کشیدن و در اندک روز مال عالم بدست افتادن و باز از ولایت چندین دشمن با لشکر قلیل بسلامت برآمدن و چندین هزار عقبات پس سر کردن و در همان سال بپادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین بمرتبهٔ بلند پادشاهی دهلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیوگره سواری فرموده چندگاه خبر او منقطع گشت اما نائب ملک علاء الدین که از جانب او در کره مستقل بود برای تسلی عرائض مینوشت که ملک علاء الدین در نهب و تاراج چندیری مشغول است و امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان از آن متسلی تا آنکه شش ماه عرائض او نرسید و از زبان اراجیف سخن بانگیزی که مقدمه وقوعی بود در دهلی اشتهار یافت و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی چون بزرگ منش ملکه جهان اطلاع نداشت اصلا بدگمانی را نسبت باو بخاطر راه نمیداد

ودر اوایل خمسین وتسعین وستمائه برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرموده چندگاه در انجا توقف نموده گنبدی بس بلند عمارت فرموده چبوتره لبست این رباعی را که زادهٔ طبع اقدس او بود فرموده تا در پیشگاه گنبد نوشتند رباعی ما را که قدم برسر گردون ساید ÷ از تودهٔ سنگ وگل چه قدر افزاید ÷ این سنگ شکسته زان نهادیم زدست ÷ باشد که شکسته در آساید ÷ ودرین اثنا تا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگره استیلا یافته چندان اسباب سلطنت از خزانه وفیل واسپ وغیره اورا میسر شده که هیچیک از پادشاهان دهلی را هرگز میسر نبوده است وبعظمت شهر چه تمامتر عازم کره است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیادتی سامان اورا موجب ازدیاد رفعت خود دانست اما اعوان وانصار پادشاه که مردم دانای کارآگاه بودند از اینکه ملک علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب آنچنان امر عظیم شده بود واز رنجش او با حرم پادشاه ملکه جهان اطلاع داشتند بدیدهٔ بصیرت باغیگری اورا از پادشاه میدیدند وبرروی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از بعضی آگاهی یافته از ایشان خلوت ساخت وقرعهٔ کنگاش درمیان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیوگره با اینهمه فیل واسپ وغنیمت می آید مارا چه میباید کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم ملک احمد حبیب که براستی ودرستی رای واستقامت فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال وجمعیت موجب طغیان وسرکشی میگردد ومفسدان ومفتنان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه درگرد او جمع شده اورا بی فرمان سلطان بولایت دیوگره بردند کسی چه داند که او بخاطر چه دارد پس رفتن پادشاه بچندیری که سر راه علاء الدین است موافق وقت است ومتضمن فوائد نامحصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر محقق او گردد بنابر آنکه سپاهیان از سفر دور ودراز معاودت نموده اند واز زر وزیور گرانبار شده مشتاق خانهای خود اند وجنگ را آماده نیستند در سرعت وسیر وتوقف در کوهستان بواسطهٔ زیادتی احمال واثقال واخیال اورا ممکن نیست بالضرورة بدرگاه آمده پیرامون خیال دیگر نخواهد گشت وآنچه آورده بطوع ورغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان ونقود را که اسباب حشمت است ازو بستاند وباقی را برو مسلم دارد وجماعت فتنه انگیز ملک چهجو و ملک فخرالدین کوتوال را که بعد از قتل سیدی موله برو جمع شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطرش را بزیادتی اقطاع خورسند وشادمان سازد وبعد از آن اورا خواه بکره رخصت گرداند خواه بدهلی بیاورد واختیار پادشاه راست ودیگر رنجش خاطر ملک علاء الدین وملکه جهان اظهر من الشمس است وبنده کسی از ترس ملکه جهان بعرض نه رسانیده واین معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیرد ودر جای دور دست باند واز صاحب خاطر آزرده ایمن بودن از حزم بغایت بعید است واگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته وباصلاح این نپرداخته بدهلی نهضت فرماید وملک علاء الدین با چندین فیل ومال واسپ وخزانه این که سرمایهٔ پادشاهی است بکره رود وخود را دریابد همانا پادشاه در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب کرده برانداخته باشد بیت بسی بکام دل دشمنان بود آنکس ÷ که نشنود سخن دوستان خیر اندیش ÷ ملک فخرالدین کوچی با آنکه میدانست که رای ملک احمد حبیب صوابست اما چون مرضی پادشاه ندید اغماض عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین وآوردن مال واسباب از عرضه داشت او یا از مردم معتبر بتحقیق نه پیوسته تا مداری بران نهاده در غور آن فکر توان کرد وبر تقدیریکه خبر راست باشد لشکر بر کشیم وپیش راه او گیریم چون بفرمان رفته است احتمال دارد که رعبی در خاطر او پدید آید وهر جا که رسیده باشد هم از انجا برگردد وسر خود گرفته بطرفی رود ومارا درین طور که برسات نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد وهر جا که رفته است باید رفت ومثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل ومال واسباب بسلامت در کره آید وظاهر شود که در باطن او خلافی وفسادی راه یافته است بیک صدمهٔ پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بواسطهٔ اطلاع ملک فخرالدین کوچی بر حقیقت حال وچشم پوشی کردن او از معامله آتش در جان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میگذرد وچرا اندیشه نمیسازید هرگاه که ملک علاء الدین با فیل واسپ ومال بکره رود واز آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهدهٔ آن بیرون خواهی آمد یا من پادشاه ازین سخن برآشفت ونسبت صاحب غرضی باو کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه ودر همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدگمانست واو را من در کنار خود پرورده ام وبفرزندی برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن است اما اینکه او از من بگردد متصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده از مجلس برخاست وتأسف کنان

بیرون رفت و دست بر دست زده میگفت که این مرد هرزه دولت خود را الکه میبرند نمیدانم که آخر بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند بیت چو تیره شود مرد را
روزگار * همه آن کند کش نباید بکار * پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بلیغ نموده بطرف دهلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضداشت ملک
علاء الدین از کره رسید که سی و یک زنجیر فیل و سائر اسپ و جواهر و زر و اقمشه که بدست آورده ام جهت پیشکش ست لیکن چون مدتی غیبت کرده ام
و بواسطهٔ دوری مسافت و سد طرق عرضداشتی درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف ست و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در خوف همه
شریک اند توقع که توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در لوازم جان سپاری تقصیر نکرده اند عنایت شود تا از سر قدم ساخته
با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه جهان پناه روانه شوم القصه وصول این عریضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکباره بر اخلاص و محبت
ملک علاء الدین جازم گشت و ملک علاء الدین خود استعداد رفتن لکهنوتی نموده ظفر خان را باده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب میگردانید
که هرگاه سلطان بسمت کره راهی شود معبر شده بلکهنوتی رود و آنجا قائم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیعی موشح بانواع عنایت
و دلجوئی و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرمان بودند بکره فرستاد چون ایشان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه برگشته
است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنابر آنکه ملک علاء الدین آن دو کس را بموکلان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نمی شد که
حقیقت حال بدرگاه نویسند هر آینه سلطان بر حقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بیگ نام که او هم داماد
و برادرزادهٔ سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بود هر وقت که فرصت مییافت میگفت که در زبانها خبر بیعنایتی پادشاه نسبت ببرادرم بغایت مشهور
ست میترسم که ملک علاء الدین از حیا و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه که بی فرمان بدیوگره رفتن و عرضداشت نانوشتن
را گناه عظیم میداند مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت ملک علاء الدین بالماس بیگ رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده از انست که توانم
نوشت که هم پدر ست و هم عم و هم صاحب و زندگانی بر من بواسطهٔ رنجش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق شده باشد که
رضای پادشاه در قتل من ست اعلام کن که قدری زهر که دائم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیگ
القصه این کتابت را بنظر سلطان در آورد و صد چندان چاپلوسی که در کتابت ملک علاء الدین بود از قوه بفعل آورد و چون خفیه ملک علاء الدین
ببرادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه دندان طمع در مال فرو برده جریده متوجه کره گردد کار برادر دست ازین سبب در وقت گذرانیدن کتابت
گریه کنان بعرض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادرم را قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آوارهٔ عالم
سازد دریابد منتی بر منتهای سابق و حقی بر حقوق ما تقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بیچاره مثنوی
چو لوح خاطرش از نقش ساده ست * سر و کارش بجادوئی فتاده ست * که صد ره بسته چشمش در شکر خواب * کتاب سحر بابل را بصد باب *
این سخن را صدق محض تصور کرده بی تامل و مشورت بالماس بیگ گفت که تو بتعجیل بکره رفته برادرت را تسلی کرده مگذار که بر قتل خود یا آوارگی
اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیگ همان ساعت بر کشتی نشسته چون باد بر روی آب روان شد و روز هفتم
بکره رسیده خبر رسیدن تیر مراد بر هدف مقصود رسانید ملک علاء الدین شادیانهٔ عنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب
شد و گفت اکنون عزیمت لکهنوتی باید کرد و یانی آن جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست پادشاه بواسطهٔ
طمع مال و افیال درهمین برسات جریده پیش ما خواهد آمد اول کار او بسازیم و بعد ازان تا ارکلیخان پادشاه شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور
و لکهنوتی و بنگاله بتصرف در آورده اعلام استقلال برافرازیم ملک علاء الدین این رای مستصوب دانسته از جای نجنبید پادشاه جلال الدین
را اجل دامنگیر شده چون حرص مجسم گردیده بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سودمند نیفتاده با خود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت چه یقین
کرده بود که اگر ملک علاء الدین بلکهنوتی رود بدست افتادن جواهر و افیال و اموال مشکل خواهد شد و دل برکندن ازان مشکلتر بس *

با یکهزار سوار به کشتی در راه متوجه کره شده بیچاره ملک احمد حبیب را حکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد **بیت** نیوشنده چون گوش ننهد به پند
خورد گوشمال از سپهر بلند ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین خبر یافته از آب گنگ عبور نموده مانکپور را لشکرگاه ساخت و چون
هفدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهانهٔ عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح بر خود
و اسپان و فیلان مرتب ساختند و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیگ حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند پادشاه را
ازین ادنی مایه که از مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد الماس بیگ بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز دیگر
دیر رسید ملک علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود و با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه دارد و اگر پادشاه را با چندین سوار مستعد
ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانیکه در کشتی همراه اند همانجا توقف
نمایند و خود با چندے از خواص با یک کشتی پیشتر روان شد و چون پارهٔ راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر گشاده گفت برادر من نزدیک
رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از عنایت سلطانی مایوس گردد
پادشاه فرمود تا سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد دیده بر غدر و
مکر ملک علاء الدین یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ در چه کار است پس ملک خرم کریک با الماس بیگ گفت که ما بر حسب التماس
شما لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها کشادیم و شما مستعد جنگ مینمائید الماس بیگ گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکمل بنظر
در آورد و مجرای خدمت خود کند پادشاه بحکم اِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ درین وقت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که بر خرد و بزرگ
روشن شده بود پی نبرده اینقدر با الماس بیگ گفت که من چندین راه پیموده ام و روزه دار نزد ملک علاء الدین آمده ام او نیز کند که در زورق
نشیند و باستقبال شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمیخواهد که دست خالی پادشاه را ملازمت کند و اسباب پیشکش
از فیل و اسپ و مال و جواهر میخواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده امیدوار است که پادشاه در خانهٔ او افطار
کند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر
بکنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاء الدین پیشتر شده ملازمت نمود و بر پای پادشاه افتاد پادشاه طپانچه از روی شفقت و
محبت بر رخسارهٔ او زده اظهار مرحمت فرمود که من با همه تلطف ترا تربیت کرده به مهر پدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از
پسران من عزیزتر بوده و هنوز بوی شیر تو از جامهٔ من برطرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست ملک
علاء الدین را گرفته بجانب کشتی روان شد ملک علاء الدین بجماعتی که مستعد و متکفل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود ولد سالم که از اجلاف
سامانه بود شمشیرے سلطان را زخمی ساخته سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت اے علاء الدین بدبخت چه کردی و اختیار الدین
که پروردهٔ نعمت پادشاه بود از عقب در آمده سلطان را که هنوز بکشتی در نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب آفتاب سرش
بریده پیش ملک علاء الدین آورده و چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن با آنکه پا از کشتی بر زمین ننهاده بودند
سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار هند را بر سر نیزه کرده در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و بزبان حال میگفتند
کاینک سزای کسی که دل برین دنیای مکار نهد و بعهد او زند و پیوند مستظهر گشته بصد هزار مشقت و خون جگر ایشان را در حجرهٔ
ملاطفت پرورد آری هر که بصد هزار آرزو سبزهٔ کلفتی در زمین شوره زار هوا و هوس بنشاند و بسرشک چشم و خونابهٔ دل پرورش نماید
بجای گل خار آزار چیند و هر که چشم نیکی از بوستان دهر پر فریب طمع دارد دیدهٔ جهان بینش آزردهٔ نیش جفا گردد و لیکن کسیکه در شر
گشود لیکن هزار نعمت نشود بخت خفته بیدار گردد دنیا و آخرت در سر آن کار **مثنوی** سرای آفرینش سراسر هیچ نیست

زمین و آسمان بی داوری نیست ۞ در آن [illegible] ای ملک از کار ایام [illegible]
بر تن ضحاک از ستم فریدون مار کردار [illegible] اگر [illegible] افتاد و راست تیغ [illegible]
ستم لاله دشت جگر دارا اگرچه تیغ خونریزان [illegible]
به خون سلطان معزالدین اگر غرق بحر خون است شنیدی که آب تیغ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی [illegible] کشندگان پادشاه
جلال الدین را [illegible]
گردش انجم نگاشت ۞ تا [illegible] سطح زمین [illegible]
مور ضعیفی نیکی رهگذر ۞ بود ز ناسازی نفس لئیم ۞ [illegible]
تا ز قضا دانه مقصود یافت ۞ [illegible] بیرون افتاد ۞ [illegible]
چون شب [illegible] گرد [illegible] تقاضای [illegible]
[illegible] مسلسل [illegible] برد ۞ [illegible]
جهان لحظه مکافات [illegible]
خون [illegible] روزگار ۞ از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی [illegible]
کرک مجذوب که در قصبه کره مدفون است رفت [illegible]
کشته تن در گنگ [illegible] پادشاه جلال الدین [illegible] علاءالدین [illegible] سلطنت [illegible]
قتل پادشاه جلال الدین با ملک علاءالدین همداستان بودند [illegible]
محمود پسر سالم بعد یک سال مجذوم گشت و اندامش پوسیده لخت لخت گوشت از بدنش [illegible] علاءالدین [illegible]
و [illegible] از دست [illegible] وقت جان کندن [illegible] سلطان جلال الدین تیغ [illegible]
و الماس بیگ و دیگران که با [illegible] در ترکیب آن امر شنیع شده بودند مدت سه چهار سال [illegible]
که هم [illegible] ملک علاءالدین [illegible] اگرچه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] از دست [illegible] شد چه که برادر و فرزندان خود را بند کرده [illegible]
آنچه در حیات و ممات آن پادشاه به سر فرزندان و خانواده او آورده در هیچ [illegible] واقع نشده ان فی ذلک لعبرة
لاولی الابصار چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین به ملک احمد حبیب رسید که سرکرده لشکر بود از همانجا بازگشت [illegible] آمد و ملکه جهان
حرم پادشاه از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلیخان در بلده ملتان بود پسر خرد خود شهزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای [illegible]
و عنفوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بی مشاورت ارکان دولت بر تخت نشاند و از کیلوکهری به دهلی
آمده در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود و ارکلیخان که خلعت الصدق پادشاه بود و استعداد
پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقف نمود و ملک علاءالدین که اراده سلطنت لکهنوتی
داشت رنجش خاطر ارکلیخان و جلوس طفل [illegible] مجرب بر تخت [illegible] به خاطر آورده عزم پادشاهی دهلی افتاد و در عین
برسات از کره متوجه دهلی شد و در دهلی رسیده بجائی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی هفت سال و چند
ماه بود والبقاء للملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدنیا والدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب به سکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی سر برزد علاء الدین در دریای حیرت افتاده از مقربان کنگاج طلبید که ازین
دو امر که بلکهنوتی رفتن و زر خرج کردن و تا اقصای مملکت بنگاله گرفتن و یا بودن در کڑه مانکپور و علم استقلال برافراشتن کدام یک اختیار باید کرد همگی
متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاه زادهٔ شجاع و صاحب سخاوتست و آداب لشکرکشی و ملک‌رانی نیکو میداند او و مادر او عنقریب در مقام انتقام
خواهند شد و اول مهمی که پیشنهاد همت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کڑه مانکپور مقیم بوده ملک هزبرالدین را با خلاصهٔ لشکر در همین
برسات روانهٔ لکهنوتی سازند تا آنحدود را مسخر ساخته مضبوط گردانند و هرگاه شاهزادهٔ ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه اینجانب گردد و چارهٔ نماند بعد از
طلوع سهیل که آب دریاهای هندوی به نقصان آورده باشد ما نیز از آب سرو گذشته به لکهنوتی و بنگاله درائیم و علم مقاومت برافرازیم
ملک علاء الدین این رای را پسندیده در استعداد فرستادن ملک هزبرالدین بود که درین اثنا خبر رسید که ملکه جهان بی استصواب امرا و ارکان
دولت شهزادهٔ خرد قدرخان را پادشاه رکن الدین ابراهیم نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانید و امرا و سپاه ازین معنی آزرده خاطر گشته آثار خلاف پدید
آوردند ملک علاء الدین بفکر پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده فسخ عزیمت سابق نمود و جمیع ولایات آنطرف را متصرف گشته
نزدیکان خود را بخطابهای شایان بنواخت چنانچه الماس بیگ را الغخان و ملک نصرت جالیسری را نصرتخان و ملک هزبرالدین را ظفرخان
و سنجر خسر پوره یعنی برادر زن را که امیر مجلس او بود الپ خان خواند و دیگر یاران خود را که امرا نبودند بمرتبهٔ امارت رسانید و آنانکه امرا بودند در مراتب و
جاگیر شان فزود و بر خود اسم پادشاهی اطلاق کرده با خزائن و بوگزه در عین برسات از کڑه مانکپور راه دهلی پیمودن گرفت و دست جواهر بخشش
مانند ابر نیسان بدر افشانی درآمد و هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرتخان خاص و عام را صلا میداد و زر بخروارها و شترها بار و اقمشه بقطار مردم
را بخشیده در بذل و کرم تقصیری نمیکرد **نظم** بزر میتوان لشکر آراستن * به لشکر توان کینها خواستن * همه کار دنیا بزر بسته اند * بزر رخنهای خطر بسته اند
گویند جائیکه سراپردهٔ او ایستاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ و سفید بران نهاده صبح و شام بر خلائق میپاشیدند و
این خبر بگوش جهانیان رسیده از اطراف و جوانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند **مثنوی** خزانه ریز شد منزل بمنزل * بزر کرده کلید کار مشکل *
بهر منزل ز پیش تخت تا دور * فشاندی گنجهای منع گنجور * چو با دهلی فتاد از فتح کارش * گرفت از منجنیق زر حصارش * سلطان علاء الدین چون به بداون
رسید پادشاه رکن الدین ابراهیم از غایت خامی و بیخبری خود بر نیامده امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابلهٔ او فرستاد و چون بپادشاهی او راضی نبودند به سلطان
علاء الدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار سوار بقلم درآمد از بداون قدم پیش نهاد و ملکه جهان ازین خبر وحشت اثر مضطرب
گشته بعد از خرابی بصره کسان بملتان فرستاده ارکلیخان مع الغورخان طلبید او جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدشمن پیوسته است و
در خزانهٔ شما همه مواجب نمانده آمدنم چه نفع خواهد بخشید **بیت** سرچشمه شاید گرفتن به بیل * چو پر شد نشاید گذشتن به پیل * سلطان علاء الدین این
خبر شنیده در طی مسافت تعجیل نمود و بی تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازهٔ جود در ظاهر دهلی نزول نمود پادشاه ابراهیم رکن الدین از حرکة المذبوحی
بخاطر رسیده با جمعیت خود بیرون آمد و صف آرائی کرده اندک شوخی نمود و چون خود را مرد میدان او ندید برگشته بدهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی از و جدا
گشته بپادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی را در فرار دیده قدری زر از خزائن برداشت و مادر و حرمها را همراه گرفته باتفاق ملک رجب و
ملک احمد حبیب و ملک قطب الدین علوی و امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت و بعد
از آنکه وضیع و شریف شهر بخدمت او رسیده خطبه و سکه و سائر رسوم پادشاهی تقدیم رسانیدند با کوکبه و دبدبهٔ عظیم در آخر سنه ست و تسعین وستمائه داخل دهلی شده
بر تخت پادشاهی نشست و از انجا بکوشک لعل آمده آنرا دار السلطنه ساخت و سه روز جشنها کردند و قبها بستند و شراب کوچها سبیل شده کار لهو و لعب اوج گرفت

و پادشاه از غرور دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلائق را چنان فریفت که همه راغب و مائل گشته قبح قتل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی
از دلها محو شد **بیت** سخاوت مس عیب را کیمیاست ٭ سخاوت همه دردها را دواست ٭ و آنگاه بتقویت اعوان و انصار کوشیده هر یک را به شغلی و خطابی
نوازش فرموده پرگنات و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواجه خطیر را که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت وزارت و قاضی صدر الدین
عارف را که مخاطب بود بصدر جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهدهٔ عمدة الملک
ملک حمید الدین و ملک عز الدین مفوض شد و از آنکه ملک اعز الدین بفضائل صوری و معنوی آراسته بود و لقربت خود اختصاص بخشید و نصرت خان را که نایب
ملک بود کوتوال شهر گردانید و ملک فخر الدین کوچی بدادبیگی مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین آخور بیگ و ملک برن نائب
باربک گردید و ملک علاء الدین عم ضیای برنی باقطاع کره و اوده سربلند گشت و ملک جونا نائب وکیلدار و مؤید الملک پدر ضیای برنی بنیابت
و خواجگی قصبهٔ برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت و تمام حشم را و رای مواجب شش ماهه انعام داده آنگاه بموجب
این **ابیات** رخنه گر ملک سر افگنده به ٭ لشکر بدعهد پراگنده به ٭ سر نکشد شاخ نوا ز سرو بن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ استیصال اولاد
سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی را پیشنهاد همت ساخت و الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفر خان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل
هزار سوار جانب ملتان روان کرد ایشان بمقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت ارکلیخان و پادشاه
رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفر خان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بوسیلهٔ شیخ رکن الدین قدس سره بعهد و پیمان
ملاقات الماس بیگ نمودند و او شرائط تعظیم بجا آورده نزدیک سراپردهٔ خود جای داد و فتحنامه مصحوب مسرعان فرستاد و چون فتحنامه را در دهلی بر
منابر خواندند قبها بسته طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیگ الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بجانب دهلی برگشت
و در اثنای راه ملک نصرت خان کوتوال که از دهلی تعیین شده بود بالماس بیگ الغخان رسیده در چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی و
الغوخان نبیرهٔ چنگیز خان که داماد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب شده بود میل کشیده حشم و اموال ایشان
را متصرف گشت و آن دو شاهزادهٔ مظلوم را در قلعهٔ هانسی محبوس ساخته دو پسران ارکلیخان را شهید گردانید ملک احمد حبیب مکحول و حرمهای سلطان
جلال الدین فیروز شاه خلجی و حرمهای پسران او را مع ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافته
اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس در اثنای راه بواسطهٔ مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت نموده بود شروع در بازیافت آن کرده مبالغ کلی ازین وجه در خزانه
آورد و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزاین آنجا آمده بود بخطاب علاء الملکی فائز گشته کوتوال دهلی شد و در همین سال دواخان حاکم ماوراء النهر به قصد
تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج و خرابی دقیقه
فرو گذاشت نکردند چون این خبر بپادشاه علاء الدین رسید الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد
و در حدود لاهور هر دو صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند و بسیاری
از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام هلاک گشتند و الماس بیگ الغخان سرهای مغلان را با زن و فرزند ایشان که اسیر شده بودند
بدهلی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح مغل باشد شوکت و حشمت پادشاه علاء الدین در خاطرها قرار گرفته حکام و ملوک اطراف
از و بحساب شدند و لشکرش بهر جانب که رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد ازین باتفاق برادرش الماس بیگ الغخان بدفع امرای
که با اولاد پادشاه جلال الدین بطمع مزخرفات دنیوی بی وفائی کرده دنیا و آخرت خود را بباد داده بودند مشغول گشته همه را گرفت بعضی را میل در چشم کشید
و برخی را به قلعها فرستاده محبوس گردانید و اموال و اسباب ناحق شناسان قریب یک کرور در خزانه آورده خانمان ایشان را برانداخت مگر ملک قطب الدین
علوی و ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلالی بودند و از پسران او روی نگردانیده و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند

بسلامت ماندند و مادام الحیوة بر مسند عزت و امارت تمکن داشتند و در اوائل سنه ۶۹۷ سبع و تسعین و ستمائه الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان را با بسیاری از امرای تختگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام ملک گجرات را نهب و غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط نهرواله گریخته برام دیو والی دیوگره دکن پناه برد و بعد از چند روز بولایت بگلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شده رفته باستظهار رام دیو آنجا متوطن شد و امرای پادشاهی زنان رای کرن را که سر آمد ایشان کنولادی بود با خزانه و فیل وغیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان بعوض سومنات که سلطان محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سومناتش میگفتند از انجا بدهلی فرستاده پی سپر خلائق گردانیدند و ملک نصرتخان بکنبایت رفته از متوطنان آنجا اموال و جواهر بیقیاس گنج و کافور هزار دیناری را که بالآخره پادشاه علاء الدین او را نائب ملک گردانیده ملک نائب خطاب داده بود از خواجهٔ او بجبر بگرفت و آنگاه الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان گجرات را که نهب و تاراج کرده بود بحوزهٔ دیوان دهلی در آورده بود و بمردم معتبر و امین سپرده با غنائم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قلعه جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنائم وغیر آن مواخذه کرده و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنابران بعضی مغل که ایشان را نومسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه تنگ آمده بودند متفق شده جمعیت بهم رسانیده بر سر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرتخان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمدند و او را کشته متوجه کار الماس بیگ الغخان شدند الماس بیگ الغخان که اجلش نرسیده بود از طرف دیگر بدر رفته خود را پیاده ببارگاه ملک نصرتخان رسانید و باغیان خواهرزادهٔ سلطان را بگمان اینکه الماس بیگ الغخان ست بکشتند و ملک نصرتخان فی الفور نقارهٔ جنگ فرو کوفت و مردم لشکر بگمان آنکه راجه جالور یا غنیم دیگر رسیده در ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج ببارگاه ملک نصرتخان شتافته قصد مفسدان کردند و ایشان متفرق شده باطراف و جوانب رفتند و بعد از چند روز از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان به تنگ آمده بالتمام به همیر دیو راجه رنتهبور که از احفاد تهورای حاکم اجمیر بود پناه بردند الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان ترک تعاقب نموده با غنائم و اموال و افیال بدهلی رسیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و تکلم نمکین شهرهٔ هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود در آورد و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته زنار محبتش بر میان جان بست و سلسلهٔ عشق او بر دوش عقل و خرد افگنده زمام دین و دولتش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی را که در فتنه جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب فرمان سلطان ملک نصرتخان بواسطهٔ انتقام زنان و اطفال شیرخوارهٔ کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا اطفال شیرخواره را بطریق گرز و سنگ بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبهٔ محلوج پاش پاش شده هلاک گشتند و در چارسوی بازار رسوائی تمام بر سر آنها آورده بهندوان بخشید و قبل از ان در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و درین سال وقتیکه لشکر دهلی بتسخیر گجرات مشغول بود و چون چلدی نام و برادر او آمده قلعه سیوستان را متصرف شده بودند خان ظفر شعار ملک هزبر الدین ظفرخان را با حشم بسیار بدان صوب تعیین نمود و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قلیلی مهلت فتح کرد و چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که با عورات و عیال و اطفال یکهزار و هفتصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری ملک هزبر الدین ظفرخان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از وی در حساب شد و در آخر همین سال قتلغ خواجه پسر دواخان با بیست تمن مغل یعنی دو لکه سوار بقصد تسخیر هندوستان از ماوراء النهر آمده از آب سند گذشته و قصبات و قریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانیدند و بعد طی مسافت کنار آب جون فرود آمده در مقام محاصرهٔ دهلی شدند و چون خلق کثیر از شهر نو و قصبات و خطه و نواحی از ترس مغل بشهر در آمده بودند جمعیت بمرتبهٔ رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نمانده خلائق از انبوهی به تنگ آمدند و راه آمد شد غله و آذوقه مسدود گشت و گرانی طرفه در همه چیز پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امرا و ملوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی از امرا جنگ صف را منع میکردند و زبونی لشکر هندوستان را بدلائل معروض میداشتند و بکنایه میگفتند کار جنگ خطرناکست و جنگ را دو سرست

پادشاه قبول آن نکرده گفت پادشاهان نامدار را حذر از جنگ و کارزار لائق بجلال سلطنت نیست بیت کسی کو کلاه کیان می نهد * سر خویش را
در میان می نهد * پس محافظت شهر و اهل حرم و خزانه بعهدهٔ علاء الملک کوتوال مقرر نمود و غیر از دروازهٔ بداؤن همه را بسته با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی
بروایت صحیح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کار آمدنی از شهر بیرون آمده در میدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفتند و صفها آراستند
و در هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدی و عصری چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نیامده بود و تا حال
که تاریخ هجری بهزار و پانزده [۱۰۱۵] رسیده است اتفاق نیفتاده و دو سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آراسته نکرده اند الغرض پادشاه علاء الدین
سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هزبر الدین ظفر خان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامگار بود و اقطاع سمانه و پنجاب
و ملتان داشت بیاراست و میسره را بالوجو و برادران الماس بیگ الغخان و رکن خان که اعتضاد و استظهار او بودند محکم گردانید و خود با ملک نصرت خان
دوازده هزار سوار که همه جوان خوب و یکه بودند با بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب جا گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای لائق بازداشت ملک هزبر الدین
ظفر خان افواجی را که مقابل او بودند بحملهٔ پیلان مست و ضرب شمشیر آبدار زیر و زبر کرده بر فوجهای دیگر که مواجههٔ دیگران بودند حمله برد و آنها را نیز برداشته
چندان از لشکر مغل بقتل رسانید که صحرا و دشت از کشته پشته شد قطعه هر مصافی که اندرو دو نفس * تیغ را با کفت قران باشد * صد قرن وحش و طیر را
پس از آن * فلک از کشته میزبان باشد * بالآخره مغلان بیطاقت شده روی بگریز نهادند و ملک هزبر الدین ظفر خان تا هژده کروه تعاقب نمود و
الماس بیگ الغخان سردار میسره بنابر عداوتی که با ملک هزبر الدین ظفر خان داشت همراهی نکرده او را تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسرهٔ
مغلان بود در راه کمین کرده بود چون دید که ملک هزبر الدین ظفر خان تنها پیشتر رفت و از عقب هیچ فوجی بمدد او نمی آید از پس او در آمده او را در میان
گرفته اسپ او را پی کردند ملک هزبر الدین ظفر خان پیاده شده تیرها از ترکش بر زمین ریخته به تیراندازی پرداخت و جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلغ خواجه
باو پیغام کرد که بیا تا ترا بزرگ ترازان گردانم که هستی ملک هزبر الدین ظفر خان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتلغ خواجه
قصد زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد لاعلاج گشته فرمود تا تیرباران کرده او را شهید کردند و امرای دیگر را که نیز داخل فوج او بودند بکشتند و قتلغ خواجه آن روز
از بیم سطوت هندیان تا سی کروه جلو نکشید و از آنجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت و ملک هزبر الدین ظفر خان میان ایشان بدلاوری
و صف شکنی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپی از ایشان در آب خوردن اهمال ورزیدی گفتندی که مگر ملک هزبر الدین ظفر خان را دیدی پادشاه
علاء الدین که از جلادت و مردانگی هزبر الدین ظفر خان در وهم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد و جشنها ساخته بعیش و عشرت
مشغول شد و مردمی را که آثار شجاعت به ظهور رسانیده بودند بخلاع فاخره و اصناف منصب بنواخت و یکی از امرا که از معسکر گریخته بدهلی در آمده بود بر خر
سوار کرده گرد شهر بگردانید گویند که در سنه سال جلوس چون اکثر کارهای ملکی بر طبق دلخواه پادشاه صورت یافت و مانند گجرات ملکی در تصرف در آمده بود بواسطه
کثرت حرم کثرت اولاد که بهم رسید او را سپاهی و شریکی در ملک نماند پادشاه را بر حکم إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ امور غریبه و دواعی عجیبه در خاطر
راه یافت از آن جمله یکی آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده باعانت چهار یار صورت استحکام
و دوام یافت اگر من هم بقوت و همت چهار یار الماس بیگ الغخان و ملک هزبر الدین ظفر خان و ملک نصرت خان و سنجر الپخان دینی و شریعتی احداث
کنم تا قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه دائم این گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق اختیار
باید کرد که نزد اهل علم رواجی و اعتباری داشته باشد دوم آنکه خزانه و لشکر و فیل و اسپ از اندازه بیش ست باید که دهلی را بیکی از معتمدان درگاه سپرده همچو
اسکندر رومی بعالم گیری و اقلیم کشائی مشغول گردم و اول خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته مردم آن دیار را بملت خود در آورده رایات
جهانگشائی پیشتر برم و فارس و عراق و عجم و شام و فرنگستان و حبشه را به تیغ جهانگشا مسخر گردانم و اهالی آنجا را نیز بشریعت خود در آورده همچو اسکندر
مشهور جهان گردم و چون از حضار مجلس و ارکان دولت استفسار میکرد آنها از بدخوئی و سخت گیری او اندیشه کرده بر طبق مدعا جواب میدادند

آنکه بندگان پادشاه را فتح عظیم روی داد و دویست هزار مغل خونخوار که سردار ایشان تهمتن روزگار قتلغ خواجه بود شکست یافتند لاجرم عجب و نخوت و غرور
و تکبر پیش از تصور بهم رسانیده خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغراها همان لقب را حسب الحکم نوشته در بهم رسانیدن دین علیحده و تسخیر ربع مسکون
بیشتر از بیشتر ساعی گشت و بنا بر آنکه پادشاه در آنوقت مرد امی بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلج بسر برده ترین طبیعت سببی بود
سامعان مجلس در مقام نصیحت نا شده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم ببطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین
مینمودند و نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا و غیره از شنیدن این مزخرفات آزرده
خاطر شده دعا میکردند که او از وسواس شیطانی برآمده بر جاده مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد و ملک علاء الدین علاء الملک که کوتوال
دهلی بود و از غایت فربهی غره هر ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبتی برسم میعاد نزد پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت پادشاه
در باب این دو مهم از وی پرسید ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و فی الجمله از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده
برای چند روزه زندگی عاریتی جهت خوشامد پادشاه عصر دین خود را بباد دادن معنی ندارد و آنچه راست است در مجلس باید گفت و از سخط و غضب
پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نیز در آخر عمر خالی از مزه نیست مصراع ع زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد پس بعرض رسانید که اگر شراب
از پیش بردارند و مجلس از اغیار خالی سازند بندهٔ درگاه که پروردهٔ نعمت این خاندانست فراخور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول
و پسند خاطر پادشاه افتد زهی سعادت والا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را مبذول داشته صراحی
و پیاله را ساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان و ملک سنجر الپخان و غازی ملک تغلق که قائم مقام ملک هزبرالدین
ظفرخان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الدین علاء الملک زمین خدمت بوسیده گفت سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلوات الله علیهم دارد
و نبوت ایشان وابسته بوحی آسمانیست و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ختم شده است امکان ندارد که خاص و عام
و خرد و بزرگ و نزدیک و دور برین امر مطلع شده از خداوند جهان متنفر نگردند و خلل و فساد عظیم بهم نرسد سزاوار دولت آنست که من بعد رقم
این اندیشه از لوح خاطر همایون بگزلک فکر و خرد حک سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که میسر و مقدور بشر نیست چرا که چنگیزخان و اولاد
او سالهای فراوان کوشش نمودند که دین محمدی برطرف گردد و دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم
شایع گردانند و بهمین سبب چندین هزار مسلمان را به قتل رسانیدند اما بهیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری دین متین محمدی به خاطر
آورده احفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفار غزاها نمودند بیت بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست
پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر است انشاء الله تعالی
از من بعد ازین این سخن صادر نخواهد شد اما در مهم دوم چه میگوئی آن هم خطاست یا صواب ملک علاء الدین علاء الملک گفت آن
صوابست چه که جهانداران سابق ازین قسم عزیمتها که خداوند جهان از علو همت کرده اند و سلطان هم میتواند که بقوت و جلادت خود
و بزور لشکر و خزائن و حشم اقالیم ربع مسکون را بحوزهٔ تصرف در آورد اما چون پادشاه از دهلی برآمده بممالک بیگانه درآمد و مدتها آنجا بماند
کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت پادشاه برآید و بعد از آنکه بدهلی یا باقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که به نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم
نیست که ایشان بر انقیاد و مطیع و آن اقلیم را سالم بازیابد زیرا که این زمان را بزمان سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد
کمتر بود و مردم آن عهد اگر قرنها گذشتی از عهدیکه بسته بودندی بواسطهٔ بعد مکان یا طول زمان تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس
وزیری داشت که ببرکت تدبیر صائب او عوام و خواص مملکت روم را با اینهمه وسعتی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و
رای صائب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت سی و دو سال غیبت او در مملکت روم تدبیر صواب آن حکیم یونانی انتساب هیچگونه خللی

راه نیافت و بعد از آنکه اسکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم مراجعت فرموده مردم آن ملک را مخلص و هواخواه خود یافت اگر پادشاه برامرا و رعایای خود
آنقدر اعتماد دارد که اسکندر داشت این عزیمت عین صوابست و خلاف آن منافی طریق سداد پادشاه بعد از تامل صادق گفت اگر من این
مواضعی که تو گفتی به نظر درآورده سعی در جهانگیری نکنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این خدم و حشم و خزائن و دفائن که دارم بچه کار آید و نام
جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه برآید ملک علاء الدین علاء الملک جواب داد که پادشاه را بالفعل دو مهم آنچنان در پیش ست که اگر تمام
خزائن در پرداخت آن بکار رود گنجایش دارد اول تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل رنتهنبور و جالور و چندیری و طرف شرقی
تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که اگر این دیار که پناه متمردان و کهف دزدانست مسخر گردد هراینه هندوستان از جمیع مفاسد و فتنها
پاک شود و دوم سد راه مغل باید کرد یعنی حصارهائیکه در سمت ورامد ایشان واقعست مانند ملتان و دیبالپور مستحکم سازد و بسرانجام آن پردازد و
آنگاه پادشاه را میسر است که بخاطر جمع در دارالملک دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف تعیین فرماید تا ایشان اقالیم
دوردست را بالقبضه تصرف درآورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت یابد که
پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای صائب
و حسن تدبیر او تحسینها نمود و آفرینها گفت و جامهٔ زردوزی که بصورت شیر مصور بود مع ده هزار تنگه و دو اسپ با زین و لجام مرصع و دو ده
بانعام او مقرر فرمود و امرائیکه دران مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هریک از ایشان چند هزار تنگه و دو اسپ بملک علاء الدین علاء الملک
فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرد و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه بموجب نصیحت ملک علاء الدین
علاء الملک در دفع رایان و زمینداران هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیگ الغخان حاکم سمانه و نصرتخان
حاکم کره را بحضور طلبیده با لشکر گران بر سر قلعه رنتهنبور که رای آنجا از احفاد راجه قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت فرستاد و ایشان
اول قلعهٔ جهاین را گرفتند و بعد ازان بقلعه مذکور شتافته محاصره نمودند روزی ملک نصرتخان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اهتمام
میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید اما چنان آزار یافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مسخر ساخت و همیر دیو راجه
رنتهنبور فرصت یافته با دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه برآمد و الماس بیگ الغخان صلاح در حرب ندیده دست از محاصره باز داشت
و بجهاین رفته حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود بنفس نفیس با کوکبهٔ پادشاهی از بلدهٔ دهلی متوجه آن صوب گشت و چون
به تلپت رسید چند روز درانجا مقام کرده و هر روز بصحرا رفته شکار قمرغه مینمود و روزی برسم معهود بشکار رفته بود و چون شبانگاه شد بلشکرگاه
نیامده همانجا ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم لشکر بقمرغه مشغول شوند و خود با تنی چند کناره گرفته بر سر تل بلندی
نشست که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزادهٔ سلطان که اکتخان خطاب داشت و وکیلدر بود همان قضیه
سلطان جلال الدین فیروز شاه و پادشاه علاء الدین را بخاطر آورده با صد سوار نومسلمان که نوکر قدیم او بودند تیرکشان درآمد چون
نزدیک رسید او و مردانش گرد و پیش پادشاه را به تیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دو زخم بر بازوی او رسید خود را
بمرگ انداخت سلیمان شاه اکتخان از اسپ فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد و پیش پادشاه بودند پیش دویده
خود را بلباس موافقت و بیعت وانمودند و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکتخان اکتفا بقول ایشان کرده سواره دوان بارگاه
پادشاه رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشتم مردم راست پنداشته هرکس بمحل و مرتبهٔ خود آمده ایستاد و تهنیت و بیعت
گزار شد و نقیبان فریاد کردن گرفتند و قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکتخان که جوان بیحوصله
اراده نمود که همان ساعت بحرم سرا درآید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شده گفت تا سر پادشاه

را تمامی نگذارم که بجرم ورآئی پادشاه علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود ببست و بگمان آنکه سلیمان شاه الغخان باتفاق امرا کار خود کرده اس
خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند بجهاین نزد الماس بیگ الغخان رود و باتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین و کی
و پسر عمدة الملک که از دانایان عصر بود پادشاه را از رفتن جهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپرده خود باید رفت و چون هنوز کار
او استقامت نیافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید و صحبت او برهم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجملة
تاخیری رود تدارک آن دشوار گردد و پادشاه در ساعت سوار و چتر سفید خود که دران صحرا افتاده بود بر سر گرفته در غایت تانی و آهستگی
بجانب سراپرده خود شتافت و هر سواری که پادشاه را میدید بادمی پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه جمع شدند و چون
نزدیک لشکر رسید بر پشته برآمده چتر خود را نمودار ساخت و مجلس سلیمان شاه الغخان برهم خورده مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و
چارپاداران که فیلان و اسپان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند بالتمام نزدیک وی بردند سلیمان شاه الغخان تنها مانده مضطرب گشت و سراسیمه
سوار شده راه افغان پور پیش گرفت پادشاه علاء الدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده ببارگاه خود خرامید و بر تخت نشسته بار عام
داد و جمعی را بدنبال سلیمان شاه الغخان فرستاد و آنها در افغان پور باو رسیده سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده
در لشکر گردانیدند و فتحنامها بالغخان و دیگر سرداران فرستادند بیت تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی * پادشاه برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و پس از به شدن زخمها
از تلپت به رنتهنبور آمد و الماس بیگ الغخان بملازمت رسید حسب الحکم سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایه کوشیدند و راجپوتان
از بالای حصار سنگ و آتش افگنده هر روز جمع کثیر را ضائع میکردند و اهالی اسلام نقب و سیبه پیش برده روز بروز کار بر درونیان تنگ
میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات راجپوتان رفته بقتل و غارت می پرداختند و سرکشان را همچو موم نرم میگردانیدند و چون
ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکوخان که هر دو خواهرزاده سلطان بودند و در بداون و اوده بحکومت اشتغال داشتند بغی ورزیده جمعیت
تمام بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف بر آورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان بامرای آن حدود فرمان نوشت که متفق گشته
دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بسعی تمام هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکر گاه نمودند و در
عنفوان الصوب که بایشان موافقت کرده بودند شمشیر جان ستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعه رنتهنبور
برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده را کندند و آنگاه بعقوبت تمام کشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه
خوب فرو ننشسته بود که مادر دهر فتنه دیگر بزاد و آنچنان بود که حاجی مولی غلام زاده ملک الامرا فخر الدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی منصب سرهنگی دهلی یافته بود چون دید که پادشاه به قلعه گیری مشغول است و ملک علاء الدین علاء الملک همراه پادشاه است و مردم
شهر از کوتوال خود بایزید نام که بیرون شهر چبوتره کوتوالی ساخته بود و آنجا بمهمات خلائق می پرداخت آزرده خاطر اند و مدد نخواهند کرد بهراینه
در نیمروز که آفتاب بجوزا بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانهای خود بودند آغاز فتنه نموده بشهر در آمد و در راست بخانه بایزید رفت و پیغام
نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزید بی توقف بیرون دوید حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال
پاره پاره کردند و بمردم وانمود که بحکم پادشاه کشتم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر را بستند و کس نزد علاء الدین ایاز که کوتوال حصار نو بود
فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیا و مضمون آن را بخاطر بیار علاء الدین ایاز که از قدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای
حصار نو را ببست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل در آمده زندانیان را خلاص کرد و اسپ و اسلحه و خزائن که در آنجا بود بهم
ده و آنها را همراه خود گرفت و علوی که او را شاهنشه گفتندی و از جانب مادر نسب او بشمس الدین

کوشک لعل بر تخت نشاند، تا به ترتیب مراسم خلافت فرمود تا با او بیعت نمایند. پادشاه در پای قلعهٔ رنتهنبور این خبر شنیده از جای در نیامد و فاش نکرد و در گرفتن
حصار رنتهنبور سعی فرمود و هم فتنه بدین نگذشته بود که ملک حمید الدین امیرکوه که سردار خیبر بود با پسران خود که شجاع بودند دروازهٔ بداون را گشاده
از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم جمع کرده و جمعی از سواران ملک خیر الدین ظفر خان را که از امروهه بجهت عرض بدانجا آمده بودند
همراه گرفت و از دروازهٔ غزنین بشهر در آمد و نزدیک دروازهٔ بهندر در میان ایشان و حاجی مولی محاربه رفت ملک حمید الدین امیرکوه از اسپ
فرود آمد و بحاجی مولی در آویخته او را از اسپ بزیر کشید و زیر خود گرفته با وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تیر به او انداختند و او را
زخمی کردند بآن ملتفت نشده تا حاجی را نکشت نگذاشت و بعد از آن بکوشک لعل در آمده سر آن علوی را از تن جدا کرده بر نیزه کرده در شهر گردانید
و سر را با فتحنامه بخدمت پادشاه ارسال نمود و سلطان الماس بیگ الغ خان را بدهلی فرستاد تا اهل فتنه را بسیاست رسانید و پسران ملک الامرا
ملک فخر الدین کوتوال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بواسطه آنکه حاجی مولی از خانه‌خیل پدر ایشان بود بقتل رسانیده خانمان آن
بیگناهان را بر انداخت و پادشاه بعد از یکسال و بقولی پس از سه سال حشم بسیار از اطراف جمع آورده خریطها قسمت کرده و هر کس خریطهٔ
خود را پر ریگ کرده در درهٔ که آنرا رن میگویند انداختند تا سرکوب بهم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخر شده همیر دیو با قبیلهٔ خود بقتل
رسید گویند میر محمد شاه و جماعت باغی که از جالور گریخته بقلعهٔ رنتهنبور پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه بقتل رسیدند میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون
چشم سلطان بر وافتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم و ازین مهلکه نجات دهم بعد ازین چه سلوک نمائی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر
همیر دیو را بپادشاهی بردارم سلطان اعتراض شده بغضب رفته او را در پای فیل انداخت و پس از لحظهٔ شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بکفن و
دفن او اشارت فرموده و جماعتی را که از راجهٔ مذکور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر وغیره همه را بقتل رسانیده گفت که اینها با ولی نعمت خود چه کردند که
با ما کنند و آنگاه بقلعه بر آمده سیر نموده و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر بیرون بود مع قلعه و ولایت بالماس بیگ الغ خان بخشیده بدهلی شتافت
و الماس بیگ الغ خان بعد از پنج شش ماه بیمار شده در راه دهلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا ترسیده بود با مردم صاحب رای مشورت
کردن گرفت که چه باید کرد که سد باب بغی و طغیان خلق شود و ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود اول بیخبری پادشاه از معاملات
نیک و بد خلق و دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب خوهای زشت در حرکت آمده با اظهار ما فی الضمیر بلی اختیار اقدام مینمایند و چون دلهان
بر نیت یکدیگر اطلاع می‌یابند اتفاق پیدا کرده فتنه‌ها می انگیزند سوم خویشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چه اگر آن جماعت چون
با یکدیگر پیوند میکنند هرگاه یکی را حادثه می افتد جملهٔ خویشان بالضرور یار و رفیق میشوند چهارم کثرت زر و مال چه هرگاه مردم بداصل دون اسباب
بزرگی بهم رسانیدند در ایشان خیالات فاسد پدید می آید و داعیهٔ پادشاهی مینمایند سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده افتاده
در دفع این چهار چیز کوشید و برای دفع بیخبری جاسوسان بنوعی گماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر وظاهر شده کار بجائی رسید که آنچه شب
امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند خویش میگفتند و می شنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بحضور می آمد نوشته که مشتمل
بر حکایات شب بود بدستش میداد و پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت آنچنان تنگ شد که بآواز بلند کسی در نصف شب
بخانهٔ خود سخن نمیکرد و در صدر دیوان مدار سخن بر رمز و اشاره بود و سرگوشی بالمره بر افتاد و ضبط ممالک بنحوی بجای آورد که راههای تمام ممالک امن شده تجار
شبهای رفیق و قافله تردد میکردند و راههای سمت بنگاله تا سواحل دریای شور و سمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر و سمت لاهور تا کابل و کشمیر
حکم راه سیری دهلی داشت و مردم هر گونه متاع خود را بصحرا و کوه که میرسیدند خانهٔ هفت حصار پنداشته می انداختند و بفراغت
شب غنودند و ابنای سبیل و مسافر و غریب در هر دهی که فرود می آمدند مقدم و رعیت آن ده علوفه داده بکمال عزت سهی داشتند
و بجهت دفع مفسدهٔ دوم نخست شراب علانیه خوردن و مجلس آراستن را برطرف کرده عیش خانهٔ خود را برهم زده و نزدیک دروازهٔ بداون

انچه شکستنی بود شکست و انچه ریختنی بود ریخت و ظروف و اوانی طلا و نقره گداخته مسکوک گردانید و در شهر منادیان ندا دمیدادند
پادشاه از شراب توبه کرده است هر کس که شراب خورد یا بفروشد خون او بر گردن خودش باشد و فرامین منع شراب بممالک محروسه فرستاد
و مردم میخواره حسب الحکم پادشاه شراب از خانها براورده چندان در کوچها میریختند که راهها بطریق ایام برسات پر گل و لای میشد و رندان
میخواره بزبان حال بیت لیتنی کنت ترابا می گفتند و منهیان تفحص شراب را بحدی رسانیدند که اگر احیانا از طرف و لاسیتی ظرف شراب
درمیان بار خواه گاه و خواه هیزم و خواه قماش که می خواستند بشهر درارند هنوز بشهر نارسیده گرفتار میشدند و شراب
بپیلخانه فرستاده به پیلان میدادند خوشا حال پیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جماعتی
واشتند و از ترسان نیز گذشتند بهر حیله و تدبیر شراب می آوردند و در خانهای خود مخفی میکشیدند و از لت و حبس ممنوع
سی شدند سلطان را چون بر این خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازه بداون که ممر خلائق بود کندند
بازندان این مردم باشند و اکثری که دران چاه محبوس میگشتند زنده نمی ماندند و بعضی که زنده میماندند بعد مدتها بمعالجات و تداوی
بحال می آمدند و پس ازان که رسم شراب خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت پادشاه رخصت
فرمود که اگر کسی از اعیان و اکابر در خانه خود تنها شراب خورد او را مواخذه نسازند و دیگر برای مفسده سوم حکم فرمود که امرا
و مردم روشناس بغیر حکم و رخصت پادشاه در خلوت و خویشی ننمایند و بخانه یکدیگر بضیافت نروند ازین سبب آشنایان بیگانه شدند
چه جای آشنائی با بیگانگان و اگر احیانا مهمانی بر کسی وارد می شد یا کسی میخواست که پیوند نماید در رقعه بنید خان وزیر که مردم
آن عصر او را فتنه انگیز جهان میگفتند نوشته تعلق بسیار کرده التماس سی نمودند تا در وقت مرغوب بنظر سلطان
گذرانیده رخصت حاصل نمایند جهت رفع مفسده چهارم هر دسی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را
خالصه کرد و با عیان شهر و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هر چه نزد ایشان یافت بعنف و تعدی
بگرفت تا مردم بینوا گشته به تحصیل قوت درماندند و نام فتنه و فساد بر زبان نیاوردند و بعد از استحکام ضوابط مذکوره خواست
که در ولایت نیز چند ضابطه مقرر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم وجود هری
که بر رعیت زیر دست میباشد برطرف گردد پس بفرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا قصور باز یافت نمایند و مقدم و
و هری و سائر رعایا را برابر اعتبار نمایند و بار اقویا بر ضعفا نیندازند و انچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه
بند و خود مقدم و سائر رعیت از چهار گاو و برای کشت و کار و دو گاومیش و دوازده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند
ه چرای زراعت بحساب گاومیش و گوسفند بستانند و درین کار عمال و اهل قلم انچنان مبالغه و احتیاط بکار بردند
شان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر نشود و اگر ورای علوفه عمال چیزی متصرف شدندی بحکم
دارسی لیکی نویسنده انچه بنام هر کس برآمدی در ساعت بشدت هرچه تمامتر باز یافت کردندی و بسیار می
ندگان صرفه در عمالی ندیده ترک پیشه خود نمودند و کار مقدمان و چودهریان که دایم سواره میگشتند و اسلحه بستند
سی فاخر می پوشیدند و بطریق امرا شکار میکردند بجائی رسید که زنان ایشان در خانه مردم کار می کردند
وجه اجرتی می یافتند صرف قوت می ساختند پادشاه علاء الدین گاه گاهی گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی
شاهان متعلق و مقرر است و شریعت راوران و خلیفه نیست و مخصوص علما قطع خصومات و فیصل قضایا و
ست سنت لهذا بواسطه اصلاح امور جهانبانی انچه در ذهن او متصور شدی از قوه بفعل آوردی و بر آنکه

شروعست یا نامشروع نظر نمیداشت و از علمای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر لنگ و مرشد کهرامی بدیوانخانه
آمد و شد میکردند و با امرا در مائده بیرون می نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان وقت بود اگرچه فی الجمله
قرب داشت و در مجلس پادشاه حاضر میشد لیکن حرف علم اصلا مذکور نمیشد زیرا که پادشاه خط و سواد مطلقاً
نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منهیان بمرتبه سواد کشش روشن شد که خطهای مغشوش را بغایت
میخواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل فضل همزبان گشت او را اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما
و قضات در باب فتاوی را صفای نیت و نفس الامر منظور است و بطمع دنیوی از پیش خود مسئله پیدا نمی کنند برخلاف
عادت گاه گاه با فضلا و علما نشستی و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی به قاضی مغیث الدین بیانوی کرده
گفت میخواهم از تو مسئله چند بپرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشرع نکرده بود و علما را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن
نمیکرد قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم پادشاه جواب و
سوال نکند بهتر است پادشاه سبب توهم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود مبادا
موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل بنده گردد و اگر خوش آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسد و دروغ
گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است پادشاه خندان شده گفت هرچه از تو پرسم باید که موافق شریعت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم جواب دهی که از راستی بتو ضرری نرسد و چند سوال کرد   سوال اول کدام هندو
در شریعت مطهره ذمی و خراج گذار توان شمرد قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه ازو مال و خراج طلب
نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصل او ادائی صادر شود که موجب اهانت او باشد آنرا بی انکار و تنفر
تبن بردارد که در شان کفار آمده حَتّٰی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَهُمْ صَاغِرُوْنَ و علمای اسلام در باب ایشان اِمَّا الْقَتْلُ
وَ اِمَّا الْاِسْلَامُ گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بآن ناطق است مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قائم
مقام قتل ایشان اعتبار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده پس جزیه و خراج بآن بشدت مطالبه باید نمود
که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از روی کتاب گفتی و من این همه را باجتهاد
خویش دریافته موافق آن به هندوان سلوک مینمایم   سوال دوم   آنچه عاملان برشوت گیرند از قسم دزدی
توان شمرد و سزای دزدان بر ایشان توان راند قاضی گفت اگر عاملان را بقدر کفاف از بیت المال میرسیده باشد آنچه
زیاده بران بعنوان رشوت وغیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بریدن
دست که مخصوص بدزدی مال محرز است بر ایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت
بعاملان عمل نموده هرچه بطریق خیانت گرفته باشند باهانت و شکنجه بازیافت مینمایم تا راه خیانت بسته شده دست ظالمان و
طامعان کوتاه گشته است . سوال سوم   آنچه قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر از قلعه دیوگره بدست آورده ام حق منست
یا بیت المال و مسلمانان را از آن نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه در آن بطریق حق سایر مسلمانان است که ممد و معاون
بوده اند پادشاه برآشفت و گفت آنچه در ایام ملکی خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه نشده باشد
چگونه بیت المال است قاضی گفت هرچه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه بامداد و اعانت لشکریان
بدست آمده همه در آن شریک اند   سوال چهارم   حق من و فرزندان من از آن چه مقدار است قاضی

گفت اکنون بتحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد و این جواب خود سخت تر از آنست پادشاه گفت بگو که ترا بجان امان
است قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور است پادشاه
همانقدر که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار وظیفه یکی از امرای
معارف که زیاده از آن بدیگری نمیرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین که در چنین وقت بروایات
ضعیف تمسک جسته پادشاه کامکار همزبانی مینمایند کار کند از آنچه به بزرگترین امرا داده میشود و اندکی زیاده ترکه به آن امتیاز پادشاه
حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده برین مجوز نیست و فرزندان عظام موافق سائر الناس یا بطریق
امرای میانه حصه بگیرند پادشاه برآشفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانها و سائر
ابواب خرج میشود خواهی گفت نامشروعست قاضی گفت چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید واجبست که آنچه
موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هرچه پادشاه میکند همه صوابست و
مطابق قواعد و قوانین جهانداریست بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و این معنی متضمن انتظام قواعد
ملکیت بعد از آن پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نمیرسد سه ساله مواجب بازیافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز
را با اولاد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال آنها هرجا باشد در خزانه آورده از خانمان بر می اندازم و سیاستهای
دیگر که در باب شرابخواران و زناکاران و دزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروعست قاضی از مجلس برخاسته و از آنجا
دور رفته سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروعست پادشاه غضبناک برخاسته بحرم سرا شتافت و قاضی از روی تعجیل
بخانه خود جهت وداع اهل بیت رفته مترصد اشاره قتل نشست نهایتش بمقتضای این ملکیت چون سخن راست تو آرسے
بجای پناه گمراه تو باشد خدای + روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامه زردوزی
خاصه و هزار تنگه انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نفل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمان زاده ام
و میدانم که آنچه تو میگوئی حق است لیکن مهمات دنیا خصوصاً هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق نمی یابد و تا سیاستهای عظیم
بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتقدیرات شرعی مردم زمان براه مستقیم نمی آیند از آن جمله چون فجار و فساق در زنا
حرامیس اندر بجبر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمیشوند و بواسطه عبرت چندین کس را با آنکه نامشروعست خصی میکنم و
از آنکه تعهد و نیت من رفاهیت عامه خلق الله است امیدوارم که حق سبحانه و تعالی گناهم بخشد و در توبه نیز گشاده است و بعد از چندگاه
لشکر از راه بنگاله بفتح قلعه ورنگل که تعلق براجه تلنگ داشت فرستاده خود لشکر بجانب قلعه چیتور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود
کشید و بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث و سبعمائه چیتور مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضرخان داده آنرا خضرآباد نام نهاد
و دورباش و چتر و قباله او را ولیعهد گردانید و چتر لعل عنایت فرمود و چون بسرزمین ماوراءالنهر خبر رفت که پادشاه علاءالدین بچیتور
و دور دست رفته بانهاد سفر او بطول خواهد کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج هندوستان متوجه شد سلطان از استماع
این خبر فسخ عزیمت دیگر نموده رجوع کرده کوچ بر کوچ خود را بدهلی رسانید و طرغی مغل بعد از یکماه با دوازده تمن مغل که یکصد
و بیست هزار سوار باشد کنار دهلی بر لب آب جون فرود آمد و چون خلاصه لشکر پادشاه بتسخیر قلعه ورنگل که باقصای دکنست رفته بود
و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه متحیر گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمده در سیری نزول نموده لشکر را بخندق حصاربند
فرموده و انتظار امرا که از اطراف طلبیده بود میکشید و فوج مغل حدود دهلی را فرا گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند

ازامرا بعضی در کول و بعضی در برن توقف نموده بپادشاه نتوانستند رسید و شوخی مغل نیز بجائی رسید که چندین کرت بدروازه شهر و سراها
درآمده غله ها را از انبارها برآورده میبردند و تاختنه خرابی بسیار رسانیدند و خلائق دهلی باضطراب افتادند پادشاه
از غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب هراسی بی موجب بر طرغی غالب
شد که بعد از دو ماه محاصره بی سبب ظاهری سراسیمه کوچ کرده معاودت نمود و مردم دهلی این معنی را از توجه نظام الدین اولیا قدس سره
گمان برده از کرامات آن بزرگ شمردند بعد از آن سلطان ترک سواری کرده دانست که هیچ اسکندری بی سپاه تسخیر عالم نتواند شد
و در جهان حریفان زبردست بسیار اند که با ایشان سر بسر بودن نعمت شگرف است پس سیری را دار الملک ساخته
عمارت هزار ستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دهلی را از سر نو تعمیر نمود و حصارهای سر طرف در راه مغل را تجدید مستحکم کرده اینده
بر دم هوشیار سپرده اراده کرد که لشکر انقدر نگاه دارد که هم از عهده مغل برآید و هم از عهده ضبط ممالک محروسه و خزانه که داشت تا آنقدر
لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نمیکرد پس درین باب با ارباب رای که سرآمد ایشان ملک خطیر الدین بود مشورت نموده گفت
که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهی چنانکه در میان چنگیزیان و سایر بلاد ترکستان
در غایت قلت است مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سایر آلات سپاهیگری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را رجوع
بدانست ارزان شود اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطه ارزانی اشیاء از عهده معونت خود برآید
پادشاه این را پسندیده باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند درین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد
و ضوابط همه اسباب معاش بوجهی بارزانی آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول درباب نرخ غله موافق حکم پادشاه مقرر
شد و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافته درین جمله بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند گندم
در منی هفت و نیم جیتل جو در منی چهار جیتل نخود در منی پنج جیتل شالی در منی پنج جیتل ماش فی منی
پنج جیتل موتهه در منی سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطه امساک
باران و سایر اسباب قحط دران تفاوت راه یافت و این از عجائب و غرائب امور است که قبل ازان نشده بود و بعد ازین نیز
معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطی چند مقرر شد ضابطه اول آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار
عاقل بود شحنه بازار غله که بزبان هندی منڈی گویند ساخت که همیشه خبردار بوده نگذارد که در نرخ پادشاهی تفاوت راه
یابد ضابطه دوم آنکه فرمود تا در خالصات پادشاهی آنچه حصه دیوانی باشد غله بازیافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاهدارند که اگر غله بازار
کم کند غله های پادشاهی را موافق نرخ بفروشند ضابطه سوم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان ممالک را
طلب نموده در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی میفروخته باشند و درین باب از
ایشان خط تعهد گیرد ضابطه چهارم آنکه منع احتکار بمثابه کردند که اگر ظاهر میشد که کسی از سپاهیان احتکار کرده است آن
غله را داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهی را مصادره مینمودند ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سر کشت
بفروشند و یکدانه غیر مقرری بخانه نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سر کشت
نموده باشند و غیر قوت بخانه نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سایر
اجناس منڈی نوشته مفصل بعرض میرسانیدند و اگر اندک فتوری در ضوابط مقرره راه می یافت متصدیان
بسیاست میرسیدند و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از منڈی

خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه اگر گرفتی معاتب گشتی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و بنهایت تاکید و مبالغه
فرمودی و جاسوسان پادشاه نیز خفیه از خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ
پادشاهی تفاوت نماید قاعده دوم در باب نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرپاس را بخاطر اشرف
آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنة دهلی بقلم در آمد چیره دهلی شانزده تنگه
چیره کونه شش تنگه سری صاف اعلی پنج تنگه سری صاف میانه سه تنگه سری صاف ادنی دو تنگه
سلاهئی اعلی چهار تنگه سلاهئی میانه سه تنگه سلاهئی ادنی دو تنگه کرپاس اعلی بیست گز یک تنگه
کرپاس میانه سی گز یک تنگه کرپاس ادنی چهل گز یک تنگه کرپاس ساده ده جیتل و از برای حفظ این قیمت ضوابط
چند وضع کردند ضابطه اول قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرمود که آنرا سرای عدل نامیده حکم کرد که
از اطراف و جوانب هر قماشی که بیاورند در انجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین
در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان پیش از نماز پیشین دکان را بسته و یا بعد از گذشتن
وقت بامداد گشاده آن کس بسیاست میرسید ضابطه دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک را در دفتر
ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود اقمشه را بشهر آورده بنرخ پادشاهی در سرای عدل میفروخته باشند
ضابطه سوم هر کس از امرا و معارف و غیره که بپارچه نفیس احتیاج داشته باشد پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه بهر آن بود
که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل بنرخ پادشاهی خریده بممالک دیگر نفروشند ضابطه چهارم فرمود تا از خزانه
بیست لک تنگه بسوداگران ملتانی بدهند که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند
قاعده سوم در باب قیمت اسپ در حضور خویش تعیین جنس و تشخیص قیمت اسپ نمود و جهت تمثیل قیمت دهلی را که محل ازدحام خلائق
ست مرقوم میگرداند اسپ از قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه اسپ از قسم دوم از هشتاد تا نود تنگه اسپ از قسم سوم از شصت و پنج
تا هفتاد تنگه و قیمت یابو از دوازده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند مقرر ساخت ضابطه اول فرمان
داد که کیسه داران شهر از سوداگران نخرند و سوداگران هم بدیشان نفروشند و در بازار ابتیاع نمایند و درین باب از هر دو قوم تعهد گرفت
و چون دید که کیسه داران لذت ارزان خری گران فروشی یافته بتهدید ترک کار خود نمیکنند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج
نموده متفرق ساخت ضابطه دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ پادشاهی فروخته
شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و فرق میان مجرم و غیر مجرم نمیبود ضابطه سوم بعد از هر ماه تفحص اجناس
اسپ و قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف ظاهر شدی جمله دلالان بسیاست رسیدندی قاعده چهارم در باب کنیز و
غلام اعلی را از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعده پنجم در باب ستور از گاو و گاومیش و شتر و
بز و میش و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی که در باب استقامت قیمت اسپ مذکور گشت مرعی
داشت و هر چه در بازار واقع شدی بقلم در آمده هر روز در روزنامچه گذاشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی
که متصدیان بازار چیزی تفاوت بعرض رسانیدند بسیاست رسانیدندی و هر چه که در بازار بخرید و فروش آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار دادی
و نظر بر آنکه این چیز محقر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه گلی نیداشتی و بهای همه چیز از نان تا بریان و از حلوای صابونی تا ریوری
و از بوریا تا تنبول بضبط خود مشخص ساخته و تذکره نرخ به متصدیان دادی و جهت قیاس دیگر چیزها نرخ بعضی از ضروریات مردم دهلی

نوشته میشود نبات مصری در سیری دو جیتل شکر تری در سیر سه یک جیتل شکر سرخ در سیری نیم جیتل روغن کنجد سه سیر یک جیتل روغن ستور در سیری نیم جیتل نمک پنج سیر یک جیتل و سیر کذالک و اهتمام پادشاه در تتبع احوال بازاریان و تفحص قیمت اشیا مرتبه بود که هر روز از سه جا خبر میرسید اول از شحنهٔ منڈوی دوم از رئیس بازار سوم از منهیان مخفی و با این هم اکتفا نکرده چند گاه اطفال مجهول را که بیع و شری را وقوف نداشتند می تنگه چند داده و ایشان را بازار فرستادے تا چیزها بگیرند که اطفال را رغبت بآن باشد بخرید ند و نزد پادشاه می آوردند اگر ظاهر شدے که در نرخ یا در وزن تفاوتے رفته است فروشنده بسیاست رسیدی و کمتر سیاستے که واقع شدی گوش و بینے بریدی و در ملحقات مسطورست که روزی یکی از ندمای مجلس پادشاهے که مرد شاهد بازی بود سلطان را خوشوقت دیده بعرض رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و مشخص گشته الا نرخ یک چیز که ضرور ترین و بهترین چیزهاست مهمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام ست آن کس زمین خدمت بوسیده گفت قیمت قحبه و لولی که جوانان و لشکریان خراب کرده ایشانند پادشاه بخندید و گفت برای خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهم پس میر بازار و کوتوال را طلبیده حکم فرمود که قحبه و لولے و خواننده و سازنده را خبردار سازند که زیاده از نرخ پادشاهے طمع ننمایند و آنها را هم قسم اول و قسم دوم و قسم سوم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چند گاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سوداگران ترحم کرده مرخص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند اما از نرخ سلطانے تخلف ننمایند و اگر اسپ از قسم اول عربی و عراقے یا غلام یا کنیزک ختائے و چرکس و ترکے که از دیگر ممالک بهندوستان آرند اول از نظرش بگذرانند هر چه او بگیرد خوب و باقی را بهر یک از امرا که حکم شود بفروشند و در آنوقت تنگه یک توله طلا و نقره مسکوک را میگفتند و هر تنگه نقره را پنجاه پول مس که جیتل می گفتند میدادند اما وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضے برانند که یک توله مس و بعضے گویند که شش پول این زمان و دو توله ربع کم بود و من آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله و درین کتاب هر جا که تنگه مذکور شده تنگه نقره است و بعد از انکه اسباب معاش و آلات سپاه ارزان شد پادشاه مواجب سالیانه سپاهے را برین نهج مقرر ساخت اول دویست و سی و چهار تنگه دوم یکصد و پنجاه و شش تنگه سوم هفتاد و هشت تنگه و چون عمال بدین دستور عمل نمودند چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بقلم در آمده از کثرت سپاه ابواب درامد مغل و تطاول ایشان مسدود گشت کما هے هند در مهد امان آسودند و اگر احیاناً طائفهٔ مغل بهند در آمدے اسیر و قتیل گردیدی چنانچه یک نوبت در سنه اربع و سبعمائه علی بیگ بنسه چنگیز خان و تریال خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک گرفته تا ولایت امروهه آمدند و در کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق و فجور دقیقهٔ فرو نگذاشتند پادشاه علاء الدین ملک نائب و غازی ملک تغلق را که آخر بیگ بود با لشکر گران بر ایشان نامزد کرد و حکم داد که بجناح استعجال شتافته بمنزل مقصود رسیده و در لشکر خراب اثر مغل فرا گیرند و در کشتن و بستن فرو گذاشت ننمایند و نگذارند که یکے از انها زنده به یورت خود باز رسد و ایشان در حد و دامروهه با لشکر مغل رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثرے از ایشان را علف شمشیر گردانیده علی بیگ و تریال را زنده دستگیر کردند و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که بغنیمت گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و دران روز پادشاه از شهر نو برامده در چبوتره سبحانے بار عام داد و از انجا تا اندرپرست لشکر دو رویه ایستاده کرد و درین وقت علی بیگ و تریال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان در آوردند پادشاه هر دو سردار را بپاے فیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زد و دران روز از ازدحام خلائق بحدے رسیده بود که کوزهٔ آب به بیست جیتل و نیم تنگه بدست نمے افتاد و اسپان را علی السویه با امرا قسمت کرده بفرمود که هشت هزار سر مغل را

آورده بودند بر پای تهمت سیری که تازه راست میکردند بجای سنگ و گل بکار بردند و غازی ملک تغلق را بیش از بیش نوازش فرموده
صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغ‌خان را امیر الامرای گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدانصوب گسیل نمود و عین الملک
ملتانی را که از امرای کبار بود با لشکر بسیار به تسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعیین فرمود و عین الملک
بمالوه رسیده کوکا راجه آنجا با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نموده حرب صعب در میان هر دو سپاه
اتفاق افتاد و عین الملک ملتانی به فتح و ظفر اختصاص یافت و بلده اوجین و مندو و دهارانگری و چندیری را تا پنجم
جمادی الاول مفتوح ساخته فتحنامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانروز در دهلی نقاره شادی زدند و شکر بر گرد و منها
باکرده بمردم شهر قسمت نمودند و کانهر دیو والی قلعه جالور از استماع فتح مالوه خائف گشته بوسیله عین الملک ملتانی امان نامه
حاصل کرد و بخدمت پادشاه رسیده در سلک بندگان منسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجه قلعه چیتور
که تا آنوقت در حبس بود بروشی غیر مقرر نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود بسمع پادشاه رسانیدند که
در میان زنان راجه چیتور زنی ست پدمنی نام سهی قد سیه چشم ماه سیما و بجمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوی پیغام داد که خلاصی تو
منحصر در احضار آن جمیله است رای قبول نموده کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستانات محکم پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود
پادشاه را حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجه از آن پیغام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در خورد وی کرده نزد او
بفرستند که تناول کرده رخت بعالم نیستی کشد و ننگ بی ناموسی نکشد و دختر رای که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیله خود بود آن رای
نپسندیده گفت تدبیری بخاطرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم سبب بی ناموسی نرسد و آن اینست که پالکی بسیار پر از مردان کار با جمعی
از پیاده و سوار روانه دهلی کنید و آوازه افگنید که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضور اند و چون بحوالی شهر رسند وقت شب بموضع
درآمده در آن محبس خانه راجه راه پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم کرده بدرون وثاق درآیند و سر موکلانی
که قدم مخالفت پیش گذارند جدا کرده پدرم بر اسب باد رفتار سوار سازند و برق سان راه ممالک خود پیش گیرند اهل رای آن رای را پسندیده
بدان عمل نمودند و تا سی تن از فدائیان در پالکیها نشسته روانه دهلی شدند و وقتیکه پاسی از شب گذشته بود به شهر در آمدند و آوازه انداختند
که پدمنی را با سائر متعلقان رای آورده‌ایم چون بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیرها کشیده از پالکیها بیرون آمده دویدند و به قتل محافظان
اقدام نمودند زنجیر پای راجه را شکسته او را سوار کرده بجهد مرغی که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند و بجماعتی از راجپوتان که موعود بودند پیوسته
راه ولایت خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع بایشان رسیده تلاشها کردند و جمعی کثیر از
راجپوتان بقتل آوردند لیکن رای بهر عنوان که توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار خود را بکوهستانی که اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و
بعد از آن دولت بهر وقت خوب سببیت از جنگ عقوبت پادشاه نجات یافته استقلال تمام بهم رسانیده حوالی و حواشی قلعه چیتور را شروع در تاخت
و تاراج نمود و پادشاه بمقتضای صلاح وقت قلعه را از خضر خان گرفته بخواهر زاده رای که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص
بظهور میرسانید عنایت فرموده و او در اندک زمانی در آنجا نهایت اقتدار بهم رسانیده جمیع راجپوتان بحکومت او راضی و با او متفق شدند و تا آخر
حیات پادشاه بر جاده عبودیت مستقیم بوده هر سال با تحف و هدایای آن ولایت بآستان بوس شهریار کامگار مشرف می گردید و با اسب و
خلعت خاصه سرفرازی یافته به قلعه خود مراجعت مینمود و هرگاه بجایی نامزد میشد غاشیه عبودیت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار
و ده هزار پیاده در آن سفر همراه میگردید و چون سپاه مغول بسرکردگی ترغی نام شخصی که سردار ایشان بود بقصد انتقام علی بیگ و
خواجه تاش با لشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک درآمد و غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد جنگ

شد و در کنار آب نیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین گرمی هوا برگشتند و بحوالی نیلاب
رسیده از راه دور قصد کنار آب کردند و از کید خصمان غافل بوده تشنه لب و تفته جگر وارد دریا شدند و چون
چشمهٔ حیات را به تصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت مذبوحی نموده اکثر به قتل
رسیدند و کنگ گرفتار گشت و کسانیکه از معرکه جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشته
صحبت عجیبی روی نمود چنانچه از پنجاه شصت هزار کس بیش از سه چهار هزار زنده نماندند و غازی ملک تغلق ازین فتح بلند آوازه گشته
کنگ را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزارستون امرا یاران وی در ته پای فیل انداخته
هلاک ساخت و از سرهای مغلان که درین دفعه اسیر کرده بودند در صحرای مقابل دروازه بداون برجی ساخت که میگویند هنوز اثری
ازان باقیست و دران سال زن و فرزند مغلان را در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی برین بگذشت
اقبالمند نام با سپاه گران بهندوستان در آمده فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر برو کشیده به قتل رسانید و مغل بسیار زنده
بدهلی فرستاد تا پایمال فیلان فلک توان گردانیدند و پس ازین خوف و هراس بر ضمائر مغلان استیلا یافته اراده هندوستان از خاطر ایشان
محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیپالپور میبود هر سال تا کابل و غزنین
و قندهار و گرمسیر و هرات رفته تاخت و تاراج مینمود و از بوسیه اخذ و خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک
تغلق آمده محافظت سرحد خود توانند نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و
متمردان بود بحیطهٔ ضبط در آمد و مملکت مالوه چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سائر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت
و کثرت حشم نیز بحصول انجامید پادشاه علاء الدین بخاطر جمع بر سریر دهلی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و بتسخیر هر ناحیه که
همت گماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر ساخت قطعه چو عون غیب پیش مقبل آید * غرض پیش از تمنا حاصل آید *
هنوزش آرزو جا شده به سینه * که قبل از خواست پیش آید خزینه * به مشرق گر بود کشت مرادش * ز مغرب در رسد باران و بادش *
حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که به سعی و جهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد بعضی کرامات نامیده دواعی و آرای او را
بکشف و الهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکرمت الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره گمان میبردند القصه چون رامدیو والی دیوگره تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نائب کافور هزار دیناری
را با امرای نامدار بفتح بلاد جنوبی که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و ازان که شیفته او بود خواست که بنوعی میان
خلائق او را اعزاز دهد که از سائر امرا امتیاز لاکلام بهم رساند و جمیع امرای کبار که همراه او نامزد شده بودند از در حساب باشند
و اطاعت نمایند پس سایبان و سراپردهٔ لعل که خاصه پادشاهان دهلی بود بوی عطا فرمود و حکم کرد که جمله امرا
و اعیان وقت هر روز بسلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم او سر کنند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند
و خواجه حاجی نائب عرض ممالک را که مرد سلیم النفس و نیک ذات بود جهت کار فرمودن حشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق
هر دو را وداع کرد و بروایت قاضی احمد غفاری صاحب نسخهٔ جهان آرا با یک لک سوار در اوائل شهور سنه ست و سبعمائه ملک نائب
و خواجه حاجی را روانهٔ دکن ساخت و به عین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغ خان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جمله
کومکیان ملک نائب دانسته از گفته و فرموده او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوعی کنند که آثار
شکایت بظهور نرسد و درین وقت کنولادیوی که پیش صورت او صورت چین خوی خجالت بر جبین ظاهر ساخته رنگ

برچهره می شکست در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتی که در شبستان رای کرن بودم دو دختر پری پیکر در کنار داشتم و بسان نسیم صبحگاهی همچو گل
میپروردم و چون من از کمال نیک اختری و فیروز بختی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم آن دو گوهر در کف رای مذکور ماندند اکنون شنیده میشود که بحکم ایزد پاک
دختر بزرگ در دل خاک منزل گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نماست اگر بملک نایب و الغخان حکم شود که آن ذره
را بخدمت خورشید سلطنت رسانند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود **نظم** شبی خوش دید دارای زمن را * بعرض آورد از خویشتن را *
که از شاخ جوانی بر درختم * دو غنچه ناشگفته داشت بختم * چو زانجا باد اقبال این طرف تاخت * مرا زانجا ربود اینجانب انداخت * شدم من خویش
زبخت روشن خویش * ولی ماند آن دو گل در گلشن خویش * یکی زان دو سپرد اندر جوانی * پرستاران شه را زندگانی * دوم ماندست چون پیوند خسته
دل من بر آن خون بی سکونست * دمی گر مهر شه بر بنده تابد * بگرمی خون بخون پیوند یابد * چون این سخن مانند در یتیم بگوش شاه راه یافت فرمان باسم
ملک نایب و الغخان صادر شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواه بخوشی و رضا خواه بعنف و جفا بچنگ آورده روانه
درگاه سازند ملک نایب از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود و فرامین پادشاه را نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاد
و از فحوای عبارات ملحقات چنان مستفاد میگردد که قصبهٔ سلطانپور و نندربار در ان وقت متحدث گشته بهمه حال چون رامدیو از اطاعت نزد ملک
نایب از حوالی سلطانپور کوچ کرده سر از جیب افق دکن بر آورده و الغخان نیز با لشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شد و قریب دو ماه رای کرن
جای خویش را محکم کرده پای ثبات افشرد و چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت بقائمی جدا شد و سنگلدیو پسر رامدیو که پیوسته آرزوی آن داشت
که ماه دو هفته دیولدی را ببرج وصال در آورد و رای کرن از آنکه از قوم راجپوت بود و رامدیو از طائفهٔ مرهٹ بکایک وصلت قبول ناکرده در تاخیر میداشت
در ینوقت فرصت و منصوبه دیده بی اذن پدر برادر خرد خود بهیمدیو را مع تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران تباین مذهب
بسیارست و دختر را که مایهٔ نزاع است بعقد من در آورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست از تو برداشته مراجعت نمایند و راجه کرن که از ایشان حمایت جو بود ناچار
قبول اینمعنی نموده پری را با دیو عقد بسته خواست که بهمراهی بهیمدیو روانهٔ دیوگر سازد و الغخان از استماع آن مضطرب شده و از شمشیر سیاست علایی مانند
بید لرزان گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امرا مشورت در میان نهاد و گفت صواب آنست که تا دیولدی اینجاست زور آورده گوهر مقصود بکف آوریم یا درین
بادیه کشته روی خود به پادشاه ننمائیم امرا بالتمام این رای را پسندیده بهیئت اجتماع بکوهستان در آمدند و دل بر کشته شدن نهاده فدویانه جنگ با کفار
کردند درین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل بالتمام بباد داده همچو باد بجانب دیوگر شتافت الغخان تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت
برق سان میرفت تا در یک روزه راه دیوگر ماند اندیشهٔ ضمیر از چشم ناپیدا شد اما اقبال علایی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفیتی عجیب دیولدی که مقصود
بالذات بود بدست آمد و زبان مردمی که سلطان علاءالدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند دراز شد تفصیل این اجمال آنکه چون الغخان از رای کرن
و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده دو روز مقام کرد جمعی از جوانان تعریف کوه ایلوره که نزدیک دیوگر است شنیده سه صد چهار صد
کس برخصت الغخان بتفرج و تماشا بدانجا رفتند و در اثنای سیر و گشت ناگاه فوجی از مردمان دکن بنظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج رامدیو است که بر سر
ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند و مقابل خصم صف آراستند و آن خود فوج بهیمدیو بود که از رای کرن جدا شده دیولدی را برای برادر خود
میبرد الغرض هر دو فریق برای دفع ضرر بجنگ پرداختند هندوان تاب تیر سندان دوز مغل و خلج وغیره نیاورده روی بهزیمت نهادند و تیری بر اسپ
دیولدی رسیده از رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف نمود یکی از پرستاران دیولدی فریاد بر آورد که این دیولدیست عزت
او نگاهداشته نزدیک بزرگ خود برید مردم که نام دیولدی شنیدند بشتاب سحاب او را بالغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجید و لوازم شکر الهی
بجا آورد و بی توقف راه گجرات پیمود و از انجا در پالکی روانهٔ دهلی ساخت و دیولدی در اواخر سنه ست و سبعمائه بخدمت پادشاه رسیده کنولادی را چشم روشن
گشت **نظم** بیا مطرب بساز ابریشم چنگ * بدین شادی که آمد دوست در چنگ * چه دولتیست اینکه چشمم کرد روشن * چه بویست این که مجلس کرد گلشن

زه آسمان را باشد این رزی ÷ ته فردوس برین دارد چنین بوی ÷ چون پادشاه از اطوار خضرخان دانست که رغبت تمام بوی بهم رسانیده
و در عشق او بغایت از حد انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضرخانی دیولرانی امیر خسرو که هشت بهشت
ثانی است بجلی اللیل آورند و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نائب چون بدکن درآمد سکنه آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جا داده و آثار عدل بسی
پسندیده مانند لبا شیر صبحگاهی شربت کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته همگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت و بنا بر آنکه ایشان تن گردند
ولایت مرهت را با مرا قسمت نموده و خود بتسخیر قلعه دیوگیر که درین عصر بدولت آباد اشتهار دارد عازم و جازم گردید رام دیو پسر خود
سنگدیو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و خویشان با تحف و هدایا ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب فتحنامه بدهلی فرستاد و متعاقب آن رام دیو را
با پیشکش لائق و هفده زنجیر فیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورده و نوعی مورد مراحم خسروی گشت که خلائق درگاه در فرق میان او و پادشاه متحیر ماندند
اکرام دیول بملک نائب بدست آورده بود او همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز پادشاه تختی را از برکت خزانه دیوگیر میدانست
بر آینه در مقام تربیت رام دیو گشته او را بچتر سفید و خطاب رای رایان ترقی داد و یک دست و یک کره و سیاسی قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری که
تحت گجرات است با نعامش مقرر کرده و یک لک تنکه نقد داده با اعزاز و اکرام مع فرزندان و خویشان رخصت فرموده و او به دیوگیر رفته تقدیم ولایت که از پادشاه
عنایت شده بود متصرف گشته تا دوام الحیات قدم از جاده اطاعت بیرون نگذاشت و دران وقت که ملک نائب بدکن رفته بود پادشاه بجانب تلنگ سیوانه که
جنوب رویه دهلی است و چند سال لشکر دهلی بمحاصره آن پرداخته کاری نساخته بودند سواری کرده و قلعه را مرکز وار در میان گرفته کار بر اهالی قلعه تنگ ساخت
ستلدیو راجه سیوانه از روی عجز تمثال خویش از طلا ساخته و ریسمان زرین در گردن انداخته با صد فیل و دیگر تحف و نفائس نزد پادشاه فرستاده التماس
عفو نمود پادشاه خوش طبعانه آنرا گرفته پیغام داد که تا خود بخدمت نیائی تقصیر نمی‌گذارم ستلدیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هر چه در قلعه بود دست
کارد و سوزن را متصرف شده آنچه لائق سرکار بود بکارخانها سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاگرد پیشه داد و آن ولایت را با مرا قسمت کرد و ضبط
قلعه خالی به ستلدیو رجوع نمود بیت زمینداریش با کرد محکم ÷ زحل را برج خالی شد مسلم ÷ و در همان سنوات قلعه جالور نیز مفتوح گشت و کنیر دیو راجه قلعه
جالور کانیر دیو چنانکه گذشت بخدمت پادشاه آمده در دهلی میبود روزی پادشاه گفت امروز در هندوستان هیچ زمیندارے را طاقت آن نیست که با لشکر
من در مقام معارضه آید کانیر دیو که دران مجلس حاضر بود از روی کمال قباحت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم پیش توانم برد گشته میتوانم شد
پادشاه ازین سخن در هم شده چیزی نگفت و بعد از چند روز او را رخصت ولایت نموده و چون دو سه ماه بگذشت بهت اظهار قدرت خویش کنیزی گل بهشت
نام را مامور گردانید که جانب قلعه جالور رفته جبراً و قهراً آنرا مسخر و مفتوح گرداند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و آنچنان آثار جلادت و شجاعت بظهور
رسانید که کانیر دیو را مقابله و مقاتله او بخاطر خطور نمیکرد و قلعگیان باضطراب رسیده نزدیک بود که قلعه مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیمار شده درگذشت پسر او شاهین نام
حیل و حشم را کار فرموده همچو مادر در تضییق محصوران کوشید و کانیر دیو چون غضب پادشاه بواجبی شناخت مهمات را یکرو کرده و اعوان و انصار را جمع نموده
از قلعه برآمد و مصاف داد و بحسب اتفاق کانیر دیو و شاهین روبرو گشته شاهین کشته شد و امرای دیگر تاب مجادله نیاورده چند منزل پس شدند پادشاه ازین برآشفته
کمال الدین نام شخصی را با لشکر تازه روی بدان صوب گسیل فرمود و کمال الدین کمال جلادت و مردانگی بجای آورده قلعه را کشاد و کانیر دیو و فرزندان و اتباع او
بقتل رسانیده خزائن او را بقبض در آورد و چون فتحنامه بدهلی رسید طبل شادیانه زدند و بنا بر آنکه ازین پیش لشکر بسیار از راه بنگاله بورنکل فرستاده بود
و آنها کاری نساخته خراب و بد حال برگشته بودند در سنه تسع و سبعمائه دیگر باره ملک نائب را با سپاه موفور از راه دیوگیر بسر ورنکل فرستاده گفت که
اگر لدر دیو ضابط ورنکل خزانه و جواهر و پیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید بگرفتن حصار ورنکل و مملکت تلنگ نشود
و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نماید و بسهل تقصیری با مرا آزار نرساند و اگر اسب سواری در جنگ کشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود در عوض
سه اسپ از آن دهد ملک نائب و خواجه حاجی بکوچ متواتر بدیوگیر رسیدند رام دیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لازمه مهمانداری بود بتقدیم رسانیده

اردو بازار خود را با لشکر ملک نایب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را به نرخ بادشاهی فروشند و خود هر روز به پیش سایه بان اهل حاضر شده شهر الکه دست
بجا می آورد و ملک نایب چون از انجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و سر کردن راه تا تلنگ
بخدمت ملک نایب باز داشته خود بموجب رخصت بازگشت و سوداگر و رعیت و بقال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع ما یحتاج باردو رسیده باشند
و نگذارند که در هیچ باب لشکریان تصدیع کشند و ملک نایب وقتی که به پرگنه اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم نهب و غارت و قتل و اسیر فرموده خوف و هراس
بیقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و رایان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو
در قلعه درونی ورنگل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه برونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و ملک نایب قلعه را احاطه نموده
ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بسعی موفور قلعه بیرونی مفتوح شد و اکثر
رایان و زمینداران با زن و فرزند و خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتیل شدند و لدر دیو عاجز شده سیصد فیل و هفت هزار اسپ و نقود و جواهر
بسیار داد و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نایب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید در دهلی طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند
و لوازم نیاز بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب پادشاه از شهر برآمده بر چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون واقع است نشست و ملک نایب
غنیمتی که آورده بود بنظر بادشاه در آورد و مورد مراحم خسروی بیش از پیش گشت گویند هر گاه بادشاه علاء الدین لشکر بطرفی میفرستاد از دهلی تا آنجا که مقصود بود
ڈاک چوکی که بزبان سلف یام میگفتند می نشاند و در هر یک کروه دو پیاده چلد که در هند پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده
نصب میشد که واقعات آنجا را روز بروز قلمی مینموده باشد اتفاقا در ان ایام که ملک نایب حصار ورنگل را محاصره داشت از هجوم پیادگان تلنگ راهها چنان مخوف
شد که تهانجات برخاست و چند روز خبر آن حدود منقطع گشت ازین رهگذر خاطر بادشاه پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک قرابیگ را
بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگویند که شما را غم اسلام بیش از من است اگر بمیامن نفس ربانی حقیقی کیفیتی
معلوم شده باشد اشاره نمایید که خاطر از نرسیدن خبر لشکر نگرانست و بدیشان گفت هر چه در جواب بر زبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن باز گویید
چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از پادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این
فتح فتحهای دیگر متوقعست قاضی مغیث الدین بیانوی و قرابیگ بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده دانست که البته
ورنگل فتح شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه ورنگل را آوردند و پادشاه را نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و اگرچه بظاهر ادراک
ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسائل اظهار یکجهتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنا بر آن که از سرحد کابل و سند تا اقصی بلاد
بنگاله و گجرات و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردید و مساکن و مضاجع جمیع راجها بتصرف درآمد و در تمام معموره هندوستان بقعه
زمین نماند که خطبه علائی در انجا خوانده نشده باشد بفکر سواحل دریای عمان و اقصی بلاد دکن افتاده دیگر بار ملک نایب و خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمائه
با لشکر عظیم بتسخیر دهور سمند و معبر که بتخانهای آنجا مملو از زر و جواهر نفیسه بود و خزانه رایان آن حدود شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیوگیر
رسیدند و دانستند که رامدیو مرده است و پسرش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد بجد نیست بنا بر احتیاط سرداری را نزدیک قصبه جالنه پور که بر لب
آب گنگ واقع است نگاه داشته پیشتر شدند و بیشتر از هر بار در قتل کفار کنهره کوشیده و بدین عربده و سیاست پیش رفتند تا بعد از سه ماه به بنادر مذکوره
رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند و بتخانها را درهم شکستند و جمیع بتان مرصع را متصرف شدند و مسجدی
مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در انجا گفته خطبه پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامه عنبرین
شمامه در تحریر این وقایع است آن مسجد در نواحی سیت بندر رامیسر موجود است و بمسجد علائی مشهور است و از ینجا معلوم میتوان کرد که بندر
دهور سمند که در کنار دریای عمان بود درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانه خدا را نگاهداشته آن مسجد را نشکسته اند

وبعضے گویند امیران و کتب ایشان [illegible] که ... دهلی [illegible] ... پادشاه [illegible] اسلام [illegible]

ایشان قومی را شکستند [illegible] ... چون [illegible]

[illegible]

[illegible] شده [illegible] ... ساختند [illegible]

[illegible] و تنبیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... علما [illegible] ... ولایت [illegible]

[illegible] ... اخذ [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] ... نومسلمانان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] ... نوکری [illegible]

نوکری [illegible] ... پادشاه [illegible]

ایشان [illegible] ... پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] ... جمیع پادشاه [illegible]

و گناهکار و بیگناه را فرق نمی نهاد و بشرع [illegible] ... نومسلمانان [illegible]

و تاراج اموال و منال [illegible] ... جمیع ولایات هندوستان [illegible]

و قتل نومسلمانان [illegible] ... ایشان [illegible] ... نومسلمانان [illegible]

اموال [illegible] ایشان [illegible] ... ایشان [illegible]

ترسا چنان ظلم در حق نومسلمانان بیگناه کرد [illegible] سلطان [illegible]

بازن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می آید سلطان گویا بکفارت گناه سابق اره بر فرق ایشان کشیده [illegible] امان [illegible]

چون درشت و تندخو بود هیچکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند [illegible]

مال اگرچه امرا و مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد [illegible] ایشان [illegible]

احدی مشورت نمیکرد و گویند [illegible] که پادشاه علاءالدین [illegible] پادشاهان هند را نصیب نشده بود [illegible] عمارت [illegible]

مسجد و خانقاه و حوض و منار و حصار [illegible]

و انصاف در عوام و خواص [illegible]

دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود [illegible] شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا

قدس سره العزیز که از وصف مستغنی ست بسجادهٔ ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمائی خلایق کردی و از نتیجهٔ تاد هم محرم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین
قدس سره بوده در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلایق دران ایام از اطراف هندوستان بدهلی آمدندی و از مشاهیر و کبار و حال اهل الصمد
که دران مجلس حاضر گشتندی در و دیوار بغیر یاد آمدندی و دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین شکر گنج که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود تبعیت ظاهری
آنقدر اشتغال داشت که او را از منبر ملائکهٔ قدس گفتندی و دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان بادیه
طلب را بقضای منازل و حصول مقصد میرسانید و تمام اهل ملتان و اچه و سایر دیار روی بدرگاه او آوردندی و خود را در کنف حمایتش انداخته از بلیات و آفات
پناه جستندی و شیخ صدر الدین با وجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از پدر بمیراث رسیده بود
تا آنقدر نذر و فتوح که محاسب وهم و ادراک آن عاجز آید اصلا پیشش نماند اکثر اوقات او بقرض گذشتی و دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم
و علم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود و مدتی قضای اوده داشت و بعد از ان قاضی بداون شد و دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین
مذکور که قضای کره داشت و با صفات حمیده آراسته و دیگر از سادات کمل سید مغیث الدین و برادر او سید نجیب الدین که هر دو برادر بزهد و تقوی و سایر
کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نواتیه میگفتند و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل ست منجمله آن عالی قاضی
صدر الدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت بعد از و قاضی جلال الدین نوا ابیچه قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین
بیانوی منصب صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین بقضای ممالک ملک افتخار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری
که جامع انواع علوم بودند و بدرس و افادهٔ اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند مثل قاضی فخر الدین ناقله و قاضی فخر الدین کرانی و مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم
و قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی زین الدین ناقله و مولانا شرکتی و مولانا نصیر الدین رانی و مولانا
علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران بابک کله و مولانا نجیب الدین بیانوی و مولانا شمس الدین تبهم و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری
و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین بخشی و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین باوه و مولانا معین الدین لونوی و مولانا افتخار الدین رازی
و مولانا سعیر الدین اندرپتی و مولانا نجم الدین انشاء و مولانا حمید الدین بلمعری و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین ساوه و محیی الدین کاشانی
و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا وجیه الدین کابلی و مولانا منهاج الدین و مولانا نظام الدین کلاتی و مولانا نصیر الدین کری و مولانا نصیر الدین
صدر یعقوبی و مولانا معاد الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا صحب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین
برنی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا کمال محمد شیرازی و مولانا حسام الدین سرخه و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا فخر الدین شقافی و از متاخرین
علاء الدین مولانا علیم الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره که از افاضل وقت بود و بدهلی رسیده بافادهٔ علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان
علم قرائت مولانا شاطبی که رسالهٔ قرائت او مشهور آفاق ست و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهرزادهٔ شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند
و از اهل وعظ مولانا حسام الدین درویش و برادر و مولوی جلال الدین و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند و سپهسالار
تاج الدین عراقی و خواجه نیر زاده چاشنی گیر نبیرهٔ بلبن بزرگ و ملک رکن الدین و ملک اعز الدین قتال خان و نصیر الدین نور خان از ندمای مجلس بودند
واز شعرای وقت پادشاه علاء الدین که دار الملک دهلی بلکه تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان
عالم را فرا گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سر آمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و اختراع معانی ید بیضا داشت و آثار فضل و کمالات او
از تصنیفات او بنظم و نثر گرد و واضح و لائح ست و معهذا صوفی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی و از عشق و محبت نشانها
تمام داشت و همچنین نادرهٔ روزگار بلیتی ساخته اگر بر پیر چرخ کبود هیچ او دست و بود خواهد بود و سلطان علاء الدین در سالی یکبار اشتغال به جواب وادی
و دیگر امیر حسن سنجری که لیلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از نسب غزلهای سلیس گفتی و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی

ودر تهذیب اخلاق وقناعت وترک دنیا وتجرید یگانهٔ وقت بود وخلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت وسخنان او را آنچه در
مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده است وهم در نظم ونثر تصنیفات بسیار دارد وصدر الدین عالی وفخر الدین قواس وحمید الدین
راجه ومولانا عارف وعبد الحکیم وشهاب الدین صدرنشین نیز از شعرای وقت بودند وبعنوان شاعری مواجب میافتند وهریکی در شیوهٔ شاعری طرزی
خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل وهنر شان شاهد است واز مورخان نیز چند کس بی بدل بودند واز اطبای مسیح نفس استاد الاطبا
مولانا بدر الدین دمشقی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردندی او بدیهه حکم کردی که بول فلان وفلان جانور درین شیشه کرده اند
ومولف این کتاب میگوید که چون مشار الیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر وکشف ومشاهده بود این حکم از بدیع نباشد واگر نه بتجسس ودانستن علم طب این
حکم بسیار دشوار وعجیب است واز منجمان ورمالان چند کس در اظهار ضمائر وکشف مغیبات ساحری میکردند واز مطربان وغزلخوانان وسائر ارباب طرب
ودیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد وبعد از آنکه سلطنت پادشاه علاء الدین باستداد رسید وکامیابی وکامرانی او بانجام انجامید
بموجب آنکه هر کمالی را زوالی وهر بدایتی را نهایتی لازم است کارهائی که سبب زوال ملک ومنافی ابقای دولت تواند بود از وی بوجود آمدن گرفت از انجمله
چنان شیفتهٔ جمال ملک نائب گشت که عنان اختیار بالتمام بوی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را بهیچ وجه از دست ندادی واز گفتهٔ او اگرچه
ناصواب باشد انحراف ننمودی ودیگر پسران خود را قبل از آنکه از محافظت موکلان وتادیب مودبان مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح حال ایشان
نپرداخت وخضر خان را بی آنکه رشدی در وی احساس کند شهزاده ولی عهد گردانید وهیچ یک از اهل خرد وصاحب تجربه بر وی ودیگر فرزندان نگماشت
تا ایشان را از عیش وهواپرستی مانع آیند ودران اثنا رای تلنگ بر سبیل پیشکش بیست زنجیر فیل با عرضه داشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون
آنکه آنچه پیش سایه بان لعل متعهد شده ام وبملک نائب دران باب خطی نوشته داده ام حاضر است بهر کس که حکم شود بسپارم ملک نائب که از خضر خان و
والده اش دلگیر ومتوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله از رای تلنگ خواهد گرفت وپسر رام دیو را که
جانشین پدر خود شده است واطاعت نمیکند از میان برداشته ملک دکن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نائب را نوبت چهارم در سنه
اثنی عشر وسبعمائه [۱۲] بجانب دکن ساخت داده بدیوگر رسیده پسر رام دیو را بدست آورده بقتل رسانید واکثر بلاد مرهت را تا گلبرگه ومدکل ورایچور بر صفا
ساخته تلنگ ودابل وجیپور ودهورسمند ودیگر بسیاری از ممالک کرناتک وتلنگ را از تصرف راجها بر آورده وقلعهها را مفتوح گردانیده نوعی صاف
ساخت که احدی را مجال سرکشی وسرتابی نماند وپس از آن خود در دیوگر رحل اقامت افگنده از رای تلنگ وکرناتک پیشکش گرفته روانه درگاه ساخت
وبمرور بلال راجه وکرناتک وراجه معبر را باج گذار سلطان ساخت ودران سنوات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانیده چون خضر خان و
ملکهٔ جهان دران ایام بجشنها وطویهای غیر مکرر مشغول بوده بمعالجه ومداوای او نمی پرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروائی ایشان دانسته از ته دل
رنجید واز ایشان هر روز ادائی چند سر میزد که رنجش پادشاه وبدگمانی او زیاده میشد چه که خضر خان بجز مجلس آراستن وشراب خوردن وساز ونغمه شنیدن و
چوگان باختن وفیل بجنگ انداختن کاری دیگر نداشت ومادرش هم بغیر از جشن نمودن وعروسی فرزندزادها کردن وسر تراشی وختنه بهیچ امری
نمی پرداخت وچیزی که بخاطر ایشان نمیرسید پادشاه علاء الدین وبیماری او بود از انجهت پادشاه ملک نائب را از دکن والغخان را از گجرات طلب داشت چون
ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت نزد ملک نائب شکایت از زن وفرزند نمود وملک نائب که هوای ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمرده
گفت ایشان والغخان در دفع پادشاه متفق اند ومرگ آنحضرت را آرزو میخواهند دران اثنا مادر خضر خان وشادی خان رخصت طوی شادی خان
با دختر الغخان خواستند ملک نائب راه سخن یافته باز سخنان موحش گفت سلطان بدگمان شده از روی حزم واحتیاط خضر خان را بجانب امروهه جهت
سیر وشکار رخصت فرموده گفت هرگاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد خضر خان دران وقت نذر کرد که اگر خدای تعالی پدرش را صحت کرامت
فرماید پیاده بزیارت مشائخ دهلی آید بنا بر آن چون فی الجمله خبر صحت پدر شنید پیش از آنکه حکم طلب رسد از امروهه بالشکر خاصه خود تا دهلی پیاده وپابرهنه

بزیارت آمد ملک نائب باز فرصت یافته بعرض رسانید که چون خضرخان بجهال فاسد بی رخصت سلطان آمده است از و پرحذر باید بود مبادا که با امرا ساخته قصدی دیگر کند بادشاه در ابتدا باور نکرده او را پیش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار گرفت و سر و چشمش بوسید رخصت داد که بحرم رفته مادر و همشیرگان را به بیند لیکن بعد از چند روز چون خضرخان غافل شده ضبط در بار ننمود و بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف جفا پیشه ملک نائب وقت دیده چیزهای طرفه خاطرنشان پادشاه کرد و گفت که خضرخان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان و فلان بتخصیص شادی خان قصد جان بادشاه کند و بر طبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید و بهر حیله و تلبیس که توانست از بادشاه حکم حبس هر دو برادر خضرخان و شادیخان حاصل کرده ایشان را بقلعه گوالیار فرستاد و مادر خضرخان را نیز از محل خود برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت نظم خطرهاست در کار شاهان بسی ٭ که با شاه خویشی ندارد کسی ٭ چو از کینه بر فروزد چهر ٭ بفرزند خود بر نیارد مهر ٭ هما تا که پیوند شه آتش ست ٭ باتش دراز و ز دور دیدن خوش ست ٭ و همچنین حکم قتل الغخان خالوی خضرخان و شادی خان که دران زودی از گجرات آمده بود حاصل کرده او را بقتل رسانید و سید کمال الدین کرک را فرموده بادشاه بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الغخان را که حاکم انجا بود بکشت و معنی یخربون بیوتهم بایدیهم بوضوح پیوست و از سبب کشتن الغخان برادرش و حبس خضرخان و شادی خان از هر سو فتنهٔ خفته بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات باغی شده فتنه عظیم برانگیختند پادشاه جهت صلاح آن سید کمال الدین کرک را باستصواب ملک نائب بگجرات فرستاده مردم الغخان او را گرفته بزشت ترین عقوبتی بکشتند و حاکم چیتور تمرد ورزیده متعلقان پادشاه را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالا بر انداخت و هرپال دیو داماد رام دیو در دکن خروج نموده اکثر تهانجات را برداشت و بادشاه از استماع این اخبار چو مار بر خود پیچید پشت دست بدندان میگزید و روز بروز میکاست و داروی هیچ طبیبی مؤثر نمیشد تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمائه ازین جهان فانی رخت هستی بعالم جاودانی کشید و چندین زر و مال و پیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود بهزار خونابه جگر جمع ساخته برای دیگران گذاشت بیت جهان را چنین ست آئین و داد ٭ که جز مرگ کس را ز مادر نزاد ٭ و بعضی برانند که ملک نائب او را مسموم ساخت والله اعلم بالصواب گویند در عهد او هشتاد و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع شد و بخواست کردگار و فرمان آفریدگار که کس را در ماهیت آن راه نیست در جمیع معارک فتح سلطان را و لشکرش را بود و حشمت شوکت او ازین تصور نمایند که هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت از انجمله هفت هزار معمار و بیلدار و گلکار بودند و عمارتی که از ان بزرگتر نباشد چون طرح میکرد در دو هفته باتمام میرسانیدند و عمارتهای دیگر خود در سه روز باتمام میرسید و از ان موعد که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و اولین کسی ست که عماری بر پشت فیل نهاده سواری فرمود چنانکه امیر خسرو میفرماید بیت کسی در شاهی انگه سواری ٭ چرا او نهاد بر فیلان عماری ٭ مدت سلطنت او بیست سال

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم ست که روز دوم از وفات بادشاه علاء الدین ملک نائب امرا و ارکان ملک را حاضر کرده نوشته بادشاه را بدین مضمون که شهاب الدین عمر را ولی عهد گردانیده و خضرخان را معزول ساخته اعلام نمود و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانیده خود به نیابت مشغول شد و امرای علائی را هواخواه خود دانسته روز اول ملک سهیل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر فور دیده بادشاه علاء الدین خضرخان و شادیخان بقلعه گوالیار فرستاد و آن کافر نعمت در انجا رفته میل در چشم هر دو برادر کشید و ملکه جهان را مقید ساخته با وجود محجوبیت و بی خایگی مادر شهاب الدین را بعقد خود در آورده خواست که در چشم مبارک خان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد مادر مبارک خان بی بی ماهک کس نزد شیخ نجم الدین که از اولاد احمد جام قدس سره بود فرستاده اینمعنی را باز نمود شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ٭ پس کلاه از فرق برداشته و باژگونه بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه راست نگردانم تا آنکه مبارک خان بر تخت بادشاهی متمکن شود و ملک نائب هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین عمر خرد سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشانیدی و امرا و اکابر و حجاب را فرمودی تا پیش تخت صف زده ایستادندی

وچون بار شکستی آن طفل را بحرم سرا فرستادی و خود در خرگاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجه‌سرایان که محرم او بودند در آمده بچوپر
باختن که از قسم قمارست مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان بادشاه علاء الدین مشورت نمودی اتفاقاً جمعی از نایکان قدیم را که محافظت
هزار ستون بعهده ایشان بود مخفی روانه مجلس مبارک خان گردانید که او را بکشند چون چشم مبارک خان بر آنها افتاد قلاده مرصع که در گردن داشت بایشان
بخشیده حقوق پدر خود بیاد داده آن جماعت منفعل شده بازگشتند و قصه را بمبشر و بشیر که سردار نایکان بودند گفتند و قلاده را نزد ایشان گذاشتند چون
قلم تقدیر بپادشاهی مبارک خان رفته بود هر دو متاثر گشته در همان شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه و مقفل شدن در اسحرگاه در آمدند و ملک نایب
و خاصان او را پس از وفات سلطان بسی و پنج روز بقتل رسانیدند **نظم** اگر بد کنی چشم نیکی مدار ۞ که هرگز نیارد گز انگور بار ۞ نپندارم ای در خزان کشته جو
که گندم ستانی بوقت درو ۞ شاهزاده مبارک خان را از قید بر آورده به نیابت بادشاه شهاب الدین عمر بازداشتند مبارک خان به نیابت برادر کوچک چندگاه
بسر داشت و با استقلال اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت بادشاهی جلوس نموده بادشاه قطب الدین مبارک شاه ملقب گشت و میل در چشم
بادشاه شهاب الدین عمر کشیده بقلعه گوالیار فرستاد ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بوده گویند در ایامیکه خاندان سلطان علاء الدین بر هم افتاد و نسل او روی
بانقطاع نهاد از شیخ بشیر دیوانه مجذوب بان بوده پرسیدند که چرا چنین پیش آمد گفت چون علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود برانداخت با ذریه او همین معامله شد **بیت**

نکو را نیک و بد را بد شمارست ۞ بپاداش عمل گیتی بکارست

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بتاریخ هشتم ماه محرم سنه سبع عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت بادشاهی هندوستان نهاد و مبشر و بشیر که سردار نایکان بودند
و بعد از قتل ملک نایب خود را موجودی تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بظهور رسید بقتل رسانید و باقی نایکان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته
خاطر از ممر ایشان جمع گردانید و هر یک از امرا را بقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را بشغلهای قدیم و اقطاع بزرگ
داده ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمد مولای عم خود شیر شاه و مولانا ضیاء الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب نموده
ملک قرابیگ را بقرب خود اختصاص داده و حسن نام پرابچه که از بهلوانان گجرات بود و ملک شادی نایب خاص که بادشاه علاء الدین او را پرورده بود
بالتفات خلیش سرفراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از فرط محبتی که با او پیدا کرد تمامی حشم ملک نایب و ملک شادی را حواله او نمود و از بسکه واله و شیفته
او گشت منصب وزارت هم بی آنکه در و استعداد آن شغل و استعداد احساس کند بعهده او گردانید **بیت** گنجینه مده بهر گدایی ۞ ترسم که کند جهان خدایی
چون بادشاه قطب الدین مبارک شاه خوف قتل گذرانیده و محنت حبس و زندان کشیده بود در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود فرمان داد
تا هفده هزار زندانی را خلاص کردند و جلالیان را از اطراف طلبیده دست بذل گشاد و تمام حشم را شش ماهه مواجب انعام فرمود و مناصب و اقطاع
امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانند دست لئیمان خالی بود چون چشم و دل جوانمردان پر شد و مردم در کوچه و بازار بعد از سالها
روی درم و دینار دیدند و عرایض اهل احتیاج که از مدتی مندرس گشته بودند بعرض رسیده بر وفق اراده و التماس جوابها یافتند و علما و صلحا و ارباب
استحقاق را وظیفه و ادرار زیاده نموده قریات مردم که در عهد بادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بود بایشان مقرر گشت و خراجهای گران و جهات [illegible]
سخت که معمول پیشین بود موقوف ساخته آن رعایا و مردم که بالکلیه رغبت بملک عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد بلکه جمیع قواعد
و ضوابط عهد علائی را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت و نرخ اشیا را هم بر هم زده و اگرچه بظاهر در منع شراب میکوشید
اما چون بادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و بخششهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر آینه از ارتکاب خمر مردم ممنوع نشده در
فسق و فجور میکوشیدند و قضاهای چندین ساله عهد علائی پس کردند و چون حادثه گجرات قوی شده بود بادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را

اهم دانسته عین الملک ملتانی را که از سرداران معتبر علائی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعین میشد بالشکر آراسته بدفع فتنه گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته
با آن مردم که مایه فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست و نهرواله و سائر بلاد گجرات را تجدید در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد
ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفرخان را در حباله نکاح خود در آورده او را صاحب صوبه گجرات گردانید و او در مدت سه چهار ماه گجرات
را آنچنان از خس و خاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد
و چون بعد از فوت بادشاه علاء الدین هرپال دیو داماد رام دیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف شده مردم بادشاهی را از دکن بدر
کرده قلعه دیوگر را در محاصره داشت بادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجانب دیوگر کشید و غلام بچه شاهین نام را وفا بیگ
خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت و چون بحدود دیوگر رسید هرپال دیو و دیگر راجایان که در قلعه دیوگر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت
نیاورده متفرق شدند بادشاه جمعی را از امرا به تعاقب آنها تعین کرد تا بشرط تعاقب بجا آورده هرپال دیو را دستگیر ساختند بادشاه فرمود
تا پوستش کنده سر او را بدر دروازه دیوگر آویختند و سلطان بواسطه بارندگی چند گاهی آنجا توقف کرده ولایت مرهت باز بتصرف در آورده در شهر دیوگر
مسجدی که بالفعل موجود است ساخته و در گلبرگه و ساغر و دهور سمندر و دیگر ممالک تهانها نشاندند و ملک بیگ لکهی را که از بندگان علائی بود سر لشکر دکن
کرده مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نموده خود چون پدر در مقام تربیت معشوق شده خسرو خان را چتر و دورباش داد و امرای معتبر همراه گردانیده روانه معبر ساخت
و خود بجانب دهلی مراجعت کرده و در راه بسبب شرب مدام و غفلت بر دوام ملک اسد الدین عم زاده بادشاه علاء الدین را داعیه سروری در سر افتاده
با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کاتی ساکون بگذرد و در حرم رود دران وقت از سلاحداران و نایکان و سائر محافظان کسی
نزد او نخواهد ماند بحرم در آئیم و کار او بکفایت رسانیم اتفاقاً همان شب که سلطان خواست از کاتی ساکون بگذرد یکی از همراهان ملک اسد الدین خدمت
سلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید بادشاه همانجا ایستاده بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل آوردند و بیست نفر که بعضے
در دهلی بودند و درین مصلحت ایشان را دخلی نبود و بعضے درین سفر بودند بحکم او بسیاست رسیدند و چون بجهاین رسید شادی کهنه سردار سلاحداران
را بگوالیار فرستاده تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانیده اهل و عیال ایشان را بدهلی آورد
سلطان قطب الدین منکوحه خضر خان دیولدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سائر ممالک هندوستان را مسخر خود دید و امرا و
ملوک را فرمانبردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدعے در ملک نماند از روی مستی شراب و جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام
بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ مخلص و نیکخواه ننمودی و اگر کسی از راه دولتخواهے سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان
بدشنام و اهانت کشادی و هیچکس را مجال آن نماند که برمز و اشاره آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید و اخلاق کریمه همه با وصاف ذمیمه تبدیل
یافته قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخونهای ناحق ریختن ارتکاب نمود از انجمله ظفر خان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه تقصیرے از و
صادر شود بقتل رسانید و بعد از آن ملک شاهین را که وفا بیگ خطاب داشت به سخن ارباب غرض بیجهت بکشت و کارهائیکه موجب زوال دولت
و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا از آنکه خضر خان مرید او بود عداوت کرده زبان بطعن ایشان
کشاده چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاده جام را که از مخالفان او بود بتقریب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را به تعصب شیخ زاده از ملتان
طلبیده در عزت و احترام او کوشید و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بر بالای کوشک
هزارستون می طلبید و میفرمود که با امرای کبار مثل عین الملک ملتانی و قرابیگ که چهارده شغل داشت و امثال ایشان بطریق هزل و مطایبه اهانت
میرسانیدند و حرکات زشت بجا می آوردند چنانچه عریان مادرزاد شده در برابر مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند و حرکات غیر مکرر
مینمودند و اسباب برانداختن سلطنت او بلکه خانواده علائی مهیا و آماده میساختند و بعد از کشتن ظفر خان حکومت گجرات بحسام الدین برادر مادرے

خسرو خان داد و حسام الدین نیز منظور نظر پادشاه بود و هرگاه خسرو خان حاضر نبودی بجای او حسام الدین قیام نمودی و چون حسام الدین بگجرات رسید
و خویشان و اقربای او که در پتن و حوالی و حواشی بودند بدو پیوستند از غایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کرد و امرای گجرات که هنوز بحال خود
بودند اتفاق کرده او را گرفته بدرگاه فرستادند همین که نظر سلطان بر او افتاد دیگر باره بمقتضای بشریت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص ساخته
بنزدیک خود راه داد و لیکن امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت گجرات بعد از حسام الدین بملک
وجیه الدین قریشی مفوض شد و او گجرات را که خراب و پریشان کردهٔ حسام الدین بود با نتظام و التیام آورد و درین وقت خبر رسید که ملک یک
لکهی حاکم دکن لوای مخالفت برداشته یغی ورزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرد و آن جماعت
بحسن تدبیر ملک یک لکهی را با مفسدان دیگر که مایهٔ فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند پادشاه گوش و بینی ملک یک لکهی بریده دیگران را
بانواع عقوبت بکشت و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین دبیر را بشرف آن ولایت ساخته کسیل کرده
ملک وجیه الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت داده تاج الملک خطاب کرد و چون بمعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب
فرار نمودند لیکن از خواجه تقی نام بازرگانی که مال فراوان داشت و باعتقاد آنکه لشکر اسلام باو آزار نخواهد رسانید نگریخته بود زر بسیار از نقد و جنس گرفته
آن بیچاره را بکشت و از آنجا به تلنگ رفته چون رای آنجا حصاری گشت در تضییق محصوران کوشید و بعد از آنکه رای عاجز شده صد و یک زنجیر فیل دیگر
تحف و نفائس گرفته امان داد و از آنجا به کتلی رفته بیست زنجیر فیل و یک الماس بوزن شش درم بدستش افتاده باز بمعبر معاودت کرده موسم برسات
در آنجا گذرانید و داعیهٔ سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و در آن ولایت علم استقلال زند ملک تلبغه حاکم جزیره کوره
و ملک تیمور حاکم چندیری و ملک کل افغان که از امرای عمده نامزد او بودند بر آن اراده مطلع گشته و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشهٔ تو مطلع شده ایم
زحمت بیهوده بردن سودی ندارد و باید که خیال محال از سر بدر کرده پیش از آنکه پرده از روی کار بر افتد بجانب دهلی باید مراجعت نمود چون خسرو خان دانست
که کار از پیش نخواهد رفت بالضروره معبر را با امرای عمده سپرده عازم مراجعت دهلی شد و امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده توقع صد گونه تحسین و تمهید
سرافرازی داشتند عرایض مبنی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما پادشاه که در هوای خسرو خان و وصال او عقل و خرد بباد داده بود حکم فرستاد
که هر جا که خسرو خان رسیده باشد در پالکی نشانیده هر منزل حمالان گرفته بسرعت تمام دست بدست روانه حضور سازند امرا بموجب فرموده
عمل نموده در هفت روز او را از دیوگر بدهلی رسانیدند و چون خسرو خان ملازمت نمود در وقتی که پادشاه در مقام نیاز بود آغاز گریه ساختگی نموده گفت
که امرا از همراهی من تنگ بودند بدان جهت تهمت بر من گفته مرا بحرام نمکی منسوب ساختند پادشاه که عاشق و دیوانهٔ او بود دروغهای او را راست
پنداشته خاطر بر امرا گران ساخت و بعد از آنکه امرای دولتخواه از عقب رسیدند هر چند اندیشه‌های فاسد خسرو خان را بیان کردند و بر صدق دعوی خود
گواهان گذرانیدند سودی نکرد بلکه طریق مکابره پیش گرفته ایشان را از منصب و جاگیر افگند و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغیر داده بپسر شاه
ارزانی داشت و ملک تلبغه را بر دهن زده جاگیر او را گرفته بزندان فرستاد و گواهان را زیر چوب آورده بی عزت ساخت و بر تمام عالمیان معلوم
شد که در باب خسرو خان سخن گفتن بجز پشیمانی سودی نمیدهد همگی صم بکم شده دم نزدند و هر حیله و تدبیر بعضی خود را بسر حد کشیدند و بعضی خویش را بخسرو خان
وابسته کرده علت بالطبیعت گذاشتند و پس از آن روز بروز عشق و محبت آلوده بغرض زیاده میگشت و خسرو خان بفکر رفع سلطان افتاده استعداد
سلطنت میکرد و بهاء الدین دبیر بواسطهٔ آنکه سلطان قصد منکوحه و ناموس او نموده بود با خسرو خان متفق شد و خسرو خان عزم ملوکانه در بست و
شروع در مطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که پادشاه گاه گاه از روی بنده نوازیها مراجعت تسخیر ولایات سر لشکر کرده میفرستند و چون
امرای تابع بسبب تفوق قوم و قبیله سرکشی مینمایند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبیلهٔ خود را جمع ساخته
صاحب استعداد و باحشم سلطان بامید آنکه شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد بشوق تمام التماس او را مبذول داشته رخصت طلب ارزانی داشت خسرو خان

باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند بهرگونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هرچه داشت صرف ایشان کر[د]
باسپ و یراق ایشان را آراسته ساخت و قوت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتیان وغیره چهل هزار سوار اعوان و انصار نزد او مجتمع گشت بنا براین در
واعیه خود بجد تر گشته باتفاق پسر قمره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک از مفسدان دهلی که با او متفق بودند در کمین انتظار نشست درین اثنا سلطان
بجانب سیرساوه بشکار برآمد خسروخان و برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند پسر قمره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان
را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بر بالای هزارستون که آنجا خلوت میسر است ناگاه درآییم و او را بکشیم و
امرا را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر والا ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب
وعیش مشغول شد نظم بجزم وصال زان طرف بازگشت * سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت * ولی غافل از کینهٔ روزگار * که خواهد شدن چون سرانجام کار
خسروخان در حصول مطلب گرم تر شده وقتیکه آنچه از سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شهوت بجز قبول چارهٔ دیگر نداشته باشد بعرض رسانید
که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کرده بخانه میتوانم رفت و در همین جا در فرودخانه یعنی شبخانه خود
میباشم و برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند روزها میگذرد که مرا نمیتوانند دید اگر حکم شود وقت شب دربانان
این جماعت را مانع نشوند محض مرحمت ست تا شب بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود پادشاه چون این مقدمه را موجب زیادتی اسباب
وصال پنداشته کلید دروازها را بخسروخان سپرد و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری ترکیبست در معنی اهتمام دولتخانه در عهدهٔ تست
خسروخان کلیدها را بفال برخود مبارک دانسته زمام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت نظم چو فیروز دید آنچنان حال را * دلیل ظفر یافت آن فال را
ازان فال فرخ دل خسروی * چو کوه قوی یافت پشت قوی * درگاه سلطان چون بالتمام بتصرف برادران درآمد آن جماعت بیباک سفاک فرقه فرقه
بایراق و اسلحه شبها و روزها در شبخانه خسروخان جمع میشدند و فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسروخان در چه خیال ست اما از غفلت پادشاه
کسی یارای آن نبود که سخنی بعرض رساند و تمامی امرا که نوبت ایشان میشد دل از جان شسته بنوبتگاه می آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان متشخص شود
قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف داشت و او را در خط بر پادشاه حق تعلیم ست و پادشاه کلید دروازهای حرم و بیرون
بدو سپرده بود دل از جان و ناموس خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسروخان قصد غدر دارد و خرد و بزرگ
فهمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسروخان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذاً بالله راست باشد پادشاه هوشیار
بود که جان جوهری لطیف ست و معاملهٔ پادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی پذیرد و هرچند که قاضی ازین سخنان گفت
[پاد]شاه از آنجا که خسروخان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود بمدعای دل سلطان سلوک میکرد و شیفته تر شده بود بتقاضی درشت گفت و
[درا]ن لحظه که خسروخان خود را بچون زنان هر هفت کرده و آراسته از در درآمد سلطان بزبان حال گفت بیت اگر هزار جفا سرو قامتی بکند * چو خود
[ب]عذرش بباید آوردن * وهم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود کور ساخت بیت مهیا داشت طبع نازنینش * همیشه گریه
[ش]نیدنش پیدا اشک بر رخساره روان کرده گفت چون پادشاه را بحال من لطف بسیار ست و زیاده از حد و نهایت ست تمامی مردم بقصد
[جا]ن برخاسته اند و تا مرا نکشتن نه نهند از پا نخواهند نشست پادشاه را از گریهٔ او دل بدرد آمده او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده
خاطر جمع دار که یک موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو غدغهٔ بدگویان باشد بیت سر سودای تو هرگز ز سر ما
برود این سر سودائی و سودا نرود * بعد از تسلی دادن او رخصت منزل داد و شب دیگر ازین ماجرا حرام خواران بالتمام بهانهٔ اهتمام دربار
[سل]سله بهزارستون درآمده در کمین نشستند و چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هرکس بخانه خود رفت و غیر از امرا که نوبت
[ایش]ان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران بهزارستون درآمد عموی خسروخان مندل نام بتقاضی ملاقات نموده به سخن

مشغول ساخت و بیژبان بدست خود او را داد و قاضی را اجل غفلت در ربوده دریوقت جاهر بیک نام پرواری که قبول قتل قاضی خان کرده بود از عقب درآمده چنان شمشیری بروی انداخت که از پای درآمد همین قدر فرصت نمود که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو سه نفر که همراه قاضی بودند فریاد برداشتند که قاضی خان را بکشتند نوبتیان برای تحقیق صحبت برخاستند مردم خسروخان بمقتضای قرارداد شمشیرها کشیده بهزارستون درآمدند و غلغلهٔ عظیم برخاسته بازار قتل رواج گرفت پادشاه که خسروخان را بهمچو جان عزیز در بر داشت پرسید که چه غوغاست خسروخان برخاسته بر لب بام آمده لحظهٔ دیگر کرده بازگشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزارستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتن مشغول اند دران اثنا جاهر و دیگر برادران او بدر هزارستون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بان محل خاص را کشته غوغا نزدیک رسید پادشاه سراسیمه از جای خود برخاست و چون دانست که کار از این و آن درگذشته هرآینه متوجه حرم شد که شاید ازین مخمصه خلاص شود خسروخان دید که اگر پادشاه بحرم درآید جدا واند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدست بی آزرمی موی سر پادشاه بگرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش بسیار بر سبیل عادت او را بزیر خود کشید امّا آن بی حیا دست از موی پادشاه برنداشت تا آنکه رفیقانش رسیدند و او فریاد کرد که از من هوشیار باشید جاهر بیک ضربت شمشیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او را گرفت و از سینهٔ خسروخان فرود آورد و سرش که شایستهٔ افسر بود از تن جدا ساخته از بام هزارستون بزیر انداخت نظم

نهنگان غدار چون پیل مست ✤ بدان پیلتن برگشادند دست ✤ زدندش یکی زخم پهلو گذار ✤ که از خون زمین گشت چون لاله زار ✤

مردم نوبت تماشاییان سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسروخان و جاهر و دیگر هندوان بدرون حرم درآمده مادر فریدخان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فریدخان و علیخان و عمرخان را بقتل رسانیدند و با اهل حرم آنچه خواستند کردند مصراع

هر کس که چنان کند چنین آیدپیش ✤

و خسروخان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس بطلب امرا فرستاد عین الملک ملتانی که دران ایام از دیوگر آمده بود و ملک فخر الدین محمد جونا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریشی و پسران قرابیگ و دیگر امرا که غافل بودند از خانهای خود برآورده بر بالای بام هزارستون نزد خود نگاهداشت و شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شده بنیاد آن سلسله با قبح طریقی برافتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سنهٔ احدی و عشرین و سبعمایه روی نمود و چون صبح شد خلقی کثیر از طایفهٔ پرواران و دیگر ستایهان خسروخان جمع گشته و خسروخان امرا را بحضور خود باز داشته خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شاه شد بجبر پیش تخت بازداشت بیت

چو از سرو بن جای گردد تهی ✤ بگیرد گیا جای سرو سهی ✤

و همان لحظه جمع کثیری از غلامان علائی و قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه قطب الدین را خود متصرف شد و باقی حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بمردم بخشید و جاهر نام کشندهٔ قاضی خان و پادشاه را بزر و جواهر آراسته بکمال نوازش کرد و مندل را رای رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را باو مقرر داشت و خزانهٔ علائی و قطبی باز کرده بتمام مردم یکساله علوفه داد و جمعی کثیر از اوباش و اراذل و حق ناشناسان که بحرص و طمع زر بر او جمع شده بودند و خدشه از ایشان در خاطر داشت بقتل رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک نصرت خواهرزادهٔ پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها درویش شده بود کشته و دوازده دومان علائی برآورد و هندوان بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار میبردند و بالای آن می نشستند و از امرای علائی پسر قمرهٔ قمار اعظم الملک شایسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان گشته امیر الامرا گردید و ملک وجیه الدین تاج الملک شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک رجوع گردید و ملک فخر الدین جونا را خسروخان رعایت بسیار کرده بمنصب اخوربیگی امتیاز داد و زر بسیار داده در احترامش بسی کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم لاهور و دیبالپور فریب خورده اطاعت نماید

لیکن ملک فخر الدین جونا از غصه هموار بر خود می پیچید و پدرش نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و خداترسی داشت غیرت در کارش شده
همت انتقام خون ولی نعمت زاده بالکمر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخر الدین جونا نیم شبی فرصت یافته با دو کس متحد راه دیپالپور
پیش گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر قبره قمار شایسته خان را با دیگر امرای نامدار
بتعاقب او نامزد کرد اما بگردش نرسیده از حوالی قصبهٔ سرستی برگشت و غازی ملک که اندیشهٔ این روز نموده قبل از این بچند روز در قلعهٔ سرستی دویست
سوار گذاشته بود ملک فخر الدین جونا سواری چند از آن همراه گرفته بدیپالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در تهیهٔ
اسباب انتقام شروع نموده بامرای اطراف و جوانب کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نمکی منظور داشته با او اتفاق نمودند مگر
حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت من امیر ملتانم تو امیر دیپالپور با پادشاه دهلی در افتادن صرفه نیست غازی ملک تغلق به بهرام ایبه که یکی از
معارف ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان برداشته بالشکر آن طرف بیا و بهرام جمعیت نموده مغلطی را بکشت و در تهیهٔ اسباب سفر گشته ملک یکه لکهی
حاکم سامانه بود و با وجود آنکه برادر خسرو خان شله شده بود کتابت غازی ملک را بجنسها نزد خسرو خان فرستاده نمود و لشکر بر سر غازی ملک کشیده در حوالی
شکست خورده بسامانه در آمد و خواست که نزد خسرو خان رود در آن اثنا زمینداران آنجا هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسرو خان خانان برادر
خود را چتر و دور باش داده و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی اعتمادی خود بدفع غازی ملک نامزد فرمود و در همان
ملک بهرام ایبه از اچه و ملتان با لشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سرستی هر دو لشکر نزدیک شده صفها آراستند و چون غازی
ملک و مردمش اکثر کار دیده بودند و آن کافر نعمتان از رسوم جنگ و معرکهٔ نام و ننگ اصلا خبر نداشتند نخستین حملهٔ غازی ملک تاب نیاورده شکست
فاحش یافتند و آبرویی که داشتند بر خاک خواری ریخته خاکستر ادبار بر فرق خود پاشیدند و اسپ و فیل و خزانه با تمامه [illegible] بخسرو خان
پیوستند و غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجا آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه
دهلی شد خسرو خان مضطرب شده از دهلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد پس در پهلوی حوض علائی مضبوط شده حصار را پس پشت و باغات را پیش رو
قرار داده نشست و غازی ملک در کمال تجمل و استعداد می آمد و زمانه در وصف او میگفت بیت مسیحا یار و خضرش رهنما و همعنان یوسف با فغانی
اقبال من بایین اعزاز می آید و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبردار شده در خزانه را گشود و سپاهیان را بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و بعضی
دو و نیم ساله از آینده علوفه داد و بمشایخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خزانه نگذاشت و جواهر هم قسمت کرده در شبی که صباحش جنگ بود عین
عین الملک ملتانی از و جدا شده راه مندو پیش گرفت و اینمعنی سبب شکستگی خسرو خان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت با آل
غازی ملک صف آراسته مصاف داد و ملک تلبغه ناگوری و شایسته خان که هر دو مقدمهٔ لشکر آن بی دولت بودند جنگ رستمانه کرده بقتل رسیدند
و خسرو خان تحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود و آخر با جمعی از پروان بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت او را تنها
گذاشته برفتند بیت صد یار بود بنان سنگی نیست چون کار فتد بجان یکی نیست آخر الامر ثروت و حشم و فیل و علم خسرو خان بدست غازی ملک
افتاد و خسرو خان اجل رسیده از غایت دهشت و سراسیمگی در آن شب تنها هر جا گشته در حظیره ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان شده و روز دیگر
او را گرفته بخدمت غازی ملک آورده بقتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بسزا رسانیدند بیت در بزم عشق
عشق یکیدو قدح در کش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را روز دیگر که غرهٔ شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمائه بود وضیع و شریف شهر بخدمت
رسیده تهنیت و مبارکباد گفتند و کلید دروازها سپردند غازی ملک سوار شده بشهر در آمد و چون بهزارستون رسید گریها کرد و تاسفها خورده تعزیت سلطان
قطب الدین و پسران او داشته بعد از آن گفت باواز بلند که من یکی از شما هستم و بحمد الله تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون از نسل ولی نعمتان
اگر کسی مانده بیارید تا بر تخت متمکن ساخته باتفاق بخدمت کمر بندیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر کرا شما لائق میدانید من نیز بطوع و رغبت مطیع ام

همه باتفاق گفتند که از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده و معلومست که تو برابر مغل تشنه و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگی بر اهل هند ثابت کرده
و اکنون که این کار کردے و انتقام اولیاے نعمت نمودی از اعدای ایشان گرفتے این حق دیگرست که بر خاص و عام ثابت کردے درین
مصلحت لائق پادشاهیے و قابل اولی الامرے غیر از تو دیگرے نیست این گفتند و دست غازی ملک را گرفته بر تخت متمکن ساختند و سلطان
غیاث الدین مخاطب گردانیدند مدت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه و چند روز کم بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک از اصل و نسب تغلق شاه هیچ مرقوم قلم تحقیق نگردانیده اند و مسوّد این اوراق محمد قاسم
فرشته چون در اوائل عهد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر ابراهیم عادل شاه بلدهٔ لاهور رسیده از بعض مردم آنجا که ایشانرا
رسوخے در خواندن تواریخ پادشاهان هندوستان بود و از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب دودمان تغلق شاهی نمود آنها گفتند که
ما نیز صریحاً در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین ملک شهرتے دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث الدین تغلق شاه در سلک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین
بلبن انتظام داشت و با مردم جت که بومی این ملک اند وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلق شاه از و بوجود آمد و در طبقات
سلطان بهادر شاهی مسطورست که تغلق در اصل قتلغ بود و قتلغ اغلب اسم ترکی و مردم هند بوقت استعمال قلب کرده تغلق ساخته اند و برخی قتلغ را قتلو کرده اند پادشاه
غیاث الدین تغلق شاه چون بعد از قتل خسرو خان و کشندگان ولی نعمت خود قدم بر تخت پادشاهی گذاشت احوال مملکت که رو به پریشانی آورده بود
باصلاح آورد و قبول دلهای خاص و عام گردیده بجانب اصلاح رعیت رغبت نمود و از ملک خصم پرورده شد و آن همایون درخت که در سایه او توان بر درخت
که از میوه آرایش خوان و از سایه آسایش جان دهد پادشاهے بود حلیم و کریم و عاقل و سلیم و در طبیعت او عصمت و پاکیزگی مجبول بود
اوقات خمسه نماز را با جماعت میگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم و امور سپاه و ملکی میپرداخت و نسبت ببازماندگان علائیه در کمال
ادب و حرمت سلوک کرده و هشتے که این سلطان قطب الدین را قبل از انقضاے مدت با خسرو خان عقد بسته بود با سزا و جزا رسانید و ملک
فخر الدین جونا که پسر بزرگ او بود ولیعهد گردانیده سر او را بعلای چتر با آسمان رسانید و الغ خان خطاب داده چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان
و محمود خان و نصرت خان مخاطب گردانید و بهرام ابیه را که برادر خوانده او بود کشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد سند با و تفویض فرمود و
ملک اسد الدین برادر زادهٔ خود را باربک و ملک بهاء الدین شاهزادهٔ خود را عارض ممالک ساخت و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی
که پیوند داماد او بود کار فرماے دیوان وزارت ساخته او را گردانید و پسر خوانده خود را تاتار خان خطاب داده اقطاع ظفر آباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین
... بقاضیان ساوزارت دیو کرو تفویض و صدر الدین را صدر جهان ساخته داد و قضاے شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت عرض
ممالک بوزارت ابیه به ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز بقدر حال هر کس تقسیم شد و استحقاق کار تا در شخصے مشاهده نمودی آن کار حواله
نمودی و مردم قابل را مسلّم نگاه داشته بهر گاه مهمی از جانب رسیدی یا کدخدائی یکے از شاهزادگان بوقوع آمدے یا در خانهٔ پسرے شدی
جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را اندازه حال و انعام دادے و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان
و پسته احوال پیدا دیدی و تیمار کرده آنرا پرداخته و اجواب در آمد و غل را آنقدر رسانید و گردانید که در مدت سلطنت او مغل را آرزوی آمدن هندوستان
نماند از بسے وی باساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات نگشتی و در منع شراب مبالغه نمودے و از سلوکی
که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی مینمود انحراف نورزید و ملوک علائیه را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را مقرر
و امور ملکی و مالی استقلال را بدیشان که ... این الانسب ... ذات این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر

و ملک انور جنیدی و خواجه مهذب بزرگ که دائم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بمواجب و انعام سرفراز گردانیده رخصت نشستن در
مجالس ارزانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و تبعیت
آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلائق باشد احتراز کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه دیدی او را بدرجهٔ عالی رسانیدی و از
هر کو خدمت شایسته بظهور آمدی زود بمراحم خسروانه امتیاز بخشیدی و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی
و خزانهٔ علائی را که خسروخان از روی اضطرار بر خلائق قسمت کرده بود و برخی بتدبیر و تدریج و بعضی بعنف و شکنجه تحصیل کرده همچنان معمور و مملو
ساخت و در مطالبات بقایا مساهله ورزیده از لک بهزار و از صد بده اختصار کرده عاملان را نگذاشت که با رعیت و مردم شدت ورزند و در سال
دوم از جلوس چون لدر دیو حاکم ورنگل از ادای باج گردن پیچیده ولایت دیوگیر نیز بی ضبط شده بود الغخان را با بعضی از اعیان قدیم خود و لشکر چندیری
و بداون و مالوه وغیره با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد الغخان بدانجا رفته بنهب و غارت مشغول شد و لدر دیو در مقام تمرد گشته
جنگهای عظیم نمود و برخلاف گذشته بالشکر دهلی تلاشهای خوب کرده تلافی نامردیهای سابق نمود اما آخر زبون گشته بحصار ورنگل محصور شد
و چون دران زودی برج و باره را مستحکم گردانیده بود و بعد از محاصره نمودن الغخان اظهار عجز ناکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور میرسانید
و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند اما الغخان چون بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار ورنگل فتح شود لدر دیو عاجز گشته
نزد الغخان رسولان فرستاده و دادن مال و افیال و جواهر و نفائس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستوری که بسلطان علاء الدین
میداد میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود و درین اثنا در اردو از امر عفونت و ناسازی آب و هوای آن دیار بیماریهای
گوناگون بهم رسیده خلقی بیحساب و اسپ و فیل بیشمار بمعرض تلف می آمدند و مردم اردو به تنگ آمده خبرهای موحش می انداختند مقارن این حال
بواسطهٔ سد طرق قریب یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان از ڈاک چوکی از دهلی می آمدند و شیخ زادهٔ دمشقی و عبید شاعر که
دران حین بهندوستان آمده در ملازمت الغخان بسر میبردند و بکمال تقرب داشتند از شوخ طبعی آوازهٔ دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق شاه فوت شده و در دهلی فتنهٔ عظیم حادث گشته دیگری بر تخت نشسته است و اکتفا باین نکرده هر دو باتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک گل افغان و
ملک کافور مهردار و ملک تکین که عمدهٔ امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی برین نوع است و الغخان چون شما را از اکابر ملوک علائی و شریک ملک
میداند قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفته روی بگریز
نهادند و الغخان نیز سراسیمه گشته با معدودی از خاصان خود راه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بیشمار
بقتل آوردند و در اثنای اینحال ڈاک چوکی که باصطلاح آن مردم الاغ می گفتند با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر و متیقن گشت الغخان بصحت
و سلامت بدیوگیر رسیده لشکر متفرق شده خود را باز جمع ساخت و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده حشم و خدم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحهٔ ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس درمیان زمینداران تلنگ رفته همانجا درگذشت و ملک تکین را
هندوان مرهت کشته پوستش را نزد الغخان فرستادند و ملک گل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مفتنان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغخان آوردند و الغخان
آنها را همچنان مقید بدهلی فرستاده پادشاه غیاث الدین در شهر سیری همه را زنده در گور کرده خوش طبعی برا صل فرمود و اولاد و احفاد ایشانرا که
در دست گرفته بودند نیز زیر پای فیل انداخت و چون الغخان با دو سه هزار سوار جریده از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد و بعد از چهار ماه باز بالشکر گران
از راه دیوگیر متوجه ورنگل شد و حصار شهر بیدر را که سرحد تلنگ بود و تعلق براجهٔ ورنگل داشت با بعضی حصارهای دیگر که در اثنای راه
بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرد و ضبط راهها بعهدهٔ ایشان نموده بورنگل رفت و در مدت قلیل جبراً و قهراً آنرا مسخر ساخته از راه انتقام
هندوی بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع زنان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانهٔ تلنگ همراه ملک بیدار الملقب بقدرخان و خواجه حاجی

نایب عرض ممالک با ختامه روانه دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آیین بستند و شادیها کردند الغخان ملکت تلنگ را با ماحی حصینه [illegible] ورنگل را
سلطانپور نام کرده خود بطریق سیر بولایت جاجنگر شتافت و از رای آنجا چهل زنجیر فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد [illegible]
حسب المدعا سامان و سربراهی آن ولایت نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائه [illegible] لکهنوتی
و ستارگانو رسید که امرا و حکام آنجا دست تظلم دراز کرده بیداد بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکر را ترتیب نموده الغخان را به نیابت خود
در دهلی گذاشته بجانب شرقی هندوستان نهضت فرمود و چون تیرهت رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد علائیه
بواسطه سلامت نفس تغیر اقطاع او نشده بود و در گوشه لکهنوتی میبود تاب مقاومت تغلق شاه نیاورده [illegible] نموده و
تحف و پیشکش بسیار گذرانید و تتارخان که پسر خوانده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود از ستارگانو شده [illegible] از امرای
علائیه بود و داعیه سرکشی داشت گرفته بدرگاه آورد و تغلق شاه ناصر الدین را چتر داده بطریق زمان سابق لکهنوتی را با قطاعش مقرر داشت و نیز ممالک
ستارگانو و کورنگاله با و رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایات بادشاه غیاث الدین بحوالی
تیرهت انداخت رای ترهت هزیمت نموده بجنگل گریخت و تغلق شاه از عقب او بدر های جنگل در آمده خود بنفس نفیس تبر در دست گرفته چند درخت
انداخت مردم چون حال بدین منوال دیدند خرد و بزرگ بدرخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان صفا کردند که گویا هرگز [illegible]
[illegible] بود و بادشاه بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیده دید که هفت خندق پر آب دور آن قلعه بود و زیاده از یک ماه [illegible]
همت ملوکانه مصروف داشته در دو سه هفته مسخر و مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده ترهت را با احمد خان پسر ملک تلبغه داده روانه دهلی شد
و چون چند منزل طی نمود خبر لشکر [illegible] گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و متغافل از نیرنگ اجل گریبان او گرفته میکشید الغخان چون شنید که
پدر بایلغار متوجه است قریب افغان پور کوشکی احداث نموده در مدت سه روز باتمام رسانید که هرگاه پدر بدانجا رسد شب را آنجا توقف نموده صباح
بعد از آنکه شهر را آراسته کرده باشند و جمیع اسباب سلطنت آماده شده باشد بکوکبه تمام بشهر در آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بخاطر آورده
در آن مقام نزول نمود و در تغلق آباد شادیها کرده تهها بستند و روز دیگر الغخان و سایر امرا بتقبیل انامل بادشاه سرفراز شدند و سلطان [illegible] که باستقبال
آمده بودند در آن قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شد و چون سفره برداشتند و مردم دانستند که بادشاه همین دم سوار خواهد شد [illegible] الغخان
کراجلش ترسیده بود او نیز بجهت گذرانیدن اسپ و فیل و سایر پیشکش که همراه آورده بود بیرون آمد در آن اثنا سقف خانه افتاده پادشاه با پنج نفر دیگر از آن بجوار
رحمت حق پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر نو ساخته بودند و تازه بود از صدمه دویدن پیلان فرو ریخت و بعضی مورخین نوشته اند
که ساختن اینقسم عمارت که هیچ ضرور نبود بوی آن می آید که الغخان قصد پدر نموده باشد و ضیاء برنی که در عصر بادشاه فیروز بود و بادشاه فیروز را بالسلطان
محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظه او این معنی را نانوشته اما بر ضمائر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الغخان باید بر سر
مائده حاضر بود این کرامات از کجا داشت که بمجرد بر آمدن او سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در تاریخ خود نوشته که الغخان این عمارت را
بطلسم بر پا داشت چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری در تاریخ خویش نوشته که در آن ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود
صاعقه از آسمان نازل شده سقف شگافته بر سرش ریخت و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب مینماید والله اعلم بحقیقة الحال و کان ذلک فی
شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد بادشاه علاء الدین
هزار تنگه مییافت در زمان بادشاه غیاث الدین از ممر معاش بسی فراغت داشت و تغلق نامه که نسخه آن کمیاب است بنام نامی او نوشته

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از فوت پدر رسوم عزا بتقدیم رسانیده پس از سه روز که تعزیت باخر رسید اندوه بخوشحالی و محنت بعیش مبدل شد و جهان جوانی از سر گرفته باتفاق امرای بزرگ

بجای پدر قدم بر اورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده بعد از چهل روز اختیار ساعت نموده از تغلق آباد متوجه دهلی شد و در شهر کوس شادی زدند و قبها بستند و بازارها و کوچها آراستند و دران روز تنگهای زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان از پیش و پس در کوچه و بازار و پشت بامها بمردم پاشیدند چنانچه اکثر فقرای دهلی ازان روز از گدائی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت گذرانیدند و او پادشاهی بود عالی همت بپادشاهی هفت اقلیم سر فرود نمی آورد و میخواست که حکم او بر جن و انس نافذ گردد و ربع مسکون را یکی از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام موروثی مانع نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی سخاوتی داشت که گنج بدرویش دادی و آنرا حقیر پنداشتی و بخشش مدت العمر حاتم و معن کمترین عطای یکروزه او بودی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر اوش یکسان نمودی تاتارخان را که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه والی ستارگانو کرده بود و برادر خوانده او میشد بهرامخان خطاب داده دریک روز صد زنجیر فیل و هزار اسپ و یک کرور تنگه سرخ و چتر و دور باش مرحمت فرمود و ولایت بنگاله و ستارگانو بار مقرر داشته به تعظیم و احترام تمام روانه آن صوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد تنگه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنگه و مولانا عضد الدین استاد خود را چهل لک تنگه در یک روز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی را که ملک الندما بود هر سال لکها تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگزاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میداد و قاضی غزنین را نیز آنقدر دادی که در حوصله هیچکس نگنجیدی و چنانچه نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد ازین تنگه نقره است که پارهٔ مس هم داشت و یکی ازان تنگهها را شانزده پول مس میدادند و در پادشاهی او من اوله الی آخره عظما و کبرا و هنروران و کشتی شکستگان بامید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و روم و عربستان بهندوستان می آمدند و زیاده از آنچه تصور کرده بودند نوازشها مییافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف که از اطراف بخدمتش میرسیدند زرها میداد و هر که سبیل توطن مینمود وظائف مقرر میکرد و در تقریر فصیح و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان نوشتی که دبیران و منشیان دران حیران ماندندی و بی نهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل نداشت و در جودت فهم و حدت ذهن علم امتیاز می افراشت چنانچه در بدیهه نظر بمحاسن و ذوابل شخص حکم کردی و قبل از آنکه کسی تکلم در آید بر ما فی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود و قوت حافظه بغایتی داشت که در مدت العمر هر چه یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصهٔ ابومسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و جمیع علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت و بیماران را ابتدای نمودی و در تشخیص مرض و غیره با اطبای عصر بحثها طی اطبا نمود کردی و الزامها دادی و در ایام پادشاهی نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات فلاسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا علم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت مجالست نموده حرف کتب متقدمین درمیان آوردی و این عبید نعبید شاعر مشهور نیست نهایتش این عبید هزال و شاعر بیباک و اراکانی بوده و سلطان با نقلیات چندان صفائی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه نبود و از نقلیات آنچه تطبیق آن با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر قدما را خوب فهمیدی و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا نهمتش مصروف آن بود که ولایتی تازه به حیطه تصرف در آورد و بدین جهت اکثر ایام پادشاهیش بلشکرکشی گذشتی و آن پادشاه را از عجایب مخلوقات نشان میدهند که جامع اضداد بوده هم تمنای آن داشت که سلطنت را سلیمان و ارباب نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود بنفاذ رساند و هم پیروی دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نموده پنج وقت نماز گزاردی و بنوافل و مستحبات قیام نموده هیچ مسکری نخوردی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بران جاری شود اجتناب نمودی مگر در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور بیباک بود و درین باب بخلاف عقل و شرع مینمود و میخواست که جهان را از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرمودی و خونریزی نکردی و در اوائل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مراتبهم هر یکی را القاب و اقطاع تعین کرده ملک فیروز پسر عم خود را نائب باربک ساخته و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرده چون شاه ناصر الدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی باو داد و قتلغخان را که پیش او مصحف و بعضی از کتب فارسی خوانده بود و خط ازو آموخته شغل وکیلدری ارزانی داشت و ملک مقبول را بلقب عماد الملکی سربلند گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان

خطاب داده سپهسالار گجرات گردانید و ملک مقبل را خان جهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمد پسر قتلغ خان را الغ خان خطاب داده از ممالک گجرات اقطاع
داد و ملک شهاب الدین را ملک افتخار خوانده نوساری را بجاگیرش مقرر کرد و در بدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تام پیدا کرده بود که ترمشیرین خان
بن داود خان حاکم الوس چغتایی که بشجاعت رستم و عدالت کسری در وجمع بود و بادشاه مسلمانان بود با سپاه افزون از قطار امطار و اوراق اشجار قاصد
تسخیر هندوستان شده در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه داخل آن مملکت شده و از لمغان و ملتان تا دروازه دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی را بقبول
و ایمان متصرف گشته ظاهر آن بلده را معسکر خود ساخت و سلطان محمد تغلق شاه صرفه در مقابله و مقاتله ندیده از راه عجز و نیاز درآمد و جمعی از اهل اعتبار را واسطه
ساخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترمشیرین خان شود پیشکش کرد و بدان عرض و ناموس خود و مملکت باز خرید نوعی نمود که ترمشیرین خان از
ظاهر دهلی کوچ کرد و لیکن بجانب گجرات رفته آن ولایت را که سر راه بود و نهب و غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان
سالماً غانماً بوطن خود مراجعت فرمود و ضیاء برنی از ملاحظه روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته و بادشاه محمد تغلق شاه بعد ازین در فکر ترتیب لشکر
و ضبط مملکت گشته ولایت دور دست را مانند دهور سمند و معبر و کنپله و ورنکل و لکهنوتی و چیت گانو و ستار گانو و مواضع قریبه دهلی مضبوط ساخت و ولایت
کرناتک طولاً و عرضاً تا کنار دریای عمان بعضی بتصرف درآمد و بعضی را رایان آنجا متعهد خراج شده سال بسال و اصل خزانه میساختند و هیچ یکی از مسلمانان کسی
را قدرت آن نبود که نیم درم از مال دیوانی بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و جمیع مقدمان و رایان و زمینداران ممالک محروسه غاشیه خدمتش بر دوش گرفته ادای
مال واجبی مینمودند و آن مقدار اموال از اطراف او را میرسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد هیچ چیز در خزانه کمی ظاهر نمیشد لیکن در اواسط و اواخر سلطنت
با چندین استقامت چنان متزلزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او نماند و سبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود اول خراج میان دوآب
زیاده کردن دوم سکه مس برنج بجای نقره و طلا رواج دادن سوم سه لک و هفتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراءالنهر ترتیب نمودن خزانه علائی
صرف کردن چهارم یک لک سوار آراسته کردن و با خواهرزاده خود خسرو ملک بکوه قراجل که آنرا هماجل نیز گویند فرستادن پنجم کشتن مسلمانان و کافران
بافراط اما حکایت زیادتی خراج برین نهجست که بعضی امور بخاطر آورده خراج مملکت میان دوآب را ده سی و ده چهل گردانید و این امر باعث استیصال برایا و
تمرد رعایا شده کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز مدت دو سه سال با این حالت مقارن گشته قحطی عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها مستاصل گشته
و جمعیتها مختل شده در کار بادشاهی خلل عظیم راه یافت و قصه رواج زر مس آنست که چون بادشاه میخواست که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر سازد و حشم و خزاین باین
وفا نمیکرد پس جهت تحصیل این مقصود سکه مس پیدا کرد و فرمود همچنانکه در مملکت چین زر چاو رایجست در هندوستان نیز زر مس را در دارالضرب سکه زنند و بجای
تنکه سرخ و سفید رواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند و چاو کاغذ پارچه بود که نام و لقب بادشاهان چین بران نقش میکردند و خلق آنرا بجای تنکه طلا
و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نه بسته هندوان ممالک مبلغهای کلی از مس بدارالضرب می آوردند و سکه زده لکها و کرورها بهم رسانیده
و امتعه و اسلحه خریده باطراف میفرستادند و به تنکهای زر و نقره میفروختند و زرگران نیز تقلید سکه بادشاه کرده در خانهای خود سکه میزدند بنا برین بعد از
چند گاه آنچنان شد که این حکم را در ممالک دور دست قبول نکرده تمرد ورزیدند و رفته رفته همچنان شد که در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکه مس از درجه اعتبار
افتاد و بادشاه از مشاهده این حال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود هر کس سکه مس داشته باشد بخزانه رسانیده عوض آن تنکه زر و نقره بستاند
بامید اینکه شاید بدین تقریب تنکه مس اعتبار پذیرد و در داد و ستد رواجی بهم رساند اما خلق که تنکهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای خود انداخته بودند بخزانه
آورده در عوض تنکهای زر و نقره بردند و باین تقریب خزانه خالی شده تنکه مسی همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد و اندیشه باطل تسخیر ربع
مسکون و سپاه بسیار نگاهداشتن چنانست که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که بادشاهزاده چغتائی بود با بسیاری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده
نوکری سلطان محمد شاه اختیار کرد و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بملازمت رسیدند و ایشان تسخیر ایران و فتح توران را بسهولت
وا نمودند هر آینه سلطان محمد عزیمت جهانگیری نموده مردمی را که از آن طرف می آمدند جهت تالیف قلوب نگاه میداشت و زرها میداد و خارج سپاه سرحدها

که جهت حفظ مملکت ضرورست سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه میداشت و اسپ بداغ رسانیده در سال اول مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست و چون جمعیت
آن نشد که آن حشم را کار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علوفه حشم از انجا بر سبیل غنیمت بدست آمده تسلی سپاه گردد و هرآینه خزانه خالی شد لشکر
در سال دوم متفرق شد و بیرونقی تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشه فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین و هماچل که مابین
ولایت چین و هندست افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کار آمدنی همراه خواهرزاده خود خسرو ملک در سنه [٧٣٨] ثمان و ثلثین و سبعمائة
گسیل فرمود که اول کوهستان هماچل را بتصرف درآورند و هرجا که ضرور دانند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده در آن سرحد قلعهٔ در
غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هماچل را چنانچه باید بضبط درآورده عریضه بدرگاه فرستند و چون از حضور دیگر لشکر بکمک رسد بتدریج
پیش رفته در صدد گرفتن چین گردند و هرچند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که پادشاه هندوستان
یک ذرع زمین از ان ممالک بتصرف درآورد قبول نکرد و چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور درآمدند
جاهای مناسب قلعها بسته و جمعیتی از پیاده و سواره سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماچل را طی کرده بحوالی شهرهای سرحد چین رسیدند
و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و محکمی حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند خوف و هراس بر ضمائر ایشان مستولی شده عازم مراجعت
گردیدند و بنابر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها که از انجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر رفتن معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها
گرفته میرفتند و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند و بعد از یکهفته اسلامیان بمشقت فراوان بصحرای وسیعی
رسیدند که از انجا گذشته بودند و جهت استراحت در آن مکان توقف نمودند قضارا در آن شب باران عظیم شده در لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت
که با سپ و شنا عبور متعذر گشت خسرو ملک و همه مردم در مدت ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و جماعتی که از ان لشکر اندک دورتر
فرود آمده بودند راه هندوستان پیش گرفتند و مردم هماچل بر ان قضیه مطلع شده بر کشتیها نشستند و بدان مکان شتافته امتعه و اسلحه فراوان بدست آورده
مستغنی گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بود چنان بقتل آوردند که اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار جر ثقیل بسلامت
باز گشتند بتیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصه سفاکی پادشاه و کشتن سپاه و رعیت در ضمن واقعات سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده ذکر
آن ننموده داستان شکستن دهلی تحریر مینماید و آن چنین بوده که بهاءالدین عم زاده سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسپ که از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جمله ممالک
دکن است اقطاع داشت بیرونقی مهمات سلطنت بخاطر آورده در اندیشه سروری افتاد و باستحکام قلعه ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت
بپیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته زبده و خلاصه معموره دکن را بقبض تحویل خویش درآورد و بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشده بودند
تاب مقاومت نیاورده مخذول و منکوب گریخته بمندو و ساودی آباد رفتند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان را با برخی از امرای پای تخت و تمامی لشکر گجرات
بدفع او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگر رسید گرشاسپ نیز با لشکر آراسته استعداد نموده استقبال کرد و در دیوگر صورت تقارب فئتین دست داده قدم
در میدان مجادله نهادند چون در اثنای جنگ خضر بهرام که یکی از امرای کلان گرشاسپ بود ازو روگردان شده بخواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته
خواجه جهان قوی گردید و گرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان نبرد بتافت و تا ساغر هیچ جا نه استاد و بعد از چند روز بواسطه تعاقب لشکر خصم در انجا
نیز توقف میسر نگشته با زن و فرزند به کنبیله که از ممالک کرناتک است و راجه آنجا دوست و یکجهت او بود پناه برد و در ان اثنا پادشاه نیز از دهلی بدولت آباد آمد خواجه
جهان را با لشکر گران بر ولایت کنبیله تعیین کرد خواجه جهان دو مرتبه از گرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاهره مجدداً از دیوگر بمدد او رسیدند
سوم مرتبه غالب آمده رای کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسپ بمسکن بلال دیو گریخت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطر گشته گرشاسپ را گرفت و نزد
خواجه جهان فرستاده خویشتن را از جمله دولتخواهان پادشاه شمرد خواجه جهان گرشاسپ را مقید و مغلول بدرگاه فرستاده سلطان بفرمود تا پوستش کنده
پر کاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند **بیت** هر آنکو بتابد سر از شهریار ❊ سزایش همین است و انجام کار ❊ درینوقت رای سلطان تقاضای

ان کرد که ممالک بسیار در سایه علم آسمان سای من درآمده است دار الملک درجائی مقرر باید کرد که نسبت آن باطراف ممالک همچو نسبت مرکز باشد یا دائره
تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک محروسه بدار الملک علی السویه باشد و اگر در دیاری حادثه زاید یا در عرصه مرضی پیش آید زود تر
بتدارک و علاج آن قیام توان نمود پس دانایان درگاه که از عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند شهر اجین را جهت تختگاه اختیار کردند و گفتند چون باعتبار
طول و عرض در وسط هند واقع شده بکرماجیت کهتری برای همین آنرا دار الملک خود ساخته بود و بعضی از مردم حضور میل خاطر سلطان را فهمیده گفتند دیوگیر وسط
هندست پادشاه اینمعنی را از خدا خواسته از همسایگی دشمنان قوی مثل پادشاه ایران و توران و دیگر امور غافل شده حکم فرمود که دهلی را که رشک مصر بود
خراب کرده خلق انجا را از صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر و از مونث و مذکر کوچانیده بدیوگیر آورند و متوطن سازند و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه از خزانه دهند
و در هر منزل مابین دولت آباد و دهلی سرائی ساخته دو طرف راه درختان سایه دار نشانند تا مترددین آسوده آمد و شد نمایند و شهر دیوگیر را دولت آباد نام
کرده عمارات عالیه طرح افگند و گرد قلعه دیوگیر خندق کرده و در بالا گهاٹ دولت آباد و نزدیک بلوره باغات و حوضهای بزرگ ساخت و ازین تغییر و تبدیل که باحوال
مردم راه یافت تفرقه عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجه حسن دهلوی آن وقت در دولت آباد که آیه الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ در شان اوست فوت شده بهانجا مدفون
گردید و دولت آباد در زمین بخشی و خوشی هوائی نقصی ندارد لیکن عیبش همین ست که از ایران و توران دور افتاده و بعد از آنکه پادشاه خاطر از امر گرشاسپ جمع ساخت
و خرد و بزرگ دهلی آمده در دولت آباد ساکن شدند از دولت آباد نهضت نموده متوجه تسخیر قلعه کندهانه که در نواحی دیوگیر ست گردید و ناگ نایک که بهزار
کولیان بود و بمدافعه قیام نموده جنگهای مردانه کرده ندای آفرین از زمین و زمان شنید و آن قلعه ایست بر قله کوه بلند که در استواری با فلک البروج دم مساوات
میزند و کمند حکام صاحب اقتدار از وصول کنگره اش اظهار عجز میکند و چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته در ساباط ساختن و مغربی
نصب کردن سعی و کوشش فراوان بتقدیم رسانید ناگ نایک مضطرب گشته امان خواست و قلعه را سپرده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت پادشاه مظفر و
منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل میگذرانید تا آنکه از لاهور خبر رسید که ملک بهرام ابیه حاکم ملتان کوس مخالفت زده ممالک پنجاب را تاخت و تاراج
مینمایند و رسم تعظیم برسانیده داعیه ملک گیری دارد و بیان این واقعه چنین ست که پادشاه محمد چون دولت آباد را پای تخت خود ساخت بجمیع امرا و
متعینه بلاد فرامین فرستاد که زن و فرزند خود را بدولت آباد فرستاده خانها بسازند بنابراین علی نام محصلی جهت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه بملتان رفت
و چنانچه رسم محصلانست درشتی بسیار کرده سخنان موحش از قسم تهدید و وعید مذکور ساخت و داماد بهرام ابیه روزی از خانه خود برآمده متوجه دیوانخانه بهرام ابیه
بود که علی محصل باو رسیده گفت چرا کوچهای خود بدولت آباد نمیفرستید مگر در سر خیال حرامزادگی دارید او گفت حرامزاده کرا میگوئی گفت آنکه درون خانه
نشسته و اطاعت حکم پادشاهی نمیکند بر سر این مقدمه در میان ایشان سخن بلند شده بجای رسید که علی موی سر داماد بهرام ابیه را گرفته مشتی چند براو
انداخت و او تلاش نموده موی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب الاشاره سرش از تن جدا ساخته در شهر گردانیدند بهرام ابیه
چون حال برین منوال دید از خوف قهر و غضب سلطان محمد تغلق شاه چاره بجز بغی و طغیان ندیده پادشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خویش دانسته
از دولت آباد نهضت فرمود و لشکر را جمع کرده بملتان رفت و بهرام ابیه نیز لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده در برابر پادشاه صف آرائی نمود و بعد از
حرب صعب که خلقی بیشمار از جانبین بر خاک هلاک افتادند هزیمت شامل حال آن کافر نعمت گشته پادشاه مظفر گردید و خواست که ملتان را قتل عام کند شیخ
رکن الدین بدیدن سلطان آمده شفاعت مردم نموده حسب الشفاعه سلطان از سر ملتانیان درگذشته قوام الملک نامی را بحکومت آنجا منصوب گردانید و چون جماعتی
که بتعاقب بهرام ابیه نامزد گشته بودند سر او را از تن جدا ساخته بملتان آوردند پادشاه جانب دهلی مراجعت فرمود و چون مردم اطراف که در دولت آباد بتکلیف
ساکن شده بودند پراگنده گشتند پادشاه مدت دو سال در انجا مانده همت بر تعمیر دولت آباد بگماشت و مادر خود مخدومه جهان را با سایر حرمهای امرا و سپاهی
رسانیده دولت آباد کوچانید و احدی از مردم دهلی را که با آب و هوای آنجا خو گرفته بودند بحال خود نگذاشته طرا بدولت آباد فرستاد و دهلی بنوعی ویران گشت
بلکه آواز هیچ متنفسی بجز شغال و روباه و جانوران صحرائی بگوش نمیرسید و درین سنوات چون مال و جهات میان دوآب را بشدت طلب میداشت رعایا و مقدمان

آتش در خانها و خرمنها زدند و مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها در آمدند پادشاه بفرمود تا شقداران دست بقتل و غارت دراز کرده هر کرا یابند بقتل رسانند یا
زنده در گور کنند ازین سبب ولایت میان دوآب خراب و ویران گشته مترددین بجهت خوف و ناامنی راه از تردد باز ماندند و لشکریان که زن و فرزند
ایشان در دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان شد الغرض چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جهانداری نکرده بود و از همه رنگین‌تر آنکه
خود برسم شکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت را کشته و غارت کنان فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند و همچنین بقنوج رفته
از آنجا تا مهوبه عالم عالم قتل ساخت و درین وقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخر الدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگاله بغی ورزیده
و قدرخان را کشته خزاین لکهنوتی را متصرف شد و لکهنوتی و ستارگانو و سنگام را بقبض خویش در آورد و هنوز پادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود
که از معبر خبر رسید که سید حسن پدر سید ابراهیم خریطه دار در معبر باغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف شده است سلطان معاملهٔ فخر الدین را
موقوف داشته بشهر آمد و ابراهیم خریطه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه بجانب معبر نهضت
فرمود و بعد از رسیدن بدیوگیر بر عمال و مقاطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خراجهای
گران نهاده محصلان تیز و تند بگماشت و بعد از آن خواجهٔ جهان را بدهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنهٔ سید حسن از راه تلنگ روانهٔ معبر شد چون بارنگل رسید
در آنجا از وبا بوده اکثر مردم مریض گشته چند سردار نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نایب عماد الملک زبیر را در آنجا گذاشته خود بجانب
دولت آباد علم مراجعت افراشت وقتی که بحوالی قصبهٔ بیر رسید درد دندان بهم رسانیده یک دندان او بیفتاد و در همانجا دفن کرده گنبدی بر آن بساخت
چنانچه هنوز آن گنبد هست و گنبد دندان سلطان تغلق شهرت دارد و پادشاه چون به پتن رسید چندروز در آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطانرا
نصرتخان خطاب داده ولایت بیدر حوالهٔ او نمود و اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنگه مقاطعه باو داده دولت آباد و ولایت مرهت قتلغخان استاد
تفویض کرد و بنابر آنکه حرف حرامخوری شاهوی افغان مذکور بود و پادشاه مریض در پالکی نشسته عازم مراجعت دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس
که در دولت آباد ساکنست اگر خواهد بدهلی بیاید و اگر در دولت آباد خوش کند آنجا باشد پس اکثری بهمراهی پادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت
مرهت را خوش کردند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصباتی را که بر سمت راه دهلی بود بواسطهٔ امساک باران قحط و خراب و پریشان دید و پاگانی
که در راه بدلچولی منسوب بودند همه را برخاسته یافت و چون بدهلی رسید آنرا نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یک سیر غله بهفده درم یافت نمیشد و بیشتر
مواشی و مردم هلاک گشتند پادشاه بعد از خرابی بصره بآبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نموده چندروزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زر داده بکندن
چاه و کشت و زراعت تحریص نمود اما مردم از بسکه خراب و مضطر بودند پاره از آنچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر صرف
چاه و زراعت کردند اما بواسطهٔ امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست رسیدند و درین اثنا شاهوی افغان علم مخالفت علانیه در ملتان
فرو کوفت و بهزاد نایب ملتان را بقتل رسانیده قوام الملک را از ملتان بجانب دهلی گریزانید و پادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرمود و یکمنزل
پیش نرفته بود که والدهٔ او مخدومه جهان که نظام و التیام تمام خاندان تغلق شاهیه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق پیوست سلطان متالم و محزون شده بفرمود تا در
بروج او طعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون بنزدیک ملتان رسید شاهوی افغان عریضهٔ مشتمل بر ندامت و بازگشت فرستاد و خود ملتان را گذاشته بافغانستان
رفت پادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی آمد و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد سلطان باز زر داده تا چاه بکنند و بامر زراعت پردازند اما مردم بنابر پریشانی
و بیسامانی و کمی باران بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند و درین وقت طایفهٔ منهران و جوبان و بیانه و بهستیان که در ولایت سنام و سمانه بودند
تمرد ورزیده بجنگلهای عظیم در آمده خانها ساختند و دست از مالگذاری کشیدند پادشاه بدفع ایشان لشکر کشیده محلهای ایشانرا که باصطلاح هند منذل گویند منهدم گردانید و
جمعیتهای ایشانرا پریشان ساخته سرداران ایشانرا همراه آورده در شهر جای داد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ملک چندر که سردار گهکران بود علم مخالفت بلند ساخته
حاکم لاهور ملک تاتارخان را بقتل رسانید سلطان خواجهٔ جهان را بدفع او فرستاد و او گهکران را مخذول و منکوب ساخت و چون خاطر پادشاه متمکن شده بود که سلطنت بی اجازت

خلیفهٔ عباسی جائز نیست و پیوسته درین اندیشه بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه شنید که حکام مصر بنا بر مصلحتی یکی از دودمان عباسیه بر سریر خلافت نشانیده اند
پس در ساعت باتفاق کمال الملک غایبانه بیعت با آن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع نموده در سنه اوقات حرف
عریضه نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه حاجی سعید صرصری همراه ایلچی بادشاه آمده منشور حکومت و خلعت خلافت آورد بادشاه
با جمیع امرا و علما و مشایخ قریب پنج شش کروه استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسه ها بر قدم حاجی سعید صرصری زده تا شهر پیاده در جلو او رفت و در شهر
قبها بسته زرها نثار منشور کردند و از آن باز نماز جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خوانده اسامی پادشاهانی که از خلیفه اذن نیافته بودند از خطبه
بینداخت حتی نام پدر را و در طراز جامه های زربفت و شرفات عمارات نام خلیفه ثبت فرموده عریضهٔ طول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود نوشته با جواهر و گوهرهای نفیس که
مثل آن در خزانه نبود جهت خلیفه جدا ساخت و مصحوب حاجی رجب برقعی روانهٔ مصر ساخت و ملک کبیر سرجامدار را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت
نظیر نداشت و از مقربان ترین بود داخل پیشکش گردانیده در پای تخت خلیفه در آورد و ملک قبول خطاب کرده و عریضهٔ او متضمن اقرار بعبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب
رفیع مرسول گردانید و در همین وقت کشنا نایک پسر لدر دیو که در نواحی ورنگل بود به تربیه نزد بلال دیو که رای عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در دیار تلنگ و کرناتک داخل
شده اراده دارند که یکباره مارا مستاصل سازند درین باب فکری باید نمود بلال دیو جمیع اعیان مملکت را حاضر ساخته مشورت طلبید و بعد از فکر و امعان نظر قرار
یافت که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته خود در سرحد راه سپاه اسلام تختگاه سازد و معبر و دهور سمند و کنبله را از تصرف مسلمانان برآورده و کشنا نایک
تصرف نموده ورنگل را نیز درین ایام که فرصت ستاند از حوزهٔ دیوان دهلی برآورد و بلال دیو در کوهستان سرحد خود در جای صعب شهری بنام پسر خود بیجن را
بنا کرد که مشهور به بیجن نگر گشت و رفته رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد و پیاده و سوار بسیار همراه کشنا نایک کرده نخست ورنگل را قابض شد و ملک عماد الملک نایب
گریخته بدولت آباد آمد بعده بلال دیو کشنا نایک را کمک داده از دو طرف رایان معبر و دهور سمند را که از قدیم الایام باجگذار حاکم کرناتک بودند از تصرف مسلمانان
برآوردند و از هر طرف فتنهٔ خفته بیدار گشته در ممالک دور دست بجز گجرات و دیوگیر در تصرف بادشاه دهلی نماند بادشاه ازین ممر آشفته خلق را بسیاست و غرور
و از استماع سیاست بادشاه تنفر خلق بیشتر شده اینمعنی سبب بادی فتنه و حوادث میگشت و چون بواسطهٔ امساک باران فائده بر سعی و کوشش بادشاه در باب
زراعت مترتب نمیشد ناچار حکم کرد تا دروازهای شهر را باز کنند و مردمی را که بعنف و زجر در شهر نگاهداشته بودند رها کنند آنهاکه زنده مانده بودند با زن و فرزند و خاندان
و خویشان بجانب بنگاله شتافتند بادشاه هم از قحط لاعلاج شده از شهر برآمد و از پتیالی و کنپله گذشته بر لب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا مردم آنجا چهپرها
بستند و آن موضع را سرگدواری نامیدند و از کره و اوده غله بدانجا میرسید و نسبت بشهر ارزانی حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفرآباد و اوده داشت
با برادران خود آنجا میبود پیوسته غله و آذوقه و اقمشه و سایر مایحتاج بسرگدواری روان میداشت چنانچه دران مدت که بادشاه آنجا میبود از نقد و جنس مقدار
هشت لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خواند و دران زمان که بادشاه در سرگدواری
بود چهار فتنه حادث گشت و زود فرو نشست اول فتنهٔ نظام مائین در کره ظاهر شد و او مردی بود جنگی و باده گوی و هرزه کار از جهت عهدهٔ مقاطعه پرگنات
در سنه خمس و اربعین و سبعمائه باغی شده خود را سلطان علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدفع او متقید شود عین الملک با برادران خویش
برو لشکر کشیده او را دستگیر نموده پوست بریده نزد بادشاه فرستاد و شیخ زادهٔ نظامی که خواهرزادهٔ سلطان در خانهٔ او بود نامزد آن صوب شد و جماعتی که درین فتنه
شریک نظام مائین بودند بدست آورده بجزا و سزا رسانید و فتنهٔ دیگر که درهمین سال در دکن حادث شد آنست که نصرت خان که تمام ولایت بیدر را بصد
لک تنکه مقاطعه کرده بود و او نیز چون از عهدهٔ مقاطعهٔ آن نتوانست برآمد باغی شده در حصار بیدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگیر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی نیز
بکمک او تعیین گشتند و قتلغخان حصار بیدر را محاصره کرده بقول او را از حصار بیرون آورده بخدمت بادشاه فرستاد و هنوز یکماه ازین واقعه نگذشته بود که
علیشاه خواهرزادهٔ ظفرخان علائی که از امیران صده بود و از دولت آباد جهت تحصیل مال سلطانی بگلبرگه رفته بود چون آن حدود را از عمال خالی دید برادران خود را
که یکی از آنها حسن کانکوی بود یکجا جمع کرده در سنه ست و اربعین و سبعمائه بهرن ضابط گلبرگه را که از نوکران معتمد سلطان بود بغدر کشت و اموال او را غارت کرده

به بیدر رفت و نائب غیبت بیدر را نیز کشته آن ولایت را نیز متصرف درآورد و سلطان نیز درین کرت لشکر مالوه را الملک قتلغخان فرستاده بدفع او مامور گردانید
و چون قتلغخان بحوالی بیدر رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته و در حصار بیدر متحصن گشت و قتلغخان قول داده او را با برادران از حصار
بیرون آورده و در سرگدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن خون گرفتگان بحکم از غزنین باز
آمدند در ساعت بیاسا رسیدند و چنانکه گذشت چون پادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود در مقام عنایت شده خواست که او را مع خیل و متابعان
بدولت آباد فرستاده مهم ورنگل نیز باو رجوع نماید و قتلغخان را بحضور طلبد عین الملک خود را بدست توهم سپرده لشکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلغخان
استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت محدود را مطیع و منقاد گردانیده است بی تقریبی او را از دکن عزل نمودن و مرا
بجای او بدان جانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بدین طریق مرا ازین حدود برکنده ضائع سازد و اتفاقاً در آن اثنا جمعی
از نویسندگان بخیانت منسوب گشته بودند و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان ببهانه گرانی از دهلی برآمده باوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت
عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین رهگذر بر خود متغیر یافت و در آن وقت بجز تمرد و عصیان چاره ندیده علم طغیان برافراخت و بحسب ظاهر
بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرگدواری برآمده به لشکر و برادران پیوست
و در آن زودی برادرانش علم جسارت برافراشته با چهار هزار سوار بحوالی سرگدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان را که در صحرا میچریدند پیش انداخته
بلشکرگاه خود بردند پادشاه سراسیمه گشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلبید نوشته خواجهٔ جهان نیز خود را با لشکر دهلی بخدمت رسانید پادشاه
ترتیب افواج نموده عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابل پادشاه سرزده آمدند بخیال آنکه چون خلق از پادشاه متنفر اند شاید بدیشان پیوندند
روز دیگر فوجها آراسته در صحرای قنوج بایستادند سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که آنها را علف سیوف گرداند خود سوار شد و عین الملک و
برادران او ازین خبر دست و پا گم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهرالله برادرش زخم دار در آب گنگ
فرو رفت و برادر دیگر در معرکه کشته شد و برخی با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست گراس و
مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک هیچ شرارت نیست مردم او را برین واداشته بودند پس او را پیش طلبید و اسپ و خلعت داد و
علمای بزرگ حواله نموده پادشاه از آنجا ببهرایچ رفته عمارت قبر سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود غزنوی
در سنه سبع و خمسین و خمسمائه بدست کفار مقتول گردید نموده مبالغ کلی مجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهرایچ پیش فرستاد
تا سر راه لکهنوتی بگیرد و بقیة السیف لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی روند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطهٔ قحط یا از خوف سیاست پادشاه در اوده
و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان خویش فرستند و خود از بهرایچ بدهلی آید و خواجه جهان نیز از مهمی که حواله او گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید
و درینولا حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص و لوای امیر المومنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و اکابر
استقبال نموده چون نزدیک رسید پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق و حدیث با منشور
خلیفه دائم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از پادشاه بصدور می آنجامید بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین
حکم کرده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه
فرستاد و همان آوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهرا از دودمان عباسی بود بهند آمد پادشاه تا قصبه پالم استقبال کرده دو لک تنگه و یک پرگنه و کوشک سیری
و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات بانعام او مقرر فرمود و هرگاه که مخدوم زاده عزم ملاقات کردی سلطان از تخت فرود آمده گامی چند پیش
رفتی و او را بپهلوی خود بر تخت متمکن ساختی و با دب تمام پیش او نشستی و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از
ظلم و ستم کارکنان قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده هر آینه پادشاه سخنان معلل بغرض را باور کرده قتلغخان را که در عدالت

وحسن سلوک عدیل و نظیر نداشت از دکن طلب فرموده فرمان داد که برادر قتلغخان مولانا نظام الدین المخاطب بعالم الملک که در بروج بود بدولت آباد رفته
تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت و ترتیب امور و اصلاح معاملات میکرده باشد و قتلغ خان دران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عصر بحوض
قتلو مشهور است به تبدیل عین بواو و اتمام آن حوض را باو حواله کرد و خزانهٔ پادشاهی را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدهلی بردن ممکن نبود در قلعه
دهاراگره نگاهداشت و بسرعت روانهٔ دهلی شد و دهاراگره عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ
کشیده اند و قلعهٔ دولت آباد مراد از ان حصار است که بر کوه کشیده شده و پادشاه بعد از رسیدن قتلغخان بدهلی خود را از وصول منشور خلیفهٔ عباسی مستحق
پادشاهی دانسته مجدداً باستقلال تمام در کار اولی الامری غور نمود و مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار حواله کرد و عماد الملک
سرتیز پادشاهی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف بغرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته روانهٔ دولت آباد
فرمود و خالصات دکن را بهفت کرور تنکهٔ سفید مقاطعه کرده بعهدهٔ شان نمود و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشند اما رعایای
دکن از تغییر قتلغخان و بی هنجاری شقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرد ورزیدند و آن ولایت از انتظام افتاد و
همچنین عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد و در هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه که دران ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده
آن مملکت میباشند باید در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر نکنی و پادشاه بعد از فراغ از مهم دکن و مالوه باز بسرگدواری آمد و در کار آبادانی ملک و
تکثیر زراعت کوشید و درین باب باختراع چند وضع نمود و اختراع را اسلوب نامید و درین باب دیوان علیحده وضع کرده موسوم و مشهور بامیر کوهی گردانید
از جملهٔ مخترعات او این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دائره فرض کرده بشخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که دران مسافت ست اگر نامزروع باشد
مزروع سازد و اگر مزروع باشد سعی کند تا باعلی مرتبه برسد و قریب صد شقدار جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی که
که از غایت حرص و طمع نظر بعاقبت کار نمی انداختند متکفل زراعت میشدند و مبلغها بعنوان تقاوی و انعام میگرفتند و آنرا صرف حوائج ضروریهٔ خود نموده
منتظر سیاست پادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد لک تنکه از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان از مهم تهانه زنده بازگشتی یک کس از متصدیان و
متکفلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دو مرتبه امساک باران شد و در هر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند و عزیز
خمار چون بدهار رسید و بکار ملکی پرداخت روزی طرح ضیافتی افگنده امیران صده گجرات ازیوز باشی باشند طلبید و قریب هفتاد نفر امیر صده را دران
مجلس بعذر بکشت و ملاحظه آن نکرد که امیران صده دکن و گجرات وغیره متوهم شده در مقام فتنه خواهند شد و عریضه خدمت پادشاه نوشت که خدمتی
نمایان کرده ام پادشاه آن را دولتخواهی بزرگ تصور کرده اسپ و خلعت مع تحسین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار
نوشته رقعها و خلعت فرستند و خود بهوس تربیت اراذل که از فرمودهٔ او تجاوز نکنند افتاده چند کس را که از اسافل روزگار بودند بقرب خود اختصاص داده
مراتب ایشان را از اکثر امرا بلندتر گردانید چنانچه نجیان مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض نمود و باغبانی که سفله ترین مردم بود دیوان
وزارت بعهدهٔ او مقرر فرمود و فیروز حجام و میکای طباخ و لدباغبان و شیخ بابوی بابک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ
بزرگ حوالهٔ ایشان فرمود و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی حقیرترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت
غافل گشت نظم سر ناکسان را برافراشتن * وز ایشان امید بهی داشتن * سر رشتهٔ خویش گم کردن ست * بجیب اندرون مار پروردن ست *
و سبب پروردن اراذل آن بود که چون پادشاه در باب قتل رعایا وغیره حکمهای بیجا میکرد و امرای دانا و عاقل میدانستند که صلاح پادشاهی در آن نیست
هر از حکم پیچیده به تغافل میگذرانیدند پادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم اصیل و نجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری و حکم مرا اعتباری
نیست باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند القصه چون عمل شنیع عزیز خمار و تحسین پادشاه باطراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده بود
خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشست و درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزارت گجرات یافته بود با خزانه و اسپان پایگاه

خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و برووه بدهلی می آید امیران صده آنجه دود همه را تاراج کردند خان جهان غارت شده بنهروالد رفت چون پادشاه
از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلغخان بدست ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی پیغام کرد که فتنهٔ امیران صده
دیوی و برووه ازان قبیل نیست که پادشاه خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه مرا آنقدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین آن فتنه
نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود محتمل که فتنهای دیگر متولد گردد و پادشاه قبول ملتمس او ننموده استعداد سپاه فرمود و ملک فیروز عم زادهٔ خود به نیابت غیبت
مع خان جهان و ملک کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان واربعین وسبعمائة از دهلی برآمده در قصبه سلطانپور که پانزده کروهی شهر ست نزول فرمود
تا لشکر جمع شود و درین اثنا عریضهٔ عزیز خمار رسید که چون امیران صده بیوفا و پرورده فتنه انگیزی اند و من بایشان نزدیکتر بودم حشم دهار را ترتیب داده
بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز خمار ناکرده کارست و روش جنگ نمیداند دور نیست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که
چون عزیز خمار روبروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ بیفتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطانپور روان شد
در اثنای راه روزی بضیاء برنی گفت اگرچه مردم گفته باشند که فتنهها از کثرت سیاست پادشاه حادث میگردد و من خود ترک سیاست نخواهم کرد و بعد
ازان فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان در چند محل مناسب ست بعرض رسانید که در تاریخ کسروی مذکورست که پادشاه را در هفت محل
سیاست لازم ست اول کسیکه از دین حق برگردد و بر و سیاست لازم آید دوم آنکه عمداً خون ناحق کند سوم آنکه مرد زن دار با زن شوهر دار زنا کند چهارم
آنکه با سلطان اندیشه غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مبادرت بفتنه نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی موافقت کند و برسانیدن زر و اسلحه
معاونت نماید هفتم آنکه حکم پادشاه را خوار دارد و بواجبی انقیاد ننماید باز پرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث ست گفت درین سیاست
هفتگانه سه جا حدیث وارد ست و آن اینست ارتداد و قتل مسلم و زنای محصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاهانست پادشاه
فرمود که در ازمنه سابقه خلائق راست کردار و صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه مرا چنین سیاست ضروریست یا اینکه خلق راست
ایستاده ترک بغی و فساد نمایند یا من از میان برخیزم و مرا چنان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر و عمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی
نشود و چون بکوه آبهو که سرحد گجرات ست رسید شیخ معزالدین که یکی از امرای معتبر بود برسر باغیان گسیل کرد و چون بحوالی دیوی رسید خان جهان نیز
بدو پیوست و برسر باغیان رفتند و در نواحی دیوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته و مجروح روی بوادی هزیمت نهادند پادشاه از آبهو
برگشته بهروج آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول و عماد الملک وزیر ممالک را با میران صده بهروج بتعاقب گریختگان فرستاد عماد الملک کنار آب نربده
بایشان رسید و اکثر ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورد و بعضی که زنده ماندند بیماندیو ضابط بگلانه پناه بردند و ماندیو از ملاحظه سلطان
آنها را تاراج و خراب ساخت و شر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد و عماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان اکثری از
امیران صده را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر جسته بودند باطراف آواره گشتند و پادشاه چند روز در بهروج اقامت فرموده اموال بهروج
و کنبایت و سائر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرد و در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانیده در
مقام بیدار ساختن فتنهٔ خوابیده شده زین الدین بندر را که مجدالدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تهانیسری را که از شریران روزگار بودند بدولت آباد
فرستاد تا اهل فساد آنجا را از امیران صده و غیره بدست آورند و سیاست نمایند و بعد از چند روز ازان حکم پشیمان شده خواست که آن جماعت
را پیش خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سرجاندار و ملک احمد لاچین که از خویشان امیر خسرو بودند نیز و عالم الملک برادر قتلغخان
فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف آنجا را بحضور بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گردانند
و عالم الملک امیران صده رایچور و مدگل و گلبرگه و بیجاپور و گنجوتی و ابیاغ و کلهر و هیکری و برار و رائگیر و غیره را بدولت آباد طلب نمود و چون امیران
اخبار سیاست سلطان شنیده بودند و ترسیده ملک علی جاندار و ملک احمد لاچین را با هزار و پانصد سوار بسبیل محصلی روانه آنجا کرده و ساختن ایشان

کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین تغلچی و قزلباش حاجب و حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کانگو و نورالدین را و کلبرگه جمع ساخته روانه
دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت پادشاه گردانید و چون بدره مانک دون که ما بین قصبه کج و دون واقعست رسیدند امیران صده
از سیاست سلطانی خائف و هراسان گشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما بجز قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار آنست
که مانند گوسفندان دست و پا بسته خود را بقصاب خونخوار بیرحم نسپاریم بباید که باز گردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ بر امرای
محصل زدند و ملک احمد لاچین را کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جامدار گریخته راهی که آمده بود پیش گرفت و امیران صده بدولت آباد شتافته
عالم الملک را محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان دادند و دیگر عاملان
پادشاهی را با پسر رکن الدین تهانیسری بقتل رسانیدند و خزانه دولت آباد را در میان هم قسمت کردند و امیران صده گجرات نیز که در گوشه و کنار میان کراس
و مواس پنهان بودند همگی بایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر ملک افغان که او نیز از امیران صده بود بوفور عقل و مروت اتصاف داشت بپادشاهی
برداشته نصیر الدین خطاب کردند **بیت** اسمعیل مخ را وران دار و گیر * بشاهی بخواندند شاه نصیر * چون خبر آن فتنه در بهروج بپادشاه رسید بکوچ پی در پی
هم در سال مذکور از بهروج بدولت آباد آمده امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند که میمنه و میسره پادشاه
از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان یکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب
در میان آمده بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در حواشی معرکه فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده قرعه مشورت در میان افگنده صلاح در آن
دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بحصار قلعه دولت آباد درآیند و امیران دیگر بگلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند و چون
پادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع گشته بکار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ بقلعه دهاراگره که مملو از غله و سائر ما یحتاج بود درآمد و دیگر امیران که حسن کانکو
نیز از آن جمله بود برحسب قرارداد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان عماد الملک شیر پادشاهی را که قبل ازین در ایلیچپور بود بتاب مقاومت امیران صده نیاورده
بدربار سلطان پور گریخته بود با جمعی از امرا بدفع باغیان جانب گلبرگه فرستاد و خود در کوشک خاص دولت آباد نشسته اکثر متوطنان آنجا را همراه
امیر نوروز گرگین بجانب دهلی روان ساخت و فتحنامه نوشت که آنرا در دهلی بر منبر خوانده طبل شادی زدند و عازم تسخیر قلعه دهاراگره شده سوار و پیاده بیشمار
بمحاصره آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کثیر کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیدند ناگاه از گجرات خبر رسید
که ملک طغی غلام صفدر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنه انگیخته امیران صده را که در کوهستان تجویز زمین داران میبودند با خود متفق ساخت
و به نهرواله آمده ملک مظفر را که نائب شیخ معزالدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ معزالدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت
نموده اکنون قلعه بهروج را محاصره کرده است پادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوندزاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل ملک جوهر
و شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار بمحاصره دولت آباد باز داشته خود بتعجیل تمام بجانب گجرات روان شد و از ساکنان دولت آباد
هر کس که مانده بود همراه برد چنانچه بتفصیل مذکور خواهد شد و دکنیان تعاقب لشکر پادشاه کرده چند فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند چون سلطان
بهروج رسیده بکنار آب نربده نزول نمود طغی ترک بهروج کرده بکنبایت رفت پادشاه ملک یوسف بقرا را بتعاقبش تعیین فرمود و در حوالی
کنبایت حرب واقع شده یوسف بقرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و باقی گریخته نزد پادشاه آمدند و طغی در یاغی راسخ گشته شیخ معزالدین و دیگر کارکنان را
که در حبس داشت بقتل آورد و پادشاه غضبناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که حالا مشهور است باحمدآباد رفت پادشاه نیز بر اثر او براهی شد
طغی بنهرواله گریخت و پادشاه بواسطه تواتر باران مدت یکماه در اساول توقف فرموده درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهرواله بسمت اساول راه نورده
در کرتهی فرود آمده است و عزم جنگ دارد که جنگ صف نماید پادشاه نیز در عین بارندگی از اساول روان شده بکرتهی آمده در کرتهی تقارب فریقین دست داد
و طغی و مردم او شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص پادشاه تاختند و چون فیلان از پیش مانع بودند کاری نساخته هزیمت یافتند و بدرختان انبوه

که دران نزدیکی بود درآمدند وازانجا بنهرواله رفتند وقریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم پادشاه بسیاست رسیدند پادشاه پسر یوسف بقرا را با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد وپسر ملک یوسف چون شب درآمد درراه توقف نمود وطغی فرصت یافته اهل وعیال خود وباغیان دیگر را از نهرواله برآورده از آب رن گذشته از راه ولایت کچهه بجانب کنته گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده کنار حوض سهنسک نزول نمود وبپرداخت ولایت گجرات مشغول شده مقدمان ورایان گجرات که از هر طرف می آمدند وپیشکش می آوردند بخلعت وانعام نوازش می فرمود واز سعی واهتمام سلطان پریشانی گجرات باصلاح می آمد وچند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده در پناه رانا مندل آمده بودند او ایشان را کشته سرهای ایشان بخدمت پادشاه فرستاد وهنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانکو عماد الملک سرتیز را کشتند وخداوندزاده قوام الدین وملک جوهر وظهیر الجیوش وسائر امرای پادشاهی را از ان مملکت بطرف مالوه گریزانیدند واسمعیل مخ نیز از قلعهٔ دولت آباد برآمده بایشان پیوست ودولت آباد بتصرف ایشان درآمد وچون اسمعیل از سلطنت استعفا جست جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانکو را پادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند وسلطان از شنیدن اینخبر اندوهناک شده بعد از تامل وافی چون دانست که اینهمه فتنه که از پی هم میخیزد از کثرت سیاست چند روز که در نهرواله بود میباشد فی الجمله دست از سیاست باز کشید وملک فیروز وخواجهٔ جهان وملک غزنین وصدر جهان وامیر رفیعه را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستد ودر ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بتواتر خبر رسید که بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده پادشاه فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات وتسخیر کرنال که بجونه گده اشتهار دارد خاطر جمع ساخته خود بدفع حسن کانکو پردازد بنابر آن دو سال در گجرات گذرانیده سال اول بسر انجام واستعداد لشکر مشغول بود وسال دوم بتسخیر حصار کرنال پرداخت ومقدمان ورایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند وکنگار که راجهٔ ولایت کچهه بود بخدمت سلطان رسید واز محوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد چنین مستفاد میگردد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی را میسر نشد وسلطان تغلق باطاعت رای آنجا اکتفا کرد والغرض ضیاء برنی میگوید که پادشاه درین حال بمن گفت که مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی مینمایم مرضی دیگر غالب میگردد چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب تراچه بخاطر میرسد بعرض رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاهی خلائق متنفر گردند وفتنها حادث گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان پادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیرد واگر انکار نکند ترک اعمالی که موجب تنفر خلائق شده است نماید پادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست وترک سیاست کردنی نیم هرچه شدنی ست گو بشود

مصراع شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

پادشاه در کوندل که پانزده کروهی کرنال ست مریض گشته وپیش از آنکه بکوندل رسد بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی وفات یافته بود خواجه جهان وعماد الملک نائب وزیر الممالک را بدهلی فرستاد وخداوندزاده ومخدومزاده ومعارف دیگر را از دهلی بکوندل طلب فرمود وچون سلطان بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها وجمعیتهای ملوکانه رسیدند ودر خدمت پادشاه لشکرها آراسته گشت واز مرض نیز صحت یافته بعد از ان از دیپالپور وملتان واچهه وسیوستان کشتیها بجانب تهته طلبید واز کوندل روان شده بکنار آب رسید وجهت دفع طغی با لشکر وپیلان از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قرغن بکمک سلطان محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید پادشاه در حق ایشان انواع مراحم والطاف خسروانه مبذول داشته از انجا بقصد استیصال طائفهٔ سومره که طغی حرامخور پناه بدیشان برده بود بطرف تهته نهضت فرمود چون سی کروهی تهته رسید روز عاشورا بود روزه داشت وبوقت افطار ماهی تازه خورد ومرض تپ که قبل ازین داشت عود کرد وباوجود آن در کشتی نشسته بکوچ متواتر چهارده کروهی تهته رسیده مقام کرد ومرض لحظه بلحظه زیاده میشد واضطراب وتب واسه عظیم پدید آمد تا آنکه بتاریخ بیست ویکم ماه محرم سنه اثنی وخمسین وسبعمایه در کنار آب سند رسید ودر همان منزل روزنامهٔ حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت وآنچنان جباری وقهاری اسیر خاک گشت

نظم

زروزگار اگر کام خویش بر داری ۞ بر آفتاب اگر نام خویشتن نگاری ۞ اگر بثروت ساسانیان رسی وکیان ۞ وگر بچرخ فرازی علم ز جباری ۞ چه سود عاقبتش بسپری وبسپاری ۞ دریغ کاخر ان ان بگذری وبگذاری ۞

واین مرثیه در فوت او گفته شد مرثیه

ما پیز هرست شرب عالم را

صبح محشر دمید و ما در خواب ۔ بانگ زن خفتگان عالم را

سقف ایوان طاق طارم را ۔ شه محمد بخفت در دل خاک

میوه مرگست تخم آدم را ۔ ای حریف عدم قدم در نه

هان که فرش فنا بگسترد ند ۔ در نورد این بساط خرم را

نیلگون کن لباس ماتم را ۔ پس بدست خروش در تن و بر

کم زن این عالم کم از کم را ۔ رستخیز است خیز و بازگشا

چاک زن این قبای معلم را

واین ابیات را سلطان محمد در حالت نزع گفته نظم

ترکان گرانبها خریدیم ۔ کردیم بسی نشاط آخر

بسیار درین جهان چمیدیم ۔ چون قامت ماه نو خمیدیم

بسیار نعیم و ناز دیدیم ۔ اسپان بلند بر نشستیم

مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود +

ذکر وقایع سلطنت پادشاه معظم مهذب فیروز شاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و سلطان محمد درباب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری تداوی و معالجهٔ پادشاه شرط حق گزاری و خدمت بجای آورد و دران حال عنایت و شفقت پادشاه در بارهٔ او یکی در هزار شده هنگام رحلت وصیت کرد که ولیعهد او باشند و این بیت بخواند بیت تو سر سبز باشی بشادی نشسته ۔ که من کرده ام سر ز بالین سته + بعد از وفات سلطان محمد تغلق شاه برهم خوردگی بیرون از حساب در لشکر افتاده ملک فیروز باربک بعضی از اعیان اردو همت بر ضبط خلائق گماشته متکفل مهمات شدند و بنا بر صلاح وقت اول التون بهادر و امرائی که از پیش امیر قزغن بمدد آمده بودند باندازه و مرتبهٔ هر یک را خلعت و انعام داده اجازت مراجعت دادند و گفتند چون وقت مناسب نیست مبادا میان شما و لشکر هندوستان غبار نزاع مرتفع گشته بفساد منجر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما و شما از اردو برآمده روانه شوید التون بهادر را این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه برکند و کوچ کرده بفاصلهٔ پنج کروه فرود آمد و امیر نوروز گرگین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد تغلق شاه بهند آمده در سلک امرای کبار انتظام یافته بود کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرد و پیش التون بهادر رفته فرود آمده گفت پادشاه هندوستان فوت شده و لشکر بی سر و سامان ست و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دلهای پریشان دارند پس راه سپاهیگری آنست که فردا که لشکر کوچ کند خود را بخزانه زنیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت خود شتابیم پس بموجب قرارداد روز دوم از فوت پادشاه که لشکر مانند کاروانیان بی سر و سامان میرفت بر اردو زده چند صندوق خزانه که بر شتر بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند و امرای سلطان محمد بهزار ترس و بیم اردو را بسیوستان المعروف بسهوان رسانیده نزول نمودند و آن شب تا صباح بشرائط هوشیاری پرداخته خواب و آرام بر خود حرام ساختند امّا روز دیگر مخدوم زادهٔ عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ دهلی و دیگر علما و مشائخ و امرای کبار و ارباب حل همگی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون پادشاه مرحوم ولیعهدی بتو تفویض کرده و دیگری شائسته این امر خطیر عظیم الشان نیست مناسب آنکه بیش ازین مهمات سلطنت را معطل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمائی ملک فیروز باربک اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نموده هر چند عذر آورد سود نکرد و آخر ناچار شده در بیست و سوم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود نظم

مخالف شکن شاه فیروز بخت ۔ بفیروز فالی برآمد بتخت ۔ ز فیروزی دولت کامگار ۔ نشاط لوا انگیخت در روزگار ۔

روز اول جلوس چندین هزار نفس که در بند مفسدان تهته و مغل افتاده بودند باز خرید و روز سوم از جلوس بترتیب و توزک سوار شده و از هر طرفی که سوار و مغل و مفسدان تهته جهت دست اندازی می آمدند دستگیر میشدند یا کشته میگشتند چنانچه چندین کس از سرداران مغل گرفتار شده بسزا رسیدند نظم

همای چتر همایون او چو بال گشاد ۔ ازین بیش نکند جغد دعوی بازی ۔ چنان بساخت جهان را هوای معدلتش ۔ که از طبیعت اضداد رفت ناسازی ۔

امیر نوروز گرگین و التون بهادر و دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بملک خود شتافتند و مردم تهته که بتحریک طغی در فتنه و فساد تقصیر نمیکردند ایشان هم حد خود دانسته پا از اندازه بیرون ننهادند و بر خلائق جلوس سلطان فیروز شاه مبارک آمده منت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت

و بعد از آن بکوچ متواتر از سیوستان بقلعه بهکر آمده امرا و ملوک و مشایخ و علما را با انعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنهٔ سیوستان و بهکر را
نواخته انعام فراوان داد و امثله پادشاهان ماضیه را مقرر داشته بامضای آنها فرامین صادر فرموده و مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان و عراق
و مصر و بغداد بدرگاه سلطان محمد آمده منتظر انعام و احسان بودند باندازهٔ هر یک انعامات فرموده رخصت مراجعت اوطان داد و خداوندزاده عماد الملک
و امیر علی غوری را بر سر طغی طاغی فرستاده خود متوجه اچهه گردید و ائمه و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته وظائف مقرر داشت درین وقت خبر رسید که
احمد ایاز المخاطب بخواجه جهان که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلق شاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را بسلطان محمد
نسبت داده و پادشاه غیاث الدین محمد خوانده بپادشاهی برداشته است و خلق را دعوت باطاعت کرده و معرکه بهم ساینده سلطان فیروز این معنی را حمل بر
خرافت و حماقت او کرده سیف الدین شحنهٔ پیل را با فرمان عفو و نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بدیبالپور آمد جهت آسایش خلق چندروز توقف
فرموده و از آنجا بسر بتانی و آهستگی باجودهن رسیده بزیارت مزار شیخ فریدالدین قدس سره سرفراز گشت و خانوادهٔ او را تعظیم بسیار کرده مجاوران و مستحقان
آن بقعه را از نوازشها نموده و چون از اجودهن راهی گشت ملک قبول عماد الملک وزیرالممالک از اقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته
منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی یافته ذروهٔ جاهش از فلک الافلاک درگذشت و چون پادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز سید
جلال الدین ترمذی و ملک حمید الدین کچهی و مولانا نجم الدین و داؤد خان خانه زاد خود را برسم رسالت نزد فیروزشاه فرستاده پیغام داد که پادشاهی
هنوز در خاندان سلطان محمد تغلق شاه برقرار است اگر آن خداوند پادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نمود خود برسم نیابت پرداخت امور ملکی نماید
مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود فیروزشاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلق شاه را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بودید اگر
ازو پسری مانده است بگوئید تا او را بر تخت نشانیده اطاعت نمایم همگی متفق اللفظ والمعنی گفتند که سلطان محمد تغلق شاه پسری ندارد و بحسب ارث و
وصیت سلطنت و پادشاهی تعلق بآن خداوند دارد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ محمد نصیرالدین اودهی و مولانا کمال الدین سمانه و مولانا شمس الدین
باخرزی که دران مجلس حاضر بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع کرده است اولی ترست پس درینصورت مؤلف گوید که
ازین جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه بود چه که علما گواهی بسلب اولاد او نکردند و از ان ساکت شده مسئله دیگر درمیان
آوردند علی ای حال پادشاه رسولان احمد ایاز را نگاهداشت و داؤد خانه زاد و مولانا زاده را که از جمله رسولان بودند نزد او فرستاده بسخنان نصیحت آمیز
هدایت فرمود و بعد از رسیدن داؤد خانه زاد چون اکثر امرا مثل ملک نتهو حاجب و ملک حسن ملتانی وغیره که موافقت تام با احمد ایاز نموده زرها گرفته بودند
باستقبال پادشاه شتافته بلشکر پادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر کشته شدن ملک طغی که طغیان نموده بگجرات رفته بود رسید و دران چندروز
شهزاده فتح خان در بلدهٔ فتح آباد متولد شد و از همه طرف آثار اقبال و فیروزی ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس
از روی عجز و اضطرار ارادهٔ ملازمت نموده اشرف الملک خلجی و ملک حسین میر میران را جهت درخواست گناه خویش پیش پادشاه فرستاد و پادشاه
بجان امان داده احمد ایاز با متابعان خود سرهای محلوق برهنه کرده و دستارها در گردن افتاده بملازمت رسیدند پادشاه احمد ایاز را بکوتوال هانسی سپرد و
ملک خطاب را که از اعوان او بود بسرهند فرستاد و شیخ زادهٔ بسطامی را اخراج فرموده و در دوم رجب سنه اثنی و خمسین و سبعمائه خود بدولت و سعادت
قدم بر تخت پادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام در داد چنانچه کافهٔ انام بمدعیات خود رسیده رفاهیت در که و مه پیدا شد نظم
چه پرتوست که اقبال در جهان افگند ۞ چه غلغلست که دولت در آسمان افگند ۞ غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت ۞ که بوی امن و امان در مشام جان
افگند ۞ امرا و ارکان دولت را بخطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانیده شیخ صدرالدین ولد شیخ بهاءالدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده خداوندزاده
قوام الدین را خطاب خداوند خانی و عهدهٔ وکیلداری تفویض فرمود و ملک تاتارخان را نائب وکیلدر گردانید و سیف الملک را شکاربیگی و خداوندزاده عماد الملک را
سرسلاحداران کرد و دران عصر هر که از دودمان سلاطین غور بود بخطاب خداوندزاده میبافت و آنکه از خاندان خلفای عباسی بود بمخدوم زاده ملقب میگشت

وعین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میر میران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بادشاه ابلق سیر و شکار جانب
کوه سرمور سواری فرمود و اکثر زمینداران آن حدود بملازمت رسیده حلقهٔ بندگی در گوش کردند و غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفتند و روز دوشنبه سوم
جمادی الاولی سنه مذکوره شهزاده محمد خان در دهلی متولد شد سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلائق را با نعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع
و خمسین و سبعمائه در دامن کوه کلانور شکار کرده بهنگام مراجعت عمارات عالیه برلب آب سرستی بنا فرمود و در شوال همین سال خان جهان را اختیار تمام
داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزیمت لکهنوتی نموده تا دفع شر حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود نماید
وقتی که نزدیک گورکهپور رسید اودی سنگه مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لایق با دو زنجیر فیل گذرانیده مورد مراحم سلطانی شد و رای کهپور هم خراج
چند ساله گزارده بهره ور و در ملازمت سلطان روان شدند و چون بحدود بندهوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی آنرا گذاشته باکداله که موضعیست
در غایت استحکام یک طرف آب و دیگر طرف جنگل دار در رفته پناه برد و بادشاه مردم بندهوه را مضرت نرسانیده از انجا گذشت و در هفتم ماه ربیع الاول
باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم شهر مزبور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمده در پنجم ماه ربیع الآخر از مر عفونت
اردو میخواست که تغیر منزل کند پس بنفس النفیس سوار شده تفحص جای مناسب میکرد حاجی الیاس المخاطب به شمس الدین شاه بخیال اینکه سلطان بعزم معاودت
سوار شده است بنابراین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی
و حشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر گشتند و سلطان روز دوم در انجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند
و چون برشکال رسیده بود و بارندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که دران فصل تردد بغایت متعذر میگردد بادشاه گفت چون فتح کردیم و اسباب سلطنتش گرفتیم
سال دیگر بدفع او خواهیم آمد پس صلح گونه در میان آورده و اسیران بلاد لکهنوتی را رها کرده علم مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه نزدیک
دهلی شهر فیروزآباد در کنار نهر جون بنیاد نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین و سبعمائه جانب دیبالپور بشکار رفت و جوی بزرگی از آب ستلج
کنده تا جهجر که چهل و هشت کروهست برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه از کوه مندوی و سرمور از نهر جون جوئی جدا کرده و هفت نهر دیگر با وی جمع ساخته بهانسی رسانید
و از انجا به ابیسین برده حصاری مستحکم بنا کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کافته از آب نهر پر کرد و جوئی دیگر از آب کهگر
کشید و از حصار سرستی گذرانیده بنهر سرکهتره رسانید و شهری در انجا بنا نهاده فیروزآباد نام کرد و جوئی دیگر از جون کشیده در تالاب آن شهر انداخت و در ماه ذیحجه سنه
مذکوره خلعت و منشور خلیفهٔ عباسی مصر الحاکم بامر الله ابوالفتح ابوبکر بن ابی ربیع سلیمان متضمن تفویض ممالک هندوستان و سفارش بادشاهان بهمنیه دکن آمد و هم
درین ماه رسولان حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین شاه از لکهنوتی و بنگاله رسیده هدایا و تحف و نفائس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح نمودند بادشاه نیز بدین معنی
راضی شده ایلچیان را بعزت و حرمت رخصت فرمود و از ان تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته به پیشکش اکتفا نمودند و در سنه ثمان و
خمسین و سبعمائه ظفرخان فارسی از ستارگانو آمده نائب وزیر شد و در سنه تسع و خمسین و سبعمائه شمس الدین شاه از بنگاله چند نفر امرا برسم رسالت با تنسوقات و
تحفهای شایسته بدرگاه بادشاهی فرستاد و بدرجهٔ قبول افتاد و بادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی و ترکی و اقمشهٔ نفیسه برای او ارسال داشت فاما بدو نرسید چه وقتی که
اشیای مرسوله بهار رسید خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده و پسرش سکندرخان قائم مقام وی گشته بادشاه حکم فرمود که تحف و هدایا را بدرگاه فرستند و اسپان
را در عوض مواجب بسپاهیان بهار دهند و سلطان هم در سنه مذکوره طرف سمانه بشکار رفت و آنجا شنید که مغلان تا دیبالپور آمده اند سلطان ملک قبول پرده دار
را با لشکر بسیار بدفع آنها فرستاد و مغلان تا رسیدن او کار خود کرده و ولایت را تاراج نموده باماکن خویش مراجعت کرده بودند و در سنه ستین و سبعمائه بادشاه عزیمت
لکهنوتی کرده روان شد و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتارخان را از سرحد غزنین شقدار ساخت و چون بظفرآباد رسید برشکال شروع شده همانجا مقام کرد و در وقت
شیخ زاده بسطامی را که قبل از این اخراج نموده بود و آمده از خلیفهٔ مصر خلعت آورد و اعظم الملک خطاب یافت و در همان آوان ایلچی از جانب بادشاه نزد سکندرخان رفت
و در همان زودی همراه حاجب سکندرخان با پنج زنجیر فیل و تحف و هدایا بدرگاه آمد اما اثری بران مترتب نشده بادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت و در آن اوان

شهزاده فتح خان را سراپرده سرخ و نقاره و فیلان نامی داده خطبه بنام او خواند و سکه بنام او زد و درگاه او را علیحده ساخته فراشخانه و چتر لعل و سایر آلات سلطنت
داده امرا و منصبداران بسیار تابع او گردانید و اتالیق و اتابکان و مربیان آداب ان بر گماشت آن شاهزاده با وجود صغر سن از لهو و لعب سایر لوازم طفلی اجتناب
نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یکپاس شب بخواندن و نوشتن میپرداخت و در اثنای سواری و مجلس آرای نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور عظم که ارباب حل و عقد
او معروض میداشتند با حسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بر وی غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بمحل خاص رود و آسایش نماید در راه
پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که شوهر و پسرم از ستارگانو چیزی متاعی خریده برسم تجارت باردوی سلطان می آمدند و قطاع الطریق با ایشان برخورده از ثقل
کالا سبکبار گردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم بادشاهی بتهمت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان فرستادند
و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند شاهزاده نیکبخت بر سوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر درین قول صادقی دو شخص
معتبر بیار تا گواهی دهند که سوداگر بوده اند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیار اند اما تا رفتن و آمدن دیر خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده رسیدن مشکل خواهد شد
شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایه
فلان درخت که نزدیک است میتوان نشستن شاهزاده بجواب او که من بآن عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون توان کرد
پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشهاده گذرانید آنگاه پیرزال را همراه گرفته بدربار پدر برد گفتند بادشاه در خوابست در دیوانخانه
چندان نشسته انتظار برد که بادشاه از خواب برخاست ماجرای تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بمسامع قدسی مجامع رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید
پس از ان بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروز شاه از ظفرآباد به بندوه رسید سکندر شاه بطریق پدر در
اکداله حصاری شد و بعد از انکه کار بر وی تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفائس بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن بدرجه قبول افتاده بادشاه
بجونپور رفت و برسات دیگر را آنجا گذرانیده طرف جاج نگر روان شد چون ببنکره رسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود والی آن مملکت رای سدهن
دور دست گریخته دخترش شکر خاتون نام گرفتار شد بادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود و وقتی که از آب مهندری گذشته بشهر بنارس که مسکن رای جاج نگر بود
رسید رای آنجا بجانب تلنگ گریخت بادشاه علم معاودت برافراشته رای بیرهان دیو که بر گذر قافیه واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف نفیسه ارسال
داشته امان خواست بادشاه از ان طرف برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمدند بکشت و
ملک ضیاء الدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت در بدیهه این رباعی بگفت رباعی شاهی که زحق دولت پاینده گرفت ٭ اطراف جهان همه بتابنده
گرفت ٭ از بهر شکار فیل در جاج نگر ٭ دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت ٭ بادشاه چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه بدهلی رسید شنید که نزدیک بروده
کوهیست که از میان آن آب بیرون می آید و در نهر ستلج میریزد و آنرا سرستی میگویند و آنطرف آب سرستی جوئیست که آنرا سلیمه خوانند اگر پشته عظیم که درمیان
آن دو آب فاصله است بکاوند آب سرستی در آب جوی افتد و از انجا بسرهند و منصورپور رود و از انجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد پس بدانطرف سواری فرمود
و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی پرداختند چنانچه درمیان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای آدمی سه
گز بوده و پاره سنگ شده و پاره هنوز استخوان بود و درهمین وقت سرهند را که در اصل داخل سمانه بود جدا ساخت و تا ده کروهی سمانه داخل سرهند گردانیده
بملک ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا نمود و آنجا حصاری برآورده فیروزپور نام نهاد و از انجا بطرف نگرکوت توجه فرموده وقتیکه بدامن کوه رسید برف آوردند
بادشاه فرمود که وقتیکه خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بدینجا رسید و شربت برف جهت او آوردند چون من حاضر نبودم نخورد و میل نکرد و حکم کرد که چند فیل
و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلق شاه بتمام لشکر تقسیم کردند راجه نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت آمده
غاشیه خدمت بردوش گرفته بادشاه او را نوازش فرموده نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلق شاه مرحوم محمدآباد موسوم گردانید و درین وقت بعرض
بادشاه رسانیدند که سکندر ذوالقرنین وقتیکه باینجا آمده بود برهمنان صورت نوشابه را ساخته در خانه خود داشته اند و حالا آن بت در مردم این دیار مدت

ویکهزار و سیصد کتاب از براهمه در بتخانه است که پیش ایشان اعتبار دارد و پادشاه علمای آن [illegible]
اعزالدین خالد خانی که از شعرای آن عصر بود کتابی در حکمت طبیعی و شگون و تفألات و [illegible]
کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطور است که سلطان فیروزشاه [illegible]
گروه بلاد بامندبست دوار دو گردانیده بصورت نوشابه را [illegible]
و شجاع از ایران سرزمین کرده و بنا بجهاد دین و ستیزه قسمت نمودند و پادشاه بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت [illegible]
بن جام غفره که همیشه مطیع پادشاه دهلی بود باغی شده و قلعه را مضبوط کرده و پادشاه چند گاه محاصره فرموده چون غله و علف [illegible]
نزدیک شد بجانب گجرات رفت و برشکال را در آنجا گذرانیده ظفرخان را ایالت گجرات داده بکوچ متواتر بتته آمد [illegible]
از دست نمود پادشاه او را با تمامی مقدمان تته بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت شده باز بتته فرستاد و در سنه [illegible]
مقبول خان جهان وفات یافت و جونا شاه پسر بزرگ او بخطاب پدر آنجا گشت و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه ظفرخان در گجرات فوت شد و
پسر بزرگ او دریاخان خطاب ظفرخانی یافت و جانشین پدر شد و در همین سنه ست و سبعین و سبعمایه ملک [illegible]
سلطان ملک فیروز بابک را بزرگ فرزند ارجمندش فتح خان که شهزاده جمال [illegible] ساخته [illegible]
مالابکحد پدر را دست بوده تغیر نموده [illegible] و رسم تعزیت بجای آورده بسبب کمال ملال [illegible]
سوم [illegible] امرا و اعیان درگاه سرزمین [illegible]
مناسب نمی‌بینیم و آن پادشاه را التماس مخلصان دولتخواه را قبول کرده [illegible]
دهلی تو قریب دو سه فرسنگ در طرف دیوار [illegible]
خواجه شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که عمال گجرات [illegible]
[illegible] غلام حبشی هندی و دویست اسپ عربی و عراقی زیاده بر جمع گجرات [illegible]
[illegible] ظفرخان [illegible] اضافه را قبول کند گجرات [illegible] خواجه شمس الدین دامغانی [illegible]
ظفرخان رخصت گجرات داد و چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست برآمد اظهار خلاف [illegible]
اتفاق نموده او را بقتل رسانیده سرش را بدرگاه فرستادند و در ایام پادشاهی فیروزشاه بار دیگر [illegible]
شدن او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شده فرحة الملک خطاب یافت و پادشاه بعد ازین قصبه سرهند را [illegible]
[illegible] ساخت چنانکه [illegible] و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مردان دولت داد و اقطاع [illegible]
کرده اقطاع جونپور و ظفرآباد بملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای تربیت نصیر الملک ولد ملک مردان دولت مفوض ساخت الغرض تا آخر عهد او
احدی از نوکران عصیان نورزیدند و در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه مقدمان و زمینداران پرگنه اتاوه طغیان ورزیدند پادشاه در غضب شده بنفس نفیس
[illegible] ایشان بجنگ پیش آمده منهزم گردیدند و بسیاری از آن جماعت حرام خوار اسیر و دستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند و پادشاه در [illegible]
الکهل [illegible] هر جا که فرود آمدند حصاری محکم ساخته و آنرا بمردمان کارگزار محول نموده بسعادت و فیروزی بمستقر دولت مراجعت فرمودند و در سنه احدی
و ثمانین و سبعمایه بطرف سامانه عزیمت فرموده و چون جونا شاه خان جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لایق گذرانیده بمراحم فراوان مخصوص گشت
پادشاه از انباله و شاه‌آباد گذشته بدامن کوه سهارن‌پور درآمد و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکشهای لایق گرفته بدهلی مراجعت نمود و شنید که مقدم کتهر موسوم
[illegible] حاکم بداون سید محمد را با برادرانش سید علاءالدین و سید محمود بخانه خود بمهمانی طلبیده بوقت غفلت بشمشیر عذر بکشت پادشاه غضبناک شده

استعداد سفر آن طرف نمود و در ابتدای سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه از دار الملک کوچ کرده چون نواحی کتهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بحسب فرمان آتش نهب و غارت در منازل متوطنان آن دیار زدند و در قتل کفار اشرار آن مقدار کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت در آمدند و بنابر آنکه کهرگو گریخته بود در کوه کماون رفته آسیب تاخت غازیان شامل رعایای آن طرف نیز شده قریب بیست و سه هزار کس گرفتار حلقهٔ عبودیت شدند و چون کهرگو مانند سیماب در شگاف و شعاب آن کوهستان ناپدید شده بود و هیچکس از و نشان جیا و پتا نداد و برسات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجنبش در آمده بهرکرانه عطف معاودت نمود و ملک داؤد افغان را بحمایت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هرسال از روی قهر و غضب بولایت کتهر در آمده دقیقه از خرابی فرو نگذارد و خود نیز تا سنه سبع و ثمانین و سبعمایه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داؤد خان افغان نکرده بود بوقوع می آورد چنانکه در ان سنوات یک جریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانهٔ خود نغنود و عوض آن سه سید چندین هزار هندو بقتل رسیدند و در سال مذکور حصاری بغایت مستحکم در موضع بسولی که هفت کروهی بداون ست ساخته آن را فیروزپور نام کرد اما خلق شنیده ظریفی آن را آخرین پور میگفتند و در آخر آنچنان شد که بر زبان مردم جاری شده بود که بادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر و قصبه بنا نهادن توفیق نیافت و آن حصار با آخرین پور مشهور گشت و درهمین سال ضعف پیری بر بادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود بی نهایت قوی شد که هرچه او میگفت بادشاه بی فکر و تامل از قوه بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه خان جهان بعرض بادشاه رسانید که شهزاده محمد خان با بعضی از امرا مثل ظفر خان و ملک سمار الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق کرده ارادهٔ خلاف او دارد و چون در عقل بادشاه خلل راه یافته بود تحقیق ناکرده قبول این معنی نمود و در ساعت بگرفتن ایشان رخصت داد و ظفر خان را بهانهٔ حساب از مهوبه طلبید در خانهٔ خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزاده محمد خان شد و شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانهٔ خود نشست و شرائط محافظت خویش بتقدیم رسانید و هرچند خان جهان وسیلها انگیخت او را بدربار بطلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه نشسته بفرمود که اطراف را بپوشند و بهانه آنکه حرم شاهزاده محمد خان بحرم بادشاه میرود بدربار آمده درون محل رفت و زنان محل چون او را با یراق و سلاح بدیدند بجانب بادشاه دویدند و فریاد و فغان برداشتند که شاهزاده بقصد غدر اینک رسید اما شاهزاده والا گهر که خدشهٔ غدر بخاطرش راه نیافته بود و راست بقصر بادشاهی در شده همچنان مسلح پدر را ملازمت نمود و سر بپای او نهاده گفت خان جهان مرا در خدمت چنین باز نموده که قصد بادشاه دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر مرا قصدی بخاطر میبود درین وقت بظهور میرسانیدم و غرض خان جهان آنست که مرا و دیگران را از میان برداشته خود بادشاه شود بادشاه را این سخن معقول افتاده در آغوشش کشید و گفت برو و خان جهان را کشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع فیلان و اسپان بادشاهی را مستعد ساخته باتفاق غلامان فیروزشاهی که ده دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانهٔ خان جهان رفته محصور نمود و او واقف شده ظفر خان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه بیرون آمده بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورده بیطاقت شد باز بخانه در آمد و از دروازهٔ دیگر برآمده راه میوات پیش گرفت و بکوکای چوهان پناه جست شاهزاده خانهٔ او را غارت کرده اعوان و هواخواهانش را که بدست افتاده بودند گردن زده بخدمت بادشاه شتافت بادشاه چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب بادشاهی را تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده خود در کنج عزلت بطاعت و عبادت مشغول گشت و ناصرالدین محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بر تخت جهانبانی نشسته بامور بادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هردو بادشاه میخوانده باشند و ارباب و جل را بدستور سابق مقرر داشته علفها داد و ملک یعقوب آخربیگ را که از امرای معتبر بود سکندر خان خطاب کرده حکومت گجرات بدو مقرر ساخت و متوجه آن طرف کرد و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را مفتی الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون نزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان جهان بدو پناه برده بود بترسیده در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سرش را بدهلی فرستاد و خود متوجه گجرات شد و ناصرالدین محمد شاه در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بکوپایهٔ سرمور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکار گذرانیده در آنجا شنید که فرحت الملک و امیران صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال او را متصرف گشته اند ناصرالدین محمد شاه این خبر شنیده بدهلی آمد و چون کسی بسر

روزگار بخشیده بود متوجه دفع فتنه گجرات نشده بعیش و عشرت مشغول گشت و امرا و مقربان پدر او جودی ننهاده نزدیکان خود را اصحاب حشمت و جاه گردانید
و با وجود بقای حیات سلطان ملک فیروزشاه آن معنی بر نفوران قدیمی دشوار آمده بعد پنج ماه از واقعه فربوره ملک یعقوب سکندرخان با ملک بهاء الدین و کمال الدین
که پسران عم پادشاه ناصرالدین محمدشاه بودند ساخته در مخالفت یکجهت گردیدند و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان
یک لک بود با خود یکی گردانیدند و یکباره از ناصرالدین محمدشاه روی گردان شدند ناصرالدین محمدشاه ملک ظهیرالدین لاهوری را جهت تسکین آن فتنه
فرستاد و وقتی که ملک ظهیرالدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصرالدین محمدشاه
آمد پادشاه ناصرالدین محمد جمعیت نموده بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فایق آمد و آنها گریخته پناه بفیروزشاه بردند و دربار او را بدست آورده دیگر بار
بجنگ ناصرالدین محمدشاه قیام نمودند و در دارالملک فتنه عظیم قائم شد و دو روز غالب و مغلوب متمیز نمیشد روز سوم غلامان خود کور خواه مخواه پادشاه را از حرم برآورده
و در پالکی نشانیده بمیدان رزم آوردند لشکر محمدشاهی و فیلبانان پادشاهی چون چتر و آثار فیروزشاهی را دیدند بگمان آنکه سلطان باختیار خود بجنگ ناصرالدین
محمدشاه متوجه شده است از شاهزاده برگشته بپادشاه پیوستند ناصرالدین محمدشاه چون احوال بدینمنوال دید بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او
بالتمام بتاراج رفت چون پادشاه را از غلبه لشکر پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود بموجب صلاح دید غلامان تغلق شاه ولد شاهزاده فتح خان که
نبیره او میشد بپادشاهی نامزد فرمود و امیر سید حسن داماد خود را که بسلطان ناصرالدین محمدشاه اتفاق کرده بود به تکلیف غلامان کشت و تغلق شاه در حین حیات پدر
کلان اول حکمی که کرد این بود که هر جا هواخواهان ناصرالدین محمدشاه را یابند بقتل رسانند و هم ملک سلطان شاه خوشدل را که یکی از امرای فیروزشاهی بود بسامانه
فرستاد تا حاکم آنجا عالیخان افغان را که از موافقان سلطان ناصرالدین محمدشاه بود گرفته بدرگاه آورد و سامانه را بمحمدشاه واگذارد و سلطان فیروزشاه که
نود سال بلکه بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمایه بدارالبقا شتافت و ایام سلطنتش قریب چهل سال بود و او پادشاهی بود
فاضل و عادل و کریم و رحیم و حلیم و رعیت و سپاهی از و راضی بودند و هیچکس در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف او ست و او
اولین پادشاهیست از پادشاهان دهلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف پادشاهان ماضی اعتمادی بر ایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تغلق
از امیران صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحدها را بایشان سپرد و قبل ازین ایشان را این مرتبه و حالت نبود و سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی
هندوستان تعلق باو داشت و وفات فیروز تاریخ فوت اوست و با امیر تیمور صاحبقران معاصر بود و ضیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته
و نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که از آن پادشاه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلائق مانده و از جمله ضوابط شش ضابطه
عمده است ضابطه اول آنکه سیاست که جزو اعظم پادشاهیست مطلقا ترک داده هیچ مسلمان و ذمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت انعامات و ادرارات
و تالیف قلوب خلائق محتاج سیاست نشد ضابطه دوم اینکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن
کسی در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل و حکومت ولایات مردم متدین و خدا
ترس تعین کردی و هیچ شریر و بدنفسی را خدمت نفرمودی و حاکم و امرا و همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکهم پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات و انعامات و
ادرارات او از دیگر پادشاهان هند امتیاز تمام داشت و آن معدلت آثار بر گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و مثمن است بهر هشت طرف آن مضمون
کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتملست بر وقایع او و مبنی است بر هشت فصل بر سنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تیمنا و تبرکا
برخی از آن مینویسد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد فصل اول در اوقاف مسجد
و نصیحت و وصیت آن بمصرفش نوشته و در فصل دوم میگوید که باز منه سابقه خونریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل
بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفت استخوانهای اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام باتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست
کشیدن و پی بریدن و دوپاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد که جمیع آنها را منسوخ ساختم

ونام نامی بادشاهان ماضیه را که بسبب ایشان هندوستان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم
تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول و بیحساب که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال بجبر میگرفتند
مثل چراهی و گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و دوکانانه و خمارخانه و دادبیگی و کوتوالی و احتساب همه را طرح
کرده ام که گفته ام بیت دل دوستان جمع بهتر که گنج ۞ خزینه تهی به که مردم برنج ۞ و مقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ست
نگیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را پنجم حصه بسپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر [illegible]
و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که سبب اضلال خلائق میشدند جمله را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر جامه ابریشمی
پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه و عاجزه که
بمزارات و بتخانه‌ها میرفتند و منشاء اقسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوض بتخانه‌ها مساجد بنا نهادم و دیگر بقاع خیر بادشاهان ماضیه را از مسجد و خانقاه
و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود بتجدید معمور ساختم و اوقات مقرر کردم و دیگر جماعتی را که خداوندم سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بجهت
سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم و خط ابرای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته و مهر
اکابر و اشراف رسانیده در مقبره بادشاه تغلق شاه بسر ور گذاشتم و دیگر هر جا که خبر از گوشه نشینی و فقیری شنیدم بخدمتش رفته مراعات کردم و دیگر از
سپاهیان و امرا که بکبر سن رسیده بودند آنها را به نصیحت و موعظت از مناهی توبه داده وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول گردانیدم و اهل خدمت
بر جمیع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها دراز است و دیگر میگوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من دیده و دانسته خوردم
و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقائع این رساله داخل این کتاب شده بتکرار اقدام نرفت و آنچه تفصیل بنای عمارات و بقاع خیر او یافته
شد بدین موجب است بندجوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دار الشفا پنج عدد
مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد و حصار بیرون و بجهت هر یک وقف نامها نوشته و موقوفات برانها تعین ساخته

ذکر بادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروز شاه باربک در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر بادشاهی
استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین پرده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت و غیاث الدین
ترمذی را خدمت سلاحداری مفوض گردید و اقطاع گجرات بر نهج سابق بفرحة الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان و بهادر ناهر
را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده خود را بر کوه کشید و زن و فرزند و
مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و جابجا انتقال نمود تا بقلعه نگرکوت رسیده چون قلعه نگرکوت جای محکم بود سپاه
بادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالار شاه نام
داشت بزجر تمام مقید گردانید و عم زاده او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه از وهم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدین
نائب وزیر و چند سردار دیگر را با خود یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروز شاهی که عمده درگاه بودند نیز با و متفق گشته بدیوانخانه رفتند
و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای بادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان
از دروازه که بطرف نهر جون بود بدر رفت و ملک رکن الدین نائب وزیر خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان
گرفته بقتل رسانید و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمائة بود مدت شاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بود

ذکر سلطنت ابوبکر شاه بن ظفرخان بن سلطان فیروز شاه باربک

ارکان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست خداوندخود فارغ گشتند ابوبکر شاه را بپادشاهی برداشتند و ملک رکن الدین نائب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید و اراده کرد که پادشاه را کشته خود پادشاه شود و ابوبکر شاه واقف استفتی گشته پیشدستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین اراده شریک بودند کشته بادشاهی او بهمین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صدهٔ سمانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک سلطان شه خوشدل را که از دولتخواهان ابوبکر شاه بود کشتند و سرش پیش ناصر الدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند ناصر الدین محمد شاه از راه جالندر بسمانه رفت و آنجا بر تخت نشسته لشکر بدهلی کشید و بعد از انکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابوبکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه سنه اثنی و تسعین و سبعمایه ۷۹۲ بزندان دار العدم فرستاد و تفصیلش از واقعات ناصر الدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی او یکسال و نیم بود

ذکر پادشاهی سلطان ناصر الدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه باربک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمایه ۷۸۹ بود و چون ملک سلطان شه خوشدل را امیران صده در سمانه کشتند ناصر الدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعهٔ نگرکوت بسمانه رسانید پس امیران صده و سمانه و مقدمان آن صوب بالتمام باوی بیعت کردند و بعضی از امرا و مردم پای تخت دهلی از ابوبکر شاه روی برتافته بخدمت وی رسیدند و بعد از انکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهاد و چون بحوالی دهلی رسید موازی پنجاه هزار سوار بروی گرد آمده بودند پس پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بجبر و قهر داخل شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود و ابوبکر شاه نیز در فیروزآباد حشم خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاول همان سال در کوچهای فیروزآباد با مردم ناصر الدین محمد شاه طرح جنگ انداخت و در همان روز بهادر ناهر با جمعیت تمام بشهر در آمد و ابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد برآمده با ناصر الدین محمد شاه مصاف داده غالب آمد و ناصر الدین محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت و همایون خان پسر میانی خود را با ملک ضیاء الملک ابو رجا و رای کمال الدین و رای خلجی بهیستی بسمانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب گنگ قرار گرفت و چون از اول تا آخر غلامان فیروز شاهی با ناصر الدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بیابند بقتل رسانند و اموال ایشان را تاراج نمایند و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و رعیت با ابوبکر شاه در مقام خلاف شده از ادای باج و خراج ابا نمودند و چون ملک سرور شحنهٔ پیل و ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا بناصر الدین محمد شاه پیوستند پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصر الدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجهٔ جهان ارزانی داشت و ملک نصیر الملک را امیر الامرا ساخته بخضرخان مخاطب کرد و خواص الملک را خواص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب مسرور و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر جرار ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندلی تلاقی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصر الدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت آری بلیت تا در نرسد وعده هر کار که هست سودی ندهد یاری هر یار که هست ابوبکر شاه تعاقب کرده اردوی ناصر الدین محمد شاه را غارت کرد و طرف دهلی بازگشت و همایون خان که در سمانه بود لشکر جمع آورده حوالی دهلی را تاخت و ابوبکر شاه ملک شاهین را بحرب او مامور ساخت و در پانی پت جنگ شد و همایون خان منهزم گشته راه سمانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما از ان سبب که امرا و ملوک فتنه طلب خفیه با ناصر الدین محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه درین مدت دهلی را گذاشته تعاقب ناصر الدین محمد شاه نمی نمود اما درین کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتجویز امرا جهت دفع ناصر الدین محمد شاه از دهلی برآمد و در بیست کروهی مقام کرد و بفکر رفتن جالیسر شد و ناصر الدین محمد شاه با کوتوال و رای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را در جالیسر گذاشته با چهار هزار سوار جرار مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد از انکه نزدیک گشت راه چپ کرده جانب دهلی یلغار فرمود و جمعی که

که ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ پرداختند ناصر الدین محمد شاه زور آورده دروازهٔ بداون را آتش زده بشهر در آمد و در قصر همایون
نزول کرد و مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه خبر یافته همان روز متعاقب ناصر الدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاء الدین جنگی
را که از قبل ناصر الدین محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد بقتل آورده متوجه قصر همایون شد و ناصر الدین محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت
از خود مفقود دیده از دروازهٔ حوض خاص جانب جالیسر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیل خان باربک و آدم اسمعیل خواهرزادهٔ سلطان فیروز شاه دستگیر
شده مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حاجب بادشاهی که خطاب اسلامخانی یافته بود و در غلامان فیروز شاهی ازو بزرگتر
نبود از ابوبکر شاه رنجیده عریضه مشتمل بر اخلاص و طلب حضور بناصر الدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروز شاهی را با خود متفق ساخت و ابوبکر شاه چون مطلع شد که
اکثری از لشکریان مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک شاهین صفدر خان
و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصر الدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر بالش پادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلامخان
مفوض شد ناصر الدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت فیلانی را که در تصرف غلامان فیروز شاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد و ازین
سبب غلامان آزرده خاطر شده وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و ناصر الدین محمد شاه باقی غلامان فیروز شاهی را که تقلید غلامان مصر
میکردند از دهلی اخراج فرمود چه که دران سنوات در مصر هم همین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چندگاه صاحب خود را میکشتند و کارهای عجیب بظهور میرسانیدند
و بجای وی دیگری را می نشانیدند و مشهور است که ناصر الدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروز شاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد
پس بیشتری از ایشان درین سه روز از شهر بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم ناصر الدین محمد شاه
فرمود که هر که از ایشان کهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوریکه بادشاه میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و بزبان مردم پورب و بنگاله ادا میکردند کشته میشدند چنانکه
بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نمیگشت نیز بقتل رسید بعده ناصر الدین محمد شاه بسر انجام کار خود پرداخته و از اطراف و جوانب لشکر جمع
کرد و همایون خان پسر او که در سمانه بود با جمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان را با اسلام خان و عادل خان و رای کمال الدین
و رای خلجی بهستی بر سر ابوبکر شاه تعیین فرمود و چون آن لشکر بکوتله رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین[793] و سبعمایه ابوبکر شاه باتفاق بهادر ناهر و خانه زادان فیروز شاهی
بیخبر بر سر اردوی همایون خان ریخته پانزده مردم را مجروح ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ پرداخت و اسلام خان نیز خود را دریافته بکمک رسید و
ابوبکر شاه کاری نساخته بقلعهٔ کوتله برگشت و ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکر شاه و بهادر ناهر چاره بجز امان ندیده ملازمت نمودند
ناصر الدین محمد شاه بهادر ناهر را رخصت انصراف داد و ابوبکر شاه را همراه گرفته بمنزل کهندی آورد و از آنجا جدا کرده بقلعهٔ میرت فرستاد و او همدرین حبس
فوت شد و ناصر الدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک فرحة الملک حاکم گجرات باغی شده است بنابر آن ظفر خان بن فرحة الملک را بدان
تفصیل که در وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد باعزاز و احترام تمام رخصت گجرات داد و در سنه اربع[794] و تسعین و سبعمائه خبر تمرد رای نرسنگه و سرادهرن راتهور
و بیر بهان مقدم بهنسو که عمدهٔ کفار بودند شنیده بادشاه اسلام خان را بنابر دفع شر رای نرسنگه که عمده ترین متمردان بود فرستاد و رای نرسنگه جنگ کرده شکست یافت
و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدهلی آمد و در همان ایام بادشاه شنید که مقدمان اتاوه تمرد نموده قصبهٔ بلارام و دیگر پرگنات را تاخته اند بادشاه خود بدان
طرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت و قلعهٔ اتاوه را خراب کرده بقنوج رفت و آن نواحی را تاخته بجالیسر آمد و چون آن زمین بر ابر خویش مبارک میدانست
قلعه در انجا ساخته محمد آباد نام نهاد و درین وقت عریضهٔ خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلامخان اراده دارد که بلاهور رفته فتنه انگیزد و ناصر الدین محمد شاه
بتعجیل روانهٔ دهلی شد و بعد از رسیدن اسلامخان را بحضور طلبیده پرسش فرمود اسلام خان انکار نمود و جاجو نام هندو و برادرزادهٔ اسلام خان که با او دشمن
بودند گواهی بدروغ دادند ناصر الدین محمد شاه که در اصل ازو متوهم بود آنرا دست آویز ساخته در ساعت حکم بقتلش فرمود و خواجه جهان وزارت یافته
بدرجهٔ اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آباد یافته بدان طرف شتافت و در سنه[795] خمس و تسعین و سبعمائه سرادهرن راتهور و بیر بهان طغیان

نموده و ملک مقرب الملک حسب الحکم لشکر محمد آباد را برده بتدبیر دفع شر ایشان کرد و پادشاه در شوال همین سال طرف میوات رفته آن ولایت را تاخت و از آنجا بمحمد آباد و جالیسر شتافته بحضور رشد و چون شنید که بهادر ناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت میکند با وجود رنجوری و ضعف متوجه میوات شد وقت یکه بکوتله رسید بهادر ناهر در برابر آمده صف بیاراست و شکست خورده بکوتله در آمد و چون قدرت بودن نداشت از آنجا گریخته در پهر خزید سلطان بهت اهتمام عمارت همچنان رنجور بمحمد آباد و جالیسر رفت و در غره ماه ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه همایون خان را که در دهلی بود بدفع شیخا کهکر که باغی شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعیین فرموده هنوز پسر از دهلی بر نیامده بود که پدر راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمد آباد و جالیسر بیماری او زیاده شد روز بروز میکاست تا تاریخ هفدهم ماه ربیع الاولی سال مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و نعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص پهلوی پدرش مدفون ساختند مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصر الدین محمد شاه

چون ناصر الدین محمد شاه بسرای خلد شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه سال مذکور بر تخت پادشاهی نشسته خود را سکندر شاه خواند و بدستور زمان پدر عمال و حکام ولایات برقرار داشته بعد از آنکه مدت یک ماه سلطنت کرد بمرض صعب مبتلا گردیده هر روز در تزاید بود تا او هم مانند جد و پدر کنار حوض خاص را خوابگاه ساخت بیت بخت و دولت چه شد ار یار شد ای خواجه بدهر نتوان خورد ازین مائده جز قسمت خویش مدت سلطنت او یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر سر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر پادشاهی مهمل ماند آخر بسعی خواجه جهان کهتر پسران ناصر الدین محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده ناصر الدین لقب یافت و جمله اکابر و امرا با وی بیعت کرده سر در ربقهٔ فرمان آوردند و خواجه جهان همچنان بمنصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربکی یافت و سارنگ خان حاکم دیپالپور شد و دولتخان میر عارض ممالک گردید و بنا بر آنکه انقلاب در پادشاهی دهلی پدید آمده استقامت سلطنت دهلی زائل شده بود در ولایت هرج مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی را پیشهٔ خود ساختند خاصهٔ هندوان شرقی از آن سبب پادشاه ناصر الدین محمود و خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده با بیست زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان قنوج و بهار روانه ساخت و او بآن ولایت رفته بآهستگی همه را عمل آورده تا جونپور رفت و از حکام بنگاله نیز مال مقرری چند ساله و پیلان مقبلهٔ هر ساله را بگرفت و سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده بود لشکر ملتان و نواحی آنرا جمع کرده متوجه شیخا کهکر گشت و شیخا کهکر نیز با سپاه بسیار که اکثر خویش و قوم او بودند از اجودهن استقبال کرده در دوازده کروهی لاهور بیکدیگر رسیدند و جنگی که مردان شجاع و بهادران کارآگاه زبان بتحسین آن گشایند بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور درآمد و زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جمو پناه برد و سارنگ خان لاهور را به برادر خرد خود عادلخان سپرده بدیپالپور رفت و هم درین اثنا سلطان ناصر الدین محمود و مقرب الملک مقرب خان را با یکهزار زنجیر فیل و جمعی از خاصهٔ خیل در دهلی گذاشته خود طرف گوالیار و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملو خان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین دهاروال در مقام قتل سعادت خان باربک شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدین را بکشت و ملو خان گریخته بدهلی رفت و سلطان ناصر الدین محمود بعد ازین فتنه بدهلی آمد و مقرب الملک مقرب خان باستقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرح و وضع مجلس پادشاهی و از پناه دادن خود بملو خان بیمی و هراسی در دلش راه یافته بشهر گریخت و حصاری شده جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه صحبت استداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و بیرونی جنگ واقع میشد و چون این صحبت برای خاطر سعادت خان باربک بود ناصر الدین محمود شاه

بترغیب و تحریص نزدیکان هنگام فرصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمائه بشهر درآمده بمقرب الملک مقربخان پیوست مقرب خان روز دیگر از مردم شهر حشری انگیخته بجنگ سعادتخان باربک از شهر برآمد و شکست خورده باز بشهر درآمد و چون موسم برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت سعادتخان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروزآباد رفت و بصلاح دید امرا نصرتخان بن فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میوات بود طلبیده بپادشاهی برداشت و بناصرالدین نصرت شاه ملقب ساخت و خود متصدی جمیع امور پادشاهی شده نصرت شاه را نمونه از سلطنت میداشت امرا و غلامان فیروزشاهی از بدسلوکی سعادتخان باربک آزرده خاطر شده فیلبانان را از و برگردانیدند و نصرت شاه را نیز از و بمکر و حیله متنفر ساخته و بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان باربک شدند و سعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت مصراع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ✽ و از مقرب الملک مقرب خان امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر غدرش درگذشت و امرای فیروزآباد مجدداً با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از ولایات را متصرف گشتند و در دهلی و فیروزآباد دو پادشاه بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند چنانچه تاتارخان بن خان اعظم ظفرخان گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب بقتلغخان بنصرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقربخان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصرالدین محمود بودند و ملوخان المخاطب باقبال خان که حصار سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود هیچکس نگردیده منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو پادشاه جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نمیشد گاه دهلویان زور آورده غنیم را تا بفیروزآباد میدوانیدند و گاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا بحصار دهلی میگریزانیدند و جمعی کثیر از هندو و مسلمان در میان کشته میشدند و در سنه ثمان و تسعین و سبعمائه سارنگ خان حاکم دیپالپور با خضرخان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمده سارنگ خان ملتان را متصرف شده قوی شد و در سنه تسع و تسعین و سبعمائه متوجه سامانه گشت و غالبخان حاکم انجا نیز فرار کرده مستقل شد نصرت شاه اینخبر شنیده تاتارخان حاکم پانی پت را با ملک الیاس لشکر آراسته بر سارنگ خان تعیین کرد و در اوایل محرم سنه ثمانمائه سارنگ خان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و شنید که میرزا پیرمحمد جهانگیر نبیره امیر تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد و بنابراین ملک تاج الدین نائب خویش را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت و امیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب بیاه استقبال نموده و غافل خود را بایشان زده پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریشان و بدحال با معدودی چند بملتان گریخت و چون میرزا پیرمحمد جهانگیر بعد از آن بملتان آمد سارنگ خان مضطرب گشته حصاری شد و بعد از شش ماه قحطی شده سارنگ خان با امان از قلعه برآمد و میرزا پیرمحمد او را با همگی لشکر مقید ساخته ملتان را قابض گشت و در همان زودی سارنگ خان از بند گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد گردانید و در سال مذکور اقبال خان از مقرب الملک مقرب خان رنجیده از ناصرالدین محمود شاه برگشت و بنصرت شاه پیغام یکجهتی نمود و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری درآمد و در حظیره خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید را در میان آورده از طرفین عهد بستند اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد و ناصرالدین محمود شاه با مقرب الملک مقربخان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماندند و بعد از دو سه روز اقبال خان با نصرت شاه دل دگرگون کرده اراده غدر نمود و نصرت شاه از حصار سیری برآمده اقبال خان دنبال کرده فیلان و اثاثه پادشاهی او را بچنگ آورد و نصرت شاه را قوت بودن فیروزآباد نمانده نزد وزیر خود تاتارخان بپانی پت رفت و اقبال خان فیروزآباد را بتصرف خود درآورده بسبب استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقربخان کرده قریب دو ماه میان ایشان جنگ قایم بود آخر پادشاه و امرا در میان آمده ایشان را در کوشک جهان نما صلح دادند و اقبال خان در همان زودی بواسطه مصلحت دنیوی عهد شکسته از حصار سیری بیخبر بخانه مقرب الملک مقرب خان ایلغار برد و او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان ناصرالدین محمود را دست افزار ساخته بحکومت مشغول گشت و بجز نامی باو نگذاشت و در همان سال حصار دهلی را با عوان و انصار خود سپرده همراه پادشاه جهت دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اسباب را در حصار پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفت و محاصره کرده اقبال خان قلعه پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتارخان را متصرف شده و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتارخان که بنابر استحکام قلعه دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفرخان بگجرات رفت و اقبال خان بفراغ خاطر

در شهر دهلی فرو کش کرده بامور مملکت پرداخت و دران اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بمملکت هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنهٔ دهلی و جملهٔ هندوستان را شنیده در سنه ثمانمائه عازم سفر هندوستان گشته از آب سند عبور نموده دوازدهم شهر محرم سنه احدی و ثمانمائه بکنار چول جلالی که از انوقت که سلطان جلال الدین منکبرنی باین چول درآمده بآن نام مشهور است نزول نمود و بعضی از زمینداران دامن کوه دران مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدین مبارک که در نواحی آب بهت جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت می نمود و چون امیرزاده میرزا پیر محمد بملتان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین حین نیز صاحبقران را اطاعت ننمود بنابران امیر شیخ نور الدین با قوم بدفع او تعیین شدند و چون عبد الجبار رسید اول کس نزد شهاب الدین مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و چون او قلعهٔ در کنار آب ساخته و خندقی عمیق بدور آن کنده آب بیلاب او ران سر داده بود قبول انقیاد ننموده بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نور الدین هم در روز اول از خندق گذشته قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم شبیخون از قلعه برآمده جنگ عظیم در پیوست آخر الامر شکست به شهاب الدین مبارک افتاده اکثر مردمش بقتل رسیدند و بسیاری از مردم امیر شیخ نور الدین نیز زخمدار گشتند و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نور الدین خود بنفس نفیس نیز ایلغار فرمود و صباح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک بعد از شکست دویست کشتی که مستعد داشت از زن و عیال پر کرده پایان آب روان شد و امیر شیخ نور الدین که کنار آب گرفته میرفت آخر برگشت و صاحبقران پس از فراغ از مهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا بجائی رسید که نهر جمد و چناب بهم میرسید و قلعهٔ محکم موسوم به تلبهنه دران مکان بود الغرض حکم شد که بران نهر پل بسته بسلامت گذشته در صحرای تلبهنه لشکرگاه شد و مال امان بر اهالی آن بلده حواله گشته دوباره تحصیل شد اما چون لشکر بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هر جا که غله بیابند بردارند همین قدر حکم کافی شده در یکساعت شهر بتاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصور گردید و در انجا چون غله بود جمیع مردم لشکر آذوقه برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش زده سوختند و چون بتحقیق پیوست که هنگام وصول میرزا پیر محمد جهانگیر بدین موضع مردم تلبهنه امتثال ننموده اند امیر شاه ملک و شیخ محمد موجب حکم بآن شهر درآمده در لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از انجا کوچ کرده در کنار آب بیاه در ظاهر موضع شاهنواز نزول فرمود و در انجا خبر بصاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا کهکر در کنار آب با دو هزار کس پای ثبات محکم ساخته است در لحظه اغروق را گذاشته بآنطرف روان شد بمجرد رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل گذشته آن جماعت را پریشان ساختند و بسیاری را کشته اموال و اطفال ایشان را بدست آوردند و در موضع شاهنواز آن قدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را بحکم صاحبقران سوختند و روز سیم از انجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته بولایت معمورهٔ پر علف و آذوقه درآمدند و احوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان اینست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان لشکریان سقط گشتند شهزاده بناچار بشهر درآمده خویش را به پناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی سپاه شهزاده مطلع گشته شبها بکنار شهر می آمدند و آنچه می یافتند میبردند و شهزاده متألم و متفکر بود چه که پیاده لشکر را از انجا بر آوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت و اقبال بکنار آب بیاه رسید و شهزاده با لشکری که بعضی از انها کاه سوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و روز آدینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت آنحضرت دریافته از نفایس [illegible] مان آنچه بدست افتاده بود بنظر [illegible] آورده مجموع را برامرا قسمت فرمود بعده صاحبقران سه هزار اسپ و ریک مند بمردم شهزاده مرحمت فرمود [illegible] و از حاکم بهتنیر شکایت کرده [illegible] امرا اهم دانسته با ده هزار کس انتخابی بجانب قصبهٔ اجودهن ایلغار فرمود و مردم اجودهن سه [illegible] بهتنیر [illegible] قصبهٔ اجودهن ماندند و رفتند و آنحضرت بقصبهٔ اجودهن رسیده زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره [illegible] بهتنیر روانه [illegible] خالص کوهل فرود آمدند و از انجا تا بهتنیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده دریک روز

طی آن مسافت نموده چون آن قلعه از قلاع مشهورهٔ هند بود و از راه دور واقع شده بود هرگز لشکر بیگانه آنجا نرسیده بود بدین جهت مردم اجودهن و دیپالپور و اطراف و نواحی پناه بدانجا برده آنقدر که گنجایش داشت بقلعه درآمده بودند و باقی کنار خندق فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را بیک منزل قطع نموده در زوال آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و راو خلجی که حاکم آنجا و از صنادید کفار هند بود و در قواعد سرداری و قلعه داری بهتر ازوی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادر می نامید چه بزبان هندی بهادر را راو میگویند از قلعه برآمده در کنار شهر صف آراست و سپاه چغتائی حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از حرب صعب فائق آمده نزدیک بشام شهر را گرفت و خلق انبوه بقتل آورده غنیمت بسیار نیز بدست در آورده آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود راو خلجی مضطرب شده فریاد برآورده اظهار عجز نموده و سیدی را بشفاعت فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسراپرده مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف وعده شد مردمان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز کردند بار دیگر از بالای برج قلعگیان تضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راو خلجی بیرون آمده پیشکشی بسیار آورد و روز دوم هم راو خلجی باتفاق شیخ سعدالدین نبیرهٔ شیخ فرید شکر گنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده شرف پای بوس دریافت و انواع جانوران شکاری و سیصد اسپ عراقی و اقسام اقمشهٔ هند پیشکش گذرانید و بخلعت گران مایه سربلند شد و امیر سلیمان شه و امیر اله داد بضبط دروازه متعین گشتند که مردم اطراف را که بآن قلعه درآمده بودند برآورده هر که مسافر کابلی را از میرزا پیر محمد جهانگیر کشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان گرفته بگذارند چنانچه از مردم دیپالپور که مسافر کابلی را با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسیدند و مسافر کابلی نام شخصی بود الغرض ازین سبب برادر و پسر راو خلجی بنیاد فضولی کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران راو خلجی را مقید ساخته بر شهر جنگ انداخت باز جمعی درمیان آمده امان خواستند و امان یافته امیر شیخ نورالدین و امیر اله داد جهت تحصیل مال امانی بشهر درآمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبهٔ مال امانی تمام جهات خود را آتش زده زن و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از انجا بسرستی آمد و مردم سرستی که گریخته بودند تعاقب نموده بقتل آورد و اموال را بغارت برد آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعهٔ رجب و اهرونی و توهنه نیز حکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسمانه روانه کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف شد و از قوم جتان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورده جمعی از سادات که در یکی از دهات بودند رعایت فرمود و چون بقریهٔ کهتیل که پنج کروهی سمانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از راههای مختلف متوجه شده دران موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور بتوره روان شود و بعد از انکه بپلی نیت آمد فرمود که مردم جبه پوشند و بسبب فراوانی جامه از آب جون گذشته بمیان دو آب درآمد و قلعهٔ لونی را بجنگ گرفته هندوان را بقتل رسانید و این قلعه لونی میان آب هندن و جون واقع شده هندن آبیست که سلطان فیروز شاه باربک مرحوم از آب کالپی بریده و در محل باب جون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا مجوس بودند القصه بعد ازین فتح برلب آب در برابر عمارات جهان نما بسعادت نزول نمود و گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط فرمود و امیر سلیمان شه و امیر جهان را بتاخت و تاراج جنوبی دهلی فرستاده خود با هفتصد سوار مکمل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا ناصرالدین محمود شاه و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنجهزار سوار و پیاده و بیست و هفت پیل از شهر برآمدند قراولان صاحبقران محمد سیف را که از امرای معتبر دهلی بود و او نیز از قراولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت و قراولان او که با سیصد کس در ان طرف بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و اله داد نیز حسب الحکم بمدد ایشان با دو تومن از آب گذشتند و بهیئت اجتماعی بتیر اندازی پرداختند و طرفین مصلحت در معاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند بقتل آوردند و فیلی که مردم دهلی را استظهار بآن بود در وقت معاودت در میان افتاده سقط شد و آنحضرت این معنی را شگون نیک گرفته روز دیگر از غربی لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی است نزول نمود و درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران بپایهٔ سریر اعلی مجتمع گشتند و امیر جهان و دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا زیاده بر

صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده‌اند و دران روز که پادشاه ناصرالدین محمود و ملو اقبال خان از شهر برآمده بودند ایشان را باشتباه [illegible]
پادشاه وزیر جنگ اتفاق نموده بلشکر دهلی ملحق شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که تیغ آبدار بر سر ایشان [illegible] پانزده [illegible]
امر تغافل نماید او را بکشند و مال او از آن کسی باشد که تقصیر او را گزارش نماید [illegible] بموجب فرمان [illegible]
شد که در روز جنگ از وهم آن یک نفر [illegible] و مانده زنان و فرزندان هندوان [illegible] محافظت [illegible]
گذشته در صحرای فیروزآباد فرود آمد و خندقی عمیق پیش روی کنده گاو و گاومیشان را گردن [illegible] ان [illegible]
آن شهر از طرف هوشیاری پرداختند و [illegible] صاحبقران [illegible] اقبال [illegible]
داده و سلطان ناصرالدین محمود و ملو اقبال خان بهم [illegible] لشکر دهلی [illegible] بیست فیل [illegible] آراسته [illegible]
شدند بهادران جغتائی میان فیلان در آمده در یک طرفة العین بزخم تیغ فیلبانان را از [illegible] ساختند و [illegible]
بیافته روی گریز نهادند و سلطان محمود و ملو خان با اندک مردم بشهر شکست خورده [illegible] صاحبقران [illegible]
کنار حوض خاص نزول فرمود و سلطان ناصرالدین محمود و ملو اقبال خان که با اندک مردم [illegible] بودند [illegible] شب [illegible]
بطرف گجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب بَرن [illegible] صاحبقران [illegible] فرستاده [illegible]
ملو اقبال خان [illegible] پسر [illegible] صاحبقران [illegible] و [illegible]
دهلی [illegible] مسجد جامع [illegible] دهلی [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
نشد [illegible]
تا آن [illegible] لشکریان [illegible] مردم [illegible] شهر [illegible]
تمام شده اکثر اهل لشکر [illegible] اسیر کرده [illegible] اموال و اسباب [illegible] نقره و جواهر
خصوص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود [illegible] مسجد جامع [illegible] امیرشاه ملک [illegible]
بهادران [illegible] مسجد [illegible] اسماعیل [illegible] صاحبقران [illegible]
نظام الدین احمد [illegible] اهل [illegible] ایشان [illegible] گشتند [illegible]
سبب [illegible] سادات و علما و مشایخ حکم بغارت [illegible] اهل دهلی [illegible]
بود و صاحبقران [illegible] فیل [illegible] سلطان فیروزشاه [illegible] دهلی [illegible]
در آمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود [illegible] سمرقند [illegible] سنگتراشان
دهلی را بسمرقند برده چنان مسجدی در آنجا ساخت و [illegible] پانزده روز در دهلی توقف نموده عازم مراجعت گشت و [illegible]
سادات و مشایخ و علما را در مسجد جامع محافظت نمایند و بسعادت روان شده بفیروزآباد آمد و [illegible] بهادر ناهر [illegible]
اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضرخان [illegible]
یافت و آنحضرت از آنجا راهی شده چون بپانی پت رسید امیرشاه ملک [illegible] تسخیر قلعه میرته [illegible] فرستاد [illegible] خبر
فرستادند که تا گلیان خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترمشیرین خان [illegible] آن حضرت از این سخنان غضبناک شده [illegible]

گرد پای قلعه رفت و در آن لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرفی ده گز و پانزده گز نقب بجانب قلعه رسانیده بودند که
الیاس افغان عالی و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی کبیر که در قلعه بودند بجنگ پیش آمدند اما از بهادران مغل برجی نردبانها گذاشته و بعضی کمند انداخته بر قلعه
برآمدند و پیش از رسیدن نقبها حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را بقتل رسانیدند و نفسی را زنده نگذاشتند و بعد از آنکه نقبها مهیا شد آتش زده برج و باره قلعه را
برانگندند و بطریق قلعه بهتنیر با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی بچنین آسانی لشکر منصور را روی داد صاحبقران بدامن کوه سوالک درآمده تمامی آن ممالک را
تاخت و تاراج نموده عالیها سافلها ساخت و از آب گنگ گذشته بجائی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار غزا کرده
زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید و در اثنای طی مسافت رتن نام زمینداری را مغلوب کرده مال بسیار
گرفت و تا رسیدن نواحی جمو چندین قلعه را مفتوح گردانید و چون بجمو رسید رای آنجا بجنگ پیش آمده زخمدار گرفتار گشت و بتکلیف صاحبقران اسلام قبول نموده گوشت گاو
خورد و گویند شیخا کهکر برادر خرد نصرت کهکر را که از مقابل صاحبقران گریخته با او پیوسته بود بر مخالفت بندگان آنحضرت سرزنش و نکوهش بسیار نموده علی الرغم
سارنگ خان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون راه یافت و التفات درباره او بحدی رسید که اگر حشمی یا حشری میرسید که نسبت خود
بشیخا کهکر میکرد هیچ یک از افراد عساکر منصوره را زهره آن نبود که متعرض شوند و چون شیخا کهکر رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف
شد و بنابر سببی که تبیین او را خلاصه دولت اعتماد داده با هندو شاه خازن که در سلک اجداد مسود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر روهتکی که از ماوراءالنهر می آمدند
سلوک غیر مرضی نموده و درین وقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده بملازمت نیامد بنابر آن شاهزادگان و امیران حصار لاهور را
مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آوردند صاحبقران او را گردن زده حکومت لاهور و دیبالپور و ملتان بخضر خان تفویض فرموده خود از راه کابل عزیمت سمرقند
نموده بتعجیل روان شد و دهلی و میرته تا دو ماه خراب بود و قحط و وبا نیز در آن نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبال خان در میان دو آب بود با لشکر
خود بمیرته رفت و عادل خان با جمعیت خویش و چهار فیل با او پیوست و نصرت شاه چون از وی مطمئن نبود مقید ساخته اسبابش را متصرف شد و با دو هزار
سوار بفیروزآباد آمده دهلی خراب را بقبض درآورد و شهاب خان با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهاب خان را
برای قلع و قمع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبال خان بر وی شبخون آورده او را بکشتند و ملو اقبال خان الفیلان
و اموال و اسباب شهاب خان را بدست آورده بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه طاقت مقاومت نیاورده بمیوات گریخت و ملو اقبال خان
بشهر نو که هم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف و جوانب رفته بودند
بوطن مراجعت کرده حصار سیری روی بآبادانی نهاد و دهلی کهنه از آن زمان تا حال همچنان خراب ماند و دهلی نو آبادان ترگشت و ولایت میان دو آب بتصرف
ملو اقبال خان درآمده ممالک دیگر در دست هر کس که هر جا بود بقبض خویش درآورد چنانچه گجرات را خان اعظم ظفر خان و مالوه را دلاور خان و قنوج و اوده
و کره و جونپور را سلطان الشرق خواجه جهان و لاهور و دیبالپور و ملتان بحکم صاحبقران خضر خان و سامانه را غالب خان و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی و مهوبه را
محمد خان بن ملک زاده فیروز متصرف گشت و هر یکی بدیگری اعتماد نا کرده در جای خود دم از استقلال زدند و اکثر بحکم پادشاه ازل و ابد بدولت و سلطنت رسیدند
و شرح آن عنقریب رقم زده کلک تحقیق خواهد شد و در ماه جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمائه ملو اقبال خان از دار الخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشیده با شمس خان
جنگ کرده غالب آمده دو فیل و اثاثه و شوکت او بدست آورده از آنجا بکهیتر رفت و از نرسنگه پیشکش بسیار گرفته بدهلی برگشت و شنید که سلطان الشرق خواجه
جهان در جونپور فوت شد و پسرخوانده اش ملک قرنفل خود را السلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را متصرف شد پس اقبال خان در ماه جمادی الاولی سنه
اربع و ثمانمائه بر سر مبارک شاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان و بهادر ناهر نیز همراهی او نمودند و چون بقصبه پتیالی که کنار نهر گنگ است رسید رای سنیر
[illegible] در آن نواحی بمقابله آمده بعد از مقابله هزیمت یافتند و ملو اقبال خان بقنوج رفته خواست که بجونپور رود که [illegible]
با لشکر مستعد بجنگ پیش آمد و چون میان هر دو لشکر آب گنگ حائل بود هیچکس را مجال عبور نشد و بعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته بودند جنها برگشته

هر کدام بولایت خود رفتند و ملو اقبال خان در اثنای راه شمس خان و مبارک خان را بسبب بدگمانی بکشت و در سنه اربع و ثمانمائه (۸۰۴) سلطان ناصرالدین محمود شاه
که از بدسلوکی ظفرخان رنجیده بمالوه رفته بود درینوقت حسب الالتماس ملو اقبال خان بدهلی آمد و از بادشاهی بنان و جامه قناعت کرده در امور بادشاهی
از ترس ملو اقبال خان دخل نمود و چون درین سال مبارک شاه در جونپور وفات یافت ملو اقبال خان ناصرالدین محمود شاه را همراه گرفته بار دیگر بجانب قنوج لشکر
کشید شاه ابراهیم برادر شاه مبارک که بر تخت جونپور جلوس نموده بود با لشکر شرق با کمال شوکت و ابهت استقبال کرد و نگذاشت که آسیبی از سپاه دهلی بممالک
او رسد ناصرالدین محمود شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد دست و را پادشاهی بر داشته خود در سلک خدمتگاران منتظم خواهد شد شبی بهانه شکار سوار شده
پیش شاه ابراهیم رفت و شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم اصالت لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید و ناصرالدین محمود شاه چنانکه آمده بود
بازگشت و بقنوج رفته آن بلده را متصرف شده حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد و شاه ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی برگشتند و در سنه خمس و ثمانمائه (۸۰۵)
ملو اقبال خان بقلعه گوالیار که در وقت فترات صاحبقران تصرف رای نرسنگه افتاده و بعد از فوت او پسرش بهرم دیو راجپوت متمکن گشته بود لشکر
کشید چون در نهایت استحکام بود نواحی آنرا تاخته مراجعت کرد و بعد از چندگاه باز بران قلعه لشکر برد و برم دیو از قلعه برآمده جنگ کرد و در حمله اول شکست
خورده بقلعه درآمد و ملو اقبال خان بر نهج سابق ولایت را تاخته بدهلی و در سنه سبع و ثمانمائه (۸۰۷) بطرف اتاوه کرت دیگر لشکر کشید و از رای سمیر و گوالیار و رای
جهاله و غیرهما که در اتاوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود پیشکش گرفت و از کمال بیمروتی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصرالدین محمود شاه حصاری
شد و ملو اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصرالدین محمود شاه محاربه نمود و بنابر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم سنه ثمان و ثمانمائه (۸۰۸) کوچ کرده بجانب
سامانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروزشاهی بود و با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس ملو اقبال خان جای خود که سامانه باشد گذاشته بکوه
دهور رفت و ملو اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دره آن کوه رسیده فرود آمد آخر حضرت علیم الدین نبیره سید جلال بخاری در میان آمده صلح داد و ملو اقبال خان
بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته بجانب ملتان روان شد تا خضرخان را دفع کرده خطبه و سکه دهلی را بنام خود سازد و وقتی که بتلونڈی رسید رای داود کمال
میهتی و رای هیبو پسر رای رتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکسته بهرام خان ترک بچه را پوست کند و چون نزدیک اجودهن فرود آمد خضرخان لشکر
پنجاب و دیپالپور و ملتان را جمع کرده استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاولی سنه مذکوره جنگ واقع شده ملو اقبال خان را شکست داد چون شامت نقض
عهود شامل حال او شده بود اسپش زخمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکریان اسلام خان لودهی سرش بریده نزد خضرخان آوردند و خضرخان
بفتحپور که مسکنش بود فرستاده بر دروازه اش آویختند بیت بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک * نتیجه علمت زد و در کنار نهد * دولت خان لودهی
و اختیار خان که در دهلی بودند این خبر شنیده سلطان ناصرالدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور باندک مردم بدهلی آمده بر تخت برآمد
و چون بادشاهی و اقبال روی از خاندان فیروزشاه باربک برتافته بود ناصرالدین محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان پای تخت را مشخص نساخته دولتخان
لودهی را با لشکر گران بر سر بیرمخان که او نیز ترک بچه و خانه زاد فیروزشاه باربک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سامانه را در تصرف داشت
فرستاده و خود بقنوج رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چند روز معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر بادشاه ناصرالدین محمود چون دانست که کاری نمیتواند ساخت
جانب دهلی برگشت و مردم که از اوضاع بادشاه متنفر بودند از کثرت لشکرکشی به تنگ آمده بحکم بادشاهی باقطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه
شرقی آن خبر شنیده از آب گنگ گذشت و قنوج را گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا لب آب جون رسیده خواست که از آن نیز بگذرد در آن اثنا
خبر رسید که خان اعظم ظفرخان گجراتی الپخان والی مندو را گرفته و مملکت مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه شرقی فسخ این عزیمت
نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمائه (۸۱۰) میان دولتخان لودهی و بیرم خان ترک بچه در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرمخان
ترک بچه شکست یافته در شهر سرهند در آمده متحصن گشت و امان خواسته دولتخان لودهی را دید لیکن در آن زودی خضرخان آن حدود را متصرف شد و
دولتخان لودهی بدهلی آمد و در ماه ذی القعده سنه مذکوره سلطان ناصرالدین محمود بر سر ملک میر صفا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برن شده بود

رفت و ملک میر ضیاء از قلعه برآمده مقابل گشت و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکریان بادشاه ناصرالدین محمود نیز از پی او داخل قلعه شدند و ملک ضیا کشته شده بادشاه ناصرالدین محمود بجانب سنبهل رفت و تاتار خان جنگ ناکرده سنبهل را گذاشت و بقنوج شتافت سلطان ناصرالدین محمود اسد خان لودی را در سنبهل گذاشته بدهلی آمد و در سنه احدی و عشر و ثمانمائه بادشاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضرخان حاکم حصار فیروزه بود رفت و او در حصار فیروزه حصاری شده پس از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت بادشاه فرستاده عذر خواست و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضرخان این خبر شنیده بفتح آباد آمد و مردم فتح آباد را که بمحمود شاه پیوسته بودند ایذا کرده ملک تحفه را تعین نمود که میان دوآب که در تصرف سلطان بود تباه سازد و خود در سنه مذکوره از راه رهتک بدهلی آمد بادشاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت در فیروزآباد حصاری شد و خضرخان چند روز بمحاصره قیام نموده از نایابی غله و علف بفتح پور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرم خان ترک بچه با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان که کنار آب جون بود رفت اهل و عیال خود را بکوه فرستاد و خضرخان تعاقب نمود و چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضرخان آمده پرگنائی که بجاگیر او مقرر بود باز مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه خضرخان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده شش ماه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پسر خود را فرستاد و مبلغها پیشکش کرده بیعت نمود و خضرخان از راه سامانه بفتح پور رفت باز در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایات بادشاه ناصرالدین محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارز خان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان را بعنایات و التفات گرامی نواخته قصبهٔ نارنول که در تصرف اقلیم خان و بهادر نهار بود غارت فرموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود در وی تحصن جسته بود محاصره نمود و اختیار خان که در فیروزآباد بود آثار ادبار از چهرهٔ احوال سلطان ناصرالدین محمود مشاهده کرده بخضرخان پیوست و او را برداشته بفیروزآباد برد و ولایت میان دوآب را ضبط نموده نگذاشت که غله و آذوقه بدهلی رسد لیکن چون از سلطنت بادشاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود درین دفعه هم امساک باران شده قحطی طرفه در ولایت میان دوآب پدید آمد و خضرخان دست از محاصره باز داشته بفتح پور شتافت و سلطان ناصرالدین محمود در ماه رجب طرف کیتهل سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته در همان ماه فوت شد و از آن تاریخ بادشاهی دهلی از سلسلهٔ ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصرالدین محمود شاه با اینهمه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از فوت او امرا با دولتخان لودی بیعت کرده خطبه و سکه دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمائه بنام او ساختند و ملک ادریس و مبارز خان از خضرخان برگشته بدو پیوستند و دولتخان لودی در همان ماه جلوس جانب کتهیر سوار شد و رای نرسنگه و دیگر زمینداران آمده ملازمت نمودند و چون بقصبهٔ پتیالی رسید مهابت خان بداؤنی نیز آمده دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادر خان بن محمود خان را در کالپی محاصره کرده است چون آنقدر لشکر نداشت که با ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدهلی آمد و خضرخان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی شد قریب شصت هزار سوار از اطراف جمع آورد و در ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولتخان لودی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار در وی تنگ آمد دولتخان لودی در پانزدهم ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه بیرون آمده خضرخان را ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزآباد محبوس گشت و در گذشت مدت بادشاهی او یک سال و سه ماه بود ✣ ✣

ذکر ایالت سید خضرخان بن ملک سلیمان ✣

صاحب طبقات محمود شاهی و صاحب تاریخ مبارک شاهی خضرخان از نژاد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم نسب ساخته سید میخوانند و او پسر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مروان دولت که از امرای کبار سلطان فیروز شاه باربک بود بپسر خوانده بود و ملک مروان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد حکومت آنجا بپسر صلبی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز دران ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از و خضرخان بحکم سلطان فیروز شاه بر یک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده بواسطهٔ حسن اخلاص و نیکو خدمتی باز بحکومت ملتان و پنجاب رسید و بیمن عنایات آنحضرت آخر بپادشاهی دهلی فائز گردیده با خلق الله سلوک مستحسن نمود و چون تعلیم حسب تاریخ

مبارک شاهی دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آنرا بر خود واجب شمردم تا بر عالمیان صحت نسب خضر خان ظاهر شود اول آنکه ملک سلیمان پدرش
وقتیکه در خدمت ملک مروان دولت بود دعوتی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مروان دولت قدم رنجه فرمود و چون طعام آوردند
ملک سلیمان که قبل ازین هرگز دعوی سیادت نمیکرد بطریق خدمتگاران دیگر طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد آن سید فرمود که این سید است او را ازین خدمت
بازداشتن گستاخیست و چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود دوم آنکه اخلاق و اطوار خضر خان مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و
صلاح و تقوی و صدق و رحم با خلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شباهت تمام داشت و این نیز دلیل سیادت است القصه خضر خان
ملک تحفه را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت و عبدالرحیم پسر خوانده ملک سلیمان را بعلاء الملک مخاطب نموده اقطاع ملتان و فتحپور عنایت فرمود و اختیار خان افغان را
شقداری میان دوآب داد و سید سالم را بزرگ گردانیده تعلقه سهارنپور و نریده و دیگر اقطاع خوب ارزانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بخطاب و القاب
و اقطاع لائق سربلند گردانید و با وجود استعداد پادشاهی و اسباب ملک داری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود و بالقاب اعلی
خود را مخاطب نساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران در ملتان و در دهلی بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت اما آخر خطبه باسم خضر خان برده دعا میکردند
و در اکثر سنوات پیشکش لائق برای میرزا شاهرخ میفرستاد و در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته طرف کتهیر فرستاد و او از آب جون گنگ گذشته ولایت کتهیر
را تاراج ساخت و رای نرسنگ راجه آنجا که گریخته بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده رعیتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود
و تاج الملک از آنجا بطرف کهور و کنبل و چندوار رفته مال و اسباب و خراج چندساله بگرفت و جالیسر را از تصرف راجپوتان چندوار برآورده باتاوه رفت و ده آن
طرف تا دیب بلیغ نموده و ضبط آن ممالک کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان که از قوم بیرم خان ترک بچه
بودند ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود کشته آن حدود را متصرف گشته اند خضر خان زیرک خان و ملک داود را با لشکر گران بر سر ایشان
تعیین کرد و ترکان از آب ستلج گذشته بکوه درآمدند و زیرک خان تعاقب نموده بکوه درآمد و بنابر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگرکوت و آن نواحی متصلست
بود و در آن وقت زمینداران زور آورده آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرک خان و ملک داود هرچند در استیصال آنها کوشیدند فائده
بر آن مترتب نشد و در سنه تسع عشر و ثمانمائه [۸۱۹] خبر رسید که سلطان احمد شاه گجراتی بناگور آمده اراده تسخیر آن دارد خضر خان همت بر دفع او گماشته روانه آنطرف شد
سلطان احمد شاه گجراتی تا رسیدن او توقف ننموده بصوب مالوه رفت خضر خان چون بجانور رسید الیاس خان حاکم شهر نو المسمی بجهرین جهان که از بناهای سلطان
علاء الدین خلجی است بملازمت آمده نوازش یافت و خضر خان تا گوالیار رفته از رای آنجا مال مقرری گرفته بیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی خراج
باج گرفته بدهلی آمد و در سنه عشرین و ثمانمائه [۸۲۰] خبر یعنی ملک طغای ترک که در خیل سردار قاتلان ملک سدهو شده بود رسید زیرک خان حاکم سمانه با لشکر گران بر سر ایشان
تعیین گشت چون نزدیک شد باغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت و زیرک خان
مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه پایل رسید ملک طغا انقیاد نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را بگرو داده کشندگان ملک سدهو را که عمده آن فتنه بودند از
خود جدا کرد و زیرک خان جالندر را بوی گذاشت و جانب سامانه رفته پسر و پیشکش ملک طغا را بخدمت خضر خان فرستاد و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه [۸۲۱] خضر خان
تاج الملک را بر سر رای نرسنگه راجه کتهیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشت نرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل تولا درآمد و در پناه جنگل با لشکر پادشاهی
تلاش نموده بهزیمت رفت و اسپ و سلاح و سائر اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کمایون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده روز پنجم بلشکر ملحق شدند و
تاج الملک ولایت کتهیر را تاخت و تاراج خراب کرده ببداون آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابت خان حاکم بداون را که از امرای بزرگ ناصر الدین محمود شاه بود رخصت
داد و خود باتاوه آمده رای سمیر در اتاوه متحصن شد و تاج الملک ولایات اتاوه را تاراج کرد و آخر بصلح قرار داده پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکوره خضر خان
بجهت تنبیه مفسدان کتهیر عزیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول گوشمال داده از آب گنگ گذشت و سنبهل را خراب کرده برگشت و نیز در ماه ذیقعده سنه
مذکوره بطرف بداون حرکت نمود و نزدیک بتیالی از آب گنگ عبور کرد و ازین معنی هراس در دل مهابت خان راه یافته در بداون متحصن گشت و شش ماه بمجادله و محاربه

نگذشت و دران اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودهی و سائر خانه زادان محمود شاهی که از دولتخان لودهی جدا شده بخضرخان پیوسته بودند عذر
اندیشیدند خضرخان ازین معنی واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه هشتم ماه جمادی الاولی سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه
در کنار آب گنگ همه ایشان را بهانه در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید شنید که نزدیک ماچیواره شخصی خود را سارنگ خان بازنموده خلق کثیر را
جمع آورده و حال آنکه سارنگ خان و برهان آن وان که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضرخان ملک سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان که حاکم سرهند بود براو
تعین کرد و سارنگ خان جعلی استقبال کرده در حوالی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان گریخت آمد سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان تعاقب او نموده دست نداده
حسب الحکم خضرخان ملک طغای ترک امیر جالندر و زیرک خان امیر سمانه و ملک خیرالدین حاکم میانه دوآب بالشکر عظیم بکمک اسلام خان شتافتند چون سارنگ خان
جعلی جای اللبخ بده بود لشکرها برگشته بجای و مقام خود هرکس قرار گرفت و در سنه ۸۲۳ ثلث و عشرین و ثمانمائه سارنگ خان جعلی از کوه برآمده بعد از ایقاع عهد و پیمان
بملک طغا پیوست و ملک طغا بطمع ملک و مال و دولت او را کشته از خضرخان باغی شد و قلعهٔ سرهند را محاصره کرده تاخت و تاراج نمود و تا سرحد منصورپور و پایل رسید
خضرخان ملک خیرالدین و زیرک خان را برا و نامزد فرمود و ملک طغا جنگ کرده شکست یافت و نزدیک لودهانه از آب ستلج گذشته بولایت جسرت برادر شیخا کهکر
در آمد زیرک خان ولایت جالندر را اقطاع یافته ملک خیرالدین بدهلی برگشت و در سنه ۸۲۴ اربع و عشرین و ثمانمائه خضرخان طرف میوات شتافته بعضی از
میوانیان آمده ملازمت نمودند و بعضی در کوتله بهادر ناهر متحصن گشته چون کار برایشان تنگ شد از قلعه برآمده بکوهها در آمدند و خضرخان قلعهٔ کوتله را گرفته
ویران ساخت و دران حین تاج الملک وفات یافته وزارت به پسر بزرگ او ملک الشرق سکندر مقرر گشت و خضرخان از انجا بگوالیار رفته پیشکش گرفته
بدهانت رفت و چون راجه سمرجنده مرده بود از پسرش پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید و در هفدهم ماه جمادی الاولی همانسال از ین
جهان ناپایدار درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهی بود عادل و عاقل و کریم و صادق القول خلائق از دل او راضی
بودند از ین سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامهٔ سیاه پوشیدند و بروایت اصح سیم روز جامها ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارکشاه را بتخت فرمانروایی نشانیدند

ذکر سلطنت پادشاه معزالدین ابوالفتح مبارکشاه بن خضرخان

خضرخان در اثنای مرض دریافت که ازان عارضه جانبر نیست پیش از فوت بسه روز ولد ارجمند خود مبارک خان را ولیعهد ساخت و مبارک خان
بعد از فوت پدر بروایتی همان روز و بروایتی سوم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس نموده خود را معزالدین ابوالفتح سلطان مبارک شاه نامید و
امرا و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظائف سابق مقرر داشت و بعضی را اضافه نمود و ملک بدر برادرزاده خود را فیروزآباد و هانسی ارزانی داشته حصار جاگیر
ملک رجب بن سدهو نادری را که حاکم فیروزآباد و هانسی بود بحکومت دیپالپور و پنجاب بلند آوازه ساخت و چون در ماه جمادی الاول سنه اربع و
عشرین و ثمانمائه سلطان علی پادشاه کشمیر بتتهه رفته وقت مراجعت چونکه متفرق بود جسرت کهکر که بعد از کشته شدن برادر خود شیخا کهکر صاحب قبیله
شده بود سر راه برو گرفته و جنگ کرده علی پادشاه را زنده دستگیر ساخته بود و غنیمت بیحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته
بخیال دهلی افتاده و ملک طغای ترک را که قبل ازین از صدمهٔ سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامرا گردانیده لاهور و پنجاب را
مسخر نموده بود و لاهور را خراب ساخته از آب ستلج بگذشت و تلونذی که برای کمال تعلق داشت غارت کرد و رای فیروز زمیندار از انجا گریخته بجانب جنوب
حرکت بلودیانه آمده تا سرحد روپر را تاخته باز از آب ستلج گذشت و قلعهٔ جالندر را محصور ساخت و زیرک خان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود و
آخر بمکر و فریب در صلح زده قرار داد که زیرک خان جالندر را خالی کرده بطغا سپارد و پسر طغا را با پیشکش لائق خدمت مبارک شاه فرستد پس تاریخ دوم
ماه ۸۲۴ جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه زیرک خان از حصار جالندر برآمده بسه کروهی لشکر جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و روز دوم جسرت نقض عهد نموده
بر زیرک خان رفت و او را دستگیر کرده باز بلودیانه آمد و بستم ماه مذکور و سنه مذکور بسرهند رسیده اسلام خان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارک شاه

این احوال بخاطر آورده در ماه رجب سنه مذکوره باوجود برسات از دهلی برآمده چون بحوالی سرهند رسید جسرت طرف لودهانه رفت و زیرک خان از سنام او گریخته
در سمانه بپادشاه پیوست و سلطان بجانب لودهانه شتافت و جسرت از نهر ستلج گذشته آن طرف آب بتقابل لشکر پادشاه فرود آمد و بنابرآنکه کشتیها بدست جسرت
افتاده و آب طغیانی داشت سلطان مبارک شاه همانجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرده جانب قبولپور کنار آب روان شد و جسرت نیز
مبادرت کرده آنطرف کنار آب نهر سیر رفت و هر روز مقابل لشکر سلطان فرود می آمد تا در یازدهم شوال سنه مذکوره ملک سکندر تحفه وزیرالممالک و زیرک خان
و محمود حسن و ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل ایلغار کرده از جائی که پایاب بود گذشتند و پادشاه نیز از پی ایشان شروع در گذشتن
نمود و جسرت تاب نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاده و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او را بقتل رسانیدند و اموالش را بالتمام غارت کردند
و جسرت بحال مفلوکان از آب چهناب گذشته بکوهستان در آمد رای بهیم مقدم جمو بملازمت آمده سلطان را رهبری نموده به بیسل که محکم ترین جاهای جسرت بود
برد جسرت بار دیگر گریخته باز مردم او بقتل رسیدند و هرچه در آنجا داشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائة بلاهور در آمد
آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرق حسن را حاکم آنجا ساخته و استعداد حصارداری سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از آمدن
سلطان بدهلی فرصتی یافته جمعیتی کرده بپای حصار لاهور آمد و نزدیک پیر حسین زنجانی قدس سره فرود آمد و مدت یکماه و پنج روز محاصره کرده چندین کرت
بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بکلانور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شتافت و جنگ کرده بقائی جدا شده و بکنار آب بیاه آمده
در مقام جمع کردن لشکر شد و در آن اثنا ملک سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود بکنار لوهی رسید و ملک رجب حاکم دیپالپور و اسلام خان
لودهی حاکم سرهند باو ملحق گشتند و جسرت را قوت مقاومت نمانده با کوچ و بنه از آب چهناب و راوی گذشته بکوهستان شتافت و ملک سکندر
تحفه دوازدهم ماه شوال سنه مذکوره بلاهور آمد و ملک محمود حسن او را استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب راوی را
گرفته بکلانور رفت و چون بسرحد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست و هر جا گمان داشت که کهکران پنهان شده اند لشکر برده بقتل رسانید و ملک سکندر
تحفه بلاهور برگشت و در آن وقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجالندر رفته استعداد خود نماید و بدهلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور
بوده ضبط آن حدود نماید و در سنه ست و عشرین و ثمانمائة سلطان مبارک شاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسرورالملک داد و بجهت تادیب کفار
کتهر فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کتهر در آمده باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته آن متمردان را بسزا رسانید و در آنجا مهابت خان امیر بداون که حصاری
شده با خضرخان جنگ کرده بود بملازمت نمود و بموجب فرمان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخت و مردم بسیاری اسیر گرفت
و چون راجهٔ اتاوه که خود را بخدمت سلطان مبارک شاه فرستاده بود از کنار آب گنگ در آنوقت از اردو گریخته بولایت اتاوه در آمد و لشکریان پادشاهی
تعاقب نموده اگرچه باو نرسیدند لیکن بولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاخت و تاراج دقیقهٔ فرونگذاشتند سلطان مبارک شاه خود نیز کوچ کرده بتعجیل
جانب اتاوه راند و رای آنجا با راجپوتان بسیار بقلعه در آمده سلطان مبارک شاه بمحاصره پرداخت و چون کار بر وی تنگ شد عاجز گردیده دیگر بار
پسر خود را بملازمت فرستاده پیشکش بسیار داده مبارک شاه را روانهٔ دهلی ساخت در آن اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب بخشیگری که
در آن روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و درین سال میان جسرت و رای بهیم جنگ شده رای بهیم کشته شد و اسباب بسیار بدست جسرت در آمد
و قریب ده دوازده هزار کهکر بر خود جمع آورده باز بقصد پادشاهی لاهور و دهلی متردد گشت و نواحی دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورده
و ملک سکندر تحفه ارادهٔ دفع او نموده از آب چهناب گذشت و کاری نساخته برگشت و جسرت میان ولایت کهکران رفته بترتیب خیل و حشم مشغول
شد و با امیر شیخ علی که یکی از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقهٔ آشنائی و خصوصیت مسلوک داشته او را بتاخت سیوستان و بهکر
و تهته تحریص و ترغیب نمود که از همه جهت روز بروز پادشاه دهلی رسیده خود میان مقصود خویش حاصل نماید در آنوقت ملک علاءالدین حاکم ملتان فنات
یافت و آوازهٔ آمدن امیر شیخ علی منتشر گشت سلطان مبارک شاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را اقطاع ملتان و بهکر و سیوستان داده با لشکر ٭

راسته بآنطرف فرستاد و او در آنجا رفته حصار ملتان را که از صدمهٔ صاحبقران خراب شده بود مرمت نموده لشکر اطراف و نواحی را جمع آورده و
مستعد جنگ مغل شد و همدرین سال چون سلطان هوشنگ والی مالوه بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارک شاه بحمایت مردم آنحصار
روان شده چون به بیانه رسید معلوم شد که امیرخان بن داود خان بن شمس خان حاکم بیانه مبارک خان عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بقصد
مخالفت بالای کوه متحصن شده است مبارک شاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسائل امیرخان هر سال تعهد خراج نموده لوازم اطاعت بجای آورد
سلطان مبارک شاه از آنجا بگوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب چهنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارک شاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت بگذشت
و بعضی امرا که مقدمهٔ لشکر دهلی بودند اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند و چون اسیران مسلمان بودند مبارک شاه
رهائی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زده پیشکش لائق فرستاد و جانبین بر گشت مبارک شاه کنار آب چهنبل توقف نموده و خراج بر قانون
قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۷] بدهلی آمد و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه [۸۲۸] بجانب کهنتیر حرکت کرد
رسنگه رای کهنتیر بکنار آب گنگ آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ بقایای سه ساله چند روز مقید گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان از آب
گنگ گذشته متمردان را پایمال ساخت و بدهلی آمد و درینحال خبر طغیان میواتیان رسید سلطان بآن طرف نهضت فرموده دست بغارت و
تاراج بر آورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره در آمدند و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و علف و محکمی جای مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا
را بجاگیرها رخصت داده بعیش و عشرت مشغول شد و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۹] باز بطرف میوات رفت و جلو و قدو نبیره‌های بهادر ناهر با اعوان
و انصار خود پناه بکوه الور بردند و بستی بالشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته ملازمت نمودند و چون بعد از روز ارادهٔ گریختن کردند
محبوس گشتند و سلطان ولایات میوات را تاراج کرده چون قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه در یازدهم محرم سنه ثلثین و ثمانمائه [۸۳۰] بمیوات شتافت
و متمردان آنجا را مالش داده به بیانه رفت و چون امیرخان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه بر آمده تحصن جست و پانزده روز حرب نمود و بعد از آنکه
اکثر مردمش بپادشاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن در گردن افگنده ملازمت سلطان نمود و اسپ و اسلحه و اثاثیی که در قلعه داشت همه پیشکش کرد
پادشاه مبارک شاه عیال و اطفال او را از قلعه بر آورده بدهلی فرستاد و قلعهٔ بیانه را بمقبل خان سپرد و سیکری را که الی الآن بفتحپور اشتهار دارد بملک خیرالدین
تحفه حواله کرد و از آنجا بگوالیار شتافته از رای آنجا پیشکش گرفت و بدهلی آمده ملتان و نواحی آن را از ملک حسن تغییر داده بملک رجب نادری داد
و حصار فیروزه را بملک حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نمای فیروزشاهی را جهت سکونت محمد خان بن واحد خان تجویز نموده و در اندیشهٔ تربیت
وی شد لیکن محمد خان تعجیل کرده با زن و فرزند و سائر اتباع از کوشک جهان نما گریخت و بمیوات رفته دیگر باره مردم واقعه طلب را جمع ساخت و بوقتیکه
خبر یافت که مقبل خان ملک ناصرالدین را در قلعهٔ بیانه گذاشته خود بجانب چهاون رفته است ایلغار برده باتفاق زمینداران شهر بیانه را متصرف شد
و ملک ناصرالدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را داد و بدهلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع
محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت بقلعه در آمده قلعه بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز در آمد محمد خان بعد از چند روز قلعه را
بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که بالشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی می آمد رفت قادر شاه امیر کالپی رسولان بدهلی
فرستاده استعانت نمود و پادشاه مبارک شاه مهم بیانه را موقوف داشته بمقابلهٔ سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه بهوگانو را تاخته قصد بداون
کرده بودند سلطان مبارک شاه از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد میواس بود تاخت و از آنجا باترولی رفت و چون باترولی رسید
ملک محمود حسن با ده هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد اتاوه آمده بود فرستاد مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد پادشاه خود رفت
محمود حسن چند روز توقف نموده بالشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب را پناه گرفته بحوالی برهان آباد آمد سلطان مبارکشاه از ترولی کوچ کرده متوجه قصبه
الی کوته شد شاه شرقی عظمت و شوکت مبارکشاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی سنه مذکور ترک مقابله نموده جانب قصبهٔ ایرچ روان شد و از آنجا از آب

چون گذشته به بیانه رفت وکنار آب کهنیه مقام ساخت سلطان مبارکشاه هم نزدیک چند وار از آب جون گذشته در پنجکروهی لشکر او فرود آمد وطرفین پیش روی اردوی خود خندق کنده بیست و دو روز مقابل یکدیگر نشستند ولشکریان مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان ومواشی گرفته ومردم اسیر کرده می آوردند تا آنکه شاه شرقی هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکوره بعزم جنگ سوار شد وسلطان مبارکشاه محمود حسن وخان اعظم بن فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی وزیرک خان واسلام خان وملک چمن نبیره فیروز خان وملک کالو شحنه پیل وملک احمد مقبل خان را همراه سرور الملک وزیر وسید السادات سید سالم بمقابله فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکه قتال وجدال گرم بود لیکن شب میانجی کرده هر دو لشکر بقایمی بجا و مقام خود مراجعت نمودند وروز دیگر هشتم ماه جمادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت وسلطان مبارکشاه از راه هلکهات بگوالیار شتافت واز راجه آنجا پیشکش گرفته جانب بیانه برگشت ومحمد خان اوحدی که خود در القلعه رسانیده بود هر چند که دست وپا زد کاری نساخت وبنا بر آنکه از مدد سلطان شرقی نا امید شد امان خواسته ملازمت نمود وسلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده بجان ومال مرخص ساخت تا بهر کجا خواهد برود ومحمد خان طرف میوات رفت وسلطان مبارکشاه محمود حسن را جهت ضبط قلعه وولایت به بیانه گذاشته خود مظفر ومنصور پانزدهم ماه شعبان سنه ۸۳۱ احدی وثلثین وثمانمائه بدهلی مراجعت نمود ودر ماه شوال سنه مذکوره ملک قدو میواتی را که بشاه شرقی پیوسته بود بدست آورده سیاست فرمود وملک سرور الملک وزیر را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد ومردم آن ولایت مواضع خود را خالی وویران ساخته بکوه در آمدند وجلال خان برادر ملک قدو واحمد خان وملک فخر الدین در قلعه اندور آمده جمع شدند وملک سرور الملک باج گرفته بجانب شهر معاودت نموده درماه ذیقعده سنه مذکوره خبر رسید که جسرت کلانور را محاصره نموده وملک سکندر تحفه حاکم لاهور بر سر او رفته منهزم گشته بلاهور آمد وجسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جالندهر شد وچون بران دست نیافت نواحی آنرا تاخته وکسان بسیار را اسیر ساخته باز روی بکلانور آورد وسلطان مبارکشاه فرمان فرستاد که زیرک خان حاکم سمانه واسلام خان حاکم سرهند بکمک ملک سکندر تحفه روند وملک سکندر پیش از رسیدن کمک با راجه کلانور را با خود متفق ساخته تا آب بیاه رفت و هر قدر غنیمت که جسرت از انجا بدست آورده بود استرداد نموده بلاهور برگشت ودر ماه محرم سنه ۸۳۲ اثنی وثلثین وثمانمائه ملک محمود حسن فتنه بیانه را تسکین داده بدهلی آمد بعده سلطان مبارکشاه بمیوات رفته بمهد داری آمد وچون جلال الدین خان وسایر میواتیان عاجز شده بقبول مالگذاری کردند وبعضی آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدهلی آمد درانوقت خبر فوت ملک رجب نادره حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن را که فتنه ولایت بیانه را تسکین داده بدهلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد ودر سنه ثلث وثلثین ۸۳۳ وثمانمائه سلطان جانب گوالیار رفت وفتنه آن ولایت را تسکین داده بهلکهات شتافت رای هلکهات هزیمت خورده بکوه پایه در آمد بادشاه ولایت او را تاخته وکنیز وغلام بسیار اسیر ساخته از انجا برابری آمد وآن ولایت را از پسر حسین خان تغییر داده حواله ملک حمزه نمود وعازم مراجعت گشت ودر اثنای راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او را سید خان وخورد را شجاع الملک خطاب داد گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای عمده بود واقطاع لایق داشت ودر تبرهنده خزانه و ذخیره واسباب قلعه داری جمع ساخته بود وخارج اقطاع تبرهنده وامروهه وسرستی ومیان دو آب نیز ولایات بسیار داشت ودر جمع نمودن مال حریص بود بادشاه خزانه او را که باخزانه بادشاهان دعوی همسری مینمود بالتمام مع اقطاع بفرزندانش مسلم داشت وایشان حقوق بادشاهی را منظور نداشته فولاد نام غلام ترک بچه سید السادات سید سالم را بقلعه تبرهنده فرستاده بمخالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه بایشان رجوع یافته خود را علم بغی برافرازند بادشاه بر آن معنی مطلع شده پسران سید السادات سید سالم را مقید ساخت وملک یوسف ورای هبولی را جهت تسلی فولاد غلام وبدست آوردن مال سید السادات سید سالم به تبرهنده فرستاد وفولاد غلام حرف صلح درمیان آورده ایشانرا غافل ساخت ووقت سحر از قلعه بر آمده شبخون زد وچون ملک یوسف ورای هبولی کهنه سپاهی بودند کاری نساخته برگشت اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخت واز برج وباره قلعه نیز توپ وتفنگ سرداده مردم بادشاهی را متفرق گردانید و همه گریخته بجانب سرستی رفتند وفولاد غلام اموال واسباب ایشان را متصرف شده قوت واستیلای تمام بهم رسانید آخر بادشاه اینخبر شنیده خود متوجه تبرهنده شد امیران وسرداران سپاه وزمینداران حسب الفرموده مجتمع گشتند وعماد الملک حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست

پادشاه در سرستی توقف نموده چندی از امرا را پیشتر فرستاد و ایشان در انجا رفته قلعه تبرهنده را محاصره نمودند فولاد غلام پیغام داد که مرا بر سخن عماد الملک
اعتماد تمام است اگر بیاید و مرا امان دهد از قلعه بر آمده ملازمت سلطان مینمایم و التماس او بمعرض قبول افتاده سلطان عماد الملک را به تبرهنده فرستاد فولاد غلام
نزدیک بدروازهٔ قلعه با عماد الملک ملاقات نموده بعد از عهود و میثاق چنان قرار داد که فردا بر آمده بشرف پای بوس مشرف گردد و درین اثنا یکی از اهل لشکر سلطان
که آشنای او بود پیغام داد که عماد الملک مردیست صادق القول اما سلطان نظر بر صلاح دولت داشته گوش بسخن او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران ترا سیاست
خواهد فرمود فولاد غلام خائف گشته از ارادهٔ خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید پس عماد الملک بی نیل مقصود
برگشت و بنا بر آنکه تسخیر آن بزودی میسر نبود پادشاه عماد الملک را رخصت ملتان داده خود از نواحی تبرهنده رایت مراجعت بر افراشت و اسلام خان لودهی
و کالیجان و رای فیروز و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عماد الملک نخست به تبرهنده رفته و امرا را بمحاصرهٔ قلعه سر براه کرده بملتان شتافت
و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورده و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بآن رسید که قلعه را مفتوح گردانند فولاد غلام در دریای اضطراب افتاده
نجات از ان غرقاب را منحصر در توسل با میر شیخ علی حاکم کابل دانست و جمعی از معتمدان بکابل فرستاده مبلغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه
بخلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق ملایمت مسلوک نمیداشت امیر شیخ علی از کابل بر آمد و در راه کهکران نیز بدو پیوستند امیر شیخ علی از آب بیاه گذشته
اقطاع امرای که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت و بعد از انکه به تبرهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه از خود مفقود دیده
از پای حصار برخاستند و باقطاع خود رفتند و فولاد غلام از قلعه بر آمده امیر شیخ علی را دید و دو لک تنگه نقره داد و اهل و عیال خود را بدو سپرده بقلعه رفت و
در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخ علی از آب ستلج نیز گذشته در قتل و غارت سعی موفور بتقدیم رسانید و صد برابر انچه فولاد غلام داده بود از نقد و جنس
بدست آورد و مردم گرسنهٔ چندین سالهٔ خویش را سیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه انچه هر سال باج میداد ادا کرده باز گردانید و امیر شیخ علی متوجه
دیبالپور شده هر جا که اثر معموری میدید بویرانی مبدل میگردانید چنانچه سی چهل هزار هندو بقتل رسیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون معارضی
نداشت در فساد تقصیری نکرد و عماد الملک بقصد دفع امیر شیخ علی تا قصبهٔ طلبنه آمد امیر شیخ علی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف خطیب پور رفت و در ان اثنا
فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلبنه را گذاشته بملتان رود و عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخ علی دلیر شده از آب راوی گذشت و پرگنات
معمورهٔ کنار آب جهلم را که بچناب مشهور است خراب ساخته بده کروهی ملتان رسید و عماد الملک اسلام خان لودهی را که عم ملک بهلول بود بمقابلهٔ او فرستاد
و او در اثنای راه با میر شیخ علی رسیده محاربهٔ صعبی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره کشته شدند و پاره گریخته خود بخیرآباد که سه منزلی ملتان است
شتافت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخ علی بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت عماد الملک پیادهای شهر را
بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات معطل داشتند و آنروز شیخ علی کاری نساخته برگشت و همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید و مردم بکشتن میداد
سلطان مبارک شاه اینخبر شنیده فتح خان بن مظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان و ملک کالوی شحنه پیل و ملک یوسف و کمال خان و رای
هو را بمدد عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه شوال امرا قریب بملتان رسیدند عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراسته بعد
از حرب صعب با وجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزیده امیر شیخ علی شکست فاحش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و باقی
در آب جهلم غرق شدند و امیر شیخ علی انچه در هند بدست آورده بود بالتمام باخته با معدودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون سلمت بتجلدی ظاهر گردانید
عماد الملک و جمیع امرا تا قلعه سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخ علی برادرزادهٔ خود ملک مظفر را با اسباب حصارداری در قلعه سیور گذارده خود
متوجه کابل شد و امرای کومکی حسب الحکم پادشاه بدهلی آمدند و در همان زودی پادشاه از استیلای عماد الملک متوهم شده او را با جمیع امرا بدهلی
طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه ۸۳۵ خمس و ثلثین و ثمانمائه جسرت کهکر فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندهر رفت
ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور بر آمده بود لشکر خود را گرد آورده مقابل جسرت آمد و اسپش در معرکهٔ جنگ در وحل افتاده بدست جسرت زنده

اسیر گشت و اسپ و اموال بسیاری ازاو متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده بترتیب اسباب قلعه گیری مشغول شد و بتحریک جسرت امیر شیخ علی بفکر انتقام افتاد و از کابل برآمده بحدود ملتان آمد و قصبه طلبنه را قتل کرد با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخته باقی را بقتل رسانید و حصار را شکسته با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از تبرهنده برآمده بولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده رای فیروز را بکشت سلطان مبارکشاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سراپردهٔ سرخ جانب لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت لاهور داده مقدمهٔ لشکر کرد و چون ملک سرور الملک وزیر بسمانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان درآمد و امیر شیخ علی نیز بکابل شتافت و فولاد غلام نیز بقلعه تبرهنده درآمد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرک انداز را حاکم لاهور گردانید و خود در اثنای راه کنار آب جون نزدیک پانی پت لشکرگاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته جهت دفع فتنه زمینداران به بیانه و گوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و زیرک خان و اسلام خان و دیگر امرا را بمحاصره قلعه تبرهنده روان ساخت و خود بدهلی عود نمود و در ماه ذیحجه سال مذکور چون جسرت باز بلاهور آمده با نصرت خان کرک انداز محاربه نمود و تاب حملهٔ او نیاورده بجای خود رفت سلطان بار دیگر در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه از دهلی برآمده بجهت تسکین فتنه تبرهنده بسمانه رفت و خبر مهجوری والدهٔ خود مخدومهٔ جهان شنیده تنها معاودت بدهلی کرد و بعد از تکفین و تجهیز و مراسم عزا باز بلشکر ملحق شد و فسخ عزیمت تبرهنده نموده بجانب میوات راهی شد و حکومت لاهور و جالندر را از نصرت خان گرفته بملک اله داد لودی مفوض گردانید و جسرت از معاودت پادشاه قوی دل شد و جالندر را از نصرت خان گرفته و از کهکران لشکر انبوه فراهم آورده با اله داد لودی جنگ کرده غالب آمد و فتنهٔ جسرت باز قوی گردید سلطان مبارکشاه اکثر ولایات میوات را تاراج نموده از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدهلی آمد و خبر توجه امیر شیخ به تبرهنده بمدد فولاد غلام نیز انتشار یافت پادشاه ناچار دیگر بار عزیمت پنجاب کرد و هم در سنه مذکوره که ست و ثلثین و ثمانمائه باشد از دهلی برآمد و نخست عماد الملک را بمکک امرائی که قلعه تبرهنده را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که حشم امیر شیخ علی از عماد الملک ترسیده بودند ترک آمدن تبرهنده نموده جانب لاهور ایلغار کردند و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بمحافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب از شهر برآمده بجانب دیپالپور گریختند روز دیگر امیر شیخ علی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد تا آنها رفته جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و حصار لاهور را متصرف گشته در قتل و اسیر و غارت دقیقهٔ فرونگذاشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود درست کرد و با دو هزار مرد جنگی سپرد و استعداد قلعه داری نموده روانهٔ دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک مانع آمده از ولایت سرهند برادر خود احمد را بمدد آنها فرستاد و چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرات جنگ نا کرده از دیپالپور کوچ کرده قصبات میان دیپالپور و لاهور را متصرف شد درینوقت سلطان مبارکشاه بتلوندی رسیده حکم کرد که عماد الملک و اسلام خان لودهی از تبرهنده بسعادت دریافت ملازمت مشرف شوند و باقی امرا و منصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جهلم گذشت و برادرزاده خود مظفر خان را همچنان در قلعه سیور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تحفه را که زر بسیاری بجسرت داده خود را اخلاص کرده بود شمس الملک خطاب فرموده بحکومت دیپالپور و جالندر و لاهور تعیین کرد و شمس الملک ملک سکندر تحفه با لشکر گران حصار لاهور را قبل نمود و مردم امیر شیخ علی امان قلعه را سپرده بکابل رفتند و سلطان در برابر طلبنه از آب راوی گذشته و قلعه سیور را محاصره کرد و مظفر خان یک ماه اعلام مدافعه برافراشت و آخر عاجز شد بدادن دختر خود و پیشکش پادشاه را بازگردانید پادشاه اردو را در حوالی دیپالپور گذاشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشائخ کبار نموده بلشکرگاه باز آمد و شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبهٔ پنجاب و دیپالپور را بعماد الملک ارزانی داشت و خود بایلغار بدهلی رفت و چون کار وزارت و اشراف هر دو از ملک سرور الملک وزیر منتشی نمیشد و از وهم امین نبود کار اشراف را بملک کمال الدین داده حکم کرد که هر دو باتفاق مهمات پادشاهی را

سرانجام نیداده باشند و ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کار آزموده بود و مرجع گشته صاحب اختیار شد و ملک سرور الملک وزیر از عهدهٔ وزارت و تغییر اقطاع دیپالپور و لاهور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق شد و سدهاران ولد کانکوی کهتری و سدپال نبیرهٔ کجوی کهتری را که پروردهٔ احسان خاندان و صاحب حشم و خدم بودند با خود متفق ساخته و میران صدر نایب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد حاجب خاص و دیگر مردم را نیز در مخالفت پادشاه موافق گردانیده در صدد بیعت و فرصت شدند. سلطان مبارکشاه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه کنار جون شهری بنا فرموده مبارک آباد نام کرد و به بهانهٔ شکار طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمانبردار ساخت و در آن حین خبر فتح تبرهنده مع سر فولاد غلام رسید سلطان برگشته بشهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوی بر سر کالپی جنگ شده سلطان مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک شرقی بود فرصت دانسته بجمع لشکر فرمان داد که سراپرده پادشاهی بیرون دهلی نزدیک چبوترهٔ سیرگاه زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود و غافل از این تدبیر داگه نی که تقدیر فلک بر صفحهٔ تدبیر را خط مشیت در کشد و چون بهمه نیکی کرده بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی با آن کافر نعمتان ننموده بود از اندیشهٔ غدر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بوده همیشه بی تکلف بتماشای عمارات شهر مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه روز جمعه بعادت معهود با اندک مردمی بشهر مبارک آباد رفته در عمارت خاص فرود آمد و در تهیهٔ نماز جمعه شد و در آن دم آن جماعت بی مروت از سک کهتر مثل میران صدر و قاضی عبد الصمد با جمعی از هندوان سلاح بسته باندرون رفتند و سدهاران ولد کانکوی با جمعیت خویش بیرون ماند که کسی از بیرون باندرون نتواند رفت و سلطان با آنکه آن جماعت را سلاحدار دید بفکر غدر نیفتاده همچنان بحال خود بود تا آنکه سدپال تیغ کشیده حواله فرق مبارک سلطان کرد و دیگران نیز از هر طرف شمشیر را علم کرده آن پادشاه بیعدیل و نظیر را شهید کردند میران صدر سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرور الملک رسانیده گفت که بموجب مقرر سلطان را بقتل آوردیم و ملک سرور الملک وزیر بزید صفت همان لحظه محمد شاه را بپادشاهی برداشته جهان را بکام خویش دید مدت سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و او پادشاهی بود عاقل و با خلاق ستوده اتصاف داشته در تمام ایام پادشاهی دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و گرد مکروهات نگشت و جمیع امور ملکی را خود بنفس نفیس تحقیق میکرد و تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده.

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهانداری نمیتواند بود در همان روز که سلطان مبارک شاه شربت شهادت چشید محمد شاه بن فرید خان بن خضر خان بر مسند فرمانروائی هندوستان متمکن گردید و ملک سرور الملک وزیر کافر نعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیلخانه و قورخانه پادشاه مبارکشاه را متصرف شده قوی دل گشت و همگی همت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را مستاصل ساخته امرای جدید پدید آرد و بوقت فرصت سلطان محمد شاه را هم مانند سلطان مبارک شاه کشته خود خداوند تخت و تاج گردد و کمال الملک و دیگر امرا که بیرون شهر نزدیک سراپردهٔ سلطان مبارکشاه شهید فرود آمده بودند برضا و قضا داده همان روز ناچار بشهر در آمدند و با سلطان محمد شاه بیعت کرده باطنا بفکر انتقام ولی نعمت افتادند و ملک سرور الملک وزیر شروع در مقاصد خود کرده نخست سدپال و سدهاران کهتری و قرابتیان ایشان را بجائزهٔ قتل مبارک شاه ملکت بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنهٔ میان دو آب داده و میران صدر را بخطاب معین الملک جاگیر خوب و پسر سید السادات سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان و اقطاع لاهور خوشدل ساخت و امرا و بندگان مبارکشاهی را به بهانهٔ بیعت بدیوانخانه طلبیده بعضی را بکشت و بعضی را مثل ملک کرم چند و ملک مقبل و ملک قنوج تبعید گردانیده اقطاعات بزرگ در قبضهٔ خود در آورد و رانو سیه غلام خود را جهت تحصیل مال چند ساله بسیانه فرستاده و تاریخ دوازدهم ماه مذکور داخل شهر سیانه شده خواست که قلعه را بدست آرد یوسف خان اوحدی جبردار شده از سنه و آن بسیانه آمد و با رانو سیه جنگ کرده جیپال و فرزندان او را اسیر کرد و در این وقت چند نفر از امرای خضرخانی و مبارکشاهی که در جاگیرهای خود بودند مثل ملک چمن حاکم بداون و ملک الهداد لودهی حاکم سنبل و امیر علی

گبراتی و امیر کنک ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراختند و ملک سرور الملک وزیر خان بهمان خان اعظم سید خان و سداران و پسر خود یوسف خان
را بهمراهی کمال الملک بدفع آنها مامور گردانید و چون آنها بتهمید برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت دیده انتقام خون ولی نعمت از یوسف
پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سداران کشد و ملک اله داد چون دانست که کمال الملک در چه فکر است بخاطر جمع در ابار بوده حرکت نکرد
ملک سرور الملک وزیر خان جهان بر فکر کمال الملک آگاهی یافته ملک هوشیار غلام خود را با لشکر بسیار بهانه امداد به پیش کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف
و سداران نماید دران اثنا ملک چمن نزد ملک اله داد بابار آمده و سداران و ملک هوشیار که از کمال الملک متوهم بودند از تهنی بیشتر ترسیده در نیم شب بجانب
دهلی گریختند و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک اله داد و ملک چمن و دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی توقف
بی تامل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر گران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان ناچار
در حصار سیری حصاری گشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنگتر میساختند سلطان محمد شاه که بیوفائی
و غدر سرور الملک وزیر را بعین الیقین مشاهده کرده بود خاطر با بیرونیان داشت و فرصت میجست که خود را بکمال الملک رساند و یا سرور الملک را بتیغ گذراند
و سرور الملک این معنی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه با مردم خود و پسران میران صدر بقصد غدر شمشیرها
آهیخته داخل سراپرده پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه هوشیار بود و جمعی را نزد خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان
کرد سرور الملک وزیر تاب حمله آنجماعت نیاورده روی بگریز نهاده نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سپاهیان پادشاه بزخم
شمشیرش پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خورترین حرام خواران بودند گرفته پیش در بار گردن زدند و دیگر رفقای سرور الملک در خانهای
خود محکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک با جمیع امرا مستعد شده از دروازه بداون بدرون
شهر درآمدند و سدپال قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم کفار است در خانه خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را سوخته خود بجنگ پیوست و چندان
کوشش نمود که کشته شد و سداران با جمیع کهتریان گرفتار شده بحکم سلطان نزدیک حظیره سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسیدند و ملک هوشیار و ملک مبارک را
که از منسوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازه لعل بچلق کشیدند و چون کهتریان و دیگر متعلقان ملک سرور الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد جنگ
نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازه بغداد را گشوده کمال الملک و دیگر دولتخواهان را بخوانند و کمال الملک با جمیع امرا به شهر درآمده خانه باغیان را
قبل کرده جمله را بدست آورده و بقتل رسانیدند نظم چنین ست آئین گردنده دور ٭ گهی مهربانی کند گاه جور ٭ ز دوران امید وفا داشتن ٭ بود چشم فوراز
سها داشتن ٭ دو روز دست این الهوس مهر او ٭ بنشان وفا نیست در چهر او ٭ روز دوم کمال الملک و تمام امرا دیگر باره با سلطان محمد شاه بیعت کردند
و کمال الملک بکمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک چمن بغازی ملک مخاطب شده ملک اله داد لودهی قبول خطاب ننمود اما جهت برادر خود
خطاب دریاخانی گرفت و ملک کهوتراج مبارک خانی اقبال خان گشته بدستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان بلقب مجلس عالی
مخصوص شد و حاجی شدنی المشهور بحسام خان شحنه دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت و چون خاطر سلطان
محمد شاه از مهمات دهلی فراغ یافت باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سنه مذکوره برسم سیر عزیمت ملتان نموده نزدیک چبوتره مبارکپور
فرود آمده و باحضار لشکر فرمان داد اکثر امرا در آمدن متامل گردیدند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همه امرا و سران سپاه مثل اسلام خان لودی
و یوسف خان اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاع فاخره مباهی گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت مشائخ دریافت و ضبط آن ولایت
بیکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود و در سنه اربعین و ثمانمائه طرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جسرت کهکر که فساد میکرد فرستاد تا ولایت او را
تاخت و تاراج خراب کرده برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال ننموده ازین سبب خلل در طائفه
بنگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شاه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود درین وقت دیپالپور و لاهور را تا پانی پت بحکم

متصرف گشت بیت چو شه باز ماند ز پرواز ملک ٭ فتد هر سری را تمنای ملک ٭ بادشاه بدان تفصیل که عنقریب بیاید لشکر برو فرستاده
ان گریزانید و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بهلول باز جمعیت کرده بسرهند و پنجاب آمد و دیگر باره تا پانی پت متصرف شد
اه و درین کرت حسام خان را تعین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته بدهلی آمد و ملک بهلول بپادشاه پیغام فرستاد که اگر حسام خان را بکشتن
ت میکنیم بادشاه گوش بسخن مدعی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را بخطاب حسام خان و نیابت و وزارت بنواخت حکام
راف زبونی بادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران باج گذار باج ستان را چنین دیدند دست از ادای مال کشیدند و سلطان محمد شاه
سلا الفکر با وجود هیچ یک نیفتاده بی پروائی او عالمگیر شد و ابراهیم شاه شرقی بعضی پرگنات را متصرف شد و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه قصد
سخیر دهلی نموده در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه تا دو کروهی دهلی آمده بضبط ولایت قیام نموده محمد شاه مضطرب گشته کسان نزد ملک بهلول فرستاده
بمبالغه و ابرام تمام او را بمدد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق بدهلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ
نکرده باو گفت که حاجت بسواری من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم بتقابل سلطان محمود خلجی مالوهی فوجها آراستند ملک بهلول
با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز بودند مقدمه سپاه دهلی گردیدند سلطان محمود خلجی مالوهی چون شنید که بادشاه خود برنیامده او نیز پسران خود غیاث الدین
و قدر خان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانگی حملهای رستمانه کرده چنانچه لشکر دهلی در آن روز از مساعی جمیله او
لبساط تقابلی برچیدند و سلطان محمود خلجی مالوهی در آن شب خواب پریشان دیده مشوش خاطر شد علی الصباح شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندو
می آید بشیر دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد و در آن اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد که هیچ یک از بادشاهان دهلی
نشده بودند و آن اینست که بی سبب بی تقریب روز دیگر بی جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان
محمود خلجی مالوهی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نمود و منت گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که اناوا
بادشاه بر خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان نمود و جمعی کثیر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آبروی لشکر دهلی نگاهداشت
سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن طلب صلح موجب زبونی سلطان
محمد شاه شده او را در نظرها و دلها قرب و اعتباری نماند و سلطان محمد شاه در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بسمانه رفت و صریحاً حکومت لاهور و
دیپالپور را بملک بهلول داده بدفع جسرت کهکر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان بسیار
بر دو جمع آمدند و جسرت کهکر بطریق دوستی بیهوده بپادشاهی دهلی ترغیب او داد و ملک بهلول را هوای بادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات
را متصرف شده جمعیت تمام بهم رسانید و بی سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال ابهت و استیلا باستیصال سلطان محمد شاه
لشکر کشید و دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت کار بجایی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت
پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی پیوستند سلطان محمد شاه در آن اوان بیمار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه ودیعت
حیات سپرد و پسرش سلطان علاء الدین بادشاه شد بیت زهی ملک دوران سر در نشیب ٭ پدر رفت و پای پسر در رکیب ٭ ایام بادشاهی
سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر بادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

بادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جمله امرا غیر از ملک بهلول لودهی بتختگاه آمده بیعت کردند بادشاه علاء الدین در سنه خمسین
در اثنای راه آوازه افتاد که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خا

که وزیر ممالک و نایب غیبت بود بعرض رسانید که بجهت استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بحال پادشاهان نیست پادشاه را این سخن گران آمده
اظهار رنجش نمود حمید خان ظاهر شد که پادشاه از پدر سست‌تر و در امر سلطنت بی‌وقوف‌تر است و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه پادشاه علاء الدین
ببداون رفت و هوای آنجا را خوش کرده مدتی توقف نمود و چون بدهلی آمد بر زبان آورد که مرا هوای بداون خوشتر از دهلی می‌آید حسام خان نایب وزیر
که در آن یورش همراه بود او را نصیحت کرده سودمند نیامد و همچنان خاطرش مایل بداون بود و درین وقت تمام هندوستان ملوک طوائف شده در دکن
و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله شاهان صاحب سکه و خطبه گرفتند چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند را تا پانی پت ملک بهلول لودی داشت و مهرولی
تا سرای لادو که متصل شهر دهلی است احمد خان میواتی متصرف شده بود و سنبهل را تا گذر خواجه خضر که بدهلی پیوسته است دریا خان لودی و کول
را عیسی خان ترک بچه و رابری را تا قصبه بهونگانو قطب خان افغان و کنپل و پتیالی را رای پرتاب و بیانه را داود خان اوحدی بتصرف در آورده
مگر همین بلده دهلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه بماند و بهمین قدر پادشاهی میکرد و در آن ولا ملک بهلول لودی بطریق زمان سلطان محمد شاه
باز بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره کرده کاری نساخته برگشت الغرض پادشاه علاء الدین در باب تقویت امرای پادشاهی متامل گشته قرعهٔ مشورت
با قطب خان و عیسی خان و رای پرتاب در میان آورد ایشان که پادشاه را از آن ضعیف‌تر میخواستند گفتند که امرا از حمید خان دلتنگ اند اگر او را
از منصب وزارت معزول کرده محبوس سازند همگی مطیع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت و چند پرگنه از امرا برآورده خالصه پادشاه
خواهیم ساخت پادشاه علاء الدین که از خرد بی‌بهره بود فی الفور قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید بیت کسی کو تا بگل گوید که از مرغان بستان نه
ترا جز بلبلی نبود چه داری بسته پر او را آنگاه عزم رفتن بداون کرده گفت میخواهم که همانجا باشم حسام خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که
دهلی را گذاشتن و بداون را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش بسخن او ناکرده بیشتر از بیشتر از و رنجیده دل دگرگون کرد و او را
جدا ساخته در دهلی گذاشت و دو برادر زن که داشت یکی را شحنهٔ دهلی و دیگری را عهدهٔ امیری دیوان امیر کوهی داده در اواخر سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه
روانهٔ بداون شد و در همان چند روز میان هر دو برادر زن پادشاه نزاع بهم رسیده یکی کشته شد و دیگری را مردم شهر بخواهش حسام خان بقصاص
رسانیدند پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ملتفت بآن نشده چون ببداون رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نموده عرض کردند که
امرا از زنده بودن حمید خان پریشان خاطرند اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه داخل خالصهٔ پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی بیش از
بیش میکرد چه که پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود و درین وقت میخواست که از پسر او
حمید خان انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان برین معنی
اطلاع یافته بهر حیله و تدبیر که توانستند او را از بند برآورده جانب دهلی گریختند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدنبالش بدهلی آمد و بر سر
بنه و خانه حمید خان رفته چون جنگ درگرفت ملک محمد جمال بزخم تیر کشته شد و حمید خان بحرم پادشاه در آمده زنان و دختران و پسران پادشاه را
بیرون کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت اهانت و بیعزتی از حصار شهر بیرون کرد و خزائن و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی
بسبب موسم برسات را بهانه ساخته انتقام را بامروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی
حاکم جونپور چون قرابتی با سلطان علاء الدین داشت طلبیدن او را صلاح ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو و در بودن لودیان را نزدیک‌تر از همه
دیده ملک بهلول لودی را که پادشاه نبود طلبید تا نام پادشاهی بر او گذارد و در معنی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودی در کمین چنین فرصتی بود بخت خویش را
مرحبا گفته بپادشاه علاء الدین نوشت که بسبب دفع حمید خان متوجه دهلی شدم و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بدهلی آمده متصرف گشت و بدان منوال که تحریر خواهد یافت
بعد از چندی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و در خطبه نام پادشاه علاء الدین را داخل کرده در همان سال که اربع و خمسین
و ثمانمائه بود دهلی را بپسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرا سپرده بنا بر اقتضای وقت بدیپالپور رفت و بجمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخت

بپادشاه علاء الدین نوشت که بتوجه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نمودم
نام سلطان را از خطبه بینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بمثابه برادر بزرگی پادشاهی را بتو ارزانی داشتم و من بهمین بداؤن
قناعت نمودم سلطان بهلول کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ثمانمائه ۸۵۵ یکباره بامر پادشاهی مشغول گشت و نام پادشاه علاء الدین
را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشه بداؤن متهارنده بود و آخر در شهور ثلث و ثمانین و ثمانمائه درگذشت مدت پادشاهی او
در دهلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بداؤن قریب بیست هشت سال و هشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سوداگری بهندوستان آمده شد می نمودند و از
میان آن جماعت در زمان سلطان فیروز شاه باربک ملک بهرام که جد ملک بهلول لودی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شده بملتان آمده
نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه و ایشان بعد از فوت
پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شده سردار جمعی از افغانان
گشت و از مساعدت بخت در جنگی که خضر خان با ملو اقبال خان کرد ملک سلطان شه بملک اقبال خان مقابل شده او را بقتل آورد و نزد خضر خان
بدرجه اعتبار رسیده خطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادرانش با او میبودند از انجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودی ست متوجه برادر
حاکم پرگنه دوراله شد و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول ست نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودی
را که در شکم او میبود همان لحظه چاک کرده برآوردند و چون آثار حیات در و یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی
جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که دران وقت بلو مشهور بود نزد عم خود اسلام خان بسرهند رفت و تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار
جلادت ظاهر ساخت اسلام خان دختر بدو داده تربیت نمود گویند که رفته رفته ببزرگی اسلام خان بجائی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش
و قوم او بودند ملازمش گشتند و اسلام خان هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودی را بقائم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه
اسلامخان در عهد محمد شاه باجل مسمی درگذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنا بر وصیت همراهی ملک بهلول لودی نمودند و بعضی بملک فیروز
برادر اسلام خان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان پسر اسلام خان ملحق گشتند ملک بهلول لودی که رشید تر بود
بمرور و تدریج استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطب خان جهت این اخراج از سرهند بدهلی نزد سلطان محمد شاه
رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرهند هجومی کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه
ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کنند و
بجسرت کهکر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان باین معنی اطلاع یافته پناه بکوهستان بردند جسرت کهکر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند
که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب فرار چیست ایشان طلب عهد نمودند و پیمان بایمان موکد شده ملک فیروز لودی با پسر بزرگ خود شاهین خان
و برادرزاده خویش ملک بهلول را بر سر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت کهکر رفت و ایشان بتحریک قطب خان بر
خلاف عهد کرده ملک فیروز لودی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را بجای امن
طلب برد و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشان را
بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز لودی استفسار نام کشتگان نموده او نام یکیک میگفت تا آنکه سر پسرش در نظر در آوردند ملک فیروز گفت

که من نشناسم مردم جسرت کهکر گفتند که این مرد بغایت شجاع بود چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این سر پسر من است از شرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را تحقیق میداشتم اکنون که خاطر جمع شدم اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بهلول این جنگ نبوده بسلامت بیرون رفته است او انتقام از اینها و از شما خواهد کشید و پس از آنکه جسرت کهکر سهرند را بملک سکندر تحفه سپرده به پنجاب رفت و گرفتاران را بدهلی فرستاد ملک بهلول لودی از آشنایان و یاران مبالغی قرض گرفته بافغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته برهزنی و تاخت ولایات مشغول شد و هرچه بدست می آورد با همراهیان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار و برخی از مغل بر وجمع آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دهلی گریخته باو ملحق شد و قطب خان نیز از کرده پشیمان شده باو متفق گشت ملک بهلول باز سهرند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان وزیر الممالک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع کدهه که از مواضع پرگنه خضر آباد و شاهپوره است ملک بهلول لودی بمیدان در آمده جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و مکنت تمام بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان رسیده بود روزی در سمانه با دو یار خود بخدمت درویشی سید انام مشرف گشته بدو زانوی ادب بنشست و آن مجذوب بر زبان راند که کسیکه پادشاهی دهلی را بدو هزار تنگه بخرد ملک بهلول لودی یک هزار و ششصد تنگه که پیش خود داشت آنرا حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آن عزیز قبول فرموده گفت پادشاهی تو مبارک باشد همراهان ملک بهلول را تمسخر و استهزا کردند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع خواهد یافت سودای مفتی کرده ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجرای نباشد بیت سالکان ره همت چو ارادت بینند ✤ ملک کاوس و فریدون بگدائی بخشند ✤ ملک بهلول با ملک فیروز و سائر اقربا و عشائر آمده و در آنا پانی پت متصرف شده قوت و استعداد تمام بهم رسانید و بعد از آنکه حسام خان وزیر الممالک را شکست عریضه مشعر بر حسن عقیدت بخدمت سلطان محمد شاه ارسال داشت و در آن مندرج ساخت که من بسبب ناخوشیهای حسام خان وزیر الممالک از ملازمت دور م اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان دهند بنده مطیع و فرمانبردار خواهم بود پادشاه بی تامل حسام خان وزیر الممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نموده سهرند و آن نواحی همچنان بجاگیرش مقرر گشت و در آن حدود لودیان بکمال استقلال میبودند و چون سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و سلطان محمد شاه بلشکر محتاج شد او را از سهرند طلبید و ملک بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بکمک پادشاه آمد و روز دوم داد مردی و مردانگی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و بسهرند آمده از غایت غلبه بحکم پادشاه لاهور و دیپالپور و سنام و دیگر پرگنات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لوای مخالفت برافراشته بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر پادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره کرده چون فتح دهلی میسر نشد بسهرند مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را موقوف و تسخیر دهلی داشت درینوقت سلطان محمد شاه فوت شده سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند سال چنانچه گذشت حمید خان او را از سهرند بدهلی طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بپادشاهی برداشت در آن وقت سلطان بهلول لودی را نه پسر بود خواجه بایزید نظام خان که آخر مخاطب بپادشاه سکندر شد و باربکشاه و مبارک خان و عالم خان مشهور بپادشاه علاء الدین و جمال خان و میان یعقوب و فتح خان و میان موسی و جلال خان و از امرای نامی که اکثر نسبت خویشی و سلسلهٔ یگانگی با او داشتند سی و چهار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی و خان جهان لودی دریا خان لودی تاتار خان پسر دریا خان لودی مبارک خان لوحانی یوسف خان خاص خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسین خان افغان احمد خان میواتی یوسف خان جلوانی علی خان ترک بچه شیخ ابوسعید قرملی احمد خان بیستانی خان خانان قرملی خان خانان لوحانی شمشیر خان زیر خان خانان پسر اسد خان شیخ احمد شروانی نهنگ خان لشکر خان شهاب خان و بیر مبارز خان هسته رستم خان جونه خان پسر غازی خان ملک چمن بنسه خان جهان عماد الملک اقبال خان میان فرید معروف بقرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرتاب رای کهن رای کرن و بنا بر آنکه حمید خان

قوت ومکنت تمام داشت ملک بهلول صلاح در مدارا دیده مدتی در ملازمتش بگذرانید واکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی مهمان حمید خان
شده افغانان را آموخت که در مجلس او حرکات مضحکه نمایند تا مرا این قوم را خفیف العقل تصور نموده از ایشان پرحذر نباشد وافغانان چون بمجلس
درآمدند اداهای ظرفه کردند چنانچه بعضی کفش خود را برکمر بستند وبعضی برطاقهای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل
است جواب دادند که از دزد اندیشه داریم وبعد از زمانی روی بحمید خان کرده گفتند که بساط شما رنگهای عجیب دارد واگر کلیمی لطف فرمایند
کلاه وطاقیه بجهت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد تا اهل وعیال بدانند که ما را در خدمت خان قرب ومنزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت
مخمل وزربافت جهت این کار بشما خواهم داد وچون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه وپنبه عطر را لیسیدند ومکیدند وگلها را خوردند
وبرخی چونه تنبول را باز نکرده همچنان تماما خوردند وبعضی بیرهٔ پان را باز کرده چونه را تنها خوردند وچون دهن بسوخت شروع در اضطراب وبیتابی کردند
وحمید خان خندان شده گفت که ایشان عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستائی وبی عقلند ومیان مردم کم بوده اند وغیر از خفتن و
خوردن هنری ندارند وبعد از چندگاه ملک بهلول بقاعدهٔ دائمی مهمان حمید خان شد وضابطه آن بود که هرگاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان مردم
کم همراه او بدرون میگذاشتند وافغانان اکثر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز عربده واشتلم کرده
بجبر بزور درآمدند وبآواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خان است ما هم نوکر اوییم چرا از سلامش محروم مانیم وچنانکه خان او را دوست میدارد
بر ما نیز مشفق ومهربان است حمید خان مباحثه ومکالمه ایشان شنیده بانگ برداشت که هیچکس متعرض نشود وبگذارند که همه کس بدرون درآیند پس
افغانان هجوم کرده باندرون درآمدند وپهلوی هر خدمتگاری که گرد حمید خان ایستاده بود دو نفر ایستادند بیت دگر زندگانی توقع مدار که در جیب و دامن
دهی جای مار ودرین اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد وگفت مصلحت درین است که بگوشه نشینی وطریق عبادت پیش گیری
بحق نمک قصد جان تو نمیکنیم بعده افغانان حمید خان را گرفته مقید ساخته بموکلان سپردند وملک بهلول سکه وخطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه
بهلول خواند وهم دران سال که خمس وخمسین وثمانمائه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید ودیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع آوردن لشکر ونظام ممالک
ملتان وپنجاب بدیپالپور رفت وبعضی از امرای سلطان علاء الدین که بپادشاهی لودیان راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلبیدند
واو با لشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست وخمسین وثمانمائه محاصره نمود وخواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بهلول
این خبر شنیده از دیپالپور بسرعت روان شد وبموضع پیره که پانزده کروهی دهلی است فرود آمد ولشکریانش اشتران وگاوان بارکش لشکر محمود شاه شرقی را
که بچراگاه میرفتند گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار وسی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد وافغانان سه فوج شده
بکارزار درآمدند قطب خان لودی پسر اسلام خان که تیرانداز ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیشروی میکرد بیک چوبهٔ تیر از پیکار باز داشت
ودریا خان لودی که بمحمود شاه شرقی پیوسته بود واز آن طرف اهتمام در جنگ میکرد بآواز بلند گفت که مادران وخواهران تو در قلعهٔ دهلی متحصن اند چه
لائق است که از جانب بیگانه سعی در جنگ کنی وحفظ ناموس ننمائی دریا خان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکند
دریا خان روی گردانید وبمجرد برگشتن او فتح خان هروی هزیمت یافته گرفتار گشت وچون فتح خان هروی تهورای برادر رای کرن را کشته بود
رای کرن سرش بریده بخدمت پادشاه بهلول آورد ومحمود شاه شرقی از وقوع آن حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود وبعد ازین فتح پادشاهی
سلطان بهلول استقامت یافته قوت ومکنت تمام پیدا کرد وبجهت ضبط ولایت بحرکت درآمده اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده
اطاعت کرد وپادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را بدو ارزانی داشت واز آنجا بقصبهٔ برن رفت دریا خان لودی حاکم سنبهل نیز از
راه انقیاد پیش آمده هفت فیل پیشکش نمود وآنگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق بعیسی خان مقرر داشت وهمچنین برهان آباد رسیده سیکٹ را
بمبارک خان لوحانی که حاکم آنجا بود وبخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت وبه بهوئین گانون شتافته برای پرتاب مقرر نمود وچون برابری

رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعه رابری تحصن جست و پادشاه در اندک فرصت فتح حصار رابری نموده خان جهان قطب خان را
قول داده پیش سلطان آورد و جاگیر او باز باو مرحمت شد و از آنجا باتاوه رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جاگیر او را تغیر نداد و دران وقت جونا خان از پادشاه
رنجیده شده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود و در روز اول
افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح در میان آورده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارکشاه پادشاه دهلی بود
به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بهلول او را
در جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی بجونپور رفت و سلطان بهلول
فرمان بجونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود و چون اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفته او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن داده ضبط
آنجا نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود پشیمان شد و بقصد انتزاع برگشته بحوالی شمس آباد آمد و قطب خان لودی و دریا خان لودی
بر لشکر او شبخون بردند ناگاه اسپ قطب خان سکندری خورده از خانه زین جدا شد و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را
بجونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود بدر رای کرن که در قلعه
بود گذاشته خود بعزم مقابله سلطان محمود استقبال نمود و مقابل لشکر خصم فرود آمد دران اثنا محمود شاه شرقی بیمار شده رخت هستی بربست و
پسرش محمد شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر مادر او که بی بی راجی میگفتندش میان هر دو پادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف
محمد شاه باشد و آنچه در تصرف سلطان بهلول است اوی ارزانی باشد و محمد شاه جانب جونپور رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت وقتیکه
نزدیک بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان لودی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه شرقی است بر پادشاه خواب و آرام حرام است
پادشاه بهلول متاثر گشته بدهلی نرفت و مراجعت نموده جانب جونپور روان شد و چون بشمس آباد رسید آنرا از رای کرن تغیر داده بجونا خان
که پیش وی آمده بود داد و محمد شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سرستی هر دو پادشاه مقابل هم باندک فاصله فرود آمدند و گاه بیگاه بجنگ
می آمدند درین اثنا برادر خرد محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادر اندیشیده چنانچه در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی
از سپاه و فیلان جنگی ببهانه جنگ با سلطان بهلول از معسکر برآمد و عطف عنان کرده بقنوج رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده برخی از امرا
باستقبال حسین خان فرستاده بود و شهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می آمد دوچار شده او را اسیر کردند سلطان آنرا لطیفه غیبی دانسته جلال خان را
عوض قطب خان نگاهداشت و چون امرای جونپور بالتمام از محمد شاه روگردان شده او را بقتل رسانیدند حسین خان را پادشاهی برداشته
خطبه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و رای پرتاب زمیندار
آنجا بود که از سلطان بهلول برگشته بمحمد شاه پیوسته بود درین وقت بگفته قطب خان و دل اسائی او نزد سلطان بهلول آمد و در همان و سه روز
سلطان حسین قطب خان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهزاده جلال خان را پیش سلطان حسین رخصت
فرموده بدهلی آمد و بعد از چندگاه که انقضای مدت موعود شده بود پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و آنرا از جونا خان تغیر نموده بار دیگر برای کرن
داده و دراینجا نرسنگه پسر رای پرتاب آمده بملازمت شد و چون رای پرتاب قبل از آن یک نیزه که بمنزله علم سرداری دران روزگار می بود از دریا خان
لودی بزور گرفته بود دریا خان درین وقت نرسنگه پسرش را بتجویز قطب خان لودی بقتل رسانید و ازین معامله قطب خان پسر حسین خان افغان
و مبارز خان و رای پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند سلطان بهلول لودی را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت و بعد از چند
روز سلطان بهلول بسبب بغی حاکم ملتان و بی نظامی مملکت پنجاب روانه آن صوب شده و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در دهلی
گذاشت و در اثنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر بقصد دهلی می آید ناچار بسرعت برگشت و پنجاب را بقطب خان

لودی و خان جهان سپرده باستقبال غنیم شتافت و در موضع چندوار بهم دیگر رسیده بازار گیر و دار تا هفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان میواتی
و رستم خان حاکم کول بسلطان حسین پیوستند و تاتار خان لودی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از آنکه معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید
بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایات خود قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اتاوه را
محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان بهلول لودی بود دلاسا کرده اتاوه را متصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول را بسوی
خویش کشید و احمد خان جلوانی را نیز بمواعید فریفته چنان نمود که او در بیانه خطبه باسمش خواند آنگاه خود با یک لک سوار و هزار فیل از اتاوه متوجه دهلی
شد سلطان بهلول با وجود آن حال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود و نزدیک تهواره بعد تقرب بسبدل گشته مدتی برابر هم نشستند و خان جهان
در میان آمده طرفین را صلح داد و هر یک بمقام خویش رفتند و بعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده بر سر سلطان بهلول رفت
و سلطان بهلول از دهلی برآمده در موضع سنکهره طرفین را چند کرت محاربه دست داد و باز بصلح انجامیده سلطان حسین جانب اتاوه و سلطان بهلول
بدهلی مراجعت کرد و دران ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اتاوه فوت شد و راجهٔ گوالیار و قطب خان لودی جهت تعزیت پیش
سلطان حسین شرقی رفتند و قطب خان لودی چون اورا در مخاصمت با سلطان بهلول صلب یافت آغاز خوشامد کرده گفت بهلول از نوکران
شماست اورا برابری با شما نمیرسد و من تا دهلی را بتصرف شما در نیاورم قرار نگیرم و بلطائف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته خدمت سلطان
بهلول آمد و گفت از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در دشمنی راسخ ست بفکر خود باید بود و دران اثنا پادشاه
علاء الدین نبیرهٔ خضر خان در بداون رخت هستی بربست و سلطان حسین شرقی از اتاوه جهت تعزیت ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بیمروتی
کرده بداون را از فرزندانش گرفت و از آنجا بسنبهل رفته مبارک خان حاکم سنبهل را مقید ساخت و با لشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده در سنه ثلث و
ثمانین و ثمانمائه بکنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده حسین خان پسر خان جهان را بضبط میرک روان کرد و خود بدهلی
آمد و مدتی طرفین را روزگار بکارزار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت داعیهٔ کمال غلبه داشتند قطب خان لودی کس پیش سلطان حسین شرقی
فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجی ام و وقتیکه در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی از آن عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح
دران می بینم که صلح کرده مراجعت فرمایند و در اتمام فرصت باشند و ولایت آنطرف نهر گنگ را شما تصرف نمایند و هر چه اینطرف نهر گنگ
است بپادشاه بهلول واگذارید الغرض طرفین راضی شده نزاع برطرف شد و سلطان شرقی باعتماد صلح بنه و اسباب را گذاشته کوچ کرد و سلطان بهلول
فرصت دیده تعاقب نمود و اردوی سلطان حسین شرقی را تاراج کرده پاره از خزاین و اسباب نفیسه که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست آورد و سی و چهل نفر از امرای
سلطان حسین شرقی مثل قتلغخان وزیر که از علمای وقت بود و ملک بدهن و غیر آن اسیر گشتند و سلطان بهلول قتلغخان را در زنجیر کرده بقطب خان لودی
سپرد و سلطان بهلول لودی پیشتر شده بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبهٔ کنپل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جالیسر را متصرف
شده در هر پرگنه شقدار تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام پتهره برگشته قرار بمقابله و مقاتله داد و آخر
بصلح قرار یافت مشروط بآنکه موضع دهوپامئو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی برابری رفت و سلطان بهلول لودی بدهلی برگشت و بعد از
مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده بر سر پادشاه بهلول لودی آمد و در موضع سنهار ن محاربهٔ صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی باز
هزیمت یافت و اسول بی قیاس بدست لودهیان افتاده قوت و مکنت ایشان زیاده شد و چون سلطان حسین شرقی برابری رفت و پادشاه
بهلول قریب موضع دهوپامئو فرود آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که در دهلی بود رسید سلطان پسر اورا خان جهان خطاب کرده جای پدر
باو مسلم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین برابری رفت و بعد از محاربه باز بفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت
و راجهٔ آنجا خادمانه پیش آمده چند لک تنگه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسپ و شتر پیشکش کرد و در زمرهٔ دولتخواهان منتظم گشت و تا کالپی مشایعت نمود

و در خلال این احوال پادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف گرگ زور اتاوه متحصن گشته سه روز جنگ
و آخر امان خواسته برآمدند و اتاوه را سپردند سلطان بهلول اتاوه را با ابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بواجب ای داد و خود عطف
با لشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکانو که از توابع کالپی ست رسید سلطان حسین شرقی استقبال نموده بر لب آب جون اقامت کرده
چند ماه بمحاربه گذشت دران اثنا رای تلوک چند حاکم ولایت کهتره خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جائیکه پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب
مقاومت نیاورده بولایت تهته در آمد و از آنجا بجونپور رفت ابیات نخجیری که نور و سیلی هر بچه هر برهٔ باز دگر قرار نگیرد برابرش ؛ بازی که صید از
شاهین کند برون چو زان پس بصیدگاه شمارد کبوترش ؛ و راجه تهته استقبال نموده سلوک آومیانه کرد و چند لک تنگه با چند سر اسپ و فیل پیشکش
گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود بعد ازان پادشاه بهلول تعاقب نموده متوجه جونپور شد و چون سلطان حسین جونپور را گذاشت
از راه بهرایچ بقنوج رفت بادشاه بهلول نیز جانب قنوج روان شده بر لب آب رهت بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و هزیمت که طبیعی
سلطان حسین شرقی گشته بود بفعل آمد و حشم و اسباب شاهی او بدست اودیان افتاده حرم محترم او بی بی خونزه که دختر پادشاه علاء الدین
نبیرهٔ خضر خان بود اسیر گشت بادشاه بصلاح و عفت محافظت کرده بدهلی مراجعت نمود و بعد از چندگاه لشکرها ترتیب داده لوای عزیمت تسخیر ولا
جونپور برافراشت و آن خطه را که مدتها از حوزهٔ تصرف پادشاهان دهلی بدر رفته بود مسخر ساخته بمبارک خان لوحانی سپرد و قطب خان لودهی و دیگر
سرداران را در قصبهٔ مجهولی گذاشته خود ببداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را
گذاشته پیش قطب خان بمجهولی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده سخنان دولتخواهانه درمیان آوردند و تا رسیدن کمک بمدارا گذرانیدند
و چون سلطان بهلول این احوال را بخاطر آورده بقصبهٔ هلدی رسید خبر وفات قطب خان شنیده چند روز بلوازم تعزیت پرداخت و بجونپور رفت و
سلطان حسین شرقی را دو روست گریزانیده مجدداً جونپور را مسخر ساخت و باربک شاه پسر خود را بر تخت شاهان شرقیه نشانیده خود بکالپی رفت
و آنرا نیز متصرف شده نبیرهٔ خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه چندوار بدهولپور شتافت و راجه دهولپور چند من طلا پیشکش
کرده در سلک نوکران منتظم گشت و بادشاه از انجا بجانب الپور که از توابع رن تهنبور ست رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی مراجعت نمود و
چون معمر شد حواس و قوای او ضعف تمام پیدا کرده بود قلمرو ولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود و جونپور را چنانکه گذشت بشهزاده باربک شاه
مقرر فرمود و کره و مانک پور بشهزاده عالم خان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزاده خود شیخ محمد فرملی المشهور بکالاپهار و لکهنو و کالپی باعظم همایون بن
خواجه بایزید خان نبیرهٔ خود داد و خواجه بایزید قبل از ان بچندگاه از دست یکی از خدمتگاران کشته شده بود و بداون را بخان جهان که از جملهٔ امرای
معتبر بود و فی الجمله نسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب بشهزاده نظام خان که عبارت از سلطان
سکندر باشد عنایت کرد و بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چندگاه بگوالیار رفت و از راجهٔ آنجا هشتاد لک تنگه پیشکش گرفت و گوالیار را باو مقرر داشته
باتاوه آمده اتاوه را از سکیت سنگه تغییر نموده علم مراجعت برافراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بغایت قوی بودند بران شدند
که اعظم همایون را ولیعهد سازد و بادشاه چون چارهٔ نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر بدهلی فرستاد و عمر خان شروانی که منصب
وزارت داشت بواسطهٔ بی شعوری بادشاه صاحب اختیار ملک و مال شده بود و بر کنگاش امرا واقف گشته باستصواب مادر سلطان سکندر که دران سفر
همراه بود معتمدی مخفی بدهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب حبس و قید ست در آمدن تعلل و اهمال را
مستصوب داند سلطان سکندر مدتی با مروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت دیده مخالفت او بعرض رسانیدند بادشاه در قهر شده بسپر
نوشت اگر تو نمی آئی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه گشته در پی رفتن شد اما هیچکس از امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمیکرد و سلطان سکندر
بقتلغ خان وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و باصابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سراپرده بیرون زده

38 سال با…
لودی ا…

خصائل
بهلول

رسلطان سکندر بن بهلول … [illegible] گذرانید سلطان سکندر بتعلیم او عمل کرده قضارا مرض پادشاه غلبه کرده نزدیک بهداولی
…ان رفتن باید افگند و بهانه استعداد وسفر روز …
…سلک و در سنه اربع وتسعین وثمانمائه رخت هستی بربست مدت بادشاهی او سی وهشت سال وهشت ماه وهفت روز بود نظم
نود وچار رفت از عالم خدیو ملک ستان وجهانبخشا بهلول • به تیغ ملک ستان بود ولیک دفع اجل • بود محال بشمشیر وخنجر مصقول •
بهلول لودی بظاهر بصلاح آراسته وبمتابعت شریعت محمدی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم پیراسته بود ودر حضر وسفر با علما ومشایخ صحبت
داشتی واکثر اوقات با ایشان بسر بردی وبا ر وبنای افغان برادرانه سلوک کردی ودر حضور آنها بر تخت ننشسته بر یک بساط بقاعد نمودی
چون دهلی را گرفت خزانه پادشاهان ماضیه را بر افغانان لودی قسمت کرده خود نیز همچو سائر الناس قسمت برادرانه گرفت وطعام درخانه خود
…لودی در اسپان طویله خاصه سوار نشدی وهر روز طعام از خانه یکی از امرا آورده تناول نمودی وهنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی وگفتی مرا
بادشاهی همین نام کافی ست وبسپاهگری شغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب در سرکار خاصه او وشهزادگان وامرا قریب بیست هزار مغل نوکر
بودند وهر جا که می شنید جوان کار آمدنی هست کس فرستاده اورا پیش خود می آورد وفراخور حال سلوک میکرد وعاقل وشجاع ومتفرس ومتهور بود
وقاعده ورسوم جهانداری نیکو میدانست ودر کارها شتاب زدگی نداشت واز روی عدل وداد با خلق زندگی می نمود

ذکر بادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی

چون بحکم قادر بیچون بادشاه بهلول لودی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا وارکان دولت جمع شده قرعه مشورت درمیان انداختند بعضی
ببادشاهی اعظم همایون نبیره بادشاه مرحوم رغبت نمودند واکثری ببادشاهی باربکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مائل گشتند درین وقت
مادر سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری بود دران سفر همراه بادشاه مبرور بود از عقب پرده بامرا گفت که پسرم لیاقت بادشاهی دارد وبا شما
سلوک نیکو خواهد نمود عیسی خان لودی که پسر عم سلطان بهلول بود اورا دشنام داده گفت پسر دختر زرگر بادشاهی را نشاید چه که مثلی مشهور ست که
کار زرگر از زرگر … خان خانان فرملی که بغایت قوی بود این سخن شنیده گفت دیروز پادشاه مرده است امروز زن وپسر اورا دشنام
دادن وسخت گفتن چه لائق بود عیسی خان لودی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خویشان وقرابتیان دخل مکن خان خانان در غضب
شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری واز مجلس برخاسته آمد وبا امرائی که باو متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبه جلالی رفت
وپادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلندی که در کنار آب سیاه واقع ست وآنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانیده
بسلطان سکندر مخاطب گردانیدند نظم برین تخت فیروزه هر صبح وشام • یکی مهره بخت چیند بکام • کسی آن تخت واین مهره باخود نبرد •
بکام دل از مملکت بر نخورد • پادشاه سکندر جنازه پدر را بدهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان لودی رفت ومغلوب ساخته گناهش بخشید وبدهلی
مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک همواره وبرادرانه پیش گرفت ودر حضور اکابر قوم بر تخت نشست ودران وقت شش پسر داشت
ابراهیم خان وجلال خان واسمعیل خان وحسین خان ومحمود خان واعظم همایون خان واز امرای نامی پنجاه وسه کس بودند خان جهان لودی احمد خان
پسر خان جهان بن خان خانان فرملی شیخ زاده فرملی خان خانان لوحانی اعظم خان شروانی دریا خان پسر مبارک خان لوحانی نائب بهار عالم …
جلال خان پسر محمود خان لودی نائب کالپی شیر خان لودی مبارک خان موجی خلیل خان لودی احمد خان لودی حاکم اتا…
ابراهیم خان شروانی محمد شاه لودی بابو خان شروانی حسین خان فرملی نائب سنبهل سلیمان خان پسر دوم خان خانان فرملی سعید خان پسر…
بیک خان لودی اسمعیل خان لوحانی تاتار خان فرملی عثمان خان فرملی شیخ جان پسر مبارک خان لودی شیخ زاده محمد المشهور بکالا پهار پسر…
عماد خان فرملی شیخ جمال خلف شیخ عثمان فرملی شیخ احمد فرملی آدم خان لودی حسین خان برادر آدم خان لودی کبیر خان لودی نصیب…

لوحانی غازیخان لودی تاتارخان حاکم تجاره میان جمن کنبوه حجاب خاص مجدالدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
قاضی عبدالواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص تهوره خان پسر خواص خان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ صدیق حجاب خاص خواجه نصرالله مبارک خان
اقبال خان حاکم قصبهٔ باری اصغرخان پسر قوام الملک حاکم دهلی شیرخان برادر مبارک خان لوحانی عمادالملک کنبوه از متعلقان مبارکخان لوحانی
عالم خان لودی کبیرخان لودی بهیکهن خان ظهیرخان لوحانی عمرخان شروانی جبارخان شروانی ستارخان جلوانی و بعد از چندگاه سلطان
سکندر جانب پرگنهٔ رابری رفت و عالم خان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان سکندر در چندوار چند روز متحصن شد و آخر گریخته نزد
عیسی خان به پتیالی رفت پادشاه سکندر رابری را بخان خانان قرملی مقرر فرموده باتاوه رفت و هفت ماه در انجا گذرانید و عالمخان المشهور
بپادشاه علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت و از انجا به پتیالی بر سر عیسی خان حاکم آنجا شتافت
و عیسی خان صف قتال آراست و زخم خورده شکست یافت و از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگذشت پادشاه سکندر رستمدی نزد باربک شاه
برادر خود که پادشاه جونپور بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام او را در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلن که موافق باربک شاه بود آمده بسلطان پیوست و
اقطاع پتیالی یافت و چون باربک شاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر براو کشیده باربکشاه باتفاق کالاپهار بجانب قنوج روان شد و بوقت آنکه لشکرها بیکدیگر
رسیدند صف آرا گردیده استقبال نمود و بازار گیر و دار گرم گشته کالاپهار با جمعیت خود بر قلب سلطان سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار گشت چون او را
بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسپ فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش بیش از بیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی ملتمس آنکه مرا بفرزندی خود
قبول کنی کالاپهار بغایت خجل شده گفت در برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم مصرع انچه دارم سر بسبب برکف دست نه اکنون اسپی
مرحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه او را براسپ سوار ساخته باتفاق بر باربک شاه حمله نمودند باربک شاه تاب نیاورده طرف بداون
گریخت و شهزاده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده باربک شاه را در بداون محاصره کرد و باربک شاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه
در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل ساخت و با خود بجونپور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود او را بدستور سابق بر تخت
شرقیه نشانید اما در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات را بامرای درگاه قسمت نمود و از انجا بکالپی آمد
و آنرا از اعظم همایون تغییر کرده بمحمودخان لودی داد و از انجا بجهتره شتافت و چون تاتارخان حاکم آنجا لوازم انقیاد بجای آورد جهتره را باو مقرر فرموده
بجانب قلعهٔ گوالیار توجه نمود و خواجه محمد قرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجه مذکور نیز از راه اطاعت بر آمده برادرزاده خود
را خدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه مشایعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم طریق اخلاص پوئیده بملازمت رسید پادشاه فرمود که بیانه
را بگذار تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره و سکیت بتو داده شود سلطان شرف عمرخان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه را بسپارد
اما بعد از رسیدن نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت پادشاه تغافل کرده باگره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان سلطان شرف بود بغی
نمود و قلعهٔ آگره را بخود کشیده متحصن شد سلطان اعتراضی شده جمعی از امرا را بمحاصرهٔ آگره گذاشت و خود برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در
تضییق در و بنیان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه قلعهٔ بیانه فتح شده بخان خانان
قرملی مقرر گشت و سلطان شرف را بجانب گوالیار اخراج فرمود و قلعهٔ آگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده در آن ایام خبر رسید که
زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیرخان برادر مبارک خان لوحانی حاکم کره را بشهادت رسانیده اند و مبارکخان
لوحانی هم از کره بیجا شده وقتیکه از گذر جهتی پایال از آب گنگ میگذشت رای بهیدپور راجه بهته او را اسیر ساخت و باربک شاه غلبهٔ آن طایفه
مشاهده نموده از جونپور نزد کالاپهار به بهرایچ آمد و سلطان بعد از آنکه بیست و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود و وقتیکه از آب گنگ
گذشته بدلمپور رسید باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایت و التفات سلطانی ممتاز گشت و رای بهیدپور از دبدبهٔ آمدن پادشاه ترسیده مبارکخان را

ت فرستاد پادشاه ازانجا به کاتهه گده آمد و درانجا زمینداران جمع گشته وبجنگ ایستاده شکست خوردند وبصورت غنیمت
ی اسلام افتاده پادشاه بجونپور رفت و دیگرباره باربک شاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر
اثنا منهیان خبر آوردند که باربکشاه از غلبه زمینداران در جونپور نمی تواند بود پادشاه حکم کرد که کالاپهاڑ و اعظم همایون شروانی
انی از راه اوده و مبارک خان از راه کره بجونپور رفته ضبط آنحدود نمایند و باربکشاه را مقید ساخته بحضور فرستند و چون باربکشاه را
ندا و را هیبت خان لوحانی و عمرخان شروانی سپرده خود از نواحی جونپور جانب قلعه چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی
ب مبادرت نمودند و شکست خورده بقلعه درامدند و چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره نموده طرف کنتبه که از مضافات پتناست نهضت
بهدر راجه آنجا استقبال کرده اطاعت نمود و پادشاه کنتبه را باو مسلم داشته جانب اریل رفت و درین اثنا رای بلبهدر متوهم شده اسباب و حشم
ب پتنه تنها گریخت پادشاه تمام اموال و حشم او را نزد او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری نگذاشت
بپور رفت و سنکوجه شیرخان برادر مبارک خان لوحانی را بحباله خود درآورده بشمس آباد توجه فرمود و مدت شش ماه درانجا گذرانیده
و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود دراثنای راه بوتاری را که ماوای متمردان بود بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در موضع
یند سلطان اهل وزیرآباد درآمد قتیل و اسیر نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در سنه تسعمائه بعزم گوشمال رای بلبهدر
ایت پتنه شد و دراثنای راه مواضع متمردان را خراب و آنها را قتیل و اسیر نمود و چون بکهارن و کهاتی رسید نرسنگه پسر رای بلبهدر جنگ کرد
یافته به پتنه گریخت و چون سلطان به پتنه رسید راجه بلبهدر طرف سرگجهه فرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سرگجهه بجانب تهدیو که
ل پتنه است متوجه شد و چون انجا رسید درانجا افیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد و ازانجا بجونپور شتافت و اسپانی که در سفر پتنه
کشیده بودند اکثر تلف شدند چنانچه هر کس که ده اسپ داشت نه از آن ضایع شد لکهمی چند پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران به حسین شاه شرقی
ند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق تلف شده فرصت غنیمت است حسین شاه شرقی جمعیت نمود و با چند زنجیر فیل از بهار برآمد
ر پادشاه سکندر آمد پادشاه سکندر نیز از گذر کنتت از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نمود و در سیده کروهی بنارس بعد تقرب مبدل شده
ان خانان را نزد سالباهن پسر رای بهید فرستاد که او را دلاسا کرده بیاورد و خود بسرعت تمام برسر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن
ت رسیده بعد از مقابله حرب صعب اتفاق افتاد و انهزمیت شامل حال حسین شاه شرقی شده بولایت پتنه رفت و پادشاه اردو را گذاشته برو ات
بایک لک سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از نه روز پادشاه برگشته باردو [illegible]
ت و جانب بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کهندو را در حصار بهار گذاشته خود بکهل گانو که از توابع لکهنوتی است رفت و سلطان علاء الدین
شاه بنگاله عزت او نگاهداشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از فکر و تردد پادشاهی باز آمده بقیه عمر را همانجا بپایان رسانید
ر دولت پادشاهان جونپور بدو منقرض گشت و پادشاه سکندر از منزل دیوباره فوجی برسر ملک کهندو تعیین کرد و ملک کهندو راه گریز پیموده ولایت
بهار بدست گماشتگان سکندری درآمد و سلطان محبت خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویش پور آمد و خان جهان پسر خان خانان فرملی را
برسر اردو گذاشته خود طرف ترهت روان شد و راجه ترهت بخدمت آمده چند لک تنگه خراج قبول کرد و پادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل زر
درانجا گذاشته بدرویش پور برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان فرملی وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون امتیاز
بخشید و ازانجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شتافته فقرا و مساکین آنجا را بانعام و داد و دهش خوشدل ساخت و باز بدرویش پور آمده
برسر پادشاه علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و هنگامیکه بقتلغ پور که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه دنیال پسر خود را باستقبال
[illegible] پادشاه سکندر نیز محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی را از نیطرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع باره طرفین بهم رسیده حرف صلح

اعظم همایون شروانی
عمرخان شروانی

در میان آورده قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانیده مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی معاودت
نمودند اما در قصبهٔ پتنه من توابع بهار مبارک خان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودی از قلعهٔ پور برگشته بدرویش پور آمده چند ماه توقف فرموده
چون مبارک خان در انجا فوت شده بود آن ولایت باعظم همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارک خان لوحانی یافت و در آن وقت
عسرت غله پدید آمد و پادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل قلمرو مرسول داشت و از آن روز باز زکوة غله برطرف شد و درین وقت پادشاه
بقصبهٔ سارن رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبهٔ سارن که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر مردم خود داد و از راه مچهلی گده بجونپور آمده شش ماه
توقف نمود و چون پادشاه از سالباهن رای پتنه دختر طلبیده او ابا کرده بود درینوقت بهمت انتقام در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائه به پتنه رفته از معموری آن
اثری نگذاشت و چون بحوالی باندهوگده که محکم ترین قلاع آن ولایت ست و هم حاکم نشین رسید جوانان مردانه جلادتها کردند لیکن از انجا که تسخیر آن دشوار
بود پادشاه از آن حصار برگشته بجونپور آمد و در انجا استقامت کرده مدتی بپرداخت امور مملکتی اشتغال نمود و درین اثنا محاسبهٔ مبارک خان متوجی که بعد
از قید کردن باربک شاه جونپور حوالهٔ او شده بود و او مبلغی مال از میان تلف کرده میخواست که بلطائف الحیل بگذراند در میان آمد هرچند خوانین را
شفیع ساخت فائده نکرده حکم شد که از و حاصل چند ساله را موافق دفتر بنهد و نسبت پادشاهی باز یافت نمایند ازین سبب امرای افغان تحرّش خاطر بهم رسانیدند
اتفاقاً دران ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شد و در عین بازی چوگان هیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودی خورده سر
سلیمان خان شکست بنابراین میانهٔ ایشان بسر این مقدمه مناقشه شده ترخش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصداً چوگان بر سر هیبت خان
شروانی زده شور و غوغا برخاست محمود خان لودی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند و پادشاه از میدان بمحل شتافت
و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد و در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان هیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود و چون خضر خان و سلیمان
خان را دید چوگان بر سر او زد و پادشاه شمس خان را ملامت بسیار فرموده بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود متظنن شده بعضی را که مخلص و
دولتخواه میدانست بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند و درین ضمن هیبت خان شروانی و سرداران دیگر اتفاق
کرده بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند و ترا بسروری قبول دارند اگر فرمائی او را از میان
برداشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ طاهر کابلی و مادر خود افشای آن راز نمود شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که تذکرهٔ
اسامی بداندیشان را پیش پادشاه ظاهر سازد و شهزاده همچنان کرد و سلطان از غدر و بداندیشی آن جماعت خبردار شده باتفاق امرا هر یک را بنا حقی
آواره ساخت و بعد از آن بتدریج برانداخت و در سنه ۹۰۵ خمس و تسعمائه جانب سنبل رفته چهار سال دران حدود بسیر و شکار و چوگان بازی درگذرانید
و در انجا خبر بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی یافته بخواص خان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون
حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان در شب شنبه ماه صفر سنه سبع و تسعمائه از قلعه برآمده پیش سلطان
بسنبل رفت و مقید گشت و خواص خان دهلی را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و نقلست که زنارداری بودهن نام در موضع کاتین سکونت داشت
روزی در حضور مسلمانان اقرار کرد که اسلام حق ست و دین من نیز درست ست این سخن از و شایع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ بدر که در
لکهنوتی بودند به نقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زنار دار را مع قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبل فرستاد
و چون پادشاه را باستماع مذاکرهٔ علمی رغبتی تمام بود علمای نامی را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادر
بن شیخ خواجو و میان عبدالله بن اله داد از طلنبه و سید محمد بن سعید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا اله داد صالح از سرهند و سیدان سید برهان
و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه پادشاه میبودند مثل صدرالدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکری و میان عزیزالله سنبهلی ایشان نیز
دران معرکه حاضر شدند باتفاق علما بران شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابا کند باید کشت بودهن ابا نموده کشته شد و پادشاه

جمیع علما را انعام داده رخصت اوطان فرمود و بعد از چندگاه خواص خان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته حسب الحکم بدرگاه آمد و نوازش
یافت درین وقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون از جمله غدار اندیشان بود او و تاتارخان قرملی و محمد شاه لودی و سایر
غداران را باطراف گجرات اخراج فرمود و درین سال که سنه تسع و تسعمایه بود راجه مانسنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را برسم رسالت با تحف و
هدایای بسیار برسبیل ارمغان داشت چون خواجه سرا درشت گوی و بدسخن بود پادشاه اغماض نموده او را رخصت نمود و بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود و همدرین
ایام خبر فوت خان خانان قرملی حاکم بیانه رسیده چندگاه بیانه را باحمد و سلیمان پسران خان خانان قرملی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه و بودن
سرحدهای محکم محل بغی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان خانان قرملی گرفته بخواص خان داد و بعد از چند روز صفدر خان جهت ضبط آگره که
از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بودند شمس آباد و جالیسر و کهنپل و شاه آباد و دیگر پرگنات دیگر یافتند و بعالم خان حاکم میوات
و خان خانان حاکم ریری حکم شد که باتفاق خواص خان بتسخیر قلعه دهولپور پردازند و از تصرف رای بنایک دیو برآورند و در اثنای مقدم عالم خان پیش آمده مجادله
و محاربه نمود خواجه بیخ از دلاوران صف شکن بود در آنجا بشهادت پیوست و هر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه رسید بنفسه روز جمعه ششم ماه
رمضان المبارک سنه مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نمود و چون نزدیک شد رای بنایک دیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او
از صدمه افواج سکندری تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده بدر رفتند و پادشاه صباح بحصار درآمده دوگانه شکر بتقدیم رسانید و لوازم فتح بعمل آورده
لشکریان دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و خانها را تاراج کرده باغات نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بود از بیخ و بن افگندند
و بعد از یک ماه رایات پادشاهی بجانب گوالیار بجنبش درآمد و آدم خان لودی را با سایر امرا در آنجا گذاشته از آب چنبل بگذشت و کنار آب اسی عرف
سهنکی نزول فرموده دو ماه در آنجا توقف کرد و بواسطه زبونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده بنیاد وبا و طاعون شد و راجه گوالیار از راه ملایمت
درآمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای گنیس را که از پادشاه گریخته باو پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را بملازمت
فرستاد و پادشاه او را اسپ و خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت برافراشته چون بدهولپور رسید آن ابنیه را بنایک دیو بخشید و
باگره آمده آن بلده را که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت نشین نشده بود جهت تسخیر گوالیار و نرور پای تخت ساخته حصاری را که بنام
نو شهرت یافته بود ترک داد و موسم برسات را در آنجا گذرانید و در ماه رمضان سنه عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت تسخیر قلعه مندرایل
برافراشت و یکماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی گوالیار و مندرایل را تاخته تاراج کردند و بعد از آن خود رفته قلعه مندرایل را محاصره نمود
و اهل قلعه امان خواسته قلعه را سپردند و سلطان بتخانها و کنایس آنجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و بمعتمدی سپرده علم مراجعت برافراشت و چون بدهولپور
رسید قلعه را از بنایک دیو تغییر نموده بشیخ قمرالدین سپرده خود باگره آمده امرا را بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی عشر و تسعمایه روز یکشنبه سیم ماه صفر
در آگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها بلرزه درآمده عمارات عالیه محکم از هم ریخت پس زنده قیامت پنداشتند و مرده حشر انگاشتند قطعه در نهصد و احدی
عشر از زلزلها چو گردید سواد آگره مرحلها با آنکه بناهاش بسی عالی بود از زلزله شد عالیها سافلها و از آن زمان تا این زمان این نوع زلزله در هند نشده
و هیچکس یاد ندارد و نشان نمیدهد و همدران روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب گوالیار حرکت
نمود و یکماه و نیم در دهولپور توقف نموده از آنجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کوهه فرود آمده چند ماه توقف نمود و شهزاده ابراهیم و جلال خان را با خوانین
معتبر در آنجا گذاشته خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد پای سعادت در رکاب آورده اکثر کفار را که در بیشها و کوهها خزیده بودند بزیر تیغ کشید غنیمت
بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و از آنجا که بواسطه عدم آمد شد بنجاره بلشکر غله کم میرسید اعظم همایون و احمد خان لودی و مجاهد خان را جهت آوردن
رسد روان ساخت رای گوالیار اگرچه سر راه بر ایشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسد غله بلشکر فیروزی اثر رسید و چون پادشاه بمیران کنار
بموضع جتورمن اعمال گوالیار رسید از آنجا بلا ابه جهت پاسبانی لشکر ده کروه پیشتر بجانب غنیم رفته در پاسبانی و خبرداری تقصیری نمیکرد نظم

شل کرد و آن لشکر تیز جنگ به مینا سختی پامردی خدنگ که هنوز از کمان دور نارفته تیر قضا شده به شاه گردون سریر دفع رای گوالیار وقت
مراجعت از کمین برآمده حرب صعب واقع شد و از تردد و دلیری داؤد خان و احمد خان پسر خان جهان برخلاف خان فرملی شکست بر کفار افتاده جمعی
بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و پادشاه وقت مراجعت هر دو را نوازش فرموده داؤد خان را ملک داؤد خطاب داد و باگره آمده برسات را همانجا
گذرانیده در سنه ۹۱۲ اثنی عشر و تسعمائه بجانب قلعه اودیت نگر رفت و چون بدهولپور رسید توقف کرده عماد خان فرملی و مجاهد خان را با چندهزار سوار و چند
فیل بجانب قلعه اودیت نگر تعیین فرمود و خدمت مجانبی ابا معنی عبد الواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت
کالپی که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان با او در مقام منازعت شدند سلطان حکومت
کالپی را بفیروز اوغان عنایت فرمود و اوغان طائفه ایست از افغان و مجاهد خان را بدهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل فرود نزول کرده بجا
خواجه خان و بهیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان باودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود و چون آنرا موقوف جایز نه گوه
میدانست تمام سپاه را حکم کرد که دست بجنگ و پیکار شده همت بر تسخیر قلعه گمارند و خود بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس بمیدان
نهاده از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده داد مردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب
ملک علاء الدین دیوار قلعه شگافته شد و جوانان مردانه در آمدند هر چند مردم قلعه فریاد الامان برداشتند بگوش کسی نرسید قلعه را مسخر ساختند و راجپوتان
در خانها و اماکن خود جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میسوختند و راجپوت بسیار بقتل رسید و درین اثنا تیری در میان چشم ملک علاء الدین رسیده
دیده جهان بین او را بی نور ساخت و پادشاه بعد از فتح لوازم شکر تقدیم رسانیده و بتخانها را برانداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را به بهیکن خان پسر مجاهد خان
سپرد و چون بسمع پادشاه رسید که مجاهد خان از راجه ... مبلغی رشوت گرفته تعهد برگردانیدن پادشاه نموده بود در ماه محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه
ملازمان خاص جانب را که از مخلصان مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبوه سپرد و با امرائیکه در دهولپور بودند حکم شد که مجاهد خان را محبوس ساخته بجانب
آگره روان شده یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار داشت تمام شد و از بی آبی در آن روز حیوان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و چون
حسب الحکم پادشاه مردم بارا شمردند هشت صد کس تلف آمده بهای کوزه آبی پانزده تنگه شده بود و پادشاه از آنجا بدهولپور آمده چند روز توقف کرده بدار السلطنت
تشریف آورده و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنه اربع عشر و تسعمائه عزیمت تسخیر قلعه نرور که از توابع مالوه که در تصرف کفار بود نمود و بجلال خان حاکم کالپی
حکم صادر شد که پیشتر به نرور رفته محاصره نماید و اهالی حصار اگر در صلح زنند در گذرد و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود و پادشاه نیز از عقب رسیده
روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شد و جلال خان لشکر خود آراسته سه فوج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیم از سواران و بر سر راه ایستاده کرده
خواست که مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدریج خراب سازد و پادشاه آن قلعه را که هشت کروه
دور آنست تا یکسال محاصره نمود چنانچه هر روز مردم بجنگ پیش رفته کشته میشدند اما بعد از مدت هشت ماه معلوم پادشاه شد که بعضی از مردم معتبر با مردم حصار
زبان دارند بسبب آنکه روزی سلطان بر بام محل ایستاده تفرج میکرد و دید که در قلعه از یک جانب شگافته شد و در ساعت از اندرون سد ساختند سلطان
اینمعنی را از راست آمدن امرا با مردم حصار دانسته نخست مردم خوب جلال خان را پیش خود آورده آنگاه دو فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان
بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان خان فرملی و ملک علاء الدین جلوانی دوم جهت حبس شیر خان بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم ...
خوانین مذکور جلال خان و شیر خان را مقید ساخته بموجب حکم بقلعه هنونت گده فرستاده بمحافظت پرداختند و پس از ین اهالی قلعه از بی آبی و کمی غله
زبون شده امان خواستند و با امان بدر رفتند و سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها را برانداخت و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرمود
و علماء و طلبه را وظائف مقرر ساخته در انجا متوطن گردانید و در آن ایام شهزاده شهاب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان مالوه از پدر رنجیده عزم ملازمت
نموده وقتی که بقصبه سیهری که از اعمال مالوه است رسید پادشاه اسپ و خلعت فرستاده پیغام نمود که اگر چند پدری را بسیار و نوعی امداد کرده خواهد شد که

سلطان ناصر الدین را بر دوستی بنا شد اتفاقاً شهزاده شهاب الدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدر بیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه
اربع عشر و تسعمائه از پای قلعه نرور کوچ کرده وقتیکه بلب آب سند رسید بخاطرش گذشت که قلعه نرور بغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد از دست
او بآسانی نمیتوان برآورد بنابرآن حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام تازه بخشید پس پیش نهاد خاطر بجای آورده بقصبهٔ بهار آمده یکماه در آنجا
توقف کرد و در همانجا نعمت خاتون زن قطب خان لودی که مرضعهٔ شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده آمد و سلطان بدیدن ایشان رفته دلجوئی
نمود و سرکار کالپی بجاگیر شهزاده مقرر کرده صد و بیست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا فرموده همراه نعمت خاتون رخصت کالپی داد و خود در سنه خمس
و عشر و تسعمائه رایت دولت بجانب دار الملک از مقام گوالیار بحرکت درآورد و چون بملکهایت رسید افواج بر سر متمردان آنحدود فرستاده آن نواحی از خس و
خاشاک اهل بغی پاک گردانید و جابجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکهنوتی بمصاحبت
کفار طریقه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است پادشاه فرمان باسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روانه ساخت و سرکار
لکهنوتی بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت. و دران اوان محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی از قهر و غضب جد خویش ترسیده پناه بدرگاه
آورد و پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجاگیر او مقرر فرمود و بشهزاده جلال خان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی
باو رسد و درینوقت پادشاه جهت سیر و شکار جانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارات بنا نهاد و هم درین زمان محمد خان
ناگوری بر خویشان خود علی خان و ابابکر که میخواستند او را بکشند غالب آمد و آنها گریخته بدرگاه پادشاه آمدند محمد خان ناگوری از پناه بردن ایشان
بآن پادشاه عالیشان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکه آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت
او فرستاده باگره تشریف آورد و چندگاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات بزم آرائی گذرانید و باز بطرف دهولپور راهی شد و بمیان سلیمان پسر کوچک
خان خانان فرملی فرمود که با لشکر و حشم خود بجانب هرونت گذه رفته کمکی حسین خان نومسلم باشد او عذر آورده گفت که از خدمت دور نمیشوم اینمعنی
باعث آشفتگی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت دور باشد و تا صباح آنچه تواند از مال خود از لشکرگاه برآورد و تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند
بغارت عام دهند و پرگنهٔ برنری بمدد معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته همانجا ساکن گشت و درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که از اعیان جلیل
مطیع و منقاد سلاطین مالوه بود بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوهی و فتور مملکت او بوسیله ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عماد الملک
پدر را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان دران حدود خطبه بنام سلطان بخواند و آنگاه پادشاه باگره آمده بعادت معهوده
بارسال فرامین مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات پرداخته
بلند آوازه گشت و درین وقت بنابر مصلحت ملکی بعضی امرا را تغییر و تبدیل جاگیر مناسب دیده بعمل آورد و سعید خان پسر میانی مبارک خان لودی
و شیخ جمال فرملی و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بحیطهٔ تصرف درآورده مستقل گشتند
و حسب الحکم شهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی را شهربند کرده سلطنت آن ملک چنانچه بود بظاهر آبروی مقرر داشتند و بهجت خان
حاکم چندیری چون معامله چنان دید بودن خود دران صوب صواب ندانسته ناچار بملازمت پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از حسین خان
فرملی ضابطه سارن منحرف گشته حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاد تا او بدانجا رفته لشکر او را بحسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او بود
که او واقف شده با معدودی از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین شاه والی بنگاله پناه جست و در سنه ۹۲۲ اثنی و عشرین و تسعمائه
علی خان ناگوری که در سرکار سیوپور تعیین بود با شاهزاده دولتخان حاکم رنتهنبور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود شیوهٔ موافقت و مرافقت
مرعی داشته او را باطاعت پادشاه ترغیب نموده مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعهٔ مذکور را پیشکش نماید چون عریضهٔ علیخان ناگوری
درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آن طرف کرد و در نواحی بیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات مشائخ کبار

خصوصاً سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانیدند و دران مدت شهزاده دولتخان و والده اش را
که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بودند بمواعید بسیار فریفته چنان ساخت که شهزاده دولتخان بتعجیل تمام عزیمت ملازمت نمود و بادشاه جمیع امرا را
باستقبالش فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زنجیر فیل عنایت فرمود و اقرار و
تکلیف سپردن قلعهٔ رنتهنبور نمود اتفاقاً همان علی خان ناگوری خلاف ورزیده شهزاده دولتخان را بران داشت که قلعه را ندهد بادشاه از سرکار
آگاه شده سرکار شیوپور را ازو تغیر کرده ببرادرش ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین او را معاتب نگردانید و از راه تهانگر بقصبهٔ باری رسید و
آن پرگنه را از پسران مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده بهیکن سپرده بدار الخلافه آگره آمد و نیز بعادت قدیم فرامین فتوحات باطراف و جوانب صادر
فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعهٔ گوالیار رفته جبراً و قهراً مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مالوف گیتی ست که از عطیه
و پرورش خویش پشیمان میشود درینوقت بادشاه را بمرض نامرضی گرفتار ساخت و هر چند [illegible] غیرت جبلی بخود راه نداده بهمان حالت
دیوان میداشت و سواری میکرد امارفته رفته کار بجائی رسید که لقمه بگلو نرفته راه نفس بسته شد در روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعدة الحرام سنه ثلث و
عشرین و تسعمائه بدار السرور تشریف برد قطعه ساقیا تند درین بزم بدین سر مستی * که چو هنگام طرب جام مزور گیرند * کاسهٔ عشرت زگل و خاک سکندر
سازند * باده عیش زخون دل سنجر گیرند * نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودی در بعضی تواریخ العقد ذکر
است که بیشتری حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر آنچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی
پیراسته و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل بود و بادشاه هر روز بار عام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام
بل تا وقت خفتن بمعاملات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه شد و همه مطیع
فرمانبردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر بهوای نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه
روزی با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترا فتح ست بادشاه دست خود بکراهت کشید
درویش گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفهٔ اسلام جنگ باشد حکم بریک طرف نباید کرد
بلکه باید گفت آنچه خیر اهل اسلام ست آن شود و هر سال دو بار فقرا و مستحقین ولایت را فرمودی که بتفصیل اسامی آنها را نوشته آوردندی و فراخور
احوال هر کس مبلغ ششماهه فرستادی و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بر سبیل جمعگی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هم
روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانه فتوحات و کامیابی مبلغی خطیر بدرویشان نمیرسانید بیت
اگر بایدت شوکت و سروری * دل زیردستان بدست آوری * و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی
نزد بادشاه معتبر بودی و گفتی بنای خیر نهادی و دران نقصان نبینی بنا بران اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود بمستحقان میرسانیدند تا
پیش بادشاه معزز باشند منقولست که وقتیکه سلطان بهلول در گذشت امرا بادشاه سکندر را بجهت بادشاهی طلب داشتند چنانچه روزیکه از دهلی
بیرون میرفت خدمت شیخ بهاء الدین که از بزرگان وقت بود بنا بر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان را پیش شما بخوانم
پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین بادشاه گفت که باز بفرمائید القصه تا سه مرتبه تکرار یافت پس بادشاه
دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را اقبال نیک دانسته روان شد قطعه حدیث اهل فنا ترجمان تقریر ست * بود ضمیر و زبان شان
شبیه لوح و قلم * سعادت ازلی در وفای شان مضمر * شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم * و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع
معابد کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهترین جایها که هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته موکلان گماشته بود که کسی
مجال غسل نمیافت و اگر در بلده متهرا هندوئی اراده سر و ریش تراشی میکرد حجام قبول نمیکرد و اعلام رسوم کفار را مطلق بر انداخت و غیره که

بشنا لار مسعود هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلدهٔ تهانیسر موضعیست
که هنود آنجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از انها گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جائز نیست و در حوضی که از قدیم
غسل دران معمول بوده است نهی آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است
میگوییم و راه خلاف نمیپوییم شهزاده تسکین یافت و در جمله مساجد مملکت خویش قاری و خطیب و جاروب کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد
فرخندهٔ او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضائل اشتغال نمودند و کار قرآن خواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان در میان ایشان
معمول نبود پرداختند و سپاهیگری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه اسپ یراق
بنظر درآید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتی و گاه گاه
از اوقات تنهائی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان [illegible] بردند که جنّی بسلطان آشناست که از مغیبات خبر میدهد و هر گاه لشکری بجانبی میفرستاد هر روز دو فرمان
بآن لشکر میرسید یکی صباح که کوچ کرده فلان جا منزل کنید و یکی وقت ظهر که چنین و چنان کنید و این ضابطه هرگز تخلف نمی‌نموده اسپان ڈاک چوکی دائم
مستعد میبودند و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد آنکس تا یکصد آمده فرمان را بهر دو دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم میبود که همانجا بخواند
آرنده حکم میرسانید و او همانجا میخواند و اگر حکم میبود که در مسجد بالای منبر بخواند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی باو نوشته
شده بودی مخفی خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روز روزنامچه نرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر
بایستی که بخدمت بادشاه برسد و اگر سر موئی ناملایم معلوم شدی فوراً بتدارک آن پرداختی و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و فیصل مهمات و
سرانجام ملک و رفاهیت خلق گردانیدی ماورایش از حدت فهم و جودت عقل او سخنان غریب منقول ست از انجمله یکی اینکه وقتی دو برادر از سکنهٔ
گوالیار از بی نوائی به تنگ آمده با لشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پارهٔ زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه
لعل قیمتی بدست ایشان افتاد پس یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد دیگر چرا ذلت بکشیم بخانه میرویم و بفراغت راحت میکنیم دیگری
گفت ای برادر هر گاه بمرتبهٔ اول مارا امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبهٔ دوم بهتر ازین بدست افتد باز او گفت که من بجائی نمیروم
درینصورت هر دو برادر با هم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصهٔ خود را تسلیم برادر خرد ساخت که بمنکوحهٔ او رساند آنکس بخانه آمده همه غنائم را بزن حواله
نمود الا لعل را و چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمده تفحص غنیمت نمود لعل در میان نبود آنگاه برادر کوچک گفت لعل چه شد او گفت بزن تو دادم
برادر کلان گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر کهین گفت دروغ میگوید اندکی باید تهدید کرد القصه برادر مهین زن خود را در شکنجه تهدید
کشید او گفت امشب مرا مهلت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بخانهٔ میان بهوره که از امرای بزرگ و میر عدل بادشاه سکندر بود رفته
احوال باز گفت میان بهوره شوهرش را با برادرش طلب داشته استفسار کیفیت کرد برادر شوهرش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان بهوره گفت
گواهی داری او گفت آری میان بهوره گفت چند کس اند او گفت دو برهمن است میان بهوره گفت ایشان را حاضر کن او بقمارخانه رفته دو قمارباز
برهمن را جزئی زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بهر نحو
که بخواهی لعل را از زن خویش بستان القصه زن از آن معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان بادشاه رسانید و دادخواهی نمود بادشاه او را خوانده
پرسش ماجرا نمود زن صورت حال تقریر کرد بادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتیم لیکن چنانچه باید در آنجا پرسشی نشد القصه بادشاه
بفرمود تا همه را حاضر کردند پس هر یک را جدا جدا طلب داشته پارهٔ موم بدست هر یک از شوهر و زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و ایشان
موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلب داشته با ایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هر کدام هیئتی مختلف تیار کردند
و بادشاه جملگی هیئات را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام ایش

چگونه بسازم و هر چند که درین باب مبالغه نمود زن قبول آن نکرد پس میان هر دو را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست بگوئید شما را بجان امان است
و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلب داشته در معرض سیاست
داشت او هم واقعه را از روی راستی در میان آورد نظر برین آن زن ازین تهمت خلاصی یافته بکمال عقل بادشاه بوضوح انجامید و بادشاه
سکندر طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و همدمان او بود و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه بر
سبیل یادگار تحریر یافت نظم ما از خاک کویت پیراهنیست برتن ٭ آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ٭ مرا ز تیرهای او بر از پر گشت هر پهلو ٭
کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو ٭ و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت بادشاهی آن بادشاه جم جاه
را صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنجاه نوشته است بیت سکندر شه هفت کشور نماند ٭ نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

چون بادشاه سکندر لودی در آگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت اتصاف داشت
جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغییر داده گفت بادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکر باید
که شمرده شدند بجای آنکه امرای عمده افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیده
دست بسته پیش تخت ادب می ایستادند و باطنا دل دگرگون کرده اتفاق را بنفاق مبدل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند که بادشاه ابراهیم
بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و شهزاده جلال خان بر مسند بادشاهی جونپور استقلال یافته بر ممالک آنطرف
فرمانروائی نماید پس بدین صورت شاهزاده جلال خان با امرای جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجه آنطرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک
استقلال یافت و فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آنصوب را مطیع و منقاد گردانید درین وقت خان جهان
لوحانی از رابری بملازمت بادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر امرا و وکلا کشود که امر بادشاهی را مشترک داشتن خطای بود بس عظیم
و سهوی باشد بغایت جسیم بیت دو جان هرگز بیک پیکر نگنجد ٭ دو فرمانده بیک کشور نگنجد ٭ ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند
که چون شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بسلطنت باید طلبید و جهت طلب هیبت خان گرگ انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر عاطفت
و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میان است باید که جریده خود را بایلغار برسانند شهزاده را از آنجا با وصی هیبت خان گرگ انداز و ملایمت و ملتفت کرده عذر
حاصل آمده بمعاودت راضی گشت و بجوابهای ملایم عذر آورده بلطائف الحیل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را به بادشاه نوشت بادشاه
شیخ زاده محمد قرملی پسر شیخ سعید قرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب شاهزاده
فرستاد لیکن افسون ایشان نیز در نگرفت بعد از ان بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامرا و حکام آن حدود فرامین صادر شد و بهر کدام
مضمونی علیحده فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه پیغام آنکه از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمتش اختیار
نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آنطرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان
حاکم غازی پور و شیخ زاده محمد قرملی ضابطه اوده و لکهنو و غیرهم را خلعت خاص و اسپ و کمر خنجر بدست مردم معتبر خود که محرمیت داشتند فرستاده
دلجوئی نمود و چون فرامین بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و دران ایام بادشاه ابراهیم
تختی مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه نصب فرمود و روز آدینه پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث [۹۲۳] و عشرین و تسعمائة بران جلوس نموده
بار عام داد و ملازمان درگاه و اعیان دولت را بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ و فیل و منصب و خطاب و جاگیر

رخصت کرد و بنابر آنکه همه را ممنون احسان و رهین عنایت ساخته بود خوشنود گردانید و نیز بر فقرا و مساکین ابواب خیرات و مبرات گشاده وظائف
مقرر فرمود و ادرارات ائمه را زیاده کرده بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاده امور جهانداری را رونقی تازه بخشید و کار بجائی رسانید که مقامات او
شهزاده جلال خان [illegible] عظمت و دارائی را بخاطر آورده و مخالفت امرای آن صوب برای العین مشاهده فرمود و چون دانست که دیگر او را با پادشاه
ابراهیم تاب مقاومت نماند بآخر برگشته بکالپی رفت و علانیه علم مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکه کالپی را بنام خود
کرده و شروع به نگاهداشتن لشکر و تسلط زمینداران نموده خود را پادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی که با لشکر گران قلعه
کالنجر را [illegible] قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که تقصیری از من سر نزده و آنچه [illegible] از جانب
پادشاه ابراهیم شده [illegible] ملکی که بطریق میراث بمن [illegible] گشته بود [illegible] نیز چشم [illegible] حمله [illegible] است امید دارم که جانب حق را از دست ندهی
و رعایت شاه [illegible] واجب داری و چون در [illegible] اعظم همایون با پادشاه ابراهیم سوء فراق داشت [illegible] و رشته [illegible] گسسته و ولایت شهزاده و نیز
[illegible] کرده دست از قلعه کالنجر باز داشت و بخدمت شهزاده پیوست و بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور را [illegible] تصرف
[illegible] دیگر گفته پس کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی که [illegible] بود روان شدند و [illegible] پناه برده خود را [illegible] کشید
و حقیقت حال را بسلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که با لشکر انتخابی متوجه دفع و رفع آن فتنه گردد و در آن حال [illegible]
[illegible] برادران را که مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان بدولت خان سپرده حکم فرمود که بمحافظت ایشان [illegible]
خدمت هر یک [illegible] مقرر کرد و از ماکول و ملبوس و سائر محتاج معین ساخت پس آنگاه روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجه الحرام
سنه ثلث و عشرین و تسعمائه رایات پادشاهی متوجه شرق گشت و در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده
جلال خان روی گردان شده عازم ملازمت است ازین نوید پادشاه را تقویت دل حاصل شد چون نزدیک رسید جمیع امرا را باستقبال فرستاد
[illegible] نوازشات [illegible] سرافراز گردانید و بسرعت راهی شد درین وقت چند زمیندار [illegible] من توابع پرگنه کول که از مواس [illegible] بود با عمر خان پسر
سکندر خان سور جنگ کرده او را بشهادت رسانیدند بنابرین ملک قاسم حاکم سنبهل بسرش رفته آن مفسدان را بقتل آورد و آن فتنه را [illegible]
[illegible] بملازمت پادشاه رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان و شیخزاده [illegible] و غیرهم بخدمت آمده داخل [illegible] گردیدند
[illegible] اعظم همایون شروانی و اعظم خان لودی و نصیر خان لوحانی و غیرهم را با لشکرهای گران [illegible] سر شاهزاده جلال خان تعیین کرد
شهزاده جلال [illegible] با اتباع قطب خان لودی [illegible] خود و عماد الملک [illegible] در قلعه کالپی گذاشته خود [illegible]
[illegible] اتفاق جانب آگره روان شد و امرای پادشاهی قلعه کالپی را محاصره کردند شهزاده بکنار آگره رسید و با تمام کالپی خواست که دست
[illegible] ملک آدم که از طرف پادشاه بمحافظت آگره تعیین شده بود رسید و شهزاده جلال خان را بحرف و حکایات [illegible]
[illegible] اسمعیل پسر جلال الدین [illegible] و کبیر خان لودی [illegible] خان لوحانی [illegible] لشکر بسیار [illegible]
[illegible]

شهزاده محمد خان نوابهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی روان کرد و دران ایام بسبب ظاهری خاطر بادشاه از میان بهوره که اعظم امرا و وزرای سکندری
بود منحرف گشت و او باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر بادشاه مساعی نموده بالآخره کار بجائی رسید که او را زنجیر کرده محبوس گردانید و بیک آدم پسر دوم
پسرش را نوازش فرموده بجای پدر نصب کرد و عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیر الامرا بود با سی هزار
سوار و سیصد زنجیر فیل بتسخیر قلعهٔ مزبور فرستاد و متعاقب او هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکمک او تعین کرد شهزاده جلال خان ترسیده
از انجا برآمد و پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت لشکر بادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره پرداختند و از اتفاقات حسنه در انوقت راجه مانسنگه والی گوالیار
که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قائم مقام وی گشت و در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم
دولتخانهٔ سلطانی برپا کرده هر روز انجا جمع میشدند و بمهمات و معاملات قلعه گیری می پرداختند اتفاقاً راجه مانسنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر دور آن
حصاری متین پرداخته مسمی بباول گڈه گردانیده بود و بعد از مدتی اهل اسلام نقبها کنده بآنجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه
ریخته بقلعه درآمدند و آن منزل فتح گشت و امرا ستوری روئین که درانجا بود و سالها بود که هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم باگره فرستادند و سلطان
بدهلی روان کرده بر دروازهٔ بغداد نصب کرد و تا ایام دولت اکبر بادشاه آن گاو بران دروازه بود و دران ایام شهزاده جلال خان که پیش سلطان محمود
خلجی مالوهی رفته بود از عهدهٔ سلوک او برنیامده فرار نمود و نزد راجه گڈهه شتافت چنانچه جماعت گوندان گرفته آوردند و بادشاه ابراهیم او را بقلعهٔ هانسی
روان کرده در راه بشهادت رسانیدند قطعه شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است * که شهان از پی او خون برادر ریزند * خون آزرده دلان از پی
ملک مریز * که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند * و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را برانداخت و اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان
را که فتح قلعه را نزدیک برسانیده بودند باگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون را که درکره میبود و خطاب اسلام خانی داشت تغیر فرمود و او نیز
حبس پدر شنیده علم مخالفت برافراشت و لشکر جمع آورده احمد خان را که بشقداری تعین شده بود شکست داد و چون درهمان اوان خبر فتح گوالیار
که قریب صد سال در تصرف کفار بود رسید بادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنهٔ کره شد که بیک ناگاه اعظم همایون لودی و سعید خان لودی پسر میانی
مبارک خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان
فتنه و فساد کوشیدند و سلطان ابراهیم صحبت را غلیظ دیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم همایون لودی را رعایت کرده با چندی از
امرای نامی و لشکر گرانسنگ انتخابی بر سر آن جماعت تعین فرمود و وقتیکه ایشان بنواحی قصبهٔ بانگرمئو قریب قنوج رسیدند اقبال خان غلام اعظم همایون
لودی با پنجهزار سوار خاصهٔ اعظم همایون و چند زنجیر فیل از کمین برآمده بران لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون این خبر
ببادشاه رسید اعراض بسیار بامرا نوشت و پیغام کرد که مادام که آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون ننمایید از زمرهٔ مردودان و منهزمان خواهید بود
و احتیاطاً دیگر لشکر بکمک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک رسیدند و نزدیک بود
که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده مانع جنگ شد آنجماعت گفتند که اگر بادشاه اعظم همایون شروانی را
خلاص سازد و دست از ولایت او باز داشته بملک دیگر بادشاه خواهیم رفت چون این خبر ببادشاه رسید قبول اینمعنی ننموده دریا خان لوحانی حاکم بهار
و نصیر خان لوحانی و شیخ زادهٔ محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از انطرف بر سر باغیان رفته آنها را مستاصل کنند چون هر دو لشکر جمع شده
عزم مقابله نمودند و مخالفان اندیشهٔ قوت طالع بادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین بهم درآویخته خونریزی که از مشاهدهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره
گشت * چون شیوهٔ بغی شوم ست و هرگز میمنت ندارد آخر الامر شکست بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردید و آن فتنه
فرو نشست و مال و ملک ایشان بتصرف درآمد بیت مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم * که با نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش * بعد ازین
چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با بادشاه از حد گذشته بود و امرا از حبس نجات نداده بسیاری

از ملوک معتبر مثل میان بهوره و اعظم همایون شروانی در حبس وفات یافتند خوف و هراس در ضمائر راه یافته دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی و میان حسن قرملی و غیر ذلک سر از اطاعت پیچیدند و پادشاه بشنیدن ادهای چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن قرملی حاکم انجا را نیم شبی بکشتند این امر موجب زیادتی هراس سائر امرا گردیده یکبارگی ناامید گشتند و بعد از چندگاه دریا خان لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و سکه بنام خویش ساخت و امرائی که از پادشاه روگردان شده بودند بدو پیوسته قریب یک لک سوار جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند و درینوقت نصیر خان لوحانی حاکم غازی پور نیز از افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج بادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و هم درین وقت غازی خان پسر دولت خان لودی از لاهور بخدمت بادشاه آمد و متوهم شده گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولتخان لودی هیچ چه نجات از قهر و غضب پادشاه ندیده ناچار علم مخالفت بلند گردانید و التجا بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برده آنجناب را تحریص نموده بر سر تسخیر هندوستان آورد و نخست سلطان علاء الدین برادر بادشاه ابراهیم را که نوکر بابر پادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرده بدهلی رفته آنجا را مسخر سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از بادشاه ابراهیم لودی مایوس گشته در پرگنات میوه و ندیوی میبودند وعده لشکر بچهل هزار رسید و همه یکدل و یکجهت بدهلی رسیده محاصره نمودند پادشاه ابراهیم آن اخبار وحشت آثار شنیده عازم آن جماعت گردید و قضیه که فاهمه شش کروه ماند سلطان علاء الدین شبیخون براو زد و تا دمیدن صبح تمام لشکر پادشاه ابراهیم را برهم زد و بعضی از امرای پادشاه ابراهیم و دلان بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با معدودی از خواص خویش در سراپرده ایستاده اصلا دست بکارزار نگشاد و چون صبح صادق دمید و لشکر سلطان علاء الدین مشغول تاراج گردیدند و با سلطان علاء الدین معدودی چند بیش نمودند پادشاه ابراهیم پیشدستی نموده بر وی حمله اولش از پیش برداشته گریزانید چنانچه هرکس هر جا که مشغول تاراج بود از همانجا راه فرار اختیار کرد القصه سلطان علاء الدین و امرای شکسته به پنجاب رفتند و سلطان ابراهیم در دهلی مقام کرد و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائة ۹۳۲ فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه براو لشکر کشید و چنانچه بتفصیل تحریر خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو بادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر پادشاه وزیده بادشاه ابراهیم لودی در معرکه جانستان بقتل رسید و بادشاهی دهلی و اگره بخاندان صاحبقران انتقال یافت ایام بادشاهی بادشاه ابراهیم لودی بیست سال بود و البقاء للملک المعبود

ذکر بادشاهی زیبندهٔ سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی

دران وقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید اورا یازده پسر نیک اختر بودند سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا ازینجمله چهار فرزند بپادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هر کدام در مملکتی بادشاهی میکردند الغ بیگ میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الغ بیگ میرزا بهر یک از آن سه برادر دختری داده بود و دران زمان که مملکت فرغانه را از معدلت پادشاه فرزانه عمر شیخ میرزا رشک ریاض رضوان بود اورا در سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائة ۸۸۸ از دختر یونس خان مذکور قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمد موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قراکولی تاریخ تولد او چنین یافته بیت اندر شش محرم زاد آن شه مکرم ٭ تاریخ مولد ش هم آمد شش محرم ٭ و نسبت سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین میرسد سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه میرزا بن امیر تیمور صاحبقران گورکان و محمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطهٔ اندجان یافت و چون عمر شیخ میرزا روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائة ۸۹۹ از بالای بام کبوترخانه افتاده شهادت گشت بابر میرزا باتفاق امرا پادشاه شده ظهیر الدین

انتهی یافت پس ازان سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام از دو طرف متوجه تسخیر مملکت فرغانه شدند چه
عمر شیخ میرزا که بادشاهی صاحب داعیه بود سالها مکرر لشکر بر ولایت ایشان کشیده خرابی بسیار کرده بود القصه امیر شیرم طغائی عمر شیخ میرزا خواست
که ظهیر الدین محمد بابر بادشاه را باستعجال اورکند برد که اگر امرا طریق بیوفائی مسلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از مضرت محروس ماند مولانا قاضی
از نبائر شیخ برهان الدین قلیج بود و در سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد و ظهیر الدین محمد بابر بادشاه که بعد ازین هرجا نام او را مذکور ساخته
بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان در آمده ارباب جاه بمحافظت برج و باره پرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوچین که ببعضی از خدمات
نامزد شده بودند باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی بود پیشتر خجند و فرغانه را مسخر ساخته بچهار فرسخی اندجان
آمد درین حالت یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش که بسبب مخالفت بتیغ قهر فردوس مکانی نوازش یافت و بخشش مولانا قاضی و اوزن حسن و خواجه
حسین را نزد سلطان احمد میرزا فرستاده پیغام نمود که بغایت ظاهرست که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود درین صورت اگر حکومت
این دیار بدینجانب که بمثابه فرزندست تفویض فرمایند مدت العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر
گشته در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او از اراده خود در نگذشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی دادند در ان
اثنا از قوت طالع فردوس مکانی در معسکر سمرقندیان وبای اسپ شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب گردیده
برهم خوردگی در اردوی سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا باز بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهت تمشیت آن مهم مامور ساخته و از جانب فردوس
مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گردیده
در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی که حاکم آنجا بود
تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبدالله سیک و آقا اویس لاغری و میر غیاث الدین طغائی
بجانب قصبه کاسان که از الکای آقا اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بود در آنجا اقامت داشت شتافت و سلطان
محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید همگی اطاعت نموده کاسان را بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفته
بنابر آنکه کاری از پیش نرفت و عارضه نیز بوی روی نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن اینحال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر بجده و اورکند کشیده
تعذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگر امرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز مانند دیگران بمقر خود بازگشت و فردوس مکانی بفرغانه
رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم اندجان ساخت و در سنه تسعمائة از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رائحه مخالفت نموده
بایلغار متوجه اندجان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند گریخت و امیر قاسم قوچین بامور ملکی و مالی
پرداخته جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب بر آن جماعت شبخون زد و بزخم تیری که از نوکران خود در ان شب از غلطی گشته
شده بسزا رسید و هم درین سال ابراهیم سارو حاکم قلعه اشیره باغی شده خطبه بنام بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی در آنجا رفته
محاصره نمود درینصورت بعد از چهل روز ابراهیم سارو با تیغ و کفن بیرون آمده و آن حضرت جرائم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آنجا منع چون بی مضایقه قلعه را
تسلیم نمود از انجا بشاهرخیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی در انجا بود ملاقات نماید و چون بمجلس او در آمد خان از در
مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو نشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده از لوازم ضیافت
و خاطرجوئی دقیقه فرو نگذاشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت و ازینکه بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداوله
مسطورست بادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر اراتپه که سالها در حوزه تصرف
دیوان عمر شیخ میرزا بود و آخرش در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا در آمده بود سوار شد شیخ ذوالنون که

از قبل بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا داروغهٔ آنجا بود حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده غله نایاب شد ناچار
باندجان آمد و در سال دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای قلعهٔ سمرقند با سلطان علی میرزا برادر بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا حاکم آنجا که او نیز داعیهٔ
کشورگیری داشت ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود برآورند و بنابر علی فرالک
هر دو بممالک خود معاودت نمودند و در سنه اثنی و تسعمائه ۹۰۲ در اول بهار بار دیگر هر دو پادشاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی میرزا پیشتر بسمرقند رسید
و بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا برآمده مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته نشست و در آن اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت شبگیر کرده
روی بشهر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق التون خواجه مغل که طلیعهٔ لشکر فردوس مکانی بود با ایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را مجروح و بیروح ساخت
فردوس مکانی قلعهٔ اشیره را که بر سر راه بود مسخر ساخته بتعجیل بسمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر بزرگ خواجه کلان بیگ که فاضل
عصر و منشی بی نظیر بود تیری بگردن رسید و درگذشت و همچنین سمرقندیان داد جلادت و شهامت بر میان آورده با هر دو پادشاه گاه و بیگاه محاربه می نمودند
اما کاری از پیش نرفته فصل خریف در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعهٔ خواجه دیدار آمد که در آنجا قشلاق کرده بعد از انقضای ایام
زمستان باز بظاهر سمرقند شتابد و شرائط محاصره بجای آورد و در آن مدت بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا کس بترکستان فرستاده از شیبانی خان
طلب کمک نمود شیبانی خان اجابت فرموده بایلغار روان شد و چون نزدیک قلعهٔ خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد جنگ شد از آنجا
عطف عنان نموده بسمرقند رفت و از بدسلوکی بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا رنجیده بملک خود شتافت بایسنقر میرزا از مدد شیبانی خان نا امید گشته
با دویست سیصد کس نزد خسروشاه بقندز رفت فردوس مکانی بر فرار بایسنقر میرزا ابن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر ماه
ربیع الاول سنه ثلث و تسعمائه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جانسپاریها کرده بودند بمراحم پادشاهانه بنواخت لیکن سلطان احمد تنبل را پیش
از دیگران نوازش فرمود و چون سمرقند بصلح گرفته شد سرمایهٔ گرامند نصیب سپاهیان نشده بود هر آینه بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند و نخست مغلان
که سردار ایشان ابراهیم چک بود بالتمام گریختند و جان علی و سلطان احمد تنبل نیز با جمعی شتافتند و باتفاق اوزون حسن حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر
فردوس مکانی را بپادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند بتصرف پادشاه درآمده است ولایت اندجان را بجهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی ازین
گستاخی برآشفته سخنانی که موافق مدعای آنجماعت نبود بر زبان آورد آنها در مخالفت یکجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان شدند و آنحضرت
التون خواجه مغل را بنصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده التون خواجه مغل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغائی و مولانا قاضی حاکم
قلعهٔ اندجان را محکم کرده عرایض بدرگاه فرستاده قضا را در آن ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نمانده و چند نوبت
آب بر لب میچکانیدند و چون صحت یافت و عرایض اندجانیان که مشعر بر طلب کمک و اظهار بیطاقتی بود صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند
کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست طغائی و دیگران خبر بیحضوری آنحضرت شنیده مضطرب شدند و قلعهٔ اندجان را بمخالفان
دادند و ایشان مولانا قاضی را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف بیرون شده بود
پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوچین را بتاشکند نزد خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاده او را بکمک طلبید سلطان محمود خان
بتعجیل سوار شد و در چلکای آهنگران باهم ملاقات کرده در تهیه روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده با ارکان دولتش ساختند
و چنان سخن کردند که خواهرزاده ها را بیکدیگر گذاشته خود بتاشکند رفت درینوقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که
زیاده از دویست سوار نمیشدند کسی در ملازمت نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی با رابطه نزد محمد حسین گورکان بدو غلات فرستاده اظهار
فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیهٔ من چنانست که زمستان را در قریهٔ ساغر بپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویز آن نموده رایات بابری
سایهٔ وصول بران دیار انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید امرا را به ییلاق شتافته بعضی از قلاع را بجنگ و بعضی را به تهدید بتسخیر

در آورد بعد لیکن بکار آن حضرت نیامده در مهمات خود متفکر و حیران گشت مصراع نی رای سفر کردن و نی روی اقامت بود درچنین زمان
بهار خجسته تحریر از جانب علی دوست طغائی آمده عریضه آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذر خواهیم اکنون قلعهٔ فرغنستان در تصرف من است
اگر آنحضرت تشریف آورند آنرا تسلیم کرده در سلک غلامان در می آیم القصه فردوس مکانی این معنی را مقدمهٔ فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول
بمقصد علی دوست طغائی که بر دروازه منتظر مقدم همایون بود قلعه را بتصرف پادشاه داده در پیشکش تقصیری نکرد فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را
بجانب کوهستان اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه رعایای اطراف اندجان
مطیع گشتند و ابراهیم سارو و اویس لاغری قلعهٔ باب و یک دو قلعهٔ دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمود خان بن اویس خان نیز درچنین وقت بقصد کمک
روانه شدند زوزن حسن و سلطان احمد تنبل از فتح فرغنستان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا متوجه فرغنستان شدند و آن قلعه را
بعجلت فتح کرده جمعی را بطرف اخسی فرستادند لشکر سلطان محمود دوچار آن گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند که زیاده برپنج شش کس زنده نماندند
زوزن حسن از ان خبر سراسیمه شد و چون سپاهیان او یکیک و دو دو شروع در رفتن بملازمت پادشاه نمودند ناچار از انجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا
متوجه اندجان شد و ناصر بیگ نامی که از خویشان زوزن حسن بود و در اندجان حکومت میکرد بدیدهٔ بصیرت اقبال پادشاهی بیشتر دیده اندجان را
مضبوط گردانید و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان حیران گشته هر یک بطرفی میرفتند چنانچه زوزن حسن بطرف اخسی و
جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بطرف اوش شتافتند و فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیگ و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دار الملک فرغانه که
مدتی از تصرفش بیرون رفته بود باز در ماه ذیقعده سنه اربع و تسعمائه بحوزهٔ دیوان درآمد و در روز چهارم فردوس مکانی متوجه اخسی شدند زوزن حسن بعد از
امان برآمده بطرف حصار رفت فردوس مکانی قاسم عجب را بداروغگی قلعه نصب کرده مصرع ظفر همعنان نصرت ازلی روان ته باندجان مراجعت فرمود
و اکثر نوکران زوزن حسن از وی جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر اسباب و تنخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا
قاضی را نیز همین جماعت کشته اگر بمال و جان امان یافته اند در واپس دادن مال چه مضائقه دارند حکم شد که هر کس از اموال خود هر چه نزد هر کس شناسد
بستاند مغلان واقف اینمعامله شده همگی باتفاق جانب اوزکند رفتند و سلطان احمد تنبل را از مخالفت خود آگاه کردند سلطان احمد تنبل جهانگیر میرزا را
بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر قاسم قوچین را بمدافعهٔ ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوچین منهزم
گشت و بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان آمده مدت یکماه اوقات صرف محاصره
و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند و فردوس مکانی در سنه خمس و تسعمائه بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش
شتافت مخالفان طاقت نیاورده از راه دیگر باندجان رفتند و هر یک از منصوران حضرت هر چه دران حدود دیدند غارت کردند و لشکر چون معمور
شد فردوس مکانی بجانب مادو که از قلاع مستحکمه است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبل بود روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت
نمود و آخر امان خواسته قلعه را سپرد آنحضرت خلیل را با هشتاد نفر در عوض طائفه خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد اما
سلطان احمد تنبل بنواحی اندجان رسیده خواست که نردبانها گذاشته بقلعه درآید مردم اندرون واقف گشته بمدافعه برخاستند و کاری از پیش
نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از انجا کوچ کرده کنار آبی مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و
آخر الامر در حوالی قریه خوبان که سه فرسخی اندجانست بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون ریخته گشته زمین
خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعده پادشاه بظفر اختصاص یافته جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان
درآمده در همان روزها خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمود بن یونس خان بکمک جهانگیر میرزا آمده قلعهٔ کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی
در عین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با مرغ کباب در سیخ میکشید متوجه آنطرف گشت

ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آوردند و دروازه را کشوده فردوس مکانی با دویست و چهل کس بشهر درآمد و از مردم کوچه و بازار هر کس که بیدار بود لوازم دعاگوئی بتقدیم رسانید و بعد از اندک زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده اوزبکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا میرزا حاکم شهر با جمعی از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با هفت هشت هزار سوار اوزبک در نواحی قلعه دیدار بود رسانید و از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده با یکصد و پنجاه کس علی الصباح بدروازه آهنین رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه برگشت و پس از آن اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت سرفراز شده لوازم تهنیت بجا می آوردند و مولانا بنائی شاعر که دران آوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابو البرکات سمرقندی که در عصر زمان شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت بمجلس همایون راه یافتند و در رساله ترکی تالیف آن پادشاه که بواقعات بابری شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان حسین میرزا هری را بهمین غفلت گرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان این فتح و آن فتح فرق بسیار است اول آنکه سلطان حسین میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربه بیشمار حاصل نموده دوم آنکه غنیم او یادگار محمد میرزا جوان هفده هشتده ساله بود و از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت سوم آنکه اورا امیر علی میراخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع داشت طلب نمود چهارم آنکه هری خالی بود و یادگار محمد میرزا در باغ زاغان نوعی بشراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس در باغ بودند و آن سه کس نیز بیل یادگار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اول مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در گرفتن سمرقند نوزده ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان دسالخورده و تجربه کار بود و از سمرقند کس بطلب من نیامده بود اگرچه خاطر ایشان مائل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهره اظهار آن نبود و مثل جان وفا میرزا شخصی با شش صد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار را غاشیه کش خود میدانستند در قلعه بوده بمحافظت قیام داشتند قلعه را گرفتم و حاکم را گریزانیدم و مرتبه اول که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند و بار دوم فتح میسر شد و ازین سخن غرض سنگ کم بر دم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا ترجمه عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیر مورخان دانش پذیر پوشیده نماناد که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابه است به حکایت رفتن امیر تیمور صاحب قران گورگان با دویست و چهل و سه کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده در یکحال و لحجه شی اما فردوس مکانی برعایت ادب نام آن نبرده است و در فتح قرشی فرمان روائی نموده و از امرا مثل میر حسین و میر موسی بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیگ که خرد سال بود درون بلده قرشی اقامت داشت دیگر آنکه سمرقند شهریست پادشاه نشین و در غایت بزرگی و استحکام که هر گز پادشاهی را صورت تسخیر آن بر سبیل قهر و غلبه بر خاطر نگذشته و بدین سبب آنرا بلده محفوظ سمرقند می نویسند و قرشی موضعیست مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است مصرعه ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +

الغرض چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آن حضرت رشک رخسار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف بخارا روان شد محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعه قرشی و خضار را از تصرف اوزبکان برآورد و از مروه کش ابو الحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت و فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کمک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراء النهر بیرون کنند سلطان حسین میرزا و بدیع الزمان میرزا و خسرو شاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنابران شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده قراکول و دیگر مواضع را بگرفت و کشش کرد فردوس مکانی در ماه شوال سنه ست و تسعمائة لشکر فراهم آورده باتفاق سپاه کوبک بعزم رزم از سمرقند برآمده در نواحی کاروزن با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کمک که از جانب سلطان محمود خان بن یونس خان و جهانگیر میرزا و غیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماند عنان گردانیده بسمرقند درآمد و امرای بزرگ او مثل ابراهیم خان و ابراهیم سیار و ابو القاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم و حسین و فدائی روسی و خلیل برادر سلطان احمد تنبیل و غیره دران معرکه

کشته شدند و شیبانی خان بپای قلعه سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسهٔ الغ بیگ میرزا سکونت گرفت تا هر طرف که کمک حاجت افتد خود را برساند و اکثر روزها سپاه مردم بیرونی و درونی جنگ میشد و قوچ بیگ و توامان کوکلتاش و کل نظر طغائی نهایت شجاعت و اخلاص بظهور میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بدینمنوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع بکانون معده در دیبان تافته غیر از قرص سپید خورشید که هر صبح از تنور فلک برمی آمد بچشم مردم گرده نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه موجود نبود گر در مجره و سنبله که دست کس بآن نمیرسید ماه و ریش روغن مانند کبریت احمر ناپیدا گشت و گربه و سگ بدل ماحضر شده کار از این و آن گذشته و جهت اسپان چون برگ درختان نماند چوبهای خشک را رنده کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علیق باسپان میدادند فردوس مکانی در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندز و بقلان و مغلستان فرستاده استعانت نمود اما هیچکس بفریاد نرسید بنابران آنحضرت ناچار شده در اوایل سنه سبع و تسعمائه در نیم شب که بجز دیدهٔ روشن فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک باز نبود همعنان خواجه ابوالمکارم و بعضی دیگر از مردم اعاظم قریب صد نفر از سمرقند بیرون آمد و باندجان نرفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درین وقت از سلطان احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع اراتپه را بآنحضرت داد تا بدانجا رفته زمستان را گذرانید و در اوایل بهار شیبانی خان بنواحی اراتپه آمده بعد از تاخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن یونس خان رفته مدتی اوقات در آن ولایت گذرانید و آخرالامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بود بکمک او روان گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل برآورده بفردوس مکانی بسپارند چون بولایت فرغانه رسیدند سلطان احمد تنبل که غایبانه جهانگیر میرزا را پادشاه دانسته دست از آن مملکت باز نمیداشت با لشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خوانین مغل برخی از امرا همراهی فردوس مکانی نموده او را بطرف اوش فرستادند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اورکند و فرغنستان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدند و فردوس مکانی متوجه اندجان شد و سلطان احمد تنبل آن خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین مغل برخاست و روانه اندجان گشته در اثنای راه بآنحضرت دوچار شد بخط برج دوباره پرداخت و درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده قلعهٔ اخسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درین وقت شیبانی خان با لشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعه برآمده بخوانین مغل ملحق گردید پس جمله باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی بمغولستان رفت و ولایت تاشکند هم بتصرف شیبانی خان درآمده غایت استقلال بهم رسانید و او بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته هر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان بمقر خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانی خان ترا زهر داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در خطا پیدا شد و بافعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول نمایند سلطان آه سرد کشید گفت آری شیبانی خان بمن زهر داده است اما زهریست که او از چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده آزاد گردانید و امراض مختلفه ازین ننگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر را تریاق پیدا شود خورده خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغلستان بجهت دساده بان آمد و از آنجا گذشته بمدینة الرجال ترمذ رسید امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم اوزبکان بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود ورود موکب همایون را فوزی عظیم دانسته باساز پیشکش و نیاز تمام بخدمت آمد و آنحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد مشورت کرده گفت که

من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد در بدر و دست بهم سرگردانی جز بی
حاصلی ندارم چند آنکه نظر میکنم بجز ضعف طالع و رخوت و تقصیری نمی بینم هرچه بخاطر رسد و دستان باز گوی تا بدان عمل نمایم بای درین پریشانی چند روز
بیا سایم امیر صاحب تدبیر درین خدمت او سپاه بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شیرازه جمعیت پریشانی
بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که با روزگار ستیزه نکار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از ممالکت او زبک دور اندازیم از طرف
نداری اگر با عدو زور جنگ نه طریق مدارا گزین سپر ترک ده زنگش بجای نما اتفاقا که گمینه نار نغ شوی از آن آتمال ده فردوس مکانی
این رای را صواب دانسته در سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بسرحد مسکن خسرو شاه بود افتاد و او بجهت
تدارک تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مشخص ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار کس میشدند فریفته
از خود ساخت و خسرو شاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شبی تمام یراق و جواهرات خود را بر جای گذاشته با دو سه نوکر
بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار خانه وار مغل که همراه خسرو شاه بودند با آن حضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و جنس
و تحف نفیسه بدست افتاد و دیگر بار اسباب بادشاهی بهم رسید و بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف الغ بیگ میرزا بود
و چون او در سنه سبع و تسعمائه فوت شد و پسرش عبد الرزاق میرزا که کوچک سال بود پادشاه گشت شخصی ذکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا
از او برگشتند و در روز عید پیشتر قتلش مبادرت نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسید و انتظام و رونق از انرا برخاست بر دست محمد مقیم
پسر خرد امیر ذو النون که حاکم گرمسیر بود طمع در آن ملک کرده با لشکر هزاره و نکدری متوجه کابل گشت میرزا عبد الرزاق طاقت جنگ نیاورده به میان
افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم در آمد و دختر میرزا الغ بیگ را بحباله نکاح خود در آورد و محمد بابر بادشاه با لشکر عظیم و جمعیت
خسرو شاه بحوالی کابل رسیده محمد مقیم حصاری شد و آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته آن خطه را مرکز نمود
و در ماه محرم سنه احدی عشر و تسعمائه والده فردوس مکانی قتلق نگار خانم برحمت حق پیوست و در همین سال چندان مدت یکماه هر روز زلزله شده
اکثر عمارات بریخت آنحضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهاد امن و امان نگاهداشت و در همان زودی لشکر کشیده قلعه قلات را که از توابع
قندهار است بجبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد او از خراسان آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط آن
سال ایلاقات و هزارجات ایلغار کرده بعد از تادیب و گوشمال مستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از مدتی جهانگیر میرزا سعی غوری بادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرده جهانگیر
میرزا چنانکه آمده بود بی حکم از کابل بیرون رفته راست میان ایماقات و هزارجات حوالی غزنین در آمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر
و تسعمائه عزیمت خراسان فرموده چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که در باب او کرده بود پشیمان گشته و کسان
نزد جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود و فردوس مکانی که در بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه ابکر علاج
جهانگیر میرزا افتاده عطف عنان فرمود بزرگان احتشام این معنی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند و بملازمت آنحضرت رسیده اظهار اطاعت
نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته بملازمت برادر آمد و در رکاب او روانه خراسان گشت و چون موکب بابری بولایت تیمرو رسید خبر فوت سلطان
حسین میرزا شایع گشت و نیز در رساله واقعات بابری مرقوم است که با وجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده متوجه خراسان شدم اگر چه درین
توجه غرضها هم بود و مقارن این حال المچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود تعجیل
جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد و در هشتم ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده مظفر حسین میرزا و ابو المحسن میرزا بموجب
فرمان بدیع الزمان میرزا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را بار دو در آورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاهزادگان

عیش طلب بتقاضای جنگ اوزبک ناکرده چون زمستان رسید بهانهٔ قشلاق هرکدام بقشلاقی متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات
آمده چون زمستان رسیده بود روانهٔ کابل شد و چون راهها را برف گرفته بود بمشقت بسیار بمیان ولایت هزاره آمد و جنگ کنان از آنجا گذشت چه
محمد حسین گورکان و سنجر برلاس جمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند جان میرزا را که عم و پسر خالهٔ بادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت
پیدا شده بود فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد و چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا بادشاه
را گرفته در قلعهٔ اختیار الدین محبوس کرده اند هر آینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند و جمعی که در قلعه ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند
و بعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست دادند و میرزا جان و محمد حسین گورکان را اسیر کردند
و آن حضرت از راه مروت آزاد کرده مرخص فرمود و میرزا جان نزد اولاد امیر ذوالنون رفت و محمد حسین گورکان بطرف فراه و سیستان شتافت
و ناصر میرزا برادر خرد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی خان شکست یافته بکابل آمد و چون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از
خراسان از افراط شراب اسهال دموی بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود و در سنه ثلث عشر و تسعمائه بتاخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند و دیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت و درینوقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار
اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد بنابرین آنحضرت بدان طرف نهضت فرمود و چون از قلات
بگذشت جان میرزا آمده ملازمت نموده منظور نظر عاطفت گشت و چون پیشتر شد بشاه بیگ و محمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب التماس شما آمده ام
لوازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس حضور دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته نخست حصاری شدند و آخر بیرون آمده در قریهٔ خنک نزدیک
قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافتند و چون فرصت در آمدن بقلعه نبود شاه بیگ ارغون بطرف یساول و محمد مقیم بطرف زمین داور گریخت
و قلعهٔ قندهار مسخر بادشاه گشته خزاین و نفایس امیر ذوالنون بدست آمد القصه همه را بر امرا و سران سپاه قسمت فرموده ایالت قندهار و زمین داور را
بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح و ظفر بکابل تشریف برد و شیبانی خان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بداوری نزد او رفته بود
متوجه قندهار گردید و ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار
تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن ممالک هندوستان بتصرف آوریم و آنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانی خان
نبود و غدغهٔ کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت که مامنی بجهت خود پیدا باید کرد و بدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت و الا بودن
کابل بس دشوار است جمعی طرف بدخشان را خوش کردند و برخی طرف هندوستان را ترجیح دادند فردوس مکانی شق آخر را پسندیده طرف هندوستان
روان شد و در تومان ننگنهار اقامت نموده بواسطهٔ بعضی امور که بیسامانی سرهمه بود فسخ عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت و درین ایام ناصر میرزا
از قلعه برآمده خود را بملازمت برادر رسانید و شیبانی خان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله سلطان
را با اولاد امیر ذوالنون به تسخیر آن باز داشت و خود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت و دران نزدیکی بار دیگر قلعهٔ قندهار بتصرف ارغونیه
در آمده عبدالله سلطان بولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فراغت غنودند و درین سال که ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ باشد شب
سه شنبه چهارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعهٔ ارک کابل شهزاده همایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد تاریخ ٭ و در سنه اربع عشر و
تسعمائه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود و دران مدت جمعی از مغلان بابت خسرو شاه فرصت دیده عبدالرزاق میرزا ابن الغ بیگ
میرزا را بسلطنت برداشتند و قریب سه چهار هزار کس برو گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد چنانچه با بادشاه پر تهور ظهیر الدین محمد بابر بادشاه زیاده از
پانصد کس نمانده همگی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آن حال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد و با مخالفان قتالی نمود که ناسخ داستان
اسفندیار و افراسیاب گردید و بنفس نفیس خود دران روز نوبت با پنج کس از بهادران مخالف مقابل شده بزخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آنجماعت

انیست علی شب کور علی سیستانی تعلق بهادر اوزبک یعقوب تیزجنگ اوزبک بهادر چون آن مجلس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند میرزا عبدالرزاق گرفتار گردید و هزیمت شامل حال ایشان شد دران وقت فردوس مکانی او را آزاد کرد و چون کرت دیگر صدمه شد بقتل رسید و پس از آنکه ولایت خسرو شاه بتصرف اوزبکان درآمد مردم بدخشان اطاعت ناکرده در هر گوشه سرداری پیدا شد و زبیر نام شخصی که راعی لقب بود دعوی ترازهمه گشته جهان میرزا باتفاق والده کلانش شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود و بطمع اتالیق ایشان افتاده از پادشاه رخصت گرفته و بدان طرف روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسیده جهان میرزا را پیشتر پیش زبیر راعی فرستاد و خود آهسته از عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم را گرفتند و نزد میرزا ابابکر بردند و چون جهان میرزا به زبیر راعی پیوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشت مانند محبوسان نگاهداشت و یوسف علی کوکلتاش که نوکر قدیم جهان میرزا بود با چند کس شبانگاه بر سر زبیر راعی ریخته او را بقتل رسانید و جهان میرزا را پادشاه ساختند و در واقعات بابری مرقوم ست که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از نسل ایشانست نسب خود را باسکندر ذوالقرنین میرسانند و در سنه ست و عشر و تسعمائه چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران و شیبانی خان فاصله نماند و اوزبکان متعرض سرحد قزلباش میشدند شاه اسمعیل صفوی ایلچی پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت دران درج کرد بیت

نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد ٭ درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

و شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و مسارعت با پادشاهان کسی را میرسد که آبا و اجدادش پادشاهی کرده باشند و بچنگیزی تراکداق تونیلو دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و نیز و ثقی ما را شنت میرسد که نسل من پادشاهی وارث اقالیم سبعه در میان نباشد و اما ای گوشه نشین ترا فقیر موروثی است ترا فقیری کنی کار تو امیست بیت نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند ٭ جوانان سعادتمند پیر دانا را ٭ و اگر قدم از حد خود فراتر نهی از سر خود بیندیش بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که بوسه برلب شمشیر آبدار زند ٭ شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث میبود از پیشدادیان بکیان نمیرسید و بچنگیز خان منتقل نمیشد و بتو خود از کجا میرسید و اینکه نوشته بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که برلب شمشیر آبدار زند ٭ من نیز همین میگویم ع جانان سخن از زبان من میگوئی ٭ اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آئی دیگر سخنان گفتنی گفته خواهد شد والا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پس کار بنشین که ترا لایق باشد فرد بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ٭ با آل نبی هر که درافتاد برافتاد ٭ و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام اوزبک از ممالک خراسان بدر کرده تا مرو هیچ جا عنان بازنکشید درین ضمن شیبانی خان اول صلاح در جنگ ندیده در قلعه مرو حصاری شد و آخر چون کتابت شاه اسمعیل صفوی مبنی بر سرزنش بسیار رسید شرمنده و خلایق شده بیرون آمده مصاف داده منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند بچهار دیواری که راه بدر شدن نداشت درآمد و قزلباشان از عقب رسیده شیبانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند درینوقت جهان میرزا به بدخشان این خبر بفردوس مکانی فرستاده و خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت ست زود بیائید و مملکت موروثی یعنی فرغانه وغیره را متصرف شوید آنحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمائه بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا جهان از آب اموبه گذشته چون بحوالی حصار رسید و اوزبکان انجا را مضبوط داشتند کاری از پیش نرفته بادشاه بقندز آمد درین وقت خانزاده بیگم همشیره فردوس مکانی که در محاصره سمرقند بدست شیبانی خان افتاده بعقد درآمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو باعزاز هرچه تمامتر بقندز فرستاد آنحضرت جهان میرزا را با تحف و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاده طلب کمک نمود و خود باز بجانب حصار روان شد و چون سلاطین اوزبک در نخشب که حالا قرشی مشهورست اجتماع داشتند در جنگ ایشان صرفه ندیده بجاهای قلب درآمد و بعد از چندگاه که جمعیتی بهم رسید و قوتی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را که اسیر شده بودند بیاسا رسانید و پادشاه جهان میرزا را که در آن روز جانسپاریها کرده بود نوازش شاهانه فرمود و درین اثنا احمد سلطان صوفی و علی

علی قلی خان استاجلو و شاهرخ خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی بمدد رسیدند چنانچه حصار و قندز و بغلان بتصرف در آمد و جمعیت آنحضرت
بشصت هزار رسیده بجانب بخارا رفت و سلاطین اوزبک مثل عبید الله خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف شد و در نصف ماه رجب سال
مذکور از انجا بسمرقند رفته نوبت سوم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرد و در انجا مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسمعیل
صفوی را نیز در غایت اعزاز رخصت داده مدت هشت ماه دران بلده جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر بهمن رخت سفر بسته
فصل نوبهار رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و تیمور سلطان که قائم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبید الله خان
و جانی بیگ سلطان بتسخیر بخارا متوجه گشت و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده بخارا شتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و
آنحضرت شکسته و گسسته بخارا آمد و از خلو اوزبکان در انجا مجال توقف نیافته باز بسمرقند در آمد و دران بلده هم آرام نگرفته بحصار شادمان رفت
و دران حین نجم الثانی اصفهانی که سپه سالار سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر بلخ باتخذ و آمده بود و فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطمع ملک
موروثی افتاد القصه نجم الثانی باندک توجهی قلعه قرشی را از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان بپانزده هزار رسید و مولانا بنائی از انجمله بود و
بعد ازین فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبکیه از بخارا بسامان تمام بغجدوان آمده
جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار شادمان رفت و امرای مغل که همراه بودند بیوفائی کرده
شبی بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه برآمده متلاشی ناشده عاقلانه خود را بارک حصار رسانید و آن جماعت هرچه در لشکرگاه
بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر دران حدود صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه
اربع و عشرین و تسعمایه ۹۲۴ بجانب سواد و بجور که بافغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن و
فرزند ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون پادشاه سکندر لودهی پادشاه هند فوت شد و شاه ابراهیم
لودهی نایب مناب وی گشت امرای افغان که بغایت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابرین نظام از مملکت هند کناره
گرفت فردوس مکانی فرصت یافته عازم تسخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشیده مرتبه پنجم گوهر مقصود بکف آورد و پادشاه دار الملک دهلی
گردیده مرتبه اول در سنه خمس و عشرین و تسعمایه ۹۲۵ تا کنار آب سند که درین وقت به نیلاب شهرت دارد سواری فرموده هر که سر از اطاعت پیچید بقتل و اسیر
او قیام نمود و از آب نیلاب گذشته تا بهیره که از پرگنات معتبره پنجابست رفت و از انکه اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران هم بود
رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و بشکرانه آن عجالة الوقت چهار صد هزار شاهرخی وجه خزانه ساختند فردوس مکانی
ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد دولتخواهان صاحبقران بوده حالا نیز
بهیره را مع توابع و لواحق باینجانب واگذارند تا بدیگر ولایات ایشان تعرض نرسد درینوقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسیده چون بتسخیر سند پیش نهاد
همت بود موسوم بهندال میرزا گردانید و آن ولایت را تا آب چناب بحسین بیگ آتکه سپرده خود متوجه ولایت کهکران شد و تاتار کهکر در قلعه پرهاله
متحصن گشته رایت مجادله افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده در جائیکه محل تردد بیش از یک سوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیگ که مهردار آنحضرت
بود شکست یافت و چون فرصت در آمدن بقلعه نیافت به کوهستان گریخته قلعه مع خزائن و دفائن بتصرف پادشاه در آمد و ولایت مابین بهیره و سند
بمحمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرموده و مرتبه دوم در اواخر سال خمس و عشرین و تسعمایه ۹۲۵ بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد
و در اثنای راه تادیب الوس یوسف زئی فرض دانسته تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشاور رسید قلعه را عمارت
کرده متوجه است که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تسخیر بدخشانست بنابران فسخ عزیمت لاهور کرده میرزا محمد سلطان
بن سلطان اویس بایقرای بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار بطرف لاهور نامزد کرده و خود متوجه کابل گشت و چون در

اثنای راه خبر بازگشتن سلطان سعید فردوس مکانی بخاطر طمع بر بهزاد افغانان خضر خیل که بقطع طریق مبادرت نموده تاخته دمار از روزگار
ایشان برآورد و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبه سیوم در سنه ست و عشرین و تسعمائة ۹۲۶ رایات اقبال بجانب هند آورده و در سرحد افغانان
افغانان سکرد و تادیب میرسانید تا بسیالکوت رسید و مردم آنجا بخلاف مردم بهره امان خواسته بجان و مال و ناموس محفوظ گشتند اما چون لشکر ظفر اثر
بر پرگنه سید پور رسید مردم آنجا از عدم مساعدت بخت نخست علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل جهاد پی سرافشانی در آمده اکثری از آنها را قتل و عمومی آنجا
نگذاشت و سی هزار کنیز و غلام در آن روز بدست سپاه رسیده و دیگر غنائم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سید پور که با امرای افغان متفق بوده قائل نمیشد بدست افتاده
معروض تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره فرمود و در آن وقت
خبر وفات میرزا خان سعید فردوس مکانی شهزاده محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تمامی آن سرحد را بحیطه تصرف در آورد و در آن اوان
بشهزاده بلاسیبا تالیقی امیر خان مقرر بود و نیز آن شاه بیگ ارغون کسان فرستاده بنسبت بشهزاده اظهار اطاعت نموده امیر خان در مقام امداد شده
از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد و آنحضرت قبول نکرد تا سه سال دست از محاصره باز نداشت و شاه بیگ عاجز شده بجانب بهکر گریخته و قلع
سند بدست گرفت و قندهار مع مضافات آن در سنه ثمان و عشرین و تسعمائة ۹۲۸ بحوزه دیوان بابری در آمده بشهزاده کامران میرزا عنایت شد
و در آن اوقات دولتخان لودی از پادشاه ابراهیم لودی متوهم شده کسان معتمد خود بکابل نزد فردوس مکانی فرستاده و طلب نموده
اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت مرتبه چهارم در سنه ثلثین و تسعمائة ۹۳۰ رایات مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان گکران
گذشت و نخستین گروهی شهر لاهور آمد بهار خان و مبارک خان لودی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند حشری آمیخته متوجه لشکر ظفر قرین شدند
و مصاف در داده بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر ملبده لاهور در آمده چنانکه هم در آن
بازار آنرا جهت تفال و تشگون آتش زد و بعد از چهار روز بر سر قلعه دیپالپور رفت و آنرا بزور گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودی که از پادشاه
ابراهیم یاغی شده میان بلوچان میبود و بعد از این فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازی خان و دلاور خان در دیپالپور در آمده ملازمت آنحضرت نمود
و جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه و کهن سال شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان
لودی است که در سنه ست عشر و ثمانمائة ۸۱۶ چندگاه پادشاهی دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در مقدار اسمعیل جلوانی و بن جلوانی و دیگر افغانان
جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدان طرف رفته ایشان را بهم زند بصلاح اقرب است آنحضرت قبول نموده در تهیه و فرستادن افواج شد درین
حین پسر کوچک او دلاور خان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید که پدر و برادرم غازیخان بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فتنه
و او در نفس هر دو ذلیل باز آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازیخان را گرفته مقید گردانید و از آب ستلج گذشته در نوشهره نزول اجلال فرمود و
بعد از چندگاه گناه هر دو بخشیده قصبه سلطانپور که بنا کرده همان دولتخان است و هم وطن او بود باقطاع ایشان مقرر گشت در نصورت پدر و پسر چون
بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود را برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاور خان را خطاب خانخانانی فرموده جاگیر
هر دو را بنام او مقرر داشت و بواسطه خلل دولتخان آن سال از سرهند به لاهور مراجعت کرده دارالملک لاهور بمیر عبدالعزیز امیر آخور مقرر فرموده
سیالکوت به خسرو کوکلتاش و دیپالپور را بباباقشقه مغل و سلطان علاءالدین لودی که در آن مدت شرف خدمت دریافته بود تفویض فرمود
و کلانور را بمحمد علی جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازیخان بهر حیله و مکر که
بود دلاور خان مخاطب بخانخانان را بدست آورده پابست در زنجیر کردند و با لشکر خوب بدیپالپور رفته در نزدیک پور با سلطان علاءالدین
و باباقشقه مغل جنگ کردند و ایشان را شکسته دیپالپور را متصرف گشتند سلطان علاءالدین لودی بکابل و باباقشقه مغل به لاهور رفت و دولتخان
پنج هزار سوار افغان شهروانی جهت استخلاص سیالکوت تعیین نمود و میر عبدالعزیز امیر آخور و امرای لاهور بر آن معنی آگاهی یافته بکمک خسرو کوکلتاش

رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور به لاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب پادشاه ابراهیم لودهی بر سر دولتخان و غازیخان
نامزد شده بود بحوالی سرهند رسید و دولتخان را دیگر فرصت مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله و مقاتله سپاه پادشاه ابراهیم لودهی شتافت و در
بجوار مقابل آن لشکر فرود آمده سر لشکر را بهر عنوان که توانست از خود ساخت امرا این معنی را فهمیده بخبر سر لشکر نیم شب کوچ کرده پیش پادشاه ابراهیم
رفتند مقارن آنحال سلطان علاءالدین لودهی که بکابل رفته بود به لاهور آمده فرمان باسم امرای مغل آورده که امداد سلطان علاءالدین لودهی نموده بدهلی
روند و تسخیر کرده باو سپارند و دولتخان و غازیخان آن مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاءالدین
لودهی پادشاهزاده ماست و همگی غرض آنست که او پادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سریر دهلی نشانیده این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس
مکانی داشته باشد درین باب چون دولتخان و غازیخان قسمهای مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه بمهر قضات و اکابر رسانیده فرستادند امرای
لاهور اتفاق کرده سلطان علاءالدین لودهی را نزد غازیخان فرستادند غازیخان نیز او قوی عظیم انگاشته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده به دهلی
فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاءالدین با پادشاه ابراهیم لودهی جنگ کرده منهزم و منکسر و پریشان و بدحال به پنجاب
آمده غازیخان نقض عهد کرده با لشکر مستعد بکلانور رفت و محمدعلی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور به لاهور آمد و غازیخان کلانور
را گرفته در پیرسرور مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از انجا پراگنده شده بملوت رفت و برادران و مردم خود را آنجا گذارده خود
بدامن کوه درآمد و از انجا نیز به دهلی رفته پادشاه ابراهیم لودهی را دید و همانجا بود تا در جنگ فردوس مکانی و پادشاه ابراهیم بقتل رسید فردوس مکانی
چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط آراسته و تا دران بلده فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام
اشتغال نمود نظم می و معشوق و گلزار و جوانی * ازین خوشتر چه باشد زندگانی * نهاده بر یکی کف ساغر مل * گرفته در دگر کف دستهٔ گل *
جهان اینست و این خود در جهان نیست * و گر هست این عجب جز یک زمان نیست * القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط
بر داشته چون خبر شکست سلطان علاءالدین لودهی و بی هنجاری غازیخان و افغانان لودهی بخاطر آورد همت والانهمت بر دفع ایشان گماشته
مرتبه پنجم روز جمعه غرهٔ ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و علی آله صلوة الله الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی از کابل کوچ
کرده قریه یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت درینوقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود رسید
و شهزاده محمد همایون میرزا از بدخشان آمده سعادت آستان پدر والاگهر دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای
ارکان دولت بود از غزنین آمده شرف یاب حضور سعادت دستور گردید پس از ان فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان
درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ساخت و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرمود بهادران سیستان و بدخشان و
جوانان نوآمد سمرقند و خراسان که صفت کرگدن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق بمیدان درآمده چند کرگدن را زده گرفتند و چندی
را کشتند و آنحضرت غرهٔ ماه ربیع الاول از آب سند گذشت چنانچه بخشیان عظام که لشکریان خاصه و سپاه و امرا و منصبداران را شمار درآوردند
دوازده هزار کس بقلم درآمدند و از آب بهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاءالدین لودهی بعز مجلس حضور درآمده آنحضرت قیام نموده
داد و او را نظرها و قوت و شوکتی پدید آمد و محمدعلی جنگ جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در انجا شرف ادراک خدمت دریافتند و دولتخان و
غازیخان که بحسب ظاهر خود را از جمله نوکران پادشاه ابراهیم لودهی میشمردند با چهل هزار سوار در کنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند و چون
خبر وصول پادشاه یافتند هیبت و یاس شده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند دولتخان با پسر بزرگ خود علیخان بقلعه ملوت درآمد و غازیخان بکوه
بگریخت و فردوس مکانی بپای قلعه ملوت رفته محاصره کرد و دولتخان بجز امان مفری ندانسته زنهار خواست و از قلعه برآمده بملازمت رسید
پیش ازان دولتخان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر بر میان بسته زبان بلاف و گزاف می کشود بنابر آن ملازمان پادشاهی هر دو شمشیر در گردنش

آویختند و بوقت دریافت خدمت چون در باب زانو زدن تعلل میکرد دست بگردنش نهاده خواهی نخواهی بزانو زدن فرمودند و هرچند فردوس مکانی
خبر بازو پیچیده او رسید او از غایت خوف قدرت بر تکلم نداشت و با وجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داد و قلم عفو بر جرائم او کشید
و چون عوام الناس بقلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و بمنع از امر ممنوع نشدند آنحضرت بجهت حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس
سوار شده چند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقاً تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر شهزاده همایون آمده خلایق متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلامت
از قلعه برآمدند و فردوس مکانی بحصار درون رفت و از اموال و جواهر و تحف نفیسه آن قدر خوشوقت گردید که از کتابخانه غازیخان چه که غازیخان از علم
بهره تمام داشت و شعر خوب می فهمید درین صورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی از آن برای خاصه خود نگاه داشت
و پاره بشهزاده محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بتعاقب غازیخان شتافت دلاورخان
خان خانان برادر غازیخان فرصت یافته از بند برآمد و پیش آنحضرت آمده بعنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید و چون قورچیان پیشتر رفته
پس و پیش اردوی غازیخان را میزدند و نمیگذاشتند که جائی آرام گیرد تن در داده پادشاه ابراهیم لودهی رفت و دولتخان لودهی در همان روزها فوت
شد و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زبون و با صاحب خود در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده متوجه
دهلی گردید و شاه عماد الملک شیرازی از جانب مولانا محمد مذهب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عرائض ایشان را که مشتمل بر ترغیب و تحریص
آمدن بود گذرانیدند و چون آنحضرت بکنار آب کهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه با لشکر آن نواحی بر سر راه می آید لهذا حسب
حکم محکم شهزاده محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی و جان بیگ و خسرو بیگ و هندو بیگ و عبدالعزیز و
محمد علی جنگ جنگ وغیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین مصاف
شاهزاده والاقدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه و اقطاع جالندر یافت و در همان دو سه روز بیبن افغان جلوانی که از امرای سلطان ابراهیم
بود با دو سه هزار سوار باردوی بابری پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و چون بدو منزلی شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که
سلطان ابراهیم با لشکر گران سنگ بآهنگ جنگ از دهلی برآمده متوجه این صوب است و داود خان و حاتم خان با بیست و هفت هزار سوار
سه چهار کروه پیشتر از وی روانند فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جرانغار
که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از آنجمله بودند بر مقدمه خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع آفتاب بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت
آنها را از پیش برداشتند آری بیت چو شد بخت باشد یار و رهبر * سپاهش چرا نبود ان گرد مظفر * و حاتم خان بقتل آمده جمعی کثیر دستگیر
شدند و هفت فیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر نیز با فتح و فیروزی برگشت پادشاه جهت عبرت دیگران جمیع اسیران را به انواع عقوبت
بکشت و در آن منزل که امرا فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علی قلی را حکم فرمود که ارابه‌ها را بطرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار
بسته جهت پیاده توپچی حصاری سازند در آنوقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی
از دوازده هزار بیش نبود و پنج هزار کس بعزم شبخون بر سر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند و سلطان ابراهیم
دلیر شده فوجها بیاراست و بتعجیل روانه قصبه پانی پت شد فردوس مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب برانغار و جرانغار بسرعت روانه شده پیش
پانی پت بشش کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده همان روز نزول نمود و روز دیگر که جمعه هشتم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ
شده متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی برانغار بشهزاده محمد همایون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد دولدی و هندو بیگ و ولی بیگ خازن
و پیر قلی سیستانی سپرده جرانغار بعهده محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول
حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امرا تعیین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و تردی بیگ و محب علی خلیفه

و دیگر سرداران جاهای گرفتند و خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا هراول شدند و عبدالعزیز میرآخور
با بعضی طرح شدند و ولی قراول در اوج برانغار و قراقوزی بهادر در اوج جرانغار تعین گشتند و ملک قاسم تولقمه برانغار و علی بهادر تولقمه جرانغار
مقرر گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه درآمده چنانکه رسم هند باشد جلو ریز حمله آوردند و همینکه نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس مردم
تولقمه از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالفان درآمدند و افواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ پیوستند و جمعی از قول بمدد جرانغار و برانغار رفته
از وقت ساعت روز تا انتصاف النهار صحبت جنگ ممتد و پیدا گردید نظم برآمد خروشیدن گیر و دار ۞ درآمد بر سهار از آن روزگار ۞ ز خون یلان خاک آغشته شد ۞
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد ۞ آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق بادشاه ابراهیم لودهی با پنج شش هزار کس بیک موضع معرکه بقتل رسیده نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید و چون هنوز قتل بادشاه ابراهیم مشخص نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیری
نکردند و خیل خیل فیلان بدست آوردند فردوس مکانی از جنگگاه پیشتر شده تماشای اردوی بادشاه ابراهیم و اثاثه بادشاهی او کرده در کنار آب جون
نزول اجلال فرمود و در آنجا سر سلطان ابراهیم لودهی را که از میان کشتگان معرکه برآورده بودند آورده بنظر مبارک بادشاه گذرانیدند و از قرار تحقیق
دران روز چه در تمام معرکه و چه در حین تعاقب شانزده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند و از تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات کشیدند از انجمله
پنج هزار کس در یک موضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و شهزاده محمد همایون و خواجه کلان و شاه منصور و ولی خازن بتعجیل جهت ضبط خزائن
به آگره شتافتند و محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و سلطان جنید برلاس برای محافظت اموال دهلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب روز سه شنبه دوازدهم
رجب بدهلی تشریف آورد و چنانچه روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن بادشاه کشورکشا خواند و آن حضرت سیر قلعه و تفرج عمارات شهر کرده
زیارت قبور مشایخ اسلام و سلاطین با احترام بجای آورده روانه آگره شد و روز جمعه بست و دوم ماه مذکور دار السلطنه آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه
آگره که در تصرف مردم بادشاه ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجه گوالیار که همراه بادشاه ابراهیم بود در جنگ کشته شد و مردم او که در قلعه آگره بودند
بشاهزاده محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاء الدین خلجی مالوهی دست بدست بایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن
نصف خراج یکروزه تمامی ربع مسکون کرده بودند پیشکش نمودند و شاهزاده محمد همایون آنرا بنظر بادشاه درآورد و آنحضرت قبول کرده باز بشهزاده بخشید
و اهل حصار آگره که داود کرانی و فیروز خان سور و مادر سلطان ابراهیم از انجمله بودند بجان و مال امان خواسته روز پنجم قلعه را تسلیم نمودند و در واقعات
بابری مرقوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سه کس از بادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند یکی سلطان محمود
غزنوی که مدتها او و اولاد او بادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار درین دیار بادشاهی
نموده سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان اصلا مشابهتی ندارد چه که سلطان محمود بوقت تسخیر هندوستان بادشاه ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بود
و عدد لشکرش اگر دویست هزار نبود از صد هزار زیاده بود و در تمامی هندوستان در آن وقت یک بادشاه نبوده در هر ولایت راجه حکومت میکرد
و سلطان شهاب الدین غوری اگرچه بادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین بادشاه خراسان بود و او نیز با صد و بست هزار سوار بهند درآمده
آنرا مسخر ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک طوائف بود و من نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس تا دو هزار کس زیاده نداشتم
و مرتبه آخر دوازده هزار کس داشتم و حاکم بدخشان کابل و قندهار بودم و از آن ولایات نصفی معتد به بمن نمیرسید و بعضی ولایات خود آنچنان بود
که بواسطه نزدیکی غنیم بمدد کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف افغانان بوده از روی حساب آن ولایت گنجایش
پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودهی در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با اینحال مثل ازبک
غنیمی را از عقب گذاشته با غنیمی مثل بادشاه ابراهیم لودهی که با آن جمعیت بود از روی توکل جنگ کردم و مشقت من ضایع نشده هندوستان مفتوح شد
و این سعادت را از سعی و همت خود نمی بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهی میدانم و فردوس مکانی در بست و نهم ماه رجب تماشای خزائن و دفائن

بادشاهان هند رفته سیصد و پنجاه هزار روپیه نقد و یک خزانه دربسته بهمایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهار قب کمر و شمشیر مرصع و دو لک
روپیه بخشیده جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غائب و طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه
بهره رسانیده بسمرقند و خراسان و کاشغر و عراق به آشنایان و خویشان سوغاتها فرستاد و بمکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد مقدس و اکثر مزارات
متبرکه خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقین آنجا را خوشدل گردانید و برای هریک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و خرد
و بزرگ و از فقیر و غنی یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد بسر شماری فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه بادشاهان بسالهای دراز اندوخته
بودند در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنحضرت بقلندری معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان از مغلان هراسان بودند در اوائل نشئه
هرکس هرجا که بود مضبوط شده علم مخالفت افراشتند چنانچه قاسم خان در سنبل و علیخان قربلی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان بن سارنگخان
در گوالیار و حسین خان لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالم خان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسلک یاغی گری گردیدند و آن طرف
آب گنگ را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان قربلی و غیره بتصرف در آورده بودند و آنها سلطان ابراهیم را هم اطاعت بواجبی
نمیکردند لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان قربلی بنا بر ضرورت متفق گشته بهار خان ولد دریا خان لودهی را بسلطان محمد ملقب گردانیده برخود
حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن اینحال بن افغان حلوانی نیز از فردوس مکانی روی گردان
شده نزد ایشان رفت و اهالی قرایا و اصحاب مداین سر بمخالفت برداشته بقطع طریق پرداختند چنانچه قوت آدمیان و علف اسپان بدشواری
یافت میشد و هم دران سال حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل هلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق
کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت مملکتی که باین مشقت بدست آوردیم گذاشتن و به
تنگنای کابل گرفتار گشتن چه لائق است و چون اراده مردم بسمت تکرار پذیرفت بادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که ما را قرارداد
خاطر توقف هندوستان است هرکس که اراده همراهی دارد بماند و هرکس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود هیچ مضایقه نیست درین صورت جمیع امرا چون
دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستان
بسعی او شده بود و چون بیماری و مضرت بسیار بهند باو رسیده بود عازم جازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و غزنین بوی
داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت **بیت** اگر بخیر و سلامت گذر زسند کنم *
سیاه روی شوم گر هوای هند کنم * و چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت
شروع در ایل شدن و آمدن نمودند نخست شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب باگره آمده نوکر شد و علی خان قربلی نیز از میوات بتقریب
پسران خویش که دران مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوغ و نقاره سربلندی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشته
هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد از ان فیروز خان و شیخ بایزید قربلی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی حبیب
نیز آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات بضبط در آمد درین اثنا بن خان افغان قلعه
سنبل را محاصره کرده قاسم سنبلی اظهار اطاعت بپادشاه کرده عریضه او رسید که بن افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند بادشاه میرزا
محمدی کوکلتاش را بدان طرف روانه کرد تا او از آب چون عبور کرده با بن افغان جنگ کرده شکست داده بگریزانید و قاسم سنبلی رهین احسان گشته قلعه را
بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده و در سلک دولتخواهان در آمد فردوس مکانی سنبل را بشاهزاده محمد همایون داده بر سر افغانان شرقی نامزد نمود
چون شاهزاده بحوالی قنوج رسید [illegible] شرقی که قریب چهل هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند از انجمله فتح خان شروانی که از
[illegible] شاهزاده مشرف شد [illegible] دادو مهدی خواجه را همراهش کرده بدرگاه فرستاد و بادشاه فتح خان شروانی را نوازش فرموده

به مجلس شراب طلبیده وجامهٔ پوشیدهٔ خود را عنایت فرموده اقطاع خوب داد وباین لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر بادشاهی جغتائی نهادند
القصه نظام خان حاکم بیانا که از رانا سنگا خائف بود نیز اظهار اطاعت کرد وفردوس مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ابا نمود
باباقلی بیگ را بتاخت ومحاصره او فرستاد واین قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد قطعه با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ✽ چالاکی ومردانگی ترک عیانست
گر زود نیائی ونصیحت نکنی گوش ✽ آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست ✽ نظام خان حاکم بیانه اطاعت ناکرده از قلعه برامده با باقلی بیگ جنگ کرده
شکست داد وباز به قلعه درامد رانا سنگا بران حال مطلع شده وفرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان بدرگاه
فرستاد واظهار ندامت کرده استغفار نمود وچون بادشاه از سر جرم او درگذشت بملازمت رسیده قلعه را سپرد وبیست لک تنگه از میان دوآب
باقطاعش مقرر شد ودران مدت منکت رای که از خاندان حکام قدیم گوالیار بود باتفاق کافری خان جهان نام لشکر بگوالیار برده تاتارخان را
دران قلعه محاصره کرد تاتارخان که قلعه گوالیار را در تصرف داشت از تسلط زمینداران آنجا اظهار اطاعت بادشاهی کرده ازان حضرت اعانت
جست وپیغام کرد که اگر جمعی از مردم بادشاهی بیایند قلعه بآنها سپرده خواهد شد آنحضرت رحیم داد وشیخ گهورن را بکمک راهی ساخت وآنها بدانجا رفته
قلعه را از محاصره منکت رای خلاص کردند وتاتارخان بگفته عمل ناکرده مردم بادشاهی را بدرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش
بود ومرید بسیار داشت ودران قلعه میبود برحیم داد پیغام داد که حیله برانگیخته بدرون قلعه درآی بعد ازان علاج تاتارخان آسان خواهد بود ورحیم داد
بتاتارخان گفته فرستاد که از شبیخون منکت رای ایمن نیستیم اگر رضا باشد با معدودی چند از مردم بحصار درآیم ولشکر همچنان بیرون باشد نوعی از احسان
خواهد بود وچون منکت رای وخان جهان هنوز دران حدود بودند تاتارخان قبول کرده رحیم داد با چند کس داخل قلعه شد ویکی از متعلقان خود را بتجویز
تاتارخان نزدیک دروازه بانان گذاشت تا متعلقان ضروری او را اشناخته بدرون قلعه درآورده باشد وتاتارخان از غایت غرور از رعایت حزم
غافل گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت ودروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص دمساز گشته در همان شب بهانه
آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند وعلی الصباح تاتارخان برینحال آگهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس قلعه را برحیم داد
سپرده باگره رفت ودر سلک امرا انتظام گشته بیست لک تنگه انعام یافت ومحمد زیتون هم از دهولپور آمده امارت یافت وچون حمید خان وسارنگخان
ودیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه فتنه انگیختند حسین تیمور سلطان وابوالفتح ترکمان بدانصوب شتافته ایشان را بسزا رسانیدند ودر سنه ثلث و
ثلثین وتسعمائة ۹۳۳ خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسپ صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی ترکمان آمده سوغاتها آورد وازانجمله دو کنیز بکر
چرکس بودند که بادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید ودرین اوان مادر بادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر
ومطبخیان که در اصل نوکر بادشاه ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام بادشاه که خشکه وقلیه خرگوش بود کرد وچون در اثنای طعام خوردن دل بهم زد
آنحضرت دست از طعام باز کشید ومکرر قی کرده ازان بلیه نجات یافت مصرعه رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ✽ وبعد از لوازم تفحص وتجسس
چون چاشنی گیر وباورچیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند بادشاه بواسطهٔ امتحان صدق وکذب ازان طعام مقداری بسگ داد وسگ
در لحظه ورم کرده یک شبانروز حرکت نکرد ودو کس از خدمتگاران نیز که بجهت امتحان اندکی ازان خورده بودند بصد تدبیر از مشقت خلاصی یافتند
پس چاشنی گیر را پوست کنده وباورچیان ومعاونان ایشان را به انواع عقوبت بقتل آوردند وخانهٔ مادر بادشاه ابراهیم بتاراج رفته خود محبوس
گشت وپسر بادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید وشهزاده محمد همایون که بجانب ممالک شرقی رفته بود
حدود جونپور را بضبط درآورده بسلطان جنید برلاس سپرده عازم مراجعت گشت وچون بکالپی آمد عالم خان حاکم کالپی ملازمت او دریافته
در رکابش باگره آمد ونوازش یافت وحکایت رانا سنگا چنین است که او بزرگترین راجهای هندوستانست وپیش از ظهور اسلام وارتفاع رایات
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دولت وسروری در خاندان او بوده ومیوات ولایت اوست در راجهٔ دهلی وراجهٔ اجمیر که سلطان قطب الدین ایبک

ایشان را مستاصل گردانید بارانا سنکا از یک قبیله بودند در رفته رفته اجداد ایشان بیکدیگر می پیوندند و دران زمان که فردوس مکانی
بادشاه هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی ایل نشده بودند
با او دم از یکجهتی زدند و محمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و راجهای مارواڑ و برم دیو و نرسنگ دیو و راجه چندیری موسوم
بمیدنی رای و راول ریو ولد اودی سنگه و راجه ڈنگرپور و رای چندربهان چوهان و مانک چند چوهان و رای دلیپ و غیره با پنجاه شصت هزار سوار
راجپوت مطیع او گشتند و حسنخان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار متوجه آگره شدند و آنحضرت
چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک بضبط سرحدی تعیین نمود و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند کمال خان
و جلال خان پسران سلطان علاء الدین و علی خان فرملی و نظام خان حاکم بیانه از آگره کوچ کرده چون بموضع کانوه من اعمال بیانه رسید مقام فرمود
و با عزم جزم و نیت ثابت راسخ مصمم غزا و جهاد غنیم گشت و دران یورش شهزاده محمد همایون را که تا آن وقت از شراب متنفر بود مجلس شراب حاضر
ساخته بدست خود پیاله باده داد و در نواحی بیانه تقارب فئتین روی نمود و قراولان بادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب زخمدار برگشتند و مردم
قلعه بیانه نیز بیرون آمده با خصمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته بقلعه درآمدند و غلغله و تردد بسیار در خاطرها پیدا شده هیبت خان نیازی سنبل
گریخته و حسنخان میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای موحش رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد عمده بود بسبب زیادتی خوف مردم میشد
و هر لحظه میگفت که مریخ بطرف مغربست هر کس که ازین طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و بادشاه مجلس کنگاش منعقد ساخت و سخن در میان آورد و اکثر
گفتند چون غلبه خصم ظاهرست بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده بادشاه بنفس نفیس به پنجاب رود و منتظر لطیفه غیبی باشد آنحضرت تامل فرموده گفت
بادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم اند چه گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد نزد ارباب مردانگی آنست که دل بشهادت نهیم
و بجان کوشیم نظم چو جان آخر از تن ضرورت رود + همان به که باری بغیرت رود + سرانجام گیتی همین است و بس + که نامی پس از مرگ ماند ز کس +
اهل مجلس چون این حرف بشنیدند همگی متفق اللفظ و المعنی شده ندای الجهاد الجهاد در دادند و این سخنان در دلها تاثیر کرده همه زبان بسمعنا و اطعنا
کشادند و گفتند چه سعادت به ازین که کشته شهید و کشنده غازیست و جمله گفتند که ما سوگند بخوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب قسم
بکلام ملک علام یاد کردند و بادشاه که لب از لب جام بر میداشت و هرگز بی صراحی و پیاله نمیبود درین وقت بمقتضای این بیت چند باشی ز معاصی
مزه کس + توبه هم بمزه نیست بچش + از تجرع باده ارغوانی بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبه نصوح نمود و تمغای مسلمانان ممالک محروسه
را بخشیده درین باب فرامین بجمیع قلمرو مرسول داشت و روز سه شنبه نهم جمادی الاخر سنه مذکوره که روز نوروز بود صفهای جنگ ترتیب دادند
بدستور رومیان ارابهای آتشبازی آراسته و پیش افواج باز داشته بجانب خصم که سه کروهی بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول
نموده جوانان صاحب داعیه بسرکردگی ملک قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند
و روز سیزدهم ماه از آنجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه طی کرده در موضع کانوه من اعمال بیانه فرود آمد و هنوز فراشان خیمها برپا نکرده بودند
که مخالفان با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر ظاهر شدند تا آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلائل میگفت فردوس مکانی ملتفت نشده با
لشکری که از بیست هزار متجاوز نبود بهمان نهج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد گویند عده سرداران ایشان که هر یک در قطری از اقطار
هند قاید جمعی از کفار بودند بصد میرسید و آن عشره کفره بر نقیض عشره مبشره لوای شقاوت افراشته و برسم خود میمنه و میسره و قلب را آراسته
بعربده و صلابت تمام بمعرکه درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهده نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او دران باب سعی و اجتهاد
داده بهمین نهج مقرر شد که بادشاه در قول باشد و جانب راست قول بحسین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن و یونس علی بیگ
و شاه منصور برلاس و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار و دوست بیگ آقا سپرده شد و جانب چپ قول عالم خان بن بادشاه بهلول

لودهی و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیگ و شیرافگن و آرایش خان و خواجه حسن دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هریک در موضعی
ایستادند و برانغار بشهزاده محمد همایون میرزا ارزانی گشت و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش
و ملک قاسم و بابا قشقه مغل و قوام بیگ ولد شاه ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و عبدالشکور و سلیمان آقای ایلچی
عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقر یافتند و در یسار برانغار سید میر شاه و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سرجاندار و خان خانان ولد دولتخان لودهی
و ملک داود کرانی و شیخ گهورن هریک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و چون جرانغار بسید خواجه رجوع گردید و در یمین و یسارش محمد سلطان
میرزا و عادل سلطان و عبدالعزیز امیر آخور و محمد علی خنگ جنگ و قتلق قدم و امیر خانجی میرزای مغل و جان بیگ اتکه و جلال خان و کمال خان که از
اولاد پادشاه علاء الدین بودند و علیخان و شیخزاده فرملی و نظام خان بیانوی تعیین شدند و در تولقمه جرانغار تردی بیگ و مومن اتکه و رستم ترکمان
با جماعتی از نوئینان مقرر گردیدند و تولقمه برانغار نیز بامرا و منصبداران تفویض شده سلطان محمد بخشی لشکر با تواچیان و یساولان باستماع احکام
پادشاهی مقابل آنحضرت ایستادند و از روز مزبور یکپاس و دو گهڑی گذشته بود که فریق من الجنة و فریق من النار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر آمده
زلزله در زمین و ولوله بر سپهر برین انداختند نخست تجیتی و جابکی کفار بر برانغار اسلام تاخته با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و حسب الفرمان
حسین تیمور سلطان بکومک رفته کفار را بجا کرد و قریب بعقب لشکر ایشان رسانید   و جلدو بنام او شد و پس از آن از اطراف چنانکه قاعده
چغتائیست از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بکومک میشد بدو میرسانیدند و استاد علی قلی رومی و دیگر میر میدان در استعمال آلات
آتشبازی تقصیری نمیکردند تا بین الصلوتین حرب قائم بوده کفار در جنگ قائم و راسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس نفیس
با افواج قول و نوئینان مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده روی بگریز نهادند چنانچه حسنخان میواتی که
قریب بدویست سال پدران او باستقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و راول دیو و رای و چندر بهان چوهان و مانک چند چوهان
و کرم سنگه راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند در سلک اموات در آمدند و رانا سنگا که با آن نخوت و تکبر آمده بود بهزار حیله از معرکه
بگریخت و پس از آن فتح نامدار فردوس مکانی را در فرامین غازی نوشتند و فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت و پادشاه حکم فرمود که بر قله کوهی که
موضع جنگ بود مناری از سر مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب عتاب بسیار یک لک تنگه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی
خنگ جنگ و عبدالملک قورچی و شیخ گهورن که در جاگیر خود بودند بر سر الیاس خان که در میان دو آب خروج کرده بود روان شده او را بقتل
رسانیدند و از آنجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شد ناهرخان ولد حسنخان میواتی بجز اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و پادشاه ولایت میوات
را باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب برادری ممتاز بود   و تابینان او داده بدان صوب فرستاد و در حین مراجعت بدار الخلافه آگره شهزاده محمد همایون
را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه و خزانه خوب روانه فرمود و محمد علی خنگ جنگ و تردی بیگ را بدفع حسین خان و دریاخان افغان
که در این اوان چندوار و رابری را متصرف شده بودند و قطب خان افغان که در اتاوه یاغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب
جنگ عازم فرار شده در حین عبور از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریاخان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنه بن افغان بقنوج
رفت و بن افغان بجانب خیرآباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی الحجة الحرام سنه ۹۳۴ اربع و ثلثین و تسعمائه بعزم شکار بطرف کول و سنبهل سواری
فرمود و بعد از استیفای حظوظ وافره به آگره معاودت نموده مرض تپ غب عارض شده چون صحت یافت بعزم استیصال مندنی رای بطرف چندیری روان
شد و مندنی رای به اتفاق راجپوتان در قلعه ارک چندیری متحصن شد و عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کردند و روز دوم چون قلعه کشاده
گردید پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد و اقوام بخانه مندنی رای که درون قلعه بود در آمدند و دروازه
را بسته بجنگ قیام نمودند و چون کار از دست شد چنانچه رسم ایشانست شمشیر برهنه بدست یکی دادند و یکان یکان بطوع و رغبت نزد او رفته گردن

زیر تیغ نهاده بقتل رسیدند و مندنی رای نیز بدین طریق واصل جهنم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و آن ممالک مسخر گشت فردوس مکانی مساجد و خانقاه چندیری و سارنگ پور و مشهور و رائسین را که کفار حربی بتصرف بوده رانا و مندنی رای مسکن حیوانات ساخته بتصرف گاوان دوده بودند بحال خود آورده بسرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زایل گشت و موذن و جاروب کش و وظایف مقرر کرده از سر نو در آن دیار رواج اسلام داد و شیخ زین صدر فتح دار الحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت قطعه بود چندی مقام چندیری پر ز کفار و دار حربی خرب ٭ فتح کردم بحرب قلعه آن ٭ گشت تاریخ فتح دار الحرب ٭ پس حکومت چندیری بوارث قدیمش احمد شاه بن محمد شاه بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و در آن وقت خبر رسید که جمعی از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند بمصرف جنگ کرده شکست یافته اند بنابر آن فردوس مکانی بتعجیل تمام جانب قنوج روان شد و در راه بری امرای شکسته مغل ملحق شدند و پادشاه چون بکنار آب گنگ رسید بهیچ کشتی بهم رسانیده پل بست و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار کردند بعد از آن حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان آواره ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشان را اسیر گردانید و پادشاه در حوالی دریای گنگ شکار کرده به آگره معاودت فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم آگره گردانید خود در محرم ماه سنه ۹۳۵ خمس و ثلثین و تسعمایه بانداه سیاره بقصد اعیان بجانب گوالیار سواری فرمود و قلعه گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مانسنگه را که در آن حصار است تفرج نموده بسیر باغ و حوض رحیم داد رفت و در آنجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر درآمده بود بنظر درآمد حکم فرمود که نهال آن را به آگره برده بنشانند چه که اکثر آن گل بزرگ شفتالو بیا شد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده بکرات و مرات فاتحه آمرزش او خوانده بدار الخلافه آگره عود فرمود و در رساله واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و سوم ماه صفر این سال حرارتی در بدن من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد بتشویش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم و در آن وقت بنظم کردن رساله والدیه خواجه عبید الله احرار مشغول شدم و بخاطر گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت افتد من از این مرض نجات خواهم یافت چنانچه شیخی قصیده برده مقبول افتاد و قایل وی از علت فالج خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل مسدس مخبون که سبحه مولانا جامی بآن وزن است باختتام رسانیدم و عادتم چنان بود که هر گاه چنین عارضه بهم میرسید اقلا یک ماه یا چهل روز طول میکشید این کرت در ششم ماه ربیع الاول از آن الم شفا یافتم و مراسم شکر بتقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب داده و چون ایلچیان اطراف از قزلباش و اوزبک و سند و آن حاضر گشتند طلا و نقره بتراز و بایشان دادم و مستحقین و سادات و غیرهم را نیز فیض رسان گشتم و خواند میر مورخ کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمائی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و همتا نداشتند در آن روز آمده ملازمت کردند و نوازشات یافته از جمله مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش ساچق گذرانیده لوازم شادمانی بجای آوردند و در این سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در استعداد آن بود که بر سر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده مطیع و منقاد گردید و هم در این سال برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضه مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته اظهار اخلاص و انقیاد نموده [illegible] این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودهی ولایت بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده در ملتان علم بغی افراشته [illegible] پادشاه مهمات ملتان را بتعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون به کره نزول اجلال فرمود و جلال الدین شاه [illegible] لوازم ضیافت [illegible] پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا ابو الفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه گردید و [illegible] محمود تاب [illegible] روز بان چند روز با افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد جنگ بکنار آب گنگ آمدند پادشاه عسکری میرزا [illegible] گنگ [illegible] آب عبور نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تهیه عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان

بیشتر از آب گذشتند و با شصت هفتاد کس متوجه افواج غنیم شدند و دران اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده بود نمایان شد
افغانان شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنابر آنکه نصرت شاه غاشیه اطاعت بر دوش گرفته متعهد مهمات افغانان گردید و دیگر
موسم برسات نیز رسید بادشاه یکباره در استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف
آگره برگشت و چون بقصبه منیر رسید مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده و خیرات بسیار نموده بآگره تشریف حضور ارزانی فرمود
و شهزاده محمد همایون را از بدخشان طلبید و شهزاده محمد همایون برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت و در نهضت
سلطان سعید حاکم اورکند فرصت دیده و تسخیر بدخشان را وجهه همت ساخته و میرزا حیدر دوغلات را در منقلا روان کرده بطی مسافت مشغول گشت
و هندال میرزا بقلعه ظفر درآمده حصاری شد و سلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدخشانیان که او را طلبیده بودند یاری
ندید آتش نهب و غارت دران ملک مشتعل ساخته برگشت اما خبر مراجعت او هنوز بآگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را
بمیرزا سلیمان ولد میرزا خان داده بسلطان سعید نوشت که امری که باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لاحقه بسیار است اگر ملاحظه
خاطر هندال میرزا نمینماید سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او بما و شما ظاهر است ببدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانبها خواهند فرمود القصه سلیمان
میرزا چون بمقصد رسید و سلطان سعید را ندیده بی دردسر متصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال بهند آمد و از ان تاریخ تا حال بدخشان
بتصرف اولاد میرزا سلیمان است و بتقریبات وقایع ایشان نوشته خواهد شد فردوس مکانی در ماه رجب سنه [۹۳۶] ست و ثلثین و تسعمایه محرور شده
هر روز مرض اشتدادی یافت و معالجه خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهزاده محمد همایون را که به تسخیر قلعه کالنجر تعیین کرده بود
طلب نموده قائم مقام خود گردانید و روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه [۹۳۷] سبع و ثلثین و تسعمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت پس نعش
آنحضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدفون گردانیدند بهشت روزی باد تاریخ وفات او
یافتند شهزاده محمد همایون در دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبه کمال داشت بکرات نوکرانش
بیوفائی کرده از وی جدا شدند بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام نشده انعام و احسان فرمود و در علم فقه حنفی
مجتهد بود و نماز از و فوت نمیشد در روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت و وقایع ایام سلطنت خود را بزبان
ترکی نوعی نوشته که فصحا قبول دارند چنانچه خانخانان ولد بیرم خان در عهد اکبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم
متداول است و شکل و شمائل مرغوب با خوش تکلمی و خندان روئی جمع داشت و این بیت از وست بیت بازآی ای همای که بی طوطی خطت
نزدیک شد که زاغ برد استخوان من ،، و ادراکش بمرتبه بود که شیخ زین صدر وقتی که بملازمت رسید شهزاده از وی پرسید که عمرت چند است
شیخ گفت پیش ازین بهفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم شهزاده فی الفور مقصود شیخ
دریافته تحسین بلیغ فرمود و عدالتش بدین مرتبه بود وقتی که کاروان ختا به کوهستان اندجان رسید و از افتادن برق و صاعقه جمله
کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از انها که زنده ماندند و بادشاه بران حال مطلع شده جمعی را مقرر نمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان
را جمع نمودند و هرچند وارثی حاضر نبود و بدرجه اعلی احتیاج داشت کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال
که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت به لشکرکشی و جنگ و تردد گذشت لیکن
سررشته عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار مه جبین چه از ذکر و چه از مونث محشور میبود و در
بیرون کابل بدامنه مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با هردم خوش طبع و صاحب
ادراک در اینجا بزم نشاط برپا کرده داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن حوض کوثر مثال کنده بود بیت نوروز و نوبهار

از قید محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطه فتح نمود. و این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از
تاتار خان ولد علاء الدین ولد بادشاه بهلول لودهی را که پیش او بود نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتار خان ولد علاء الدین را سپه سالار
ساخته با چهل هزار سوار افغانان اطراف بر ولایت آنحضرت تعیین نمود و او در اندک فرصتی قلعه بیانه را گرفته تا لونی آگره جولانگاه مراکب افغانان
گردانید و بادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل بدفع تاتار خان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند
و تاتار خان چون مغرور بود ملاحظه نداشت ناچار با ده هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نمود و مغلوب گشته با سیصد کس از رؤسای معتبر
افغانان بقتل رسید و میرزا هندال قلعه بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت و بهادر شاه گجراتی در سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائه باز عازم تسخیر چیتور
گردیده لشکر بآن حدود برد و جنت آشیانی جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه گردانید
و بعد از اتمام بمردم معتبر سپرده روانه سارنگپور که از ممالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته و نوشته نزد وی فرستاد قطعه
ای که هستی غنیم شهر چیتور ٭ کافران را چه طور میگیری ٭ بادشاهی رسید بر سر تو ٭ تو نشسته چیتور میگیری ٭ و بهادر شاه ملامت نموده در
جواب نوشت قطعه من که هستم غنیم شهر چیتور ٭ کافران را بجور میگیرم ٭ هر که بکند حمایت چیتور ٭ تو ببین کش چه طور میگیرم ٭ گویند بهادر شاه
بعد از فرستادن جواب ناصواب با مقربان مشورت نمود و اکثری گفتند که جنت آشیانی بادشاهی عظیم الشان است اول مهم او را [illegible] باید ساخت
و آنگاه به تسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که همایون بادشاه مقید بشرع است و از بد نامی حمایت کفار اندیشیده بمدد نخواهد آمد بهتر آنست که
کار تسخیر قلعه کفار را که در پیش است و محاصره داریم باتمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده و بتضییق محصورین
کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور آنقدر توقف فرمود که بهادر شاه قلعه را بکشاد و چون دولتش روی بانحطاط نهاده بود
بهیچ وجه فروتنی ننموده با بادشاه دهلی در مقام ستیزه گشت و در سنه ۹۴۱ احدی و اربعین و تسعمائه کوچ بکوچ روانه معسکر آنحضرت شده خود را قرین
محنت ساخت و جنت آشیانی که آن قسم مروت در حق او بجا می آورده بود و اصلاً گمان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده باستقبال
شتافت و در نواحی مندسور تقارب فئتین روی نموده بهادر شاه که توپخانه بسیار جمع نموده بر مصطفی رومی خان که صاحب اختیار توپخانه او بود و در لشکر
خندق زده و ارابهای آتشبازی گردا گرد کشیده باستظهار آن مدت دو ماه برابر لشکر جغتائی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش این بود
که سپاه مغل را برابر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون فرمانده الوس جغتائی این معنی فهمید امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش
هزار مغل تیرانداز از جنگ دیده قزاق شده اطراف و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد از این سبب
قحطی عظیم که در لشکر گجراتیان پدید آمده است و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر توقف موجب
گرفتاریست بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی خود که مبارک شاه فاروقی حاکم برهانپور و قادر شاه والی مالوه و صدر جهان
خان از آنجمله بودند از عقب سراپرده برآمده بجانب شادی آباد مندو گریخت و اهل لشکرش بر این حال اطلاع شده بحال ابتر هر کدامی بطرفی
آواره گشتند بعده آنحضرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعه مندو تعاقب نمود و هر که بنظر در آمد از پای در آورد و بهادر شاه گجراتی
چون حصاری شد و زمان محاصره بمغل امتداد یافت جنت آشیانی مورچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل به قلعه برآمدند
و گجراتیان که خوف تمام بر ضمایر ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشند راه فرار پیش گرفتند بهادر شاه گجراتی نیز
چون سر از خواب برداشته حال دگرگون دید او نیز راه فرار پیموده با پنج شش هزار سوار طرف چانپانیر که در آن ایام پای تخت گجراتیان شده بود
بدر رفت و صدر جهان خان که مردی فاضل و امیر الامرای او بود از انیکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز در خود ندیده بسنونکر
که قلعه ایست مندو باشد فرود آمده روز دیگر بامان برآمده حصار را بملازمان درگاه تسلیم نمود و بواسطه بهادری که جنت آشیانی از و مشاهده کرده بود

ویادگار ناصر میرزا حاکم پتن و قاسم حسین سلطان حاکم بهروچ که از سلاطین [illegible] بودند از خوف خصمان بجا گشته خود را بمیرزا عسکری ملحق ساختند
اتفاقاً شبی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورده که پادشاه ظل الله منم غضنفر که از کوکهای میرزا و برادر رضاعی قاسم خان بود آهسته گفت
هستی الحق یعنی پس همنشینان خندان گشتند و بر میرزا حقیقت خنده معلوم شد و غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته
پیش بهادرشاه گجراتی به جزیره دیو رفت و او را بر آمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت من از کنکاش مغلان خبردارم همه قرار به فرار داده‌اند
و بهانه طلبند تمام را مقید داشته بر سر مغل [illegible] اگر ایشان اقدام جنگ نمایند مرا بسیاست رسانید بهادرشاه گجراتی به اتفاق زمینداران سورت
و دران ملک جمعیت خوبی بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد درین وقت امیر هندو بیگ بمیرزا عسکری گفت که سکه و خطبه بنام خود کرده لوای پادشاهی
برافراز تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری نمایند و هر چند چنین مدعای میرزا بود ولیکن دران مجلس قبول ننموده از امیر رنجش نمود و
باتفاق امرا از احمدآباد بیرون آمده بر کنار ساول محاذی سرکیج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی انداخته بارگاه بهادرشاه
را سرنگون ساختند بهادرشاه در غضب رفته غضنفر کوکه را جهت سیاست حاضر گردانید غضنفر کوکه گفت تا وقت صبح از کشتن مرا موقوف دارید که
خوب خبردارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه چانپانیر و خزانه پادشاهی را که در آنجا بود متصرف گشته
خطبه و سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کند متوجه آن جانب شد و بهادرشاه گجراتی در منزله روز تعاقب کرده برگشت و تردی بیگ برادر
میرزا اطلاع گشته در مقام ممانعت در آمد و میرزا از فتح مایوس گشته بطرف آگره راهی شد و در صدد فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی
از ملاحظه آنکه مبادا آگره رسیده فتنه عظیم برانگیزد قطع نظر از مندو کرده کوچ بر کوچ روانه آگره شد و میرزا چون دید که جنت آشیانی
بسعادت تشریف آورده از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی لاعلاج پشیمان گردید و باتفاق یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امرا
بملازمت جنت آشیانی رسید و معروض داشت که چون از عهده ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بدین سبب عنان تافتم و آنحضرت اغماض عین نموده
هیچ نگفت و تردی بیگ هم قلعه چانپانیر را بصلح تسلیم بهادرشاه گجراتی نموده بملازمت رسید و مثل مالوه و گجرات ولایتی که بشمشیر بسیار بدست آمده
بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل پذیرفت و درین ایام افیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانداری کمتر کردن
علاوه امور دیگر گشت درین صورت کمین نشینان سر برداشتند مقارن اینحال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع
افغانان شرقی را بازوی شمشیر و بحکمت و تدبیر منکوب داشت در سنه ثلث و اربعین و تسعمائه فوت شد و شیرخان که عمده افغانان بود در
حوالی رهتاس لوازم کر و فری بظهور میرسانید و شوخی از حد میبرد آنحضرت علاج آن مختصر در سواری خود دیده بتاریخ چهارم صفر سنه ۹۴۴ اربع
و اربعین و تسعمائه متوجه جونپور شدند و دران آوان شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود پادشاه پای قلعه چنار رفته محاصره فرمود غازیخان سور که
ضابط حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره بشش ماه کشید مردم بسیار ضایع شدند تا آنحضرت محمد رومی خان را که از بهادرشاه گجراتی
جدا گشته بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهده او رجوع نمود رومی خان اطراف قلعه را بنظر در آورده معلوم کرد که از یک طرف
که خشکی است در نهایت استحکام و بهیچ وجه رخنه نمیتوان کرد بنا بر آن از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته و بالای آن [illegible]
سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از پیش رفت و یکی از آن طرف بکشتی اول بسته سرکوب را دیگرباره مرتفع ساخت
و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را از دور بهر از بر گذاشته بقلعه
متصل کرد و به این تدبیر در کمال سهولت و آسانی قلعه مسخر گشته رومی خان رعایت بسیار یافت و دران زودی حاکم بنگاله سلطان محمود از
معرکه جلال خان ولد شیرخان افغان گریخته زخمدار باردوی پادشاهی آمده التماس یورش آن صوب نموده تحریض بسیار کرد چنانچه جنت آشیانی در اواخر
سنه خمس و اربعین و تسعمائه عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد و شیرخان افغان بر آن حال اطلاع یافته پسر خود جلال خان و امیر خواص خان

مشهور بمحافظت گدهی که بر سر راه بنگاله واقع است فرستاد و این گدهی جاییست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از
یک طرف کوهی است بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که بهیچ وجه صعود و دخول ممکن و متصور نیست و طرف دیگر دریای گنگ است که عبور
از آن کمال اشکال دارد و جنت آشیانی در اثنای طی مسافت جهانگیر بیگ مغل را بتسخیر گدهی و هندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش
فرستاد و جهانگیر بیگ مغل روزی که بگدهی رسید وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان ایلغار کرده بر سر شان تاختند و جهانگیر بیگ زخمی و
پریشان حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون بادشاه در همان نزدیکی بگدهی آمد جلال خان و خواص خان تاب نیاورده باو در رفتند و بادشاه
بفراغ خاطر از گدهی گذشت و شیرخان افغان باستماع آن مضطرب گردیده خزانه سلاطین گور و بنگاله که دران نزدیکی بدست آورده بود برداشته
بجانب کوهستان جهارکهند رفت جنت آشیانی شهر گور که دارالملک بنگاله است رفته مسخر ساخت و بواسطه تحسین ناخوش موسوم بجنت آباد گردانیده
و سه ماه در آنجا توقف نمود لیکن از بدهوائی آن دیار و امتداد و مشقت سفر اسپان و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم بیمار و رنجور گشته حالتی
عجیب روی نمود و مقارن اینحال میرزا هندال همه محمد سلطان میرزا را بیک کناره نهاده بآگره رفت و آغاز مخالفت نموده بخت شیخ بهلول را که
پیر و مقتدای جنت آشیانی بود بهانه آن که به افغانان متفق اند بقتل آورد و هم آنجا خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت و بقصد تسخیر محاصره نموده
بادشاه ازین اطوار کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ که از امرای کلان مغل بودند سپرده خود بسبیل سرعت متوجه آگره
گردید و در اثنای راه محمد زمان میرزا که بتحریک بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود طالب عفو کرده ملازمت نموده همراهی
یافت و شیرخان افغان بربی‌سامانی سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته با لشکر مستعد از رهتاس روانه شد و [illegible] رسید
سر راه گرفته مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا نیز چون بر حالت که صعب تر از آن نخواهد
آگاهی یافت بفکر بادشاهی دهلی افتاد و با ده هزار سوار بهانه معاونت بادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول شد لیکن چون بدهلی رسید
و هندال میرزا که [illegible] داشت بدو پیوست از هم در صدد تسخیر این بلده شده لطف محاصره بتقدیم رسانید مگر فخرالدین علی کوتوال از قلعه بر آمده بخدمت
کامران میرزا معروض داشت که حرام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد و بهتر آنست که شما بآگره رفته اول آنرا که پای تخت است متصرف آورید
پس از آن دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در نواحی آگره میان برادران نفاق
بهم رسیده میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و سی فیل بالور شتافت و کامران میرزا در آگره نزول نموده طبل بادشاهی بدوال مخالفت
آشکار ازو و جنت آشیانی را افسردگی خاطر زیاده شد از جوسا بکرات و مرات ببرادران نوشت که سر فتنه هند شیرخان افغان در غایت
قوت و سامان مقابل آمده است و صحبت رنگی دیگر دارد می باید که آن برادران درین وقت باتفاق آمده دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت هندوستان
که فردوس مکانی بمشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس جغتائی خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن
مملکت هندوستان بر حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان نا سعادتمند بهیچ وجه موثر نیفتاده
میگفتند که اگر شیرخان افغان جنت آشیانی را شکست دهد ما سلامت باشیم بسهل وجهی دفع شیرخان افغان نموده هر دو برادر باستقلال
ممالک را قسمت کرده بادشاهی دیار هند خواهیم کرد درین هنگام شیرخان افغان شیخ خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیله بخدمت بادشاه
فرستاده طالب صلح گردید و بنابر اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان افغان بوده زیاده طلبی نکند
و سکه و خطبه بنام بادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان بسوگند کلام الله مبادرت نموده سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید
لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام شهور سنه ست و اربعین و تسعمائه بود با فواج افاغنه مستعد و مکمل غافل بر سر لشکر جغتائی آمده
فرصت صف آرائی نداد و بعد از جنگ غالب گشته گذرها که کشتیها در آنجا بودند مسدود ساخت و [illegible] بکنار آب گنگ

شیخ خلیل

رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار به آب زدند و خارج از هندوستانیان بروایت صحیح قریب هفت هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز
ازانجمله بود غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر شد و بادشاه نیز خود را به آب زده بمدد یکی از سقایان نظام نام بمشقت و محنت فراوان
بنجات رسید و وعده فرمود که بادشاهی نیمروز را بعد از رسیدن باگره بوی ارزانی دارم چنانچه بیان آن بمحل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت و او را از کرم بادشاهی نیمروز
مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات ازان دریا گذشته بودند با بادشاه پیوسته متوجه آگره شدند کامران میرزا سلامتی بادشاه بخاطر
آورده بعد از حصول تهنیت وصول نزد میرزا هندال باگره شتافت و چون از غلبه و استیلای افغان دران حدود متوهم گشته بودند میرزا عسکری نیز از [illegible]
و شهر مسار بملازمت بادشاه آمد و جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا باغی مع فرزندان خود از قنوج جلوریز باگره
آمدند و ممالک را از غنیم گذاشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلسی منعقد میشد و ازانکه کامران میرزا در مقام عناد بود آشتی نا شده و سررشته
نفاق ازدست نمیداد از انعقاد مجالس امری صورت نمی بست و کامران میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را وجهه همت
اعلی میساخت و خواجه کلان بیگ که عمده لشکر چغتائی بود در زمان فردوس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا باز بهند آمده بود
در باب رفتن به لاهور سعی و کوشش فراوان مینمود و هرچند جنت آشیانی بنصیحت راضی نشده میگفت اگر دفع شیرخان افغان باتفاق کرده
نشود مضرت آن تا ابد الحال بهمه عاید خواهد شد سودی نمی بخشید در مدت شش ماه چون به گفتگوی گذشت ناگاه کامران میرزا از استیلای کار ذ[illegible]
و او و خال متعاقب و ناگواری ماکول و مشروب بجنون گشته منجر بسوء القنیه شد و عقیدهٔ فاسد میرزا آنکه بیماری را سبب زهریست که بفرموده
بادشاه داده اند ازین سبب بیشتر در رفتن ساعی شد و بادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کارآمدنی خود را بکمک در آگره
بگذارد و خود تنها بلاهور رود پس کامران میرزا خواجه کلان بیگ را بهانه آنکه به اقطاع رفته سرانجام خرج یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و
جمعی کثیر از مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان بیگ اند نیز همراه نمود و هزار کس با سلطنت سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم
بعد از چند روز روانهٔ آنطرف شد و در خیانت و قتی خلقی را بیدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در هراس بودند همراه
میرزا بدر رفتند و از نوکران کامران میرزا امیر میرزا اصدر و غلات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردیده و از جمله مقربان گشته در اکثر
مهمات صاحب دخل شد و شیرخان افغان بی اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد باز بکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطبخان
را با فوجهای بزرگ از آب گذرانیده ممالک این روی آب را هم متصرف شد و این خبر بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا
و سکندر سلطان بدفع آن فتنه نامزد فرموده و در نواحی کالپی فریقین بهمدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزیده
قطبخان با بسیاری از افغانان بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطبخان را باگره فرستاده جهت دفع شر شیرخان التماس قدوم نمود و جنت آشیانی
ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بود
نشست و درچنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم بیوفائی پیوسته بر لوح جبهه میگاشتند دیگربار و بموجبی فرار نمود و موجب پریشانی خاطر
لشکر شدند چنانچه مردم کامران میرزا یک قلم راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان بادشاهی که واقعهٔ اول را بخاطر داشتند و رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه
فرار مینمودند و موسم برسات نیز رسیده جائی که محل اردو بود نوعی پرآب گشت که خیمهها چون حباب بر روی آب مینمود و اهل رای صلاح دران دیدند
که ازانجا برخاسته بر زمین مرتفعی فرود آیند لهذا در روز عاشورا سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام
نکرده بودند که شیرخان ایلغار کرده یکایک آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول و ضیع و شریف روی بفرار آوردند و تا دریای
گنگ که سه کروه راه بود تند رانده از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را به آب زدند و هرکه تاخیری در اجل داشت همراه بادشاه بسلامت از آب گذشت
و بادشاه باگره آمده چون خصم نزدیک رسید بلاهور شتافت و در غرهٔ ربیع الاول آنسال جمله میرزایان و خواتین چغتائی در لاهور مجتمع گشته بعد ازان که شیرخان تعاقب

وخویشتن را در چاه افگنده تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند که مردند القصه بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و راجه آنجا که رانا نام داشت بی نهایت خوب پیش آمده در لوازم خدمتگاری و مهماندای دقیقه فرو نگذاشت و لشکریان برآسودند و هم در آنجا بتاریخ پنجم ماه رجب المرجب سنه ۹۴۹ تسع واربعین وتسعمایه ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر بفرخنده ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود و بنسبت آشیانی بعد از مراسم شکر و اسباب العطایا و لوازم سور و سرور کوچ دیده راه بهکر گذاشته باتفاق راجه رانا بقصد تسخیر بهکر روان شدند فاما در اندک وقتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان نیز گریخت و شیخ علی که سردار مردانه بود در یکی از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد الاعلاج خان مراجعت بسوی قندهار تافت و در آنوقت بیرمخان از گجرات خود را بخدمت رسانید و چون در آن اوان کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف هندال میرزا برادر خود برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در آنجا گذاشته بود میرزا شاه حسین ارغون بمیرزا عسکری نوشت که بادشاه در نهایت پریشانی است اگر دستگیر سازند وقتست و او از آن زمین برکناره مانده وقتی که آنحضرت ببال مستان رسید بافغار کرده بخبر بحضرت رسید و تعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته خود با بیست و دو کس که بیرمخان از آن جمله بود و بی آنکه راهی معین باشد بجانب خراسان متوجه گشت و میرزا عسکری نادولتمند چون باردو رسید و دانست که آنحضرت بدر رفته دست دریغ برهم سوده اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را به قندهار برد و بادشاه را از اندیشه برادران ناپاک طینت هیچ جا توقف میسر نگشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب شاه طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده نسبت بآن بر دو چند روز لوازم خدمت بتقدیم رسانیده هرچه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان درآورده عورات را برسم کنیزان بخدمت حریم مکانی فرستاد آنحضرت باحتیاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از آنجا بجانب هرات روان شد سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و به لوازم مهمانداری اللطیفی قیام نمود که مزیدی بران متصور نبود و باحتیاج سفر بهیچ ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه بهیچ چیز احتیاج نشد و بعد از تفرج متنزهات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الافضل التحیة والثنا والسلام گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل بحکام از جانب شاه ضیافت نمودند و آن حضرت از قزوین بیرمخان را بخدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت ❊ ❊ ❊ ❊

ذکر شاهی شیرشاه افغان بن حسن سور

نام شیرشاه فرید و نام پدر او حسن که از طایفه افغانان روه است وقتیکه سلطان بهلول لودهی بحکومت رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده بدهلی آمد و بتعریف روه که مسکن افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانی ست که ابتدای آن باعتبار طول از سواد بجور تا قصبه سوهی که از توابع بکرست و عرض آن از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا چندین قبیله اند از آنجمله یک فرقه سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلاء وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون صحت نسب او نزد یکی از روسای افغانان بسرحد یقین رسیده و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه دهند لیکن آنکس دختر خود به محمد سور داده داماد گردانید و از و اولاد بهم رسیده با فغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل افاغنه خواهند بود القصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس جاگیری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنه نارنول گذرانید و چون نوبت بادشاهی بادشاه بهلول لودهی درگذشت و دور بادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید جمال خان که از امرای بادشاه سکندر لودهی بود و حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم

بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم پرگنه چوند بود و پنج هزار و پانصد سوار داشت
رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت بابر پادشاه هندوستان که مدتیست و درین نزدیکی میان مغل و پادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر پادشاه
ابراهیم ظفر یافت ترا بخدمتش برده سفارش خواهم کرد سلیمان گفت اینهمه انتظار نمیتوانم برد و مردم من سرگردانند محمد خان سور کس پیش فرید فرستاده
میان برادران بصلح دلالت نمود فرید گفت که حصه و رسد سلیمان آنچه در حیات پدر بود و حالا نیز قبول دارم اما در حکومت اشتراک راضی نیستم چه گفته اند دو شمشیر در یک
نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را دلجوئی نمود و گفت خاطر جمع دار که حکومت را بزور از فرید
گرفته بتو خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت و در فکر کار خود شد منتظر معامله بابر پادشاه با سلطان ابراهیم لودی بود و چون خبر کشته شدن سلطان
ابراهیم و فتح بابر پادشاه شنید اندیشه مند شده بازست بهار رفت و بهادرخان ولد دریا خان لوحانی که ولایت بهار را فرو گرفته و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد
خطاب داده بود رفت و در سلک نوکرانش منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید مقابل شده آن را بزخم شمشیر هلاک
ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده بخطاب شیرخانی از بالای آوازه گردانید و رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمده
اتالیقی پسر خود جلال خان باو تفویض فرمود و بعد از چندی شیرخان رخصت جاگیر گرفت حسب اتفاق زیاده از میعاد ماند روزی سلطان محمد در مجلس
گله از شیرخان کرد که از وعده تخلف نموده نمی آید محمد خان سور حاکم جونپور فرصت دیده بعرض رسانید که او بغایت محیل و مکار است انتظار آمدن پادشاه محمود
بن سکندر لودی دارد و بدین حرف مزاج سلطان محمد را ازو منحرف ساخته گفت علاج آمدن او آنست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود
او را قایم مقام خود داشت مدتیست که ازو گریخته با من میباشد سلطان محمد بنابر حقوق سوابق شیرخان بی تقصیر ظاهری بتغییر جاگیر رضا نداد اگر جاگیر شیرخان باو دهند هر آئینه مضطر شده دوان دوان خواهد آمد سلطان محمد بواسطه
محمد خان سور بجاگیر خود جانب جونپور آمده ساوی نام غلام خود را فرمود محمد خان سور فرمود که بر پیش مناسب میان برادران جاگیر قسمت کن و تسکین فتنه و فساد بده
و از حصه و رشد خود محروم اند لایق آنکه حصه ایشان بدهی شیرخان را پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد مدتیست که پیش من میباشند
جاگیر باو تعلق میدارد و تا امروز رسم سلاطین چنان بود که آنچه گفت ملک روه نیست که مالک سکه باشد مملکت هندوستان است هر که را پادشاه میسر
حکومت و سرداری باو میدادند بیت ملک میراث زوال نیست می بود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند و هر کرا شایسته امارت میدانستند
خواص پور ٹانده را متصرف شو چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود بپرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی ومن بحکم پادشاه ابراهیم لودی سهسرام و
سلیمان و احمد را خود ببر و بضرب شمشیر شیرخان را بدر کرده بهره بود محمد خان سور گفت محمد خان برآشفته بساوی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق
دران وقت از جانب شیرخان ملک سکهه نام غلام او که پدر خواص خان بود و پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکمک سلیمان و احمد گماشته بیا اتفاق
شنیده بملک سکهه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری ننماید خواص خانست دارد و تمه خواص پور ٹانده بود شیرخان خبر آمدن ساوی و سلیمان و احمد
برآمده بقتل رسید و لشکر شیرخان متفرق شده بسهسرام آمد با وی غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکهه بجنگ
پیش سلطان محمد باید رفت شیرخان گفت که محمد خان از دوستان اوست شیرخان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود چنانچه بعضی گفتند
برآن قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از جانب حضرت بزرگان او دست خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد پس رای صاحب او
القصه شیرخان بعد از ارسال رسل و رسائل عهد و قول گرفته با بابر پادشاه حکومت کره و مانکپور داشت برادرش نظام نیز این رای را پسندید
جنید خوب آراسته کمک گرفته بجاگیر خود رفت و محمد خان بخدمت سلطان جنید برلاس شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردید از سلطان
با پرگنه جونپور و دیگر پرگنات آن نواحی متصرف در آورده کمکیان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت و هر دو پرگنه خود را شیرخان
سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته بکوه را بانواع خدمتگاری نمودن و زر دادن دلجوئی نمود و با تحف و هدایای لایق بخدمت
آمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و محمد خان سور پیغام نمود که غرض من

انتقام از برادران بود شمار اینجا بی عم خود میدانم از تنگی کوه بر آمده پرگنات خود را متصرف شوند همراه پرگنات شیر خود را اخمیه از خان
سلطان ابراهیم بدست آمد و پس دست محمد خان سور بجای خود قرار گرفته هر مون سنت شیر خان گرویده و چون شیرخان را جمعیت خاطر دست بهم داد فظام
گذشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس که در حقیقت افغانان در ایام سلطان جنید بملازمت بابر بادشاه میرفت او را همراه خویش باگره برد و شیرخان
ملازمت حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دو تحویلان شده در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود و چون چندگاه در لشکر گذرانید
وطور و سلوک و روش مغل را مشاهده کرد روزی با یاران خود گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن آسان است یاران گفتند بچه دلیل میگوئی
گفت بادشاه ایشان خود بمعاملات کمتر میرسد و بامید و وزرا میگذارد و وزرا بمقتضای رشوت کار کرده حق بادشاهی را بجای نمی آورند
افغانان آنست که باهم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان بردارم و کار خود بسازم یاران او برین داعیه که در آن
وقت محال مینمود خنده میکردند و تمسخر مینمودند تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در خوردن آن
خود را عاجز یافته ماهیچه را بر روی نان برآورده و بکارد ریزه ساخته با دو سه کاسه کرد و از قاشق خوردن گرفت حضرت بابر بادشاه برین حال واقف شده
گفت این افغان عجب کاری کرد و چون از کارهای که با محمد خان سور کرده بود مطلع بود بر تدبیر و زیرکی او اشاره رفت شیرخان از
بادشاه با میر خلیفه آگاه شده انتقار دانست که نظر عبرت منظور است و بعضی علاوه هم که وا داشت شده همان شب از لشکر بادشاه فرار نموده بجاگیر خود
وبا سلطان جنید برلاس نوشت که چون محمد خان سور بسلطان محمد گفته میخواست که به پسر پرگنات من فوج فرستاده مضطرب گشته بی رخصت تعجیل بجاگیر شتافتم
از زمره دولتخواهان بیرون نیندانم القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و متوهم شده بود باتفاق برادر خرد خود نظام بازپیش محمد سلطان رفت سلطان محمد او را
باتالیقی جلال خان پسر خود بطریق اول مقرر و معتبر گشت و دران ایام بحسب تقدیر سلطان محمد فوت شده جلال خان پسرش که خردسال بود قایم مقام پدر شده والده جلال خان
لاڈو ملکه نام مهمات را بپیش خود گرفته باتفاق شیرخان حکم میراند و در همان نزدیکی مادر جلال خان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار
گرفت و مخدوم عالم نام از امرای عالی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت باشیرخان رابطه محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله از وی
دلگیر گردیده قطب خان حاکم ولایت منگیر را بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم گسیل کرد و شیرخان هر چند در صلح زد و ملایمت
نموده فایده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار بجنگ داد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شده قطب خان کشته شد و شیرخان غالب
آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت و بیش از پیش صاحب قوت شده از این جهت لوحانیان از رشک و حسد با شیرخان در مقام نفاق
شدند و قصد کشتن او کرده پیران باب با جلال خان که او نیز از لوحانیان بود گنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلال خان شیرخان را از آن حال
آگاهی بخشیدند شیرخان بجلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی نمایید مرا بالضروره از خدمت
شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدانچه صلاح تو باشد من از آن بیرون نیستم شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنابر
تحصیل زر پرگنات روانه باید کرد و دیگری را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعد در محافظت خود نوعی کوشید که جلال خان و لوحانیان از دفع
او عاجز شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته نوکری اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوحانیان و جلال خان
شیرخان را بهانه آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش سلطان محمود رفتند و او ابراهیم خان پسر قطب خان را بکمک داده بر سر شیرخان
فرستاد و شیرخان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و زد و خورد میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید
شیرخان بر طلب کمک مطلع شده مردم خود را بجنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم صف
پیاده و سوار و آتشبازی و فیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان فوجی از مردم خود در برابر ایشان داشته مردم چیده و گزیده را عقب پشته
مخفی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل غنیم تیراندازی نمایند و پشت داده روی بگریز نهند تا سواران ایشان بجهت تعاقب از همیان تو پخانه

برآیند و چون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان برآوردند و ابراهیم خان نیز بسبب بدر کار کرده بقتل
رسید و جلال خان نیم جانی تنگ پا بیرون برده به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمده ملک بهار نیز صاف
گشت و استعداد شاهی بهم رسید گویند دران ایام تاج خان نامی از جانب بادشاه ابراهیم لودی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت و او را
زنی بود لاڈو ملکه نام عقیمه که تاج خان را نهایت محبت با او بود و پسران تاج خان که از زنان دیگر بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاڈو
ملکه شده شبی یکی از پسران که کلان تر از همه بود شمشیری به لاڈو ملکه انداخت و زخم کاری نیامده غوغا شد که لاڈو ملکه را کشتند تاج خان با شمشیر برهنه
خود را به انجا رسانیده قصد پسر کرد و چون پسر یقین دانست که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر
افتاده تاج خان کشته شد چون پسران تاج خان سرانجام قلعه و سپاه نتوانستند نمود هر آینه شیرخان که در همسایگی بود برین معنی اطلاع یافته میر احمد ترکمان
که عمده نوکران تاج خان و خالوی لاڈو ملکه بود در باب تادیب پسران بی ادب سخن درمیان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بران گرفت که شیرخان
لاڈو ملکه را در حباله نکاح خود درآورده قلعه چنار را متصرف گردد پس شیرخان عقد با لاڈو ملکه نموده قلعه را مع خزائن و دفائن متصرف گشت نظم
چو هنگام رسیدن در رسد تنگ * بهم بر دم خود کند کام دل آهنگ * ازینجا میرساند دیده را نور * که نظاره میسر شود از دور * در خلال این احوال
بادشاه محمود بن بادشاه سکندر لودی از صدمه افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه برانا سنکا برده باتفاق رانا سنکا و حسنخان میواتی و دیگر زمینداران بهر
فردوس مکانی بابر بادشاه آمده در نواحی قصبه چالوه جنگ کرده شکست خورد چنانچه در محل خود ثبت گردید و بادشاه محمود در حوالی چیتور روز بشب
می آورد اتفاقا اکثر امرای لودهی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب بادشاه محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا بر مسند حکومت پتنه جلوس
نمود و از انجا با لشکر گران بولایت بهار درآمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت بادشاه محمود چاره نیست ناچار ملازمت او رفته اطاعت
و انقیاد نمود و امرای بادشاه محمود ولایت بهار را در میان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشتند و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را
از تصرف مغل برآوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود و شیرخان درین باب قولنامه از بادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت
جاگیر گرفته بسهسرام آمد و درینوقت که بادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد او جواب نوشت که متعاقب
سرانجام لشکر نموده میرسم امرای بادشاه محمود گفتند شیرخان بس محیل است و مکار لائق آنکه بجاگیرش رفته او را همراه بگیریم بادشاه محمود با لشکر خود متوجه
جونپور شد و امرای جنت آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان درآمده تا ولایت مانکپور
رانده متصرف شدند دران وقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید و عنان
عزیمت بدفع شر افغانان معطوف ساخت بادشاه محمود و بین و بایزید و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری
و کلانتری بین و بایزید در تاب بوده میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبه مغلان برای العین مشاهده مینمود در خفیه بمیر هندو بیگ
که از امرای کبار و سپه سالار مغل بود پیغام داد که چون من پرورده نعمت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد
چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده به کناری رفت و جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته بادشاه محمود بدحال بولایت پتنه
رفت و گوشه گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمائه [۹۴۹] بولایت اوڈیسه رفته در آنجا وفات یافت و جنت آشیانی بعد
از فتح متوجه آگره شده امیر هندو بیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعه چنار را بوی سپارد شیرخان در دادن قلعه عذر آورد و امیر هندو بیگ
برگشته بملازمت آمد و چون این خبر بجنت آشیانی رسید متوجه قلعه چنار شده جمعی از امرا را بیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان عریضه
ارسال داشت که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ بادشاه محمود و بین بایزید سبب
فتح آن حضرت شدم بادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده لوازم خدمتگزاری بتقدیم میرسانم و چون

ودران

دران یورش غلبه و استیلای بهادر شاه گجراتی بمسامع عز و جلال رسید و بود در بسوقت مدارالایق نموده عزم عشق بدرجه قبول انتماد و شیرخان
قطب خان را با عیسی خان حاجب که بمنزله وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نموده به مهم بهادر شاه گجراتی پرداخت القصه
قطب خان با پانصد سوار در رکاب آن حضرت بود ولیکن از گجرات گریخته پیش پدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را مصفا
ساخت و لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله در مقام محافظت گدهی شده یکماه جنگ کردند آخر الامر گدهی بتصرف شیرخان در آمده بولایت بنگاله رفت
و بادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی به محاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته بود بجانب
بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرای خود را به تسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافت شد ناچار سلطان محمود از راه
کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان خاطر از فتنه و فساد بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نموده او را بجنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله
بتصرف شیرخان در آمد و عروس آن مملکت را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده به آگره آمد دفع شیرخان را اهم دانسته رایات
جهانگشا بطرف چنار بحرکت در آمد جلال خان که در قلعه چنار بود غازیخان سور و جمعی دیگر را بحراست قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون
شهنشاه از محاصره قلعه چنار گذشت رومی خان که صاحب اهتمام توپخانه بادشاهی بود در پاسهر کوه سایه ساخته قلعه بتصرف سپاه مغل در آمد و بادشاه محمود
که زخمدار از معرکه شیرخان گریخته بود در بسوقت بملازمت بادشاه مشرف شد جنت آشیانی دوست بیگ را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان
و خواص خان و اکثر لشکر خود را بمحافظت گدهی که سرحد بنگاله است فرستاد جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را بیشتر روانه فرمود و جلال خان و خواص خان
که در گدهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاد و خود نیز از عقب بسرعت رسید و فتح گدهی شده جلال خان پیشتر بدر رفت
و چون جنت آشیانی از گدهی گذشت شیرخان شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطه قرب جوار در اندیشه تسخیر قلعه رهتاس گردید تا زن و
فرزند خود را در آنجا گذاشته بفراغ بال با قلیم ستانی و جنگ جنت آشیانی پردازد و از آنکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر امکان عقلی نداشت متوسل و متشبث باین حیله
و تدبیر گشته کسان نزد راجه آن حصن فلک اساس که راجه هرکشن نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمع آمده
ازین سبب اراده تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده اهل و عیال خود و سپاهیان
خود را میخواهم که بقلعه تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله در آیم راجه قبول این ملتمس سرباز زد و شیرخان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا بخدمت راجه
و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده بسلامت معاودت نمودم ادای حق
شفقت تو بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد تو باشد نه بدست مغلان که دشمن قدیم اند افتد راجه آن حصار بطمع آنکه
خزانه باو آورده بدست می آید قبول کرد و شیرخان هزار دولی ترتیب داده بطریقی که در هندوستان عورات را از جائی بجائی در دولی نشانیده
و بر قع انداخته میبرند در هر دولی بجای زنی دو مرد مردانه در آورده و پانصد کس دیگر را بر وش مزدوران بدره زر بر سر نهاده و چوبدستی بجای عصا
در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند دولی که پیش میبردند جمعی از پیرزالان نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و
متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس ننمودند و آن مال را مالک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکه دولیهای تحویل که راجه برای
آنها تعیین کرده بود رسیدند کهنه گرگان دولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آهیخته مردانه بدر دویدند و مزدوران پول سیاه را
که مانند زر سرخ بر سر داشتند افگنده چوبها علم کردند و روی بدروازه آورده با راجه هرکشن و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند و ران
اثنا شیرخان که لشکر خود را مستعد و مکمل کرده گوش بر آواز بود خود را بشتاب سحاب بدروازه رسانید و چون دروازه را گشاده دید با اکثر مردم خود
بدرون در آمد و راجه هرکشن که با جمعی از مخصوصان خود لحظه بجنگ ایستاد و آخر چون دانست که کار از دست رفته است از دروازه عقب قلعه را گشاده بهزار
مشقت نیم جانی تنگ با بیرون برد و مثل رهتاس قلعه که در ربع مسکون نظیر ندارد با خزائن و دفائن باین سهولت بتصرف شیرخان در آمد و فیل الان

و در غزوات سابق لشکریان فارس حاکم جانا رسیده بین که قلعهٔ اسیر را از اسا اهیر گرفته بود و رهتاس بی مبالغه و اغراق در استحکام چنداست که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند الغصه اکثر قلاع و قلاع هندوستان بنظر مولف در آمده است اما چون رهتاس قلعه دیده و نشده تعریف در حوالی قلعهٔ بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده و در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازهٔ قلعه یک کروه راه بپیچ است و در اکثر امکنه انحصار سیصد آبار چشمهای آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا ده ذراع چشمهٔ آب شیرین پدیدار میگردد و ببرکرا نظر بر آن قلعه می افتد بی اختیار بر زبان می آورد که از بدیع صنایع آفریدگار است و بنابر آنکه طاقت هیچ یک از پادشاهان عالیمقدار در هوای تسخیر آن قلعه پرواز نکرده بود بتصرف شیرخان در آمد افغانان قوی دل شده اهل و عیال خود را در آن قلعه در آورده اسباب قلعه داری بر وجه اتم سامان نمودند بیت

بچاره گشاده شود کار سخت ٭ بمدت بر آید بهار از درخت

و جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکور است توقف نموده بعیش و عشرت گذرانید در بنوقت خبر رسید که هندال میرزا در آگره و میوات علم بغی و مخالفت افراشته خطبه بنام خود خوانده شیخ بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل و لای بیابان شده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود شیرخان فرصت غنیمت شمرده با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر راه آمده در نواحی جوسا مقابله نموده گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاد و پیغام داد که ولایت بهار تا گرهی تبرک اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم بنظر برین چون مقدمهٔ صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی نسبت بدیگر روز بی غدغه شدند و آب جوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرمود و قریب بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمائه با لشکری آراسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه آگره شد بیت

همه سال گوهر نخیزد ز سنگ ٭ گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ با لشکری که در آنجا بودند بدفعات با او جنگ کرده چون زور بی اندازه داشتند خود را علف تیغ شیرخان ساختند و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه بنام خود ساخت و سال دیگر با فیلهٔ شوکت تمام متوجه آگره شد و در بنوقت که بیگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت و امرای چغتائی بدان سبب که پادشاه تربیت ترکمانان روافض مینماید و در عزت ایشان میکوشید نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود این حال جنت آشیانی از آگره بفتوح شتافته از آب گنگ گذشت و در بن محل لشکر مغل یکصد هزار و لشکر افغانان به پنجاه هزار سوار میرسید بالجمله در روز عاشوره سنه سبع و اربعین و تسعمائه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته جنت آشیانی در آب اسپ انداخت و بمحنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند روان شد و شیرشاه تا خوشاب دنبال نموده اسمعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ دودائی که سردار طایفهٔ بلوچ بودند آمده شیرشاه را دیدند و شیرشاه کوهستان نندنه و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جائی که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم برهتاس کرد و در بنوقت خواص خان غلام خود را که بسعی و مردانگی او زمام پادشاهی بکف آورده بود امیرالامرا گردانیده عشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر فرمود و او را با هیبت خان نیازی و لشکری بسیار در آنجا گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون به آگره رسید شنید که خضرخان سیروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود دختر سلطان محمود بنگالی را بعقد در آورده و در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک مینماید شیرشاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان سیروانی باستقبال آمده محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را بچند کس قسمت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضل را که از علمای ولایت کرده بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه

بتقاضی نصیح مذکورست این ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده باگره آمد و در سنه تسع و اربعین و
تسعمایه بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون بگوالیار رسید شجاعت خان افغان که از امرای او و پیشتر بمحاصره قلعه گوالیار تعیین شده بود و ابو القاسم بیگ
را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود برآورده قلعه را متصرف و دیوانیان شیرشاهی در آورد و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از
غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح در آمد و بی طلب بایلغار آمده او را دیده و هم بعد از چند روز از هراسی که بر خاطر او استیلا یافت راه فرار پیش گرفت و
شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعت خان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده بهانجا گذاشت و خود متوجه رنتنبور گردید و ملوخان بعد از
رفتن شیرشاه باز بمالوه آمد و با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرده شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیرشاه حاجی خان
را طلبیده حکومت مالوه بر شجاعت خان مسلم داشت و خود بنواحی رنتنبور رسید و ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود
لودهی بصلح گرفت و از انجا باگره آمد گویند چون خبر جنگ و فرار ملوخان بشیرشاه رسید در بدیهه این مصرعه خواند ع با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی ، و شیخ
عبدالحی ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت مصرعه قول نبیست مصطفی را الاخیر فی العبیدی ، بالجمله شیرشاه مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک
نمود و هیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان برآورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه
رعایت او کرده وی را بخطاب اعظم همایون داد و در سنه خمسین و تسعمایه پورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم علیه استیلا افراشته اکثر
پرگنات آن نواحی را متصرف شده دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاهداشته و ز زمره پاتران رقاص انتظام داد و ازین سبب عرق حمیت شیرشاهی
بحرکت در آمده بتسخیر قلعه رایسین پرداخت و چون مدت محاصره بامتداد کشید شیرشاه سخن صلح در میان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که با وضع حالی
بر آید و پورنمل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه برآمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میرزا رفیع الدین صفوی با وجود عهد و پیمان
فتوی بقتل پورنمل داد و شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورنمل و راجپوتان
دل بر مرگ نهاده کارستانی کردند که داستان رستم و اسفندیار بازیچه شد پرولته وار خود را بر دم تیغ و تیر و دندان فیل بی محابا بدانسان زدند که جمله
با زن و فرزند خود را کشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت ماروار گردید
و در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام میداد و لوازم حزم و احتیاط تقدیم میرسانید و چون بزمین ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر گشت
بفکر صائب و اندیشه درست بفرمود تا جوالها پر ریگ ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه میساختند اول بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودهپور
داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو جمع گشته
مدت یکماه در نواحی اجمیر در برابر شیرشاه نشست و هیچ کدام در جنگ پیشدستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او را بخاطر آورده از آمدن خود پشیمان
گشت و چون مالدیو وارث آن مملکت نبود و بپایه خروج نموده تغلب راجهای اخذ و در مغلوب ساخته بود هر آینه راجها فرصت یافته نزد شیرشاه
آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که ما بنا بر ضرورت در بیمارت اطاعت مالدیو می کردیم
و بجفاهای او ساخته منتظر لطیفه غیبی بودیم الحمدلله که مثل تو بادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را ازو بکشند پس هرگاه لشکر ظفر اثر
اسلام نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق میگردیم و برفق جان مکاتیب نیز از زبان شیرشاه نوشتند که انشاءالله تعالی بعد از
فتح و مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را بشما ارزانی میداریم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم
دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزوره را بلطائف الحیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران اطراف خود اندیشه
و دغدغه در خاطر داشت از مطالعه مکاتیب هراسان شده با آنکه تا چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کونهیا نام که از امرای او بکثرت سپاه
و وفور شجاعت از همه مردم امتیاز داشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجا می آورد و چون یکی از کتابات بنام کونهیا بود و یقین مالدیو شد

کرد او برای مصلحت خود ترغیب تمام بجای آورد توهمش زیاده شده عازم مراجعت گشت و کونبها و دیگر امرای او هر چند نصیحت کردند سودمند نیفتاد و
ایشان چون بر مضمون کتابات جعلی شیرشاه مطلع شدند از تهمت بیوفائی که بسبب آن کسی خصوص راجپوتان اصیل [illegible]
بمالدیو گفتند که دولتخواهی ما و اخلاص راجپوتان معلوم است و بنفاق متهم شدن واجب و لازم است که برای دفع این تهمت با شیرشاه چندان حرب نمائیم که کشته
یا کشته شویم و بر این قرار داد و خواهی نخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت رفت کونبها و دیگر امرای بزرگ
با ده دوازده هزار سوار که در جمیع ممالک هند از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیرشاه روان شدند و راه غلط کرده
دو روز ابتدا بلشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال همت و غیرت با افغانان که از افراط پنجاه هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افغان
را بر هم زده نزدیک بآن رسیده بود که شیرشاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاردانی
با لشکر تازه در رسید و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده جمعیت ایشان را از هم پاشید و کونبها و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیرشاه
که بر شکست متیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یک مشت ارزن بادشاهی هندوستان را بباد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب
کثرت ریگ و کمی آب غله و دیگر ماکولات هندوستان کم میشود و بغیر از ارزن خوب نمیشود و اکثر مطعومات ایشان از آن ست که بزبان هندی
آنرا باجری گویند و مالدیو بعد از جنگ امرای بیگناه و قتل ایشان [illegible] مطلع شد و تاسف بسیار خورد و ناکام بسبب آن جودهپور
گریخت و شیرشاه بعد از این فتح که در خور بازوی او بود بقلعه چیتور رفته بصلح گرفت و مراجعت کرده [illegible] و چون قلعه [illegible] جاگیر عادل
پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آذوقه نمود و متعاقب آمد و شیرشاه از آنجا بجانب قلعه کالنجر که محکم
ترین قلاع هندوستانست نهضت کرده و راجه کالنجر بواسطه بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه
را محاصره در میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از اطراف جنگ انداخت و در جائی که خود
ایستاده بود مردمان حقه‌های پر داروی تفنگ باندرون قلعه می انداختند اتفاقا یک حقه بدیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقه‌های دیگر
افتاد و آتش در گرفته شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریا خان شروانی سوختند و شیرشاه با آن حالت خود را بخیمه رسانیده بمحنت
کوفتن نفس میکشید و شور و بیم میرسانید و فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب نمود و سرداران خود را تاکید و ابرام تمام بجنگ می نمود تا در آخر آن روز که
دوازدهم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمایه بود خبر فتح قلعه شنید و ودیعت حیات بسپرد نظم ز روزگار زمین خاتم سلیمان را که خوب رفت و
بد و نیک در گذر دیدم بدین صحیفه مینا ز خامه خورشید نکاشته سخن خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره
کز او بزرگتر دیدم و شیرشاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال بادشاهی بلاد هندوستان کرد و بعقل و تدبیر صاحب امتیاز تمام داشت و آثار
پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که آب نیلاب اشتهار دارد دو هزار و پانصد کروه است در هر یک کروه سرائی ساخته چاه
و مسجد از خشت پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نمود و از آنها وظیفه معین کرده در هر سرای یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و
دروازه دیگر که تا برای هندوان مقرر نموده که دایم میرسانیدند تا مسافران عسرت نکشیده باشند و در هر سرای دو اسپ یام که بزبان هندی آنرا
چوکی گویند نگاه داشته که هر روز خبر نیلاب تا اقصای بنگاله باو میرسید و در این راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم کهرنی و جامون و غیره
نهال نشانیده بود که خلایق در سایه آن آمد و شد میکردند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سیصد کروه است درخت میوه دار پا کرده بود و سرا و چاه
ساخته و در عهد وی امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحرا و بیابان هر جا میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند گویند اگر زالی با سبدی پر از
طلا در صحرا شب بخواب کردی حاجت پاسبان اصلا نبودی شیرشاه هرگاه که ریش سفید خود را در آئینه دیدی گفتی که دولت و شاهی نزدیک بوقت شام من
روی آورد و پس در این باب تاسف بسیار خوردی و شعر مضحکانه هندوستانیانه گفتی القصه این بیت سجع نگین اوست شعر شاه الله باقی ترا باد دایم

جهان شیر شه بن حسن سور قائم ٭ اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا به اجتهاد نمودی و بر طریقه عدل و داد استقامت داشتی ٭ بیت ٭ پس از مرگ هر کس نکو نام ماند ٭ چنانکه در زندگی کام راند ٭ و شاعری تاریخ فوت او گفته قطعه ٭ شیر شاهی که از مهابت او ٭ شیر و بز آب را بهم میخورد ٭ چون برفت از جهان بدار بقا ٭ گشت تاریخ او ز آتش مرد

۹۵۲

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان سور

اسلام شاه المرقوم بسلیم

در وقتی که شیر شاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهنبور و پسر خرد او جلال خان در قصبه ریوان از توابع پتنه بود و امرا چون دیدند که عادل خان دور دست و وجود حاکم ضرور میباشد کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را باردوی شاهی رسانید و بسعی عیسی خان حجاب و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و تسعمائه در پای قلعه کالنجر جلوس فرموده مخاطب باسلام شاه گشت و بزبانها سلیم شاه مذکور است القصه چون سلیم شاه قائم مقام پدر شد ببرادر بزرگ که عادل خان باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده و هر انجا اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجه آگره شد چون بنواحی قصبه کوره رسید خواص خان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و بتازگی جشن جلوس ترتیب کرده باز سلیم شاه را باتفاق امرا بر تخت سلطنت اجلاس داد و بعد از آن سلیم شاه بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت و عادل خان با امرای سلیم شاه که قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان و جلال خان جلوانی باشند قلمی نمود که شما در آمدن من چه صلاح می‌بینید و بسلیم شاه هم نگاشت که اگر این چهار کس آمده و مراتب تسلی نمایند می‌آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعهد و قول تسلی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت دهند و هر جا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد و عادل خان باتفاق آنها متوجه آگره شد چون بقصبه سیکری که بالفعل بفتح پور اشتهار دارد رسید سلیم شاه در شکار بود این خبر شنید و بجائی که بجهت ملاقات آراسته بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شده بخطه آگره رسید سلیم شاه عذری نسبت ببرادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس در قلعه آگره با عادل خان نگذارند باهم نشستند و متوجه آگره شدند لیکن در دروازه مردم او ممنوع نشده جمعی کثیر درآمدند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه از دست بر آمده بالضرورة اظهار ملایمت نمود و چاپلوسی کرده گفت که تا حال من افغانان سرکش را بسر نگاه داشتم آینده آنها را بتو می‌سپارم و دست او گرفته بر تخت نشاند و بنیاد چاپلوسی کرد و عادل خان چون عیاش و فراغت جوی بود و در باره بازی و مکر سلیم شاه را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم شاه را بر تخت نشانیده اول خود سلام کرد و مبارکباد پادشاهی گفت آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد گفته لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و هم در آن مجلس قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواص خان عرض کردند که قول و عهد که در میان آمده اینست که در ملاقات اول عادل خان را رخصت داده بیانه و توابع بجاگیرش مقرر شود سلیم شاه قبول نموده عادل خان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرد و بعد از دو سه ماه سلیم شاه غازی محلی را که از محرمان و مقربان بود با چولانه طلا فرستاد که عادل خان را گرفته و مقید نموده بیاورد و عادل خان این خبر شنیده نزد خواص خان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواص خان را دل بهم برآمده غازی محلی را طلبید و همان چولانه را بر پایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و با امرائی که همراه سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادل خان با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان نایب و عیسی خان نیازی که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادل خان نیز ترغیبات نوشتند و قرار داد چنین شد که پاره از شب هنوز باقی باشد که عادل خان خود را باگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقاً عادل خان و خواص خان چون بقصبه سیکری که دوازده کروهی آگره است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود خواص خان رعایت نمازی که در آن شب مقرر است

توقف و اهمال حاصل شده و چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند سلیم شاه از ظهر آمدن آگاه شده مضطرب وار بقطب خان نایب و عیسی خان نیازی و دیگر امرا گفت که اگر از من در باب عادل خان بدعهدی واقع شده بود خواص خان و عیسی خان چرا مرا اعلام نکردند تا من از اندیشه فاسد باز آیم قطب خان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین یافته از من تقدم سلیم شاه قطب خان نایب و دیگر امرا که فی الجمله اتفاق با عادل خان داشتند بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح در میان آرند رخصت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد او این بود که آن جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ و محاربه پردازد و عیسی خان نیازی او را از این امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان مرلی و غیره از ایام شاهزادگی نوکر خاصه تواند و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و مکنت امر عجیبست که تکیه بر دولت خداداد کمی نمائی و فرار بر قرار اختیار میکنی و امرا هر چند که مخالفت باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن ایشان از حزم و احتیاط بیرون است پس لایق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار در آئی و پای ثبات محکم نمائی که هیچکس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نایب و دیگران را که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه بغنیم بسپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد ازان آماده حرب شده از شهر برآمده و در میدان بالشاه مردانی که بعادل خان زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده از شرم داخل فوج او نشدند و روز ظاهر بلده آگره جنگ واقع شده تایید آسمانی سلیم شاه را نوازش فرموده شکست و تفرقه در جمعیت عادل خان و خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی بمیوات رفتند و عادل خان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت و ندانست که تا آخر چه شد بعده سلیم شاه عقب خواص خان و عیسی خان نیازی لشکر تعیین نمود و در فیروزپور جنگ شده شکست بلشکر سلیم شاه افتاد پس ازان چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و جمعی دیگر را بهمراه ایشان تعیین کرد و او رفته در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دایم دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و درین وقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نموده در اثنای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی که با عادل خان داشتند گرفته بقتل رسانیده و بچنار رسیده خزانه را برآورده و بگوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نمود و چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان نیازی المخاطب باعظم همایون رفت سلیم شاه باعظم همایون حکم فرستاده قطب خان نایب را طلب نمود و اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود و برمزید گور و چند کس دیگر که جمله چهار ده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و اعظم همایون را طلب داشت شجاعت خان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد و سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانه برهتاس حرکت نمود و سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمد و باحضار لشکر فرمان داده متوجه دهلی نوشد و حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون پادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بسازند و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی شجاعت خان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه آمد و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در دهلی بوده و لشکر ترتیب داده آنگاه عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون و طایفه مخالفان باتفاق خواص خان و لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه بودند باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون به لشکر نیازیان قریب شد فرود آمد و خود با تنی چند از نزدیکان بدیدن لشکر نیازیان رفته بر پشته برآمد و چون نظرش بر انبوه آن افتاد همانجا ایستاده گفت در ناموس من نمی گنجد که لشکر یاغی را دیده صبر کنم پس بفرمود که افواج صفها راست کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادران با خواص خان در باب نصب حاکم کنگاش کرده بودند که حاکم که باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را امداد کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون و برادران گفته بودند بیت ملک میراث

مقالهٔ دوم ذکر سلطان سلیم شاه افغان

[illegible] تا تیغ و دوستی [illegible] و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت پدید آمده وقتیکه صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند
[illegible] نیازیان الحتی المتفق در مقابله و محاربه نموده ازانجا که عزم [illegible] نتیجه بجز شکست نیست [illegible]
خواجه [illegible] خان در جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان [illegible] کسی را که دولت کند یاوری [illegible] که آرد که یادی کند داوری [illegible] سعید خان [illegible] اعظم همایون
انشان نیز راه گریز پیمودند و فتح غیبی نصیب سلیم شاه شد بیت کسی را که دولت [illegible] رسانیده کار او را [illegible] افیلبانی او را شناخته
او دکن از همراهان چون مسلح بود دکسی او را نشناخت بهانه مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه رسانیده کار او را بسازد [illegible] شکوه [illegible]
[illegible] از میان حلقهٔ فیلان و فوج خاصه سلیم شاه بطرف راست بر آمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت [illegible] تعیین کرده
نیز و بر ده حواله کرد و او از میان [illegible] که بنا کرده پدرش بود در رفت و خواجه اویس شروانی را با لشکری قوی بسر نیازیان تعیین کرد
روز و است رفتند سلیم شاه تعاقب نموده تا قلعه رهتاس که بنا کرده پدرش بود رفت عثمان نام شخصی که شجاعت خان دست او را
خود با گروه مراجعت نموده و از انجا بگوالیار آمد و در همین وقت روزی شجاعت خان بالای قلعه پیش سلیم شاه میرفت [illegible] اغوای سلیم شاه
بریده بود در سر راه کمین کرده فرصت محبت یکبار بر جسته زخمی بر شجاعت خان زد و شجاعت خان زخمی بخانه خود رفت و این عمل را از اغوای سلیم شاه
حمل کرده از گوالیار گریخته بطرف مالوه فرار نمود و سلیم شاه تا مندو تعاقب نموده چون شجاعت خان با انبوه [illegible] خان سور را با جمعیت هزار سوار
و از همین گذشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنه اربع و خمسین و تسعمایه روی داد و خواجه اویس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی دهنکوت
تا نهایت کرده شکست یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهره آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکر گران ترتیب داد و بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون از
برگشته بدهنکوت رفت چون لشکر سلیم شاه قریب بموضع [illegible] رسیده نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و ایشان را
نجدمت سلیم شاه فرستادند و نیازیان بکهکران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است در آمدند سلیم شاه با لشکر گران جهت تسکین فتنه نیازیان حرکت نموده بجانب
رفت و مدت دو سال با کهکران محاربه داشت و در همین ایام شخصی در تنگی راه وقتیکه سلیم شاه بر کوه مانکوت بر می آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد و سلیم شاه از کمال
چستی و چالاکی بر و غالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود با قبال خان بخشیده بود و چون کهکران مغلوب و منکوب شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون
کشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ صف کرد اعظم همایون و سعید خان بقتل رسید و سرهای ایشان را بخدمت سلیم شاه فرستاد
سلیم شاه از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود و در همین وقت میرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم شاه آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تکبر پیش آمده
سلوک نالایق کرد و از این سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سوالک در آمد و از انجا بولایت کهکران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند
قرار گرفت و در همین وقت خبر آمد که همایون پادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند در ان ساعت سلیم شاه زلو بر گلوی خود نهاده خون میگرفت در ساعت
سوار شده روان گردید و روز اول سه کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانه آراسته همراه داشت و در ان ایام بیگاران ارابه بر گنات رفته بودند و او
رابهکت مندیس هر توپی را هزار دو هزار پیاده کشیدن گرفتند و او بسرعت تمام متوجه لاهور شد
در رفتن مسارعت داشت تا پیادگان بجای گاو [illegible] یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده در قلعه گوالیار قرار گرفت
و چون همایون پادشاه خود بنابر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده در قلعه گوالیار قرار گرفت حسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر
اتفاقاً روزی در نواحی انتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غدر ایستادند و بهار الدین و محمود و مدار که سر فتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار
مراجعت نمود و ان جماعت بیکار و معطل ماندند و چون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهار الدین و محمود و مدار که سر فتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار
قرار گرفت و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته محبوس ساخت و میکشت تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت
حاتم دوران بود از و متوهم شده بکوه و صحرا الصحرا می گشت و از سرگردانی به تنگ آمده در اواخر سنه تسع و خمسین و تسعمایه با تاج خان کرانی
که یکی از معتبرین امرای او بود و در سنبل اقامت داشت آمد و تاج خان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده به تیغ غدر او را بقتل آورد و خواص خان را اولیای
آورده مدفون گردانیدند و اهل هند او را از جمله اهل الله و اولیا میشمارند و از اخواص خان ولی میگویند و قتل او سبب کندی بنیاد دولت سلیم شاه گشت
و بیستم و تسعمایه در دهلی و دفعه او بر آمده از شدت وجع خون گرفت و از خانه بر آمده نصرت بواشا [illegible] گذشت مدت پادشاهی سلیم شاه [illegible]

سرای های شیرشاه یک سرائی دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام پخته و خام بطریق شیرشاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در
همین سال محمود شاه گجراتی و برهان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر مولف تاریخ این واقعه زوال خسروان یافته و از قضایای غریب که در زمان
سلیم شاه دست داد واقعه شیخ علائی است و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدرش حسن نام شیخ بنگالی است شیخ سلیم در قصبه بیانه بر سجاده شیخی ارشاد طالبان
مینمود و چون رخت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد اولاد وی بود و در فضیلت و دانش امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان
مشغول شد اتفاقا شیخ عبدالله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکه معظمه معاودت نمود و در روش مهدویه که بتقلید فاسد ایشان
سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمد فریفته صحبت او گشت طریقه آبا و اجداد
را ترک کرده خلائق را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و برسم آن طائفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبدالله افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از
احباب خود که بوی متفق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر میبرد و هر روز در وقت نماز نوعی تفسیر قرآن مجید مینمود که هر که در مجلس او حاضر می بود
یکی ازین دو کار میکرد یا اینکه اصغا و قطعا بکار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دائره مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی تائب شده
بسید محمد جونپوری میگروید پس از آن اگر کشت و زراعت یا تجارت میکرد ده یک در راه خدا تعالی صرف مینمود و بسیاری همچنان شدند که پدر از پسر و برادر
از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نذور و فتوح که بایشان میآمد خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی هم
نمیرسید دو روز و سه روز بفاقه میگذرانیدند و اظهار نمیکردند و بپاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و
بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع مینمودند و آخر سخن اگر ببین نمیرفت قهراً و جبراً آن نامشروع میداوندند(?) و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود
بر امداد او میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبدالله افغان نیازی دید که با خاص و عام در افتاده است و عنقریب
فتنه میخواهد برخاست شیخ علائی را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و هفتاد خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص پور
در حدود جودهپور رسید خواص خان مشهور به استقبال او بر آمده داخل معتقدان او شد اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان بر
و شیخ علائی این معنی را فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بوجهی اطاعت نمیکند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خواص پور بر آمد و فسخ عزیمت
سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست بموجب طلب سلیم شاه بآگره رفت و در مجلس او حاضر شده برسوم و آداب
پادشاهان مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم شاه کرد و سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و همین معنی بر مقربان او دشوار آمده ملا عبدالله سلطانپوری
المخاطب مخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میر رفیع الدین انجو و ملا جلال الحکیم دانشمند و ملا ابوالفتح تهانیسری
و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علائی بر هیچکدام غالب نمیشد
با آنکه مغلوب گشته از جواب عاجز می آمد و خود را بتفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده بادی میگفت ای شیخ ازین دعوی
باطل مهدویه باز آی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بفرمان من امر معروف میکردی من بعد بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی
این معنی قبول نکرد با وجود آن سلیم شاه بر خلاف فتوای ملا عبدالله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب قصبه هندیه که سرحد دکن است اخراج فرمود و بهار خان
حاکم آن موضع که از امرای عمده سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دائره اعتقاد و اخلاص او در آمد و مخدوم الملک این معنی را با قبیح وجوه خاطر نشان
سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیم شاه علما را حاضر ساخته بیشتر از بیشتر به تشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبدالله سلطانپوری بسلیم شاه
گفت که این مرد خود نیز دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنا بر آن تمام لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در خفیه
بمذهب او در آمده اند و محتمل است که خلل در ملک و پادشاهی تو پدید آید سلیم شاه بهیچ وجه گوش بسخن ملا عبدالله نکرده باز شیخ علائی را به بهار نزد شیخ بده(?)
طبیب که مرد دانشمندی بود و شیرشاه معتقد او بوده گفته بسخن پای او میگذاشت فرستاد تا بموجب فتوای او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید

تعمیر قلعه مانکوت مشغول شد و چون شیخ علائی بهار رسید شیخ را موافق فتوای ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک فتوی نوشته
بقاصدان سلیم شاه داد و دران اثنا شیخ را مرض طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که مقدار یک انگشت فتیله میرفت
و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگو من مهدی نیستم و مطلق [illegible]
با من شیخ گوش بسخن او نکرد و سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه چند زدند و او در تازیانه سوم جان بقابض ارواح سپرد و این قضیه در سنه
خمس و خمسین و تسعمائه روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار
بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزاده شیر شاه و عم بچه سلیم شاه و برادر زن او بود خواهرزاده خویش
فیروز خان را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بر تخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی در تاریخ اکبری مرقوم گردانیده که
سلیم شاه پیش از مرض موت با منکوحه خود مسماة بی بی بائی بارها میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا
از میان بردارم که خار راه پسر تست و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان خطرهاست و منکوحه اش جواب میداد
که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بساز و نغمه اوقات مصروف میدارد و او را سر برگ بادشاهی نیست هر چند سلیم شاه او را درین باب ملامت
میکرد فایده نداشت تا آنکه عاقبت بعد از فوت سلیم شاه روز سوم مبارز خان با اعوان خود بمحل فیروز خان در آمده قصد قتل او کرد و چندانکه خواهر زاری
نمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را گرفته بجائی برم که کسی نشان از وی نیابد فایده نکرد القصه آن طفل بیچاره بیگناه را
بتیغ جفا در گذرانید بیت بمردی که ملک سراسر زمین ٭ نیرزد که خونی چکد بر زمین ٭

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

وی را چون اسباب بادشاهی صوری بهم رسید خود را الملقب بمحمد شاه عادل ساخت و عوام الناس او را بحذف الف و اضافه یا عدلی خواندند و عدلی
بواسطه عدم قابلیت مردم اراذل و دون را دست گرفته مهمات عمده شاهی را بایشان رجوع کرد و هندوی هیمون نام را که بقال و ساکن قصبه ریواری
بود و سلیم شاه او را در سلک منصبداران جدیده در آورده شحنه بازار کرده بود صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیه
دلارام مشغول گشت و چون زر بخشی و بذل بادشاه محمد تغلق شاه شنیده بود خیال تقلید او کرده در اول جلوس در خزانه بگشاد و بخلق انعامات داده
استعمال ساخت و کته باسی که پیکان آن یک توله طلا بود در اثنای سواری وغیره در خانه کمان نهاده بهر طرف می انداخت و آن در خانه هر کس که
می افتاد یا بدست آنکه در می آمد ده عدد روپیه داده آن کته باس را می آوردند پس بدین طریق خزانه شیر شاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی تلف کرده
خود را بادشاه بزرگ فرا گرفت و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیموقع او وی را اندهلی گفتندی چه که اندهلی بزبان هندی کوری و نابینائی است
و چون تسلط هیموی بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع ناملایم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنه خوابیده
بیدار شد اکثر امرا سر از اطاعت و انقیاد پیچیدند و چنانکه لوازم فرمانبرداری باشد بجای نیاوردند بنا بر آن عدلی را در دلها و نظرها وقری و اعتباری
نماند و رونق و نظام از بادشاهی او برخاست و روزی عدلی در دیوانخانه قلعه گوالیار بار عام داده چنانچه امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر
قسمت میکرد و دران اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیرش بود تغییر داده به سرمست خان شروانی بدهند چون [illegible] قبیله دار بود
بر سر این مقدمه گفتگو کردند سکندر خان ولد محمد شاه فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود در میان دیوان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجائی رسیده
که جاگیر ما را بطایفه شیر و ایمان سگ فروش میدهند چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی و ناهمواری منع میکرد و پسر را طاقت
نمانده گفت ای پدر شیر شاه ترا بکریته در قفس آهنین کرده قصد کشتن داشت عاقبت سلیم شاه شفیع گشته از آن مهلکه نجات داد حالا طایفه سور قصد

استیصال تو دارند و تو امعنی به ائمی فهمی عنقریب ترا نخواهند گذاشت دران حین سرمست خان که بسیار بلند قد و قوی هیکل بود دست بر کتف
سکندر خان نهاده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و قصدش این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان معنی را در یافته خنجر
بر شانه اش زد که در ساعت بخو مستان از پا در آمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شده بودند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت و عدلی
دران شورش برخاسته جانب حرم سرا روان شد سکندر خان تعاقب نموده عدلی دروازه پیش کرده زنجیر در بست و اکثر امرا که در دیوانخانه بودند
شمشیرهای خود افگنده راه فرار پیش گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست تا دو گهری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور
که شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعمام شیر شاه میشد با جمعی باو رسیده پاره پاره کرد و دولتخان لوحانی نیز بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد فرملی تمام ساخت
گویند در همان روز تاج خان کرانی که از عمده امرای سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گوالیار بر آمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد فرملی باو برخورده
احوال پرسید تاج خان باو گفت که کار دگرگون شده است من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با من موافقت کن شاه محمد قبول آن سخن
نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاج خان کرانی چون از قلعه بر آمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در نواحی چهبرامو
که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد تاج خان گریخته بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده
از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد از پرگنات گرفته ببرادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعض ولایات کنار گنگ و خواص پور
بودند ملحق شد و علم مخالفت مرتفع گردانید و عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود و هیموی بقال بعدلی گفت
اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دمار از روزگار ایشان بر می آورم عدلی همچنان کرد و هیموی بقال از آب گذشته بعد از جنگ
غالب آمد و ابراهیم خان سور را که شوکت وافر داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود واقف احوال شده شوهر را خبردار ساخت و ابراهیم خان
از چنار گریخته پیش پدر خود غازیخان که حکومت هندون داشت روان شد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ واقع شد
عیسی خان نیازی منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده بتخت دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از انجا
باگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود را قابض گشته استقلال تمام بهم رسانید و عدلی ناچار دست از کرانیان باز داشته از چنار کوچ کرد و متوجه دفع ابراهیم خان
سور شد چون بکنار گنگ رسید ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام داد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای
بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق درمیان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهم بملازمت رسید عدلی از بیعقلی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور
همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخت و بر مخالفت عدلی اصرار نمود و پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دید و از آگره و دهلی قطع نظر کرده
راه چنار پیش گرفت و ممالک آنطرف را بقبض در آورده فرو کش نمود و استقلال تمام بهم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده نوای
پادشاهی بر افراشت و دران مدت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در حباله نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه
شنیده او نیز هم هوس پادشاهی و سروری در سر افتاد و هیبت خان و تاتار خان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرد و خود را ملقب بسکندر شاه ساخته
با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلده آگره شد و قریب بموضع فرح که ده کروهی آن بلده است نزول نمود پادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت
استقبال کرد و مع [illegible] و بیست امیر داشت که اکثر صاحب سراپرده و تجمل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان گشت
و از در صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را باو واگذارند پادشاه ابراهیم به بسیاری لشکر و حشم مغرور شده بملایمت و تملقات سکندر شاه التفات ننمود و صفها
بیاراسته در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرا کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کار دیده در کمین ایستاد و پادشاه ابراهیم
در حمله اول لشکر پنجاب را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین بر آمد و بر قلب پادشاه ابراهیم تاخته در یک لحظه او را
منهزم گردانید و مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بظهور پیوسته پادشاه ابراهیم بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد و بعد از انکه

سکندر شاه بقصد جنگ همایون پادشاه روانه پنجاب گردید بادشاه ابراهیم سور انجام خود نموده از سنبل بجانب کالپی آمد و در حینی که قوت عدلی و هیمو اقبال
را که وزیر شش بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانه خوب از چنار جهت تسخیر دهلی تا آگره فرستاد و هیمو بقال جمیع بادشاه ابراهیم [illegible]
کالپی او را شکست داد بادشاه ابراهیم به بیانه نزد پدر خود رفت و هیمو بقال باینجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت
افراشته متوجه تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید عدلی هیمو بقال را طلب نمود و هیمو بقال ترک محاصره نموده روان شد بادشاه ابراهیم تعاقب کرده در
سند اکهر که شش کروهی آگره است باو رسید و طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چند روز بادشاه ابراهیم بولایت پتنه رفت
و با راجه رامچند راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد و رامچند بنابر مصلحت وقت او را بتعظیم تمام بر تخت نشانیده خود برسم نوکران سلوک نمود و بعد از چند گاه
افغانان بیانه او را که در عهد قوم اسین میبودند با باز بهادر که حاکم مالوه بود بنزاعی افتاده ایشان کسان نزد راجه رامچند فرستاده بادشاه ابراهیم را پیش خود بردند
و بر خویش حاکم ساختند و خواستند که درگاوتی رانی ولایت گدهه را امداد طلبیده با باز بهادر مقابله نمایند و درگاوتی رانی قبول ننموده از جای خود در [illegible]
شده باز بهادر جیبی را نزد وی فرستاده او را ازین اراده باز داشت بادشاه ابراهیم چون دید که درگاوتی رانی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بعد ازان
چون آنجا مناسب ندید بجانب اودیسه که از اقصی بلاد بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در سنه خمس و سبعین و تسعمائه سلیمان کررانی بر ولایت اودیسه مستولی
شده او را بقول و عهد نزد خود خوانده و بتیغ غدر در گذرانید القصه چون هیمو بقال در چنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون پادشاه سکندر شاه را
گریزانیده دهلی تا آگره را متصرف شد با وجود این حال چون افغانان جهل و خود رایی را شعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ و جدل نبودند عدلی را فرصت استرداد
دهلی میسر نشده بر سر محمد خان گوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع چهپرکهته که پانزده کروهی کالپی است بین الفریقین جنگ صعب شده
محمد خان گوریه کشته شد و عدلی قرین فتح و ظفر بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید و دران اثنا همایون پادشاه برحمت دادار پاک پیوست
عدلی هیمو بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانه دهلی گردانید که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل برآورد و خود بنابر مخالفت امرای
افغان ناچار از چنار دور شدن نتوانست هیمو بقال چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که دران جا بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی شتافتند
هیمو بقال آگره را بمردم خویش سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته با وی مقابله نموده و شکست خورده جانب پنجاب رفت هیمو بقال
دهلی را نیز قابض گشته در صدد آن شد که سامان نموده بلاهور رود قضا را بیرم خان ترکمان که باختیار اکبر بادشاه [illegible] خانزمان مغل را
بتعجیل تمام بر سر دهلی روانه ساخت و خود نیز بادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیمو بقال آن خبر شنیده با حشمت و شوکت وافر باستقبال خانزمان
رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل مصاف داد و حمله های مردانه نموده صف یمین و یسار و قلب را برهم زد اما اقبال جلال الدین
محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلان دوچار هیمو بقال شده او را انداختند و فیلش را
درمیان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده بقتل آوردند و بعد از کشته شدن هیمو بقال عدلی ضعیف و زبون
گشته افغانان یکباره خیره سر گشتند و خضر خان پسر محمد خان گوریه بقصد انتقام پدر در صدد جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامیده بسیاری از ممالک بحیطه
تصرف گشت و خطبه و سکه آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسیده نوبت او سپری شد

ذکر بادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند معبود

سکندر شاه چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجا آورده اکابر و امرای افغان را احضار ساخت و گفت من یکی از شما ام و مرا بر شما
تفوقی نیست بادشاه بهلول لودهی فرقه افغانان لودهی را مشهور آفاق گردانید و شیرشاه بمشقت فراوان بادشاهی سواد اعظم هندوستان را
بدست آورده طایفه سور را بلند آوازه ساخت اکنون مثل همایون بادشاه وارث مملکت در کمین فرصت و بهیچ وجه از دامن نتوان بود اگر بطوع

رغبت خواهان بادشاهی من هستند نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زائل سازید تا بمیامن حسن اتفاق کار پادشاهی را نظام
و رونقی پدید آید و اگر مرا شایسته این امر جلیل القدر نمیدانید از میان خود هرکس را که لائق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من نیز
اطاعت کرده بجان و دل مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیر شاهی بپادشاهی
و صاحبی اختیار کرده ایم و همگی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند اما در همان زودی بر سر مناسب و خطاب و اقطاع
کلفت و رنجش در میان آمده اتفاق صورت نه بست قضارا همایون بادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتار خان از رهتاس به پنجاب گریخته
بدهلی آمد و مغلان جلو ریز بلاهور آمده افغانان را زیر و زبر کردند و تا سرهند متصرف گشته بضبط در آوردند سکندر شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی چند هزار
سوار افغان و راجپوت بسرداری تاتار خان و هیبت خان افغان بمدافعه سپاه جغتائی تعیین فرمود چنانکه بیاید افغانان شکست فاحش یافته
و اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود بواجبی میدانست اما بنابر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکر ستان
گرفته در سنه ٩٦٢ اثنی و ستین و تسعمائه متوجه پنجاب گردیده و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرد
و منهزم گشته بکوهستان سوالک در آمد و دار الملک دهلی و آگره کرت دیگر بتصرف امرای همایون بادشاه در آمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد
و از مساعی جمیله بیرم خان ترکمان سکندر شاه سور از کوهستان سوالک برکنده شده بجانب کور بنگاله گریخت و آنجا در اقالیم گشته بعد از اندک زمان
در انطرف فوت شد و تاج خان کرانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تتمه این سخن از واقعات حکام بنگاله بخاطر آورند که در انجا مشروح احکام قوم کلان تحقیق خواهد شد ان شاء الله

ذکر مراجعت نصیر الدین محمد همایون بادشاه از عراق بکابل و تسخیر آنحدود بتوفیق خداوند جزو کل و در آمدن ممالک هندوستان کرت ثانی بحوزه تصرف آن بادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بیرم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که در میان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر
تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمائه بپادشاه ایران
شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرموده تکریم و تعظیمی و ضیافتی که لائق بحال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود بتقدیم رسید روزی حضرت
شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبه خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمودند که روش سلوک با برادران
نه آن بود که شما بجا آورده آید و چون مایده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسب که دران مجلس دست بسته باادب ایستاده بود و طشت
و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سائر خدمتگاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین
باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد و جمعی را با خود متفق
کرده هرگاه که فرصتی می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بدلائل خاطرنشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان
که همسایه ایران است فرمانروا باشند الغرض حضرت شاه تا ییلاق قیدار نبی علیه السلام بود بجهت خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار جرگه
طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را بتکلیف شکار انداختن نمود و بعد از ان بیرم خان را رخصت داد و پس از ان بهرام میرزا و سام میرزا
بحکم کرد آنگاه امرا و سپاهیان را امر فرمود تا آنها بترتیب و قاعده با اسپان صرصر حملت و سگان شیر صولت بر اثر شکار تاخته شمشیر و تیر و نیزه
صحرا را از چرنده و خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونه لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت
[illegible] بعد ازین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان بخبرهای ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند جنت آشیانی
[illegible] بمقتضای این مصرعه مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش و بنابر التماس بیرم خان نهایت ملایمت

از لشکر او آمده اظهار اخلاص نمودند تا آنکه قیلان بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود او نیز بخدمت بادشاه آمده کامران میرزا را بیم شد
وقت غروب آفتاب بقلعهٔ ارک کابل در آمد و چون آن حضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مستلزم هلاک دانسته بغزنین گریخت و
جنت آشیانی هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب دهم ماه رمضان المبارک سنهٔ مذکوره بقلعه در آمد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود
با بیگمان بخدمت بادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید بیت عزیز مصر برغم برادران غیور :: ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید :: و این مصراع تاریخ آن فتح
مصرع عمر سیگانگ گرفت ملک کابل از وی :: و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافت بزمین داور میان هزاره در آمد و ایشان نیز چون جای نداد [illegible]
شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا بظاهر العیش و حضور و باطناً باندیشه و فتور میگذرانید بیت
بظاهر با همه گفت و شنود داشت :: ولی دل جای دیگر در گرو داشت :: و جنت آشیانی شهزاده را با اتالیقی محمد علی طغائی در کابل گذاشته خود در سنهٔ ثلث و
خمسین و تسعمائه عزیمت تسخیر بدخشان نمود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود دیگر باره فکر فرار نمود جنت آشیانی بران مطلع شده
او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبهٔ هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اول گریخت بعد جنت آشیانی
متوجه طالقان شده مزاج شهرنشین چند گاه از جادهٔ صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پدید آمده بود فرو نشست و درینوقت خواجه
معظم برادر حوری بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنابر بعضی امور کشته بکابل گریخت و حسب الحکم بادشاه در آنجا محبوس گشت و میرزا کامران
چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف یافت بطرف غوربند ایلغار کرده در اثنای راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت
و بغزنین آمده بموافقت اجلاف زاهد بیگ حاکم شهر را بقتل آورد و بایلغار متوجه کابل گشت و قریب بصبح که دروازهٔ قلعه را گشوده بودند بشهر در آمده خود در ارک قلعه [illegible]
و محمد علی طغائی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و فضل بیگ و مهتر وکیل را نابینا گردانیده شاهزاده و اهل حرم را بموکلان سپرد و حسام الدین ولد
میر خلیفه را نیز بکشت گویند دران سحر که میرزا بقلعه در آمد حاجی محمد حسن مسخرهٔ بابر بادشاه بود دوچار شد میرزا گفت چون رفتم و آمدم حاجی جواب داد
که اول شب رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند بیت صبح امید که بود معتکف پردهٔ غیب :: گو برون آی که کار شب تار آخر شد :: و چون این خبر
بسمع همایون رسید بتمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک
و غوربند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بده افغانان در آمد و در آنجا شیر افگن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشت
و آنجا نیز شکست خورده شیر افگن بیگ کشته شد جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی بمیرزا خبر رسید که کاروان
بزرگ به فلان موضع رسیده است و اسپ بسیار دارد میرزا شیر علی را که امیری شجاع و عمده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر در آورد
بادشاه این خبر دریافته بسرعت هرچه تمامتر نزدیک قلعه آمد و راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیر علی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده صف آرا
و با مردم بادشاه جنگ کرده گریخت درینوقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان ترکمان
بملازمت آمدند و قراچه خان و مانوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم ببادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته پسران مانوس بیگ که در قلعه بودند بعقوبت
تمام کشت و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل برج دیوار استوار کرده و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من
کشته شود میرزا کامران و عسکری میرزا کشته خواهند شد میرزا چون از همه جهت مایوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت
و بادشاه باردیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل در آمده جمعی از مردم هزاره دوچار شد هرچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون شناختند
که میرزا کامران است مدد کرده بمردمی که در غوربند بودند رسانیدند میرزا در آنجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا مدد [illegible]
غوری و بقلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت
مقاومت میرزا نیاورده بجانب کولاب رفتند و درینوقت قراچه خان و مانوس بیگ و دیگر امرا توقعات غیر مقدور نمودند از آنجمله قتل خواجه غازی وزیر

و نصب خواجه قاسم بیجاپی اردو این از جمله مدعیات بیجاپی ایشان بود چون امتیمی بر خاطر جنت آشیانی پسندیده نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کرده
بهمراهی میرزا عسکری جانب بدخشان راهی شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت و چون بانهار رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا ابراهیم
بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قنبر علی سنقانی را که از جانب امرای گریخته بر سر راه نشسته اخبار اردوی
بادشاه بایشان میرسانید بقتل آورده و بکابل آمده بخدمت پادشاه مشرف شد و میرزا هندال در اثنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورد
و بنابر آنکه کامران میرزا قراچه خان را در کشم گذاشته خود به طالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را باجمعی برسم منقلای بجانب
کشم روان ساخت قراچه خان حقیقت حال بمیرزا قلمی نمود و او بایلغار خود را بکشم رسانیده در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردم
متفرق بودند باو رسیده و جنگ کرده شکست داد و اسباب میرزا هندال را تاراج نمود مقارن اینحال جنت آشیانی بکنار آب رسیده میرزا کامران
طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بود و هر چه داشت بغارت داد و در روز دیگر در قلعهٔ طالقان محصور گشت و چون
از امداد ازبکان نومید بود بوسیلهٔ میرزا سلیمان رخصت مکه معظمه طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت
حرمین شریفین ده فرسنگ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستد و آنحضرت نفرستاد و ازین مرحمت بغایت شرمنده
بنیت ملازمت برگشتند و جنت آشیانی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده بنهایت مهربانی بجا آورد و اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر
ارزانی داشت و برگشته بکابل تشریف آورد و در حاشیهٔ فتحنامه که قبل ازین به بیرم خان ترکمان فرستاده بود این ابیات که زادهٔ طبع آن شهنشاه است
بخط خود قلمی نمود نظم باز فتحی زغیب (?) روی نمود * که دل دوستان از و بگشود * شکر لله که باز شادانیم * بر رخ یار و دوست خندانیم *
دشمنان را بکام دل دیدیم * میوهٔ باغ فتح را چیدیم * روز نوروز بیرم است امروز * دل احباب بیغم است امروز *
شاد باد همیشه خاطر یار * غم نگردد دیگر دو یار و دیار * همه اسباب عیش آماده است * دل بفکر وصالت افتاده است *
که جمال حبیب کی بینیم * گل ز باغ وصال کی چینیم * گوش خرم شود ز گفتارت * دیده روشن شود ز دیدارت *
در حریم حضور شاد بهم * بنشینیم خرم و بی غم * بعد ازان فکر کار هند کنیم * عزم تسخیر ملک سند کنیم *
هر در بسته گشاده شود * هر چه خواهیم ازان زیاده شود * آنچه خواهیم از زمان و زمین * گویدت این چو جبرئیل امین *
یا الهی بسر هم گردان * دو جهان را بنسخه رهم گردان * و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیهٔ آن نوشت رباعی
ای آنکه انیس خاطر محزونی * چون طبع لطیف خویشتن موزونی * بی یاد تو نیستم زمانی هرگز * آیا تو بیاد من محزون چونی *
بیرم خان ترکمان نیز در جواب این رباعی گفته نگاشت رباعی ای آنکه بذات سایهٔ بیچونی * از هر چه ترا وصف کنم افزونی *
چون میدانی که بی تو چون میگذرد * چون می پرسی که در فراقم چونی * و چون از بیرم خان ترکمان با وزبک انواع تشویش رسیده بود بقصد
انتقام در سنه ۹۵۶ ست و خمسین و تسعمایه باتفاق هندال میرزا و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا عازم بلخ شد کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت نیامدند
با وجود آنکه دغدغه آن بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد بادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با سه هزار
سوار بمقابله آمده مقاتله نموده بناکامی جدا شد روز دوم پیر محمد خان و عبد العزیز خان ولد عبید الله خان سلاطین بخصار که بکمک آمده بودند
با قریب سی هزار متوجه جنگ بادشاه شدند سلیمان میرزا و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان اوزبک
با همراهان از مشاهدهٔ اینحال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر در آمدند و لشکر چغتائی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران اهل و عیال خود
بودند در آن شب که صباحش از حساب سپاهیگری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند که از جوی بار بلخ گذشتن مناسب نیست
صلاح در آنست که جانب دره گز رفته جهت اردو جائی محکم معین سازند و مردم بلخ را دلاسا کرده بجنگ متصرف آورند و چون مبالغه

از حد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ کرده چون دره گز بطرف کابل هست دوست و دشمن که از شورت آگاه نبودند تصور مراجعت نموده بشتاب
روانه کابل شدند و اوزبکان دلیر شده بهیئت مجموعی تعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسن قلی سلطان را که بمحافظت عقب لشکر تعین مقرر بودند
زیر کرده بفوج بادشاهی رسیدند آنحضرت برگشته بنفس نفیس بر خصم تاخته شخصی را که از همه پیشتر بود از خانه زین جدا ساخت و میرزا هندال و تردی بیگ
و تولک خان قوچین نیز در شجاعت تقصیری نکردند لیکن چون لشکر جغتائی متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته بادشاه عنان سوی کابل تاخت
و در صدد دفع میرزا کامران شده علی بیگ را که از نوکران عمده میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا و هندال میرزا و ابراهیم [illegible]
بر سر او تعین کرد و میرزا اسباب بادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک و بامیان و هزاره شده بسند رود و بادشاه جمعی را بر سر میرزا داود فرستاد
قراچه خان و قاسم حسین و غیره که باز پیش آنحضرت آمده بودند بمیرزا مخفی پیغام کردند که عمده لشکر بضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قبچاق متوجه اینجانب
شوند که ما از شما ایم او از گفته ایشان راه بامیان گذاشته بقبچاق آمد بادشاه آنجا رفت و قراچه خان و رفیقانش وقت جنگ بمیرزا پیوستند و بادشاه
با اندک مردم پای ثبات افشرده جنگ عظیم اتفاق افتاد و میر محمد اخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه نیز مباشر قتال شده بود
زخم شمشیر بفرق مبارک رسیده و اسپش نیز زخمی گشت بضرب نیزه اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت و میرزا دیگر باره کابل را
متصرف گشته کامران شد و جنت آشیانی بجانب بدخشان رفت و از کابل روانی که اسپ و امتعه بسیار داشت بطریق مساعدت اسپان و اسباب
گرفته بلشکر قسمت نمود و شاه بداغ و تولک خان قوچین و مجنون خان جمعی دیگر را که مجموع ده نفر میشدند بخبر گیری از طرف کابل فرستاد و بجز تولک خان
کسی مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و هندال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد از چهار روز
متوجه کابل شدند و میرزا استقبال کرده در کنار آب قبچاق مصاف داده منهزم گشته سر و ریش تراشیده در لباس قلندران بکوه هندوکش
و لمغان خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد جنت آشیانی مظفر و منصور بکابل تشریف آورده یک سال بعیش و عشرت
گذرانید و دیگر بار چون لشکریان واقعه طلب نزد میرزا رفته جمعیت او بهزار و پانصد رسید و حاجی محمد خان و بابا قشقه نیز بی رخصت بغزنین رفتند
آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او همراهی افغانان مهمند و خلیل و داودزئی و ملکان لمغانات بجانب نیلاب گریخته بادشاه
بکابل آمد و میرزا باز بمیان افغانان در آمده در مقام فتنه شد جنت آشیانی دیگر باره بر سر او رفته به بیرم خان ترکمان نوشت که بغزنین آمده علاج
حاجی محمد خان نماید و حاجی محمد خان بمیرزا پیغام کرد که خود را بغزنین برسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به پشاور گریخته و براه بنگش [illegible]
روانه غزنین گشت لیکن قبل از رسیدن او بیرم خان ترکمان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و مباسطت بکابل برده بود و میرزا باز به پشاور رفت و
جنت آشیانی بکابل معاودت فرمود و حاجی محمد خان از روی توهم دیگر باره بغزنین گریخت و بیرم خان باز بغزنین رفته او را بدلاسا بکابل آورد و دران وقت میرزا
عسکری را که برادر اعیانی میرزا کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه مکه معظمه سازد عسکری میرزا در وادیی که مابین شام و مدینه
مشرفه است در سنه احدی وستین وتسعمائه فوت شد و او را یک دختر بود که جلال الدین محمد اکبر بادشاه بعقد یوسف خان مشهدی در آورد و کامران
میرزا چون هوس بادشاهی از سر بدر نا کرده در میان افغانان بفراهم آوردن لشکر مقید بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خمیر مایه فساد بود
بقتل آورده متوجه تادیب میرزا گردید و در نواحی خیبر میرزا با افغانان بسیار بر اردوی بادشاه در شب بست و یکم شهر ذیقعده سنه ثمان وخمسین وتسعمائه
شبیخون آورد و هندال میرزا شهادت یافت و چون میرزای ناسعادتمند را خبر کشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و بمیان افغانان
در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رقیه سلطان بیگم را با خیل و حشم هندال میرزا بشهزاده جلال الدین محمد اکبر ارزانی داشته غزنین باقطاع او مقرر ساخت
و خود بمساکن افغانان شتافت و درین کرت بیش از پیش الوس مهمند و خلیل را بقتل و تاراج بسی زبون گردانید افغانان چون دیدند که بجز خرابی
و نقصان چیزی عاید ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشتند و او ناچار بهند رفته التجا بسلیم شاه برد و سلیم شاه سلوک ناهموار نموده چون اراده

جسل و کرد گر بخته براجه نگرکوٹ پناه برد و سلیم شاه چون میرزا را صاحب داعیه میدانست از عقب او در سنه ۹۶۰ ستین و تسعمائه بر سر راجه های پنجاب روان شد و میرزا ترسیده از نگرکوٹ پیش سلطان آدم گهکر رفت اتفاقا در ان ایام چون میرزا حیدر دوغلات از سرکشی زمینداران کشمیر شکایت و التماس قدوم کرده بود جنت آشیانی از نیلاب عبور نموده بهند در آمد سلطان آدم اندیشیده میرزا را محافظت نمود و حقیقت بدرگاه نوشت چنانچه منعم خان بموجب حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد و پس از آن الوس جغتائی که از نفاق و جنگ و جدل میرزا خونین دل بودند معروض داشتند که بقای عرض و ناموس منحصر در فنای میرزا کامران است بادشاه از کمال مروت و مهربانی به کشتن او راضی نشده جهت تسلی امرا بکور ساختن او رضا داده و محمد مومن فرنخودی این مصراع را تاریخ آن یافت مصرعه چشم پوشید ز بیداد سپهر * و چون جنت آشیانی بدیدن میرزا رفت میرزا قدمی چند استقبال نموده این قطعه بخواند قطعه ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم * ز التفات بغریبت سرای دهقانی * کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید * که سایه بر سرش انگند چو تو سلطانی * جنت آشیانی را بنوعی گریه غلبه نمود که مجال تکلم نمانده برخاست و تاسف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته از راه سند بمکه معظمه رفت زوجه خود را که دختر میرزا شاه حسین ارغون بود همراه برد و سه حج کرده بتاریخ یازدهم ذیحجه سنه اربع و ستین و تسعمائه همانجا فوت شد و در معلی مکی مدفون گشت آری نظم گنج بقا نیست درین خاکدان * مغز وفا نیست درین استخوان * جامه جهان خواه کهن خواه نو * چون گذرانست نیرزد بجو * و میرزا کامران را سه دختر بود و یک پسر موسوم بابو القاسم میرزا و جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را در سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه در قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر خانزمان میرفت بقتل او اشاره کرد و او وقت کشتن این بیت که زاده طبعش بود بخواند بیت فلک بکشتن من اینقدر شتاب مکن * چو خواهم از ستمت مرد اضطراب مکن * القصه دختر کامران میرزا در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان محمد بود و ازو پسری متولد شده موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری در عقد میرزا عبد الرحمن مغل و دیگری در حباله شاه فخر الدین مشهدی صفوی بود القصه بادشاه را چون از فتنه کامران میرزا خاطر جمعی دست داد خواست که بکشمیر رفته آنرا بضبط در آورد و سلیم شاه چون بپنجاب رسیده بود امرای جغتائی تجویز آن نکرده گفتند هرگاه بکشمیر در آئیم و افغانان راه بر آمد مسدود سازند کار دشوار خواهد شد بادشاه قول هیچکس نشنوده بجانب کشمیر کوچ کرد و امرا با تمام خویش و متعلقان همراهی نکرده باطراف کابل روان شدند جنت آشیانی چاره ندانسته او راهم عنان اشهب عزیمت را بسوی کابل تافت و از نیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر فرمود و بسکندر خان ازبک سپرده بکابل تشریف برد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین محمود وزیر بغزنین رخصت فرمود و در سنه ۹۶۱ احدی و ستین و تسعمائه شهزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل وقائع جلال الدین محمد اکبر بادشاه خواهد آمد و درین سال بنابر سعایت مفسدان خاطر جنت آشیانی از بیرم خان ترکمان منحرف شد و از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه اتحاد مذهب بجانب قزلباش مائل شود عزیمت یورش قندهار نموده از راه غزنین بدانجا رفت بیرم خان ترکمان که ازین تهمت بری بوده اصلا بان معامله آشنائی نداشت خبر توجه آنحضرت شنیده و با پنج شش کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب گذرانید و چون بر آن حضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تهمت و افتراست لهذا خاطر جوئی بیرم خان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت گذرانید و نیز ارباب غرض را سرزنش و ملامت کرد و بیرم خان را بالطاف گوناگون نوازش فرمود و بیرم خان التماس نمود که حکومت قندهار بمنعم خان یا بدیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند بمعرض قبول نیفتاد مگر در وقت وداع حسب الالتماس آن خان ذیشان بهادر خان برادر علی قلی خان سیستانی را اقطاع زمین داور داده در آن صوب گذاشت و بکابل مراجعت فرمود پس درین حین عرائض بعضی مردم دهلی و آگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان باهم طریق عناد و فساد می پیمایند و تیغ خلاف از میان کشیده گاه و بیگاه در میان خود خونریزی میکنند و حالا وقت ست که آنحضرت متوجه ملک موروثی شده تصرف در آورند بادشاه را چون سامان لشکرکشی هندوستان نبود تردد خاطر بهم رسانید و روزی بسیر و شکار سوار شده با مخصوصان گفت که جهة سفر هندوستان تفاول میکنم که اگر سه کس از پی هم بنظر در آیند نام ایشان پرسیده بفال اختیار میکنم فی الجمله اول کسی که برخورد نام او

پرسید او گفت نام دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند بدهقانی رسیدند بعد از سؤال او گفت که اسم مرا خواجه سعادت است درینصورت آنحضرت فرمود چه خوش بود که شخص سوم سعادت خواجه نام داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و حضرت جنت آشیانی خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان را صد هزار سوار و دویست هزار نشان میدادند با تحال عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا را با اتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاده در ماه صفر سنه ۹۶۲ اثنی و ستین و تسعمائه روانه شد و در پیشاور بیرمخان ترکمان بموجب فرمان با بهادران و تهمتنان جنگ دیده که نوکر آبا و اجداد او بودند بسعادت تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشته بیرمخان را منصب سپه سالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان و تردی بیگخان و سکندر سلطان و علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت تاتار خان افغان حاکم قلعه رهتاس که بنا کرده شیر شاه افغانست طاقت مقاومت در خویش ندیده بجانب دهلی گریخت و جنت آشیانی به کوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که بحفظ آن قیام مینمودند بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و بادشاه بی منازعتی بشهر در آمد و بیرمخان ترکمان بهمراهی امرای منقلای بسرهند رفته آن حدود را از سهرند و سنام متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهباز خان و نصیر خان در دیپالپور تجمع آمده اراده فتنه دارند جنت آشیانی شاه ابو المعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق علی قلیخان سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده بشکستند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند سکندر شاه تاتار خان و هیبت خان افغان را با سی هزار سوار جهت جنگ لشکر جغتائی در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرمخان ترکمان با وجود کثرت دشمن نشنیده دل بر جنگ نهاده از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روان شد و وقت غروب نیر اعظم کنار آب بجواره مقابل اردوی خصم نزول نموده چون موسم زمستان بود و افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته بلوازم بیداری پرداختند بیرم خان بر آن حال مطلع شده خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند با یکهزار سوار از نوکران خاصه خود کنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب و ولوله میان ایشان انداخت و افغانان که بقلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب و علف که در اردو بود یکباره افروختند مغلان بنتیجه خوشحال شده در تیر اندازی تقصیر نکردند درین اثنا علی قلیخان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل تمام به بیرمخان رسانیدند و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بیتاب گشته بهانه جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دهلی پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند تاتار خان و هیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسپ و فیل و اسباب گذشته راه گریز پیمودند مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت معمور و مسرور گشتند بیرم خان فیلان را بلاهور نزد حضرت جنت آشیانی فرستاده خود در ماچیواره نشست و امرای جغتائی را پیشتر روانه کرد تا حوالی دهلی تاخته بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند و آنحضرت ازین فتح خوشوقت شده بیرم خان ترکمان را بخطاب خانخانان و القاب یار وفادار و همدم غمگسار نوازش فرمود و اسامی نوکران او را از وضیع و شریف چه از ترک و چه از تاجیک و سقه و فراش و مطبخی و ساربان ثبت دفتر بادشاهی گردانیده بپایه شگرف رسانید و پاره از ایشان خان و سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندر شاه بعد از شکست تاتار خان و هیبت خان افغان در باب موافقت از امرای افغانان قسم گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و نامی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرم خان ترکمان بنوشهره رفته نوشهره را مضبوط ساخت و چون سکندر شاه در ظاهر نوشهره باندک فاصله فرود آمد بیرمخان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود و آنحضرت رایات اجلال متحرک ساخته نوشهره تشریف آورده در قلعه نشست چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بمیدان در آمده داد مردی و مردانگی میدادند آخر در سلخ شهر رجب سنه مذکوره که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفها آراسته در صدد جنگ پادشاهی شدند و سپاه

جغتائی همگی مستعد قتال گشته بملازمت شهزاده آمدند از یک طرف بیرم خان ترکمان و اخوان و اتباع او و از جانب دیگر سکندر خان و عبد الله خان
اوزبک و شاه ابو المعالی و علی قلی خان سیستانی و بهادر خان و تردی بیگ خان بدان نهج که قاعده چنگیزیست حمله آورده و لوازم شجاعت و مردانگی
مافوق طاقت بشری بظهور رسانیده بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند قصه کوتاه سکندر شاه بکوهستان سوالک گریخت و بموجب حکم
آنحضرت سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و آگره رفته متصرف گشتند جنت آشیانی شاه ابو المعالی را حکومت پنجاب داده بدفع
سکندر شاه مامور گردانید و خود در ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده بتوفیق و کرم ملک الملک بخش بار دیگر فرمان روای ممالک هند که [illegible]
همت کشور ستان شد و بیرم خان ترکمان را باقطاع و عنایات خسروانه بیش از بیش نوازش فرمود و تردی بیگ خان حاکم دهلی گردید و
سکندر خان اوزبک حکومت آگره یافت و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و میرت گشته بدان طرف شتافت و بیرم خان این رباعی در تاریخ
آن فتح گفته رباعی شاهنشه خرد طالع میمون طلبید ✤ انشای سخن تاریخ موزون طلبید ✤ تحریر چو کرد فتح هندوستان را ✤ تاریخ ز شمشیر همایون طلبید ✤
و بنا بر آنکه شاه ابو المعالی با امرای کمکی نیک نمیکرد و سکندر شاه روز بروز قوی تر میشد جنت آشیانی بیرم خان را اتالیق شهزاده جلال الدین
محمد اکبر ساخته بملازمت آن والا گهر بدفع سکندر شاه روانه فرمود و دران ایام شخصی معروف به قنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دو آب را تاخت و
غارت کرد و علی قلی خان سیستانی بر سر او رفته سرش را در پنجم شهر ربیع الاول سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه بدرگاه فرستاد و در هفتم آن ماه نزدیک وقت
غروب آفتاب جنت آشیانی بالای بام کتابخانه بر آمده لحظه نشست و در وقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطه تعظیم
و جواب بانگ نماز بر زینه دوم نشست و در وقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده بدر رفت و بادشاه از نردبان جدا شده بزمین آ
مد چون نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش شده بود بدرون دولتخانه بردند بعد از یک لحظه افاقت یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه مشغول
گشتند سود مند نیامد و یازدهم ماه مذکور بوقت غروب آفتاب همای مرغ روحش باشیان قدس پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعه است مصرع
همایون بادشه از بام افتاد ✤ و در دهلی بر کنار دریای جون مدفون گشت و در سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمائه گنبد بادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته گردید
ایام بادشاهی او در هندوستان و کابل بیست و پنج سال بود و سن شریفش پنجاه و یک و او بادشاهی بود بغایت شجاع و سخاوت و مروت را فرو داشت در
علم ریاضی علم مهارت می افراشت مدار صحبتش با علما و فضلا بود و همه وقت در مجلس او مسائل علمی مذکور میشد و همیشه با وضو می بود و بی وضو نام خدا بر زبان
نمی آورد چنانچه روزی میر عبد الحی صدر را عبد ل خطاب فرمود و پیش طلبید و چون وضو ساخت بمیر گفت معذور دارید که چون وضو نداشتم و حی نام
خداست اسم شما را اتمام مذکور نساختم و هم خوش قد و گندم گون بود و مذهب حنفی داشت لیکن میرزا کامران و بعضی امرای جغتائی آنحضرت را شیعه میدانستند
بسبب آنکه هم از عهد خردی و شاهزادگی جمعی از اهل عراق و خراسان که محبت اهل بیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند و رعایت تمامی یافتند و بیرم خان
ترکمان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتی که بادشاه شد بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ گردانید و گویند
که کامران میرزا با آن جناب در باب مذهب همیشه مهربانی مینمود و وقتی که از آسیب شیر شاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سوار شده جانب
[illegible] نشسته سگی بنظر در آمد که پای بر داشته بر قبری می شاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود که صاحب این قبر رافضی ست بادشاه گفت آری چنان ظاهر
میگردد که این سگ هم سنی باشد و همچنین مطایبات در میان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور نسبت بکامران میرزا
در سنه [illegible] با بیرم خان ترکمان و دیگر ارباب دخل سر میزد و آنحضرت البته حنفی مذهب بود و در دیوان اشعار او جسته جسته بنظر می آید و این ابیات از دست
نظم گذشت از دل سرگشته [illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible] عشاق [illegible] ✤ عجب نباشد از اخلاق و شیوه کرمش
[illegible] حرمت او ✤ [illegible] عشاق [illegible] ✤ [illegible]
[illegible] نشسته بودم ✤ [illegible] بودم ✤ [illegible] ✤

زلفت چون دل شکسته بودم * در شرح غنچه او هرگز نگفته حرفی * لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم * مقاله چون همایون در حال [illegible]
با دوست در حکایت از خویش رفته بودم * وله داغ عشق تو بر جبین منست * خاتم لعل تو نگین منست * تا نشستم چو خاک بر در تو * پشت بام فلک
زمین منست * هر کجا شاه و شهریاری بود * این زمان بنده کمین منست * خط مشکین به صفحه گلفام * آیت رحمت مبین منست * *
وله من اشک روان چو گنج قارون دارم * گلگونه ز درون کیسه زافیون دارم *

ذکر بادشاهی بادشاه جمجاه ابو المظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

شیخ ابو الفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن بادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک و هزار بیت است ثبت نموده و مولف این اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصار است خلاصه آنرا درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیر الدین محمد همایون بادشاه از افتادن از بام بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود بجهت رسانیدن اخبار آن حالت بایلغار روانه پنجاب گردانیدند و او در کلانور بسعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیه سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت رسید امرا لوازم تعزیت بجا آوردند و باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمایه شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمرش گذشته بود در کلانور بر تخت فرمانروایی اجلاس دادند قطعه گل امید شگفت و وزید باد مراد * مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد * ز دست فتنه دوران جهان بشد امین * که بادشاه جهان پای بر سریر نهاد * بیرم خان ترکمان با وجود منصب سپه سالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز برسیده متصدی امور ملک و مال گردید و فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاده منهیات و راهداری و سلامانه و پیشکش و سرانه تمامی ممالک محروسه را معاف داشت و نخست شاه ابو المعالی را که داعیه مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت که اسم شهر یعنی شمشیر بعرش آشیانی و گاه بخاقان اکبر داخواهد شد از کمال ترحم راضی نشد و آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گیر کوتوال به لاهور فرستاده شاه ابو المعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال خجالت خود را بکشت تردی بیگ خان جمیع اسباب بادشاهی را از دهلی مصحوب ابو القاسم میرزا ولد کامران میرزا با اردوی ظفر قرین فرستاد و علی قلیخان سیستانی حاکم سنبل و سکندر خان اوزبک حاکم آگره و بهادر خان حاکم دیبالپور و منعم خان اتالیق و محمد حکیم میرزا از کابل فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند بعده موکب فیروزی اثر بعزم استیصال سکندر شاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندر شاه بمیان کوه سوالک گریخت و دهرمچند راجه نگرکوت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت و ملک موروثی باقطاع مقرر گشت و از کثرت بارندگی عرش آشیانی بجالندر درآمده مدتی در آنجا توقف نمود دران اوان سلیمان میرزا حکم فرصتی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سردار کار دیده بود حصاری شده علم مدافعت برافراشت و خاقان اکبر بران مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه و خضر خان را امداد منعم خان فرستاد چنانچه بعضی بقلعه درآمدند و اکثر بیرون ماندند و در مدت چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را مزاحمت رسانیده تنگ آوردند سلیمان میرزا به منعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا داخل کنی مراجعت مینمایم منعم خان بنابر صلاح وقت آنرا بعمل آورد و سلیمان میرزا به بدخشان رفت در نیولا هیموی بقال وزیر محمد شاه عدلی با پنجاه هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل که اکثر مست بودند متوجه آگره شد سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادیخان افغان که او نیز از امرای معتمد عدلی بود بکنار آب رهت آمد و علی قلی خان سیستانی که در آن وقت خطاب خان زمانی یافته بود باتفاق امرای کمکی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و بابا سعید قبچاقی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رهت گذشته با شادیخان افغان جنگ کرد و او منهزم گشته لشکر [illegible] در جنگ گاه کشته شدند و اکثری در حین عبور آب فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند و چون هیموی بقال آگره را متصرف گشته

طریقه العین بر هیجر و بی توقف متوجه صفوف شد و لب که محل قرار علی قلی خان سیستانی بود گردید و مبارزان بیرم خانی که دران صف بودند بتیر اندازی همت
بجا آوردند و در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند و درین اثنا تیری بچشم هیمو بقال رسیده هر چند که کاری نبود و همین که چون دیدن آن شد افغانان میدان هزیمت
راه گریز پیش گرفتند و هیمو بقال با وجود انحال تیر را بیرون کشیده چشم را بر دوال بست و با اندک مردم سراسیمه بر طرف حمله میکرد و در همین وقت شاه قلیخان
محرم بفیل هیمو بقال رسیده غافل ازینکه مرکوب هیمو بقال است قصد فیلبان نمود و فیلبان برای حفظ خود از حال هیمو بقال خبر داد و شاه قلیخان
از مساعدت بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان را مع هیمو بقال از میان معرکه بکنار آورده روانه خدمت بادشاه شد و مقاتلان تعاقب افغانان نموده
آنقدر مردم که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند و شاه قلیخان چون هیمو بقال را بنظر بادشاه که بفاصله دو سه کروه عقب می آمد در آورد بیرم خان
التماس نمود که بادشاه بقصد غزا اگر شمشیری برین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت سر شمشیر بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه بیرم خان
بدست خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و بادشاه بدهلی تشریف آورده پیر محمد
شروانی را که وکیل بیرم خان ترکمان بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانه هیمو بقال را که در آنجا بود بدست آورد و اسباب بسیار نیز از افغانان
که در آنجا بودند بقتل رسانیدند و در خلال این احوال لشکر قزلباش با تالیقی سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسپ صفوی
بپای قندهار آمده محاصره کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرم خان ترکمان بود بر آورده قابض گشتند و خضر خواجه خان
هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای آنکه مصرع جهانگیری توقف بر نتابد بدفع سکندر شاه عازم پنجاب
شده سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده بقلعه مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه رفیعی
ساخته بود در آمده متحصن شد بادشاه آنجا رفته قریب شش ماه مقام فرمود و دران ایام والده عرش آشیانی و دیگر بیگمات و اهل و عیال امرا و سپاهیان که
تا آن غایت در کابل بودند همراه امرائی که بکمک منعم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیره اعیانی خود در کابل ماندند و ارای آن ملک
بوی تعلق گرفت و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصره قلعه مانکوت بشش ماه کشید سکندر شاه عاجز آمده استدعای تقدیم یکی از امرای معتبر نمود که بعد
از عرض مدعا بموجب حکم کار رود و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه بقلعه رفت و سکندر شاه باو گفت که بواسطه کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم
لیکن پسر خود و شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدرجه قبول
افتاده شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید و سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت
عرش آشیانی قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در اثنای راه بیرم خان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد و در وقتی
بادشاه دو فیل نامی بجنگ انداخته تماشا میکرد آن دو فیل جنگ کنان نزدیک خیمه بیرم خان ترکمان رفتند و غوغای تماشائیان بلند شد بیرم خان را بخاطر رسید که این امر
باشاره بادشاه است پس بماهم انکه پیغام داد که باعث گذاشتن فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنی غیر واقع بموقف عرض رسیده باشد و آن موجب
غبار خاطر اشرف بود باعلام آن منت بخشند ماهم انکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بآن نواحی اتفاقیست نه بفرموده کسی و بدینصورت خاطر بیرم خان
تسلی نشد تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه که بیرم خان ازو بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث کلفت
خاطر اقدس شود نگفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنه ۹۶۵ خمس و ستین و تسعمائه عازم دهلی گشته شکار کنان و صید افگنان در بیست و پنجم
ماه جمادی الثانی بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده همایون بادشاه به بیرم خان بحکم
اکبر بادشاه واقع شد و درین سال از امیر الامرا علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان که از امرای پنجهزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر ناشایسته سرزده موجب
رنجش خاطر حضرت شد و آن اینست که پسری شاهم بیگ نام که در زمره احدیان بادشاهی انتظام داشت و قبل از آن بواسطه حسن صورت و تناسب اعضا
منظور نظر همایون بادشاه شده بود علی قلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان او را بتقریبی نزد خود برده برسم اجلاف داد و باشش ماوراء النهر با او معاشـ

از حد ٔ تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است نسبت باو بفعل می آورد و بهمین شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاهم بیگ فرمود و چون اهمال ورزید و فرستاده
او شد بحرکت ملا پیر محمد لشکر بر سر خان زمان تعیین شد و او ترسیده برجعلی نام نوکری را که معتمد او بود فرستاد تا عذرخواهی کند برجعلی بدهلی آمده نزد ملا پیر محمد
که هیچ امری بی رضای او صورت نمی بست رفت و ملا پیر محمد که از تشنیع خانزمان و سب اصحاب بغایت آزرده بود و او را از دوستان بیرمخان ترکمان میدانست
برجعلی را لت بسیار کرده از بام بپایان انداخت و بکشت علی قلی خان صحبت را غلیظ یافته دانست که دشمنان بهانه شاهم بیگ میخواهند که او را اخراج سازند
بنابر آن شاهم بیگ را رخصت داد و شاهم بیگ هر روز از منزلی بمنزلی و هر شب از جائی بجائی بسر میبرد تا آنکه بپرگنه سرورپور که جاگیر عبدالرحمن بیگ نام شخصی
بود رسید و علی قلی خان سیستانی معشوقه داشت مغنیه که مسماة بآرام دل بود از کمال اتحاد با شاهم بیگ در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطه تناسب بداخل
میان شاهم بیگ و آرام دل محبتی پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شاهم بیگ مدتی نگاهداشته به عبدالرحمن بیگ که از مصاحبان او بود و او در نوبت
عبدالرحمن بیگ حقوق آشنائی منظور داشته لوازم ضیافت بجا آورد چنانچه روزی هر دو کس در باغی نشسته مجلس شراب ساختند شاهم بیگ آرام دل را
که حاضر بود طلب نمود و عبدالرحمن بیگ مضایقه کرد و شاهم بیگ از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بنفر مود تا عبدالرحمن بیگ را محکم بستند و آرام دل را
بکشیده گرفتند و چون مؤید بیگ برادر عبدالرحمن بیگ از گرفتاری برادر خبردار شد با جمعی مسلح بدر باغ آمد و در اثنای جنگ تیری بشاهم بیگ رسیده در گذشت
و علی قلی خان سیستانی به جمعی واقف شده بقصد انتقام متوجه سرورپور شد و از آنکه عبدالرحمن بیگ بجانب بادشاه گریخته بود جنازه شاهم بیگ را همراه گرفته
بجونپور برد و درین اثنا مصاحب بیگ ولد خواجه کلان بیگ نظر بر حقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با بیرمخان ترکمان که صاحب پنج هزار سوار بود و برفق
رضا سلوک نمیکرد و باوجود نصیحت اصلا متنبه نمیشد لاجرم در دهلی بنفر مود که بیرمخان بقتل آمد و شورش عظیم در امرای چغتائی افتاد و بادشاه دلگیر شده
در محرم سنه ست و ستین و تسعمائه از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیه قتل مصاحب بیگ از خاطر محو نشده بود که بیرمخان ترکمان از استیلای ملا پیر محمد بتنگ آمده
در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت استادی بادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت بخانه او رفته اکثر اوقات بار نمییافتند و درین اثنا ملا پیر محمد
رنجور شد و بیرمخان بعیادت او رفت غلام در بانش پیش آمده گفت چندان توقف باید که خبر در درون خانه برسد و اذن دخول حاصل شود بیرمخان ترکمان
بغایت برآشفت و ملا پیر محمد بعد از آگاهی بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برد و باوجود آن زیاده از یک نفر از همراهان بیرمخان اذن دخول نیافت
و این صحبت ضمیمه کدورات سابقه شده بیرمخان ترکمان بی رخصت بادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیانه محبوس ساخت و بعد از چند روز
بجانب گجرات اخراج فرموده و در کشتی نشانیده روانه مکه معظمه کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی ولد شیخ جمالی
دهلوی شاعر را که بوقت فترات شیرشاه که بیرمخان به گجرات افتاده بود خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید
و مجملاً ملا پیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد بیرمخان در مقام تدارک گذشته حکایت تسخیر قلعه گوالیار را در میان آورد و چند گاه او را
مشغول داشت و از آنکه قلعه گوالیار را اسلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام
داشت بر اراده بیرمخان مطلع شده رام شاه که از نسل راجه مانسنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در جوار
چنین بادشاهی عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه مناسب دانی مرا داده قلعه را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطائف غیبی دانسته متوجه قلعه شد
و اقبالخان جاگیردار آنطرف به اشارت بیرمخان سر راه بر و گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعه گوالیار را
قبل کرد و سهیل خان غلام کس نزد بیرمخان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد بیرمخان بعرض اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا
فرستاد تا قلعه را متصرف شد سهیل خان را بدلاسای تمام بدرگاه آورد و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان نیز که در صدد رفع کدورت بادشاه
بود در آن سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیرالدین محمد همایون بادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر
یکباره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود بنابر آن نسبت بادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را بخلعت کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف نوازش

فرموده عاینش در ماه رجب آنسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دودمان داشت و بوقت استیلای افغانان بگجرات رفته بود در خوت
با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از بیرم‌خان گوشهٔ خاطری ندید بازبه گوالیار که مسکن قدیم او بود رفت تاقان اکبر بار دیگر بر مطلب مقصد مرا از بیرم‌خان
ترکمان بغایت آزرده شد بیت بلی سلطان معشوقان غیورست ٭ ز شرکت ملک معشوقی دورست ٭ و بیرم‌خان بواسطهٔ مشغولی بادشاه بهادرخان
برادر کوچک علی قلی خان سیستانی را که از امرای پنجهزاری بود از دیپالپور طلبیده با لشکر بسیار بتسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین فرمود اتفاقاً دران
مدت بادشاه میل شکار کرده بیرم‌خان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشت و شکارکنان چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انگه و ادهم خان
که اعداء بیرم‌خان بودند بعرض رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند باعث
خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا بادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ماهم انگه میشد و او هم حکومت
دهلی داشت باستقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت که بیرم‌خان ترکمان آمدن بادشاه را بدینصوب از اشد عاى
این بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ ما را بقتل خواهد رسانید اگر بار از خصت مکه و اماکن شریفه فرمایند بمراسم دعاگوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگرچه ازین سخن
بسیار متاثر شد اما نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرم‌خان داشته چون نمیخواست که یکبار او را معزول و مستاصل سازد و ضبط خود کرده به بیرم‌خان نوشت که من بارادهٔ
خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت اینصوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و ادهم خان و انگه در آمدن من بدینجانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه
بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بآواز بلند
سخنانیکه مشعر بر مخالفت و عصیان بیرم‌خان بود گفتن آغاز کرده یکباره خاطر اشرف را منحرف ساخت بیت هرچند باغیار نهایت نظری هست ٭ گوئیم
بدیشان که سخن را اثری هست ٭ بیرم‌خان ترکمان از نوشته بادشاه سراسیمه شده عرضداشتی مشتمل بر آنکه حاشا نسبت بجمعی که بمراسم نیکوبندگی این درگاه
قیام نمایند بدی در خاطر خیرخواه باشد به قلم آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیگ بدهلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش
بسخن ایشان نکرده هر دو مقید و محبوس گشتند و خبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرم‌خان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه
ابو المعالی که ... مو را بند گریخته نزد کمال خان گهکر رفته بود کمال خان را بتحریک تسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسوسهٔ او به کشمیر رفته بعد از جنگ
شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابو المعالی بدیپالپور رفته نسبت بهادرخان ارادهٔ غدر نموده بهادرخان سیستانی او را گرفته بجانب
سند اخراج کرده شاه ابو المعالی از انطرف بگجرات آمد و در انجا خوفی کرده بجونپور نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان رفت علی قلی خان بموجب
اشارهٔ بیرم‌خان ترکمان درینوقت که بادشاه در دهلی بود به آگره فرستاد و بیرم‌خان او را در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و چون رنجش بادشاه را از حد افزون دید
نخست در فکر آن شد که بمالوه رفته و آنجا را مسخر ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت از آگره به بیانه رفت و چون بهادرخان و دیگر سرداران را
که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام بر ایشان داشت ازو جدا شده بدهلی رفتند و بیرم‌خان ترکمان خار ادبار در پای بخت خود
شکسته و یداز رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابو المعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و باتفاق علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان
که دست گرفتهٔ او بود و افغانان بنگاله را از بر کرده آنجا را متصرف گردد اما بعد از آنکه چند منزل روانهٔ انطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت
حج راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادرخان و اقبال خان وغیره که تا آنساعت ازو جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بحوالی
ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت مکهٔ معظمه کرده در صدد فراهم آوردن خیل و حشم شد که تا بپنجاب رفته و دران حدود بسر برد بادشاه اینمعنی را
دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از ملا پیر محمد معلم بادشاه شده بود نزد بیرم‌خان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که همگی خاطر اشرف بنشاط
سیر و شکار مصروف بود در رضای همایون مادران بود که آن خان بابا متکفل مهمات بادشاهی باشد اکنون چون داعیه آنست که مهمات خلائق بنفس نفیس بانصرام رسیم
میباید که آن دولتخواه دامن از اشتغال دنیوی برچیده عازم حج شود و آینده پیرامون هوا و هوس نگردد و بیرم‌خان بمقتضای این بیت

سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع * که هر چه حاکم عادل کند همه داد است ❊ اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب بادشاهی، مصحوب حسین قلی [illegible]
ذوالقدر روانه درگاه نموده و خود باردیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود و بحر و ولی بیگ ذوالقدر و اسمعیل خان که نسبت خویشی با بیرمخان داشتند
و شاه قلیخان محرم و حسین خان بکلو و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترخری که میر دیوان او بود و کسانیکه از انها اعتباری میتوان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت
کردهٔ او بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار میشمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و اسپ و شتر آنچه در
اردو یافتند بردند و شاه ابو المعالی از جملهٔ ایشان بود و نهایتش او بوقت سواری بکورنش بادشاه آمد چنان بالای اسپ سر فرود آورد که آن او ناموافق
مزاج بادشاه نیامده مقید گردید بیرمخان ترکمان بعد از فرستادن اسباب بادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت و چند گاه در انجا مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان
شد و بناگور آمد بادشاه آنرا شنیده از دهلی بپرگنهٔ جهجر رفت درینوقت ملا پیر محمد احوال پر اختلال بیرمخان ترکمان را شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد خان
و طوق و علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرمخان تعیین شد و رایات جلال بدهلی معاودت کرده فرمان بطلب منعم خان بکابل رفت بیرمخان از تعیین شدن
ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بغایت آزرده و اندوهگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداده بیرمخان چون به قلعهٔ
بهتنده رسید احمال و اثقال زیادتی را در ان قلعه که بتصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذاشت و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب
و اموال ورا ملک مطلق خود پنداشته مردم بیرمخان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرمخان بجانب دیپالپور که حکایت تحت یا یکی از متعلقان قدیم او بو[illegible]
[illegible] یک بود روان شد و بآن بلدهٔ نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد درویش محمد او زبک خلاف متوقع پیش آمده خود
نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده بخدمت بادشاه فرستاد و بیرمخان که از وی نهایت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان بجالندر رفت
عرش آشیانی ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع
فتنهٔ بیرمخان ترکمان نامزد فرمود خان اعظم شمس الدین محمد خان آتکه در ظاهر قلعهٔ ماچیواره به بیرمخان ترکمان رسیده جنگ درگرفت و دلاوران طرفین بابند
امواج بحر اخضر بیکدیگر در افتاده تا نجم قوت و رجگر داشتند داد پردلی و تهور دادند نظم ❊ بشمشیر و فولاد و تیر خدنگ ❊ گذرگاه کردند بر مور تنگ ❊ سپاهی چو زنبور
با نیشتر ❊ ز غوغای زنبور هم بیشتر ❊ ولی بیگ ذوالقدر و اسمعیل قلیخان و پسرش حسین خان و شاه قلیخان محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان
اعظم شمس الدین محمد خان آتکه را برهم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بر قلب بیرمخان حمله آورد ولی بیگ ذوالقدر
و دیگر مردم معتبر کشته شده بیرمخان ترکمان بجانب کوهستان سوالک گریخت و بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجه عبد المجید هروی المخاطب به آصف خان تواچی را ضبط دهلی در عهدهٔ او
مقرر فرموده خود عازم لاهور شد و چون بلودهیانه رسید منعم خان از کابل آمده بخطاب خانخانان و منصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب بادشاهی نزدیک کوهستان
سوالک رسید جمعی از مردم منقلای جیحایا بکوهستان سوالک درآمدند و زمینداران آنجا بحمایت بیرمخان ترکمان در جائی تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند
بیرمخان عاجز شده جمال خان نامی غلام معتمد خود را بدرگاه فرستاد و حقوق سابقه را شفیع گناهان خویش ساخته امان خواست عرش آشیانی ملا عبد الله سلطان پوری
المخاطب بمخدوم الملک را جهت استمالت خود می فرستاد و بیرمخان باتفاق ملا عبد الله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائه متوجه ملازمت بادشاه
شد و بموجب حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام بمجلس بادشاهی در آوردند بیرمخان دستار در گردن افگنده و سر در پای ولینعمت
نهاده بهای های بگریست بادشاه بدست مرحمت سرش را برداشته بجای قدیم او بنشاندند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف گردانیده گفت اگر میل
سپاهیگری داشته باشی ولایت کالپی و چندیری را بتو ارزانی میدارم و اگر خواهی مصاحب مجلس علیه باشی نزد خود نگاه داشته مصاحبانه سلوک مینمایم
و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی باحسن وجوه روانه مکه معظمه میسازم بیرمخان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فتوری راه
نیافته و اینهمه تردد بواسطه آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زائل سازم الحمد لله چنانکه میخواستم میسر شد اکنون داعیهٔ خیر اندیش
آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم بادشاه پنجاه هزار روپیه داده رخصت حج فرمود و خود از وجدا شده از راه حصار

فقیر در خاطر دارد که بعد از تشریف بردن بیرمخان متوجه گجرات شد تا کشتی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانه مکهٔ معظمه گردد و چون به پتن گجرات که حکومت
آنجا از جانب بادشاه گجرات بموسی خان لودهی تعلق داشت رسید و در ظاهر آن فرود آمد در شب چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده و خواننده
بتفرج کولاب سهسنلنگ رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرموده و سهسن بزبان هندی هزار را گویند و لنگ بتخانه را خوانند و چون یک هزار بتخانه دران کولاب
واقع شده باین نام موسوم گشته. بیرمخان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی برآمده متوجه منزل خود شد دران اثنا مبارکخان نامی افغان لوحانی
که پدرش در جنگ هیموی بقال بدست نوکران بیرمخان کشته شده بود بخیال انتقام کرده بهانهٔ ملاقات پیش آمد و بوقت معانقه بیرم خان را چند خنجر زده شهید ساخت
قطعه بیرم بطواف کعبه چون بست احرام ⁂ در راه شد از شهادتش کار تمام ⁂ در واقعهٔ هاتفی پی تاریخش ⁂ گفتا که شهید شد محمد بیرام ⁂
افغانان بعد هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرمخان پسرش میرزا عبدالرحیم را که چهاردهم
صفر سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمائه متولد شده و دران وقت چهار ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عم زادهٔ حسن خان میواتی باشد به احمدآباد گجرات
بردند و اعتماد خان حاکم احمدآباد گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد چنانچه احوال او بتقریبات بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بیرمخان از امرای
بزرگ اینجاند است و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بوده و نسبت او برین نهجست محمد بیرمخان ترکمان بن سیف علی بیگ
بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهارلوست و قتیکه زوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا
شهادت یافت شیر علی بیگ از انجا که بخصال و شمائل نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا النفاتی ظاهر نشد بولایت
کابل آمده بعد از سنتهٔ با هشت ... بمقصد تسخیر شیراز داراده بادشاهی آنجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی
و غیره با او همراه شد با جمعیت خوب بشیراز رسید و جماعتی از امرای زوزن حسن بمدافعه برخاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته با حال پریشان
متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سرانجام سپاه مینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر راه
او آمدند شیر علی بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یار علی بیگ بقندز رفت و نوکر خسروشاه شد و چون بابر بادشاه
چنانچه گذشت جمعیت خسروشاه را متصرف شد یار علی بیگ و ولدش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ قائم مقام
پدر شده غزنین را باقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرمخان که طفل خردسال بود نزد خویشان خود ببلخ رفت و بیامن برکت ایشان
بقدر یکه باید بتحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بسن رشد و تمیز رسید بکابل آمده در سلک نوکران شاهزاده نصیر الدین محمد همایون منتظم گشت و بواسطهٔ حسن سلوک
و اخلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیر الدین شده از مصاحبان گردید و در شانزده سالگی در یکی از معارک
لوازم شجاعت و دلاوری بجا آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آن خبر شنیده محمد بیرمخان را پیش خود طلبید و بمکالمه و همزبانی خویش سرافراز ساخت و چون
آثار قابلیت در روی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آئین می آمده باشد و بعد ازان رسید بجائیکه رسید بیرمخان ترکمان بغایت عقیده درست
و پرهیزگار بود و همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده دائم الاوقات زنگ غم از آئینهٔ خاطر حضار مجلس او میزدودند و جوانان سروقد لاله عذار
پیوسته محفل او را از نگین و تازه میداشتند بیت بخوبی هر یکی آرام جانی ⁂ بزیبائی دلاویز جهانی ⁂ و هم تربیت و آداب بادشاهی بغایت نیکو میدانست
و در زیب و زینت که لازمهٔ اهل دنیاست بسیار میکوشید و در نظم و نثر بی نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او متداولست و در منقبت ائمهٔ معصومین علیهم السلام
قصاید غرا بسیار دارد و این چند بیت از انست نظم شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ⁂ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ⁂ محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او ⁂ همای قدر تو هر غیبت کز علو جلال ⁂ گرفته ملک دو عالم صدای شهپر او ⁂ قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال
ادهم خان انگه را باستعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود و باز بهادر که در سارنگپور او قاتش بعیش و عشرت میگذشت وقتی مطلع شد که لشکر مغل بده کروهی
رسید پس ازان از صحبت زنان مغنیه برخاسته و در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران جغتائی کمان گوشه نشین و تیر فتنه آئین گرفته

روی بوی آوردند در حملهٔ نخستین تاب صدمات آنها نیاورده با دیدهٔ گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت و ادهم خان ولایت مالوه را بامرا تقسیم کرده
جمیع اسباب شاهی باز بهادر را با کنیزان مغنیهٔ او متصرف شد و از آنها بجز چند زنجیر فیل چیزی دیگر بصحبت بادشاه نفرستاد بنابر آن بادشاه روانه آنطرف شد
چون بنواحی قلعهٔ کاکرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز بهادر بود قلعه را تسلیم نمود و عرش آشیانی از آنجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحدود
سارنگپور آمد و این نخستین ایلغار آنحضرت بود و ادهم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاکرون روانه شده بود در سه کروهی سارنگپور
شرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور در آمده در منزل ادهم خان فرود آمدند ادهم خان بعرض آمدن آنحضرت را فهمیده جمیع غنائم را بنظر
اقدس گذرانیده معذرت خواست بادشاه نیز رقم عفو بر جرائم او کشیده عازم مراجعت آگره شد و در نواحی نرور شیری بغایت قوی هیکل بر سر راه آمده
بادشاه بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر آنرا بکشت امرا و منصبداران آنچه در آنوقت حاضر داشتند برسم نثار افشانده بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا
آوردند و درین ایام شیرخان ولد محمد شاه عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان
با دوازده هزار سوار مقابله اش اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید و بهادرخان برادر علی قلیخان سیستانی که داستان هفتخوان اسفندیار
را معتبر نمیدانست و دران معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداخته بهادری و صف شکنی
هر دو برادر مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که دران کارزار بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج
بادشاه نیفتاد و ببهانه شکار از راه کالپی عازم آنطرف شد چون یک کروهی کره مانکپور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای لائق گذرانیدند
و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سرکار بادشاهی نمودند و به الطاف خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند و بادشاه روانه آگره شده
در منزل سوم علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان و برادرش بهادرخان را رخصت جاگیر فرمود و بعد از آنکه بآگره رسید خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه
حاکم پنجاب و ادهم خان اتکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لائق گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه بملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان
عنایت فرموده منصب وکالت بخان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ارزانی داشت و در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه بعزم زیارت خواجه معین الدین چشتی
قدس سره روانه اجمیر شد و چون بقصبه سنبهر رسید راجه پورمل که زمیندار معتبر آنجا بود دختر خود را ببادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسرش بهگوانداس
ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب عالی چون باجمیر رسید بادشاه لوازم زیارت بجا آورده میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعه
میرته که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود و خود در سه شبانروز یکصد و بیست کروه راه طی کرده با پنج شش کس بآگره آمد و میرزا شرف الدین حسین چون بمیرته
نزدیک شد جکمل و دیوداس که از امرای راجه مالدیو بودند در قلعه تحصن جسته بمدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت چنانچه روزی
یکی از نقبها که زیر برج رسیده بود داروی تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد و بهادران مغل متوجه رخنه شدند
و راجپوتان بمدافعه قیام نمودند دران شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و راجپوتان فرجه و فرصت دیده در آن شب همگی رخنه را
مسدود ساختند و آخرش از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بجز اسپ و تنهی چیزی بیرون نبرند امان داده از
سر راه برخاست جکمل قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس را غیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جهات خود را
بسوخت و با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد و میرزا بر آن مطلع شده سر راه بر وی گرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده دویست و پنجاه کس از
راجپوتان بقتل آمدند و دیوداس زخمی شده چون قوت سواری او را نماند سرش بریده از معرکه بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس
جوگیان دعوی نمود که منم دیوداس بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند تا او هم در یکی از معارک کشته شد میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده فتحنامه مرسول درگاه
گردانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب داعیه بود شادی آباد مندو را مقام قرار و آرام خود گردانیده عرصه مالوه را یکبار از خار تعرض متغلبان
باز بهادر مصفا ساخت و قلعه بیجاگر که از قلعه های مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته سپاهیان آنجا را بتمام قتل نمود و بنابر آنکه باز بهادر بجانب حاکم برهانپور رفته

خاندیس نشسته گاه و بیگاه مزاحمت باطراف مالوه میرسانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بر ولایت خاندیس لشکر کشیده بلدهٔ برهانپور را قتل عام کرد
وبسیاری از سادات و علما و مشایخ دران روز شربت شهادت چشیدند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز در برهانپور بود که بازبهادر و میران مبارک شاه
فاروقی تفال خان حاکم برار را مدد طلبیده بجنگ وی شتافتند و سپاهیان ملا پیر محمد از تجبر و سوء خلق او به تنگ آمده بی رخصت راه مندو پیش گرفتند
واز آب نربده گذشتند و امرای کمکی نیز اظهار کدورت کرده خود را کنار کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مراجعت گشت تفالخان که مرد شجاع و مشهور بود
دنبال کرد و ملا پیر محمد سراسیمه بطی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نربده پر عربده قطار شتر باردار پهلو بر اسپ ملا پیر محمد زده پای اسپ او
از زمین جدا شد و هر چند نزدیکان او سعی کردند که باو دستگیری نمایند چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم زده بود اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد
المخاطب به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید درینوقت چون مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل بشادی آباد مندو گریختند و از تعاقب ایشان در انجا
نیز توقف میسر نگشته متوجه آگره شدند و بازبهادر بار دیگر در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه مالوه را متصرف شده تفالخان و میران مبارک شاه فاروقی بجای
و مقام خود رفتند عرش آشیانی عبدالله خان اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنه بازبهادر تعیین فرمود و بازبهادر طاقت جنگ او نیاورده به کوهستان کمبل میر
گریخت و عبدالله خان اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فرو کش کرد درین ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابتیان قریبه و وکیل مطلق اعلیحضرت
شاه طهماسپ بود برسم ایلچی گری آمده تحف و نفایس بسیار آورد و قریب بدو لک روپیه که پنجهزار تومان عراق باشد انعام یافت و درهمان اوان چون خان
اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در امر وکالت استقلال بحد کمال رسانیده بود ادهم خان اتکه رشک برو برده خواست که بطریق بیرمخان ترکمان او را از نظر پادشاه
بیندازد و با وجود غیبت و سعایت چون آن معنی صورت نه بست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را در سنه ۹۷۰ سبعین و تسعمائه بر سر دیوان وقتیکه
بقرائت مصحف مجید مشغول بود بهانه آنکه بتواضع او قیام نمود بقتل رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که برابر حرم پادشاهی
بود بایستاد و ازین غوغا عرش آشیانی که درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید و بران قضیه مطلع شده همچنان به لباس آسایش بکنار
بام آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدینخان اتکه مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان اتکه ایستاده بود آمد و متوجه
ادهم خان گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه را گرفت و شروع در تضرع نمود پادشاه ازان بی ادبی بیشتر برآشفته
دستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسار او زد که بیهوش افتاد آنگاه بموجب حکم پادشاهی از بالای ایوانی که قریب دوازده گز ارتفاع داشت پایان
انداختند و چون هنوز رمقی از و باقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد ماهم انکه جسد فرزند به دهلی فرستاد تا در انجا مدفون کردند و خود
نیز قرین حزن و الم گشته بعد از چهل روز گذشت و آتکه بتای منقوطه شوهر مرضعه و قرابتیان او را گویند و انکه با نون مرضعه را خوانند و کوکه برادر رضاعی را نامند
و منعم خان که محرک ادهم خان بود بطرف کابل که پسر عمش حاکم آنجا بود بگریخت و میر منشی جاگیردار پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد پادشاه در مقام
عفو شده همچنان در عزت او کوشید و خطاب و منصب آتکه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایه دولتش بلند گردانید گویند طایفه گهکران
چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه مینمودند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بر سر
آن جماعت رفته سارنگ خان سردار آن قبیله را بمکر و حیله بدست آورده بکشت و پسرش کمال خان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت پس ازان
سلطان آدم گهکر برادر سارنگ خان گهکر حاکم آن قوم شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون نوبت پادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز
بران دیار لشکر برد و گهکران بانواع حیل افغانان را چنان تنگ آوردند که مردم بدشواری از اردو بدر میشدند و هر کس که از لشکرگاه بیرون می آمد گهکران
گرفته او را به قندهار و کابل و بدخشان میفرستادند و میفروختند و گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید هر مردم اردو را ببهای کلی میفروختند سلیم شاه اعراضی شده
ولایت ایشان را بتاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیصال آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان گهکر را
در خانه کرده پایان آنخانه را دارو و تفنگ پر کرده آتش دهند و بپرانند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمالخان گهکر که بحکم خالق اکبر در گوشه

خانده ماند اصلا ضرری باو نرسیده سلیم شاه آن خبر یافته کمال خان گهکر را در باب متابعت سوگند داده رخصت پنجاب داد و کمال خان باتفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت گهکران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و درین وقت که همایون بادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده و در زمان اکبر بادشاه در سرکار کره و مانک پور جاگیر یافته در جنگ خانزمان با افغانان آثار شجاعت بظهور رسانید بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم گهکر که همایون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان گهکر را قائم مقام او سازند امرای پنجاب در سنه مذکوره باتفاق کمال خان گهکر ولایت گهکران را متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان گهکر را حاکم آن قبیله سرکش ساختند و درین سال خواجه پدر معین میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصر الدین عبید الله بود از ترکستان به لاهور آمد میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس تا لاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد و بادشاه باستقبال او سوار شده او را به آگره در آورد و درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده باجمیر گریخت و چون از رفتن او خللی در آن طرف پیدا شد حسین قلیخان ذو القدر خواهرزاده بیرمخان ترکمان را بحکومت ناگور تعیین فرمود و میرزا اجمیر را بیکی از معتمدان خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات ست رفت و حسین قلیخان ذو القدر به اجمیر رفته به صلح گرفت و شاه ابو المعالی که از حبس بادشاه نجات یافته بمکه معظمه رفته بود درین وقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست و باشارهٔ او در سنه احدی و سبعین و تسعمائه بنارنول آمده دست اندازی نمود حسین قلیخان ذو القدر احمد بیگ و یوسف بیگ را که از نوکران او بودند بتعاقب شاه ابو المعالی روانه ساخت و خود بدفع میرزا شتافت شاه ابو المعالی در اثنای کوچ کمین کرد و چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتاده شاه ابو المعالی حمله کرده هر دو را به قتل آورد و خاقان اکبر که در منوهر پور بشکار مشغول بود این خبر شنیده جمعی از امرا را بر سر او تعیین فرمود و شاه ابو المعالی به پنجاب رفته از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شتافت و این بیت خواند بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم و محمد حکیم میرزا همشیرهٔ خود را بعقد او در آورده صاحب جاه ساخت و شاه ابو المعالی بخیال بادشاهی کابل افتاده نخست مادر زن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزجر و عنف بجرم در آورده بکشت و زمام وکالت میرزا که کوچک سال بود بکف آورد تا بتدریج او را نیز مستاصل سازد و سلیمان میرزا بکابل آمده شاه ابو المعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصه میرزا شرف الدین حسین چون بگریز شاه ابو المعالی اطلاع یافت از جالور گریخته باحمد آباد گجرات رفت و بادشاه از شکار فارغ گشته چون داخل بلدهٔ دهلی شد و بحوالی مدرسه نزدیک رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا شرف الدین حسین بود قاصد قتل بادشاه گردید و در حینی از ازدحام نزدیک مدرسه ماهم آنکه تیری در خانه کمان نهاد و دست بلند داشته بکشید مردم را گمان شد که میخواهد بجانوری بیندازد و او دست پایین کرده بجانب بادشاه که بر فیل سوار بود انداخت و بخطا به شانهٔ آنحضرت رسیده قریب یکوجب در گوشت دوید اما هنوز تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پارچه پارچه کردند و آنگاه تیر را بر آورده قبای پنبه دار پوشانیدند و بادشاه اصلا بیتابی نکرده همچنان سواره بدولتخانه رفت و حکیم عین الملک گیلانی در تداوی ید بیضا نموده در یک هفته آثار صحت بظهور رسانید بعد از آن بادشاه به آگره رفته آصف خان هروی را بحکومت کره و مانک پور روانه ساخت و خود بشکار فیل طرف قلعهٔ نرور رفته در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از آنکه عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه فیلان بسیار بهم رسانیده برای بادشاه نفرستاد و جریده در موسم برسات بایلغار روانه مندو شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیردار سارنگ پور بملازمت آمد و چون بادشاه به اوجین رسید عبد الله خان اوزبک متوهم شده با کوچ و اسباب روانهٔ گجرات شد و بادشاه بسیت و پنج کروه دنبال او ایلغار فرموده بلوازم بادشاهی عبد الله خان رسیده چون کار برو تنگ شد برگشته جنگ کرد و غالب آمده بفراغ خاطر به گجرات رفت و بادشاه بمندو رفته تفرج عمارات بادشاهان خلجیه نمود و میران مبارک شاه فاروقی والی برهانپور اطاعت کرده دختر خود را بپادشاه داد و آنگاه حکومت مندو بقرا بهادر خان رجوع فرموده رایات اجلال بجانب دار السلطنت آگره متوجه شد و در راه نزدیک قصبه سیری کلارس گله فیلی که یکی از فیلان مست کوه پیکر در آن میان بود بنظر در آمد لشکریان بموجب فرمان رانده به قلعهٔ سیری کلارس در آوردند و فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت و وقتیکه فیلی از فیلان خاصه بر سر راه او بردند خیل وحشی بجنگ ایستاده گرفتار گشت و در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه خواجه معظم برادر اعیانی نجولی بیگم که خالوی بادشاه میشد بسبب بی اعتدالی گرفتار گشته در حبس وفات یافت و درین سال قلعهٔ آگره

که از خشت پخته بود و سنگ سنه از سنگ سرخ بنا نهادند و در چهار سال بصورت اتمام پذیرفت و بعد از قضیه عبد الله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که
بادشاه از امرای اوزبک رنجیده میخواهد که به مرور استیصال سازد و ازین سبب سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک وغیره که طرف بهار و جونپور
اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان و بهادر خان سیستانی اگرچه مادر ایشان اصفهانی و خود ایشان از رعیت
عراق بودند اما چون اجداد ایشان از طایفه اوزبکان بودند و هم از آنکه ایشان سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان در آورده سر از خط فرمان
کشیدند و آصف خان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطه خشیتی که داشت با ایشان پیوست و قریب سی هزار سوار گرد کرده یکبار علم مخالفت
افراشتند و اکثر ممالک که توانستند متصرف گشتند و حضرت عرش آشیانی تعجیل در مهمات او نمود و از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورده به بهانه شکار در سنه نهصد و
بطرف نرور و گده نهضت نموده و در شکار مشغول گشته اشرف خان منشی را نزد سکندر خان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکر خان بخشی را نزد
آصف خان هروی گسیل کرد که از جمله خزاین و غنایم گده آنچه حق سرکار باشد گرفته بیاورد و حکایت خزاین گده چنین است که آصف خان هروی چون از امرای پنجهزاری
شده و ولایت کره و مانکپور جاگیر یافت بواسطه همسایگی عازم تسخیر گده که هرگز مسخر بادشاه اسلام نشده بود گردید و در آن مدت رانی درگاوتی که
بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت حاکم آن ولایت بود و آصف خان هروی چند مرتبه لشکر بآنجا فرستاده و خرابی بسیار کرد و آخر خود با پنج
شش هزار سوار و پیاده بسیار بولایت گده رفت و رانی با یک هزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده باستقبال نموده و بعد از جنگی در نهایت
صعوبت روی داد و تیری بچشم رانی رسید و از آن درد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از فیلبان گرفت
و خود را بکشت و عروس ملک که در کنار شوهری و بر غضب در عقد دیگری است هم از نوع آصف خان گشته بقلعه چوراگده که مسکن راجه بود رفت و پسر
خرد سال رانی که در قلعه بود وقت هجوم زیر دست و پای مردم هلاک شد و غارت جواهر و تماثیل طلا مرصع و امتعه نفیسه که در سرکار راجگان میباشد بیحد
و یک کلان مس که باصطلاح هندوان کنکال گویند مملو از اشرفی طلای ... سرکار آصف خان گشت و آصف خان سی صد فیل میانه از جمله یکهزار و پانصد فیل
بجهت بادشاه فرستاده و چیزهای دیگر را بمیان نیاورد و حضرت عرش آشیانی شکار کنان چون بولایت گده در آمد از گرمی هوا بادهای مخالف پیدا شده بجانب
آگره برگشت و چون خبر اشرف خان منشی و لشکر خان بخشی در آمد ... و بحکم بادشاه شاهمخان جلایر و شاه بداغ خان و محمد امین خان دیوانه
وغیره که از جاگیرداران آن طرف بودند بجنگ سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند و در وقت جنگ چون بهادر خان سیستانی بکمک
مخالفان رسید شاهم خان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان دستگیر شدند عرش آشیانی بحقیقت حال واقف شده منعم خان خانخانان را
با لشکری عظیم بر سبیل منقلای روانه نمود و خود نیز در ماه شوال سنه ثلث و سبعین و تسعمایه متوجه آن صوب گردید و چون به قنوج رسید از اردو جدا شده بسر
سکندر خان اوزبک که در قلعه ... بود ایلغار کرد و سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان گریخت و علی قلیخان
و بهادر خان سیستانی بگذر نرهن رفته از آب گنگ گذشتند و بادشاه بر جونپور آمده آصف خان هروی در مقام اطاعت شده به اتفاق مجنون خان
قاقشال جاگیردار کره مانکپور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصف خان سیستانی را که پنجهزار سوار خاصه داشت با جمعی از امرای
معتبر بدفع مخالفان تعیین شد و آصف خان بگذر نرهن رفته مقابل لشکر علی قلیخان المخاطب بخانزمان فرود آمد و با او زبان و دل یکی کرده
بلیت و لعل وقت میگذرانید و بادشاه بر آن حالت واقف گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصف خان هم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب
گده رفت و عرش آشیانی منعم خان خانخانان را بسرداری آن لشکر بجای آصف خان هروی روانه ساخت و علی قلیخان المخاطب بخانزمان سکندر خان
اوزبک و بهادر خان سیستانی را بمیان دو آب فرستاد که تا آگره تاخته خلل در آن حدود اندازند بادشاه بداغ خان و پسرش مطلب خان و قیا خان
گنگ و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر معز الملک که از
اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود بسر راه بهادر خان سیستانی فرستاد و در آن وقت علی قلیخان المخاطب بخانزمان منعم خان خانخانان را تشفیع گناه

خود گردانیده والده خویش را با ابراهیم خان اوزبک ... [illegible] ... پادشاه ... شیبانی در مقام
دعوی ... جاگیر ایشان ... ایشان ... میرمعزالملک به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده ... بهادر خان
که برادرم علی قلیخان المخاطب بخانزمان والده را بخدمت پادشاه فرستاده التماس عفو جرائم نموده است اید ... کنند که جواب برسد میرمعزالملک
را قبول نکرده صفوف جنگ بیاراست و سکندر خان اوزبک که برادر ... دیگر ... بسیاری از لشکر ... بهادر خان سیستانی
خانزمان با فوج خود ایستاده بود جمله برده افواج پادشاهی را برهم زده و میرمعزالملک به قوت ... غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی
و چون صلح شد عرش آشیانی ... والده علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان گذشته ... مردان شده در آن وقت علی قلیخان
خانزمان به اغوای سکندر خان اوزبک ... گذشته ... حضرت شاه ... علی قلیخان خانزمان را ... المخاطب ...
حکم فرمود که اشرف خان ... رفته والده علی قلیخان خانزمان را ... رسانیده ... علی قلیخان زمان ... دامن کوه ...
پدر ... و بهادر خان ... اتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک ... آمده ... پادشاه ...
شده او را اخلاص کرده اشرف خان ... ساخته ... عرش آشیانی از ... آمده ... لشکر ... مالک ...
فرمان ... خان زمان ... گشته ... نوشت بیت ... امیدهای ... تارا ...
پادشاه ... بهادر خان سیستانی را ... برادر ... علی قلیخان خانزمان ... خدمات سابقه بسیار دوست میداشت ...
که ... ایشان ... بخشیده ... اسلم ... بیت ... گذارت بکشم ...
نظری ... سوخته بود ... علی قلیخان خانزمان را ... لذت ... گناه ... وسیله قرب من
ساختند ... عفو ... عرش آشیانی ... عفو ... خانزمان کثرت خجالت را مانع
آمدن خود ساخته گفت بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف ... برادر ... ساخته به آستان ... خواهد رسید آنحضرت تشریف
به سوگند گرفت و عازم دارالسلطنه آگره شده بعد از وصول ... قاسم خان را ... اصف خان هروی به حکومت ...
روانه فرمود و علی قلیخان المخاطب بخانزمان ... در دل اراده مخالفت داشت ... اصف خان هروی ... ایجا ... در ... گشته ...
از ... علی قلیخان ... آمده بعد از ... اتفاق ... وزیر خان ... بهادر خان سیستانی تعاقب نموده ... افغانان
هروی جنگ کرده ... مغلوب ساخته دستگیر نموده وزیر خان ... با فوج خود ... بهادر خان تاخت ... منهزم گردانیده
... اخلاص ساخت ... اتفاق ... در آنجا مقام کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشتند
که بعد از کشته شدن شاه ابوالمعالی سلیمان میرزا خطبه کابل بنام خود کرده ... میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود به بدخشان
رفت و چون محمد حکیم میرزا ... سلطان را از کابل ... کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد به کابل آید و متصرف شود اگر در ... وقت
کمک و عنایت شود که ... پادشاه ... فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد تسخیر
کابل نماید به آنجا رفته ... او نماید و فرید ... کابلی که از امرای پادشاهی بود ... محمد حکیم میرزا ... مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته
مدد و معاون او باشد ... از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا به کابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت
گریخته به نیلاب آمد فرید ... بر لب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطر نشان کرد که پادشاه گرفتار ... علی قلیخان المخاطب بخانزمان
و ... فرصت آمدن لاهور ندارد پس مناسب آنست که به لاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته با حسن وجهی دفع
سلیمان میرزا نمایند بنابر آن محمد حکیم میرزا فریب خورده ... لاهور گشت و قطب الدین محمد خان اتکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته در مقام ... محمد حکیم میرزا

در باغ مهدی قاسم خان نشسته هر چند سعی کرد که امرای پنجاب به او ائل شوند صورت نیافت پادشاه مهمات علی قلیخان خانزمان را تیقوبیچی انداخته و آگره را بمنعم خان خانخانان سپرده شب چهاردهم ماه جمادی الاولی سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمائه بسرعت متوجه لاهور شد و هنوز از سرهند نگذشته بود که خبر به لاهور رسید متحصنان بیکبار نقارهٔ شادیانه بنواختن درآوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقارهٔ شادیانه را سبب چیست گفتند چون پادشاه بایلغار نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر پادشاه بیک کروهی لاهور رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل واپس ندید و چون موسم زمستان رسید سلیمان میرزا از کابل ببدخشان رفت و بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست و پادشاه به لاهور درآمده و در جنگل شکار قمرغه نمود و وزیر خان در شکارگاه بملازمت آمده عذر گناه آصف خان هروی درخواست کرد عرش آشیانی از تقصیرات او درگذشته وزیر خان را پنجهزاری ساخت و حکم فرمود که آصف خان هروی باتفاق مجنون خان قاقشال در کرّه مانک پور بوده محافظت آنحدود نمایند و هنگامیکه رایات عالیات عازم پنجاب شد اولاد و احفاد محمد سلطان میرزا مصدر اعمال ناشائسته شده فتنه انگیختند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر با میر تیمور کورکان در واقعات بابر ظهیر الدین محمد پادشاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میرزاست و در زمان نصیر الدین محمد همایون پادشاه حرام خواری ها کرده مغرور بعفو شد و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خردش به اجل طبیعی درگذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماند یکی سکندر سلطان و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین محمد همایون پادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشیده محمد سلطان میرزا با سائر احفاد وقت جلوس اکبر پادشاه بازهند آمده پرگنهٔ آدم پور را از سرکار سنبهل در وجه مدد معاش یافت و در ان پیری اولاد بسیار اندران پرگنه حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل میرزا و اینها هنوز کوچک سال بودند که پادشاه تربیت کرده از جملهٔ امرا گردانید و بعد از یورش جونپور رخصت گرفته در سنبهل به جاگیرهای خود رفتند و دران مدت که پادشاه بدفع فتنهٔ محمد حکیم میرزا به پنجاب روانه شد با بنی اعمام خود سکندر سلطان و محمود سلطان الموسومان بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شده عصیان ورزیدند و جمعی از اراذل و اوباش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی ایشان را مغلوب ساخته بجانب مالوه گریزانیدند و آن عرصه چون از سرداری حسب مقتدا وجود خالی بود بتصرف ایشان درآمد منعم خان المخاطب بخانخانان محمد سلطان میرزا از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و او در انجا درگذشت و همچنین علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان و سکندر خان ازبک و دیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا به لاهور آگاه شده نقض عهد نمودند و بر سر کار خود رفتند و قنوج و اوده و دیگر ولایات و پرگنات را قابض گشته جمعیت عظیم بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان بسرعت به آگره آمد و به احضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد و خانزمان که سید یوسف مشهدی را در قلعهٔ سیرگذهه محاصره کرده بود این خبر شنید و چون دران زودی گمان مراجعت پادشاه نداشت این بیت خواند بیت

سمند تند وزرین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق بمغرب رفت و یکشب در میان ماند

و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در قلعهٔ کرّه مانک پور مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت عرش آشیانی تعاقب او کرده متوجه آنجانب شد و چون بپرگنهٔ رای بریلی رسید شنید که علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان از آب گنگ عبور نموده ارادهٔ مالوه دارد تا به اولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آنحدود را متصرف شود و اگر روزی بادر سیده پناه بشاهان دکن برد عرش آشیانی وقت شب بگذر کرّه مانکپور آمد و چون از کشتی حاضر نبود بر فیل تیز بال سندر نام سوار شده هر چند امرا مانع آمدند قبول نکرده متوکلاً علی الله بآب قهار گنگ درآمد قضا را از قوت اقبال پایاب بهم رسیده فیل را احتیاج بشناوری نشد و پادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب گذشت و قریب بصبح بی توقف بحوالی اردوی علی قلیخان سیستانی المخاطب بخانزمان رسید و دران وقت آصف خان هروی و مجنون خان با جمعیت خوب بپادشاه پیوستند علی قلیخان و بهادر خان که گمان عبور پادشاه باندک مردم دران شب داشتند همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم پادشاهی بیکبار از روی ایشان رخته فریاد کرد که ای غافلان پادشاه بقصد شما از آب گذشته اینک رسید ایشان این خبر را از مکر و حیلهٔ آصف خان هروی و مجنون خان دانسته باور نکردند تا ناگاه آواز کوس و کورگهٔ پادشاهی بگوش آن خون گرفتگان رسید از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند و وقت چاشت روز دوشنبه غرهٔ ذی الحجة الحرام سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمائه

جنگ در گرفت و بابا خان قاقشال که هراول پادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابله او آمده بودند در حمله اول برداشته بفوج علی قلیخان
رسانید و بهادر خان سیستانی در میسره بر بابا خان قاقشال تاخته بصف مجنون خان رسانید و بهادر خان با اینکه وزان ترددی فوج او از ترتیب افتاده بود
بیجا بر صف مجنون خان حمله برده بیک طرفة العین از هم درید و میخواست که بر فوج خاصه پادشاهی نیز تاخته زد و دران اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج پادشاهی بودند
بدافعه قیام نمودند و پادشاه که خان اعظم میرزا عزیز کوکه را در دیف خود ساخته بر فیل سوار بود و بنا بر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شد از شامت
کفران نعمت کار خود کرده اسپ بهادر خان بزخم تیر از پای در آمد و بهادر خان پیاده گشت و هنوز این خبر بپادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه
جنگ شده فیلان را بهیئت مجموعی بر افواج علی قلیخان سیستانی راندند نخست یکی از فیلان پادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج علی قلیخان دوید و دیوانه نام فیلی
را که از طرف مخالف مقابل آن آمده بود چنان گاه زد که در لحظه بر زمین افتاد و آنگاه از جانبین جوانان دست به آلات حرب برده بکارزار پرداختند و از قضای
بعلی قلیخان رسیده در مقام برآوردن بود که تیری دیگر باسپش رسید و چندان بیطاقتی کرد که علی قلیخان از اسپش جدا شد یکی از متعلقان او اسپ دیگر حاضر ساخت
و خواست که سوار کند ناگاه نرسنگه نام فیلی باو رسیده پامال کرد و لشکریش روی به گریز نهادند و دران اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادر خان را زنده گرفته پیش پادشاه
آورد و پادشاه گفت کدام بدی از ما بشما رسیده بود که شمشیر بر روی من کشیدید بهادر خان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر عمر
دیدار حضرت پادشاه که ماحی گناهان ست میسر شده پادشاه از غایت مروت امر بمحافظت او فرمود اما چون هنوز کشته شدن علی قلیخان خان زمان متحقق نشده بود دو تن از امرا
صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت آنحضرت بقتل آوردند آری قطعه بکفران نعمت دلیری که کرد ✤ که اسپ هر او شمس سکندر نخورد ✤ بهادر که بدرستیم
روزگار ✤ ز کفران نعمت چنین گشت خوار ✤ و هم ازین دو بیت که از نتایج طبع قاسم ارسلان است مستفاد میگردد که خان زمان بزخم تفنگ درگذشت ✤
ابیات چو شد خان زمان یاغی و باغی ✤ بشاه اکبر که مثلش نیست دیگر ✤ تفنگ خورد و ز عالم رفت و گردید ✤ بهادر کشته از گفت برادر ✤ برای
فتح شد این تاریخ مستیم ✤ خرد گفتا مبارک فتح اکبر ✤ عرش آشیانی سر علی قلیخان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب و کابل فرستاده و جان علی از بک
و یار علی بیگ و میرزا میگ و محمد شمال بیگ و میرزا شاه بدخشی و علی شاه بدخشی و غیرهم که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بجونپور رفت و در آنجا
جهت عبرت دیگران ایشان را زیر پای دو ست فیل بدست بیاسا رسانید و منعم خان المخاطب بخان خانان را حکومت آن بلده داد و چون سکندر خان
اوزبک که در قلعه اوده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در ماه محرم سنه خمس و سبعین و تسعمائة مظفر و منصور باگره تشریف آوردند و چون تا
آنغایت رانا او دیسنگه اطاعت نکرده بود پادشاه جهه سفر بیایی در بیابان زودی روانه آنطرف شده چون بقلعه شیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد صاحب خود
سورجن راجه رنتنبهور رفت پادشاه آن حصار را باسلا خان درگاه سپرده بقلعه کاکرون که سرحد مالوه است توجه فرمود و اولاد سلطان محمد میرزا که قلعه مندو را
متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و چون دران نزدیکی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات گریختند عرش آشیانی مالوه را
بشهاب الدین احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه کاکرون عازم قلع رانا گردید و رانا هشت هزار راجپوت کار آزموده و ذخیره بسیار در قلعه چیتور که
بالای کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل و عیال بجاهای صعب رفت پادشاه عازم تسخیر قلعه چیتور گشته محاصره فرمود و بنجاره سنگتراش و آهنگر و نقاب
و گلکار و بیلدار بساختن ساباط که مخصوص هندست تعیین فرمود و آنها بساختن ساباط و حفر نقب مشغول گشته داد سعی دادند و ساباط عبارت ست از
دو دیوار که بفاصله یک تفنگ انداز بنیاد میکنند و در پناه تختها و سبدها که در چرم گاو گرفته باشند آن دیوارها را نزدیک بقلعه میرسانند و آتشبازان و نقابان
از کوچه وسیع آن دیوارها بفراغ خاطر زیر پای قلعه آمده بحفر نقب میپردازند و از روی تفنگ در نقب پر کرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رسته های ساباط
لشکر بدانجا رسیده بحصار در می آیند القصه چون دو ساباط مستعد شده و دو نقب زیر برجها رسید هر دو را از دارو تفنگ پر کرده یکبار آتش دادند
بحسب اتفاق در یکی زودتر آتش در گرفته آن برج بهوا رفت و رخنه عظیم پدید آمده و دو هزار کس که مسلح شده در کمین بودند بخیال آنکه هر دو نقب کار خود ساخته
و حصار افگنده شده است یکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند و یکهزار کس بآن رخنه رسیده با راجپوتان بحرب پیوستند و یکهزار کس برج دوم رسیده

چون رخنه در دیوار برجی بجمله بیرون آمدند و مردم اندرون قلعه بمدافعه ایشان قیام نموده در عین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته پرید و اعضای دوست و دشمن پریشان شده بهر طرف افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای پادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه و مردان قلی شاه و غیرهما با پانصد لشکری انتخابی ضایع شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان مجال درآمدن نیافته و در آن روز قلعه مسخر نشد و بعد ازین دائمه سابا طهای دیگر ساخته روزی پادشاه در جایی که در آن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد جیمل راجپوت که سردار مردم درون بود و بارانا خویشی داشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت شام خفتن برابر مورچال خاصه پادشاهی آمده از روشنی مشعل محسوس گشت پادشاه تفنگ خاصه که در دست داشت برابر روشنی انداخته آتش داد و از اتفاقات حسنه گلوله تفنگ بر پیشانی جیمل آمده هلاک شد و قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ برداشته نخست جسد او را سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع اموال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در همان شب متوجه حصار گشت و چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه درآمدند و پادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع امرا و میرزادگان که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار مقهور که در منازل خود و بتخانهای محکم درآمده بودند چندان جنگ کردند که تا وقت نیم روز ده هزار کس از همه قسم کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی توابچی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت آنجا با صف خان هروی رجوع شد و خاقان اکبر منصور و مظفر بجانب دهلی مراجعت گشت و در اثنای راه شیری سهمناک از زیر درختان برآمده بحکم پادشاه کسی مزاحم آن نشد آنحضرت تیری بر آن انداخت شیر خشم گرفته رفت و ایستاد و پادشاه بار دیگر تفنگ بران انداخت و زخم کاری نیفتاده شیر متوجه آنحضرت شد درینحال عادل نام شخصی قیام ای را خود را بشیر رسانیده دو بازو بحیث و همراهان آن مرد و دیگر هم رسیده شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی پادشاه لوازم شکر بجا آوردند و پادشاه چون باگره آمد قرار گرفت بعد از چند گاه خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیز خان گجراتی روی گردان شده باز بمالوه آمدند و اکنون اوجین را محاصره دارند پادشاه قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین علی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود و میرزایان بجانب آب نربده فرار نمودند و سراسیمه از آب گذشته باز طرف گجرات رفتند و در شهر رجب سنه ۹۷۶ ست و سبعین و تسعمایه خسرو عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعه رنتنبهور از مرکز دایره خلافت حرکت نموده شکار کنان چون برنتنبهور رسید راجه سورجن که آن قلعه را از جانب خان غلام سلیم شاه خریده بود و تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم پادشاهی آن قلعه را تحبل کرده راه دخول و خروج مسدود ساختند و بفرموده پادشاه بر کوه رن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته چند توپ و ضربزن که بواسطه کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی بالا نبرده بود بردند و چون هر توپ کشاد مییافت چندین خانه اندرون خراب میشد راجه سورجن ناچار گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه با ذخایر و خزاین بتصرف پادشاه درآمد آنگاه آنحضرت به اجمیر شتافته بزیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت و باگره تشریف حضور فرموده بدیدن حضرت شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بود شیخ مژده قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال ساخت قضا را در همان زودی آثار حمل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول در سنه ۹۷۷ سبع و سبعین و تسعمایه کوکب ولادت شاهزاده سلطان سلیم بطالع بیست و چهار درجه میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانه آن موهبت عظمی جمیع زندانیان را خلاص ساخت و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت که مصراع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده جهان و این مطلع از انست مطلع الله الحمد از پی جاه و جلال شهریار گوهری جدا از محیط عدل آمد در کنار و عرش آشیانی جهت ایفای نذری که در باب فرزند کرده بود پیاده باجمیر شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجا آورده دست زرافشان بانعام و احسان کشاد و از راه دهلی شکار کنان برگشت و در آن مدت راجه رامچند والی قلعه کالنجر که شیرشاه در هوای آن سوخت و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار درآمده بود از قضیه چتور ترسیده آن قلعه را بی جنگ تسلیم پادشاه کرد و در سوم محرم سنه ۹۷۸ ثمان و سبعین و تسعمایه باز در منزل شیخ سلیم اختری نمایان گشته موسوم بمحمد مراد و ملقب بپهاری گردید و درین سال پادشاه دیگر باره جهت زیارت باجمیر رفت و گرد شهر حصاری از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور شتافت و چندرسین ولد مالدیو راهی

کلیان مل راجه بیکانیر بملاقات آمده پیشکش نیز او ان گذرانیدند بادشاه دختر راجه کلیان مل گرفته از انجا شکار کنان بقصبه اجودهن ف
و زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافته بدیپالپور آمد و میرزا عزیز کوکه که جاگیردار انجا طوی داده پیشکش لایق گذرانید و چون به لاهور
حسین قلیخان ترکمان حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لایق بنظر در آورده در غره صفر سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمایه بتفرج حصار فیروزه
تشریف برده باز باجمیر آمد و شرایط زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده باگره تشریف برد در ان هنگام سکندرخان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگرد
میگشت منعم خان المخاطب بخانخانان او را بپای بوس بادشاه آورده شفاعت گناهان او را نمود و در ان سال چون مقام سیکری بر انحضرت مبارک شده بو
در انجا شهری عظیم بنا فرموده و در ان زودی چون گجرات فتح شد انرا موسوم به فتحپور گردانید چه که در شهر صفر سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمایه چون در ملک گجرات خلل و فساد
بهم رسید بادشاه عازم تسخیر آن شد و چون گذار به اجمیر افتاد و زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سید حسین خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی آ
الکرام و اولاده العظام آلاف التحیة و السلام ست استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا برسم منقلای به پیشرو روان ساخت و رای سنگه را بحکومت
جودهپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود نیز روانه گجرات گردید و در دو منزلی ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در منزل
شیخ دانیال قدس سره شاهزاده نیکو خصال دانیال بوجود آمد انحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال گردانید و چون پتن گجرات
محل نزول بادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان بتنگ پا بیرون برد و بعد از یک هفته سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شده
رایات عالیات متوجه احمدآباد گشت و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و آبا عن جد در گجرات
اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمت رسیده مشرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید حامد خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک
و الف خان حبشی و جهجار خان حبشی و دیگر سرداران با تجمل و سامان تمام بر آستان بوسی سرفرازی یافتند و رقم نفاق چون از جبهه حبشیان محسوس می شد
همه محبوس گشتند و بلده احمدآباد که آیه کریمه اَلَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ در شان آنست بیجنگ مسخر شد چنانچه در وقایع شاهان گجرات مرقوم گشته است و
چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروچ و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود حضرت عرش آشیانی عازم دفع ایشان گشته در منزلت اختیار الملک که عمده امرای
گجرات بود چون بجانب جون بگریخت سایر امرای گجراتی بطریق حبشیان مقید گردیدند و بعد از انکه سایه چتر فلک سای بر بندر کهمبایت افتاد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد و گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول بادشاه خبر یافته رستم خان رومی را از ترس آنکه مبادا بملازمت بادشاه رسد
بقتل آورد و خواست که از مهیل کروهی اردوی ظفر قرین گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد و یک پهر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان
و قلیچ خان را در خدمت شاهزاده سلیم بضبط اردو گذاشت و با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردید و روز دیگر با چهل سوار بآب مهندری که نزدیک
قصبه سرنال میگذرد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با هزار سوار بود دیگر بجنگ بانجا ماند و بادشاه ساعتی توقف کرد در ان اثنا سید محمود خان بارهه و راجه
بهگوانداس و مانسنگه و شاه قلیخان محرم و سورجن راجه رنتهنبور و دیگر امرا جانب سورت تعین گشته بودند بموجب حکم از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار
بملازمت آمدند و باوجود آنکه اگر بادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده باجماعتی که از یکصد و پنجاه متجاوز نبود متوجه
نگ ابراهیم حسین میرزا گردید و مانسنگه را هراول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شده جنگ در داد چنانچه
اهیم حسین میرزا حمله آورده تیراندازان را پیچان ساخت و چون بادشاه با راجپوتان بواسطه قلت لشکر در جایی ایستاده بود که دو طرف دیوار از توم بود و زیاده
سه سوار بپهلوی یکدیگر در انجا نمیتوانستند ایستاد و در انوقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده تا جایی که بادشاه ایستاده بود زده آمدند و راجه بهگواندا
دیک انحضرت بود با برچه یکی از ایشان مقابل شده او را منهزم گردانید و متوجه دیگری گشت بادشاه که عقب توم ایستاده بود تیراندازی میکرد
انداس اسپ جهانیده و دشمن طاقت صدمه انحضرت نیاورده با رفیق دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس سخ اعدا تاخته داستان رستم
ندیار را بر طاق نسیان گذاشت و تنها چندکس را از پای در آورده خود نیز کشته شد و در ینوقت بادشاه با تیراندازان و راجپوتان میان توم برابر ابراهیم حسین

تا بخت و اقبال اکبرشاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا با آنکه کار بر وی تنگ شده بود روی بگریز نهاد و [illegible]
آنچه بادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر [illegible] و در مقابل [illegible] آورده [illegible]
واقعه از روی [illegible] پیوسته متوجه تسخیر قلعه سورت گشت و [illegible] بیگم دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا بود [illegible] با پسر خود
مظفر میرزا نام [illegible] قلعه رسید [illegible] قسمت شد چون [illegible] شد [illegible]
[illegible] ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا بجانب [illegible] حسین میرزا [illegible] بادشاه [illegible]
پیش روند [illegible] قلعه سورت [illegible] محاصره [illegible] ابراهیم حسین میرزا [illegible]
[illegible] ابراهیم حسین میرزا [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] اسپ ابراهیم حسین میرزا [illegible] شکست [illegible] ابراهیم حسین میرزا [illegible]
[illegible] سوار شده [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] محمد حسین میرزا
[illegible] خان [illegible] میرزا عزیز کوکه [illegible]
[illegible] شده [illegible] افغان [illegible] اقبال [illegible] شده [illegible]
[illegible] خان اعظم [illegible]
میرزا [illegible] افغان [illegible]
[illegible] بادشاه کامیاب شده [illegible] گجرات [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] محبوس [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] میرزا عزیز کوکه [illegible] ابراهیم حسین میرزا [illegible]
رسید [illegible] پنجاب [illegible] حسین قلیخان [illegible] پنجاب [illegible] نگرکوت [illegible] پنجاب [illegible]
[illegible] حسین قلیخان [illegible] نگرکوت [illegible] باتفاق سید یوسف خان و محب علیخان [illegible]
[illegible] مسعود حسین میرزا [illegible]
[illegible] ابراهیم حسین میرزا [illegible] برگشته چون [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] ملتان [illegible] میرزا [illegible]
پناه بیکی از بلوچان برد [illegible] خان حاکم ملتان [illegible] گرفته [illegible] حسین قلیخان [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] قلعه اگره [illegible] مسعود حسین میرزا را در قلعه گوالیار محبوس ساختند [illegible] در [illegible] ربیع الاول سال [illegible]
عرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا [illegible] اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار
اکنون آمده بلده احمدآباد را محاصره دارند [illegible] اگر بادشاه خود توجه فرماید [illegible]
بصواب [illegible] بیت [illegible] پادشاه [illegible] و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار [illegible]
دو هزار سوار انتخاب کرده جریده [illegible] پیش فرستاد و خود نیز با سیصد کس که اکثر امیران [illegible] بودند بر شتران جمازه سوار [illegible]

واسپان را کوتل کرده راهی شدند و چهار منزل را یکی کرده در پتن گجرات بلشکر منقلای رسیدند پس از آن سه هزار سوار در ظل رایت فتح آیت
مجتمع گشته در مقام ترتیب افواج شدند قول را بمیرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان المخاطب بخانخانان سپرده جرانغار و برانغار و هراول تعیین
نموده خود با صد سوار از طرح شده روانه احمدآباد گردید و هم یکی از قراولان را جهت رسانیدن مژده قرب وصول موکب طلب لشکر گجرات فرستاده چون بدو
کروهی احمدآباد رسید کوس و کورکه را بنواختن درآوردند محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از ایلغار بادشاه خبر نداشتند از صدای کوس بادشاهی سراسیمه شده
بترتیب اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معامله به کنار آب احمدآباد آمده از سبحان قلیخان نامی که از طرف بادشاه او نیز بکنار
آب رسیده بود پرسید که اینچه لشکریست و سردار این جماعت کیست سبحان قلیخان جواب داد که افواج بادشاهی و کوکبهٔ شاهنشاهیست محمد حسین میرزا گفت
که امروز روز چهاردهم ست که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده آمده اند اگر احیاناً افواج خاصهٔ بادشاهی باشد فیلانیکه هرگز از رکاب جدا نمیشوند کجا اند
سبحان قلیخان گفت که امروز روز نهم ست که بادشاه پا در رکاب آورده درینصورت یقینست که باین سرعت فیلان همراهی نمیتوانند کرد محمد حسین میرزا
اندیشناک شده بتسویهٔ صفوف پرداخت و اختیار الملک را با پنجهزار سوار بمحافظت دروازه های احمدآباد بازداشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار
سوار مغل راجپوت و گجراتی و حبشی بمقابلهٔ بادشاه پرداخت و بادشاه در کنار آب ایستاده زمانی ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید و چون دروازه ها در دست
دشمنان بود ایشانرا فرصت بیرون آمدن نشد بادشاه از آب گذشته بمیدان درآمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان لوازم
شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود بر هراول بادشاهی تاخت و شاه میرزا بر جرانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار یکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند بیت
دو لشکر یکبار برخاستند * برابر صف کین بیاراستند * و درین اثنا که هر دو فریق بیکدیگر آویخته بگیر و دار مشغول بودند بادشاه همچو شیر خشمناک با صد سوار از یک پهلو برآمده بر محمد حسین
میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا بمجرد شنیدن نام بادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاد و امرای جرانغار و برانغار محمد حسین میرزا را منهزم دیده ایشان نیز
سلامتی را در فرار دانستند و محمد حسین میرزا که زخم بر رخساره داشت و اسپش نیز زخمی بود در اثنای گریختن به بوتهٔ زقوم رسیده خواست که اسپ بالای آن جهانیده بیاقتی
اسپ و اضطرار شعار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانهٔ زین جدا شده مردم بادشاهی در رسیده او را گرفتار نموده پیش بادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن
نمودند بادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت غیر نمک بادشاه کسی مرا نگرفته والحق راست گفته است درینوقت بادشاه با جمعی قلیل
که عدد آنها بدویست نمیرسید بر پشته که در حوالی جنگ گاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه میکشید که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج ظفر
امواج دورتر بودند اضطرابی درمیان مردم بادشاهی پدید آمده شخصی بجهت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن
خبر شکست بقصد جنگ می آید بادشاه آن دویست کس را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانید و نقارچیان را که از دهشت دست از کار رفته بود
بنفس نفیس بانگ بر آنها زده بعضی از نقاره نواختن بازداشت و اختیار الملک نیز همین که شنید بادشاه درمیان آن مردم ست هراسان و ترسان
راه گریز پیش گرفت و از قضیهٔ محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علی قلی خان سیستانی المخاطب بخانزمان و بهادرخان سیستانی شهرت عظیم یافت
که بادشاه چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان بمجرد شنیدن نام او فرار بر قرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی بمقابل و نیامد و در آنوقت که بادشاه
بدفع مختار الملک متوجه بود رای سنگه محمد حسین میرزا را بحکم بادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بر قوم زاری رسید و بوقت اسپ جهانیدن بزیر زین
افتاد و بدست یکی از مردم بادشاهی کشته شد انگاه خان اعظم میرزا عزیز کوکه ره یافته بملازمت رسید و آنحضرت همان روز به احمدآباد درآمد و جهات گجرات را
بخان اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده از راه اجمیر بایلغار متوجه دارالخلافه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیم نیزها که بلغت هندی برچهه
[illegible] در دست گرفته داخل بلدهٔ آگره شد و در سنهٔ مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را در تصرف داشت سر از اطاعت بپیچید منعم خان المخاطب
بخانخانان بموجب فرمان مقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد بادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را صاحب اهتمام بنگاله کرده [illegible]
منعم خان فرستاد که داود بن سلیمان افغان کرانی را مستاصل سازند یا خراج گزار کنند داود بن سلیمان چون لودی نام افغانی غنیم خانگی بهم رسانیده بود

گردن بحلقهٔ باج وخراج درآورد ولودی نام افغان را بحسن سلوک وتدبیر بدست آورده بکشت وقوت گرفته عهد شکست وکنار آب سون آمده جائی که
آب سون وگنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان جنگ کرد وچند کشتی تاخته منهزم گشت وبجای دور دست رفت ومنعم خان خانخانان
از آب سون گذشته قلعهٔ پتنه را محاصره کرد وعرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزاده ها وامرا در نهر جمنا نشسته
وپوششهای رنگارنگ بر کشتیها انگنده در عین باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعهٔ چناره بعضی کشتیها گرداب تأمل رسیده بسلامت بیرون رفتند
وبعده در خطهٔ بنارس نزول فرموده چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند شاهزاده های کامگار واهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه شد
ودران وقت کسیرخان که بتسخیر قلعهٔ بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد وپادشاه آنرا بفال نیک گرفته از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان
نیازی که از سرداران معتبر افغانان بود از قلعه برآمده در جنگ منعم خان المخاطب بخان خانان کشته شد ومردم دیگر در قلعه در فکر گریزاند پادشاه خانعالم را با سه هزار
سوار بفتح قلعهٔ حاجی پور تعیین نمود واو بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان گرفت وداود بن سلیمان افغان ازان خبر رسیده ایلچیان بدرگاه فرستاد
وطلب عفو نمود پادشاه فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد واگر نخواهی آمد باآنکه مارا هزار نوکر مثل تو هست تنها مقابلهٔ تو اختیار کنیم
هرکه ظفر یابد قلعه ازو باشد داود بن سلیمان ازین جواب بیشتر سراسیمه شد ووقت شب از دروازهٔ گرهی بکشتی درآمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت بدست
آوردن فیلان وقت صبح تعاقب کرده بیست وپنج کروه راه طی نمود وچهارصد فیل گرفته برگشت وضبط پتنه واهتمام کارها را بمنعم خان خانخانان رجوع کرده بمستقر
ومتوجه دار السلطنهٔ آگره مراجعت نمود وخان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات وشاه جهان از لاهور جهت تهنیت بدیده آمده بمحال خود معاودت نمودند درین هنگام
پادشاه خواجه مظفر علی ترمذی را که از نوکران بیرمخان ترکمان بود خطاب مظفر خانی داد وبفتح قلعهٔ رهتاس بنگاله بهار نامزد کرد وخود به اجمیر رفته تربیت ولک
از نقد وجنس بمجاوران حظیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره وسید حسن خنگ سوار ومستحقین رسانیده به آگره بازآمد وخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که عازم
بنگاله شده بود چون بقلعهٔ گرهی که دروازهٔ بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورده بجانب اوڈیسه گریخت وراجه توڈرمل در
بسیاری از امرا به اوڈیسه شتافتند جنید پسر داود بن سلیمان دو مرتبه ایشان را شکست داد وآخر خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان باوڈیسه آمده با داود بن سلیمان
طرح جنگ انداخت وگوجر نام افغان که بشجاعت ضرب المثل بود وهراولی داود بن سلیمان بدو تعلق داشت بر هراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورد
وفوج هراول را برهم زده خان عالم را بقتل رسانید وجمعی که میان قول هراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ او برهم خورده پناه بقول آوردند وباعث تفرقهٔ
قول نیز شدند خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که با اندک مردم مانده بود مقابل گوجر شد وبسبب نفاق گوجر دوچار نشد گشته چند زخم بار رسانید خواجه
مظفر علی جنگ کنان از معرکه بیرون رفت وبایستاد وچون لشکر متفرق بر وجمع شدند باز متوجه گوجر گردید ودر عین حرب تیری بمقتل گوجر رسیده کشته شد وداود
بن سلیمان بیدل گشته فرار نمود وفیلان منیم همه گرفتار گردیدند پس راجه توڈرمل وامرای پادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بنواحی دریای چین رسید
وراه گریز نداشت اهل وعیال خود را در قلعه گذاشته وکفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه توڈرمل حقیقت احوال را بخواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان
اعلام نمود واو با وجود جراحت وزخمها خود بانجا رفته چون داود بن سلیمان بملاقات آمد کمر خنجر وشمشیر مرصع وجواهر قیمتی بداود داد واوڈیسه وکلنگ وبنارس
باو مسلم داشت وبرگشت ودر سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیرشاه بلدهٔ گور پای تخت شاهان بنگاله بود ولیکن بواسطهٔ ناسازی آب وهوای آنجا
بامردم غیر بومی افغانان خواص پور ٹانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان به فکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت
وآن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه در همان زودی از اثر آب وهوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ۹۸۳ ثلث وثمانین وتسعمائه در گذشت
وحیات سپرده وپادشاه حسین قلیخان ترکمان را خطاب خانجهانی داده بحکومت بنگاله تعیین نمود ودران مدت سلیمان میرزا والی بدخشان از جفای نبیره
خود شاهرخ میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاد ودر بلدهٔ فتحپور سیکری ملاقات پادشاه نمود وبعد از چندگاه رخصت حج گرفته بمکهٔ معظمه مشرف شد وزیارت
خانهٔ خدا دریافته از همان راه ببدخشان رفت ودیگر بار بحکومت آنجا فائز گردیده بمقصود رسید ودر همان ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند

که خان اعظم میرزا عزیز کوکه اراده مخالفت دارد فرمان طلب بنامش صادر شد و او که ازین تهمت بری بود بی توقف بدرگاه آمده چندروز محنت
زندان کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فائز شد و درانسال بادشاه باجمیر رفته زیارت کرد و در رمضان حافظ بیچون برگشت و چون
حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان بمطلب نرسیده بود که داود بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص پور ٹانڈه شد و امرا
طاقت توقف نیاورده باجمیعهم از خواص پور ٹانڈه بیرون می آمدند و داود بن سلیمان افغان خواص پور ٹانڈه را اخذ و درانمنصرف شده قریب پنجاه هزار
افغان بر او گرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان جمیع امرای بادشاهی را یک جا کرده عازم گڑهی شد و در حمله اول آن قلعه را مفتوح
ساخت و قریب یک هزار و پانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان با
لشکر بهار و ترهٹ و حاجی پور وغیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره به آراستن سپاه قیام نمودند و داود بن سلیمان باقریب پنجاه هزار
افغان که از اطراف و جوانب به کمک او آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر آمد اول کالاپهاڑ که از امرای داود بن سلیمان بود بر جرانغار حسین قلیخان ترکمان
المخاطب بخانجهان تاخت آورده لشکر او را برهم زد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان بر برانغار داود بن سلیمان افغان رانده جمعیت او را از جای برداشت
درین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب درگرفت و بعد از آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شده در میدان پشته ها پدید آمد
نسیم فتح و ظفر بر پرچم لشکر بادشاهی وزیده داود بن سلیمان روی بهزیمت نهاد و بهادران دنبالش کرده او را دستگیر نمودند و زنده نزد خان جهان
آورده به فرموده اش بقتل رسانیدند و جنید پسر داود بن سلیمان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز درگذشت و خان جهان آن قدر از ممالک
بنگاله که در ضبط افغانان بود بقبض خود در آورده تمام فیلانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر غنایم بخدمت بادشاه فرستاد و مظفر خان به پٹنه رفته
در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه متوجه تسخیر قلعه رهتاس گشت و محمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که دران نواحی بود فرستاد و محمد معصوم خان
حسین خان افغان را منهزم و پریشان ساخته در پرگنه که جاگیر او بود فرود آمد و کالاپهاڑ با هفتصد یا هشتصد سوار که در حوالی رهتاس بود بر سر معصوم خان آمده محاصره
کرد و معصوم خان در حصن فرحه و بواعقب قلعه را شگافته بیرون آمد و با کالاپهاڑ به جنگ مشغول شد و فیلی ایاز نام که فیل جنگی کالاپهاڑ بود بخرطوم اسپ معصوم خان را
زیر کرده معصوم خان را پیاده ساخت و درین اثنا جوانان تیرانداز بضرب تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل بی فیلبان بحسب اتفاق بر فوج خود حمله کرده
بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کالاپهاڑ کشته شد و فیل ایاز هم گرفتار گشته مظفر خان به قلعه رهتاس رفت
و درین سال شهباز خان کنبو قلعه سیوانه را که براجه چندرسین ولد مالدیو تعلق داشت گرفته بدفع راجه گجپتی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهباز خان
راجه را در یکی از جنگلهای صعب مستاصل ساخته قلعه شیرگڈه را که در قبض پسر راجه گجپتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهتاس باو رجوع یافت بانجا رفته
محاصره کرد و مظفر خان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود درینصورت افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز آمدند و امان خواسته قلعه را
سپردند و شهباز خان کنبو آنرا ببرادران خویش سپرده خود بدرگاه رفت و دران سال بادشاه باجمیر رفته شهباز خان کنبو را جهت تسخیر قلعه کمل میر که در تصرف رانا
بود تعین نمود و او بدانجا رفته باسهل وجهی بحیطه تصرف درآورد و بادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله و مندو درآمد و شکار کنان تا سرحد دکن رفته چون
مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر دیوانه شده پرده نشین گشته بود داعیه تسخیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمده از انجا متوجه فتحپور سیکری گردید و در سنه ۹۸۵
خمس و ثمانین و تسعمائه باز عرش آشیانی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کروهی پیاده گشته بروضه منوره خواجه درآمد و زیارت کرده در انجا
مظفر خان بملازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید و بادشاه از انجا بدهلی رفته متوجه کابل گردید و دران ایام ستاره دمدار از جانب
مغرب پدید آمد و بادشاه چون باجودهن رسید زیارت شیخ فرید گنج شکر قدس سره کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود فسخ
عزیمت کرده سایه وصول بر فتحپور سیکری انداخت و دران سال مسجد جامع فتحپور سیکری که در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائه بنا کرده بود باتمام رسید و در
سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمائه والی خاندیس مظفر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا که نزد او بود بموجب فرمان والا مقید ساخته مع والده اش

بدرگاه فرستاد و پادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی درآورد و در ین سال حسین قلیخان ترکمان ملقب بخان جهان که از امرای پنجهزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائة در فراشخانه خاص در فتحپور سیکری آتش افتاده خیمه و سراپرده مخمل و زربفت وغیره و قالیچه‌های زربافت و دیگر قماش چندانکه در حساب نگنجد بسوخت و در سنه مذکور عرش آشیانی به اجمیر رفته بفتحپور سیکری مراجعت کرد و بعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله و بهار افغانان قوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند عرش آشیانی خان اعظم میرزا عزیز کوکه را با امرای عمده بدانطرف گسیل فرمود و محمد حکیم میرزا فرصت دیده باغوای لشکرخان مقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردیده نخست شادمان کوکه خود را با هزار سوار بهراولی بپیش فرستاد و کنور مانسنگه راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبور کرده استقبال او نموده بعد از ایقاع حرب وی را منهزم گردانید بنوعی که اکثر مردم او کشته شدند و برخی در آب غرق گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان مشهدی که والی آن ناحیه بود رسانیده بعد از چند روز بلاهور آمد و چون سید یوسف خان مشهدی اعلام مدافعه برافراشته محمد حکیم میرزا ایل نشد لهذا میرزا عنان بکیران عزیمت بسوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمائة به لاهور رسیده قبل کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس و کنور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی با وجود خلل بنگاله و بهار متوجه کابل شد و محمد حکیم میرزا که از مرعصیان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب نداشت بمجرد شنیدن این خبر از برق و باد پیشیدستی گرفته بکابل رفت و پادشاه وقتی که بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور شیرازی با محمد حکیم میرزا ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابر آن او را بردار کشید و چون لوای ظفر نگار متوجه کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف بساط بوس سرافرازی یافت و از سبب طغیان آب چون بستن جسر میسر نشد پادشاه مع شاهزادها و لشکر بکشتی از نیلاب گذشت از نهضت گماشتگان محمد حکیم میرزا که در پیشاور [illegible] بودند فرار نمودند و چون موکب منصور بجلال آباد رسید شاهزاده عالمیان سلطان سلیم را در انجا گذاشته و شاهزاده مراد را منقلای ساخته [illegible] و پیوستگی روانه کابل شد و وقتی که شهزاده پنجر گردن که پانزده کروهی کابل است رسید فریدون خان با هفت صد جوان بهادر مفرور محمد حکیم میرزا برادر وی شاهزاده [illegible] غنیمت [illegible] محمد حکیم میرزا در هفدهم ماه صفر سنه مذکور لشکر آراسته در برابر شهزاده صف کشید و کنور مانسنگه و توزک خان [illegible] گولۀ زنبورکی بر یکی از مردم که نزدیک بمیرزا [illegible] شاهزاده [illegible] پشت [illegible] آن حال را معاینه دیده پشت بر معرکه ستیز و آویز کرده در در [illegible] کابل رسید و چون محمد حکیم میرزا بغوربند گریخته بود [illegible] باد شاه [illegible] از گناهان او در گذر کرده و کابل را بانعام و احسان بهره‌مند ساخت [illegible] موسوم گردانید چرا که در مذهب کفار [illegible] عرش آشیانی [illegible] بلاهور آمد و حکومت آنجا را براجه بهگوانداس [illegible] شهباز خان کنبو را که با برادری [illegible] رسانیده [illegible] در ماه محرم سنه ۹۹۱ احدی [illegible] شوال آن سال عرش آشیانی [illegible] گذشت سلطان مظفر [illegible] گریخت و در [illegible] شده بود بحکومت

گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمدآباد بود بحضور طلبید و بعد از رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمدآباد
برآمده روزی چند جهت سامان در پتن توقف نمود و لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیاورده همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند
مظفر شاه گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور
آورده احمدآباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان را همراه گرفته متوجه احمدآباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان
و شهاب الدین احمد خان را گریزانید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضه مشتمل بر کیفیت احوال مرسول درگاه گردانیدند
عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای جاگیردار اجمیر بدفع آن فتنه تعیین نمود اما هنوز میرزا عبدالرحیم به آنجا
نرسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین خان آتکه جاگیردار بهروچ را در قلعه بروده محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهارده لک روپیه
بادشاهی که در قلعه بروده میبود مع اموال قطب الدین خان که از ده کرور متجاوز بود متصرف گشته باحمدآباد درآمده در جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا عبدالرحیم
المشهور بمیرزا خان چون به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر امرای متفق را جمع کرده با هشت هزار سوار بیت رمح هر یک شهاب جگر گسل ❊
تیغ هر یک درفش خاره گداز ❊ متوجه احمدآباد شد چون بموضع سرکیچ که سه کروهی شهر است رسید مظفر شاه گجراتی پانزدهم محرم سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائة باتفاق
زمینداران و گجراتیان با سی هزار سوار مغل و راجپوت برابر آمده صفوف جنگ بیاراست و مبارزان طرفین و بهادران جانبین لبان صرصر حملهای تند برکینه گیر
بردند و عنان سبک و رکاب گران ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد نری و مردانگی دادند نظم دو لشکر تیغ و پیکان تیز کردند ❊ هلاک یکدگر آهنگ کردند ❊
درو ده داس تیغ از سرفشانی ❊ ز هر سو کشت زار زندگانی ❊ اجل تا بر سر شخصی رسیده ❊ ز شخص او نشانی هم ندیده ❊ درین گیر و دار بعد از آنکه
از طرفین جمعی کثیر کشته شدند همای فتح سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی منهزم گشت و گریخته باحمدآباد درآمد چون میرزا عبدالرحیم
تعاقب از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت و چون قلیج خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبدالرحیم باتفاق ایشان
دنبال مظفر شاه گجراتی جانب کهنبایت روان گردید و او گریخته به کوهستان نادوت داخل شد و در آنجا بجنگ ایستاد و چون گلوله توپ میرزا خان بر قول
مظفر شاه گجراتی رسید و چندکس ضایع شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه گده بجام پناه برد و میرزا عبدالرحیم قلیج خان را بمحاصره قلعه بهروچ
فرستاده خود به احمدآباد آمد و نصیر خان برادر زن مظفر شاه که حاکم قلعه بهروچ بود بعد از هفت ماه تحصن بجانب دکن گریخت و قلعه بتصرف قلیج خان درآمد
و مظفر شاه دیگر باره به امداد جام و امین خان حاکم جونه گده جمعیت نموده بمنزلی که شصت کروهی احمدآباد است آمد و چون میرزا عبدالرحیم از شهر برآمده
متوجه آنجانب شد مظفر شاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت و بعد از چندگاه باتفاق بهیل و کولی و گراسیا از جنگل برآمده در سرای با لشکر بادشاهی جنگ کرد
و شکست یافته برای سنگه راجه جلواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم بعد از پنج ماه بموجب فرمان بدرگاه شتافت و چون مظفر شاه را شکست داده نام برآورده بود
خطاب خانخانان یافته بموجب حکم باز به گجرات آمد و درین سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته
بدرگاه آمد و ملازم شد و شاه فتح الله شیرازی که علامه عصر بود نیز از دکن آمده بتقریب بادشاه اختصاص یافت و در سنه ثلث و تسعین و تسعمائة سید مرتضی
سبزواری و خداوند خان حبشی از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آوردند و بادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود آن جماعت را نزد
خان اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاده حکم تسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضد الدوله خطاب نموده جهت سرانجام مهام دکن پیش
خان اعظم میرزا عزیز کوکه بمالوه مرسول داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بسرحد مالوه آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس را بجانب کنیان مائل دید
شاه فتح الله شیرازی را بنصیحت او فرستاد لیکن اثری بران مترتب ناگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و شهزاد الملک باتفاق راجه علیخان
بر سر خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هندیه نشسته بود درآمدند خان اعظم اصلاح در جنگ ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شد و بالچپور رفت و یکروزه
آنشهر را غارت کرده چون میرزا محمد تقی نظیری و شهزاد الملک و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده

از راه اندربار از دکن بیرون آمده رو بفتنه چون فرمان والا باطاعت میرزا عبد الرحیم المشهور بمیرزا خان المخاطب بخانخانان رسید او از گجرات عازم درگاه گردید و مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزد یک بهزار الملک که باول الملک شهرت یافته بود آمده جمعیت کرده گرفت و قریب هفت هزار سوار و دو هزار پیاده بهم رسانیده بقدر قوت دست و پا زده وکار بجائی نرسانیده بجا مسلک بخت و درین سال شاهرخ میرزا اکثر بدخشان از غلبه عبد الله خان اوزبک پراگنده شده بدرگاه آمده و در سلک امرای بادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیه راجه بهگونداس را طوی جشن عظیم کرده بعقد شاهزاده محمد سلیم در آورده و در سنه اربع و تسعین و تسعمائه در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال تجمل دار آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر بادشاه محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد عرش آشیانی میرزا عبد الرحیم خانخانان را از ایالت گجرات ساخته و شاه فتح الله را امین آن ولایت گردانیده روانه آن طرف نموده و خود پای دولت در رکاب سعادت آورده متوجه پنجاب شده در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرده و کنور مانسنگه ولد راجه بهگونداس را بکابل فرستاده او فرزندان محمد حکیم میرزا که خورد سال بودند با فریدون خان و دیگر امرای محمد حکیم میرزا بلاهور آورده و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خوافی در کابل گذاشت و چون عرش آشیانی به اتک رهتاس که از مستحدثات آنحضرت است رسیدند شاهرخ میرزا و راجه بهگونداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای نامدار را که قریب بیست هزار بودند بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرموده و زین خان کوکه را با افواج آراسته بر سر افغانان سواد بجوړ گسیل کرده و کنور مانسنگه ولد راجه بهگونداس را بقصد استیصال افغانان روشنائی که بکفر و زندقه شهرت دارند فرستاده و سابقا شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنائی نام کرده بود میان افغان رفته ایشان را مرید ساخت و چون او فوت شد جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود بملازمت بادشاه آمده و بعد از چندگاه گریخته میان افغانان رفت و خاطر جمع کشیر با خود متفق ساخته راه هند و کابل را مسدود ساخت و چون بر بادشاه حقیقت جمعیت افغانان سواد بجوړ معلوم شد سعید خان ککر و شیخ فیضی شاعر و میرزا شیخی شاعر و صالح عاقل را امداد زینخان کوکه روانه نموده و در عقب ایشان حکیم ابو الفتح گیلانی را با امرای مشهور بزینخان کوکه تعیین فرموده و ایشان با وجود چنین لشکری از افغانان شکست فاحش خورده و خواجه عرب بخشی و راجه بیربل با اتبری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابو الفتح گیلانی بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک رهتاس در سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائه بملازمت بادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه ولد راجه بهگونداس که بسر افغانان روشنائی رفته بود در کتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل آورده و بادشاه از اتک رهتاس بلاهور آمده کنور مانسنگه ولد راجه بهگونداس را بحکومت کابل و تادیب افغانان خیبر تعیین فرمود و درین سال دختر رای سنگه را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده محمد سلیم در آورده و شاهرخ میرزا و راجه بهگونداس که بجانب کشمیر رفته بودند از برف و باران و قحط غله تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دار الضرب کشمیر را خالصه بادشاهی نموده برگشتند بادشاه قبول آن صلح نموده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی بتسخیر کشمیر روانه نموده و بدان نهج که در داستان سلاطین کشمیر نوشته شده چون اهل کشمیر بیکدیگر در افتادند لشکر بادشاهی بفراغ خاطر بکشمیر درآمده متصرف گشتند و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل بلاهور آمده ملازمت بادشاه نمود و عرش آشیانی ایلچی عبد الله خان اوزبک بادشاه توران که پیش ازین در اتک رهتاس بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامة الزمان عضد الدوله حکیم ابو الفتح گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ۹۹۶ ست و تسعین و تسعمائه چون جلاله استیلا یافته سید حامد بخاری گجراتی را کشت و کنور مانسنگه را جانب بنگش گریزانید بادشاه عبد المطلب خان و محمد قلی بیگ و حمزه بیگ ترکمان را بتدارک آن تعیین کرده ایشان جلاله را زبون ساخته بسیاری از آن طائفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگونداس روی نمود و عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب نبیره خوشحال شده در آراستن جشن ... کوشید و محمد صادق خان بموجب فرمان در آن ایام قلعه سهوان سند را محاصره کرد و جانی بیگ حاکم ټهټه عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده بهکر رفت و در اوائل شهر ربیع الثانی این سال زین خان کوکه که بحکومت کابل فائض گشته کنور مانسنگه ولد راجه بهگونداس بلاهور آمد و در اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبد الرحیم المخاطب بخانخانان ولد بیرمخان ترکمان و علامة الزمان عضد الدوله

شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده سعادت بساط بوس دریافتند و همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت
عرش آشیانی کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را ایالت بهار و حاجی پور و پتنه داده روانهٔ انصوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی
داده محمد قاسم خان امیربحر کابلی را که عاجز زمینداران کشمیر شده بود بحضور طلبید و محمد صادق خان را جهت دفع افغانان یوسف زئی بسواد و بجور فرستاد
و اسمعیل قلیخان را که در آنصوب بود طلبیده به گجرات روانه کرد و قلیچ خان که بعد از میرزا عبدالرحیم المخاطب بخانخانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه آمد و
در سنه ۹۹۷ سبع و تسعین و تسعمایه بیست و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی بعزیمت سیر کشمیر که تعریف آن بر زبانها سایر و دایر است فرموده چون بهمبهر که از انجا
شروع کوهستان کشمیر است رسید اهل حرم را با شاهزاده ها دو دار دو در انجا گذاشته جریده بسری نگر که پای تخت کشمیر است رفت و علامهٔ زمان عضدالدوله شاه
فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و بادشاه بی نهایت متاثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیه او ترکیب بندی گفته
که اولین بیت ازان این بیت است بیت دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد ❊ جهان عقل را از مهر وزیر علم شام افتد ❊ عرش آشیانی بعد از تفرج نزهتگاه کشمیر
عازم سیر کابل شده بطی مسافت راه مشغول گردید و حکیم ابوالفتح گیلانی که همزبان و مصاحب بادشاه بود بسان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم
اخلاص بر صفحهٔ ضمیر مینگاشت در منزل دهنتور سفر آخرت اختیار کرده در باباحسن ابدال مدفون گشت و چون بادشاه به اتک بنارس رسید شهباز خان کنبو را
بدفع افغانان یوسف زئی تعیین فرموده کوچ بر کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم همام و میر صدر جهان برادر علامهٔ زمان حکیم ابوالفتح گیلانی که به ایلچی گری نزد
عبدالله خان اوزبک بماوراءالنهر رفته بودند با ایلچی عبدالله خان اوزبک آمده ملازمت نمودند و بادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات
گلگشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند حکومت
کابل را به محمد قاسم خان امیربحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده نوخته بیگ را مدد او گذاشت و در بیستم شهر محرم سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمایه بلاهور مراجعت
فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکه داده از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون
به گجرات رسید بر سر جام که از زمینداران انحدود است لشکر کشید و جام هم باتفاق دولت خان ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جوناگده شده بود
با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع خان بخشی و محمد حسین و میر شرف الدین برادرزادهٔ میر ابوتراب که از امرای
نامدار بادشاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و پسر کلان جام و وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمده فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا
عزیز کوکه گردید و بنابرانکه عبدالله خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود بادشاه چند سال از لاهور و آنحدود حرکت نکرد و چون دران مدت
میرزا جانی والی سند با وجود قرب و جوار بفرمان طلب بملازمت نیامد بادشاه میرزا عبدالرحیم خان خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان
کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاءالدین بخاری و غیره صد زنجیر فیل و توپخانهٔ بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچان نامزد فرمود و در
سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمایه شهاب الدین احمد خان در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس را بچهار رکن دکن برسم ایلچی گری فرستاد
شیخ فیضی شاعر را باسیر و برهانپور و خواجه امین الدین را به احمدنگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاگنگر و متعاقب ایشان شاهزاده
مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید و شاهزاده چون بنواحی گوالیار رسید شنید که مدهکر
زمیندار عمدهٔ آن نواحی بپرگنات بادشاهی مزاحمت میرساند پس متوجه انطرف شد و مدهکر در برابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و دران زودی
فوت شد و پسرش رام چند قایم مقام پدر شده اطاعت کرد و ملازمت نمود و آنگاه شاهزاده از انجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید
که دولتخان پسر امین خان که در جنگ زخمی شده بجونه گده رفته بود فوت شد بنابران عازم تسخیر جونه گده گشته بدانصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصره آن
قلعه را مفتوح ساخت و درهمین سال میرزا عبدالرحیم خانخانان قلعهٔ سهوان را که در کنار آب سند واقع است قبل کرد و میرزا جانی والی سند با زیادت از
زمینداران انجا مع غراب و کشتی و توپخانهٔ بسیار متوجه او شد و بهفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی پیش فرستاد

ومیرزا عبدالرحیم باوجود آنکه زیاده از بیست وپنج غراب باخود نداشت مقابله نموده یک شب ویک روز جنگ کرده هفت غراب غنیم را گرفت و زیاده از
دویست کس بقتل رسانید وتتمه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند ومیرزا جانی در ماه محرم سنه الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن
آب وچهله بود فرود آمد ومیرزا عبدالرحیم در برابر آمده اورا محاصره نمود ومدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند ودرین ایام مردم
سند راه آمد وشد غله بر لشکر خانخانان بستند که نانی بجانی از زر ان گشته بود وقحط گشت زهی تنگی جهانی تنگدل ؛ گرسنه نالان وسیران سنگدل ؛
هر گراو یدا نان بودی هوس ؛ قرص خور در آسمان دیدی وبس ؛ خانخانان ازین ممر جمعی را بمحاصره قلعه باز داشته ازانجا کوچ کرده بجانب ٹھٹھه
روان شد میرزا جانی والی سند مردم سهوان را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت ومیرزا عبدالرحیم خانخانان بران آگاهی یافته دولتخان
لودهی را که سپه سالار او بود با امرای بزرگ بکمک آنجماعت فرستاده واو در دو روز مسافت ده روزه را طی کرده بسهوان آمد ومیرزا جانی آن لشکر را مانده وخسته
یافته روز دیگر با پنجهزار سوار جنگ درداد ودولتخان لودهی باوجود آنکه زیاده از دو هزار سوار بیش خود نداشت حرب نموده میرزا جانی را منهزم گردانید
ومیرزا جانی در موضع الور در کنار آب نشسته دور خود قلعه ساخت میرزا عبدالرحیم خانخانان ازانجانب واین لشکر ازینجانب آمده اورا درمیان گرفتند
وراه غله وآذوقه وچنان بروی مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسپ وشتر کشته میخوردند ومیرزا جانی عاجز شده از در صلح درآمد وصبیه خود را بمیرزا
ایرج پسر بزرگ میرزا عبدالرحیم خان خانان داده مقرر کرد که ایام برسات را گذرانیده متوجه درگاه شود ودرین اوقات سید یوسف خان مشهدی بموجب
فرمان اشرف برادر خود وخویش میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد ومیرزا یادگار دختر زمیندار بزرگ کشمیر را در عقد خود درآورده باستظهار اهل کشمیر
علم مخالفت برافراشت وخطبه آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل وحشم شد وقاضی علی میر دیوان کشمیر وحسن بیگ بدخشی که تحصیلدار خراج
کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد وحسن بیگ از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی اینخبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند بیت
کلاه خسروی وتاج شاهی ؛ بهر کل کی رسد حاشا وکلا ؛ پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای دهلی بود باجمعی از امیران نامزد انصوب گردانید ومیرزا یادگار
با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پاره شب اقبال اکبری کار خود کرد وصادق بیگ وابراهیم خان کوکه که از نوکران قدیم
سید یوسف خان مشهدی بودند بر سر منصب وقسمت ماهیانه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند واو این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت وبصحرا در آمده
در پناه سنگی خزیده وقت طلوع صبح صادق بیگ وابراهیم بیگ اورا بدست آورده سرش از تن جدا ساختند ونزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره
کشمیر در تصرف اولیای دولت قاهره درآمد وبعد ازان بادشاه دوم باره بسیر کشمیر رفت وچهل روز تفرج وتماشای آنجا کرده حوض زین لنکا وعمارات
سلطان زین العابدین وبرف باریدن را سیر نموده پس حکومت آن دیار را بسید یوسف خان مشهدی داده بجانب رهتاس وپنجاب روان شد ودر آنوقت
میرزا عبدالرحیم خان خانان ومیرزا جانی والی سنده در سنه احدی والف از ٹھٹھه آمده ملازمت نمودند ومیرزا جانی والی سند در سلک امرای سه هزاری
منسلک ومنتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان بادشاهی درآمد ودرین سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه بر سر کهنگار که از زمینداران عمده گجرات بود ومظفر شاه
گجراتی را پناه داده بنگیر وتجیر میگذرانید لشکر کشید وبحسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمدآباد شد ومظفر شاه در اثنای راه ببهانه تجدید
وضو بگوشه رفته باستره که همیشه جهت همین روز با خود میداشت خویش را بکشت وخان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاده خود به احمدآباد رفت ودرین سال
راجه مانسنگه پسر راجه بهگونداس با پسران وعزیزان قتلو افغان جنگ کرده غالب آمد وولایت اوڈیسه را که از اقصی بلاد بنگاله است از تصرف
ایشان برآورده یکصد وبیست زنجیر فیل که از افغانان بدست آورده بود مرسول درگاه گردانید وبادشاه چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیز
کوکه را ندیده بود بحضور طلبید وخان اعظم میرزا عزیز کوکه که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان وعیال وخزانه در کشتی نشسته
روانه سفر حجاز شد عرش آشیانی اینخبر شنیده شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات تعین نمود وصادق محمد خان را بوکالت او نصب
نموده شاهرخ میرزا را از حکومت مالوه داده وشهباز خان کمبو را که سه سال در قید بود خلاص کرده بوکالت او باز داشت وچون قبل ازین جلاله

بسر پیر روشنائی که از کوهستان خیبر پیش عبد الله خان اوزبک رفته بود درینولا بازگشته بتخیر آمد و راه هندوکابل را مسدود ساخت میرزا جعفر قزوینی
که در سال گذشته بخطاب آصف خان اختصاص یافته بدفع جلاله تعین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلالهٔ مذکور و واحد علی برادرش
را با خویشان و یکجهتان او که قریب چهار صد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلچیان که بدکن رفته بودند برگشته خبر عدم اطاعت شاهان
الخد دورا رسانیدند بادشاه عازم تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه اثنی و الف بتسخیر دکن تعین فرمود و بعد از انکه شاهزاده از لاهور آمده
بسلطانپور رسید رای بادشاه تغیر یافته شهزاده را بازپس طلبید و میرزا عبد الرحیم خانخانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعین شده بود بتسخیر دکن فرستاد
و درین سال میرزا رستم بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبهٔ اوزبک بملازمت
آمده قلعهٔ قندهار را پیشکش کرد و در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و هم درین سال میرزا عبد الرحیم خان خانان چون بمندو رسید
برهان نظام شاه بحری که وقت رخصت از ملازمت بادشاه قبول نموده بود که مملکت برار را پیشکش عرش آشیانی نماید درینولا عنایت خان شیرازی را
بحجابت نزد خانخانان فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن بعد از آن زودی بیمار شده در شهور ثلث و الف درگذشت و پسرش ابراهیم نظام
شاه بحری قایم مقام وی گشت و او نیز در جنگ ابراهیم عادل شاه کشته شد و میان منجو خان جاگیر که پیشوای او بود احمد نام پسری را بخاندان نظام شاهیه منسوب
ساخته برخود حاکم گردانید و امرا سر از اطاعت پیچیده بمنازعت برخاستند و میان منجو چون تاب مقاومت ایشان نداشت در قلعهٔ احمدنگر متحصن گشته کسان
باحمدآباد گجرات فرستاده بشهزاده پیغام داد که درین صوب هرج و مرج پدید آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت تعجیل درین صوب نمایند قلعه را تسلیم
خواهم نمود و چون دران آوان بشهزاده نیز فرمان تسخیر دکن رسیده بود بسرعت با هشت هزار سوار روانهٔ احمدنگر گردید و میرزا عبد الرحیم خانخانان که در مندو
این خبر شنیده او هم در کمین فرصت بود باتفاق لشکر شاهرخ میرزا و شهباز خان کنبو و راجه جگناتهه عموی راجه مانسنگه و راجه درگا و راجه رامچند و دیگر امرا تعجیل
متوجه دکن شد و راجه علیخان والی خاندیس را نیز بحسن تدبیر با پنج شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعهٔ کالنه که سرحد دکن است بشاهزاده مراد پیوست و
کوچ بر کوچ عازم احمدنگر شدند و میان منجو که دفع امرای مخالف نموده مستقل شده بود از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع ذخیره و آذوقه بچاند بی بی دختر
حسین نظام شاه بحری سپرده و مردم جنگی و اعتباری نزد او گذاشته خود همراه احمد مع توپخانه بجانب سرحد عادل شاهیه رفت شاهزاده و میرزا عبد الرحیم بدان تفصیل
که در داستانهای دکن نوشته شده در شهر ربیع الثانی سنه اربع و الف باحمدنگر رسیده بمحاصرهٔ قلعه و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه
بمدافعه اهتمام نموده از عادل شاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر برج رسیده مستعد گشتند مردم قلعه واقف شده از جانب درون
دو نقب را شگافتند و داروی تفنگ را برآورده در تجسس نقبهای دیگر شدند که شاهزاده و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبد الرحیم خانخانان مسلح و مکمل
شده وقت نماز جمعه غرهٔ ماه رجب سنه مزبوره نزدیک قلعه رفتند و بقصد آنکه فتح بنام ایشان شود در نقبها آتش زدند پس سه نقب که باروت داشت آتش
درگرفته موازی پنجاه گز دیوار بهوا رفت و رخنهٔ عظیم بهم رسید و چون انتظار آتش گرفتن آن دو نقب دیگر از خالی شدن آنها خبر نداشتند میکشیدند سپاه را بدرآمدن
قلعه مامور ساختند و چاند بی بی را چون فرصت شد برقع پوشیده نزد رخنه آمد و توپ و ضربزن و سنگ بسیار در رخنه نصب نمود و هرچند سپاه مغل حمله بردند
فرصت درآمدن بقلعه نیافته وقت شب بی نیل مقصود بجای خود رفتند و چاند بی بی تمام شب ایستاده کوچک و بزرگ مرد و زن قلعه را بسد رخنه بازداشت
و تا طلوع صبح از سنگ و گل و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت درین اثنا آوازه افتاد که سهیل خان خواجه سرا سپهسالار
لشکر عادل شاهی مردم نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته با موازی هفتاد هزار سوار متوجه احمدنگر است و چون در لشکر گرانی غله پدید آمده اسپان ضعیف
و ناتوان شده بودند میرزا عبد الرحیم خانخانان صلاح در صلح دید و چاند بی بی هم از ضیق محاصره بتنگ آمده بود قبول صلح کرده قرار داد که ولایت برار چنانچه
برهان نظام شاه بحری پیشکش بادشاه نموده بود تعلق بشهزاده داشته باشد و احمدنگر مع مضافات ببهادر شاه نبیرهٔ برهان نظام شاه بحری مقرر ماند القصه بدین طریق
از طرفین عهد و پیمان درمیان آمده و شاهزاده و میرزا عبد الرحیم کوچ کرده ببرار رفتند و نزدیک بالاپور شهری موسوم بشاه پور احداث نموده در آنجا

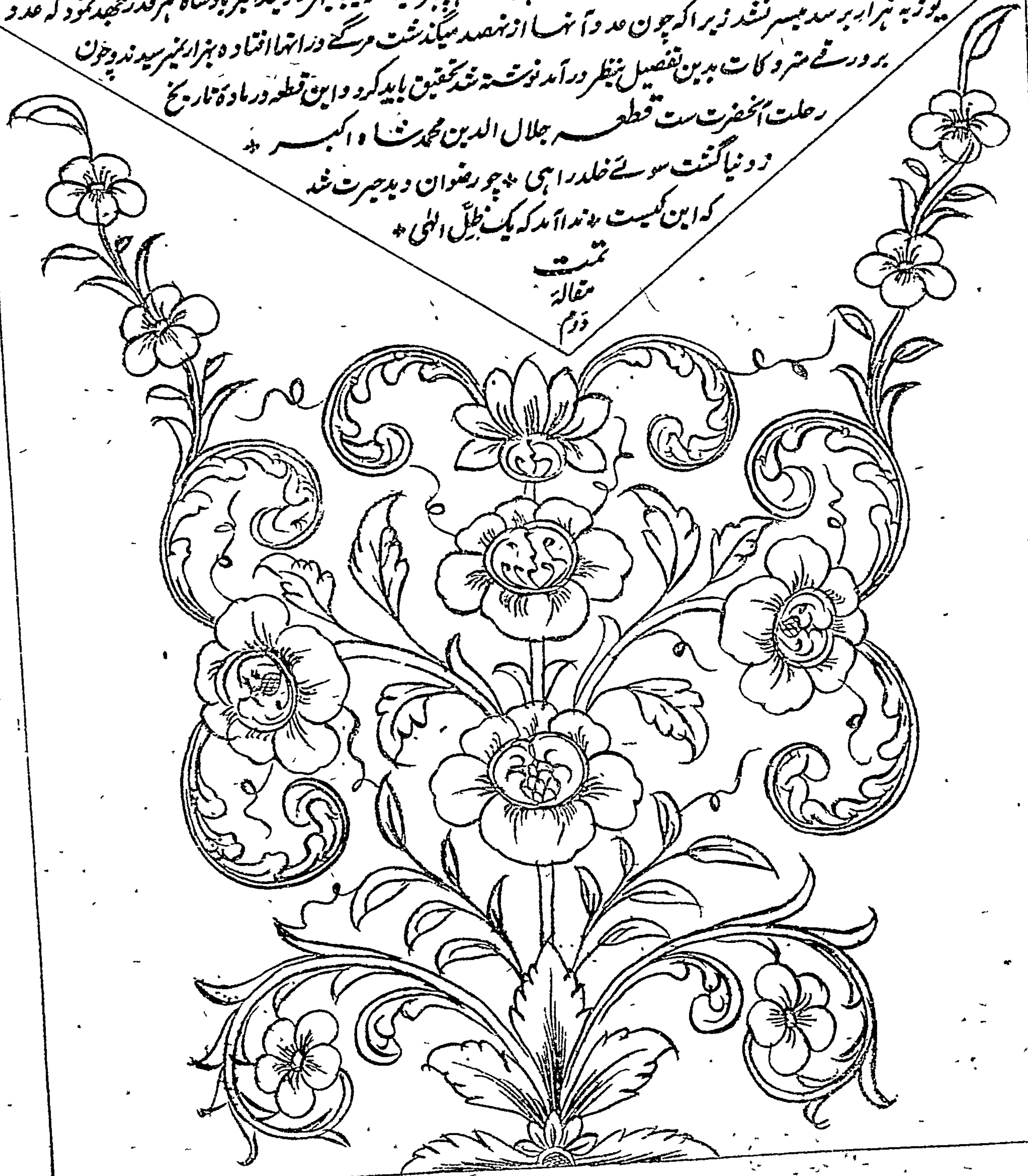
سکنی کردند و دران ایام شهزاده جشن وطوی نموده دختر بهادرخان فاروقی را بعقد خود درآورد و پرگنات برار را بر امرا قسمت نمود و درآن وقت
شهباز خان کنبو که از امرای کلان بود از شهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاند بی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را حاکم
احمدنگر ساخت و آهنگ خان حبشی با دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیدند و با آنکه چاند بی بی راضی نبود از عادلشاه
و قطب شاه مدد طلبید و باموازی پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل متوجه برار شدند و میرزا عبدالرحیم خانخانان و شاهزاده و صادق محمد خان را در شاه پور
گذاشته خود با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره باموازی بیست هزار سوار بحرب دکنیان تا کنار آب گنگ نزدیک سونپت استقبال
نمود و چند روز در آنجا مقام کرده طرح وضع مردم دکن معلوم کرده فوجها آراسته از آب گنگ که تا زانو بود بگذشت و در هفدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس
والف سهیل خان سرلشکر عادلشاهیه با سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره باز داشت و بغرور دل افروز میدان
شتافته ندای هل من مبارز در داد و میرزا عبدالرحیم خانخانان نخست مقابله اختیار نمود و آخر تغیر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رامچند و
دیگر امرای راجپوت را برابر او باز داشت و ایشان هراول سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیل تاختند و اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم خاندیس
و راجپوت را ضایع ساخت و آنگاه با بهادران دکن از عقب برابر آمده داد مردی و مردانگی در داد چنانچه راجه علیخان و راجه رامچند با سه هزار کشته شده
قریب بشام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود کسی مقابل سهیل خان نماند و او به گمان آنکه میرزا عبدالرحیم خانخانان را شکست داده است پیش راند و
چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علیخان وغیره خبر نداشت او نیز بجانب غنیم پیشتر شده دکنیان به بنگاه مغلان که بار کرده ایستاده بودند رسیده
بتاراج مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون آثار فتح بخود داده بودند جهت حفظ غنائم دران شب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان با اندک مردم
بجاییکه رسیده بود فرود آمد و چون مشعل نبود هیچکس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی نشست میرزا عبدالرحیم خانخانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود
بجاییکه از ابهای آتشبازی سهیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف نمود و بسیاری که از مغلان که شکست تعقب ایشان شده بود فرار نموده راست تا شاه پور
عنان نکشیدند و دران اثنا چراغی چند پیش سهیل خان آمده روشنائی نمودار شد میرزا عبدالرحیم کس فرستاده چون معلوم شد که سهیل خان است بفرمود تا چند توپ
و ضربزن که از دکنیان پر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان مجری گرفته سر دادند و گوله در میان ایشان افتاده ولوله برانگیخت و سهیل خان
چون دانست که غنیم در همین نزدیکی است چراغها خاموش ساخته تغیر مکان نمود و کسان باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را نزد خویش کشید
و میرزا عبدالرحیم خانخانان نیز وقوف بر بودن خصم یافته نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج بادشاهی که دران صحرا حاضر بودند از صدای
نقاره فوج فوج بملازمت خانخانان می آمدند و هرگاه سرداری و فوجی باو می پیوست بهم کرده کرنا می کشیدند و ندای الله الله میزدند چنانچه
دران شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز دران شب مردم باطراف و نواحی فرستاده آن قدر که توانست از لشکر دکن جمع کرد و چون
صبح علم شجاعت افراخته خورشید با تیغ و نیزه رخ نمود سهیل خان با دوازده هزار سوار متوجه میرزا عبدالرحیم خانخانان شد و خانخانان با وجود
آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله بمدافعه خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم برداشته از اسپ افتاد و نوکران قدیم
او هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبدالرحیم خانخانان که بفیروز جنگی شهرت داشت ازین فتح غیبی
خوشحال گشته بعد از چند روز بشاه پور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت عبدالله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از لاهور به آگره تشریف آورده بود از استماع
این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت برای میرزا عبدالرحیم خانخانان مرسول داشت لیکن بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمد خان میان شاهزاده
مراد و میرزا عبدالرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل را نزد شاهزاده فرستاده میرزا
عبدالرحیم را در سنه ست والف بحضور طلبید و از سعایت و شکایت اعدا چندگاه مخاطب و معاتب و مخذول داشت و بعد از آمدن خانخانان سید یوسف خان
مشهدی با شیخ ابوالفضل قلعه ترناله و کاویل و کهرله که در مملکت برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه بحری خدمت نمودند

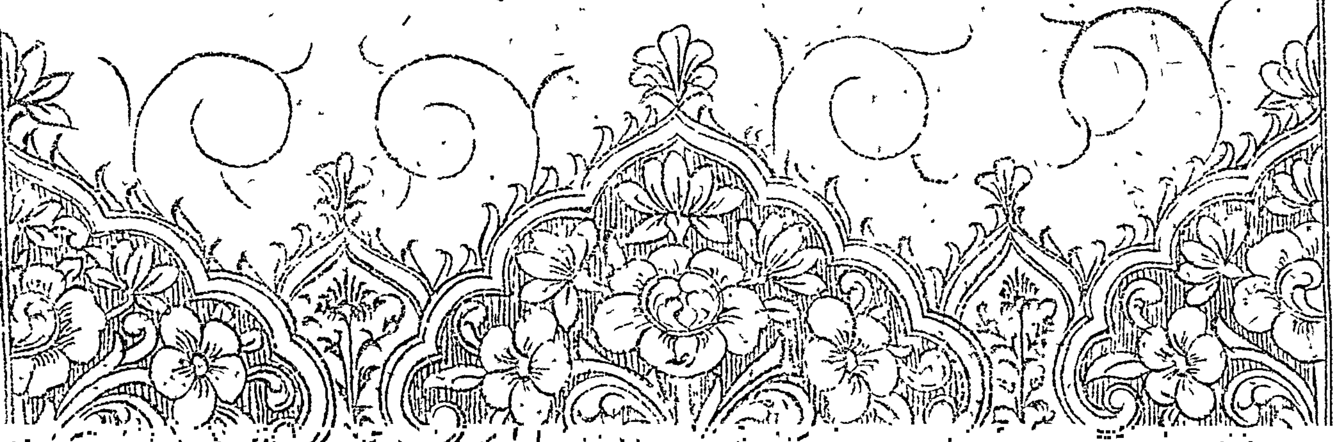
در آخر وی شاهزاده بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عازم سپنجی جهان دیگر گشت و نخست در بلدهٔ شاهپور مدفون گردید و آخر
او را بدهلی بردند و در جنب جد خود نصیر الدین محمد همایون بادشاه گذاشتند و این مصرع تاریخ فوت اوست ع از گلشن اقبال نهالی شده گم و عرش آشیانی
از فوت شاهزاده قرین حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن بیشتر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شیر خواجه جاگیردار پرگنهٔ بیر را منهزم گردانیدند
و بیر را محاصره کردند و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل از عهدهٔ ایشان بیرون نمی آمدند بادشاه نسبت بمیرزا عبد الرحیم خان خانان در مقام
التفات شد و دختر او جانان بیگم را بعقد ازدواج شاهزاده دانیال در آورده و بمهر و در انجمن باتفاق بتسخیر تتمهٔ ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز
از عقب در اواسط سنه ثمان و الف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه بشاهزادهٔ عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال و خانخانان
بدکن در آمده چون بهادر خان پسر راجه علیخان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که بقلعهٔ آسیر در آمده در کنار گنگ گوداوری نزدیک
مونگی پتن توقف کرده بدلاسای او مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیانی بمندو رسیده بشاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان گفته فرستاد
که شما باحمدنگر رفته قلعه اش مسخر سازید که من بهادر خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خانخانان با موازی سی هزار سوار متوجه
احمدنگر شدند و ابهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند بی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بمحاصره پرداختند و عرش آشیانی نخست
بهادر خان فاروقی را باطاعت و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد از مندو ببرهانپور آمده و امرای درگاه بتسخیر آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه
ایام محاصره امتداد پیدا کرد و درون قلعه از کثرت خلایق عفونت بهم رسید و مردم شروع در مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و آلات قلعه
و افزونی خیل و حشم خود را از دست داده سراسیمه گشت و چون در همان چند گاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابو الحسن ترمذی که میر دیوان
شاهزاده دانیال بود در اوایل سنه تسع و الف قلعهٔ احمدنگر مفتوح گردید هر آینه بهادر خان بیشتر از پیشتر متلاشی شد و امان خواسته در سنه مذکور قلعه
آسیر که بی نظیرست بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزاین و دفاین و اسلحه و امتعه نفیسه که احصای آن مقدور خامهٔ شکسته زبان نیست تصرف اولیای دولت
بادشاه صاحب اقبال در آمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خانخانان ببرهانپور آمده غنایم احمدنگر را از نظر مبارک گذرانیدند و چون ابراهیم
عادل شاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید حضرت عرش آشیانی قبول آن معنی کرده صبیهٔ ابراهیم عادل شاه مسماة به بیگم سلطان را جهة همسری شاهزاده
دانیال طلبید و میر جمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و آسیر و برهانپور و احمدنگر و برار را
بشهزاده بخشیده میرزا عبد الرحیم خانخانان را اتالیقی او مقرر کرد و خود مظفر و منصور روانهٔ دار الخلافه آگره گشت و در اوایل سنه عشره و الف بمقصد
رسیده فتحنامها باطراف و اکناف فرستاد و در سنه احدی عشر و الف شیخ ابو الفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نرور جمعی از راجپوتان
اورچه بطمع مال بر سر راه آمده و جنگ کرده و شیخ ابو الفضل را کشته اموالش را بردند و در ماه صفر سنه ثلث عشر و الف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور
رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادل شاه برگشت و در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده
دانیال سپرده خود به آگره آمده پیشکشی که تا آنزمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوایل شهر ذیحجه سنه مذکوره شهزاده دانیال در بلدهٔ
برهانپور از افراط شراب بیمار گشته بعالم بقا خرامید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز
چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و الف شنقار شد و ایام فرمان فرمائی آن بادشاه جمجاه پنجاه و یک سال و چند ماه بود البقاء لله الملک المعبود
و فوت اکبرشه تاریخ رحلت آن شهنشاه است و حضرت عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص
هند را نیکو میدانست و قصهٔ امیر حمزه که سیصد و شصت داستانست و منشیان درگاه آنرا بنظم و نثر مرغوب در آورده هر داستانی را مصور ساخته اند
از مخترعات اوست و در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ را با دو چند میوره مقرر بودند و آنرا ڈاک چوکی میگفتند تا فرمان ضروری یا عرضه داشت امرای
سرحد که بدان کار مدد میوره سوار شده بچوکی دیگر برسانند چنانکه در شبانروزی پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر بخبر میرسید و درگاه

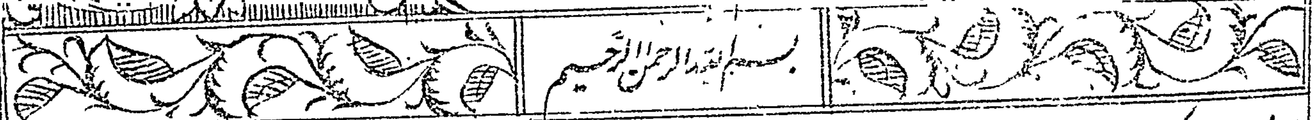
از حضور بجائی تعیین میشد یا از جائی بدرگاه می آمد و بتعجیل مامور میشد بر اسپان ڈاک چوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره که بسرعت سیر مشهور بودند نوکر داشت و بسیار بوده است که میوره پیاده هفت صد کروه راه را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد فیلان آوازه شش هزار ازینجا زبود و از پنجهزار هرگز کم نشده و به اتفاق ست که هیچ بادشاه دهلی این قدر فیل نداشته است و باقی متروکات او برین نهج بوده طلائی ده کرور روپیه و هزار کرور لعل خاصه که بادشاه بدست خود جدا کرده بود و ده من پخته طلای غیر مسکوک و هفتاد من پخته نقره غیر مسکوک........................ و شصت من پخته پول و پنجهزار کرور تنگه و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شش هزار حلقه آهو پنجهزار یوز قریب یکهزار گویند اکبر بادشاه هر قدر جهد نمود که عدد یوز به هزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نهصد میگذشت مرگی در آنها افتاده بهزار نمیرسیدند و چون برورقی متروکات بدین تفصیل بنظر در آمد نوشته شد تحقیق باید کرد و این قطعه در مادهٔ تاریخ رحلت آنحضرت ست قطعه

جلال الدین محمد شاه اکبر ✱ ز دنیا گشت سوی خلد راهی ✱ چو رضوان دید حیرت شد که این کیست ✱ ندا آمد که یک ظلّ الهی ✱

تمت مقالهٔ دوم







پوشیده مباد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اول عنان شبدیز خوشخرام خامه بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منعطف میگردانم و چنانکه رسم مورخان پیشین و پسین ست مقصود هم از تسوید این اوراق جائزه دینار و درم نیست چه که از توجه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر ابراهیم عادل شاه ثانی پایم بر سر گنج ست بل صبح و شام بحیر و کان فیض رسان بوده چشم احسان از فلک و انجم ندارم بالجمله همگی همت ذو الاهتمام مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را اکرم بنده و کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هندوستان باشد بعبارتی که پسند خاصان گردد مرقوم قلم گوهر افشان گردانم **نظم** این چار عروس هفت خرگاه ✤ کاورده نشان به نیمه راه ✤ نازان دو چمان بدست درقاص ✤ در جلوه گستری بحجله خاص ✤ چندی اگر امان دهد بخت ✤ یک یک برم بپایه تخت ✤ سازم دل ازین فسانه سیراب ✤ زان پیشترک که گیرم خواب ✤ و این مقاله مشتملست بر شش روضه **روضه اول** در بیان وقایع شاهان حسن آباد گلبرگه و احمدآباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه **روضه دوم** در بیان قضایای سلاطین بیجاپور که معروفند بعادلشاهیه **روضه سوم** در بیان احوال شاهان احمدنگر که موصوفند بنظامشاهیه **روضه چهارم** در بیان حالات سلاطین تلنگ که ملقب اند بقطبشاهیه **روضه پنجم** در بیان اسامی شاهان برار که مشهورند بعمادشاهیه **روضه ششم** در بیان اوضاع شاهان بیدر که موسومند بریدشاهیه ان شاء الله تعالی

روضه اول در بیان وقایع پادشاهان حسن آباد گلبرگه و احمدآباد بیدر که مشهورند بسلاطین بهمنیه

بر خرد خرده دان پوشیده و پنهان نماناد که چهره کشایان صور حکایات در کیفیت خروج و اصل نسب سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی چون احوال مورثان نوخط اقوال مختلفه نقل کرده اند از انجمله آنچه مشهورتر ست درین کتاب در سلک تحریر کشیدم و از تطویل اجتناب نموده سخن مختصر ساختم القصه بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی بدار الخلافه دهلی در ملازمت کانکوی برهمن منجم که نزد شاهزاده محمد تغلق شاه قرب و منزلتی داشت بود و در کمال ذلالت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش بتنگ آمده از کانکوی درخواست شغلی و خدمتی نمود که بآن قیام نماید

کانکوی یک جفت گاو و دو مزدور او را داده و در حوالی دهلی زمین خرابه با و حواله نمود تا آنرا زراعت نماید و ضمیمه آنچه با و میرسد ساخته اوقات بفراغت
گذراند حسن از غایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه رانی مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین بند شد مزدور حسن را خبر کرد
حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را از زنجیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علائی و طلائی غیر مسکوک پیدا یافت آنگه
دست خیانت بدان دراز کرده آنرا در چادری پیچیده وقت شب بخانه کانکوی بهمن برده حقیقت حال معروض داشت کانکوی بهمن بر دیانت و امانت او
آفرین گفته علی الصباح این واقعه را بعرض شهزاده رسانید شهزاده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را بحضور طلبید و رفع و طرز او
خوش کرده بمسامع پادشاه غیاث الدین تغلق شاه رسانید و پادشاه او را بجهت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت القصه
روزی کانکوی بهمن بحسن گفت که از زائچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و موید گردیده عنقریب بدرجه اعلی
واصل گردی پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشنده بی منت دولت عظیم نوازش کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بمیان نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام
پذیرد و دفتر خود برهمن و اولاد من رجوع نمائی حسن قبول آنمعنی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود گردانیده بحسن کانکوی بهمنی
مشهور گردید و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دهلی اطعمه الوان ترتیب نموده صلای عام درداد چنانچه شاهزاده محمد تغلق نیز بر سر آن
مایده حاضر شد و از خوان نعمت درویشان بهره برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه مجلس حسن کانکوی بهمنی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی
نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بزبان مبارک آورد که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه
کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیه او پیدا است بیرون در ایستاده است او را حاضر سازیم خادم بطلبش رفته
از حقارت ظاهری و لباس نامناسب او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که او را توان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نما که البته
خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همان کس را طلب کن که بظاهر درویش و بمعنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار
فرموده احوالش پرسید و چون مانده بر دستر خوان نانی را که جهت افطار خود در طاقچه حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر
شاهیست که پس از مدتی دراز و محنت دیر باز در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کانکوی بهمنی را از این بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاد و
قرین انتظار اوقات میگذرانید و فرجه میخواست که در آن طرف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آورد تا آنکه پادشاه محمد تغلق شاه در عهد پادشاهی
خویش بدکن رفته استاد خود تغلق خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امرا و منصبداران هر که اراده رفاقت او داشته باشند در دکن توقف نمایند
حسن کانکوی بهمنی فرصت یافته باتفاق بعضی امیران صده که با او خصوصیت و آشنائی داشتند رفاقت قتلغخان اختیار کرده قریه کونچی و چند قریه دیگر و از
پرگنه رایباغ اقطاع یافت و در آن سنوات چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تغلق شاه جهة فتنه امیران صده گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان
که بدست آمدند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغخان در آن وقت حسب الفرمان
پادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی برنمیداشتند در پناه دادن شهریان و باغیان
ملاحظه نکرده نزد خود نگاه میداشتند این خبر بسلطان محمد تغلق شاه رسید خواست که جمعی از امیران صده دکن را پیش خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را
که بجای ایشان بدکن فرستد بنابراین احمد لاچین و تیز لباس بیگ و ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود
که بمجرد رسیدن فرمان جمیع امرای صده دکن را بگجرات فرستد که لشکر حاضرست عالم الملک اطاعت نموده تواچیان را جهت احضار ایشان بگلبرگه
و رایچور و دیگری فرستاد و آن جماعت چنانچه رسم است بهانه استعداد سفر پنج شش ماه درنگ کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند
از عالم الملک رخصت گرفته بهمراهی احمد لاچین متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون توقعات
او بفعل نیامد سخنان بیعرفه بر زبان آورده مخاطبانه ایشان میگفت که ازین جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت تامه قتل است یکی پناه دادن

باغیان گجرات و دیر تاخیر و درنگ برفتن حضور امیران بیگناه این نغمهٔ جان خراش بگوش هوش شنیده وقتی که در برهٔ مانک گنج که سرحد دکن است
رسیدند همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که پادشاه محمد تغلق شاه بیگناهان را بی پرسش بقتل میرساند و ما خود دیدیم و گناه بزرگ منسوبیم هرگاه بنظر او خواهیم رسید
بی آنکه گناهکار را از بیگناه تمیز کند حکم بقتل ما خواهد فرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و همچو گوسفند دست و پا بسته خود را بقصاب نسپاریم و مفت
و رایگان کشته نشویم بعده باین قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند و احمد لاچین را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان بشد بقتل آورده
باتفاق تمام بدولت آباد رفتند و خلائق دکن که از خشم و غضب پادشاه بجان آمده بودند بعضی بایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتمد خود نزد ایشان
فرستاده اظهار یکجهتی نمودند و قصهٔ کاوهٔ آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامید و فتنهٔ بزرگ که دست تدارک از علاج آن کوتاه بود حادث شد قطعه
رعیت ز بیداد هر شهریار ٭ بپیچید گردن سرانجام کار ٭ چو بیداد پیشه بود شهریار ٭ نماند برو مملکت پایدار ٭ عماد الملک ترکمان الملقب بسرتیز که
داماد سلطان محمد تغلق و سپه سالار برار و خاندیس بود و در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقهٔ لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبده و خلاصهٔ
امرای خاندیس و برار با آن مردم یک زبان گردیده در صدد تشنیع و دفع او میند هر آینه صلاح در توقف ندیده بهانهٔ شکار از ایلچپور بیرون آمد و با جماعتی
قلیل از مخصوصان و معتمدان شکار کنان بسلطانپور و ندربار خود را رسانید و امرای صده چون بر فرار او مطلع شدند همگی اموال و اسباب عماد الملک را
متصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و به اهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد و قوت و مکنت مردم بیرونی را بخاطر
آورده ایشان نیز با آن جماعت رابطهٔ اتحاد و دوستی بهم رسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند و در مدت سه ماه
ملکی مثل دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه دهلی بیرون رفته در آن خطه مطیعی و منقادی نماند و چون امیران صده مرتکب چنین امری
عظیم شدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بپادشاهی برداریم
تا مهمات ما صورتی و رونقی پیدا کند نظم چو بی رنگ نشین ملک خالی نماند ٭ بگنجینهٔ قلعه باری نماند ٭ بسی گنج در دست ایشان فتاد ٭ بسا خوب اسپان
تازی نژاد ٭ بگزیدند آنگه یکی انجمن ٭ همه نیک رایان ثابت سخن ٭ سران حیله گفتند بالاتفاق ٭ که بی شاه سست است هر اتفاق ٭ بس از ما
بگزید یکی مرد سهم ٭ بتدبیر با حیله پیشین کم ٭ بعد از گفتگوی و قیل و قال بسیار قرعهٔ اختیار بنام اسمعیل فتح افغان که از امرای دو هزاری بود افتاد چه که
برادر بزرگش ملک مگس افغان از اعاظم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و در آن مدت با لشکری مستعد رزم و پیکار بمحافظت مالوه می پرداخت بامید
آنکه عند الحاجت امداد برادر خود خواهد نمود جمیع امرای دکن خواهی نخواهی اسمعیل فتح افغان را بناصر الدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطابها
که میان افغانان متعارف است میان یکدیگر قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت دکن را متصرف گشتند و بگرد آوردن لشکر مشغول شده در مخالفت
سلطان محمد تغلق شاه یکدل و یکجهت گردیدند و در همین وقت حسن کانکوی بهمنی بخطاب ظفر خانی مشرف شده باقطاع بکری و رایباغ و مرتج و کلهر و حسن آباد گلبرگه
انضمام یافته و بهرون رای حاکم حصار گلبرگه را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلق شاه بود کشته مستقل گردید و نور الدین نام شخصی خان جهان شده
او نیز باقطاع لاتور متصرف گشت و چون پادشاه محمد تغلق شاه در گجرات این خبر شنید بتعجیل و سرعت تمام بدولت آباد شتافت و عماد الملک ترکمان الملقب
بسرتیز و ملک مگس افغان نیز با لشکر مالوه بدو پیوستند و ناصر الدین شاه سی هزار سوار افغان و مغل و راجپوت و دکنی جمع آورده از قلعهٔ دولت آباد بیرون
آمد در میدانی که سلطان علاء الدین خلجی و پسر رامدیو جنگ کرده بودند صفها آراسته با پادشاه جنگ درداد و میمنه و میسرهٔ پادشاهی را بهم زد و نزدیک
بود که پادشاه فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه قتالان و کفران نعمت جلوگیر شده و بادی نعمت معاف کردن مبارک نیامده نور الدین الملقب بخان جهان
انبوهی بقتل رسیده از پای در آمد و لشکر خاصهٔ کلکیان که شش هفت هزار سوار بودند یکباره روی بگریز نهادند و در همین وقت علمدار ناصر الدین شاه را
[illegible] حمله کرده علم از دستش افتاد و مردم معرکه چون علم را بر جای ندیدند حمل بر گریز ناصر الدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شب
ترتیب جنگ [illegible] فرود آمده [illegible] بحفظ خیمهای خود و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه نیز خیمه و خرگاه در معرکهٔ جنگ

واقع شده بود فرستاده ذکر ده بلوازم هشیاری و بیدار مغزی پرداخت و بموجب صلاح ناصرالدین شاه حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان
و سایر سرداران دکن کنگاش کرده قرار دادند که اگر عماد الملک در جانب گلبرگه دست بیابد ناصرالدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت تعین
نمایند بحصار دولت آباد در آید و حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان با دوازده هزار کس در قلعه گلبرگه نشسته متوجه باشند و به جانب [illegible] پادشاه
متوجه شود و منع آن نمایند و باقی امرا بجاهای اقطاع خود بوده و حفظ ولایات نمایند و هرگاه یکدیگر خود را اعانت نمایند [illegible] سه پهر از
شب باقی بود که کوچ کرده هرکدام بطرفی که تعین ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تغلق شاه چون ملک التجار [illegible]
عماد الملک ترکمان را با لشکری مستعد بفرستاد و آن جمع دنبال حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و خود به گرفتن دولت آباد متوجه شد و چون جمعی
شناسان بادشاه عرض کرده بودند که اسیر کردن قلعه ساختن تدبیر و محاصره و ساعت خوب بستند آمیند در ان ایام برای ترسانیدن و مرعوب امرای دکنی
که حصار استوار از دور و نزدیک الیتاد ندا روزی بامور مرتبهٔ جنگ انداخته بنا با ساختن منجنیق منصب کردن و نقب زدن مشغول شدند و دروازه
بر مردم اندرونی تنگ میساختند درین زمان از دهلی خبر رسید که طغی نام غلامی با جمعی از امرا باغی و یاغی شده جمعیت آورده و در راه مخالفت با ایشان مسیر دهلی
گجرات شده بهر جهت تا شهر روانه شد و است سلطان محمد تغلق شاه چون این خبر شنید جمعی را بمحاصرهٔ دولت آباد باز داشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرای
ناصرالدین شاه که در ناسک و پالوده بودند بر مراجعت بادشاه اطلاع یافتند و متوجه دولت آباد شدند و چون به امرائی که بمحاصره قلعه مشغول بودند جنگ
متوالی ساخت بدنبال بادشاه رفته تا کنار آب نربده جنگ و پس لشکر پادشاهی را تعاقب نموده و خرابی بسیار بظهور رسانیدند و چند فیل و خزانه را که
اشرفی و طلا بار داشتند بدست آورده و مراجعت کردند و حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان الدین لطیف شاه دهان را امیدوار گشته از امرای
اطراف را جمع آورده با بیست هزار سوار کار گزار بجانب قلعه احمد آباد بیدر که عماد الملک ترکمان المخاطب بسر تیز با لشکر گران در آنجا نشسته بود روان
شد و عماد الملک ترکمان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانگوی بهمنی آمد و قریب بیست روز طرفین در مقابل یکدیگر نشسته و هیچ کدام
در جنگ جرات نمی ورزیدند تا آنکه راجهٔ مملکت تلنگ که از دست سلطان محمد تغلق شاه خونین دل بود از کوه اسس پانزده هزار پیاده بمدد حسن
کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و ناصرالدین شاه نیز پنجهزار سوار با خزانهٔ سلطان محمد تغلق شاه که بدست افتاده بود بکمک او ارسال داشت
ارسال نمود و بمقدورت نزد ظفرخان جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ فیل نواخته بسر کاری ملک سیف الدین غوری سپاه را با میمنه و میسره
آراسته و از ان طرف عماد الملک ترکمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود نیز بترتیب افواج مصروف داشته میمنه و میسره
درست کرده مقابل ظفرخان در آمده جنگی که زمین و زمان از ان بستوه آمدند بوقوع پیوست و از صبح تا وقت ظهر بهادران و دشمنان طرفین
کشته گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر پاک ملک بخشش تعالی و تقدس چنان بود که حسن کانگوی بهمنی بپادشاهی
دکن سرفراز گردد و خاتم پادشاهی آن دیار بانگشت وی در آید عماد الملک ترکمان درین معرکه کشته شده لشکرش منهزم و متفرق گشت
چنانچه بعضی بقلعهٔ احمد آباد بیدر و بعضی به قلعهٔ قندهار در آمده متحصن گردیدند و برخی به محنت و زحمت فراوان خود را به شهر مندو رسانیده بهم جانبی
بیرون بردند و ظفرخان ملک سیف الدین غوری را بمحاصرهٔ هر دو قلعه باز داشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت موفور با فیل
و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک ترکمان گرفته بود بقصد امداد ناصرالدین شاه بطالع سعد عازم دولت آباد
[illegible] امرائی که از جانب سلطان محمد تغلق شاه باده دوازده هزار کس از سوار و پیاده بمحاصرهٔ دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک
[illegible] مردم خود و رسیدن حسن کانگوی بهمنی المخاطب بظفرخان خایف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و
[illegible] دولت آباد [illegible] باستقبال ظفرخان مظفر و منصور که دشمن کرده بود دولت آباد دست رفت و ملاقات کرده چهار ده
[illegible] استقبال حسن کانگوی بهمنی بدرجهٔ کمال و مرتبهٔ اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته است

مردم ما و شاهی اورا عیب و باطل شمرند ... نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که من ... کاین و غیبت الفقرا بحث
وعشرت پروای ملکداری ندارم و بنابر تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کرده هم الحال مرا مقصود ... بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند هرکس را آثار
دنیاوی با اطاعت نموده اورا بشاهی ... بحکم ناصر الدین شاه گفت که حسن کانکوی المخاطب بظفرخان ... آثار بزرگی و شجاعت از ناصیه
هویداست و شایسته تاج و تخت است القصه این رای پسندیده خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی راکه از امرای
صده دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهره تمام داشتند با منجمان هندی که دران اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت و گفتگو و بحث بسیار
واقع شد و چون کثرت از جانبین منجمان ... بود ظفرخان بجانب ایشان رفته در مسجد پادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ثمان
واربعین وسبعمائة تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود بمثابه تبرک بر سرش گرفتند و خطبه و سکه مملکت دکن بنام وی کرده
شاه علاء الدین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد گلبرگه را به فال مبارک گرفته و حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند بیت بنام حسن
برآورنگ شاهی برآمد بگاه ✽ برآورد بر سر کیانی کلاه ✽ بشمشیر فرمانروائی گرفت ✽ بداد و دهش
خسروی شد تمام ✽ جهان زیر فرمان او گشت رام ✽ جهان شهر گلبرگه شد تختگاه ✽ عمارت براو ج براوج ماه ✽
پادشاهی گرفت ✽ جهان را ازو شد عمارت پدید ✽ بهر مملکت نام نیکش رسید ✽
بنام حسن شهر شد چون تمام ✽ نهادند زان حسن آباد نام ✽ و ملا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که بنام و القاب پادشاه هنرپرور فضیلت گستر
فیروز شاه بهمنی موشح ساخته است چنین مرقوم گردانیده که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی بکرات حسرات در مجالس اظهار تاسف کرده میگفتند که اگر
سلطان علاء الدین دران ساعت که باختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت گشته خطبه و سکه بنام خویش ... که در آئینه خاطرش صورت ... عکس پذیر شده بود که از
اندیشه مند شده هر دو فاضل را در خلوت طلبیده از ایشان سبب تاسف استفسار نمود ... و پادشاهی مملکت دکن باو قرار نخواهد گرفت و بصورت
ساعت که منجمان هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی در میان سلطنت او راه خواهد یافت ... چنان ثبت و سبب تاسف امری دیگر است سلطان
سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی ... کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف خطور کرده ... از تاثیرش عهد دولت این دودمان
پرسید که آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم میشد که دران ساعت که آنحضرت بتخت نشسته ... ساعت که باختیار کرده بودیم از حسن ... قرآن هفتصد سال پادشاهی
بیست نخواهد رسید و عدد سال هم بدویست نخواهد کشید ... سلطنت و کین جلوس میفرمودند سلطان علاء الدین حسن از شنیدن این
درین خاندان میماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد او ... پادشاه کشور گیر بر اورنگ ... سرافراز گردانید ... این حکایت بوالعجب
منجمان مطلق گشته صدر الشریف سمرقندی را بنسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم بدخشی را بمنصب قضای عسکر ... صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان
میگویند که بعد از یکصد و هفتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیه منقضی شد بر فضلا و علمای صاحب انصاف ... چون سلطان علاء الدین حسن بامر سلطنت پرداخته
علم نجوم ظاهر گشت و نیز عهد دولت شاهان بهمنیه هنوز به بیست نفر رسیده بود که آن سلسله صفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان ... ولایت
شایست و بایست از عهده سلطنت جهانداری آمد ... دایره مملکتش عریض گشته از آب ... تا حوالی قلعه ... و از بندر ... تا شهر ... گردید
او در آمد و گویند سلطان علاء الدین حسن دران زمان که بر تخت پادشاهی مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که ...
نقره معرفت شیخ برهان الدین که در دولت آباد میبود ... شیخ نظام الدین اولیا قدس سره ... شیخ ... را که نیکو سیرت ...
خطاب داده سپه سالار گردانید و خطاب ناصر الدین شاه ازوی مسلوب ساخت و اکبر سیف الدین غوری را که ... بود ...
و قدردان بود و حقوق سابقه بسیار داشت وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانیده دختر او را ... بیگم ... پسر بزرگ خود محمد نام خواستگاری نموده ...
خدام کریاس گردون اساس ... که باو همراهی کرده ... و لقب ... بدل ... خطابهای مناسب حال ... سرفراز گردانید ...
را مهام خان ... آئین شاهان ... کامگار ... حسن آباد گلبرگه ... فرمود ...

جاه و حشمت بهمنان و بخت و دولت همرکاب و باوجود کم آبی و بیصفائی چون آن موضع را بر خود بس مبارک میدانست پای تخت ساخته حسن آباد نام
کرد و بوعده وفا نموده دفتر محاسبه ممالک محروسه خود را بگانگوی برهمن که دران زودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدکن آمده بود رجوع
فرمود و نیز در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بعد از نام خود جزو اسم خود گردانید کمترین بنده حضرت سبحانی علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و مشهور است که پیش
ازین برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قرایا و زوایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه زندگانی
میکردند و ملازمت اهل دنیا خصوص مسلمانان را فرمان حسنات دانسته و شقاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیگردیدند و اگر احیانا بعضی از ایشان بوسیله
طبابت و نجوم و وعظ و قصه خوانی در صحبت ارباب جاه میبودند بانعام و احسان ایشان مخصوص گشته قلاده نوکری در گردن نمی انداختند و اول کسیکه از فرقه برهمن
در دور سلاطین اسلام نوکری قبول کرد کانگو پندت بود و تا حال که سنه ثلث عشر و الف است بخلاف سائر ممالک هند خصوصا دفتر پادشاهان دکن و نویسندگی
ولایات ایشان ببهامنه مرجوعست و سلطان علاء الدین حسن بحسن تدبیر و رای صائب و ضرب شمشیر ثاقب در اندک مدتی آن مقدار ولایت دکن که در اواخر دولت
پادشاه محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود و خارج از دهلی همه را مسخر و مفتوح ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلعه
بیدر و قندهار بودند بلطف و ملایمت مطیع و منقاد گردانیده هر دو حصار را بضبط خود در آورده و کولاس را هم مع مضافات آن از رای ورنکل گرفته باوی
طریق محبت مسلوک داشت و مسجد جامع حسن آباد گلبرگه و قلعه آنجا که مندرس شده بود در یک روز بنا نموده در اندک زمانی باتمام رسانید و در سنه اثنی و
خمسین و سبعمائه چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از آن طرف جمع کرده ببقای پادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و به استحکام قواعد دولت
پرداخت و نخست دختر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته بآئین پادشاهان کامگار بوی سپرد و گویند در ایام جشن و طوی که جهت
عروسی ترتیب یافته بود روزی والده شهزاده المدعو بملکه جهان آهی سرد کشیده گفت درین وقت می بایست که خاله فرزند من حاضر باشد و تفرج جشن
و طوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خاله او کجاست گفت در ملتان سکونت دارد پس از آن پادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و چنانچه
کسی واقف نشود جمعی را به ملتان جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد و بارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آن قدر زر که برای اخراجات طوی
درکار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خاله شهزاده را در ڈولی نشانیده بحسن آباد گلبرگه آوردند
و سلطان علاء الدین حسن بهیج و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که ڈولی همشیره ملک سیف الدین ست نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود
افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع بر حقیقت احوال شکر و عنایت بی غایت پادشاه بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر
کرده و مجلسهای خوش برای او برپای داشته و در حضور رشش عروس را عقد بست و بشاهزاده تسلیم نمود و ملبیت برسم کیان عقد فرزند شاه به پیوستند با حور
زیبا چهره ماه و در مدت بزم با وجود عدم امتداد ایام پادشاهی ده هزار قبای زربافت و مخمل و اطلس و یک هزار اسپ عربی و عراقی و دویست کمر و خنجر و شمشیر
مرصع بجواهر قیمتی به امرا و منصبداران و غلامان درگاه داد و تا عرصه یک سال که زمان جشن و عیش و سرور حضور بود در شهر حسن آباد گلبرگه چند جا کنجفه ها نصب
کرده انواع نقلات و حبوبات که متعارف هندوستانست بران گذاشته بمردم شهر میپاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای پر از اطعمه الوان
برده فقیران و ضعیفان را میخوراندند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر
دیگر به اختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود فراوان برسم پیشکش از نظر شاه جمجاه
گذرانیده بتشریف قبول سرافراز گشتند و از آنکه ملک سیف الدین غوری را نسبتی چنین با خاندان پادشاهی بهم رسید هر آئینه پایه اش بیش از پیش مرتفع گشته
محرمیت و قرب منزلت او از دیگر کسان در گذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی منعقد شده بود صدر الشریف
سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الارشاد پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اسمعیل فتح جای دادند و قرب اسمعیل
فتح دران درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون به مجلس شاه آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش استقبال

کردی و انگاه بدیوانخانه رفته بر تخت نشستی و خلایق درگاه را بار دادی بنا بر آن اسمعیل فتح را که چندگاه بامر پادشاهی نیز قیام نموده بود تقدم ملک سیف الدین بهی دشوار آمده نزدیک تخت رفت و لب بشکایت کشوده مهر شکیبائی بر صفحه چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو بمنصب امیر الامرائی و سپه سالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری بمنصب وکالت و نیابت سرفراز پس باوجود دیدن مجالس پادشاهان و دانستن قدر و منزلت خداوند بهر منصب تلاحق برتری معنی ندارد اسمعیل فتح چون این جواب بشنید بجز رضا و تسلیم چاره ندانسته بحسب ظاهر اظهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز بطریق معتاد در مجلس پادشاه حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر می ایستاد ولیکن باطناً با پادشاه دل دیگرگون کرده قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امرا منتظم بودند باستعانت بعضی از افغانان کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن را هنگام فرصت در اثنای سواری و شکار از میان برداشته بنهج قدیم متصدی امر پادشاهی گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود بعین مراد واژگون گشته پادشاه بر اندیشه او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشائخ را حاضر ساخته از اسمعیل فتح سبب این غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شده گفت هر که با اسمعیل فتح بیعت کرده باشد و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را بوسوسه او از راه رفته باشد بخوف و ترس ادای شهادت نماید مواخذ و معاتب نخواهم گردانید پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار براستی دانسته آنچه بیان واقع بود مذکور ساختند بنوعی که یقین همگنان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فتوی قتل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در همان انجمن تیغ سیاست بر فرق اسمعیل فتح راند جرائم دیگران را عفو فرموده بهیچ وجه احدی را نیازرد و زبان بتفتیش و تجسس نکشوده گناه فرزندان و خویشان اسمعیل فتح را نیز دیده و دانسته بخشیده بحضور خود طلبید و جای او را به پسرش بهادرخان ارزانی داشته جمیع بازماندگان او را بلطف و عنایت خاص خوش دل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم فرزندان اسمعیل فتح استقلال و استیلای شاه یکی بر هزار شده محبت او در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و تمرد بود پادشاه بواسطه امداد سابق که ازو بوقوع آمده بود بیادی مدارا و مواسا نموده و شرمنده اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و باج و خراجی که همیشه بپادشاه دهلی میداد برگردن گرفته هر سال بخزانه عامره واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در هیچ گوشه معاندی و منازعی نمانده امرا و ارکان دولت خود را خوانده انجمنی ساخت و گفت حق سبحانه تعالی جل شانه مرا چنین دولتی بی قیاس ارزانی فرموده زبده و خلاصه لشکر دهلی که جهت حفظ [illegible] در نصوب بودند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این جمعیت بهر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی باستقبال من خواهد شتافت در صورت بهتر آنست که پای استقامت در رکاب عزیمت نهم و بجهانگیری مشغول گردم و از حسن آباد گلبرگه سمند خوش خرام [illegible] بجانب گوالیار رایات ظفر آیات بحرکت آورده [illegible] دیوان خود در آورم و بعد از آن [illegible] از بیت بن رامیسر تا ولایت معبر که [illegible] را ابکلوه در آورده از اودگی تا بیجانگر [illegible] خطبه و سکه خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و بینش معروض داشت که ولایت عرصه مالوه و خطه گجرات را [illegible] ولایت کرناتک مشحون از اشجار و انهار بغایت ست و رطوبت بسیار بر هوا غلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات از وی [illegible] و زندگانی نمودن بسیار دشوارست و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق شاه که دو سه دفعه لشکر بر سر آن ولایت رفته بود [illegible] کشیده بودند از حیوانات صامت و ناطق از ده حصه یک حصه بسلامت باز گشتند القصه آن ولایت قابل آن نیست که پادشاه خود بدانجانب لشکر کشد صلاح دولت در آنست که اول جمعی را بتسخیر سرحدهای ولایت کرناتک که هوای آنجا بهوای این ملک [illegible] موافقتی داشته گسیل کنند و رایان گرگ و کمش آنجد و دیگر که تا این زمان تحف و هدایا و ایلچیان روانه درگاه گیتی پناه نساخته از ابتدا اخلاص و یکجهتی [illegible] بهم رسانیده اند بضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف جمع سازند و انگاه چون

چون تختگاه دهلی درین نوبت از قران نحسین در برج سرطان کمال بیرونقی دارد خود با دولت و سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات علم لوا برافراشت که از امرای
صاحب وجود خالیست نهضت فرموده رایات جهانگیری و اعلام کشورکشائی مرتفع گردانید سلطان علاء الدین حسن جهت تعیین ملک سیف الدین غوری آنزمان گفته
عماد الملک تاشکندی و مبارک خان لودهی را که از امرای عظام بودند بجانب کرناتک تعیین فرموده ایشان از آب تا ولی بکرنی غمورده کفار را تاخت
و تاراج نمودند و آتش نهیب و غارت در منازل و مساکن آن قوم افروخته دو لک اشرفی علائی که عبارت از دویست هزار توله باشد و جواهرات بسیار و مروارید بشمار
و دویست فیل نامی و یکهزار کنیزک رقاص سازنده از رایان آنجا باج گرفتند و در باب طاعت و فرمانبرداری لوازم عهد و پیمان بسته باتفاق ایلچیان رایان آنجا در اول
موسم برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین غوری استعداد و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمائه
از حسن آباد گلبرگه روانه دولت آباد شد و چون در بالاگهات او عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از آنها دلاوران نیزه گذار بودند بقلم درآمدند و خواست که از راه
ندربار و سلطانپور بولایت مالوه درآید ایلچیان رای هرن که از احفاد رای کرن گجراتی بود و از ترس سپاه دکن با وجود خیال گجرات در بگلانه مقام کرده بجانب مملکت
موروثی توجه نمی نمود بملازمت بادشاه رسیده از جانب موکل خود عرض نمودند که چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بوده التماس
مینمائیم که اول بجانب گجرات توجه فرموده آن خطه بهشت منزلت را که ملک آبا و اجداد منست و رعایا از تشویش و ظلم جاگیرداران بجان آمده خواهان چنین پادشاه لطیفه
میباشند مسخر و مفتوح سازند و این بنده را در امداد ملازمان حضور خود آورده بخاطر جمع جانب مالوه لشکر کشند و مقارن اینحال باقی زمینداران گجرات نیز کسان
فرستاده التماس تقدیم نمودند سلطان علاء الدین حسن با انصار و اعوان قرعه مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصه فکرها بران قرار گرفت که چون مقابله
و مقاتله سلطان فیروز شاه بار یک شهریار دهلی رای خود قرار داده از تختگاه حسن آباد گلبرگه نهضت کرده ایم رفتن مالوه و گجرات علی السویه است بلکه چون رعیت
گجرات راغب و مائل خود و مند توجه آن صوب به صلاح و سداد نزدیکتر است سلطان علاء الدین حسن رای همگنان مستصوب دانسته شاهزاده محمد را با بیست هزار
سوار در منقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب به آهستگی رایت شوکت بجانب گجرات برافراشت اما شاهزاده محمد چون بقصبه نوساری رسید آنحدود در املوء
از همه قسم جانور دیده شکار مشغول گردید و کس نزد پدر که شکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بدان صوب رفته
قریب یک ماه بصید و شکار پرداخت و در ان اثنا بموجب مضمون مصرعه قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد ٭٭ آنچه باعث احتراز سفر کرناتک بود و هیچ
آمده در شکارگاه تصرف نموده شدند و تب محرق کرده از ذوق نشاط شکار بجا غفلت خود پرداخت و با وجود پیری داد ان توبه و انابت چنانکه لازمه پادشاهان
عیش پرورست مجلس شراب در صحرای شکار آراسته بکباب گوشت شکار رغبت نموده هیضه شده یکباره مزاج شریفش از منهج اعتدال انحراف جست ٭ نظم
توای رشحا چو گل تا چند تا کی ٭٭ خوری از جام گلگون لاله گون می ٭٭ چو نرگس تا بکی ساغر پرستی ٭٭ قدح در دست و سر در خواب مستی ٭٭ تو تا باشی نخواهد شد
چو لاله ٭٭ سرت خالی ز سودای پیاله ٭٭ بسی خانه خراب از می شد آباد ٭٭ بسی خانه که دادش باده بر باد ٭٭ و چون دشواری مرض محسوس گشت ناچار
قرین حسرت در دعا عازم مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد گلبرگه رفت و علما و مشایخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه
فرمود و جمیع ممالک محروسه خود را بچهار قسمت بر ان قلتغخان ارشاد چهار قسمت کرده حسن آباد گلبرگه را تا ابدو رابل و رائچور و مدکل بالعهده ضبط ملک سیف الدین غوری
گذاشت و حکومت دولت آباد و جیول و قصبه بیر و میرکی پتن که زبده و خلاصه ولایت مرهت است برادرزاده خود خان محمد بن علیشاه تفویض فرمود
و مملکت برار و ماهور بصفدر خان سیستانی سپرده مملکت بیدر و قندهار و اندور و کولاس و تا ان مقدار از ولایت تلنگ که در تصرف داشت باعظم همایون
ولد ملک سیف الدین غوری رجوع کرده مدت ششماه بر بساط رنجوری تکیه نموده اندرون قلعه در قصری که مشرف بر کوچه بود جای خود ساخت و صبح و شام
بلکه علی الدوام بار عام داده به احوال خلایق پرداخت و براد مظلومان و مظلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و
اگر کسی برای گناه عظیم مقید و محبوس باشند به قدغن و تعجیل تمام بحسن آباد گلبرگه بیاورند لهذا بموجب فرمان پادشاهی از اطراف زندانیانیکه بواسطه امورات
عظیمه گرفتار بودند چنان مقید بدار الخلافه آوردند و آن شاه دادگستر در ساعت جرائم آنها را بوجه احسن عفو فرموده آزاد گردانید و مگر صفت کس را که صلاح ملک و دولت

در آزادی آنها ندیده بشاهزاده محمد رجوع نموده فرمود که بعد از من هرچه صلاح دولت خود دانی دربارهٔ ایشان عمل خواهی آورد و در خدمت
مرض ترقی پذیرفته هرچند حکیم علیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعیها نمودند لیکن بنابر آنکه مرض بر
طبیعت غالب شده بود و حرارت غریزی روی بنقصان نهاده بود هیچ وجه اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف‌تر و زبون‌تر میشد تا آنکه
اورا یقین شد که وقت وداع است پس دست از معالجه باز داشته منتظر ندای ارجعی گشت و دران اثنا کوچکترین فرزندان خود محمود را که محبت بسیار با او داشت نزدیک
خود ندید پرسید که کجاست همه گفتند که در مکتب خانه مشغول است پس او را طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را میخوانم
شاه گفت امروز کدام حکایت خواندی محمود گفت این حکایت خواندم حکایت شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسرچشمه‌ای بر بسنگی نوشت * برین چشمه
چون ما بسی دم زدند * برفتند چون چشم برهم زدند * گرفتند عالم بمردی و زور * ولیکن نبردند با خود بگور * پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی چون بیت
سوم شنید بی اختیار بهایهای بگریست پس پسران یکیک محمد و داود را حاضر ساخته گفت که این نفس واپسین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را
میخواهید برادران با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را بسرفرازی دنیا و آخرت دانید و اینک گنج جواهر را طلبیده
مبلغی کلی از نقد و جنس بمحمد و محمود و داود داده گفت ببرید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده بیایید چون ایشان
بفرموده عمل نموده برگشتند بخدمت پدر عرض کردند با آواز بلند الحمدلله گفته جان بحق تسلیم کرد رباعی هر روز بلی ز در برآید که منم * خود را بجهانیان نماید که منم
چون کار جهان بسی قراری گیرد * ناگاه اجل ز در درآید که منم * وصورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غره ربیع الاول سنه
تسع و خمسین و سبعمائه روی نموده و مدت عمر او شصت و هفت سال بود والبقاء للملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری مسطورست که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری در اندک مدتی چنین دولت شگرف چگونه بدست آوردی و خلایق را بی مشقت چون مطیع و منقاد خود ساختی
جواب او که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز ننمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان
مسلوک داشتم پس مردم بواسطه این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مرا دوست گرفتند و از جملهٔ علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن
بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوریست و دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستعانت خامهٔ اعجاز نشان
مبین خواهد شد و بر مطالعه کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماند که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامهٔ دکنی که بزعم بعضی ناظم
آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صریحاً حرفی نگفته اند اما در وقت ستایش بعضی جایها او را بشاهان کیان
منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای تخت کیانی گذاشته بنشست و امثال ذلک و بعضی جایها او را به بهمن و اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند
گر شاه بهمن نژاد و افروزندهٔ کاخ بهمنی و مثل این و دیگر عبارات که مشعرست بر آنکه از نبایر اسفندیارست درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر یقین میبود
که بهمن نامه از نتایج طبع بی طمع شیخ آذریست برای تصدیق این دعوی شاهدی عادل میبود چه که از مثل آن جناب بعیدست که چیزی را خوب تحقیق ناکرده مدعی
آن گردد و شعر بهمن نامه که جهت تحقیق برخی از آن درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن استادان را ندارد و معهذا تخلص شاعر نیز دران کتاب بنظر
فقیر نرسیده پس بمحض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که مسودهٔ این اوراق ببلدهٔ احمدنگر در سلک ملازمان مرتضی نظام شاه
بحری انتظام داشت در کتابخانه او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نام مصنف آن مذکور نبود و بنظر این خاکسار
بمقدار دو روز آمد ما حصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی از نژاد بهرام گورست بدین نهج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد
بن علی بن حسن بن بهام بن یمین بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن دارا بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید
بن صعصای بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سعید بن ملک داود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروز بخت بن نوح بن جمانع و نسبتش تابع
بچند واسطه به بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسانست و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جمله پادشاهان کیانست و از اینکه سلطان علاء الدین حسن

اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب ست اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانکوی بهمن جزو نام سلطان
علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند اما شعرا و مورخان خوشامدگوی را دستاویزی بهم رسیده است بهمنیه را در لباسهای دیگر جلوه دادند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوه بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی نور الله مضجعه بنور رحمته

گذارنده شرح معنی شناس و سخن را چنین می نهد در قیاس که بعد از حسن شاه تخت دکن رونق نوی در گرفت از محمد حسن و سلطان محمد شاه
که بنور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بزیر چتر همایون درآمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی باقصی الغایه کوشید
قبه چتر را بجواهر نفیسه آبدار بیاراست و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرد و یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود جوهریان
از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طائر همایون بنشاند و در کثرت تواچیان و یساولان سعی نمود و جهت امرا و منصبداران و یکه جوانان
چهار نوبت قرار داد و هر کدام خدمتی رجوع کرده نامها نهاد چنانچه تواچیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلائق بایشان رجوع بود بارداران گفتند و بنابر آنکه
اسلحه خاص آن نوگل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم حواله یکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عدد آنها هیچ وقت زیاده از دویست
کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر
وقت صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده
ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اول را نیز سر نوبت خوانده بر سر نوبتیان
دیگر مرتبه برتری بخشیدند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شده طرفدار دولت آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدر
و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای تخت حسن آباد گلبرگه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نائب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه امیر الامرا قرار دادند
این مناصب و خطابها تا این زمان در بلاد دکن شایع و رائج ست و غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای بر بسیمین در کمال تکلف انداخته شامیانهای
مخمل زربافت و دیگر اقمشه نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره بابت سلطان علاء الدین حسن را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز
میگذشت بدانجا تشریف برده اول جهت تعظیم سجده تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری
میپرداخت و پیش از آنکه موذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجده تخت پدر دلگیر بود تا آنکه رای تلنگ چنانچه باید
تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه بهمنی در عهد فرخنده
خویش آنرا بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا در هم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال از نسبت زمان سلطان علاء الدین حسن
غیر از ملک نائب سیف الدین غوری احدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیکن بعد از چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستن او
موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر که حقوق خدمت برین دولتخانه دارند چون همگی
ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود دلپسند گشته او نیز
بطریق سائر مردم بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر بزنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی نوازند و جمیع مردم بوقت بار عام زانو زده سر بر زمین نهند
و بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمه پادشاهانست
نواختند مگر والیان تلنگ که مشهور بقطب شاهیه اند ایشان نیز اگرچه سکه بر زر نزدند اما پنج نوبت پادشاهی بعد از سلاطین بهمنیه نواختند و زر سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و
نقره چهار گونه بود با وزان مختلفه نهایتش از دو توله زیاده نبود و از ربع توله کم نه و در یکطرف کلمه طیبه شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر

[illegible]

سرکشی و مخالفت مردم درگاه بهمن سانیده بار عام داد و مجلسی در کمال شوکت و صلابت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگ را در مجلس خواندند و از روی
قهر و غضب و غایت انبساط و نهایت استیلا گفت بیست که تخت فیروز بخت که از فر قدوم من رونق سپهر برین همسر سانیده و پای اقبالم عرش فرسا گشته
هنوز رایان اطراف پیشکش ها نفرستاده اند باید که فیلان کار آمدنی آن مقدار که در سه کار ایشان باشد زر و جواهر و سائر امتعه و اقمشه بر پشت آنها
بار کرده چند روزی روانه درگاه سازند که نقود و خزانه عامره در مکه معظمه و مدینه منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است ایلچیان چون در مجلس این طرز دیدند زمین
خدمت بوسیدند و بمنازل خویش رفته قصه طلب پیشکش را اشعر و حکایات در عرائض خود درج کردند و تعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بمکه معظمه و مدینه منوره
و خالی شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین نهج است که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران از جهان گذران درگذشت سلطان محمد شاه بهمنی
صبح روز سوم چنانکه داب سلاطین هند و ستان است زیارت پدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده در دار الخلافه حسن آباد گلبرگه بر تخت فرماندهی جلوس نموده و داد
امور جهانداری چنانچه باید و شاید برداده نقض نموده فرامین استمالت و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی [illegible]
دولت آباد و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم همایون را نوازش و تربیت خسروانه فرموده بعالی
مراتب دولت و اقبال رسانید و مدت شش ماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که بیرون قلعه حسن آباد گلبرگه واقع است رفته فقرا و مساکین و فرو دار را بانعام و
احسان خوشدل ساگردانید و گنبدی عالی بران بنا نموده چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس نزدیک تربت پدر بتلاوت
قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والده سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصه خود را برای ترویح روح شوهر صرف کرده چون یکسال از
فوت او بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده بواجبی بجای آورد عازم حجاز
گردید که همگی نقود خزینه را که پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکه جهان بان اماکن شریفه کرده برای ترویح روح پدر صرف فقرا و مساکین نماید
پس گنجور را خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هر چه در خزانه باشد بیاقی در مجلس حاضر سازد و گنجور اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقره [illegible]
را خارج مع آلات با تمام بنظر در آورده و بموجب فرمان بمعیار در آورده چهار صد من طلا و هشتصد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب حل
معروض داشتند که پادشاه دهلی مثل ملک فیروز شاه بارها در کمین انتزاع این مملکت است و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز وجود خزائن چاره
و گزیری نیست صلاح دولت در آن می بینیم که بقدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخزانچی سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید
سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد مقارن این حال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره سلطان مشاهده کرد سبب
آن استفسار نمود و سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن نیکخواهان را بر وجه مذکور بیان کرد ملک نائب سیف الدین غوری گفت انچه ارکان دولت گفته اند
حق و صدق است پادشاهان جهاندار را خزائن اموال ضروریست لیکن چون نقود را بقصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه بر آورده در مجلس اقدس حاضر ساخته اند
مناسب نمی بینم که فسخ عزیمت نمایند و باز بخزانچی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شانه که پدر مرا
بی مال و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرمود اگر خواهد که پادشاهی را نیز نگاهدارد بی خزانه میتواند نگاهداشت پس صدر الشریف و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده
طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر جهت خدمت تعین کرده والده خود را بهمراهی آن جماعت
روانه بندر دابل ساخت و آن عفیفه صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده در کشتی محمد شاهی که در آن بندر مهیا
کرده بودند سوار شد و خارج خویشان و قرابتیان و زنان ملوک و خوانین هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او در آن کشتی در آمدند و صدر الشریف بموجب اشاره
ملکه جهان متفقد احوال غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در رفتن و آمدن همگی مردم مهمان عزیز ملکه جهانند و هیچکس از مال خاصه خود خرج نکند و هر کس را هر چه
در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از کسی طلب نیندیشد که این مال وقف است و تعلق بشما دارد و کشتی ملکه جهان بیمن باد مراد بی آسیب موج و طوفان
در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده از صغیر و کبیر ذکور و اناث طواف خانه خدا دریافتند بعده ملکه جهان مستحقین آن دیار را بانعام و احسان

مسرور القلب گردانیده ذخیره یوم الحساب گردانید و بهیئت مجموعی بمدینه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفته بزیارت سید المرسلین مشرف
گشتند و یکسال دران مقام شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی و دامادی نموده زر بسیار دران کار خیر صرف کرد چنانچه
ملا داود بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکه جهان اکثر اوقات به بقیع رفته زیارت سید النساء فاطمة الزهرا صلوة الله علیها و علی اولادها المعصومین
میکرد و روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا کجاست او
گفت در زمین کربلای معلی ملکه جهان گفت که قبر حضرت بی بی در اینجاست و قبر فرزند او در انجا بجهه تقریب واقع شده صدر الشریف قصه ظلم یزید پلید علیه اللعنة
و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود و ملکه جهان گریه و نوحه بسیار کرده گفت که کوچکترین فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرم میباشند اگر من زیارت
آنجناب در نیابم معلوم نیست که حضرت بی بی از من راضی و خوشنود باشند پس عازم جازم سفر کربلای معلی شده در تهیه و استعداد آن سفر کوشید مقاربان انحال
شبی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بمسکن خود مراجعت نما که
فرزندانت در اشتیاق ملاقات تواند ملکه جهان این خواب را بصدر الشریف گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانه بغداد ساخت که بنام
شاه مردان و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلوة الله علیها که در آنجد و مدفونند طعام داده باقی
را بسادات و زوار و خادمان قسمت نمایند و خود از بندر جده روانه دکن شده چون به بندر داهل رسید سلطان محمد شاه بجناح استعجال بلوازم استقبال قیام نموده
در قصبه کلهر ملاقات مادر و فرزند واقع شد و بر سلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض پادشاهی دکن و اجازت خطبه و سکه که یکی از خلفای
عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه با عزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم اورا نوازش بسیار فرمود و جامه کعبه که والده اش برسم تحفه و تبرک آورده بود و بر سریر
پیمود ازان چتر ساخت و قریب دو ماه در قصبه کلهر جشنهای بزرگ کرده انگاه باتفاق ملکه جهان ببلده حسن آباد گلبرگه معاودت نمود و دران بلده نیز لوازم سرور
و عیش بحضور بجای آورد و ملکه جهان بزیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و ختمات جهه تفریح روح شوهر بجای آورد و از پسر ارشد و اکبر
رخصت گرفته نزدیک حظیره شوهر خانه ساخت و در انجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلث و ستین و
سبعمائه مرغ روحش بروضه رضوان پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید و نقلست که از میامن صدق عقیده ملکه جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی روانه بیت
الله شده بودند از مذکر و مونث همگی در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت حرمین شریفین دریافتند و بی آنکه احدی از ایشان را اجل دررسد
باتمام عازم مراجعت گشته در ضمان قادر بیچون ببلده حسن آباد گلبرگه رسیدند و این امر از عجائب اتفاقات حسنه است و ماهانا کلهم غیر ازان ضعیفه عفیفه کسی دیگر را
این دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه را بحاکمان خود نوشتند رای تلنگ پسر بزرگ خود ناگدیو را از ورنگل با سواره
و پیاده بسیار بجانب کولاس روانه داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگ را پیش نهاد همت گردانیده بیست هزار سوار و پیاده بمدد ناگدیو روانه کرد و سلطان محمد شاه
بهادر خان ولد اسمعیل فتح را که سپهسالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون صفدر خان سیستانی با لشکر بیدر و برار همراهی او نموده بدفع اعادی پردازند و در جمیع
حال از گفته و فرموده او تجاوز و تخلف جائز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوکبه تمام متقابل لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد و در
آخر رایات سپاه کفار نگونسار گشته بحال ابتر و خراب باقصی ممالک خویش گریختند و بهادر خان تا ورنگل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل
کوه هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیسه گرفته بحسن آباد گلبرگه معاودت نمود و در اواخر سنه ثلث و ستین و سبعمائه وقتی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته
وضو میساخت بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سر اسب آورده اند سلطان محمد شاه چون راغب و عاشق اسب بود و از اسپان تازی نژاد جلدی
وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از نیکه اسپی که لائق سرکار او باشد و جهه سواری بکار آید در میان اسپان نبود سوداگران گفت
چنین اسپان که لائق و قابل سواری پادشاهان نیستند شما را لائق نبود که از ملکی بملکی آورده نظر پادشاهی آورید پس آن جماعت زمین خدمت بلب ادب
بوسیده معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم نهایتش تا گذر ... دیلم ... از جانب پدر در آمده بود و اقامت داده

خواه مخواه زنده و خلاصهٔ اسپان را بهای قلیل از ما گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم و تعلق باو دارند آنها گفتند
بسیار گفتیم و سعی و گفتگوی بیشمار نمودیم اما دران باب بحث بد باطن مؤثر نیفتاد و سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناگدیو آزرده خاطر بود و این بحث اعلاوهٔ
کدورت سابقه ساخته پیش از پیش آثار برآشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال ناگدیو کار بسته هنوز از کرسی برنخاسته بود که دولتخانه و سراپرده سیاه
بیرون فرستاد و تختگاه را بملک نایب سیف الدین غوری سپرد و اسپ سیاه موسوم بشبدیز را که برخود در اکثر معارک بمبارک و میمون گرفته بود نزدیک کرسی طلبیده
سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر متصل بسلطانپور اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی یوزه همت خواسته نمود و در روز یازدهم برفیل تختگاه که در عین مستی بود سوار
گشته بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قلعهٔ کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از ندمای گستاخ گشته پرسید که بچندگاه بویلم پتن میتوان رفت
ندیم گفت اگر آنحضرت بدین نهج خواهند رفت شاید سال دیگر بآنجا برسیم سلطان محمد شاه فیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسپه و سه اسپه از میان
لشکر خود برگزید و بهادرخان خلف اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصهٔ ایشان بتفاوت یک کروه پیشتر از خود روانه کرده خود پای ظفر در رکاب توکل در آورده اردو را
در بلدهٔ احمدآباد بیدر گذاشته بنوعی تند براندند که یکماهه راه در یک هفته طی سپر کرده با یکهزار سوار بنواحی ویلم پتن رسید و جمعی از جوانان افغان را بلباس سوداگران
غارت خورده پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظهٔ نگاه دارند و چون ایشان بسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر
همراه داشته داخل شهر شدند محافظان دروازه برایشان هجوم آورده متفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسپ و قماش هر آنچه آورده بودیم
در حوالی این شهر دزدان و قطاع الطریق دوچار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته بتگاپوی خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که بفریاد
ما مردم عاجز رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف و حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید و
مردم دروازه خیال دزدان کرده بممانعت و مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش به بندند که یکباره آن جماعت و هر کدام دست باسلحه
کرده بجنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن ندادند درین اثنا سلطان محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شده دروازه بانان را بقتل رسانیده
و درنگ متوجه قلعهٔ ارک گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد بتیغ قهر غازیان لخ ارش یافته رقم هستی او از صفحهٔ زمانه زائل و معدوم گشت و ناگدیو که اصلا
تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام باین نهج ایلغار نماید و باینچنین حیله و مکری بشهر در آمده با جماعتی قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد هراسیده از شنیدن
اینخبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعهٔ ارک رسانید و سلطان محمد شاه بهمنی را
از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصرهٔ آن حصار که از توپ و تفنگ و سائر آلات حصارداری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته
در اندک زمانی چندین زینهٔ چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگدیو مضطرب شده حرکة المذبوحی نمود و چون دانست که کار
از دست رفته سعی و کوشش فائده نمیکند و ترس و خوف بر ضمائر کفار مستولی شده از هیچ طرف مددی نمیرسد دروازهٔ عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند گشود
و با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده بقلعهٔ
ارک آورد و خزائن و دفائن را برهنمونی ناگدیو متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگدیو را پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداگران
برای من می آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناگدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلا
یافته بود سر رشتهٔ صلاح و سداد را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب عفو
بود از گفتار ناهموار او آتش غضب افروخته بفرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگدیو را زبان از قفا برآورده در منجنیق نشانند
و دران آتش اندازند و بعد از ایقاع این سیاست که لائق بحال کفار بیدین ست دران شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بتجرع اقداح نشاط
اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میرسید او را بیرون شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و دران ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر هرچه
بلطف و چه بعنف اموال و جواهر فراوان گرفته بنابر آنکه پیدا نیست که ضبط آن ولایت نتواند کرد مظفر و منصور متوجه دار الملک خود گردید و تلنگیان چون برین

تعبیه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند بسان مور و ملخ هجوم آورده پس و پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرو گرفتند و سلطان مطلق بیم بخود راه
قرار داد که هیچکس بجز زر و جواهر برندارد و همه لشکریان خیمه و اسباب را بالتمام گذاشته بارگیرها از قسم اشتر و گاو هرچه همراهی اسپان نتوانند کرد بصحرا سر دهند
با اسپ و فیل بنا بر آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و بهر قریه که رسند آذوقه و علف بقدر کفایت آن روز برگرفته صرف کنند و شبها در صحرا
فرود آمده زین از پشت اسپان برندارند و هر شب بحکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود اینحال تلنگیان هیچ جا که فرجه می‌یافتند
خواه روز و خواه شب پناه درختها و شکستها به تیر و تفنگ مسلمانان را ضایع می‌ساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد سوار بسلامت بمنازل و مساکن خویش
مراجعت کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردید و از جهت دفع
عین الکمال زخم گلولهٔ تفنگ یکی از معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده کارگر نیفتاد و با وجود غلبهٔ ضعف بسرعت طی مسافت از پشت اسپ فرود آمده در
سنگاسن پالکی نشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ بسرحد مملکت خود رسیده بسبب ماندگی و کثرت تازندگی چند گاه در کولاس استراحت فرموده
ملک نائب سیف الدین غوری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرا را بسبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس بشرف بساط بوسی معزز گشتند و بموجب فرمان
واجب الاذعان بسیاری از ممالک تلنگ را تاخته و قتل و کشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آن شاه قضا قدرت سپهر منزلت بتختگاه حسن آباد گلبرگه
معاودت کردند و در سنه اربع و ستین و سبعمائه رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابی ولایت بجان آمده بود عرایض بدرگاه
پادشاه دهلی ملک فیروز شاه باربک مرسول داشت و منهیان سلطان محمد شاه از دهلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرایض رای تلنگ بدرگاه عرش اشتباه
رسیده مضمونش آنکه بنده بر جادهٔ اطاعت و انقیاد ثابت قدم و راسخ دم است اگر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجه
استرداد ملک دکن گردند این کمترین نیز باتفاق رای بیجانگر کمر خدمت جانسپاری بر میان جان بسته در تکاپوی بندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهد کرد و در مدت
قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت برآورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپای بوس مشرف خواهد شد و بنا بر آنکه شهرت یافته بود که پادشاهان
دهلی را عزم کردن دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف همتی نمانده لاجرم ملک فیروز شاه باربک ملتفت جواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه
بقصد تسخیر مملکت تلنگ برآمده ابن عم زادهٔ خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت آباد را جمع کرده در بالاگهاٹ دولت آباد کنار حوض قتلغخان
فرود آیند و در محافظت آن سرحدات بهیچ تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب بنام صفدر خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان
با سپاه مستعد بحسن آباد گلبرگه آمده عرض لشکر دادند سلطان محمد شاه بدستور قدیم تختگاه را مع مضافات آن بملک نائب سیف الدین غوری تفویض فرموده
رایات کشورکشائی برافراشت و کوچ بر کوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمد آباد و بیدر و ماهور و آنحدود بجانب گلکنده روان گردانید صفدر خان
سیستانی را با امرای برار بر ورنگل تعیین کرده خود با بهادر خان در کمال آهستگی از عقب بحرکت در آمد و چون در آن اثنا رای بیجانگر فوت شده برادرزادهٔ آن
بجای او جلوس نموده بود و بهراینه رای تلنگ از مدد آن صوب مایوس شده بهیچ وجه مقابلهٔ سپاه اسلام اختیار نموده بجنگل و کوه گریخته بسیاری از مقربان
و معتمدان خود را نزد بهادر خان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح در میان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچ وجه قبول این معنی ننمود
و رای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد و نهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار بدرگاه سلطان فرستاد و پیغام
داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام در آورده ام در گفته و فرموده تجاوز نخواهم کرد و امیدوارم که گناهان سابق را که باغوای رای بیجانگر
بوقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه شمارند بهادر خان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرائم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه
بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت داند بدان عمل نماید و بعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل و سیزده
لک هون و دویست اسپ اصیل داخل درگاه ساخته بلدهٔ گلکنده را هم مع مضافات آن بملازمان پادشاهی پیشکش نماید و بنا بر آنکه قریب دو سال لشکر
سلطان محمد شاه در ملک تلنگ بتاخت و تاراج مشغول بود و خرابی بسیار بخواص دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بجز اطاعت چاره ندیده

چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادر خان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده است
باز یافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را نیز بعهدهٔ ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه باحمدآباد بیدر رسید مدت سه ماه
در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگ با اشیای معهوده بکولاس آمدند
بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادر خان بنظر آنحضرت در آورده بخلاع فاخره
اسپان تازی نژاد و انعام وافر سرفراز گشتند و بعد از دو سه روز به بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و التفات فرمائی عنایت فرماید و تعیین
سرحد نماید که اولاد ایشان نیز از آن تجاوز ننمایند و ما را از خود دانسته ملحوظ نظر رافت گردانند ما در مقابل آن در همین ایام تحفه که لائق مجلس سلاطین کامگار باشد
از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را حسب الحکم بمجلس
عالی حاضر ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون اضطرار ایشان را فوق الحد دید بدست خود نوشته که گلکنده سرحد ما و
ایشانست و تا زمانی که از تلنگیان عهد شکنی واقع نشود اولاد و احفاد همایون ما و رایان تلنگ و بازماندگان ایشان را از خود دانسته بهیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردند و
آنرا بمهر خود و قضات و امراء و اعیان رسانیده بایشان سپرد و ایلچیان مبتهج و مسرور گردیده تختی مرصع که رامی تلنگ برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته
تا هنگام آن در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهدهٔ آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود
و خود به تعجیل متوجه دار السلطنه حسن آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل بر آن جلوس فرمود
و بهادران و مبارزان ظفر قرین را که در آن یورشها کمر آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند بانواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت نظم
بر اورنگ فیروزه بنشست شاد * بمجلس طرب را زمی داد داد * نشستند گردان بگرد سریر * بشادی بزرگان روشن ضمیر * و تخت پدر را که از سجده و
تعظیم آن دلگیر بود برسم یمن و تبرک در خزانه گذاشت و از جماعتی کهن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز
طول و دو گز و نیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلا مرصع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی که وقت نقل و تحویل تختهای مرصع را از هم
کرده جدا می پیچیدند و در صندوقها میگذاشتند و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت بسلیقه سلطان محمد شاه عمل کرده برمثال فرشگاه و باقی جواهر
و مروارید قیمتی بران می افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه را بر آورده بساط مرصع جهت صراحی و پیاله مرتب
سازند بصران و جوهریان پای تخت یک کرور هون که عبارت از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت برآوردن جواهر از آن تخت
و مبارک نیامدن این کار عنقریب در جای خود نوشته خواهد شد و از ملا اسمعیل نوبتیه که محافظت آن تخت در آن دوران با آبا و اجداد او رجوع بود وجه تسمیه آن
تخت را بفیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آنرا بتخت فیروزه موسوم ساخت
اما در آخر مینای آن در زیر زر و جواهر و لآلی آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلا محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در آن سال که تخت
فیروزه را بفیض قدوم خود در شک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش را ممتد داشته مجلسی همچو بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عرفی از
میان برداشته حکم کرد که در آن ایام همه کس باجرای هوا و هوس نفس اماره سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش بلوازم
عیش و عشرت پردازند درین اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بی واسطه
از آن دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد گلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده
خوردن بود مغتنم دانسته در عزت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نائب سیف الدین غوری و صدر الشریف را اجازت داد که در
پای تخت بنشینند و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرائی داده پایه قدر و منزلت او را از فرقدان در گذرانید و دختر او را که از برای شاهزاده
مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقد بسته بآئین شاهان کامگار بوی سپرد چنانچه ملا داود بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که در آن روز

من دوازده ساله بودم و بخدمت مهر فرازی سرفرازی داشتم یاد دارم وقتی که بادهٔ بهار مجلس را از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری مینمود
جماعتی از قوالان دو بیت امیر خسرو که مشتمل بر مدح پادشاهان و تعریف حسن بود بنغمهٔ روح افزا و حسن صوت خواندند سلطان خوشوقت گردیده بملک سیف الدین
غوری گفت که برات وظیفهٔ این سیصد کس قوال را که از دهلی آمده اند بر خزانهٔ رای بیجانگر بنویس ملک نایب سیف الدین غوری اگرچه آن حکم را حمل بر نشاء شراب
کرد اما بنابر اقتضای مجلس زمین خدمت بوسیده قبول اینمعنی نمود و سلطان محمد شاه ما فی الضمیر ملک نایب را فهمیده در انوقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت
هوشیاری از ملک نایب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفهٔ قوالان بر خزانهٔ رای بیجانگر نوشته شد ملک نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه
گفت درین وقت چرخ بسر وری من تسلیم کرده و دهر به بندگی من اقرار نموده حاشا که سخن لغو و حشو بر زبانم جاری گردد و حکم من در باب برات وظیفهٔ قوالان
از روی مستی و بیخبری بنویس درین باب عازم و جازمم و در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه بنویس و بمهر خود و اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی تعلل وجه
برات وظیفه را مرسول دارد و ملک نایب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را در امثال این امور چون بواجبی میدانست برات وظیفه را نوشته روانه
بیجانگر ساخت رای بیجانگر که بسی متعزز و شجاع بود از این ادا بر آشفته حامل کاغذ برات وظیفه را بر خر سوار کرده در تمام محلات شهر بیجانگر بگردانید و اخراج نمود
و در همانوقت با حضار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک شاهان بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه بنیاد در غایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر
متوجه سرحد و کن گردید و در ظاهر قلعهٔ ادونی معسکر ساخته مردم را تباخت و تاراج ولایات مسلمانان بازداشت و سلطان محمد شاه بر این قضیه اطلاع یافته
از انکه لشکر بیدر و برار و دولت آباد و طلب فرمود تا خان محمد را با لشکر دولت آباد و طلب فرمود
و خمس غنایم و بلیم بیرون را مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار حاصل
کرده التماس دعای خیر نماید و بمصورت شیخ محمد سراج مستحقین آن دیار را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانیده روز جمعه باتفاق مشایخ و علما بمسجد
حسن آباد و کلبرگه رفت و بحضور قلب نماز گزارده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواند و سلطان محمد شاه اختیار ساعت
فرموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از اینکه موسم برسات بود و آب کشنه لبریز میرفت بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آن مقلد
سعی و کوشش که در طاقت بشری باشد بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول آن بنجر
و شرائط دولتخواهی تقصیری نکردند اما داروغه قلعه که یکی از خویشان ملک نایب سیف الدین غوری بود بر سبب بعضی معاملات سخت گیری کرده آن
بنفاق و خلاف شده مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده کفار شدید العداوت سنت شمشیر
خنجر برده مسلمانان را با زن و فرزند بعقوبت و رسوائی تمام هلاک گردانیدند الا یکنفر مسلمان که بگوشهٔ پنهان گشته بود و شبانگاه تغییر لباس نموده از کنج اختفا
بیرون آمده همراه پیاده های کفار از قلعه بر آمده بشتاب از آب کشنه گذشت و بیمنونی جلاد اجل بتعجیل هر چه تمامتر خود را بتختگاه حسن آباد و کلبرگه رسانیده و در خدمت
سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از ممر نفاق خیل و حشم بر حصار مدکل مستولی شده بجز شکستهٔ حیات من کشتی زندگانی احدی بساحل نجات
نرسید سلطان محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای تهار سینه او بجوش و خروش آمده دم نزد و عجالة الوقت
کشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی را که مرگ اینهمه مردم دیده باشد نتوان دید بیت آنقدر قدرت قضا
بیمان بدوان ملک سیرت ملوک آثار بود و در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه دأب قاعدهٔ او بود انتظار وصول لشکر نکشیده در
ماه جمادی الاولی سنه سبع و ستین و سبعمائه رکاب شبدیز انتقام را از قدوم دولت پایدار گرانبار ساخت و قسم یاد کرد که عوض هشتصد مسلمان تا صد هزار
هندو را بقتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام نکرده دست از قتل و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشنه رسید گفت بخدائی که مرا آفریده و بمرتبه
شاهیم سرفراز گردانیده از عربدهٔ این دریا چه هراس انگیز و سوسهٔ شوکت مخالفان بیدین نیندیشم و باین سپاه ذرمخواه بی توقف ازین آب عبور
نموده بتوفیق ملک ظفر بخش و نسیم غلبه بر قلب رای بیجانگر بتازم و سلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل را شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد شاه را

ولیعهد کرده و ملک نایب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک و مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جمله فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم
وصیت بجا می آورده روانهٔ حسن آباد گلبرگه ساخت و خود بسعادت و اقبال در سه روز از آن آب عبور کرده باتفاق جمیع مورخان نه هزار سوار عرض لشکر گرفت
و رای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب خونخوار سراسیمه و حیران گردیده در شبی که باد و باران بود
بنگاه را با احمال و اثقال و فیلان و خزانه روانه طرف بیجانگر کرده خود جریده بماند باین نیت که چون پردهٔ تاریکی از میان برافتد و خورشید از دریچهٔ خاور برآمده زمانه
روشن گردد در جنگ [illegible] هر چه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضارا مردم اردو بازار و فیلان و سائر مرکوب و بارکش از بسیاری گل و
باران و ران شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و هر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون همان شب خبر کوچ
کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسپ و قیچی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت صبح
بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب و اثقال قطع نظر کردند و راه قلعه
ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجائیکه اردوی کفار بود شتافته اثاثه شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورد و حکم بقتل عام
کفار از دو کرده نظر پوشید از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسیدند و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابهٔ توپ و
ضربزن و هفتصد اسپ عربی و یکصد و سنگاسن مرصع و اصل سرکار پادشاهی شده باقی غنائم را امرا و لشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه
این فتح را مقدمهٔ فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدکل بپایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بوی پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید
کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعهٔ ادونی روانه شد و رای بیجانگر از آب تهمندره گذشته در ظاهر قلعهٔ ادونی اقامت داشت خواهرزادهٔ خود را
در آن قلعه حاکم ساخته بمیان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سائر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلاح
خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه فرستاده توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی که
پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آن را بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از بسکه مردم آنجا [illegible] مشهور بودند که شبها بعنوان دزدی بر دائره
ریخته اسپ و مردم بسیار ضائع میساختند سهرابیه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را بحسن آباد گلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را برگردانند
و طناب بطناب فرود آمده در لشکر آرایی توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعده پادشاه باین آئین و ترتیب از حوالی قلعه
ادونی کوچ کرده از نهر تهمندره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از سلاطینی است که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر
لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت ثابت و رای راسخ متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام را در آن ممالک جلوه گر ساخت کشن رای
بزرگان درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخرش سخن بدین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپهسالار
کفار بود و از جانب او در خویشی پایه‌ای داشت با زبده و خلاصهٔ لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمائی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ حال
مطلوب نیست مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل رای خیل و حشم را دلاسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد
که هر روز امرا در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعهٔ ایشان را خاطرنشان خلائق کنند و در جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها و ما یجری من هذا القبیل بیان نمایند
و با این طریق چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سرنوبتیان را حکم فرمود که نشان لشکر بخاطر آورند
القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمد از آن جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روان ساخت

و روز چهاردهم ماه ذیقعده سنه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده درهم آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز مانند تلاطم امواج بحر پرجوش و خروش در یکدیگر
آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان که میمنه و میسره خان محمد بایشان مستظهر بود در چشم زخم تفنگ شربت
شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهره اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار
سوار کمان بیک فرسخی جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراکنده نیز از اطراف و جوانب رسیده پیوستند و مقرب خان
توپخانه را پیش برده در لوازم آتشباری تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تزلزلی باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پس آنها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصهٔ خود بر ایشان حمله نمایم و
خان محمد جمعی از امرا بمدد مقرب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود هم نیز از عقب روان شده چنان تند راندند که کفار را فرصت استعمال آلات
آتشباری نمانده بشمشیر و خنجر درآمدند بیت چکاچاک خنجر ز میدان کین * بهفتم فلک شد ز روی زمین * و درین اثنا فیل خان محمد که شیر شکار نام
داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج هوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه در آن راه نیافته بود حمله برد و فیلان هوج مل رای آنرا در میان گرفته
از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغماض عین نمود و با پانصد جوان متوجه قلب هوج مل رای گشته فیل خود را دریافت و
از غرائب و عجائب دهر بوقلمون بلکه قضیه که گاهی روی نموده بود و روی نموده و آن اینست که فیل شیر شکار که فیلبان آن کشته شده احدی بر پشت آن
نبود بمجرد رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا را برهم زد هوج مل رای خرطوم گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول
بودند افواج قلب را منکسر دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال نمودار گشته
حکم فرمود که علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بد دین است درین باب مساعی جمیله بتقدیم رسانند پس بار دیگر آتش کوشش گرم گشته مسلمانان چندان مردم
کوشیدند که زنان و طفلان شیرخواره از هندوان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد از این فتح یکهفته در انجا مقام کرده فتحنامها
باطراف و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن متوجه اردوی کشن رای شد و چون تاب مقاومت نیاورده خاندان
صبر و شکیب را برهم زد و با وجود کثرت خیل و حشم روی بجنگل و صحرا آورده عرض و ناموس را پس سر کرد بیت کسی کز قفا نام و ننگ نبادش * بکوچه راه و رسم
ننگ نباید * بالاخره خسرو سکندر بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه برابر او رفته هر گاه فرصت مییافت بقتل هنود میپرداخت تا آنکه کشن رای
به تنگ آمده بجانب دار الملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا درآمده نهصد هزار پیاده بتحقیق مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که بهیچوجه تعاقب او
از دست نمیداد و در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده بهمه کس مورچل قسمت کرد و هر روز گرد شهر جنگ می انداخت اما شبانه کفار در اردو می آمدند و دشنام
میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفور بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو و خواهش عمل نماید بهیچ وجه میسر نگشت پس در مقام حیله گردید
خود را بسبب ناتوانی انداخت و بر سر غیر از خان محمد و مقرب خان کسی واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان
از دار الملک بیجانگر برآمده با عربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شبها بکنار اردو آمده بسر می
دغوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما مرده است و دعای برهمنان ما مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد و
بنا بر آنکه پادشاه وقت کوچ در سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکک گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرب خان
خلایق را دل داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تمهندره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و در آنجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل
رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای رفع مظنه خلایق قریب بوقت عصر بار عام داد و لحظه بسلام مردم مشغول گشت و بهانهٔ
ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف
کرده منتظر قدوم ما باشند القصه چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامهٔ جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

ولیعهد کرده ملک نائب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک و مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جمله فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم
وصیت بجای آورده روانه حسن آباد گلبرگه ساخت و خود بسعادت و اقبال در سه روز از آن آب عبور کرده باتفاق جمیع مورخان نه هزار سوار عرض لشکر گرفت
ورای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب فی الفور سراسیمه و حیران گردیده و در شبی که باد و باران بود
بنگاه را با احمال و اثقال و فیلان و خزانه روانه طرف بیجانگر کرد و خود جریده بماند باین نیت که چون پرده تاریکی از میان برافتد و خور از دریچه خاور بر آمده زمانه
روشن گردد در جنگ و مقدمه جنگ هر چه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضارا مردم اردو بازار و فیلان و سائر مرکوب و بارکش از بسیاری گل و
باران دران شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بالقضا دادند اما چون همان شب خبر کوچ
کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسپ و قیچی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت صبح
بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم وی که سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب و اثقال قطع نظر کردند و راه قلعه
ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجائیکه اردوی کفار بود رسیده اثاثه شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورده حکم بقتل عام
کفار از دو کرده لشکر بی دین از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسیدند و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابه توپ و
ضربزن و هفتصد اسپ عربی و یک مسند سنگاسن مرصع داخل سرکار پادشاهی شده باقی غنائم را امرا و لشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه
این فتح را مقدمه فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعه مدکل بپایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بوی پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید
کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعه ادونی روانه شد و رای بیجانگر از آب تمهندره گذشته در ظاهر قلعه ادونی اقامت داشت خواهرزاده خود را
در آن قلعه حاکم ساخته بمیان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سائر اثاثه پادشاهی از بیجانگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلاح
خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانه آتشبازی که
پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آنرا بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانه بزرگ ترتیب یافت و از آنکه مردم آنجا مشهور بودند که شبها بعنوان دزدی بر دائره
ریخته اسپ و دم بسیار ضائع میساختند هر آینه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را بحسن آباد گلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را برگردانند
و طناب و سطناب فرود آمده دور لشکر ارابه های توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعده پادشاه باین آئین و ترتیب از حوالی قلعه
ادونی کوچ کرده از نهر تمهندره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از سلاطینی است که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر
لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت ثابت و رای راسخ متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام را در آن ممالک جلوه گر ساخت کشن رای
بزرگان درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخرش سخن بدین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپه سالار
کفار بود و از جانب او در خویشی با برابر داشت با زبده و خلاصه لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمائی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ حال
مطلوب نیست مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل رای خیل و حشم او را اسامی نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد
که هر روز امرا در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعه ایشان را خاطر نشان خلائق کنند و در جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها و ما یشبه من هذا القبیل بیان نمایند
و بانیطریق چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سر نوبتیان را حکم فرمود که نشان لشکر بخاطر آورند
القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمد از آن جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روان ساخت

و روز چهاردهم ماه ذیقعده سنهٔ مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده و درهم آمیختند از وقت صبح تا سه پهر روز مانند تلاطم امواج بحر پرجوش و خروش در یکدیگر
آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان که میمنه و میسرهٔ خان محمد با ایشان مستظهر بود بزخم تفنگ شربت
شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهرهٔ اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار
سوار کمکی بیک فرسخی جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراگنده نیز از اطراف و جوانب بدو پیوستند و مقرب خان
توپخانه را پیش برده در لوازم آتشباری تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تزلزل باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پس ارابها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصهٔ خود بر ایشان حمله نمایم و
خان محمد جمعی از امرا بمدد مقرب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ بپردازد و خود هم نیز از عقب روان شد و چنان تند راند که کفار را فرصت استعمال آلات
آتشبازی نمانده بشمشیر و خنجر درآمدند **بیت** چکاچاک خنجر ز میدان کین ✿ بهفتم فلک شد ز روی زمین ✿ و درین اثنا فیل خان محمد که شیرشکار نام
داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه در آن راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای آنرا در میان گرفته
از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغماض عین نموده با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را دریافت
و از غرائب و عجائب دهر بوقلمون بلکه قضیه که گاهی روی ننموده بود در روی نمود و آن اینست که فیل شیرشکار که فیلبان آن کشته شده احدی بر پشت آن
نبود و بمجرد رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا را برهم زد و بهوج مل رای را بخرطوم گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول
بودند افواج قلب را منکسر دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال نمودار گشته
حکم فرمود که علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بدین است در آن باب بمساعی جمیله تقدیم رسانید پس بازار کشش گرم گشته مسلمانان چندان در آن امر
کوشیدند که زنان و اطفال شیرخواره از هندوان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح یک هفته در آنجا مقام کرده فتحنامها
باطراف و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن متوجه اردوی کشن رای شد و کشن رای تاب مقاومت نیاورده خان و مان
و عرض و ناموس را پس سر کرد **بیت** کس گر قرار نام و ننگ ننهاد بکوه ره و رسم
صبر و شکیب را برهم زد و با وجود کثرت خیل و حشم روی بجنگل و صحرا آورد و سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه بر اثر او رفته هرگاه فرصت مییافت بقتل هندو دست برافراخت تا آنکه کشن رای
تنگ آمده بالآخره خسرو سکندر بارگاه سلطان محمد شاه که بهیچ وجه تعاقب او
تنگ آمده بجانب دار الملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا در آمده ده هزار پیاده بتحقیق مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه
از دست نمیداد و در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده بهمه کس سوای چیل قسمت کرد و هر روز گرد شهر جنگ می انداخت اما شبانه کفار در اردو می آمدند و دشنام
میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو و خواهش عمل نماید بهیچ وجه میسر نگشت پس در مقام حیله گری
خود را بستر ناتوانی انداخت و برین سر غیر از خان محمد و مقرب خان کسی را واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان تلافی جوی
از دار الملک بیجانگر برآمده با عربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شبها بکنار ارابها میتاختند
و غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما مرده است و دعای برهمنان مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد
نظر بانکه پادشاه وقت کوچ در سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکی گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرب خان
خلائق را دل داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تهندره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و در آنجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل
رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای رفع مظنهٔ خلق قریب بوقت عصر بار عام داد و لحظهٔ بسلام مردم مشغول گشت و بهانهٔ
ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف
کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامهٔ جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

ولیعهد کرده و ملک نایب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک و مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جمله فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم
وصیت بجای آورده روانه حسن آباد گلبرگه ساخت و خود بسعادت و اقبال در سه روز از آن آب عبور کرده باتفاق تمیم مورخان نه هزار سوار عرض لشکر گرفت
و رای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان محمد شاه از آن آب غدار سراسیمه و حیران گردیده و در شبی که باد و باران بود
بنگاه را با احمال و اثقال و فیلان و خزانه روانه طرف بیجانگر کرده خود جریده بماند باین نیت که چون پرده تاریکی از میان برافتد و غبار از دریچه خاور برآمده عالم
روشن گردد در جنگ بمدد عسکر هر چه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضا را مردم اردو بازار و فیلان و سایر مرکوب و بارکش از بسیاری گل و
باران در آن شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و هر جا که رسیدند توقف کرده رضا بالقضا دادند اما چون همان شب خبر کوچ
کفار در اردوی سلطان محمد شاه منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با سپ قیمچی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت صبح
بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال و اسباب اقبال قطع نظر کردند و راه قلعه
ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجایگاه اردوی کفار بود شتافته اثاثه و شوکت آن خاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورد و حکم بقتل عام
کفار اردو کرده لشکریان از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسیدند و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابه توپ و
ضربزن و هفتصد اسپ عربی و یکصد و سنگاسن مرصع داخل سرکار بادشاهی شده باقی غنایم را امرا و لشکریان متصرف گردیدند سلطان محمد شاه
این فتح را مقدمه فتوحات دیگر دانسته موسم برشکال را در قلعه مدکل بپایان رسانید و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولت آباد بوی پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید
کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعه ادونی روانه شد و رای بیجانگر از آب تهندره گذشته در ظاهر قلعه ادونی اقامت داشت خواهرزاده خود را
در القلعه حاکم ساخته بمیان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سایر اثاثه پادشاهی از بیجانگر طلب نمود و سلطان محمد شاه بصلاح
خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بکشیدن قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانه آتشبازی که
پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آن را بمقربخان ولد صفدرخان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقربخان شده توپخانه ترتیب یافت و از آنکه مردم آنجا دزد و مشهور بودند که شبها بعنوان دزدی بر اردو
ریخته اسپ و مردم بسیار ضایع میسازند همراهیه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را بحسن آباد گلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را برگردانند
و طناب سلطان فرود آمده و در لشکرگاه اساسی توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعد از پادشاه باین آیین ترتیب از حوالی قلعه
ادونی کوچ کرده از نهر تهندره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از سلاطینی است که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر
لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرده و چون بعزیمت ثابت و راسخ متوجه اردوی کشن رای گردیده رایات اسلام را در آن ممالک جلوه گر ساخت کشن رای
بزرگان درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ و صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانیده آخرش سخن بدین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپه سالار
کفار بود و از جانب مادر خویشی با رای داشت با زبده و خلاصه لشکر مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت
شده گفت اگر بفرمایی پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ حال
مطلوب نیست مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل رای خیل و حشم را دلاسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد
که هر روز امرا در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعه ایشان را خاطرنشان خلایق کنند و بر جنگ آن
جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها و ما یجری من هذا القبیل بیان نمایند
و باین طریق چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سر نوبتیان را حکم فرمود که نشان لشکر بخاطر آورده
القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بقلم آمد از آن جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روان ساخت

و روز چهاردهم ماه ذیقعده سنه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده در هم آمیختند از وقت صبح تا سه پهر روز مانند تلاطم امواج بحر پر جوش و خروش در یکدیگر
آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان که میمنه و میسره خان محمد بایشان مستظهر بود بر خصم تفنگ شربت
شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهره اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار
سوار کمل بیک فرسخی جنگگاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردید و لشکر پراگنده نیز از اطراف و جوانب بدو پیوستند و مقرب خان
توپخانه را پیش برده در لوازم آتشباری تقصیری نکرده پیاده و سوار کفار را از ضرب ادوات تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج
کفار پریشان خاطر گشته تزلزلی باحوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پس ارابها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم و
خان محمد جمعی از امرا بمدد مقرب خان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود هم نیز از عقب روان شده چنان تند راند که کفار را فرصت استعمال آلات
آتشبازی نمانده بشمشیر و خنجر در آمدند **بیت** چکاچاک خنجر ز میدان کین ٭ بهفتم فلک شد ز روی زمین ٭ و درین اثنا فیل خان محمد که شیر شکار نام
داشت سر از حکم فیلبانان پیچیده بر فوج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه در آن راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای آنرا در میان گرفته
از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر جهات اغماض عین نموده با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را در یافت
از غرائب و عجائب دهر بوقلمون بلکه قضیه که گاهی روی نموده بود و روی نموده آن اینست که فیل شیر شکار که فیلبانان آن کشته شده احدی بر پشت آن
نبود بمجرد رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا را بر هم زد بهوج مل رای حرم گران بر داشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول
بودند افواج قلب را منکسر دیده ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف در نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال نمودار گشته
حکم فرمود که علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بیدین است در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانید پس بازار کشش گرم گشته مسلمانان چندان در آن
کوشیدند که زنان و اطفال شیرخواره از هندوان نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح یکهفته در انجا مقام کرده فتحنامها
باطراف و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل آن متوجه اردوی کشن رای شد و کشن رای تاب مقاومت نیاورده خانمان
و ناموس را پس سر کرد **بیت** کسی کو گرفتار نام و ننگ مباد ٭ که چه راه و رسم
صبر و شکیب را بر هم زد و با وجود کثرت خیل و حشم روی بجنگل و صحرا آورده عرض و ناموس را پس سر کرد تا آنکه کشن رای
تنگ مباد ٭ بالاخره خسرو سکندر بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه بر اثر او رفته هرگاه فرصت مییافت بقتل هنود میپرداخت تا آنکه کشن رای
بتنگ آمده بجانب دار الملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا در آمده ده هزار پیاده بحفظ مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که بهیچوجه تعاقب او
از دست نمیداد و در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده همه کس را چهل قسمت کرده هر روز گرد شهر جنگ می انداخت اشبانه کفار در اردو می آمدند و دشنام
میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفوره بجای آورد که داخل آن بلده شده بقدر آرزو خواهش عمل نماید هیچ وجه میسر نگشت پس در مقام حیله گردید
خود را بستر ناتوانی انداخت و برین سر غیر از خان محمد و مقرب خان کسی واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان
از دار الملک بیجانگر برآمده با عربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شبها بکنار اردو آمده سند
دغو غا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما مرده است و دعای برهمنان ما مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد و
بنابر آنکه پادشاه وقت کوچ در سنگاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکک گشته مضطرب میشدند و خان محمد و مقرب خان
خلائق را دل داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تهندره گذشته بصحرای مسطح و هموار رسیدند و در انجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل
رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنه خلق قریب وقت عصر بار عام داده و لحظه لسلام مردم مشغول گشت و بهانه
ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان محافظت اردو توقف
کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامه جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

گشت و بصحرای موعود خرامید و هر یک اطرافی و خندقی رجوع کرده بقصد شبیخون روان شد و کشن رای ارکان دولت او که نهایت زبونی خصم را بی پرده
همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف و جوانب آواز جان خراش تکبیر و کلبانگ برخاسته صدای
غلغلهٔ تکبیر و صلوات غازیان در گنبد افلاک پیچید کشن رای سنگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالاتست او نیز
ناموس اپس سرکرده همچو دیگران روی بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال
منهزمان کرده و قریب ده هزار کافر را بیک عطفه عنان قتل گردانید و بسیاری را مجروح ساخته دمار از نهاد ایشان برآورد و همچنان از سر شدت و غضب فرود
نیامده درسی چهل کروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می شنید ایلغار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بیجانگر اینحالت مشاهده کرده بر کشن رای شوریدند
و سرزنش و ملامت کرده گفتند که حکومت و رای تو بر ما شوم گشته مال و ناموس ما برباد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند
کشن رای گفت من بمشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هر چه شما گوئید مطیع و منقادم ایشان
گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن کانکوی بهمنی راه موافقت می سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا
نمائی کشن رای قبول این معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه زبان ابا
کرد و یکی از ندمای گستاخ که دران مجلس حاضر بود معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشتصد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند خورده
که تخم هندو را براندازد سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه باضعاف مضاعف از قسم هندوکشی واقع شده اما تا رای بیجانگر متعهد ادای وجه برات قوالان
دهلی نشود من از سر گناه بقیة السیف کفار در نمیگذرم و ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه
برات وظیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمیخواستم که آن لغو و حشو گشته بر صفحهٔ روزگار بماند الحمد لله که انچه گفتیم
بجای آوردیم و حکم خود را جاری ساختیم والحق چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این مبحث بمراتب دشوار
و طرفه تر از ایلغار و یلم پتن و کشته شدن ناکدیو بود بیت امثال این غرائب و زین هم غریب تر بسیار کرد دولت این شاه دادگر ایلچیان چون
شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ما شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان مییابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص کلمه عرض داریم لهذا ایشان
اجازت یافته گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را درعوض گناهگاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر از کشن رای نسبت بمسلمانان قلعه
مدکل بیراهی واقع شده باشد فقرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مرا دران اختیاری نبود ایلچیان گفتند
که چون سابقهٔ عنایت مالک الملک خلاصهٔ ممالک دکن را بشما ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را
سالهای فراوان نسبت همسائگی باین سرزمین خواهد بود و در میان دینداران مثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلائق چگونه خواهد بود
خیر اندیشی و صلاح حال رعایا اقتضای آن میکند که طریقهٔ قتل فقرا و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا
که بعد از فتح و معرکه گذاری پیرامون قتل احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوهٔ مرضیه عمل نمایند و از آن تاریخ در دکن شایع شده که هر که بعد از
جنگ زنده بدست افتد بقتل و هلاک او اقدام ننمایند و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعفا نپردازند و چون ایلچیان وجه برات وظیفه قوالان را ادا نمودند سلطان
محمد شاه گنجایش توقعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده ببلدهٔ حسن آباد گلبرگه آمده هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میامن آن توکل
که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف کردم او حق سبحانه تعالی چنین کنوز و فتوح عظیم
روزی من گردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را وداع کرده بدار الامارة تشریف برد و زیاده از پنج روز بر بستر استراحت تکیه
نفرموده رایات نصرت آیات او بجانب دولت آباد متحرک گشت و چونکه دران هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفار از روی تسلط دنبال کرده بودند
در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته مفتنان کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کوفتند از انجمله چون ولایت دولت آباد

از وجود امرای صاحب‌شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه خان محمد در سفر بیجانگر بودند بهرام خان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن
کانگوی بهمنی او را فرزند میخواند باغوای کونبجه دیو مرهته سردار پاگیان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قریب چهار روبی داشتند نیز
پنهان کسان خود را فرستاده دم از موافقت و مصادقت او زدند و راجه بکلانه هم بسبب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته او را امداد داد و بهرام خان مازندرانی
باین مقامات خام فریفته شده چند ساله خراج خاصه برار و مرهت را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعه دولت آباد نگاه داشته بودند متصرف گردید و بگرفتن
فیل و حشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بقبض و تصرف خویش در آورد و با عوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار
کس فراهم آورد و سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر اینخبر شنیده بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوش زد تو شده و وسوسه شیطانی غالب آمده
پیرامون امری که بنابیست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کرده خویش پشیمان باشی که من نیز گناهان تو و اتباع ترا
ناکرده انگاشته مواخذه بعیبی از امر و جرایم و زلات ترا بعفو و اغماض مقرون میگردانم و آن نوشته را مصحوب سید جلال حمید و شاه ملک که از مقربان درگاه
بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان مازندرانی را با کونبجه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاهیست
قهار و غیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از ما سر زده هیچ جا امین نتوان بود و هرگاه که شکل قلعه دولت آباد در تصرف ما باشد و راجه بکلانه و بعضی امرای
معتبر برار با ما موافقت داشته باشند صلاح و شان نمی‌بینیم که بحکم الشرع ملتزم دست ازین کار برداریم و همت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم
بهرامخان مازندرانی بافسون کونبجه دیو از راه رفته حلقه نصیحت پادشاه در گوش نکرد و سرکشی از سر نهاده بیش از پیش در استعداد و مقابله و مقاتله کوشید
سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیده ایشانرا عرض داشتند و پس از این حرکات ناپسندیده آتش غضب سلطان محمد شاه شعله
کشید و چون از سفر بیجانگر بدار الملک حسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی خان محمد را در ایلغار روانه ساخت و خود نیز از عقب شکارکنان متوجه آنطرف شد
نظم روان پیر اندیگران خبر شاه ۞ شکار افکن و ساز راه ۞ بهمان خالی شمار صید تیر نشانه نماند در هوا مرغ پرنده ۞ القصه چون مسند عالی
خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اثر تعیین فرموده بود بهرامخان و کونبجه دیو و بعضی از متعلقان راجه بکلانه بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بحوالی
قصبه پتهن شتافتند و دست بذل کشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب را پیش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه و روزگار دیده بود
صرفه در جنگ ندیده در ظاهر قصبه سیوگانو فرود آمد و بهرامخان مازندرانی دران روز بقصد شبیخون بر دایره مسند عالیخان محمد تاخت برد و چون حریف
هشیار و واقف بود کاری نساخته بجای خود برگشت و مسند عالیخان محمد کیفیت و حقیقت لشکر مخالف را بخاطر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و بسلطان
محمد شاه که در کوهستان ولایت بیر و آنحدود بنشاط شکار مشغول بود پیغام داد که بمیامن اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف
خواهم کرد لیکن اگر سایه بلند پایه پادشاه بر سر ما باشد بهتر خواهد بود و سلطان محمد شاه در شکارگاه اینخبر شنیده انتظار وصول اردو و لشکر که در صحرای قصبه گنج
نزول نموده بودند ناکشیده با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان به پانصد نمیرسید عازم ایلغار شد و نزدیکان درگاه در دریای حیرت افتاده معروض داشتند
که از فحوای عریضه مسند عالیخان محمد چنین بوضوح می پیوندد که مخالفان در کمال استقلال و جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدارا سپرده با آهستگی قطع
مسافت نماید تا امرا و سپاه رسیده با کوکبه و طنطنه پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود و سلطان محمد شاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت میخواهم
که خود را در روز هیجا به مسند عالیخان محمد برسانم و آنچه شما میگوئید با این اراده مخالفت دارد و هرگاه با هزار سوار باقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را بسیاست
رسانیده باشم و با نه هزار سوار رای بیجانگر را بکوه و دشت گریزانیده و شتکام مراجعت کرده باشم این پانصد جوان در وقع دشمنان با صفت کافی خواهند بود
نظم ببین از کجا تا کجا تاختم ۞ بویلم پتن سر برافراختم ۞ بگلگون سپهر دم عنان باز چون ۞ برآمد ز بیجانگر جوی خون ۞ برآیم چو بر پشت اسپ سیاه ۞
بخواهد تکان کوه البرز راه ۞ پس عنان اختیار بشبدیز شبرنگ سپرده وقتیکه بسه چهار کروهی قصبه پتن رسید مسند عالیخان محمد فوجها آراسته روبروی
بهرام خان مازندرانی شده بود اما چون خبر قرب وصول شاه بمسامع خلائق رسید متعلقان راجه بکلانه مهمیز گریز بمرکب پاسون نوزده ترک رفاقت

مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهزام را خوشتر دانسته جمعی در پناه بیشه ها خزیدند و بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو از مصوبه شطرنج روزگار
در شکست مانده بی آنکه مرتکب قتال و جدال گردند پا از دو در پشت کمان بهادران مسند عالی خان محمد را پیشتر روی از سر کنار اختیار نموده البرجعت برق
و باد بقلعه دولت آباد رسانیدند و سلطان محمد شاه دران وقت که مردم مسند عالیخان محمد بتاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و بست نفر
جوان بوعده گاه آمده دو ساعت دشمن بر شجاعت و تهور او آفرین گفتند و حسب الالتماس مسند عالی خان محمد تمام آن روز و شب بپایان رسانیده
صبح روز دیگر باز ایلغار کرده قریب بشام بدو کروهی دولت آباد رسیده بفکر محاصره قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونبهه دیو سر از خواب مستی و غرور
برآورده حیران و درمانده شدند و دران شب تغییر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولت آباد می بود رفته گفتند نظم کای از تو جهت راحت دل
پدید • زبان تو هر مشکلی را کلید • چه تدبیر کان شاه گردن فراز • بیاورد بر ما چنین ترکتاز • اگر فرمائی بقلعه در آمده اعلام مدافعه برافرازیم و اگر امری
دیگر سزاوار حال ما دانی بفرما تا بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید و در باب خوبی و نیکی خود مشورت می کنید بمقتضای المستشار مؤتمن
آنچه بهبود شما در آنست میگویم بقلعه در آمدن و در بروی خود بستن از حزم و عاقبت اندیشی بسیار مستبعد است باید که دست از زن و فرزند در اگرفته از
اموال و اسباب قطع نظر کنید و توقف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید ایشان در منزل شیخ نشسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستاده
پیغام دادند که جریده و بیدرنگ بیایید تا زیارت شیخ کرده و از انفاس متبرکه او استمداد همت نموده باز بقلعه در آئیم پس متعلقان و ملازمان ایشان که
محل اعتماد بودند معامله را فهمیده در ساعت جمله اسپان را زین کردند و مردم ضرور را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان
مازندرانی و کونبهه دیو کشیده گفت سوار شوید که بتوفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان متوجه گجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی
یافته علی الصباح با مسند عالیخان محمد و چهار صد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سرحد گجرات ایلغار فرمود و چون بایشان نرسید غضبناک و خشمگین بدولت آباد
برگشت و این حجت را علاوه رنجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش ازین در اول سلطنت همه مشایخ دکن حاضرانه و غایبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند
مگر حضرت شیخ که بواسطه شراب خمر و ارتکاب بعضی مناهی با او بیعت نکرده گفت که سزاوار پادشاهی خلق کسی است که در حفظ شعار ملت محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم کوشیده سزاوار علانیه بهیچ امر مناهی نگردد پس در همان چند روز سلطان محمد شاه کس نزد شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شو و یا بر خلافت من
بیعت کرده نوشته بجا خود بفرست شیخ جواب داد که وقتی بتقریبی دانشمندی و سیدی و مخنثی بدست کفار افتادند و ایشان قرار دادند که هر سه را بتخانه برند هر که
سجده بت کند بجان امان دهند و هر که ابا نماید بقتل رسانند اول دانشمند را بتخانه بردند دانشمند بآیه کریمه عمل نموده سجده بت بتقدیم رسانید و سید نیز طریق
دانشمند پیش گرفته بفرموده کفار اقدام نمود اما چون نوبت بمخنث رسید گفت من در تمامی عمر باعمال ناشایسته مشغول بوده ام نه عالمم نه سیدم که در پناه علم
ازین امر چنین کاری کنم پس کشته شدن بخود قرار داده سجده بت قبول نکرد اکنون قصه من موافق قصه آن مخنث است که جفاهای ترا متحمل گردم اما نه در مجلس تو حاضر شوم
و نه بخلافت تو بیعت کنم سلطان محمد شاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود و شیخ بی توقف و درنگ مصلی خود را بر دوش انداخته متوجه روضه
شیخ برهان الدین شد و عصا در پایین مسند او در زمین فرو برده مصلی بینداخت و نشست و گفت حالا مردی میباید که مرا ازینجا بجنباند پادشاه اصرار شیخ را مشاهده
نموده از تندی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این مصراع را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد مصرعه من آن توام تو زان من
باش • شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب و مراسم شریعت محمدی بکوشد و شرابخانه ها از ممالک محروسه برانداخته بسنت پدر عمل کند
و در حضور خلق شراب نخورد و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر بمعروف و نهی از منکر جهد جمیل نمایند از زین الدین فقیر کسی ورا دوست تر نخواهد داشت
و این بیت بدست مبارک خویش نوشت رباعی تا من بزیم بجز نکوئی نکنم • جز نیک دلی و نیک خوئی نکنم • آنها که بجای ما بدیها کردند
تا دست رسد بجز نکوئی نکنم • سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او
افزایند و بی آنکه در آنوقت میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهت را بمسند عالیخان محمد مسلم و مفوض داشته بحسن آباد گلبرگه تشریف برد

...وزراء و عساکر ... بودند و اکثر وقت ... و نیز ... شهور

روضه اول ذکر سلاطین محمد شاه بهمنی

... بعد از آن بموجب اشارت عالی چهار ... و مصروف داشتند ... شریعت غرا مساعی جمیله مبذول داشته وزراء و مفسدان کمتر مشهور

...هاي شراب فروشي را از جميع ولايات خويش دور كرده و در ترويج شريعت ... همت بر رفع آنها مصروف داشتند و طرفداران اربعه اشارت عالی بجا آوردند

...بودند و قطع طريق شعار و دثار خود ساخته بودند و احكام و قوانين امير و زير ... را جهت عبرت و نجات ... خدمت ... وانه و نگاه ساختند چنانچه

...و كه هر يك از ايشان ... و دزدان و راهزنان ... ساخته سرهای كوچك و بزرگ ... از آن طايفه و اجب الشيخ تقديم داشتند ... و روايت ملا ... بيدری

... چهار طرفداران بموجب ... ايشان ... در مدت شش ... ماه ... شهر ... چهار اطراف ... از سرهای آن

در مدت شش ماه قريب بيست هزار سر ... از اطراف ... پنجبس ... آورده ... و سلطان محمد شاه غازی چون چنين

...علماء ... سياست و ضبط محمد شاهی ... از اهل اسلام از و ... راهزنان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی ... مصادقت و اخلاص

... از مضامين ... خوشنودی شيخ زين الدين ... بظهور ميرسانيد ... پيوسته با حضرت شيخ ابواب مراسلات و مكاتبات مفتوح داشته لوازم ... نصيحت بتقديم ميرسانيد و در اين باب

... محض ... خوشنودی ... خوشحال شده هميشه مكاتبات دوستانه بقلم در می آورد و شيخ ... و ارسال ... متقرب ... مخلص

... بجا می آورد و شيخ نيز از امر ... اوراد ... راجه ... دكن ... راه اطاعت و انقياد ثابت و راسخ گشته ... لشكر كشی ... طرف كرده ... سلطان ...

... اموال ... پيدا ... راي بيجانگر و ... همه زميندار ان دكن ... سلطان محمد شاه غازی ... جهت شكار ... ميرفت ... سال

... نمی ورزيدند رياض الملك و ملت ... دولت ... از خار و خاشاك معارض معاد پاك گرديد و ... بهر طرف كه جهت شكار ... ملك ... دكن ... عهد آن پادشاه

... پرداخت ليكن هر سال نظر ... از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شريف ... اصرف شكار مينمود و ... خرد و بزرگ و ... شريف ملك ... دكن ... آمد

... انجا ... و تحفهای لايق ... گذرانيده و پادشاه ... را به ... سانيده ... و تكرم ... كوچك و بزرگ و وضيع و شريف ... مينمود و ... سانيدند ... ليكن

... عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی كرده ... و كامرانی كاری ... داشتند ... و اوراالنعمت عظمی دانسته شكر واهب العطايا بتقديم ميرسانيدند ... ذی قعده

... چون وات قاعده كم رگ اجل ... كه هردم ... يوسفی را از ... و هر ... بقعوبی را ... حزن ... اندوه ... ساز و هر آينه بنحو ... وصيت ... ايش ... در نهم ... رفاهيت ... صفحه

... ... ست و سبعين و سبعمائه از ... سر ای جهان ... بيدار در ربوده يعقوب ... ار جهانيان را بگريه و زاری مبتلا ساخته چند گاه رقم فراغت ... رفاهيت ...

... الحرام سنه ست و سبعين و سبعمائه از ... سرای جهان ... پدر سر بر خاك عدم كرده زمانه آيت يا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضية مرضية

... احوال و كيفيات ... و آن غفران پناه ... جنب ... پدر سر ... گذشت ... در ايام دولت بود و ... هنگام رحلت ... بود و ... نام

... بر ... نوشت ... خوش ... پادشاهی ... اگذشت ... ازو باز ماند ... چنين ... سر كار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود ... از دو ... كه

... و بر روايت سراج التواريخ ... العضهم فوق بعض ... مقدار از فيل و خزانه كه در سر كار ... بزرگ و ... ماده سه هزار فيل ... ممار ... و دران كتاب مسطور

... هيچيك از شاهان ... بهم نرسيده چه كه در عهد ... در سر كار خاصه از هم ... كوچك ... بزرگ ... زمان ... آن ... بوده و نيز ... ساير ... كرناتك

... و سر كار خاصه از دو هزار زياده نبود و ... چنين ... خزانه كه در عهد ... فيشان ... هند ... زمان ... ان فرمان ... دكن فرمانروا بودند چنين ... قباحتی ... سيد ... راي كرناتك

كه پادشاهان دهلی و شاهان ... و غيره ... پيشتر ... از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از و بر اقليم دكن فرمان ... بزرگان آن مملكت در مدت ... را از اقطار و امصار

... نياورده اند و معلوم نيست كه بعد از ... حكام آن ولايات ... آيد قصه كوتاه فيلانی كه بزرگان ... اسباب هفتصد ساله آن ...

هندوستان بمساعی جميله ... آورده بودند ... بتصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمد و اكثر خزاين و اسباب ... رعيت و سپاهی شهری و ...

... و سر كار سلاطين بزرگ ... آن ... بتاراج حوادث ... قريب پنج لك كافر از رعيت ... شهر ... و ويرانی پذيرفت كه ... ها ... و از نجالت اصلی ...

... و مجاور ... معروض تيغ غازيان عظام گرديده مملكت كرناتك چنان صفت ويرانی پذيرفت ...

ايام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفده سال و نه ماه ... بود

... گلمر مجاهده بر ميان بستن قلم مشكين رقم در بيان كيفيت احوال فرخنده مآل ... و ... غفران ...

مجاهد شاه بهمنی و كشته شدن او ... مراجعت از بيجانگر ...

مورخان وانشور تقلم مشکین اثر بر صفحه بیاض زمانه بدینسان نقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه دختر زاده ملک سیف الدین غوری بود بعد از پدر
بر تخت دکن جلوس نموده واو بهیکل قوی و تناسب اندام و چهره خورشیدی از سائر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بوده در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت
عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بوده و هم از عهد خوردی به تیر و کمان میل داشت
و حرفا و بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید نظم ز گهواره چون پای بیرون نهاد ٭ به تیر و کمان دست و بازو گشاد ٭ سبی تند و
گردنکش و پیل زور بود که شنیده گفت کسی وقت شور ٭ چنان بر سر کنگره میدوید ٭ که انگشت حیرت فلک میگزید ٭ و در آوان کودکی شبی انشبها در خزانه
پدر شکسته چند بدره زر سرخ و سفید برداشت و بکودکان همبازی خویش بخشش کرده ایشان را خوشنود ساخت و خزانچی احوال بدینمنوال دیده بعد از اعلام
صورت حال بسلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت و بی ادبی بر آشفته مبارک تنبول دار خاصه را بطلبش فرستاد و شاهزاده حاضر
شده پدر را احوال دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بپای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند تپانچه بر وزده اعضایش را مجروح کرد
سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک تنبول دار را نزد مادر برد که او اگر مرا از معامله خبر میکرد من شمار اشنیع نمیساختم تا دفع آن وقت کرده وقتیکه آتش خشم
فرو می نشست بمجلس حضور میرفتم وی جواب داد که مبارک تنبول دار خاصه را درین امر گناهی نیست حکم شاه را است و سلطان مجاهد شاه چون این شنید سکوت
اختیار کرد و از حرم سرا بیرون آمد و آثار کینه احوال ظاهر نساخت و مبارک تنبول دار خاصه را بیش از پیش میکرد و بعد از آنکه بتخت فرمانروایی نشست روزی
گفت شنیده ام که تو قوت تمام داری و پهلوانان زبردست تو خواسته را در کشتی بر زمین انداختی بیا با او کشتی بگیریم مبارک تنبول دار چون از آزردگی خبر داشت
و بنابر آنکه او را افعال بدیده بزور خود مغرور بود و قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت و با وجود آنکه شاهزاده افعل چهارده ساله بود و او جوان سی ساله چنانش
برداشت و بر زمین زد که گردنش در هم شکست و در لحظه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده بدولت آباد آمد و بزیارت
شیخ برهان الدین قدس الله سره العزیز مشرف و معزز گردیده دست ارادت بشیخ زین الدین داده بدار الملک مراجعت کرد و بنابر آنکه از استقلال محمد شاه
محمد متوهم بود اعظم همایون را طرفدار دولت آباد ساخته مسند عالیخان محمد را معزول گردانیده و بکشن رای والی بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد میان آب کشنه و
آب تمندره میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح در آنست که آب تمندره را سرحد سازیم از طرف آب سیت بند رامیسر
از شما باشد و از طرف آب شمال از ما اگر صورت بیابد قلعه بنکاپور و دیگر قلاع و بلاد را بلا ازان نگاه ماسپارید تا ماده انزاع زائل گردیده طریق مصالحت
و موافقت مسلوک گردد و کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام قلعه رایچور و مدکل تا کنار آب کشنه در تحت ایالت بیجانگر بوده و بنا بر آنکه آب کشنه را
سرحد ساخته قلاع مذکوره را باکفار دادند و قیلا فیکه از زبونی بعضی امرای کهنه سلطان محمد شاه غازی بتصرف در آورده باز دهند تا کدورت بصفا مبدل
گردد و سلطان مجاهد شاه از شنیدن این جواب از کار دست بخزانه پدر کرده بتهیه نیل حشم پرداخت و تجدید مالک و سر انجام جمیع ممالک ... و سراپرده ملک نائب
سیف الدین غوری که جد مادری او بود رجوع فرموده در سفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و برار حسن آباد گلبرگه
آمده بشرف بساط بوس سرفراز گشتند سلطان مجاهد شاه با ششصد فیل کوه پیکر و جمیع خزانه را همراه گرفته پای دولت در رکاب سعادت آورد و شکارکنان از آب
تمندره عبور کرده تقابل ادونی رسید و بنابر آنکه آن قلعه در دکن عدیم المثال است راغب تسخیر آن گردیده صفدرخان سیستانی را با سپاه برار بمحاصره
آن مامور ساخت و امیر الامرا بهادرخان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در پرگنه انکاولی کنار تمندره مقام دارد خود
بکمال آهستگی و تانی از عقب متوجه آنطرف گشت و کشن رای از قرب وصول امرای مذکور روانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد مقاتله و مقابله گردید و درین اثنا
بعضی از زمینداران بعرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن در بیشه آسمان قدم نتوان نهاد و گاو سپهر در مرغزار خضرا از هیبت پنجه
او دم نیارد زد در فلان بیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته مردم از تردد آن صوب باز مانده اند سلطان مجاهد شاه شیرشکار بنفس نفیس متوجه آن
بیشه شده بعد از قرب وصول حکم فرمود که همراهان بمحض دخول بیشه نشوند و خود با هفت کس پیاده چون بجنگل در آمد شیر را چشم بر آن قوم افتاده نعره کشید

و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه همراهیان را از استعمال آلات جارحه منع فرموده خود بروی شیر شد و تیر اول که انداخت بر پهلویش آمده از
جای خویش بجنبید نظم کمان از کمینگاه بازو کشید ✤ بیک تیر پهلوش از هم درید ✤ سران سپه از یسار و یمین ✤ زبان بر گشادند بر آفرین ✤ که گیتی ندید
چو او شهریار ✤ پس از رستم و بعد اسفندیار ✤ سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر با آن از پای در نیامد بشمشیر و
خنجر کار آن بسازم این خود بیک تیر کشته شد آیا تیر بکدامین عضوش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد پس امر نمود که تیر اش بجستند و شکمش شگافته ببینند
که تیر بکدامی عضوش بند شده است و از آنکه آن امرا از امرای دکنی بودند که هرگز شکم مرغی نشگافته بودند چون از ایشان توقفی ظاهر شد سلطان
مجاهد شاه خود مرتکب آن امر گشته در یک طرفة العین شکمش بدرید و احشای آنرا از هم جدا کرده دید که بحسب الاتفاق تیر در دل و جگرش نشسته فی الجمله از شیوع
و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر بیجا گشته رعب و هراس در ضمائر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر پیشتر روان شده بودند
از آن اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگلهای دور دست در آیند اگر سلطان مجاهد شاه دنبال نماید پیادهای توپچی و کماندار در تضییع و هلاک اسباب اسلام
بکوشند پس بلدهٔ بیجانگر را بصنادید کفار حواله کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجانگر بسیار شنیده بود کوچ بکوچ
بدان جانب رفت بنابر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد و حصر بیرونست قلعه
تسخیر و تخریبش نگشته تعاقب کشن رای نمود و او از بیراهه میان جنگل کوه بجانب سیت بند رامیسر روان شد و سلطان مجاهد شاه بر اثرش رفته هر جا بجنگل میرسید
درختان را بریده راهی که عرض آن صد گز باشد میگشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال کشن رای داشت و کشن رای جابجا نقل و تحویل کرده اصلا مقابلهٔ سلطان
مجاهد شاه اختیار نمی نمود هر چند دولتخواهان و مقربان بسلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری و نتیجه مترتب نخواهد شد مطلقا اصغا نمینمود و همچنان در قطع اشجار
و نهب و غارت میکوشید و دنبال کشن رای از دست نمیداد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن رای و فرزندان و قرابتیان او اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که این علل از
تاثیر درختان آنجا است که تاثیر اشجار است کشن رای گفت اندیشهٔ من آن بود که آب و هوای جنگل بسلطان مجاهد شاه موافق نیامده بگیرد و حالا قضیه بر عکس شده
مرا میبایست که بحیث هیچ علاج شده از بیراهه خود را ببلدهٔ بیجانگر رسانید و راهها را مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورد و خود در حصاری که بالای
یکی از کوههای آن بلده واقع است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی سیت بند رامیسر رسیده بود جمیع امرا را بتعاقب کشن رای بشهر بیجانگر ساخته
خود با امیر الامرا بهادر خان و پنجهزار سوار جریده بجانب سیت بند رامیسر که از بیجانگر تا آنجا ششصد کروه راه است به نیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بمقصد رسیده
مسجدی را که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بتخانهها را شکسته و ویران ساخته خود را بعجلت و سرعت تمام ببلدهٔ بیجانگر
رسانید و غیر از و بهجال بیجانگر که پادشاهان اسلام چنین جرأتی ننموده بود و چون شهر بیجانگر دو راه دارد یکی لائق عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک
و تنگ و بر سر راه بزرگ چون سر کوب کمینگاه بسیار داشت و تفنگچیان و پیاده جبال و قلال خریده نمیگذاشتند کسی از آن راه بفراغت داخل شود هر آینه سلطان
مجاهد شاه رو دررا بیرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سوده میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر در آمده و دهنهٔ سوده را با شش هزار سوار و پیاده بسپاه
بعم خویش داود خان سپرده و کشن رای بجرأت سلطان مجاهد شاه واقف شده بخط لمبطه سوار و پیاده مستعد کارزار بمدافعهٔ لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه
و دفع حملات شده ایشان را شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصل بود میان او و حصاری که رای بیکور در آنجا بود و در کنار آن آب بالای
کوه بتخانه بود از طلا و مرصع بجواهر نفیسه که آنرا هندوان شهر بیرنگ میگفتند چه شهر بیرنگ بزبان کنهری عنبر چه رنگ را میگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود
بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آنرا از جهاد اکبر دانسته بر آن کوه بر آمد و آنرا شکسته و ویران کرده طلا و جواهرات تصرف شد و لشکر کفار چون
بتخانه معبد را بچنان حال دیدند شیون و فغان بفلک اطلس رسانیدند کشن رای آنها را سوار کرد و بجهت عام آورده فدویانه متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان
مجاهد شاه چون از شجاعت و تهالک ایشان آگاهی یافت مستعد قتال گشته عزم بپیکار است و پیش از آنکه کارزار واقع شود و تیر از شست در گردد یکی
از سلحداران کرا او داد محمود افغان میگفتند از آب گذشته بتماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول گشت ناگاه از آن طرف هندوی بصفت اسپ سیاه

سلطان را که شبرنگ نام داشت شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را بوی رساند و بشمشیر خونریز انتقام بتخانه کشیده در آن مملکت ایشان افراخته
برافراز دلیس از میان شکستها بهر حیله که بود خود را نزدیک سلطان رساینده خواست که اسب برانگیزد ناگاه سلطان واقف اینمعنی گشته بجانب محمود
افغان نگاه کرد و وی بی توقف اسب بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت منظر درآمد و در اثنای تلاش اسب محمود افغان بسر درآمده پیاده
گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب انگیخت و بسرعت برق و باد خود را
بمحمود افغان رسانید و پیشدستی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظارگیان را گمان شد که زخم کاری
افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامده سلطان چنان تیغ شمشیری بر حمایلش زد که از سر کتف تا ناف شگافته از اسب بزیر افتاد و سلطان مجاهد شاه
محمود افغان را بر آن اسب سوار کرده خرامان خرامان مظفر و منصور از آب گذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ثنای و دعای آن شاه
بهمن نژاد گشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای در آنطرف آب ایستاده جمیع افواج او از آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه
میمنه و میسره را که تعلق بامیرالامرا بهادرخان و اعظم همایون داشت بجنگ تحریص و ترغیب نمود و مقرب خان ولد صفدرخان سیستانی که حوالهٔ او
آتشخانه بود از ابهای آتشباری بس بر روی آتش قتال و جدال افراخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان آسایش
نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده جرار از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشن رای باردیگر
لشکر پراگنده را جمع کرده بعسکر آمد و میدان جنگی که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد چند مرتبه بر یکدیگر حملها نمودند و انکرنده رسم و قانون مبارزت تازه
کرده داد مردی و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمده مقرب خان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه
در آن معرکه نیز خود مرتکب قتال گشته بهر جانب که روی مینهاد افواج مخالفان بسان رمه گوسفند که از صدمهٔ گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می پاشیدند نظم
جهان پهلوان خسرو شیردل ÷ همی ساخت از خون شان خاک گل ÷ بشبرنگ آنگه که دادی عنان ÷ همی کشتی هندو بزخم سنان ÷ و داود خان که
بمحافظت دهنه سووره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان
میرسد هراسیده بیتاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شده الحق نوعی کارزار کرد
که سه کرت اسب او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان بر آورده از خود بتقصیری راضی نگشت درین اثنا چشم سلطان بعلم داود خان
افتاده سراسیمه گشت اما چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهرهٔ اقبال مسلمانان وزید آنگاه داود خان را نزد خویش
خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار درآید هیچ مسلمانی ازین شهر جان بدر
نخواهد شد پس جمعی از امرا بمحافظت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای آن روی آب ایستاده بود و باز
در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نامرد سووره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرائی که بمحافظت آن مجدداً مامور شده
بودند از دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را در آن روز کشته بود و مردم او نیز
بسیار ضایع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنه سووره گردید و کفار دهنه سووره چون زبردستی آن شیر خشمناک را بواجبی میدانستند
بمجرد توجه او مانند بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای را تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه
چندان بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی در آن سفر چه کارها کرده است
که از دست فلک بر نمی آید القصه ولایت کنهره که آنرا کرناتک نیز گویند طول آن شمالاً و جنوباً از کنار نهر کشته تا سیت بن رامیسر ششصد کروه ست و عرض آن غرباً و
شرقاً تخمیناً یکصد و پنجاه کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنگ و ملک کرناتک مشحونست از جنگل و قلاع سخت و مردم آنجا و اکثر
کنهری زبانند و بعضی تلنگی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کف زنان رقص کنان بمیدان درمی آیند لیکن در آخر ثبات قدم

نمی ورزند وصلابت وشوکت سپاه اسلام نیز بر ضمائر ایشان مستولی ست هراینه سلاطین بهمنیه باوجود قلت سپاه غالب اند تا نهایت سلوک میکر
وگرنه بحساب مملکت وسپاه رای بیجانگر بمراتب زیاده از ایشان بود خصوصاً در انوقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی ترکتاز اشتغال داشت چه کرمملک
تلنگ هنوز بالتمام بتصرف بهمنیه در نیامده بود وبندر گوه وقلعه بلگام وغیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود وبسیاری از ولایات تلنگ نیز بتغلب
مملکت بعضی از باغی در زیر حکم داشت ورای سیلان وملیبار وحکام دیگر بنادر وجزائر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال نفائس وظرائف تقرب میجستند وآ
واجداد کشن رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده وچون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند ودرین مدت وازحادثه روی نموده بود خزائن ایشان
بخزائن سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد ودر عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که بانی بیجانگرست خزائن آبا واجداد خویش را به نیت
وذخیره آخرت در زیر بنها مدفون ساخته بالای آن بتخانها بنا نموده بود وبعضی از ان خزائن که در سرزمین سیت بن ایسر مدفون بود بتصرف سلطان علاء الدین
خلجی دهلوی گردید ومنجمان آن ولایت حکم کرده اند که آن خزائن بالتمام بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد درآمد چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور ست القصه
سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیجانگر باسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرد وبنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل رعایا ومساکین
[illegible] نموده وقریب شصت وهفتاد هزار دختر وپسر کافران اسیر گرفت وچون ملازمان او قلعه ادونی را محاصره داشتند بانجانب شتافته قریب باوقات
شاهی قلیل البقا را صرف قلعه گیری نمود ودر اواخر تابستان نزدیک شده بود که کفار از بی آبی القلعه التسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از
اراده خویش پشیمان گشتند ودر لشکر سلطان آثار قحط وغلا پدید آمده مرض اسهال وپیچش اعما شایع گشت وخلائق بجان آمده خواهان مراجعت گردیدند
ملک نائب سیف الدین غوری در حسن آباد گلبرگه این احوال بخاطر آورده بسلطان نوشت که از افواه خاص وعام تعریف وتوصیف میشنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور
یابد که لشکر ظفر اثر آمده تفرج انحصار نمایم مزید سایر عنایات خواهد بود وسلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته ملک نائب سیف الدین غوری در نهایت
عزت بساط بوس مشرف شده در خلوت خاطرنشان کرد که فتح این حصار فلک اساس که پانزده قلعه گرد یکدیگر دارد وبالای چنین کوهی فسیح ووسیع واقع شده
بزودی میسر نخواهد شد شرط کشورکشائی آنست که نخست قلاع وبقاع مابین دو آب را از بندر گوه وبلگام تا بنکاپور بتصرف در آورند وبعد از ان عازم تسخیر
این قلعه شوند وچون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نائب سیف الدین غوری صلح گونه با رای بیجانگر در میان آورده وآنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب
مملکت خویش انعطاف داد وملک نائب سیف الدین غوری را پیشتر بحسن آباد گلبرگه روانه گردانید ورایات پادشاهی از تمهندره گذشته بحوالی کل سید فلک شعبده از
درتمهید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنان نمود که حسن وشجاعت این لشکر را در دل گذاشته با جمعی از مخصوصان وارباب عشرت که عدد ایشان بهاصد
نمیرسید بشکار پرداخت داود خان ومسند عالی خان محمد وصفدر خان سیستانی واعظم همایون از جمله شجاعت بودند وسلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا
حوالی قلعه رایچور رفت وصفدر خان سیستانی واعظم همایون که بیباکی وبی پروائی شاه را ابدا نسبتند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرائط محافظت بجای
می آوردند واز آنجمله انجناب تمام روز بشکار پرداخته وقت شب بهر کوه وصحرا که میرسید بی تکلفانه فرود می آمد داود خان که از دشنام های آزرده خاطر بود بفکر شاهی
افتاده قاصد قتلش گردید ومسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولت آباد واستیلای اعظم همایون درین اندوه بود ومسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه
که کینه قتل پدر در سینه داشت با داود خان همداستان گشته در کمین غدر نشستند ودر شکارگاه هر چند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدر خان سیستانی واعظم همایون
هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود وقضای آسمانی دیگرگون نگردد وسلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان
سیستانی واعظم همایون را خواه مخواه رخصت انصراف بمملکت برار ودولت آباد ارزانی فرمود وایشان ناچار وباکراه از جدا شده روانه اقطاع خویش گردیدند
سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه نرفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد گلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نهر
مقام کرده بصید ماهی پرداخت وآنروز در خشمی بهم رسیده وقت شب بسراپرده رفت وداود خان ومسعود خان با برخی از جوانان بهادران یکدل ویکجهت
بشبه بهانه نوبت چوکی نزدیک سراپرده پادشاهی آمده نشستند وبعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت ومردم جابجا شدند وغیر از ایشان کسی در بار نماند

داؤد خان مستعد گشته مسند عالی خان محمد را با چند کس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه بهمنی را بالای پلنگ بر وساده ناز و تنعم در خواب یافت و یکنفر خواجه سرا و غلام بچه حبشی که وی را مالش میکردند داؤد خان را خنجر در دست دیده فریاد برداشتند سلطان مجاهد شاه بیدار شده هر چند دست بر چشم مالید و سعی کرد که دیده رمد رسیده را بگشاید فائده نکرد و داؤد خان جفاکار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان خنجر بیداد اثر بر شکمش زد که روده ها بیرون افتاد و سلطان مجاهد شاه با وجود چنان زخم و رمد دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب دراز کرد و قضا را دست داؤد خان با خنجر بدستش درآمده نزد خود کشید و غلام بچه حبشی با آنکه حربه در دست نداشت بمسعود خان درآویخت مسعود خان غلام بچه حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای درآورده بیدرنگ قبضه شمشیر خود را آنچنان بر بناگوش پادشاه زد که بیکبار از کار افتاده بعالم عقبی خرامید **نظم** اجل خانه تن چو پرداختش ٭ پس از تخت بر تخته انداختش ٭ جهان کار زینگونه بسیار کرد ٭ زمانه نخستین چنین کار کرد ٭ یکی را ز زر بر سر افسر نهد ٭ یکی را بخاک سیه در نهد ٭ داؤد خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت و در همان روز جمیع امرا و اولاد امرا را که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون او وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داؤد خان هر یکی را بعنایتی و مرحمتی نواخته بوعدهای مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازه برادرزاده شهید را بحسن آباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در آنجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدبدبه و کوکبه پادشاهی متوجه دار الملک گردید و واقعه سلطان مجاهد شاه بهمنی شهید در شب هفتم ذیحجة الحرام سنه ۷۷۹ تسع و سبعین و سبعمائه بظهور پیوسته مدت فرمانروایی او بسه سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که مبارک نام شخصی که از مرتبه تنبول داری بمرتبه قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حواله او بود شبی دید که سلطان مجاهد شاه دروازه خزانه را شکسته چند بدره زر برآورده بر اطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک تنبول دار خاصه حقیقت حال را بعرض سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم رفته چند طپانچه به پسر زد و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک تنبول دار ترسید که مبادا بعد از وصول بدار الملک انتقام بکشد پس با داؤد خان و غیره در ساخته سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند که مسعود خان ولد مبارک خان تنبول دار خاصه این کار کرده است و الله اعلم بالصواب

شرح غدر انگیختن داؤد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و بمکافات رسیدن او بزودی از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک سوانح نگار گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنه خوابیده بیدار گشت صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بحوالی بیجاپور رسیده بودند با یکدیگر موافقت نموده برای تهنیت بحسن آباد گلبرگه نرفتند و فیلان و اسپان پادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه ایلچپور و دولت آباد پیش گرفتند و بداؤد شاه نوشتند که بواسطه استراحت خیل و حشم بولایت خود رفته چشم انتظار بشاهراه عنایت میگماریم هرگاه از مکمن جاه و جلال فرامین طلب شرف صدور یابد بدرگاه فلک پایگاه خواهیم شتافت و همچنین لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش و سرحد اقامت داشتند خبر قتل سلطان مجاهد شاه شنیده لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آب کشنه تاخته قلعه رایچور را احاطه نمودند و مردم حسن آباد گلبرگه نیز دو فرقه شده بعضی خواهان داؤد شاه شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه که کوچکترین فرزندان سلطان علاء الدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه در حسن آباد گلبرگه میبود راغب گردیدند و ملک نائب سیف الدین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت چنین آثار باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون که داؤد شاه کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد نگردیم و چون ملک نائب سیف الدین غوری رکن اعظم آن دولتخانه بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین حرم بادی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نائب سیف الدین غوری جد مادریش میشد سرزنش نموده اضطراب و بیتابی بسیار میکرد اما سودمند نیفتاده آنجناب وکالت دستگاه خطبه بنام داؤد شاه خواند و باتفاق اعیان و مشائخ و صدور باستقبال موکب داؤد شاه بهمنی رفته او را بشهر درآورده بر تخت فیروزه نشانیده خود از منصب وکالت استعفا جست و داؤد شاه نیز مبالغه و ابرام او را از اندازه بیرون دیده التماس او را مبذول داشت و از روی استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خواهر

سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت در عداوت او بجهت کشته شدن [illegible] گفت و هرچند داؤد شاه ملایمت مینمود او در صدد جواب نشده وجود و عدمش یکسان می پنداشت و از آنکه در عهد سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داؤد شاه عزت وا و با او نگاهداشته چنین اداها از وی میگذرانید و هیچ نمیگفت تا آنکه باکه نام جوانی که بسبب وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بمراتب علیه فائز گردیده بود و بتحریض و ترغیب روح پرور آغا از سر جان درگذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرد و در کمین فرصت نشسته تیر قصد در کمان توجه نهاد قضا را همان روز جمعه بیست و یکم ماه محرم سنه ثمانین و سبعمائه داؤد شاه باتفاق مسند عالیخان محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت و باکه در صف عقب داؤد شاه جا گرفته به نماز مشغول شد و چون فرصت و یافت چستی و چالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید و تا واقف شدن مردم در اثنای سجده چنان ضربتی رسانید که داؤد شاه بهمنی بر جای خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید و مسند عالیخان محمد عم زاده خود در گذشته دیده از جای برجست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر باکه را از تن جدا کرد و مضمون بشر القاتل بالقتل بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید القصه ایام حکومت داؤد شاه بهمنی یک ماه و پنج روز بود والبقاء للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی طاب ثراه

حارثان فضائل صوری باقلام زبان معنی چنان بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داؤد شاه بهمنی مسند عالی خان محمد عازم آن گردید که محمد سنجر ولد داؤد شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گرداند پس تجهیز و تکفین وی را ببعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت و روح پرور آغا بیحیائی اکاد گشته دروازه بر روی او ببست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین ناخداترس ظالم که برادر هم را کشته باشد پادشاه گردد و پس شایسته خلافت محمود خان خلف سلطان علاء الدین حسن است و بنابر آنکه محمد سنجر ولد داؤد شاه درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند عالیخان محمد با اعوان و انصار بخانه منزل ملک نائب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر ولد داؤد شاه بهمنی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان و محمد سنجر هر دو درون قلعه میباشند و مردم بالتمام از صلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نیستند خوبی در آن می بینیم که بساط منازعت درهم پیچیده بر وی و بر وی مهم سلطنت باختیارش گذاریم و مسند عالیخان محمد چون میدانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و اناث از گفته ملک نائب سیف الدین غوری بیرون نیستند او را مختار ساخته همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد سنجر ولد داؤد شاه را نابینا ساخته باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانید و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در اشعار همه جا محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون تتبع حالات و کما هو حقه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و همه کس قلمهای بیجا نهاده در تحقیق نشده اند القصه سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در امور دنیوی نظر بر یکسان داشته در عدل و داد میکوشید و در ابتدای جلوس مسند عالیخان محمد را خمیرمایه فساد دانسته در قلعه ساغر محبوس و مقید گردانید و او در همان روزها در آن حبس باجل طبعی درگذشت و مسعود خان ولد مبارک تنبول از خاصه را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود مثله کرده بر دار کشید و ملک نائب سیف الدین غوری را بمبالغه و ابرام تمام باز بمهم سلطنت بخلعت وکالت و پیشوائی و طرفداری پایه تخت سرافراز گردانید و بمشورت او پیرامون امور معظم مطلقا نمیگردید و بعضی برآنند که در مدت سلطنت او اصلا فتوری و قصوری بقواعد دولت راه نیافت درین اثنا بهادر خان و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت بدار الخلافه آمده لوازم تهنیت بجا آوردند و رای بیجانگر از وی در حساب شده ترک محاصره قلعه رایچور کرد و به نسبت زمان سلطان محمد شاه غازی باز باج و خراج بر گردن گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع ناظم داشت و این ابیات از وست

نظم آنجا که لطف دوست وهاب منصب مراد ✤ بخت سیاه وطالع میمون برابرست ✤ عافیت در سینه کار خون فاسد میکند ✤ حقیقی احمد دل که
از الماس نشتر میخورم ✤ خضر با سود است در بیع متاع عافیت ✤ میروم این جنس را از جای دیگر میخرم ✤ واز علوم متداوله با خبر بود و فارسی و
عربی را فصیح میگفت و هرگاه فتوحی روی مینمود سروری بر او غالب نمیشد و چون تکبر و کرهی با وی میسر نمیگشت و در مدت عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زنی
نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمه انعام و احسانش مستفید میگردیدند
چنانکه یکی از شعرای عجم بدکن آمده بوسیله میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیده بعرض گذرانید و در مجلس اول هزار تنگه طلا که عبارت از سه هزار تولچه باشد
جائزه یافت و معزز و مکرم و منقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون آوازه سخاوت و ذره پروری و قدر شناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ
شیرازی علیه الرحمه نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه بعضی موانع اراده اش از قوه بفعل نمی آمد و این خبر بمیر فیض الله انجو رسیده مبلغی زر از راه اعانت جهت خواجه بشیراز
فرستاده پیغام داد که اگر با تجدد و تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گرداند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم
بجای آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو بیش از پیش ممنون گشته عازم هندوستان شده آنچه
فرستاده بود برخی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نمود و بعضی را ادای قرض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد تا وقتی که بلاهور رسید آنچه داشت
یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد گازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد خرج
راه خواجه شده به هرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود بجانب هند دریا ببرند در اینحال خواجه باتفاق ایشان بکشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار
شد و قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد خواجه بیکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان که در هرموز میباشند
وداع نکرده ام ایشان را دیده ساعتی بر میگردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاده خود به
شیراز رفت غزل دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد ✤ بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد ✤ بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند ✤ زهی سجاده
تقوی که یک ساغر نمی ارزد ✤ رقیبم سرزنشها کرد کز این خاک در بگذر ✤ چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد ✤ بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر ✤
غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد ✤ شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست ✤ کلاه دلکشست اما بترک سر نمی ارزد ✤ بشو این نقش دستنگی که در بازار
یکرنگی ✤ لمعهای گوناگون می احمر نمی ارزد ✤ چو حافظ در قناعت کوش وز دنیای دون بگذر ✤ که یک منت دونان جهان یکسر نمی ارزد ✤ و چون این
غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی بتقریبی کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل باز گفت سلطان محمود شاه
فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از
فضلای آن دولتخانه بود هزار تنگه طلا تحویل نموده تا انواع امتعه هند خریده کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال
تکلف میپوشید و چون شاه شد در لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت دار خزاین الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت است و
وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شده ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای
یتیمان در گلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولت آباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبهای بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرد و جهت محدثان
اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان وظائف مقرر کرده در تعلیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد و بدیگر
مردم خود را بعد ستم کم کرده با رعیانه میگرمند و بخلاف سلاطین مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او رفت
[illegible] بت بر سر تربتش حاضر شده فاتحه خواند و خیرات کرد گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر بنیان رزم
[illegible] ت شاهی بی وجه سر سبز و شمشیر بسری برد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز ایام شاهی بهیچ جانب لشکر نکشید و بعیش و عشرت
[illegible] ندان ستم ظریف دکن او را افلاطون نام نهاده بودند نظم جوان شه بدولت جهان برگرفت ✤ بشاهنشهی چتر بر سر گرفت ✤

بسی سالها در جهان کام یافت + برادر رنگ بی رزم آرام یافت + و بواسطهٔ دفع چشم زخم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و بیان
این سخن آنکه بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی منظور نظر ملاطفت گردیده بخانه داری و حکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او یکی محمد و دیگری خواجه مقرب
درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال و اقران بر ایشان رشک و حسد برده زبان بدگوئی کشودند و هر دو برادر را
بتقصیر خیانت متهم ساختند و با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود و لیکن محمد و خواجه متوهم گشته رایت مخالفت و طغیان برافراشتند و
با هزار سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن بیچاره نیز بطفیل فرزندان باغی گشته باتفاق آنها بگردآوردن سوار و پیاده مشغول گشت
چنانچه دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان تعین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعهٔ سوم یوسف ترک را که از غلامان
ترک آنخاندان بود بدفع ایشان مقرر کرده با لشکری قوی روانهٔ ساغر گردانید و او بآنجا شتافته دو ماه در قلعه نشست و اکثر روزها خواجه با جمعی از بهادران
بیرون آمده با مردم بیرون جنگهای مردانه نمود و دستها بجا می‌آورد و از زبان تحسین و آفرین می‌شنید و گاهی برادر بزرگش محمد لعبر برده و شور و شین تمام
جلوه گر شده داد مردی و مردانگی میداد و چون قریب چهار صد جوان زبردست و فرزانه با ایشان طریق یکجهتی سپرده شمشیرها میکشیدند و یکبار بهیئت مجموعی بر قلب
سلطان روی می‌نهادند بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هر چند یوسف ترک در سعی نمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی سید محمد الملقب
بکالا پهار که از منصبداران جدید بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دو چار محمد شده شمشیر آبدار بر سر و یال یکدیگر انداختند و چون جنگ با
مغلوبه بود هیچکس بمدد محمد نرسیده یکدست آواز ضرب شمشیر سید محمد کالا پهار از سر بند مقطوع گردید و با وجود چنین حال فتح از جانب محمد شده همچنان از پشت اسپ
فرو نیامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب شام یکبار دیگر جنگ واقع شده لقائی از یکدیگر جدا گردیدند و بر خلاف عادت در آن شب هر دو
برادر در کنار خندق فرود آمده از بازی روزگار غافل گشتند و مردم در وقتی فرصت یافته کس نزد یوسف ترک فرستادند که ما دولتخواهان پادشاهیم و بنابر ضرورت
با مخالفان در ساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالیست در فلان وقت بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را کشته فلان دروازه را میکشائیم
میباید که جمعی از جوانان و بهادران مهیا گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد گشادن دروازه ایشان در آیند القصه یوسف ترک دویست جوان نامی مسلح و
مکمل گردانیده گفت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند و سر بهاء الدین خلف رمضان دولت آبادی را بریده نزد شما فرستند بقلعه در آمده متصرف گردید و الا
و بیامده مراجعت نمائید و چون جماعت مذکور بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین ولد رمضان دولت آبادی را بریده از بالای حصار بزیر انداختند و ایشان
مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه تا دمیدن سفیدهٔ صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان ماندند
و بنابرآنکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف ترک تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده در تنگنای
لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست بجا آورد و سلطان بعد از این فتح
باندک زمان بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه تپ محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نائب سیف الدین غوری که رکن اعظم خانوادهٔ
بهمنیه بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیته در جوار گنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی
مدفون ساخته چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر مقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم
بود که هیچکس در اجرای حدود شرعی تخلف و در هیچ مسئله توقف نمی نمود و وقتی در ایام شاهی او عورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهت اجرای حد شرعی بدار القضا
بردند چون بمحکمه حاضر شد قاضی از موجب مباشرت بآن عمل شنیع سوال کرد او جواب داد که اصلا اطلاعی ندانستم که این کار حرامست گمان من آن بود
که همچنانکه یک مرد را چهار زن حلالست زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بحرمت آن آگاه شدم
پیرامون آن نخواهم گشت و آن مکاره بدکاره بآن حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون ان کیدکن عظیم وضوح تمام پیدا کرد فی الجمله ایام پادشاهی
سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و نه ماه و بیست روز بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بیامن قدوم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه و مستحسن پیش گرفت و با ملازمان و دولتخواهان قدیم طریق مدارا و مواسا سپرده هر یک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صفدر خان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابت خان را که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده بودند خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام روانهٔ ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی را عهدهٔ پیشوائی و محمد خان خلف اعظم همایون را خدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و انمعنی ناموافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود و نیامده در صدد تقلیع وی برآمد چراکه اراده آن داشت که منصب وکالت باو داده پسرش حسین خان را سرنوبت سازد و با وجود آنکه مدعای تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ میبود سلطان غیاث الدین غایبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان می آورد که نزد مردم بسیار قبیح ست که غلامان را بر سر خلایق که دران میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینهٔ شاه را در سینه جای داده همگی همت بر عزل و معزول میداشت و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی بهنر تمام وقوف تمام داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین راغب وی گشته غایبانه اظهار محبت می نمود فقضارا تغلچین دران زودی در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید که شاید دختر خود را پیشکش نماید بذوق و شوق بی نهایت بخانهٔ وی رفت و تغلچین لوازم مهمانداری بر وجه دلخواه بجای آورده مجلس بزم بیاراست و چون نشاء شراب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادای کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و غیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود و غریق لجهٔ شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرمود و تامل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین به پرورشخواجه سرائی طرب نام که از غلامان قدیم او بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پیاله چند بهوش ربا درکارش کند و خود بهانه آنکه بحرم سرا رفته دختر را بیارد بیرون رفت و بعد از لحظه خنجر کشیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیفیت آنحالت مشاهده نموده با وجود آنکه حربه در دست نداشت همت بر دفع تغلچین برگماشت اما حریف شراب او را از پای در آورده بود و در حین قیام پایش برجای خوسوه از پای در افتاد و تا تغلچین خود را باو رسانید بهر حیله که بود برخاسته افتان و خیزان جانب نردبان دوید که خود را بزیر اندازد و تغلچین دنبالش کرده بنردبان آخرین بوی رسید و موی سرش گرفته بزیر کشید و بفر اقبال و سهمای شاه را باتفاق خواجه سرا بر پشت بسته بی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش بکند و سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب را لحظه بلحظه بیرون میفرستاد تا یگان یگان از مقربان و دولتخواهان او را بهانهٔ طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بیست و چهار کس معروض تیغ هلاکت گردید از دولتخواهان بزرگ کسی نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان از حرم طلبید چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین بشرط آئین با جوانان خاصه و بلواداران خویش بطریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارکباد سلطنت و درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانیده هر یک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را دو ماه بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه ۷۹۹ روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منتظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر مسند خلافت را متصرف شد

لمه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نائب و منصب امیر جملگی نوازش فرمود
و دولت تختگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر و نهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریهٔ والدهٔ سلطان غیاث الدین
بود مخدومهٔ جهان مدعو گردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسب تغلچین مرتبهٔ بلند شاهی
شته و تنخواهی شغل و نفاذ امر میباید که از گفته او تجاوز نکنی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین نیز هر روز و هر ساعت تحفه و هدیهٔ غیر مکرر بمخدومهٔ جهان
رسانیده خود را در دل او شیرین میساخت و سلطان داود شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور آغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی
مکحول گردانید دوم فیروزخان سوم احمدخان این هر دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاده نبودند و عم ایشان
سلطان محمود شاه بعضی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لایق بحال پادشاهزادهاست از قسم تیراندازی و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میر فضل الله
انجو که از سادات عظیم المرتبه شیراز و از تلامذهٔ ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید و بنابر آنکه
در الوقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادرزاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروزخان ولیعهد من است و بعضی اوقات او را
همراه خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان بارشیدتر ازین نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را
ولیعهد گردانیده در حین فوت فیروزخان و احمدخان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت
بر میان جان بستند و چون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروزخان و احمدخان که خواهر اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر انتقام تحریص و ترغیب نمودند
پس هر دو برادر قبول این معنی نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین از بعضی اشارات این معنی را فهمیده سخنان وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین رسانیده مرتکب گوشمال
ایشان شد و میخواست که از هر گونه آثار ناخوشنودی بر ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند
بجلال درآورده عنان بیان بجانب تقبیح خیانت شعار تافته من جمیع الوجوه ورساخته گفت که درین دو سه روز اگر فلک
فرصت دهد تا آنکه در خلوت بمخدومهٔ جهان بهر عنوان که بود سلطان
السلطان شمس الدین با وجود صغر سن باور نکرده تجویز آن نمی فرمود القصه مخدومهٔ جهان انواع فساد بظهور خواهند رسانید حاکم آن بلده که از غلامان
این دو برادر نیکی پسرت را از میان برداشته خود را که بهر شیئی ازین متهم انواع فساد اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند و سید نام حاکم آن بلده
شمس الدین را اقبل بنی اهتمام راغب و مایل ساخت و فیروزخان و احمدخان برین معامله اطلاع بهم رسانیده اسباب شاهی آنچه در دست و گنجید مهیا گردانیده کمر خدمتگاری
اتحاد ایشان بود مرتبهٔ شوکت و حشمت ایشان را افزود و در مقام امداد شد و اسباب شاهی آنچه در دست و تاج زرنگار و کلاه توکر درقوی
و بیانسپاری بر میان است لنظم چنین گفت فیروزخان مدارم دریغ از تو مالی و جان که اعمال ناشایسته از مثل اعمی ساختن
در صورت فیروزخان و احمدخان بسلطان شمس الدین ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که اعمال ناشایسته از وی مستقیم و راسخ بوده
سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ملک و ملت است بر خلائق واضح و لائحست اگر او را بجزا و سزا رسانند هر آینه بر جادهٔ مصادقت مستقیم و راسخ بوده
سلطان شمس الدین را پادشاه خواهیم دانست الا الیقین و دانند که آنچه از دست ما خواهد آمد در آن تقصیری نخواهیم کرد و سلطان شمس الدین باستصواب تغلچین و مخدومهٔ جهان
جوالی که موجب اشتغال آنها نبوده باشند و الی ساخته ایشان را در دشمنی خود تیز گردانید پس هر دو برادر بسرکاری سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بگمان آنکه لشکر
تختگاه با ایشان ملحق خواهند شد متوجه حسن آباد گلبرگه شدند و برخلاف قرارداد خاطر چون از آب بهوره گذشتند و کسی از مردم دار الخلافه نزد ایشان نیامد
انجا توقف نموده گفتند که بنکر ایرا اصل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی بر سر فیروزخان گرفته احمدخان بمنصب امیر الامرائی و سید بمنصب نوبت
مشغول شدند و بمنصب وکالت نامزد گشتند و بحسب یکی از مردم را که همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب بهوره پیشتر شدند بعد از آنکه بیمار گردید
حسن آباد گلبرگه رسیدند تغلچین زر و افر از خزانه برآورده با امرا و سپاه قسمت نمود و سلطان شمس الدین را برداشته بمقابله فیروزخان شتافت و در حوالی قصبه
عادات صفین و موجهات طرفین اتفاق افتاده جنگی در کمال صعوبت و شدت واقع شد فیروزخان و احمدخان شکست یافته با اعوان و انصار بجانب
سوریه گشتند و استقلال مخدومهٔ جهان و تغلچین بدرجهٔ اعلی رسیده طبائع خلائق در گاه متغیر گردید و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروزخان میل کر

پیغام دادند که صلاح در انست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد گلبرگه در آئی و درچنین وقت کار خود بسازی و فیروزخان و احمد خان
را با خود یکدل و یکجهت دانسته میر غیاث الدین رحمة الله و فضل الله انجو و سید کمال الدین طویل القد و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومهٔ جهان و تغلچین فرستاده
که بگفته بعضی از مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدیم اکنون ازان پشیمان و شرمساریم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که ما هر دو برادر بدار الخلافه آمده
در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمائیم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومهٔ جهان و تغلچین ازین سخن خوشحال گردیده استمالت نامه مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند
و هر دو برادر در رفتن بدار الخلافه متفکر گشته بالای بام مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسن آباد گلبرگه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان روز افزون آمدم
که ترا بحسن آباد گلبرگه برده پادشاه سازم برادران آنرا بفال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد گلبرگه آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین و فیروزخان خوف
شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از دو هفته روز پنجشنبه بیست و سوم ماه صفر سنه ثمان و سبعمائه فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت از عقب
او سه صد جوان بهادر که با وی یکجهت بودند حسب الحکم عده یک یک و دو دو درون قلعه مجتمع شدند آنگاه فیروزخان کس بطلب احمد خان فرستاد و چون او
برق آسا حاضر گشت فیروزخان بتغلچین گفت دو سه کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و اراده پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف
شوند تغلچین قبول اینمعنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کرا فیروزخان بطلبد پرده داران مزاحم نشوند فیروزخان تغلچین را بحرف و
حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد تا آن دو سه کس را باندرون بیاورد و احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان آمده بودند نزدیک دروازه
آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمد خان چون دید که کار ازین و آن گذشته و طشت او از بام افتاده
باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانید و بی توقف بدرون در آمده پسران تغلچین با شمشیر برگرفتند و جمیع نزدیکان
که با فیروزخان زبان داشتند علت الطبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب زرخانه که در آن
نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سه صد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب قرار داد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند در آویخته بنیاد حیات آنها را
زیر و زبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروزخان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده در همان زرخانه محبوس ساختند و فیروزخان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه
شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزشاه جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دیوانهٔ کشمیری جاری شده بود خود را ملقب بروز افزون شاه گردانید
و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمات سلطنت استقراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده
بقلعهٔ بیدر فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود نابینائی او را مقابل نشانیده
بیک ضرب شمشیر هلاک ساخت و مخدومهٔ جهان و سلطان شمس الدین از سلطان فیروزشاه الملقب بروز افزون شاه بالحاح و مبالغه تمام رخصت زیارت مکهٔ معظمه
حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنجهزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف هند جهت ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه
عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمائه در مدینهٔ منورهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فوت شد و در ان زمین عنبر آگین مدفون گشت مدت سلطنت
سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود

آرایش باغ چمن روزگار بهار سلطنت و اقبال ابو المظفر الغازی سلطان فیروزشاه بهمنی الملقب بروز افزون شاه بن داودشاه بهمنی

چه فیروزشاه آن شهنشاه دین ... سزاوار تاج و تخت و نگین
بتائید یزدان و نیروی بخت ... خداوند کشور شد و تاج و تخت
بروز تجمل از مهر و ماه ... بسر بر نهاد از کیانی کلاه
در گنج بگشاد و لشکر نواخت ... اندر بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

[illegible] الاقتدار بهره می خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد

ذکر سلطان فیروزشاه بهمنی

[ف]یروزشاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و آن خاندان را بلند آوازه گشت و از رایان بیجانگر که هیچ کشورکشائی
[...]ن خود دختر نداده بودند دختر گرفت و در لوازم غزا و جهاد از خود بتقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار کرد
[...]ی مملکت بهمنیه و بیجانگر گشته قلعه بنکاپور و خلاصه مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسیست از شاهان دکن که بصورت
[...]ساخته بر سر نهاده و در سخاوت که پادشاهان را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشیده نام نیک بیادگار گذاشت و از محرمات غیر از استماع
[...]سرایی پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت و اکثر روزهای متبرک الصوم و صلوة گذرانیده هیچ فریضه از او فوت نمیشد و همیشه بر زبان
[...] این دو منهی شرعی و لکیر و آزرده ام اما چون نغمه مرا در کرخ مشغول میسازد و آن دیگر در نفس من انگیز فتنه نمینماید از درگاه غفار ستار
[...] ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام ... بنابر آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت با علما و فضلا گفت زیاده از چهار زن اصیل
[...]ه مرا بدین دو امر مواخذه و معاقب نگردانند و بنابر آنکه ... یکی را صیغه طلاق گفته دیگری را العقد باید در آورد و بعضی راهی دیگر در پیش نهادند
[...]ن کردن پس چاره این کار چیست بعضی گفتند چه ستم از چهار زن یکی را صیغه طلاق گفته و دیگری را ... میر فضل الله انجو جواب داد که متعه در زمان حضرت
[...]ت طبیعت شاه اسلام پناه بیشتر از وکالت پناه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله انجو جواب داد که فرقه اثنا عشریه مباحست اگر
[...]حمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و در زمان خلیفه اول بوده و در عهد خلیفه دوم برطرف شده با وجود آن در مذهب امامیه که فرقه اثنا اسلامند مباحست
[...]بهار متعه کرده نگاه دارد بشهرت علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم و بخاری و مشکوة حدیث در بیان آن
[...] در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بوده است هر آینه سلطان فیروزشاه بشعار طائفه امامیه عمل کرده در یکبار روز هشتصد زن را صیغه متعه خواند
[...]ی محمد قندهاری آن پادشاه بتشریع هر روز ربع جزو کلام الله مینوشت و روزگار شریف بعد از پرستش خالق پرسش احوال مخلوق صرف مینمود
[...]مه بهر با علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه گویان و ندیمان خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و مرتبه شاهی استظهار نداشته این جماعت
[...]ادرانه سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم شاه هستم ناچار شاهانه با اهل سلوک میکنیم تا شوکت و صلابت پادشاهی
[...] کرده مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگوئید
[...]جا کرده مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما ... میخواهم که بی تکلیف اهل کرده بود که وقت شب نشینی هر گاه
[...]با من همان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و امرائی هر دو حظی وافر داشته باشم و از این مردم که گفته شد تکلیف اهل کرده بود که وقت شب نشینی هر گاه
[...]که خواهند بیایند و هر گاه که خواهند بروند و در مجلس ... از اول وشمشیر ... هر چه اراده کنند از زمان ... درگاه بی تامل حاضر سازند و بجز در چیزی هر چه خواهند بگویند
[...]و بشنوند یکی از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آنرا از وقت دیوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند روزی ملا اسحق سرهندی که مردی دانشمند
[...]و اهل طبع بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند و این معنی موافق مزاج پادشاهان نیست و حکایت سلطان
[...]محمود سبکتگین و حکیم ابوریحان منجم متقوی کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملا اسحق تفصیل آن گفت سلطان فیروزشاه بخندید
[...]و گفت شاهانی که بعلم و فضل و انصاف اتصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزند خدا نکند که این صفت در جبلت من کوزه باشد و مردم آگاه کرد ایشان را
[...] در خدمت ملوک آشنا نیستند و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد ندیده اند که سلطان فیروزشاه بهمنی اگر بدین صفت و دعوی اعجاز مینمود و امیر سید
[...]واگر خود را سر آمد ملوک نامدار میگرفت بیشتر مینمود و امثال این حکایت ملا داود بیدری در قضایای سلطان فیروزشاه زیبا ایستاده نوشته لیکن بنابر آنکه
[...] موجب اطناب میگشت محمول بر آنکه بسیار تفصیل آن است ... چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان ماجرای ایشان و میان آن مناسب بود که آنرا
[...] از جمله بعضی واجبی دانسته چنانکه ملا داود بیدری مذکور کرده است در این نسخه مرقوم گردانیم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم نادر روزگار بوده که مهارت
[...] عجیب از او واقع میشد و او بواسطه وفور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان بسلطان محمود استغنائی رسیده و از این بگذر از ... وقتی که سلطان محمود
[...] در قلعه غزنین در بالای کوشک بهشت آئین که چهار در داشت نشسته بود و حکیم ابوریحان منجم از در در آمد سلطان روی بوی کرده گفت حکم کن که من از این چهار دروازه
[...] قلعه از کدامین بیرون روم ابوریحان منجم اصطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و بر پاره کاغذ چیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد

بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشگافند و از آن جانب بیرون رفت منجمان آن کاغذ را برآورده دیدند که نوشته بود که از چهار
دروازه بیرون نرود و دیوار از جانب شرقی شگافته بدر رود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک بزیر اندازند و ظاهرا در انجا دام مانند
چیزی بسته بودند که بران آمده آهسته بزمین رسید و هیچ رنجی و نکبتی بپیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود بستد و بسلطان داد که ببین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جائی بلند بیندازند لیکن بسلامت بزمین فرود آیم و این حکم هم موافق
طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را محبوس و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده بخواند و
گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند تست و در رنجست از امروز تا سه روز دیگر از آن محنت
نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی و بهره از تنجیم
مردم را اعتبار کنی القصه روز سوم احمد بن حسن میمندی که فرصت میطلبید فرجه یافته در شکارگاه سخن منجم در میان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم
که چنان دو حکم بدان نیکویی کرده بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت آنچه من میدانم تو ندانی این مرد در علم نجوم نظیری نیست اما
حکیم کامل آنست که مزاج دان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کودکانند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و از امروز اگر یکی
از آن دو حکم خطا شدی صواب بودی پس در همان روز حکم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود و حکیم ابوریحان منجم اول فال بین را که بر سر راه بود دیده غروری که در
علم نجوم داشت از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر میخواهی سخن بر وفق
مزاج من گوی نه بر وسعت علم که یکی از شرائط خدمت سلاطین اینست نظم سخن به که با صاحب تاج و تخت * بگویند سخته نگویند سخت * سخن کان بر ابرو در آرد گره
اگر آفرینست نا گفته به * و سلطان فیروز شاه هر سال از بندر گوه و دابل چندین جهازات باطراف فرستاده حکم میفرمود که تحفه و امتعه هر ولایت را بیاورند و
میگفت که بهترین تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاه را سعی واجبست که مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند تا بنیان
همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده ازین سبب زبده و خلاصه اهل عالم در خدمتش مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند نظم
فیض انعامش چو چشمه در جوشش * صیت کرمش چو نغمه در گوشش * طبع کرمش چو مهر انور * خلق انفسش چو عود مجمر * در انجمن عجم بساطش
در بادیه عرب سماطش * خلقش بهار خوی کرده * طبعش ز نسیم گوی برده * یک خنده بهار از نگاهش * یک گوشه سپهر از کلاهش * هم عشق پسند و
هم خرد دوست * او مغز و جهان و نه فلک پوست * و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت
و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یا دو بار می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چند گاه
عروجی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود بیدری تاریخ تحفة السلاطین را
بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز
شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعد الدین
در علم معانی و بیان و اگر احیانا بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و افاده میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب
ملا سعد الدین تفتازانی ست آن شهنشاه بی نظیر اینهمه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه
محمد تغلق شاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر بایشان داد و از ایشان برای فرزندان دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه
دختر ملک نائب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان
الموسوم بمیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزنان پری پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری
در کنار بهیوره موسوم بفیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک

ضلع آن تا آب متصل ست از گچ و سنگ احداث فرموده آب بهوره را بریده بدرون قلعه در آورد و در رود آب کوشکهای عالی هم مشابه مهیا گردانیده هر یکی را
بیگی از حرمهای خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از آن تجاوز ننمود والقصه از جمله قوانین وضعی یکی
اینست که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که آنها همزبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی میل وافر داشت
عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و نه نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه داشتند و نشو و نما یافته بودند و
کمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاه داشته بود و خدمتگاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل عربی زبان بودند و در آن
محل زنی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضائع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام وکلای او بعرب
آمد و شد داشتند که هرگاه یکی ازین نه زن و یا یکی از خدمتگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری
می آوردند و برین قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتگاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان چین و فرنگ و ختای
و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی و غیر ذلک برین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز بیکی ازین محلها رفته
با ایشان نوعی زندگانی مینمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را مبتدا انست خوانده علمای
هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفته سبحان الله همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت
او نیز بهترین و خوشترین دینهاست و در هیچ دین زنان از مردان اجنبی روی نمی پوشیدند و شراب که ام الفساد ست حرام نبود الحمد لله که این هر دو امر در عهد
سلطان الانبیاء و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله وسلم برطرف شده است و سلطان فیروز شاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت
برادر خود احمد خان را خطاب خان خانان داده امیر الامرا گردانید و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب قابلیت
و کمال نموده بود وکیل السلطنه ساخته ملک نائب خطاب داد و بسیاری از بهمنیه را نیز صاحب دخل گردانیده ایشان را بزرگ نمود و باتفاق مورخین بیست
و چهار مرتبه غزا با کفار کرده است ملا داود بیدری و صاحب سراج التواریخ وغیره چند جنگ مشهور و حاکم قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از الجمله یکی اینست
که در سنه احدی و ثمانمائه دیو رای والی بیجانگر با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز بقصد تسخیر مدکل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات مابین
دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان فیروز شاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه حسن آباد گلبرگه نهضت فرمود و بقلعه ساغر رسیده عرض
لشکر دیده دوازده هزار سوار بقلم در آورد و پس نخست یکی از زمینداران ساغر را که کافری بیباک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که کولی بودند
بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از مهم ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد در ظل رایات جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بمدافعه دیو رای
متوجه گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگهه والی قلعه کهترله بحمایت و مدد حکام مندو و آسیر و بتحریک و تحریص رای بیجانگر بمملکت برار در آمده تا حوالی قلعه ماهور تاخته
و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فرو گذاشت نکرده ازین سبب تمامی لشکر برار و
دولت آباد را بدفع آن فتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب دیو رای گردید و چون موسم برسات بود و آب کشنه طغیان داشت
دیو رای در آنطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام
جوابی که موجب تشفی خاطر سلطان گردد ندادند بلکه یکی از ماموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شده بود چون آثار کلفت از چهره سلطان
مشاهده کرد زمین خدمت بوسیده از وفور اخلاص عرض داشت که اگر حکم شود بنده سراج که بر منهاج دولتخواهی جانفشانی ثابت قدم ست با بعضی از اقارب خود
که محل اعتماد را اشناها از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیو رای یا پسر او رسانیده اساس حیات شان بخنجر و کتاره از پای در آورم
بشرط آنکه چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولوله پدید آید چهار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده بهر راه از تصرف کافران بر آورده داد آنگاه
شاه نیز بفراغت تمام معبر شده و مار از نهاد کفار بر آورد و پس سلطان فیروز شاه تجهیز آن مهم کرده در اندک مدت دو بیست سوار را که باصطلاح مردم دکن

بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشگافند و از آن جانب بیرون رفت و پیش از آن کاغذ را بر آورده دیدند که نوشته بود که از چهار
دروازه بیرون نرود و دیوار از جانب شرقی شگافته بدر رود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک بزیر اندازند و غلام او را در آنجا دام مانند
چیزی بسته بودند که بران آمده آهسته بر زمین رسید و هیچ رنجی و ملالی به پیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود بستد و بسلطان داد که ببین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جائی بلند بیندازند لیکن بسلامت بر زمین فرود آیم و این حکم هم موافق
طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را محبوس و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده بخواند و
گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند تست در رنج است از امروز تا سه روز دیگر از آن محنت
نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی بدین قسم
مردم را اعتبار کنی قضا را روز سوم احمد بن حسن میمندی که فرصت میطلبید فرجه یافته در شکارگاه سخن نجوم در میان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم
که چنان دو حکم بدان نیکوئی کرد و بجای خلعت و تشریف بند و زندان یافت سلطان گفت آنچه من میدانم تو ندانی این مرد در علم نجوم نظیری نیست اما
حکیم کامل آنست که مزاجدان باشد زیرا که پادشاهان بر مثال کودکانند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند توان شد و در آن روز اگر یکی
از آن دو حکم خطا شدی صواب بودی پس در همان روز حکم نجات حاصل شد که فال بین گفته بود و حکیم ابوریحان منجم اول فال بین آنکه بر سر راه بود دیده غروری که در
علم نجوم داشت از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته گفت اگر مرا میخواهی سخن بر وفق
مزاج من گوی نه بر وسعت علم که یکی از شرائط خدمت سلاطین اینست نظم سخن به که با صاحب تاج و تخت ¤ بگویند سنجیده نگویند سخت ¤ سخن کان بر ابرو در آرد گره
اگر راستست ناگفته به ¤ و سلطان فیروز شاه هر سال از بندر گوه و دابل و چیول جهازات باطراف فرستاده حکم میفرمود که تحفه و امتعه هر ولایت از اسپ و برده و
میگفت که بهترین تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجب است که مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند و با ایشان صحبت ورزیده
همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده از این سبب زبده و خلاصه اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند نظم
فیض انعامش چو چشمه در جوش ¤ صیت کرمش چو نغمه در گوش ¤ طبع کرمش چو مهر انور ¤ خلق نفسش چو عود و مجمر ¤ در انجمن عجم لسانش ¤ طوطی
در بادیه عرب سحبانش ¤ خلقش بهار خوی کرده ¤ طبعش ز نسیم گوی برده ¤ یک خنده بهار از نگاهش ¤ یک گوشه سپهر از کلاهش ¤ هم عشق پسند و
هم خرد دوست ¤ او مغز و جهان و فلک پوست ¤ و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت بزبان ایشان سخن میگفت
و قوت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یا دوبار می شنید دیگر از خاطرش محو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چندگاه
عروجی تخلص میکرد و چندگاه فیروزی و جهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود بیدری تاریخ تحفة السلاطین را
بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصا تفسیر اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز
شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا سعد الدین
در علم معانی و بیان و اگر احیانا بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و افاده میپرداخت و از برکت میر فضل الله انجو که از شاگردان خوب
ملا سعد الدین تفتازانی ست آن شهنشاه بی نظیر اینهمه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی پایه از دانش پادشاه
محمد تغلق شاه افزوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر بایشان داد و از ایشان برای فرزندان دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه
دختر ملک نائب میر فضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان
الموسوم بمیر شمس الدین محمد انجو تزویج فرمود و طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزنان پری پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری
در کنار بهوره موسوم بفیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و بازار و دکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک

ضلع آن تا آب متصل ست از گچ و سنگ احداث فرموده آب بهوره را بریده بدرون قلعه درآورد و در دو آب کوشکهای عالی هم مشابه مهیا گردانیده هر یکی را
بیکی از حرمهای خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از آن تجاوز ننمود و القصه از جمله قوانین وی یکی
اینست که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهر کدام زیاده از سه کنیز خدمتگار که آنها هم زبان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی میل وافر داشت
عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و نه نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و انجا نشو و نما یافته بودند و
بکمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی محل نگاه داشته بود و خدمتگاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل عربی زبان بودند و در آن
محل زنی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضایع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوام وکلای او بعرب
آمد و شد داشتند که هر گاه یکی ازین نه زن و یا یکی از خدمتگاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری
می آوردند و برین قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتگاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان چین و فرنگ و خطای
و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی و غیر ذالک برین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز بیکی ازین نه محلها رفته
با ایشان نوعی زندگانی مینمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را ملتفت خوانده و علمای
هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفت سبحان الله همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت
او نیز بهترین و خوشترین دینهاست و در هیچ دینی زنان از مردان اجنبی روی نمی پوشیدند و شراب که ام الفساد است حرام نبود والحمد لله که این هر دو امر در عهد
سلطان الانبیاء و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شده است و سلطان فیروزشاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت
برادر خود احمد خان را خطاب خان خانان داده امیر الامرا گردانید و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار کسب قابلیت
و کمال نموده بود وکیل السلطنه ساخته ملک نایب خطاب داد و بسیاری از بهامنه را نیز صاحب دخل گردانیده ایشان را بزرگ نمود و باتفاق مورخین بیست
و چهار مرتبه غزا با کفار کرده است ملا داود بیدری و صاحب سراج التواریخ و غیره چند جنگ مشهور و نام قوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از انجمله یکی آنست
که در سنه احدی و ثمانمایه دیو رای والی بیجانگر با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز بقصد تسخیر مدکل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات مابین
دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان فیروزشاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه حسن آباد گلبرگه نهضت فرمود و ببلده ساغر رسیده عرض
لشکر دیده دوازده هزار سوار بقلم درآورد و پیش تخست یکی از زمینداران ساغر را که کافری بیباک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که کولی بودند
بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از ممر ایشان جمع کرده چون لشکر برار و دولت آباد در ظل رایات او جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بمدافعه دیو رای
متوجه گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگهه والی قلعه کهرله بحمایت و مدد حکام مندو و آسیر و بتحریک و تحریص رای بیجانگر بمملکت برار درآمده تا حوالی قلعه ماهور تاخته
و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فرو گذاشت نکرده ازین سبب تمامی لشکر برار و
دولت آباد را بدفع آن فتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب دیو رای گردید و چون موسم برسات بود و آب کشنه طغیان داشت
دیو رای در آن طرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروزشاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام
جوابی که موجب تشفی خاطر سلطان گردد ندادند بلکه یکی از ماموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران شده بود چون آثار کلفت از چهره سلطان
مشاهده کرد زمین خدمت بوسیده از وفور اخلاص عرض داشت که اگر حکم شود بنده سراج که بمنهاج دولتخواهی جانفشانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود
که محل اعتماد و راشانیند از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیو رای یا پسر او رسانیده اساس حیاتش بر انجخره و کناره از پای درآورم
بشرطی که چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و ولوله پدید آید چهار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده نهر را از تصرف کافران برآرند و انگاه
شاه نیز بفراغت تمام معبر شده دمار از نهاد کفار برآورد و پس سلطان فیروزشاه تجهیز آن نمیفی کرده و در اندک مدت دویست سبد را که باصطلاح مردم دکن

توکره گویند ودر چرم گاو گرفته مهیا ساخت وقاضی سراج با هفت جوان یکدل ویکزبان در لباس فقیران ومجهولان از پایین آب گذشته بار دوی
دیورای در آمد ودر خرابات خانه فروکش کرده با قحبهٔ پرعشوه وکرشمه طرح عاشقی انداخت وخودرا عاشق وشیدا باز نموده در نیاز باشی مجنون ساختگی تقصیر
نکرد قضارا درهمان روز قریب بشام آن پاتره خودرا بزینت زیور آراسته برجناح رفتن شد وقاضی چنانکه شیوهٔ عاشقی وبی صبری وبیقراریست از روی
اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب جفاکار عزیمت کجا داری وباین کار وجدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی پاتره گفت رای زاده جشنی بزرگ ترتیب داده
حکم کرده است که امشب دران مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی گفت هیهات هیهات که من در فراق تو چون توانم زیست بباید که مرا نیز
همراه خود بآن مجلس بری پاتره گفت دران مجلس غیر از اهل طرب ونغمه دیگری راه ندارد وتو ازین بهره نداری قاضی گفت از نغمه وساز آنچه تو داری من نیز دارم
وبعضی چیزهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت پاتره از روی تمسخر مندل خودرا که نوعی از سازهای هندوست پیش وی انداخت که این را بنواز
قاضی بمندل نواختن وسرود خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن پاتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن عین عزت وحرمت ماست وبدین صورت
قاضی ویاران او باتفاق قحبه متوجه بارگاه رای زاده شده بمجلس او درآمدند نظم بدیدند بزمی چو باغ بهشت ❊ سراپردهٔ پرنیانی سرشت ❊ همان رای زاده براورنگ زر
سراسر برآموده دُر وگهر ❊ زسر تا قدم زیور هندوی ❊ به بخشید زو چشمها را نوی ❊ زهر دو طرف مهتران کنهر ❊ بزیور درخشان کمر در کمر ❊ چنانچه رسم
وکسبت لولیها وقحبها جوق جوق برقص درآمده ساحریها کردند وهنرها که داشتند همگی نمودند وچون نوبت ببازیگران رسید قحبه غافل از بازی روزگار
قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل کرده بمجلس درآورد وایشان بصورت زنان خودرا آراسته کرشمه کنان بجلوه گری
درآمدند ودر مندل نوازی ومسخرگی ونقش وصوت وحرکات وسکنات ساحریها کرده رای زاده را غریقهٔ تماشای خود ساختند وبعد ازان چنانچه رسم
مسخرگان آندیارست هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک رای زاده شدند وجا بجا نموده هر دو یکبار کتارها را بر سینه وشکم
او که ولیعهد دیورای ومدار الیه وی بود زده متوجه دیگران شدند وآن پنج شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش برآواز بودند سراپرده را شگافته
بسرعت هرچه تمامتر خودرا باندرون انداختند وهندوان که اکثر کیف شراب در سر داشتند زخم زده چراغ ومشعل که دران مجلس بود همه را کشته از شگاف سراپرده
بدر رفتند وخودرا بگوشهٔ کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند نظم بوا اندر آمد قاضی چو غرنده شیر ❊ سوی رای زاده در آمد دلیر ❊ ورا کشت وبر دیگران حمله کرد ❊
دمار از هندوان برآورد گرد ❊ ومردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند وشعور تمام نداشتند سراسیمه وحیران گشتند وغلغله وآشوب معسکر
باوج سموات رسید ودر آن شب تاریک تر از دل عشاق هجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد وبعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با ده دوازده هزار
سوار از آب گذشته ودیورای را با پسرش کشته است وبعضی گفتند پیادهای مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند وشبیخون آورده القصه چون آن
شب دیجور وهولناک بود وطول وعرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود وامرا وسپاه در جای جمع ومستعد شده بهیچ جهه از خیمها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار
مسلمان رسیدها که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته واسپان آشنا گذرانیده از آب معبر شدند وپیادهائی که در کنار آب هوشیاری ومحافظت اقدام
می نمودند از فرود آمدن لشکر اسلام وغوغای اردو بیدست وپا شده هریک بجائی فرار نمودند ووقت سحر سلطان فیروز شاه نیز با بقیه لشکر بخاطر جمع از آب
گذشته نزدیک بسپیدهٔ صبح براردوی کفار تاخت وچون لشکر دیورای متفرق بود واز مرگ کشته شدن پسر هوش وعقل دیورای برجا نمانده بود تابوت پسر را برداشته
پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد وسلطان غنیمت تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نمود ودر چند موضع مقابله ومقاتله اتفاق افتاده هر کرت
بیامن سعی ونیکو خدمتی وکیل الشاهی میر فضل الله انجو نسیم فتح وظفر وفیروزی بر پرچم سپاه سلطان فیروز شاه وزیده از کشته هندوان پشته پدید
آمد ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ لیکن بعد ازانکه دیورای در قلعه بیجانگر متحصن گشت از جنگ صف متقاعد گردید وسلطان فیروز شاه
خانخانان ومیر فضل الله انجو شیرازی را بتاخت وتاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی ومعموری بود گسیل فرمود وقاضی منهاج را منصبی که
درخور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته از جملهٔ امیران صاحب شکوه گردانیده همراه خان خانان تعیین نمود وایشان حسب الحکم در لوازم نهب وغارت

دقیقه فروگذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد براهمه از ذکور و اناث قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان
شده بودند برهمنان صاحب اعتبار بیجانگر بدیو رای عرض کردند که رعیت جمیع ممالک ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدهیم می باید که رای بر حقیقه تمهید
در مقام کارسازی شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد و دیو رای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مختار ساخت که با آنچه
توانند رای را با مسلمانان کرده اسیران را رهائی دهند ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با امیر فضل الله انجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک
هون از اصل خزانه عامره ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق السعی خدمت کرده بندیان خود را خلاص سازند پس شش لک هون براهمه و رعایا پنج لک
هون دیو رای از خزانه میر فضل الله انجو شیرازی فرستادند میر فضل الله از روی اخلاص الیتام را در نظر سلطان آورده بتحسین و آفرین سرفراز گشت از طرفین چنانچه
رسم و قاعده است لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرار داد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که بقرایا و رعایای یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند و سلطان
فیروزشاه بعد از اتفاق صلح جمیع بندیان را از لشکر سر داده عازم مراجعت گردید و چون از آب تمهندره گذشت پولاد خان ولد صفدر خان سیستانی را بضبط
مابین دو آب مامور ساخت و بر جناح استعجال بحسن آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی روی داد در اوایل سنه اثنی و ثمانمائه قاصد گوشمال نرسنگهه
گشته بدان طرف برار متوجه گشت و شکار کنان چون بماهور رسید مقدم آنجا که بوسوسه نرسنگهه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیله مقربان درگاه امان خواسته
بپای بوس مشرف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه دیگر در ماهور توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد
از آن بحوالی قلعه کهترله رسید نرسنگهه کافر که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آنطرف با و تعلق داشت کس نزد حکام
خاندیس و مالوه فرستاده و طلب امداد نموده و ایشان بنابر آنکه در دفعه اول بملاحظه استیلای نرسنگهه کمک فرستاده بودند درین دفعه خرابی و استیصال او را از خدا خواسته
در باب بجواب جنانی اقدام نمودند اما نرسنگهه با وجود اینحال بمقابله سلطان فیروزشاه را بر خود قرار داده لشکر آراست و دو منزل از کهترله پیشتر شده در ایقاع جنگ
ثابت و راسخ گشت سلطان فیروزشاه میخواست که خود سوار شده مصاف دهد خانخانان و میر فضل الله انجو شیرازی بعرض رسانیدند که اگر این خدمت
به بندگان درگاه رجوع شود بتوفیق الله دفع شر این کافر باحسن وجوه بتقدیم خواهد رسید و این سخن مقبول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مامور گردانیده
ایشان نخست نامه به نرسنگهه نوشته در باب اطاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرسنگهه ستیزه را از دست نداده صفها بیاراست و
خانخانان و میر فضل الله انجو نیز بهمت ترتیب افواج و سپاه گماشته بر غنیم حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نمود و شجاعت خان و دلاور خان و رستم خان
و بهادر خان که از امرای معتبر شاهی بودند درجه شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند خانخانان که در میمنه بود و میر فضل الله
انجو شیرازی در میسره با جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشتند درین اثنا شخصی بمیر فضل الله گفت که خانخانان نیز بدرجه شهادت رسید میر فضل الله در اخفای
این سخن اهتمام کرده داد و ولیست جوان پیش شده بفرمود تا نقاره شادیانه نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود بکمک در رسید بالآخره باین نوید
جوانان که پراگنده شده بودند فوج فوج بمیر فضل الله انجو ملحق گشتند و میر فضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانیده چون خبر کشته شدن خانخانان غلط
بود بی توقف خود را بوی رسانید و یکدیگر پیوسته کوسل رای ولد نرسنگهه رای را که در معرکه ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا حد
کهترله دنبال کردند و بر یکبیس هم نکرده قریب ده هزار کس هندو از سوار و پیاده بقتل آوردند و نرسنگهه بهزار محنت خود را بقلعه رسانیده در برروی خویش بست
و لشکر اسلام بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون و متعلق شده امان خواستند خانخانان و میر فضل الله انجو جواب دادند که ما را درینباب اختیاری
نیست الا آنکه نرسنگهه بسباط بوس سلطان مشرف شود و الا بهیچ صورت نخواهد بست پس نرسنگهه و خویشان او بالمجبور بمعسکر سلطان فیروزشاه بود رفته تضرع نمودند که ما
بندگان سلاطینیم و از روی جهل جسارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را بخانخانان و میر فضل الله انجو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان
و سلک باجگزاران خود شمرده قلم عفو بر جرائم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جاده عبودیت
ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروزشاه نرسنگهه را بخلعت و کلاه زردوزی که عنایت سرشار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس

او در سلک خدمتگاران خاصه جای داده چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفائس گرفته از سر تسخیر قلعه کهرله درگذشت و چون خانخانان
و میر فضل الله انجو بلشکر بزرگ ملحق گشتند نرسنگه را رخصت داده مظفر و منصور با غنائم موفور بدار الملک حسن آباد گلبرگه بازگشت و از آنکه آن فتح بنام
میر فضل الله انجو شیرازی شده بود بمراتب علیه ترقی کرده بمنصب سرلشکری برار مخصوص سرفراز گردید و در سنه اربع و ثمانمائه از درگاه امیر تیمور صاحبقران
اخبار متواتره رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری
شود یکبار دیگر خود بنفس نفیس باز بهندوستان درآید ازین سبب سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش بینی امیر تقی الدین محمد داماد میر فضل الله انجو را با مولانا
لطف الله سبزواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور
صاحبقران فرستاد و ایشان چون باستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافته مدت ششماه در ملازمت آنحضرت
بسر بردند و وقتیکه پیشکشها درجهٔ قبول یافت و التفات بیرون از حد و حساب مشاهده کردند بوسیله بعضی از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه
بهمنی از مدتی تا درگاه عالم پناه دست خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده اراده وی آنست که هرگاه حضرت بجانب دار الخلافه دهلی توجه فرمایند یا یکی از
شاهزادگان عظام بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت بر میان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته بتقدیم رسانیده بعنایت حضرت سرفراز شود پس
امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک آورد که ما شاهی دکن و گجرات و مالوه را بفیروزشاه داده حضرت جمیع لوازم
سلطنت فرمودیم و بدین مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشتند و در وقت رخصت ایلچیان برای او کمر و شمشیر
مرصع و چهار قبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسپ نامی که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بودند ارسال داشت و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در
پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروزشاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما برادرانیم و باید
همگی باتفاق باشیم تا از صدمه سپاه پادشاه دهلی مصون و محروس مانیم و آسیبی بما نرسد و راجه بیجانگر نیز طرح آشنائی و خصوصیت انداخته مخفی پیغام داد
که هرگاه شما را احتیاج بکمک افتد اعلام نمائید تا حتی المقدور لوازم اعانت و امداد بجا آوریم ازین سبب رای بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغیر سلوک نموده
مدت سه چهار سال باج و خراج مقرری را ادا نکرد و شاهان مالوه و گجرات اگرچه بحسب ظاهر ملائمت میکردند لیکن از صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش
شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده در طلب باج و خراج شدت نمی نمود بلکه بتغافل گذرانیده در کمین فرصت میبود تا آنکه دختر زرگری مایهٔ آشوب
گشته فتنه خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در حمایل مقصود کرده کامروا گشت و شرح این داستان چنانچه ملا داود بیدری مرقوم گردانیده برین
نهجست که دران سنوات از حسن اتفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سفلی باشد در ولایت مدکل خدای سبحانه تعالی جل شانه زرگری را که از کمال
مفلوکی و مجهولی همسایگان او را بنامی نشناختند دختری پرتهال نام پری پیکر ماه منظر که نقاش قدرت در لطف ترکیب و آرایش چهره او کمال قدرت ظاهر ساخته بود

نظم
پری پیکر نگاری سرو قدی ٭ که حسن از روی او سرمایه بردی ٭ ز عکس عارضش رضوان بجنت ٭ ز بهر حوریان پیرایه بردی ٭

تو گوئی که دست مشاطهٔ صنع یزدانی برای تفرج صاحب نظران رخساره دلفریب او را بگونه زیب و زینت بیاراسته و صیقلی ازل جهت نظاره صاحبدلان آئینه عارضش
را بصقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهده جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک خطا از بوی زلف عنبر بیزش سوخته آتش غیرت

نظم
لب لعلش نگین خاتم جم ٭ دهان از حلقهٔ انگشتری کم ٭ ز رنگ عارضش روی هوا لعل ٭ خم زلفش در آتش کرده صد نعل ٭ عذارش قبلهٔ آتش پرستان ٭
دهانش آرزوی تنگدستان ٭

و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی بخشندهٔ بی منت حسن صوت و تکلم شیرین نیز اضافهٔ آن کرامت فرموده بود

مصرعه
گل بود و بسبزه نیز آراسته شد ٭

پدر و مادر او چنانکه رسم هنود است میخواستند که در صغر سن بایکی از پسران ابنای جنس عقد بسته نمایند دختر از
قبول آن سر پیچیده گفت هر چند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازم است اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گران بها و لولوی لالاهر
گیتی را نه در خور رشته عنبر سارا و مشک خطا هر مشامی را نه لائق که جعل را با طبله عطار چه نسبت و خرمهره را با درج جواهر چه کار پس شما را با وجود نسبت پدری و مادری

باین فکر افتادن و در طلب پیوند گردیدن بسی بی مناسب می بینیم القصه قادری که مرا باین عطیه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره ساز من
خواهد گردید می باید که مرا بلطف و احسان و باز گذارید و بیهوده خود را بمحنت و مشقت نیندازید و بدینصورت پدر و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند در ان
اثنا دانشمندی برهمن کهن سال که از بیجانگر بکاشی که بنارس باشد رفته برگشته بود بآن قریه رسیده چنانکه رسم راهگذاران است بخانهٔ آن زرگر فرود آمد هرکه در آن
خانه بود غیر ازان دختر بزیارت برهمن مشرف شدند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس دعای خیر کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که
دختر کجاست گفتند در عقب پرده و از ینکه قاعده نیست که زنان و دختران هندوان از مرد بیگانه بپوشند خصوصا از براهمه هراینه برهمن متعجب گردیده سبب
پرده نشینی استفسار نمود پدر و مادر شمهٔ از احوال باز گفته درد دلی که داشتند پیش او تمام فرو ریختند برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده باواز بلند گفت
هزاران مرتبه مرا از فرزند صلبی بهتری توقع آنست که همچو ماه از پس سحاب بدر آیی که چشم از مشاهدهٔ جمالت منور گردد و بعد از مبالغه بسیار دختر
بپای بوس برهمن سرفرازی یافته بپای ادب بایستاد ؎ نظم جادو نگهی چشم فریبی ؛ نگذاشته در جهان شکیبی ؛ صد تیر همتش بخون نشسته ؛ در تکیه ره بت به بت
شکسته ؛ گلقند لبی بهر شکر خند ؛ شوری بنمک فگنده در قند ؛ بر خنده نمک برات کرده ؛ در سحر نمک نبات کرده ؛ شیرین نمکین تکلم او ؛ شیرین تر ازان تبسم او ؛
شمشاد قدی بناز رسته ؛ صد در ره بمی و گلاب شسته ؛ در پردهٔ دیده جلوه گاهش ؛ در خانهٔ یا الفرق ماهش ؛ الماس نژاد غمزه اش تیز ؛ هم دشنه فشان
و هم نگریز ؛ مالیده چو گل بجای غازه ؛ صد صندل تر بخون تازه ؛ پیچیده بجعد عنبرین تار ؛ از هر خم مو هزار زنار ؛ وان طره و آن عذار مهوش ؛ مویی ز دامی بر
آتش ؛ آنرا که بزخم غمزه دلسوخت ؛ زابریشم طره زخم او دوخت ؛ چشمش که چو فتنه مست خفته ؛ صد دشنه در آستین نهفته ؛ از شرم فگنده پرده در پیش ؛
در روز ندیده سایهٔ خویش ؛ در پرده بصد هزار بازی ؛ در پرده دری و پرده سازی ؛ جز آینه کس ندیده رویش ؛ جز سرمه ندید چشم مستش ؛ پیشانی غمزه ناز در نازش ؛ ابرو
بکرشمه راز در رازش ؛ بو زینت قبیله و تبارش ؛ حیرت زدگان کار و بارش ؛ برهمن ابای پرتهال را بدیدهٔ بصیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش بینندهٔ است
و اخلاق نیکو و اطوار خوب از تو ظاهر میشود و این احوال دلالت بر نیکویی عاقبت تو دارد و بیت می شنیدم که جان جانانی ؛ چون بدیدم هزار چندانی ؛ و چون
برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت اکثر سازها را خوب مینواخت دختر را نزد خویش خوانده چهتر و سه سنمل بنواخت و بنا بر آنکه آن سرمایهٔ حسن و دلبری عنقا
تمام باین فن داشت استنباط خط نموده از حسن سلوک و اختلاط او محظوظ گشت و برهمن مدت یکسال در منزل ایشان مقام گزیده در لوازم تعلیم تقصیر نمود و
پرتهال نیز چنانکه شیوهٔ شاگردان نیک نهاد است از روی اخلاص و اعتقاد بپرستاری که هم برهمن و هم استاد بود قیام و اقدام نموده و کسب هنر کرده از ان درخت باروار میوهٔ
ناچیده نگذاشت برهمن پرتهال را در علم موسیقی صاحب کمال دیده وداع کرده به بیجانگر شتافته حکایت پرتهال و حسن و کمال او بهمه سمع در افواه انداخت چنانچه دیورای
انخبر شنیده برهمن را بخواند و از داستان آن پری پیکر معرکه امنیت استفسار نمود برهمن زمین خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق
در کانون سینهٔ دیورای افروخته شده برهمن را در آغوش محبت کشیده بعواطف بزرگانه نوازش فرموده مصحوب او یک مرصع و نقود فراوان چنانکه کسی مطلع
نشود روانهٔ مدگل ساخت که بهر حیلت که داند و تواند پدر و مادر او را باتیار نقود و ادام فریب خشنود گردانیده و وعدهٔ خطاب رانی و بزرگی بگوش دختر رسانیده یک
مرصع در گردن او اندازد و ببهانهٔ زیارت تیرتهه یعنی بتخانهای بیجانگر ببارگاه رای رساند برهمن آن خدمت را موجب ترقی درجات دانسته روانهٔ آن صوب گردیده در مدگل
صد هزار دام خیال بافته صد هزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست نیکرد تا رسید بجائی که آن مرغ زرین بال طاوس خرام بر شاخسار اشجار انقطعه زمین
آشیانه داشت و نخست آمدن خود را دیدن گلستان اشتیاق لقای آشنایان بهانه ساخت و پس از دو سه روز مقدمات غریب ترتیب داده در ان کار سحر کاریها نمود القصه
پدر و مادر پرتهال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت خرگاه مباهی دیده شادان و نازان قبول آن معنی نمودند بعده برهمن بامیدواری تمام یک
مرصع از میان اسباب آورده بتجویز مادر و پدر خواست که در گردن دختر اندازد دختر از قبول آن گردن پیچیده سر بآن ننهاد و گفت رسم و قاعدهٔ رای بیجانگر آنست
که هر کرا اندرون حرم سرا خود جای دهد دیگر بملاقات پدر و مادر و خویش و قرابت رخصت نکرده وعدهٔ دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من بیزارید و مرا باین
احقر متاع دنیوی میفروشید من از شما بیزار نیستم و نمیخواهم که بزندان رای بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون پدر و مادر و استاد

در پذیرفتن آن الحاح و ابرام از حد برده وسوسهٔ بسیار کردند دختر لاعلاج شده راستی درمیان آورد و بزبان جواهر فشان گفت مرا سر رشتهٔ اقبال از منهج نومیدی وا داده که بی سعی و مشقت این آن بنور اسلام مشرف گشته درهمین دیار ایام عسرت من بعشرت مبدل گردد باید که شما پای در دامن صبر کشیده منتظر لطیفهٔ غیبی باشید و باین فرستادهٔ رای بیجانگر که فی الحقیقه مایهٔ غم و الم است فریفته ناشده خود را و مرا مبتلا نسازید پس همین خاک نومیدی بر چهرهٔ بخت خود بیخته راه بیجانگر پیش ساخت و چون دیو رای را دید حکایت رضای پدر و مادر و قصهٔ ابای دختر باز گفت دیو رای آن قانون طرب انگیز ساز انداخته نی بیقراری را بالتیام نفس بآواز در آورد و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جهان را بر خود آتشکده پنداشته قرین [illegible] گردید

نظم
در عشق بجز گداختن نیست ⁂ این سوختن است ساختن نیست ⁂ این عشق که هست بیخود از خویش ⁂ نی شاه شناسد و نه درویش ⁂ تا هست بعهد بلند و پستی ⁂ هان پای الغزدت ز رستی ⁂

القصه چون خار خار عشق ناشکیب در سینهٔ عافیت دیو رای خلیده سر رشتهٔ حزم و عاقبت اندیشی از دستش بربود و دفتر عهد و پیمان سابق را آب نسیان داده بساط امنیت و رفاهیت برچید و بهانهٔ سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمده فزون از قیاس از سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد از آنکه بکنار آب تهندره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مال کار و انجام مهام بخاطر نیاورد و هرچند بیان گستاخی طالع آمد سودمندی نیفتاده پنجهزار سوار با بسیاری از پیادهای جرار از آب تهندره گذرانیده حکم فرمود که متوجه مدکل شده شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورند و بولایت مدکل رسیده بجبر قریهٔ پرتهال را درمیان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ آورده مراجعت نمایند و چون رشتهٔ عقل از دست داده بود آنچنان نکرد که برهمن را پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را مخفی بر حقیقت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر آگاهی بخود راه نداده بلکه امیدوار گشته همانجا رحل اقامت اندازند چه یکروز قبل از رسیدن آن لشکر پیدا و اثر خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتهال باتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای دور دست گریخته بودند و مردم دیو رای آن حالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود بیختند

بیت
امنیت ز بخت بد نمونه ⁂ فریاد ز بخت واژگونه ⁂

و هنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بممالک سلطان فیروز شاه رسانیده چندین قریه و قصبه را بخاک سیاه یکسان کردند و فولاد خان ضابطه آنحدود از ان معامله خبردار شده با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نمود و ایشان قلت دنبال کنندگان بخاطر آورده در حوالی آب تهندره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از یک هفته دیگر فولاد خان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت و بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نبوده پریشان میرفتند شکست فاحش یافته دو هزار هندو بقتل رسیدند و چون سنوح این اخبار بمسامع سلطان فیروز شاه رسانیدند در ساعت باحضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران لشکر بان در ظاهر ملک فیروزآباد خیمه و خرگاه زده نمونهٔ نگارخانهٔ چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده در اول موسم زمستان سنه تسع و ثمانمائة بعظمت و شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار پای فتح و نصرت در رکاب آورد

بیت
زهی بگرفته از مه تا بماهی ⁂ سپاه دولت فیروز شاهی ⁂

و در زمانیکه به بیجانگر رفته بنابر آنکه دیو رای در آنجا متحصن گردیده بود خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد دیو رای در مقام مدافعه گشته کرناتکیان بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان بالتمام از شهر بیرون شدند دیو رای که بدبدبه و شوکت از پدر افزون بود از درون برآمده در پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شده بانداختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام بدان جهت که اسپان ایشان در شکستها و سنگلاخهای بیجانگر بفراغت جولان نمیتوانستند نمود آثار عجز از چهرهٔ ایشان ظاهر شده مقارن آنحال تیری بدست سلطان فیروز شاه بهمنی آمد و وی بیتابی نکرده بدست خود تیر را برآورد و همچنان بر پشت اسپ زخم را بسته در انتهای آن نبرد دیگران نصیحت نمود و بزور بازوی شجاعت احمد خان خانخانان در آنروز بهر وجه که بود بقائمی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در ان حواشی بصحرای هموار و سطح فرود آمد و چند مقام کرد که زخمداران معرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند ناگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیر الامرا احمد خان خانخانان را با میان نامی سر نوبت با ده هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرد و امیر فضل الله انجو شیرازی را با لشکر برای محاصرهٔ قلعهٔ بنکاپور که از قلاع

مشهورهٔ کرناتک است مامور گردانید و خود عرابه‌های توپ و ضربزن دور لشکر کشیده و بکمال هشیاری مقابل دیورای نشست و دران مدت
میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ مذکور هشت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود و ازین سبب
دیورای نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای اختیار کرد احمد خان خانخانان بتاخت
و خرابی بلاد معظم کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله انجو فرصت یافته بخاطر جمع قلعهٔ بنکاپور را با توابع و مضافات آن بجبر و قهر مسخر و مفتوح ساخت
و بموجب حکم آن قلعه را بامیان سدهو که نزدیک بآنجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم بملازمت سلطان پیوست و احمد خان خانخانان نیز
اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر نموده با غنیمت بسیار بخدمت برادر مشرف شد و همه کس فراخور حال نوازش یافته
خوشنود و خرسند گشتند و در روزی که بجهت این فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروزشاه از اعیان درگاه کنگاش طلبیده بعد از گفت
و شنود بسیار قرار داد شد که احمد خان خانخانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امرا بقصد تسخیر قلعهٔ اودنی که ملاذ و ملجأ
کرناتکیان بود و مستحکم‌تر از ان حصاری نداشتند روانه گردد و این خبر وحشت اثر بگوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس
ناامید شده بود در دریای حیرت افتاد اما برهنمونی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده بجانب اودنی توجه نماید جمعی از معتمدان خویش را
باردوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بپای بوس سلطان مشرف شدند و التماس صلح کردند و نخست در معرض قبول
نیفتاده در آخر بشفاعت امیر فضل الله انجو قرین اجابت شد مشروط بآنکه دیورای دختر خود را بسلطان داده بمبلغ ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه
زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعهٔ بنکاپور با وجود آنکه بتصرف اهل ایمان درآمده است آنرا نیز در اشیای جهیز
عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود و اگرچه تا آن زمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند و اینمعنی بغایت
مکروه طبیعت ایشان مینمود اما بنابر ضرورت تن درداده از طرفین بلوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی سلطان که هفت فرسخ
بود از دو طرف راه دکانها بهم رسیده هنرمندان هندو و مسلمان دران مسافت انواع نغمها بظهور آوردند و لولیها و بازیگران در ظاهر ساختن آنچه میدانستند
تقصیری نکردند و احمد خان خانخانان و میر فضل الله انجو آنچه قاعده و لازمهٔ داماد است به بیجانگر برده بعد از یکهفته عروس را با جهیز بسیار و دیگر اسباب
پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروزشاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج مقصود بگشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است
بر روی روزگار خویش مفتوح دیده تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروزشاه جرأت ورزیده ضبط اردو را با احمد خان خانخانان سپرد و خود
باتفاق عروس متوجه بلدهٔ بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال بتقدیم رسانیده و از دروازهٔ شهر تا دارالاماره که قریب سه فرسخ بود از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر
اقمشهٔ نفیسه پا انداز گستردند و آن دو پادشاه عنان در عنان چون بشهر درآمدند از دو طرف زنان و پسران صاحب حسن از جانب رای طبقهای گل طلا و
نقره نثار کردند و بعده بیجانگریان از رعیت و سپاهی از زن تا مرد جهت تماشا هجوم آورده هر کس بقدر مکنت و استطاعت خویش لوازم تصدقات
بجای آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دارالاماره متوجه گشت فوج فوج از خویشان و قرابتیان دیورای از دو طرف
کوچه و بازار رسوم نثار بجا می آوردند و پیاده در جلوی میرفتند تا رسیدند بدروازهٔ دارالاماره و آنجا هر دو از اسب فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه از
سرکار دیورای آوردند و سلطان فیروزشاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجائی که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه در یک
مجلس نشسته صحبتی بدارد سلطان فیروزشاه را وداع کرده بمحل خود رفت و روز سوم چون سلطان فیروزشاه عازم مراجعت گشت دیورای تکلفات
شاهانه درمیان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری در باب
یکجهتی و موافقت بزبان کتهری حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروزشاه در ساعت رنجیده خاطر شده
بمیر فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای تا معسکر رسانیده معاودت نماید ان شاء الله تعالی انتقام این کشیده خواهد شد و اینخبر بدیورای

رسیده او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد القصه با وجود آن نسبت صفای خاطر بهم نرسیده سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که جماعتی بکل رفته
پرتهال را با مادر و پدرش بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر را بصفات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بکشاد و از روی انصاف
گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در عنفوان جوانی است ارزانی دارم پس پدر و مادرش را
بنقود فراوان و تفویض قریه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را بمهد خود سپرده حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نماید پس بآئین دختران شاهان او را عقد بسته از جمله زوجات حسن خان گردانید و علو همت پرتهال کار خویش را ساخته با حسن وجهی بمطلب
خود رسید و در سنه عشر و ثمانمائه سلطان فیروزشاه که از علم ریاضی و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود
که در بالاگهات دولت آباد رصد ببندند و بمشورت حکیم حسن گیلانی و سید محمود گازرونی که بمزید دانش امتیاز داشتند باتفاق جمیع علما بآن امر
مشغول شدند لیکن بنابر بعضی امور کلی از انجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نشده و آن کار ناتمام ماند و در سنه ۸۱۵ خمس عشر و ثمانمائه ببهانه
شکار بولایت گوندواره رفته قریب ... فیل گرفت و ممالکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجا آورده بمرکز دولت مراجعت نمود و دران سنوات
منهیان سعادت نشان در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد گیسو دراز بدکن تشریف
آورده بحوالی حسن آباد گلبرگه رسیده است بیت چراغی ز شمع نبی تافته ÷ که خورشید و مه نور ازو یافته ÷ سلطان فیروزشاه که همواره خواهان
مردم عزیز بود ازین بشارت شادمان شده از فیروزآباد بحسن آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد را باستقبال فرستاد و باعزاز و
اکرام تمام بشهر در آورد ولیکن سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید
چندان توجه ننمود و ملک احمد خان خانخانان برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات بمجلس شریفش
حاضر شده از سخنان متصوفانه او محظوظ و بهره مند میشد و هر گاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع احسان مینواخت تا آنکه
در سنه ثمان عشر و ثمانمائه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش و خفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده
سیاه و فیل و تخت عنایت فرموده از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسو دراز فرستاد که در حق او دعای خیر کرده فاتحه
بخواند سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروزشاه دیگر بار کسان فرستاده درین باب الحاح
و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو ببرادرت احمد خان خانخانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است
سلطان ازین سخن بسی متالم شده آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و از ازدحام خلق میشود از شهر بیرون باید رفت
سید محمد گیسو دراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده حسن آباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جائی که بالفعل مقبره او ست فرو کش کرد و مریدانش
بهجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در سنه عشرین و ثمانمائه سلطان فیروزشاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج
چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاهش مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور
قاصد تسخیر قلعه پانگل که درین ایام ببلکنده شهرت دارد و از قلعه اودنی تا آنجا هشتاد فرسنگ است گردیده بدان صوب لشکر کشید و خویشی و
قرابت را بیک طرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح القلعه
تعلق نگرفته بود در اردوی وی مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای خود رفتند
نظم شهنشه دران ناحیه چند سال ÷ تهی کرد گنجینه از زر و مال ÷ ز آب و هوایش دران سال و ماه ÷ چه اسپ و چه آدم بسی شد تباه ÷
ز دشواری رنج آن کارزار ÷ پراگنده شد لشکر شهریار ÷ درینوقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف
و ممالک جمع کرده و جمیع راجها حتی راجه تلنگ را بمدد طلبیده با حشری عظیم متوجه جنگ پادشاه گردید و پادشاه اگرچه میدانست

که حریف آن معرکه نیست اما غیرت بادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هر چند امیر فضل الله انجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده
بیمحابا مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای مردانه نموده طلیعه کفار را درهم شکست و متوجه میمنه آنها شده نزدیک بود که درینجا
گل فتح و فیروزی بشگفد که یکی از کفار کنهره که در سلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود و بود عمده امارت از دیو رای فریب
خورده در عین گرمی معرکه زخمی بر سر سالارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیر فضل الله انجو که عمده لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر
شهید شدند سلطان فیروز شاه منهزم گشته به نیروی بازوی احمد خان خان خانان با برخی از لشکر مجروح و خسته بساحل نجات رسید و کفار قتل عام
مسلمانان کرده از سرهای ایشان در جنگگاه چبوترها بستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را بتصرف در آوردند و در شکستن مساجد و عمارات
و قتل عام ارباب اسلام تقصیری نکرده کینه چندین ساله را از سینه برآوردند و سلطان فیروز شاه عاجز گشته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو را
بگجرات فرستاده طالب کمک نمود و چون احمد شاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مهمات شاهی او قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد غایتش
احمد خان خان خانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیو رای را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد گلبرگه بخدمت برادر مشرف شده نوازش
بسیار یافت و سلطان فیروز شاه و عظمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان از اینکه در وقت
پیری شکستی چنان قوی رسید پشت طاقتش خم شده از غصه و اعراض بیمار شد **نظم** بسی غصه میخورد و شوریده وار ∴ بپیچید بر خویش
چون روزگار ∴ بتدبیر آن بود شاه جهان ∴ که تا برکشد کینه از هندوان ∴ پس از چندگاه آن کیانی نژاد ∴ ز خسته دلی سر ببالین نهاد ∴
و چون ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام مهام انام بقبضه اختیار دو غلام یکی هشیار عین الملک و یکی بیدار نظام الملک سپرده دست
ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها از اوضاع احمد خان خان خانان استنباط دعوی سلطنت کرده بسلطان معروض داشتند که
کاردارای دکن وقتی بفرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصه ملک از شوکت برادرت احمد خان خان خانان تهی گردد و هم سلطان را سخن سید محمد
گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خان خانان را بنابر مصلحت دنیوی از حلیه نور بی بهره سازد و احمد خان برین
اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسو دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود
سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهر دو مژده سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون
ماحضری که داشت در میان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمد خان خان خانان بمنزل خود رفته تمام شب در تهیه فرار شد و علی الصباح
با چهارصد جوان مسلح که در همه معارک نام بمردی برآورده بودند از خانه برآمد درین اثنا تاجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم
احمد خان خان خانان بود اراده اش فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود و پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کنند سلام کرد و احمد خان آنرا بفال سعد
گرفته گفت بسرعت تمام بمنزل خود رو و مبادا از رهگذر آشنائی ما بتو آسیبی رسد خلف حسن بصری گفت وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در
محنت و تعب خاک بیوفائی در دیده مردمی پاشیدن در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب
تو دوری نمایم **بیت** سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف ∴ دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال ∴ و دیگر همچنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج است
به بندگان حقیر نیز افتقار است چه کاری که از سوزن آید نیزه سرافراز در آن قاصر آید و مهمی که قلمتراش نحیف سر کند شمشیر بران در اهتمام آن عاجز
باشد اگر خداوند مرا این کمترین را در سلک بندگان جا دهد و بنظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه
بظهور آید **بیت** من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر ∴ گلها و لالها همه را تربیت کنی ∴ احمد خان خان خانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمده
همراه گرفت و گفت اگر زمام بادشاهی بدست من افتد ترا سهیم و قسیم ما خواهی بود و پس روانه شده دو از روز در خانانپور مقام کردند و نذر کرد که اگر
شاه شود آن قصبه را برسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان خان خانان شنیدند مضطرب از بخدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل
کردند و با سه چهار هزار سوار و چند زنجیر فیل نامی و جنگی بدنبال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطهٔ قلت رفیقان و کثرت خصمان خواست که میان
ولایت در آمده بعضی از امرا را با خود متفق سازد خلف حسن بصری مانع آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بحسن آباد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی
از ملازمان شاه و اوباش بیکار را بوعدهای دلفریب در ظل رایت احمد خان در آورد و تا آنزمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی و حواشی حسن آباد گلبرگه
جابجا میگشت و چون دیگر کمک از دار الخلافه بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند
چه که هشت هزار کس از سلداران بودند و هزار کس از احمد خان قضارا بقالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند با ده هزار گاو غله از جانب ولایت برار
بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سیصد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطهٔ آشوب راه در کلیانی توقف کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ
ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می بینیم که اسپان را قیمت کرده از تجار بگیریم و گاوها را از بقالان برسم عاریت گرفته بر پشتش و کن بیرقهای
رنگارنگ بر چوبها بندیم و بدست پیادها داده هریک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان سوداگران نیز بهمین دستور پیاده ها سوار کرده پیش فوج
دشمنان در آییم و طرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامهٔ فوج گاوها را از یکطرف اردو نمایان سازیم و آوازها اندازیم که امرا که در جاگیرهای
خود بودند مدد آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمد خان این سخن را ابلهانه و حشو دانسته اصلا بآن راضی نشد
و چون افواج شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیر و محزون در سایهٔ درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رؤیا مشاهده نمود که شیخی
در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک برکف دست گذاشته بجانب او می آید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرائط تهنیت بجا
آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهی ست که یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده است احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته
خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب با او نقل کرده گفت درینمدت در باب جنگ متردد بودم اکنون که چنین بشارتی از غیب رسیده عازم
حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده با دویست بهادر بایلغار بکلیانی
رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و گاوان را از خاوندان آنها گرفته مراجعت کرد و چنانکه کسی مطلع نشود در شباشب قبهای رنگین سامان
داد و صبح روز دیگر دمامهٔ جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستگی باستقبال افواج شاهی روان شد و آوازه انداخت که جمیع امرا
فلان و فلان با احمد خان یکی شده و اینک بدو سه کروهی رسیده مردم احمد خان با وجود قلت ازین سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار
عین الملک و بیدار نظام الملک اگرچه ازین سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهیگری صفها آراسته بمیدان جنگ آمدند و چون محاذات طرفین بوقوع
پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را بدنبال پیش افواج مزور داشته با حسن وجهی از یک جانب معرکه که صحرای مسطح بود نمود از
ساخت و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر گردیدند و درینوقت احمد خان با هزار جوان یکدل و یکرو حمله بر
قلب افواج مخالفان آورد و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بگریز نهادند خود نیز اندک
تلاشی نموده روی بفرار آوردند نظم چو شد روبرو هر دو قلب سپاه * کشیدند شمشیر در رزمگاه * دو لشکر در آمیخت با تیغ و تیر * بگردون برآمد زگیتی نفیر
چو فیروز شد خان خانان بجنگ * ز شادی برخساره آورد رنگ * احمد خان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب گریختگان نموده
اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروز شاه
با وجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک چتر بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از
امرا و سه چهار هزار سلاحدار خیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمد خان خان خانان روان شد و چون امینی بر ضمیر احمد خان پرتو انداخت نهضت
نموده باستقبال شتافت و در سه کروهی حسن آباد گلبرگه از طرفین بصف آرائی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خان خانان

بتاج شاهی مشرف گردد، در آنوقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و آوازهٔ فوت او منتشر گشته کوچک و بزرگ ترک رفاقت
کرده در لحظه با احمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب و هراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند و وقتیکه
بدروازهٔ قلعه رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خانخانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان
بقلعه در آمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمده هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک باتفاق حسن خان بالای برج بر آمده باندا ختن توپ
و تفنگ قیام نمودند و بحسب اتفاق گولهٔ ضربزن بر خیمهٔ احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضائع ساخت بنا علی هذا کوچ کردند و اندکی
عقب تر فرود آمدند و این خبر گوشزد سلطان شده حسن خان را گفت بادشاهی باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق درگاه بالتمام تابع
گردیده باشند صلاح ملک در آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فساد است در نوردیده اطاعت نمائی پس دروازهٔ قلعه را کشاده احمد خان خانخانان
را با جماعتی از معتمدان بدرون در آوردند و بر بالین برادرش بردند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت
خواند بیت از این سرنوشته ز سود و زیان ٭ فلک را بهانه منم در میان ٭ از نیش ستاند بآنش دهد ٭ کند هر چه خواهد بما بر نهد ٭ و سلطان فیروز شاه
اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت تراست نهایتش شفقت پدری باعث
بود که پسر را ولیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم برخیز و بمهمات سلطنت بپرداز و چند روز که مهمانم از
احوال من غافل مباش احمد خان همانروز که پنجم شهر شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمائه[۸۲۵] بود تاج مرصع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه بر آمده خود را سلطان
احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکهٔ دکن بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد
جنازهٔ او را بآئین سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نشان میدهند
و در بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزادهٔ خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده بکشت والله عالم بحقیقة الحال
و ملا داؤد بیدری از سلطان فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عروجی و این اشعار از و نقل کرده است نظم

بدان شاه بزعم دهر بردلم تنگست ٭ که دل بلذت سودای عشق در جنگست ٭ گل امید شگفت از نسیم وعده ولی ٭ ز آفتاب غم انتظار بیرنگ است
بقطع راه محبت مخور فریب امید ٭ که غایت ابدش ابتدای فرسنگست ٭ بجز سر و محبت نکرد زمزمه نائی ٭ که هر چه خارج این پرده شد بی‌آهنگست
دلی بسینه لبالب ز دوستی دارم ٭ که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگست ٭ دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنیست ٭ چمن مگوی که آن آسمان فرهنگست
کرشمه جنبش آموزست مژگان درازش را ٭ ستم گر دوست واجب زبان تعلیم نازش را ٭ محبت چاک بر دل میزند هر گه که در راهی ٭ بخود مخصوص می بینم تغافلهای نازش را
مبادا سیف نقصان یابد از سوز دلم آهی ٭ بدل جوی ره وهم اندیشه زلف درازش را ٭ بیابد لذتی زاهد ز عملت انتفاع خلد ٭ همان بهتر که در دامن کشی اجر نمازش را
فیروزی قامت ز رخسار آن خورشید تابان را ٭ بسرو و لاله می سنجد که بیند امتیازش را ٭ در آتش هرزه فکر زائل نکنی ٭ اندیشه بهر خیال باطل نکنی
ای ابله خسته سینه با غصه مکوش ٭ تا صرف بحثهای باطل نکنی

گفتار در بیان سلطنت مبشر آیه رسول یاتی من بعدی اسمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکر کشی و آداب فرمانروائی نیکو دانستی و چیره دستی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ تقصیری
از خود راضی نشدی هم از ابتدای شاهی بواسطهٔ مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی بظهور رسید بسید محمد گیسو دراز ارادت بسیار کردی و بر طبق الناس علی
دین ملوکهم بنا بر آن دکن باو رجوع آورده سده سینه اش مطاف جهانیان گردیده و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بسادات ارادت مانند خاندان شیخ سراج
مرید فرید سید محمد گیسو دراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار حسن آباد گلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او نشان

ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت حسن آباد گلبرگه از بهمنیه بعادلشاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن
سیداست و مردم دکن بیش از بیش اعتقاد بوی دارند تا بحدی که شخصی از مردم دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بزرگتر است یا سید محمد
گیسو دراز او بجواب او که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خداست اما سبحان الله و هم سید محمد گیسو دراز چیزی دیگر است ازینجا عقیده و اخلاص
اهالی دکن نسبت بآن سید و خانواده او قیاس توان کرد القصه چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد بعلو همت بجبر شکست سلطان فیروز شاه در انتقام
از دیورای همت مصروف داشته بسیار ساز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و هزار و دو صدی کرده از آنکه سابقا بتجارت پیشه بود ملک التجار
او را خطاب کرد و آن خطاب در ملک دکن شیوع یافته تا حالت تحریر این سطور در میان است و حسن خان را و و تنخواهی منظور داشته هشیار عین الملک را امیر الامرا
خطاب داده هزار و پانصد ساخت و بیدار نظام الملک را سرلشکر ملک التجار ساخته و دو هزاری گردانید و از اتفاقات شنیده شد که در وقت بهمنیه
هر یک از لشکریان اطراف اربعه منصب هزاری داشتند و امیر الامرا هزار و پانصدی و وکیل السلطنة هزار و دو صدی و باقی امرای منصبداران هزاری و دوازده
صدی گشته بودند و هر که از امرا هزاری میشد طوق و علم و نقاره میافت و سیاهی حسن خان ابن سلطان فیروز شاه با آنکه وارث ملک بود و جمیع ارکان دولت
حکومت او ساختن سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاف ایشان عمل کرده او را با پانصد نواخت چون او مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت نداشت
فیروزآباد را باقطاعش مقرر فرموده حکم نمود که بانجا رفته در قلعه فیروزآباد که بر کنار آب بهیمره است بعشرت مشغول باشد و هرگاه خواهد تا چهار کروهی
فیروزآباد بعزم سیر و شکار سواری نماید ولی فرمان رخصت قدم از آن بیشتر نگذارد و او امتثال امر اتب بهتر از شاهی انگاشته عمر او در حیات او وفات
گذرانید و هرگز نوعی نکرد که غبار کدورت آزردگی بهم رسد لیکن بعد از عمر مکحول گشته در قلعه فیروزآباد محبوس گردید و در همانجا ودیعت حیات سپرد القصه
سلطان احمد شاه باخلاق حمیده و عنایت بیشمار خاص و عام را مطیع و منقاد خود ساخته سرحد گجرات با امرای معتبر سپرده خاطر از آن طرف جمع کرده با لشکر
سوار جرار نامدار بصوب کنار متوجه ولایت کرناتک شد و دیورای آن واقعه را خیال واقعه اول کرده باستعداد لشکر فراوان او در رای ورنگل را نیز بمدد خود طلبیده و
با لشکری که صحرا و هامون از آن مملو بود آمده بود و باستیصال ارباب اسلام روان شده کنار آب تنگبهدره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه نیز
بعد از طی مسافت در کنار آب و مقابل دیورای فرود آمد و بنابر آنکه قریب ده لک پیاده از ابیکی و کماندار در لشکر غنیم بود و هر شب ابطریق دزدان خرابی
بسیار میکردند و اسب و آدم میکشتند هر اینه سلطان احمد شاه بطریق رسم عادات های آتشخانه که عدد آن قریب ده هزار بود و در لشکر کشیده مدت چهل روز
نشست و آن قدر ولایت دیورای که آن طرف آب بود و دانسته بغارت خراب گردانید و غنیمت بسیار گرفته لیکن بجنگ از آب عبور نمایند و مقاتله
گشته بجهت اثری بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امرا و منصبداران را طلبیده در باب جنگ عبور از آب که پایاب بود مشورت نمود پس
همگی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق اللفظ شده و قسم مصحف مجید یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته معبر شوند و جنگ نمایند لیکن چون
آن خبر بدیورای کفار منتشر گشت در اول شب رای ورنگل با لشکر تلنگ کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوجها آراسته مستعد
قتال و جدال گردید و درین اثنا عالم خان و لودی خان و دلاور خان افغان که با عین جدا از امرای آن دولتخانه بودند از بالای آب با دو هزار سوار
عبور نموده قریب الصبح بحوالی لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیورای با جمعی از مخصوصان خود از افواج جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود و
مسلمانان برای تاراج نیشکر روی بدانجانب آوردند و دیورای بخیال اینکه دیده و دانسته بر سر او می آیند مضطرب شده بباغ نیشکر گریخت و تاراجیان
نیز داخل شده چنان کردند که گویا اثر سبزی نبود آخرش لشکریان چند و چهار دیورای گشتند و خیال باغبان کرده و پشتاره نیشکر بدوش او داده در جلو
انداختند و دیورای حیات را مغتنم دانسته هیچ نگفت و چون قدری راه رفت غلغله عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیورای در افواه خاص و
عام افتاده هنوز اثری از شب باقی بود که سپاه دیورای متفرق گشت و مردم بادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان مذکوره در پی غارت
اشیای شیرین تر از نیشکر شدند و دیورای فرصت یافته همه سایر سنهریان روی براه آورده و قریب بوقت ظهر بیکی از امرای معتبر خود رسیده

چتر بر سر گرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند تا دیوار آن اقبال خوب گرفته فتح عزیمت نمایان نمودند بیجانگر بتصرف گشت و سلطان احمد شاه بعقب بیجانگر نشسته میان ولایت کفار درآمد و هر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرده بخلاف قرارداد سلطان فیروز شاه غازی شمشیر در کفار نهاده و رحم و شفقت یکسو گذاشته هر گاه که بیست هزار هندو کشته میشد از قتل می آسود سه روز مقام کرده جشنها میکرد و جشن ساخت و نقاره شادیانه بنوازش درآورده بتخانها را می شکست و کنایس را ویران میکرد و هم در آن ایام [illegible] آستانه متبرکه سید محمد گیسو دراز در زمین نصب کنند تا لگدکوب زائران باشد گویند در آن روز که سلطان بتخریب بتخانها و کشتن کفار مشغول بود و ایام نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضا را روزی سلطان بقصد شکار از لشکرگاه برآمده بذوق شکار عقب آهو رفت و شش کروه راه دور افتاد و درین صورت کفار ناهنجار که قریب پنج شش هزار سوار باهم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را بهر نحو که ممکن شود بسلطان رسانیده هلاک سازند و انتقام کشند بر بادپایهای عالم پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتیکه نزدیک رسیدند تیراندازان مغل قریب دویست کس دنبال جانور رانده رفته بودند سلطان متحیر گشته از دو چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرای دور از معموره ساخته بودند نظر درآمد و سلطان بتعجیل متوجه آنطرف شد و کفار عاصی اسبان برانگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بچار دیوار رسیده بود که شکست آب اندازی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست دکنی از زخم تیرهای ظلیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضایع شود که تیراندازانی که برای راندن جانوران رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفار را توقف گونه واقع شد سلطان از آن شکسته آب اسب جهانیده برآمد و بصد هزار محنت و مشقت خود را بچار دیواری رسانید چند بهادران تیرانداز بر دیوار برآمده بجنگ مشغول شدند و سینه و دل بر مرگ نهاده کلمه شهادت گفتند پس سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبدالله کابلی و خسرو اوزبک و خواجه حسن ابدستانی و خواجه بیگ قلندر و قاسم بیگ صف شکن در آن روز داد مردی و مردانگی بدرجه دادند که از سلطان تحسین و آفرین میشنیدند و کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیرانداز را بشهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر بسی بیت عزیمت بقصد کشیدن و افکندن دیوار پرداختند و سلطان با معدودی چند از تیراندازان در آن چار دیوار منتظر تقدیر ماند چنانچه اتفاقا و از انجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبدالقادر سر سلحداران ابن محمد عیسی بن محمود بن عمادالملک که دو صد منصب داشت و بخاطرش رسید که سلطان باندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است که درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر وی تاختن آورند کار مشکل خواهد شد با جمعیت دو سه هزار سوار خاصه خیل شاهی همراه گرفته با ایلغار روان شد و نزدیک بسلطان رسید که تا پنج شش گز دیوار را انداخته بجنگ مشغول بودند بهر سلحداران عبدالقادر افواج ترتیب داده بر کفار حمله آورد و جنگی در غایت صعوبت دست داده از میامن اقبال پادشاهی غالب آمد و قریب هزار سر [illegible] کفار [illegible] از کشتن ایشان عاجز بود کشته شده پانصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان ببرکت عزم سر سلحداران [illegible] از آن مهلکه نجات یافته دوباره پادشاهی یافت مصرعه رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت و از عجایب روزگار آنکه در [illegible] پیشش سلطان [illegible] ایشان صاحب پنج هزار خیل و حشم [illegible] چنانکه کمتر پادشاهی را روزی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه [illegible] عبدالقادر را بالقاب برادر جان بخش [illegible] خطاب خان جهانی و منصب [illegible] هزاری نواخته سر لشکر برار کرد و [illegible] عبداللطیف که در آن معرکه کمال بهادری بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم و منصب [illegible] هزاری نواخته سر لشکر طرف تلنگ ساخت [illegible] چهل سال [illegible] باستقلال حاکم آنجا بود [illegible] فتح الله عمادالملک که در آخر پادشاه برار شد [illegible] چنانچه مذکور [illegible] سلطان احمد شاه [illegible] تیراندازان [illegible] فاخره [illegible] سید حسن بدخشی و میر علی سیستانی [illegible] خان [illegible] شده

هر یک سرعسکر می شدند و قاسم بیگ صف شکن پانصدی شده کام از انقطاع یافت و خواجه بیگ خطاب قلندر خان و منصب صدی یافته از خویش
حسن آباد گلبرگه شده میر علی کردی که یکی از کفار بیجانگر را بضرب آفتاب کشته بود و بلقب کافرکش مشهور گردیده از امرای هزاری گردیده و عبدالله
از منصبداران صده گذشته حاکم بلده جنیر گشت و خواجه حسن اردستانی و خسرو بیگ و زنگ بیگ نیز از امرای صده شده بهر دو حکم شد که شاهزاده
را آداب تیراندازی بیاموزند و بخلعت حسن بصری المخاطب ملک التجار نایب فرمان داد که از عراقی و خراسانی و ماوراءالنهری و رومی و عرب
سه هزار تیرانداز نگاه دارد و کذلک جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیراندازی بکوشند و فرزندان خود را رسوم تیراندازی تعلیم دهند و بعد از این قضیه
سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته در تضییق محصوران کوشید بنابر آن دیورای تمامی خویش در تجزیه مطالب صلح گشت و
سلطان بآن شرط که خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصه خود بار کرده همراه پسر خود مع نقاره و سرنا و غیره بفرستد صلح قبول خواهد شد
دیورای بجز اطاعت چاره ندید و سی فیل نامی که درون محلات خاصه می بست هر روز خود اهتمام آنها نموده و جواهر آن را مشتمل فیل بار کرده
همراه پسر خود روانه ساخت و حسب الحکم سلطان او را استقبال کرده از میان اردو بازار نقاره نواخته بدرگاه آورده و خواهی تمام بنظر سلطان آوردند
و سلطان پسر دیورای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بخلعت و کمر و خنجر مرصع نواخته بیست اسب عراقی و عربی و بیست اسب تازی ترکی
و پنجشنبه پنج فیل بچه و پنج سگ شکاری و سه باز که هرگز کسی از مردمان دکن مثل آن ندیده بود عنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب کشتنه او را رخصت
انصراف داد و خود بدارالملک حسن آباد گلبرگه آمد و در آن سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و چارپایهای اکثر ممالک دکن از تشنگی تلف شدند و چندین
بیشمار چارپایان و جانوران صحرائی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج گشاده سپاهی را بنواخت و در انبارهای غله شاهی را گشوده مساکین و غربا
را دریافت و چون یکسال بدین منوال گذشت سال دیگر هم آثار نزول فیض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ
و زهاد را بنماز استسقا تکلیف نمود اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالاخره سلطان
متاثر گشته و محزون شده خود بصحرا رفت و تنها بر بلندی برآمده چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نیاز نهاده چندان تضرع و زاری کرد که بعد از ان ابری
بهم رسیده شروع در باریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی نمیگریزم و چندان توقف میکنم که باران بایستد **نظم**

برآمد یکی میغ از تیغ کوه ٭ بغرید غرنده با شکوه ٭ ببارید باران و تندید باغ ٭ جهان گشت از سبزه چون پر زاغ ٭ همه شهر ویرانه
آباد شد ٭ دل شاه از خرمی شاد شد ٭

و مردمی که همراه سلطان بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن در آمدند و جمعیت
مجموعی از صغیر و کبیر فریاد بر داشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمائی تا خلق آسوده شوند و
سلطان چون خود هم نیز تر شده بهانه طلب بود در عین بارندگی بدارالاماره آمد و بعد از آن بسلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید
و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه چون از اتفاق رای ورنگل یار رای بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنگل و سائر بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده بعد
از آنکه بکلکنده رسید خان اعظم عبداللطیف را با امرای آنحدود برسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و بیست روز روان شد
و در اثنا فتحنامه ورنگل رسید که چون خان اعظم بحوالی ورنگل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرده هنوز
سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه از سوار و پیاده کشته گشت و ورنگل بتصرف در آمد و سلطان باقبال بورنگل رسیده جمیع
خزائن و دفائن رایهای آنجا را که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و جر ثقیل از دستبرد و نهب و غارت سلطان محمد تغلق شاه در گوشه و کنار نگاهداشته بودند
بی مشقت و تعب باسهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبداللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک یدک مرصع و چهار تسبیح مروارید
و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده بجهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته جا بجا تهانه
نشانیده بملازمت سلطان در ورنگل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبداللطیف را نوازشها فرموده بقلع و قمع بعضی

از زوار ثان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود در فتح و فیروزی بدارالملک حسن آباد گلبرگه مراجعت
نمود و آرزوئی که شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه بر قلعه ماهور که بتقریبی از تصرف سلاطین
بهمنیه بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را بصلح و امان گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش
هزار هندو بقتل رسانید و دختران و پسران ایشانرا به بند گرفته بقید اسلام درآورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم کوندواره بود بقبض
درآورد و بسبی بتخانهها را شکسته بجای آنها مساجد ساخته مقری و خادم و روغن چراغ مقرر ساخت و قریب یک سال در ایلچپور مقام کرده قلعه کاویل را
احداث نمود و قلعه نرناله را مرمت کرده برگشت و مقصود وی ازان این بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان بسلطان
فیروز شاه عنایت فرموده بود در ایلچپور اقامت نموده بمرور و تدبیر متصرف شود و بعد ازان بتسخیر بیجانگر کوشد و اینمعنی معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو
شده نرسنگهه حاکم قلعه کهرله را که باج گذار بهمنیان بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگهه قبول آن نکرد و هوشنگ شاه بصلاح دید والی
خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر کرت شکست یافته بحال ابتر مراجعت کردند پس هوشنگ شاه در غضب شده سوم بار جماعتی از امرای
معتمد را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بمملکتش رسانیده بعضی از پرگنات او را متصرف و قابض شدند و نرسنگهه چون در صدد فراهم
آوردن لشکر شد هوشنگ شاه خود عازم آنطرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و نرسنگهه بیتابانه در سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه ایلچی باعرضداشت بخدمت
سلطان احمد شاه فرستاد که درینولا هوشنگ شاه والی مالوه لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و ازان زمان که حلقه غلامی
سلطان فیروز شاه درگوش کرده و غاشیه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانند حاشا که در امداد و معاونت
بندگان خود مساهله بورزند و بزودی بفریاد رسند سلطان در ساعت فرمان بنام عبدالقادر المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که بمجرد وصول
فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده بکمک نرسنگهه بشتابد و از عقب خود نیز با شش هزار سوار بهانه شکار سوار شده شکار کنان با ایلچپور آمد و بنا آنکه
هوشنگ شاه هنوز در ولایت خود بود بشکار قمرغه پرداخته دو ماه با آن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را حمل بر زبونی او کرده بایلغار
بحوالی کهرله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلاف و گزاف کشود و سلطان احمد شاه آنخبر شنیده از ایلچپور متوجه کهرله شد درین
اثنا ملا عبدالغنی صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علما بسلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند
درینصورت از بدنامی بپرهیزند خصوصاً درین ماده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه نموده سلطان
که به بیست کروهی لشکر هوشنگ شاه رسیده بود ازین سخن متأثر گردیده کس نزد وی فرستاد که نرسنگهه از متعلقان اینجانب است وظیفه
محبت آنکه کوچ کرده بولایت خود روند که ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز
ایلچی باردوی مالوهیان نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند و هوشنگ شاه ازین پیغام برآشفته بدان تقریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار
سوار نبودند و خودش سی هزار سوار داشت بتعجیل از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او دران منزل فرود می آمد
چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه بر من بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم فردا کوچ کرده
حمال و اثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت منست می ایستم و هر که بمقابل من آید با وی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث
وبال و نکال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت فوجها آراسته چهار صد فیل جنگی را که بسیاری از آنها مست بودند
بجابجا نگاهداشت و میمنه بعبدالقادر خان جهان و میسره را بعبدالله خان نبیره اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علاءالدین گرفته
ملقب ابد و سپرد و خود با ده هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز را بر روزهای
بگذشته قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با هفده هزار کس بفوج دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نشد

[illegible] چنانچه [illegible] بازار [illegible] ملتان با [illegible] جنگ [illegible] ساختند
[illegible] لشکر [illegible] آتش [illegible] لشکر [illegible] زمین [illegible]
[illegible] شیران [illegible] سوار [illegible] هزار [illegible] آفتاب
[illegible] سپاه [illegible] سلطان احمد شاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسازم من اینجا یکی خوب جای * که باشد بشادی مرا رهنمای * برارم یکی قلعه از سنگلاخ * بود اندرو باغ و ایوان و کاخ * نشستن
گهی بر فرازم چو ماه * چنان کو بود درخور تاج و گاه * یکی شهر سازم بدینجای من * که خیره بماند درو انجمن * القصه همگی زبان
بدعا و ثنا گشوده گفتند بیت ای شهنشاه مبارک رو که حاصل میکنند * اختران آسمان از طلعت نیک اختری *
آنچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات غیبی ست پرتو انداخته صلاح دولت ابد پیوند است چه که این مکان در وسط حقیقی مملکت
دکن واقع شده است و در آب و هوا زمین اینجا بهترین اماکن هندوستانست و مسود این اوراق میگوید که معظم بلاد هندوستان را دیده ام
در لطافت و خوبی مثل آن مملکت بنظر نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده سرخست و در ایام برشکال که خوبترین فصلهای هندوستان
ست گل و لای نمیشود چرا که در حوالی شهر تا ده فرسخ چون اکثر زمین سرخست و چسپندگی ندارد در وقت سیر و شکار نه اسپ تشویش میکشد و
نه آدم بلکه سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوه های ولایات خراسان و عراق در اینجا
میشود و خواجه محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان زعفران وافر و در اقسام انگور نیز در ان زمین حاصل کرد و در ینوقت مربی ندارد و نشیمنگاه شاهان
صاحب اقتدار نیست و پر میوه تر از جاهای دیگرست القصه چون بزرگان صاحب وجدان تجویز ارادهٔ سلطان نمودند منجمان و اختر شناسان را بخواندند و
تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد نظم
ز اختر شناسان بپرسید شاه * که گر سازم اینجا یکی جایگاه * ازو فر و بختم بسامان بود * و یا کار با جنگ سازان بود * بگفتند
یکسر بشاه گزین * که خوبست و فرخنده انجام این * و چون ایشان این معنی را خوش کرده مژدهٔ مبارکی دادند مهندسان اقلیدس
شعار و طراحان مانی آثار بدایع نگار که از اقطار و امصار بپایهٔ سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر
لوح مهارت نگاشتند و بمسامع جهانبانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و ناهید
عیش گستر روی ببرج ثور نهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانهٔ خورشیدست منزلگاه خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش
رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران دانشور و بنایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده در جائیکه قدیم الایام حصار بیدر بود
دار الاماره ساختند و منازل و مساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امرا و اعیان درگاه و سایر سپاهیان در عمارت شاهی طرح منازل
افگندند آن بلده را باحمد آباد بیدر موسوم گردانیدند و در کتب هند که بیش ازین به پنجهزار سال تصنیف شده مسطورست که قدیم الایام شهر بیدر
پای تخت رایان دکن بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس مینمود مملکت مرهٹ و تلنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که بغایت شجاع
و دانا و عادل و سخی بود از رایان مشهور شهر بیدرست و راجه نل شاه مالوهی غایبانه بر دختر راجه بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده قصه
عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهورست و شیخ فیضی شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه داستان ایشان را بنظم در آورده
آنرا نل و دمن نام کرد اگر کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی که در ان اوان
ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیده ها در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جائزهٔ لائق و فائق یافت و حسب الحکم سلطان در
گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت ما را
از فوت سید محمد گیسو دراز کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد غم و الم ست میپسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم التفات
از سلطان دید بودن در هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود و اتفاقاً در ان ایام قصر دار الاماره باتمام رسید و شیخ این
دو بیت گفت بیت حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت * آسمان سدهٔ از پایهٔ این درگاه است * آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست *
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است * و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و بخوشنویسی مشهور و معروفست

زمان آنرا بخط جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرینند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهزاده علاءالدین پرسید که این شعر کیست گفت از نتایج طبع شیخ آذریست شاه را خوش آمده شهزاده فرصت یافت و بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن من الایمان اراده ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمهٔ ثواب حج اکبر که کرده ام پیشکش مینمایم و شاه از استماع این سخن بیش از پیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگهٔ سفید که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بران زر افتاد گفت لایحمل عطایا الملک الا مطایاکم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگه نیز جهت خرج راه و وجه کرایه گردانید و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده رباعی صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه داور دادار بی نظیر و همال * وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم * امید بنده نماندی بایزد متعال * و شیخ آذری بنابر آنکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف مینمود و بعد هر سال آنچه گفته میشد آنرا بدار الخلافه دکن میفرستاد القصه بهمن نامهٔ دکنی تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذریست و بعده ملا نظیری و ملا ساعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را الحاق نموده و در سلک نظم کشیده از ملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبهٔ شعر میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت نماید و آن اینست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بجدت فهم و جودت فکر اشتهار داشت چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدر الدین ربیع آیین در مشهد مقدس رضویه علی مشرفه الآف الثناء و التحیه بدیدن الغ بیگ میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما رواس بسین یا رواث بثائید او گفت رواص بصاد دیم میرزا فرمود که شما آنهم نبوده اید چه که رواص در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شماست شیخ گفت فقیر در ماه آذر متولد شده بنابر آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیشه نبوده اید آن آذر بضم ذال ست نه بفتح شیخ در بدیهه گفت که ذال ماه آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانید و پشتش دو تا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت دگرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قائم گشت و پشتش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهولیت بطریق درویشان مائل شده از اسفراین بحجاز رفت و حج اکبر و طواف مرقد منور خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و اکمل السلام دریافته عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصائد غرا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده بخطاب ملک الشعرائی رسید چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش و خروش آورد چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از امداد شهزاده علاءالدین مراجعت بخراسان نمود و دران وقت این بیت گفت بیت من ترک هند و جیغه و جیپال گفته ام * باد بروت چونه بیک جو نمیخرم * و شیخ از دکن چون باسفراین رفت دران حدود خیرات بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و باداء طاعات و عبادات مشغول شده در سنه ست و ستین و ثمانمائه ۸۶۶ برحمت ایزدی پیوست و این غزل از وست غزل بمجلسی که در و گنج کبریا بخشند * هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند * دلا بمیکده ها روز و شب گدائی کن * بود که دردکشان جرعهٔ بما بخشند * شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم * که جرم ما بجوانان پارسا بخشند * غلام همت آن عارفان باکرمم * که یک صواب به بینند و صد خطا بخشند * بکوی میکده از مفلسی چه غم دارم * که ساقیان همه جام جهان نما بخشند * به نیم ساعت هجر آذری نمی ارزد * هزار سال گرش در جهان بقا بخشند * القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم شاهان مالوه داعیه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را جهت پسر خود شاهزادهٔ علاءالدین

خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر خان فرستاد و طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بوده
بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او برآرند ارادهٔ سلطان احمد شاه را نعمتی شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ
ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانه دار الخلافه احمد آباد بیدر گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورد
و در شهر آیین بندی کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن و طوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن گوهر
درج عصمت را بشهر در آورده بشهزاده سپرد و بعد ازین جشن و طوی سلطان ممالک خود را بر اولاد قسمت کرد و ولایت رامگیر و ماهور و کلم با برخی
از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانه آنجانب گردانید و شاهزاده داود خان را اثاثه شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او کرده
حکومت تلنگ ابا و ارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچک و شاهزاده محمد خان را که
کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمیرود
پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک التجار را دو هزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرد و در اواخر سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه [۸۳۳] او را با عظمت و
شوکت تمام روانه آنطرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر سواحل دریای عمان واقع است از وجود طاغی و باغی مصفا و پاک سازد و زمینداران که قدم
از اندازه خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان و
مفسدان را بانواع راستی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری ساخت و بر فیلان و شتران زر سرخ و سفید بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان
احمد شاه مبتهج و مسرور گشته بخلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و دیگر عنایات که پیش ازان هیچ یک از نوکران آن دودمان بآن قسم الطاف و نوازش
نیافته بودند سرفراز فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیره مهایم که در ضبط شاهان گجرات بود مسخر ساخت و سلطان
احمد شاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود شاهزاده ظفر خان را با اکثر لشکر گجرات بقصد استرداد جزیره مهایم مقرر فرمود و شاه دکن نیز پسر خود شاهزاده
علاء الدین را بمدد خلف حسن بصری تعیین نمود چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهایم است فرود آمده هیچکدام جرأت عبور نمی نمودند چون
مدت مقابله متمادی گشت شهزاده علاء الدین از زبونی آب و هوای کوکن مریض گشته چند منزل برگشت و شاهزاده ظفر خان فرصت یافته با خلف
حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب پیوسته فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند و بواسطه
قرب جوار یکدیگر را بنظر نمی آوردند دران روز تلاشهای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بباد فنا در دادند و در اثنای گیر و دار چون برادر
خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و دو سردار دکنی بضرب تیر کشته شدند شکست فاحش نصیب
سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بیشمار بتصرف گجراتیان در آمد و در تاریخ محمود شاهی بنظر در آمده که شاهزاده علاء الدین نیز دران جنگ
بوده حملهای مردانه نمود لیکن چون فتح بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح باتفاق خلف حسن بصری روی بانهزام آورد و بر سبیل تقدیر سلطان
احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذالک سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده
باستقبال شتافت و دکنیان قلعه بیسول را که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی
بعظمت و استیلای تمام نیز بآن نزدیکی رسید سلطان بهمنی نیز دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه
ایستاده کرده در جنگ مبادی نمیشدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نائره منازعت را بزلال مواعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند
که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرف ایشان بوده است بهمان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر شده
که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیره مهایم برخود می پیچید تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۵] خبر رسید که
محمود خان ولد حاکم گجرات بتقریبی در ولایت ندربار مقام دارد لهذا فرصت غنیمت دانسته بروی لشکر کشید و بکوچ متواتره بدانجا در رسید

و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز بایلغار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت گشته
درکنار آب تاپی فرود آمدند و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده قلعهٔ بیسول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعهٔ
بیسول گشتند و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمد بنا بر آنکه هر دو حاکم سپاهی طلب [illegible]
از آنکه حرف مصالحه در میان آید کوچ کرده روی بممالک خود آوردند و محاصرهٔ قلعهٔ بیسول البعضی از مورخین طریقی دیگر نقل کرده اند و از اطناب
احتراز نموده بمشهور اختصار کرد و در سال مذکور حصار ارک احمد آباد بیدر که از گچ و سنگ میساختند باتمام رسید و سلطان لوازم شکر بجای آورده در این
سال شیرخان خواهرزادهٔ خود را که بر همونی او سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او را بسبب عدم حصول سلطنت بجهت فرزندان خود مینداشت
بگناهی مواخذ ساخته بقتل رسانید و در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائه ٨٣٧ هوشنگ شاه مالوهی بسبب خلافی که میان دکنیان و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته
بر ولایت نرسنگه لشکر کشید و نرسنگه در جنگ کشته شده قلعهٔ کهرله بتصرف هوشنگ شاه مالوهی در آمد و چون سلطان احمد شاه بدان صوب لشکر کشید نصیر خان والی
اسیر مانع آمده نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که قلعهٔ کهرله از هوشنگ شاه مالوهی و ملک برار از
سلطان احمد شاه بهمنی باشد و برین نهج میان ایشان عهد و پیمان موکد بسوگند مغلظه در میان آورده هر یک بمقر دولت خود مراجعت کردند و در همان چند روز
سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را که با شاهزاده داود خان تمرد نموده بودند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمد آباد بیدر
رسیده ناصرالدین کربلائی را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخرالزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته پنجهزار تنگه سفید
بخاصه او داده و قریب سی هزار تنگهٔ دیگر جهت سادات کربلای معلی علی مشرفها الاف التحیة والثنا مصحوب او مرسول گردانید او در همان روز
گذارش بمقامی فتاد که شیر ملک در انجا با خاصان خود نشسته بود سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد و این امر بر شیر ملک که از امرای نامدار بود دشوار آمد
بفرمود تا سید را از خانهٔ زین فرو کشیدند و سید خشمگین گشته نزد سلطان رفت و بی ادبی شیر ملک را بعرض رسانید سلطان دلاسائی او کرده گفت او را حواله
خدا و رسول خدا کن سزایش خواهد داد و چون موکب شاهی باحمد آباد بیدر رسید روز دیگر بر تخت نشسته و هر یک از امرا را مخلع ساخته و بجاگیر رخصت میکرد شیر ملک
در آن اثنا بنظرش درآمده بی ادبی که با سید کربلائی کرده بود بیادش آمد سلطان فرمان داد تا میل قصاب نام را حاضر ساختند و شیر ملک را در پای او انداخته
با مردهٔ هزار ساله برابر ساختند نظم
ندیدی کس از خویش و از اجنبی • گرامی تر از اهل بیت نبی • بجان معتقد بود سادات را • همان اهل تقوی و طاعات را • یقینش قوی بود و دینش درست • بجز دادگر یاری از کس نجست •
و چون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او گذشت بمرض در
شده در بیست و هشتم ماه رجب سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه ٨٣٨ درگذشت گویند سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ و درویشان صاحب
حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب آن طائفه بود و در ان ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر بود
شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان او بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد
تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین
کرمانی را که دانشمندی ژنده پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در صندوق گذاشته بملا قطب الدین
کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنیست بوی برسان و چون ملا قطب الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان بروی افتاده بی اختیار فریاد برداشت
که این همان درویش است که در خواب پیر فلان وقت که با لشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترک بمن داده بود و من آن کلاه
تاج در ین مدت بهیچکس نگفته ام اگر این قسم تاج مصحوب این درویش باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود و چون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرد و دعای
شاه نعمت الله ولی را رسانید گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون امری که موجب فرستادنش
[illegible] زمان امانت داری کردم الحال که شیخ حبیب الله جنیدی آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانت شما را

مشتمار سانیم و از سلطان احمد شاه منقولست که وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سر او را حیرت شده
باخود گفتم که اگر این تاج سبز دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین عالم کشف دریافته گفت ای شاه وعده بخاطر راه مده که تاج سبز
دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رویا آنرا بنظر شما در آورده ام پس من بی اختیار قوت کرده مولانا را در
بغل گرفتم و پهلوی خود جای داده صندوق را گشودم و تاج را بالصفات مذکوره دیده بر سر نهادم و بلبت شاه در هند و شیخ در ماهان هر تاج بخشی چنین
کنند شهان [illegible] و چون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود هر اینه
حکم کرد که بالای منابر و فرامین همین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه
نعمت الله ولی فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود مگر بنا بر آنکه آنجناب اغیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی ثمره دیگر نبود جدائی
او را بر خود شاق دانسته پسر زاده خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانه دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر چیول رسید سلطان پالکی خاصه با سید محمد
صدر میر ابو القاسم جرجانی بدانجانب فرستاد و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزاده و امرا به پیشوایی او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد آباد
بیدر در آورد و در جای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک المشایخ خطاب فرموده بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید محمد
گیسو دراز مقدم نشانید و دختر خود را بدو داده بدامادی خویش معزز و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه [۸۳۴] اربع و ثلثین و ثمانمائه در قریه ماهان
ودیعت حیات سپرده بحظایر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع مخدوم زاده های دیگر شاه حبیب الله غازی و شاه محب الله بدکن تشریف حضور
ارزانی فرمود و بعد از آنکه شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده علاء الدین مفتخر گشت و شاه خلیل الله
انعام و احسان فراوان یافته دوستکام و بمقتضی المرام روانه وطن مالوف گردید و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک احمدنگر دکن فوت شد و علی ای حال
باین وصلت اولاد شاه خلیل الله باعلی مراتب دینوی فائز گشته صاحب اعتبار گشتند و شاه حبیب الله که در سلک امرا منتظم گردیده بود قصبه بیر اقطاع
یافت چنانچه خانقاهی که در بیرون آن قصبه است باعتقاد بعضی از برادرش شاه محب الله ساخته شده و چون در چندین معارک بر افواج کفار تاخته داد
غزا و جهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب غازی یافت و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمدآباد بیدر سگی داشت بوفاداری و حق شناسی مشهور قضا
را قضیه پیش او آمده بمبلغی کلی محتاج شد و آن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته روانه قصبه گنجوتی شد
لیکن در اثنای راه دشمنی که داشت دوچار او گردید و فرصت یافته شمشیر کشید و زخم چند بروی زده بتصور آنکه کارش تمام ساخته است بذوق و شوق
راهی گشت سگ از دور واقف این امر شده بدوید و از پیش و پس خصم در آمده و ضرب شمشیر او را رد کرده بهر عنوان که بود بزخم پنجه و دندان شیری که
داشت او را بکشت و برگشته بر سر مرتهن آمد و چون رمقی در وی یافت سر بپای او مالیده حرکاتی که نهایت حزن و اندوه از آن ظاهر شود بظهور رسانید
و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن وی را کشته است بسگ مهربانی بسیار کرده در قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود و بعد
از چند روز چون معلومش شد که از آن زخمها جان بر نیست و روز بروز احوال بدتر میشود بدست خود رقعه نوشت که این سگ چنین و چنان در وفاداری من
کرده و دشمنم را بدینطریق هلاک ساخت حقی که بر ذمه تو بود بمن رسید و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست سگ را بالطوع و رغبت رخصت دادم باید که بهتر
از هزار دوست دانسته از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ خود را بصاحب خویش
رسانید اما وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بروی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی
سگ بیتاب شده فریاد برکشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال
مطلع گردیده بر فوت او تاسف خورد و در بیرون شهر مدفون گردانیده از آن زر گنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف
آن نمود القصه تا بحال آن گنبد موجود است ✣ ✣ ✣

ذکر دارائی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمدآباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع
خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای اندولتخانه بود وکیل الشاهی و خواجه جهان استرآبادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و
شاهی قویدست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته
باتفاق شاهزاده محمد خان و خواجه جهان بشوکت و تجمل تمام بر سر کفار بیجانگر که پنجساله خراج نگاهداشته در ادای آن تعلل می ورزیدند تعیین کرد و
ایشان بولایت کنهره درآمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و دویست
کنیز رقاص و بهنرمند و دیگر چیزها بشاهزاده محمد خان داده بازگردانید و چون او بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفتنان دکن که مشهور آفاق بودند
بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر مسند
فرماندهی پهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را سر کند و یا ممالک را دو حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را بتو گذارد اکنون صلاح دولت
در انست که همین جا نشسته نیمه ملک را بقبضه خود درآوری شاهزاده محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجه جهان را در موافقت خویش
ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش سر پیچیدند بدلالت مفتنان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار زر بیجانگر لشکر بسیار گرد آورده
مدکل و رایچور و شولاپور و بلمدرک را از دست ملازمان شاهی درآورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت
او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را بجای پدر و جد بود و پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر دفائن و خزائن بگشاد و ساز لشکر
کرده بعزم رزم برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان
معرکه دل بسوخت و بکیفیتی لوازم ستیز و آویز و گیر و دار بوقوع آمد که از نوائر آن چهره خورشید آسمان برافروخت لیکن نسیم مراد از گلشن فتح بر شقه
رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرائی که اعلام استبداد افراشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و
شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل دور دست با معدودی از خواص فرار نمود و سلطان باحمدآباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آن جماعت درگذشته
از بند و زنجیر آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز ببرادر نوشته بهر نوع که بود بپیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر دیگرش شهزاده
داؤد خان در مملکت تلنگ بنزهتگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جمله ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته
با اثاثه شاهی بدانجانب روانه فرمود و او مدت المدید در انجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز
سنه اربعین و ثمانمائة مخلع ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و راجهای قلعه رایئل و سنگیسر چون گردن نرم کرده
تقبل جزیه و خراج نمودند دلاور خان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزائن چندین ساله بدار الخلافة احمدآباد بیدر مراجعت نمود
سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که بخوش شکلی و حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور
نظر التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازه عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاور خان اموال بسیار از
رایان کوکن رشوت گرفته در قلع و استیصال آنجماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان دل دگرگون گردید و وی این معنی را فهمیده انگشتری وکالت را
بپیش شاه فرستاد و از ان خدمت بتضرع و زاری بسیار استعفا جسته خود را از ان مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرائی دستور الملک نام
رجوع شده خلائق از خلق زشت او بجان آمدند و هرچند شکایات و بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران مترتب نگشته روز بروز
غرتش بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطا[illegible]شاه روزی باو گفت که فلان معامله را بانجام آورده سرانجام نمائی او جواب داد

که امروز بآن نتیجه آن پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهم آورد شهزاده بعد از دو سه روز کس نزد او فرستاده پیغام نمود که هنوز آن مهم مشخص نشده است اگر شما آنرا سامان دهید بهتر خواهد بود خواجه سرای خون گرفته این دفعه جواب داد که چنین کارها بمن تعلق دارد و ایشانرا درین کار ها سعی نمودن مناسب نیست شهزاده که به تندی مزاج موصوف بود بیش ازان تاب نیاورده یکی از سلاحداران شاهی را در خفیه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک از دیوانخانه برآید او را کشته خود را بمردم من برسان که در محافظت تو تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از و آزرده خاطر بود در همان روز به بهانهٔ عرض حال پیش رفته بیک ضرب خنجر کار او ساخت و مردم شاهزاده که در انجا حاضر بودند حسب الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی رسد و در درگاه شاهی چون غوغا بلند شد شهزاده همایون که پیش پدر نشسته بود بموجب حکم جهت تفتیش حال بیرون آمد و معامله را بخاطر آورده بعرض رسانید که فلان سلاحدار که خدمتگار قدیمست حقوق خدمت بسیار دارد و دستور الملک را که باحوال او نمی‌پرداخت و مع هذا امروز دشنام و فحش نیز با و میداد بتنگ آمده او را بکشت و سپاهیان من که در انجا حاضر بودند او را گرفته نگاهداشته اند درین باب چه حکمست و سلطان از انجا که در اوایل بکشتن کسی حکم نمیفرمود و از طرز کلام شهزاده نیز شناعت و حمایت او مفهوم میشد حکم بحبس و قید قاتل کرده منصب مقتول را بکسان من ‌… بندد کنی که از دانشمندان آن عصر و عمیر وزیر شاهی بود و بشمائل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود و در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه زوجهٔ سلطان مسماة باغا زینب و مخاطب بملکه جهان بدر خود نصیر خان از استیلای زر باپیه و کم عنایتی شوهر شکایت نمود نصیر خان از سلطان علاء الدین رنجیده باستصواب سلطان احمد شاه گجراتی بعازم تسخیر مملکت برار گردید و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده بطمع فراوان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان متفق اللفظ و المعنی قرار دادند که نصیر خان از اولاد حضرت عمر فاروق است اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان او شمشیر زنیم غازی و شهید خواهیم بود و پس خطبهٔ بهمنی و مشعر بر و فور اخلاص و اعتقاد و التماس نمودند رسول درگاه نصیر خان گردانیدند و او بی توقف با لشکر خاندیس و دو هزار سوار و پیاده بیشمار که از راجه گوندواره بمدد او آمده بودند بولایت برار درآمد و امرای حرامخور خواستند که سر لشکر خود خان جهان را که از قدیمیان شاهان بهمنیه بود مقید ساخته پیش نصیر خان برند خان جهان ازان مطلع شده خود را بقلعهٔ ترناله رسانید و متحصن گشته حقیقت حال را بخدمت سلطان علاء الدین شاه نوشت که امرای این ولایت به نصیر خان پیوسته بی ملاحظه و تامل خطبه او خواندند و قلعهٔ ترناله را محاصره کرده در اندیشهٔ تسخیر گشتند بنا بران سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را طلب ساخته مجلس کنکاش منعقد ساخت پس امرای معتبر دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر بر توجه شاه است چه هرگاه که بدنجابت لشکر کشیم شاهان گجرات و سند و رایان گوندواره بمدد او خواهند آمد سلطان ازین سخن استشمام رایحهٔ نفاق نموده در همان مجلس خلعت حسن و اصری ملک التجار سر لشکر دولت آباد را بدان یورش تکلیف کرد و او تسلیم نموده معروض داشت که ما بندگان بجز اطاعت چارهٔ نیست اما بر خاطر داناه واضح و روشن است که شکست جزیرهٔ مهایم از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شد چه که ایشان از راه رشک و حسد نمیخواهند که از ابنای جنس ما کسان ایشان از غربا نیک بینند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان جمیع امرای مغل را با خاصه خیل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی درین کار ... [illegible] ... مصلحت ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جابجا جهت محافظت سرحد با خصوص سرحد گجرات و مندو باز داشته با هفت هزار عرب و کمال سامان تجمل متوجه برار شد و خان زمان که مهمت یافته
از قلعهٔ ترناله برآمده و باستقبال خلف حسن بصری شتافته در قصبهٔ مهکر ملاقات شد و خلف حسن بصری خان زمان را با جمعی از امرای دکنی که همراه او
بودند بجانب ایلچپور و مالاپور فرستاد که در انصوب بوده نگذارد که رایان گوندواره بمدد نصیر خان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب ... لشکر ... کرده
بود روان شد و بر سر گهات روهنکهیر با خاندیسیان جنگ شده غریبان بفتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیر خان این شکست ابرخورده بار ...
از روهنکهیر کوچ کرده بتعجیل هرچه تمامتر ببرهانپور رفت و بجمع آوردن لشکر مشغول گشت خلف حسن بصری آنجا بود و از آن طرف مردم نصیر خان
بر آورده متعاقب او ببرهانپور رفت و نصیر خان تاب نیاورده بقلعهٔ لالنگ گریخت و خلف حسن بصری شهر را غارت کرده از آنجا تا ... غنایم
فراوان گرفت و بجهت غارت ولایت خاندیس پرداخته ... بازگشته ... برهانپور آمده عمارت شاهی را سوخته ... آوازهٔ مراجعت در ...
انداخت لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده بیک ناگاه جانب لالنگ ایلغار برد و با چهار هزار سوار بحوالی آنجا رسید و نصیر خان قلت غنیم و
ماندگی ایشان بخاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار باستقبال شتافت و در دو کروهی قلعهٔ لالنگ تلاقی فریقین دست داده خاندیسیان منهزم گشتند و
بسیاری از مردم معتبر نصیر خان و امرای باغی برار کشته شدند و خلف حسن بصری هفتاد فیل و توپخانه بسیار بدست آورده مظفر و منصور متوجه احمدآباد بیدر گردید
سلطان قدرشناس شاهزاده همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر در آورد و بخلعت خاص و پنجاه زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع و
عنبرچه نوازش فرموده حکومت دولت آباد داد و دیگر غریبان را بگونه‌گونه التفات و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و بشاه قلی
سلطان که شجاعت وافر بظهور رسانیده بود دختر زاده بدامادی خویش سرافراز ساخته مقرر کرد که در مجلس سوار از دست راست غریبان باشند و بدینجهت
دکنیان و حبشیان باین التفات از آن تاریخ تا حال در دکن فتنه میان دکنیان و غریبان عداوت قائم شد و هرگاه دکنیان فرصت یافته اند سبب
کشتی کرده اند چنانچه بعد ازین بتقریبات بتفصیل نوشته خواهد شد و درین سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و بسیاری از برهمنان معتبر خود را حاضر ساخته
استفسار نمود که مملکت کرناتک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از مملکت شاهان بهمنیه است و کذالک فیل و حشم و جمعیت ایشان زیادتی دارد
سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما باج گذار ایشان باشیم نظر برین بعضی گفتند که خدای سبحانه تعالی مسلمانان را امدت
سی هزار سال بلکه زیاده بر هندوان تفضل و تسلط عطیه فرموده و این معنی در کتب ما مشهور و مسطور است از جهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردند و
بعضی گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چاق و دونده و کلان اند و اسپهای ما برعکس لاغر و
اندام و کم قوت دوم اینکه تیرانداز در لشکر بهمنیه بسیار است و در لشکر ما کم لهذا دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب دهند و در بیجانگر
مسجد ساخته در باب شعار اسلام هیچکس مزاحم نشود و مصحف قدسی روز بالای رحل پیش من گذارند تا مسلمانان آن اسلام کنند و هندوان را نیز
بآموختن تیراندازی امر نمایند و اعیان دولت و مدتها با یکدیگر تدبیرات جسته مقرر کردند که اینک دو لک سوار و هشت لک پیاده است و آینده هفتاد
هزار سوار و سه لک پیاده دیگر نگاهداشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر گردد تا اسپ و یراق خوب توانند بهم رسانید و بعد از آنکه دیورایان ده هزار سوار
مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیورای در آوردند او هوس تسخیر ممالک شاهان بهمنیه
نموده در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه [۸۴۷] با عربده و شور تمام لشکر بولایت ایشان کشید و از آب تنبهدره گذشته بجبر و قهر در اندک زمانی قلعهٔ مدکل را
مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصرهٔ قلعهٔ رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه مقام کرد و تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخت برده آتش
ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقام گشته باحضار لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد و چون
فوجهای اربعه باحمدآباد رسیدند پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نموده سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر
آلات و اسباب حرب با ... و شوکت فراوان نهضت فرمود و دیورای از آن حدود کوچ کرده بمقابله مدکل در آمده افواج بجنگ سلطان تعیین کرد

در نظر داشته سوار و پیاده باقصی الغایه کوشیده سلطان در تعاقب گروهی بمدکل مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت آباد و بنادر
فرزندان جی پورای فرستاده و خان زمان سرلشکر بیجاپور و خان اعظم سرلشکر برار و تلنگانه برسر دیورای تعیین کرده خلف حسن بصری بجانب قلعه
سنگمیشر ... دیورای ... دراز بحوالی ... گریزانیده متوجه بیجانگر شد سنگمیشر تا بنجا رسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را
به پدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعهٔ مدکل جنگ عظیم در کمال شدت واقع شده جمعی کثیر از طرفین کشته شدند
در مرتبهٔ اول غلبهٔ کفار را بود و مسلمانان محنت فراوان کشیدند و در مرتبهٔ دیگر مسلمانان غالب آمده آثار شکست کفار را حسن ... رسید
چون کرت آخر پسر بزرگ دیورای ... سرکه خلف حسن بصری گریخته بود و درین اوان از زخم نیزهٔ بهادر گیلانی خان زمان کشته شد و کفار سراسیمه ...
بدرون قلعه پناه بردند بیجانگر ... و کافران بیشمار کمتر ان ... بسیار شده و فخر الملک دهلوی و برادرش که هر دو از جملهٔ امرا
بودند سپر ابرو کشیده تعاقب منهزمان نمودند و چون گرم جنگ شده بودند بیجانگریان شمشیر زنان هر دو افغانان از عقب کفار بقلعه در آمدند و کفار
چون چنین جرأت از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در عزای پسر جامهٔ ماتم پوشید
پس از آن سلطان علاء الدین به دیورای پیغام داد که این دو بهادر را که بقلعه در آمده اند هر یک را در روز جنگ با هزار سوار برابر میگیرم و از آنکه میان الکای
بیجانگر و شاهان بهمنیه مقرر شده که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر شما با ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر کدام ما صد هزار هندو را بکشیم
و دست تعرض از دامان این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب بهمنیه را مکرر بخاطر آورده بود جمعی از معتبرین خود را بخدمت شاه
فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لائق فرستاده فخر الملک و برادرش را التسلیم نمایم و من بعد
قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخر الملک دهلوی و برادرش را با چهل
فیل ... انواع پیشکشهای لائق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و اسپان تازی با زین و لجام مرصع
بجهت او فرستاده علم مراجعت افراشت و تا مسند دکن بوجود او مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح میداشت
و او نیز بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید و گویند سلطان علاء الدین در آوان شاهی در احمد آباد بیدر دار الشفائی در کمال لطافت
و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هندو بمعالجهٔ رنجوران بپردازند
و قضات امین و محتسبان خداترس در شهر و ولایت باز داشته با آنکه خود شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران
و اوباش را ... بر گردن نهاده و پاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب
معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیاناً احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری دیگر اقدام مینمود
... سرب گداخته در حلقش میریختند ... چنانکه یکی از نبیره های سید محمد گیسو دراز با فاحشه سر و کار بهم رسانیده شبی بطفیل او شراب خورده بجدال مستی
... بریده ... چون این خبر بکوتوال رسید همانشب مخدوم زاده و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس داشت و روز دیگر بوقت فرصت
بعرض پادشاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدوم زاده را نیز ... در میان بازار که همه ببینند و عبرت
گیرند ... تازیانه بر کف پای زنند و سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در حرم ... گرد شهر بگردانند و اخراج کنند
و با احوال ملک و سپاه پرداخته ... بسط بساط معدلت میفرمود که آثار احسان فریدون و صیت معدلت انوشیروان در ازمنهٔ او یاد نماند و در جمعه
و اعیاد بپای منبر حاضر شده وعظ شنیدی و بر ریختن خون و تشویش بندگان خالق بیچون راضی نبودی و کنائس و بتخانه های قدیم شکسته
مساجد بجای آنها بنا نهادی و با ... و زنار دار و برهمن و غیره تکلم نکردی و در دهات دیوانی دخل ندادی اما چون از یورش بیجانگر
برگشت بعیش و عشرت ... شده جزوی و کلی امور ملکی و مالی را بنفران درگاه سپرده قریب یکهزار عورات جمیله در سراپردهٔ شاهی

جمع آورده در کنار آب نعمت آباد باغی چون روضهٔ مینو بیمثال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که استادان خطهٔ کون و فساد مثل
آن باغ و عمارت در معمورهٔ آب و گل طرح نیفگنده اند پس اکثر اوقات دران باغ بتجرع بادهٔ لعل فام و تلذذ از لعل لب دلبران سیم اندام و استماع نغمات
مطربان شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور مصالح جمهور التفات نمیفرمود همانا حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته بیت گوئی که
ماه و مشتری از برج آسمان * تحویل کرده اند بباغ خدایگان * و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنج ماه یکمرتبه سلام عام
میگرفت دکنیان دور او فرو گرفته میان من الله دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بعده عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف
حسن بصری ملک التجار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن بصری در قصبه چاکنه که نزدیک بلده
جنیر است نشیمن ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر بکوکن میفرستاد و راجه های آنطرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بدان صوب توجه نمود
و یکی از حصار آنجا را که در تصرف کافری سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجبر و قهر بگشود و سرکه را مجبور ساخته که یا بحوزهٔ
اسلام در آید و یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که میان من و رای سنگیسر که در حوالی قلعه گندنا است
همسریست اگر بحلقهٔ اسلام در آیم و او همچنان در مقر دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشائر و قبائل مرا از من منحرف
خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان بدان جانب فرمایند باندک توجهی او را بدست آورده آنجا را
نیز به بنده رجوع فرمایند و یا سر او از تن دور کرده آن مملکت را بیکی از امرا سپارند بنده کلمهٔ طیبهٔ توحید گفته در سلک غلامان شاه اسلام منتظم خواهم شد
و هر سال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد یا در ادای مال تعلل نماید این کمینه آنرا جواب
خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگست و بآنجا رسیدن کمال تعذر و صعوبت دارد سرکه گفت
هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمة الجیش باشد راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب گل مقصود بدست افتد
و چون قلم تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود هر آئینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سنه ۸۵ خمسین و ثمانمائه عازم آن سمت شد چنانچه اکثر دکنیان
و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به بیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و سرکه دو روز راه
فراخ خوب که آنرا هیچکس ندیده بود سر کرد و کوچک و بزرگ ازو خوشوقت شدند لیکن روز سوم آن گمراه براهی برد مصرع که از هول او
زهرهٔ شیر نر آب بود * و معهذا پر پیچ و تاب تر از زلف معشوقان و باریک تر از آه عاشقان القصه راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب و فراز
دره اش آسیب زده گشته و غول از مشاهدهٔ کریوه هایش دهشت خورده نظم * خورشید کردی رسومش مساحت * نه تقدیر کردی حد و مقدارش
گیاهش از درشتی چو دندان افعی * هوایش از عفونت چو کام غضنفر * ز آبش اجل رسته و زباد پیکان * ز خاکش خسک رسته و زخار خنجر *
نشیبش ز الماس گسترده مفرش * فرازش ز آتش بپوشیده چادر * ره پیچ پیچش چو زنار راهب * فرو هشته ز اطراف محراب منبر * و چون طی مسافت
با فتان و خیزان نمودند بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک اوراق اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن سر بفلک کشیده و دامن
کوهسارها واقع شده که عمق آنها تحت الثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل و غارها
پیوسته و بجز راهیکه آمده بودند راهی نه نظم * کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر * کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان * کسی بروز سفید و
شب سیاه درو * بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان * و خلف حسن بصری چون دران ایام اسهال خونین داشت و در شبانروزی
چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هر چند سعی کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سودمند نیفتاد و یکی آنکه خسته و مانده تا نماز
شام می آمدند و زیر درختها هر جا که میرسیدند نزول میکردند دوم آنکه دران بیشه چنان جای نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کرده آن شب
توانند به پایان رسانید و درینوقت که مردم بحال خود گرفتار بودند سرکهٔ کافر سرکه فروشی کرده در میان دره ها همچو سیماب نایاب شد و برای سنگیسر

پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوبه بهتر ازین بدست تو نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای آر و تقصیری مکن القصه رای سنگیسر سی هزار پیاده توپکی و کماندار و خنجرگذار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیت خود باو پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب دره ها و غارها به بیشه در آمدند و بکارد و خنجر قریب به هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه از وزیدن بادها و صدای برگ درختان فریاد و ناله مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از احوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوعی بود که صدا راه گوش گم میکرد و از دهشت و وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچکس بفریاد کسی نمیرسید بخاطر جمع رفته بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و باسهل وجهی اورا با پانصد سید بنی حسن که مدنی و کربلائی و نجفی وغیره بودند بقتل رسانیدند نظم

شب تیره بود و گذرگاه تنگ * که دشمن سوی جنگ بازید چنگ * درخشیدن تیغ افراشته * چراغی براه اجل داشته * برون جسته تیر از کمین کمان * شده مرگ را راهبر سوی جان * جهانی شده غشته در خاک و خون * یکی سر فکنده دگر سرنگون * ازان جنگجویان سواری نماند * وزان سرکشان نامداری نماند * هر آنکو نشد کشته بگریخته * بیکبار از هم فرو ریخته * برفته بدانگونه هر کس که زیست * که بر زندگی شان بباید گریست *

القصه بقیة السیف آن لشکر که بحسب تقدیر زنده مانده بودند بمشقت فراوان ازان جنگل بیرون آمدند و جماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده بآن بیشه در نیامده بودند ملحق شدند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامان کرده زود بیایید پس دکنیان و حبشیان غارت خورده باقطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما دور واقع شده است بی حکم بادشاهی نمیرویم بلی بقصبهٔ جاکنه که نشیمنگاه خلف حسن بصری و بسیار نزدیک است رفته بقرض وغیره سامان خود کرده زود می آییم و چون امرای مذکوره تجویز آن معنی نمودند ایشان متوجه جاکنه شدند اما درینوقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امرا خلف حسن بصری ملک التجار و سادات وغیره را بکشتن داد چون بقصبهٔ جاکنه میرسیم عریضه مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و اینخبر بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف حسن بصری برهنمونی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سائر مغلان بفلان بیشه در آمد و هر چند ما خیرخواهان وقاحت و قباحت آن امر را بلطائف الحیل میخواستیم خاطرنشان وی کنیم چون غشاوهٔ تقدیر بر چشم او فرو هشته بود صلاح سخن دولتخواهان التفات نکرد و باو رسید آنچه رسید و بعد از واقعهٔ خلف حسن بصری هرچند بامرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از شاه سر لشکر ملتجی نمائیم و اتفاق کرده از سرکه و رای سنگیسر انتقام کشیم قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان آورده بقصبهٔ جاکنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعهٔ جاکنه متحصن گشته با رایان کوکن بسازند و علم مخالفت افراشته فتنهٔ قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیر الملک دکنی که اعدا عدو مغلان بود و قرب منزلت بسیار نزد سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان در آورده قصهٔ کشته شدن خلف حسن بصری و تمرد غربا را بصورتی قبیح تقریر کرد سلطان برآشفت و از نهایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را که تشنهٔ خون غریبان بودند و از تفوق و استیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبهٔ جاکنه تعین فرمود و آنها همچو عبید الله زیاد و شمر ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در بر کرده با لشکر بسیار متوجه آنطرف شدند و سادات عرب و عجم از امرا وغیره اینخبر شنیده اتفاق کردند و در حصار قصبهٔ جاکنه متحصن گشته قصبه را محکم ساختند و عرضداشتی مبنی بر کیفیت امور و اظهار اخلاص و یکجهتی روانه احمدآباد بیدر گردانیدند لیکن چون عرضداشت ایشان در اثنای راه بدست مشیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدار الخلافت برسد و غریبان از انحال اطلاع یافته دو عرضداشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جنس فرستادن متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان بودند داده هر یکی را از راهی روانه کردند و آن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضداشت را بمشیر الملک دکنی

سرراه نوشتند که این جماعت حرامخوارند و با اینکه دم اخلاص و دولتخواهی سلطان میزنند میباید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف شکن و دیگر امرا با سیصد نفر سر در پیش افگنده میرفتند و هر جا که دکنیان بایشان میرسیدند برگشته جنگ مردانه میکردند و جمعی را بضرب تیر متفرق ساخته باز پیش می افتادند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در حوالی قصبهٔ بیر داؤد خان سر راه بر ایشان تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران سلطانند باید که از آنطرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ صف شکن سابقهٔ آشنائی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بیجانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسن خان دریوقت آنرا منظور داشته جواب داد که اگر این جماعت حرامخوار میبودند خود را بسرحد گجرات که از اینجا سه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس داؤد خان از اعانت حسن خان مایوس گشته چون تمامی لشکر پس مانده با و پیوسته قریب دو هزار و پانصد سوار صفها آراسته و قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته روی بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان درآمده بحرب مشغول گشتند قضارا در حملهٔ اول دو تیر بیکدفعه بر مقتل داؤد خان آمده ودیعت حیات سپرد و دکنیان اینحال مشاهده کرده در قتل آنجماعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حسن خان با جمعیت خود رسید و غربیان گمان بردند که بلای دیگر روی بایشان نهاد ناگاه کسان حسن خان رسیده خبر رسانیدند که بیدل نا شده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما رسیدم قاسم بیگ و سائر غربیان مستمال شده ببقای حیات خود امیدوار گشتند و حسن خان چون نزدیک شده در مقام مقابله و مدافعه برآمد دکنیان جنازهٔ داؤد خان را برداشته راه قصبهٔ جاگنه پیش گرفتند و قاسم بیگ بیرون قصبهٔ بیر فرود آمده باتفاق حسن خان عرضداشت بدرگاه نوشت و بعد از آنکه مضمون عرضداشت معلوم شد فرمان طلب قاسم بیگ صف شکن و سید غربیان بقیة السیف با جمعهم متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء الدین ایشانرا بحضور خود طلبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف این معامله مصطفی خان سرآمد کار ملکی که عرالفض غربیان را مخفی داشته بنظر نمیرسانید در ساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم بیگ صف شکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سرلشکر دولت آباد و جنیر گردانید و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز را نیز بمنصب هزاری و دیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر بتربیت غربیان مشغول گشت و بسیاری از ایشانرا صاحب دخل گردانید و خانه های مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را علاقهٔ شاهی کرده بفرمود تا آنهارا با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در گردن انداخته پیاده از قصبهٔ جاگنه بدار الخلافه آوردند و کسانی که مرتبهٔ اول عرضداشت افترا و تهمت فرستاده بودند بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشانرا محتاج بنان یکروزه گردانید و بروایت طبقات محمود شاهی مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری در همان سال بعلت برص گرفتار گشته پسران ایشان بجای شاهدان بازاری می گشتند فکیف دختران ایشان و در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایام شاهزادگی الفت بسیار باو داشت از خراسان عریضهٔ طولانی مشتمل بر انواع سخنان مؤثر مرسول داشت و سلطان از مطالعهٔ آن متاثر گشته از شراب توبهٔ نصوح فرمود و مجدداً جماعتی از دکنیانرا که بعلت غربیان کشتی مقید و محبوس بودند بسیاست الکلام بکشت و بدست خود جواب عریضهٔ شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر بخراسان فرستاد و بعد از آن بر نهج اعظم الشان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت وارسیده دکنیانرا از خدمات بزرگ و دولتخانه معزول گردانید و در سنه ۸۵۷ سبع و خمسین و ثمانمائه ساق پای او مجروح گشته هر چند بمعالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار مییافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ بسر کار ملکنده اقطاع داشت فوت او را بالیقین کرده بسیاری از آن نواحی را بتصرف خویش درآورد و ولد خود سکندر خان را که دخترزادهٔ سلطان احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بران ولایت مسلط ساخت و از اینکه خان اعظم دران زودی فوت شده در تلنگ صاحب وجودی نبود اکثر

امرای تلنگ با سکندر خان متفق شده خواستند که او را بشاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود دردمندی باحضار لشکر فرمان داده در تهیهٔ
لشکرکشی شد و جلال خان بر حیات سلطان و ارادهٔ او آگاهی یافته بتکاپو درآمد و قرار داده شد که جلال خان در تلنگ بوده سکندر خان بجانب ماهور رود
تا سلطان بهر جانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده مستعد کمک یکدیگر باشند پس سکندر خان بماهور که مابین مملکت تلنگ و برار است فتنه جمعیت
نمود و هرچند سلطان قولنامه میفرستاد موثر نمی افتاد زیرا که سکندر خان دخل عظیم در لغنی شهزاده محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده هیچ جا از
سلطان مطمئن خاطر نمیگشت تا آنکه بسلطان محمود شاه خلجی مالوی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده مدتیست که ازین عالم خرامیده و اعیان و ارکان
مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت را براندازند اگر آن خداوند عنان عزیمت بدین صوب معطوف سازد مملکت
برار و تلنگ بی نزاع و جنگ در حوزهٔ دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوی باور کرده بمشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد
و در سنه ۸۶۰ ستین و ثمانمائه با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با یکهزار سوار چند منزل استقبال کرده باو پیوست و سلطان علاء الدین
فسخ عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را منصب هزاری داده با بعضی از امرا بر سر جلال خان تعیین فرمود و لشکر برار را مقابل حاکم
برهانپور که با سلطان محمود شاه خلجی مالوی اتفاق کرده بود باز داشت و قاسم بیگ صف شکن سر لشکر دولت آباد را در منقلای روانه کرده خود بفاصله
پنج کروه با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در پالکی نشسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای مهور نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه
چون دانست که شاه دکن در حیات است و با لشکر مستعد رزم متوجه او است نیم شب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را
به بهانه مدد همراه سکندر خان کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکنیان ملحق شود نگذارد و اسب و فیل و تمام اثاثه شوکت او را گرفته بمندو آورد و سکندر خان
این معنی را فهمیده بطرف راست از مالوهیان جدا شده با دو هزار کس که اکثر افغان و راجپوت بودند به نلکنده رفت و چون در آن وقت خواجه محمود گاوان
قلعه نلکنده را احاطه کرده بود بهر حیله که بود خود را در درون قلعه بیدر رسانید و خواجه این معنی را از خدا خواسته بیشتر از بیشتر کار بر ایشان تنگ ساخت
چنانچه در همان زودی پدر و پسر بوسیله خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و باتفاق خواجه بخدمت شاه شتافته باز نلکنده را جاگیر یافتند
و سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم بفخر الملک ترک داده و تهانه دار رایچور فرخ الملک را نوازش فرموده متوجه دار السلطنت گردید و در سنه ۸۶۲
اثنی و ستین و ثمانمائه سلطان علاء الدین شاه بهمنی بهمان درد پای از پای درآمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز
بود گویند سلطان علاء الدین شاه بسی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو میدانست و فی الجمله تحصیل علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته
و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب ستایش میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین
علاء الدین بن اعظم السلاطین احمد شاه ولی بهمنی القصه روزی تاجری عرب که اسپان بحسابی بدیوانیان آن فروخته بود و ایشان در ادای ثمن تعلل مینمودند
و تاجر از کشته شدن سادات و غیره نیز آزرده بود در پای منبر حاضر شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بیفاصله عربی خاست و گفت
لا والله لا عادل و لا کریم و لا حلیم و لا رؤف ایها الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین شاه متاثر شده زار زار
بگریست و زر قیمت اسپان او در ساعت ادا کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند آنانکه مرا چو یزید بدنام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بیرون
نیامد تا آنکه جنازه اش را برآوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله برحمت
ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه
و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود و چون جانب سپاهیگری و غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود بامر امارت
اشتغال مینمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را بپیشانی گشاده اجابت نماید برخلاف توقع امرا و وزرا
همایون شاه ظالم را که خلائق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک و دولت آبادی که در آن زودی

وکیل السلطنت شده بود و بعقل و کاردانی اتصاف داشت گریخته پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیگ صف شکن خطاب ملک التجاری یافته بود و
صوبه دار دولت آباد و جنیر شده بود رفت و از آنجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود پدر و پسر باتفاق بگجرات رفته
از دغدغه سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهمایون شاه ظالم

وقتیکه سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در منزل خود بود سیف خان و ملوخان
که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که
عمده بودند جلوس او را از مغتنمات شگرف دانسته بآن امر همداستان شدند و خلائق بقصد تاراج خانهٔ همایون شاه و قتل او روان شده شور و غوغا
عجیب انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از آنجمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و تاراج گران چون شکست یافته
بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی نهاد و اتفاقا در راه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و
سرنوبتیان و سایر اهل حشم هرکه همایون شاه را دید بجد متش شتافت بنابر این همایون شاه با جمعیت عظیم بدیوانخانه آمده برادر کوچک را که رعشه برو
مستولی شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده سیف خان را که مادهٔ فتنه و فساد بود به پای فیل بست و در شهر و بازار گردانیده بقتل رسانید
و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و ملوخان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسرحد کرناتک رسانید و همایون شاه بهمنی
بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری او نیز از دودمان سلاطین بود و
خطاب ملک التجاری داده وکیل السلطنت و طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگ زاده های مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد
سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزادهٔ عماد الملک غوری را که جوانی قابل و مردانه بود بخطاب
نظام الملک و منصب هزاری صاحب جاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او
بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میبرد از بی عنایتی دلگیر گشته بی حکم پیش پدر به نلکنده رفت و جلال خان بعلت پسر ناچار علم مخالفت
افراشته بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینمنوال شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد بدار الخلافه آمده بود
بدفع او مامور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ باوی مصاف داد و بفتح و ظفر مخصوص گشت همایون شاه دفع آن فتنه را
منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدانصوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر نلکنده فرود آمده منتظر بود که جلال خان
و سکندر خان امان خواسته بملازمتش شتابند که ناگاه سکندر خان شبخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان علی الصباح
افواج آراسته متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت هزار سوار افغان
و راجپوت و دکنی بمقابل درآمد و همایون شاه گفته فرستاد که با ولی نعمت درافتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب شدن حیفست
کنایت می بخشم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه که خواهی باقطاع تو مقرر میکنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسر زادهٔ احمد شاهی من نیز دختر زاده
و در مملکت با تو شریکم حکومت تلنگ را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایون شاه در غضب شده نقارهٔ جنگ فرو کوفت و سکندر خان
نیز علم جسارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب دان بود حمله های همایون شاه را بکرات بنوعی دیگر رد کرده از
زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که آنروز بقائمی از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفردا اندازند که ناگاه ملک التجار گاوان با لشکر
بیجاپور و خواجه جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حملهٔ مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را بقتل آوردند

وهمایون شاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه گذار از قلب جدا کرده با یکفیل مست بر فوج خاصهٔ سکندرخان روان کرد
بهادران تیرانداز و غیره نیز بکار خود مشغول شده آثار ستیز ظاهر ساختند و سکندرخان همچو شیر شرزه اعلام مدافعه افراشته بیک طرفة العین ایشانرا
منهزم گردانیده چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک میساخت سکندرخان نیزه در دست گرفته خواست که بنفس نفیس دفع فیل
نماید فیل مست بتحریک و سعی فیلبانان سکندرخان را در خرطوم پیچیده از خانهٔ زین برکند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران
گشت و سپاهیان سکندرخان که اسپانرا برانگیخته و میتاختند نادانسته اسپانرا بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینه او از صدمهٔ سم مراکب ایشان
درهم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از آنها را بقتل رسانیدند **نظم** جوانان آیینه
کشیدند تیغ * بقتل گریزندگان بیدریغ * چو خان سکندر در آمد ز زین * شد آلوده خون تن نازنین * چنان کوفته پشت و پهلو و
دوش * که مغزش برون آمد از راه گوش * همین بود تا بود گردون سپهر * گهی کینه در باز دو گاه مهر * روز دیگر ملک التجار کاوان
و خواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصرهٔ قلعهٔ نلکنده مشغول گشته بقهر و غضب بتسخیر آن پرداختند و جلال خان بعد از یکهفته چون پسر را
بکشتن داده بود و فریادرسی بهتر از امان نیافته بزنهار خواهی در آمد و بوسیلهٔ آن دو بزرگ امان یافته با مال بیقیاس و نفائسی که در مدت
چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود بپای بوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز حیات را غنیمت دانست و همایون شاه چون ازین معامله
فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعهٔ دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندرخان موافقت داشتند سر از جیب خاطر بیرون زده
خود بورنکل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعهٔ دیورکنده تعین نمود و تلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بجنگ قیام
نمودند و هر کرت شکست یافته خواجه جهان ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشانرا تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن گشتند و خواجه جهان
ترک دران کوهستان خیمه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تضییق محصورین کوشید **نظم** به نزدیک آن قلعهٔ
با شکوه * سراپرده برزد به بالای کوه * شب و روز میشد بسی کارزار * ز بیرون آن قلعهٔ استوار * و بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند نزد
رای اوڑیسه و دیگر رایان که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده طلب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار
با چند حلقه فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر نیز مستظهر گشته عازم جنگ شدند و خواجه جهان ترک
و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین کنگاش کرد که تا رسیدن لشکرهای کمک از پای قلعه باید برخاست
و از تنگی دره ها برآمده بمیدان هموار باید شتافت و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر ما
ازینجا کوچ کنیم کفار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد بهتر آنکه درهمین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری چون علاجی نداشت
سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یکطرف لشکر رای اوڑیسه و اوریا و از طرف دیگر لشکر
تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و دران جای تنگ که مجال تردد سپاهیان نبود هزیمت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند
و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته هشتاد کروه راه
گریختند و بخدمت همایون شاه بورنکل رفتند و او پرسش این قضیهٔ نامرضیه کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان دروغ را برای مصلحت خویش
پسندیده دانسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته همایون شاه بی آنکه حقیقت را بخاطر آورد
در ساعت همدران مجلس بکشتن آن شیر بیشهٔ مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشائر او رفته بمحمود شاه خلجی بمالوه ملحق شدند
و خواجه جهان ترک را بخطاب و معاتب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی پیوست القصه
سلطان همایون شاه در صدد انتقام شده میخواست که دیگرباره لشکر بر دیورکنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر

جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند برآورده باتفاق جانب قصبهٔ بیر رفتند همایون شاه
عنان شکیبائی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط تلنگ باز داشته خود در ماه جمادی الآخر سنه ۸۶۴ اربع و ستین و ثمانمائه بتعجیل تمام بدار الخلافه رفت
و آتش ظلم برافروخته هرچه خواست کرد و تبیین این سخن آنکه شاه حبیب الله بواسطهٔ دوستی شاهزاده حسن خان در زندان همایون شاه محبوس بود و چون وی
بجانب تلنگ لشکر کشیده سکندر خان کشته بگرفتن قلاع آنحدود مشغول شد هفت تن از مریدان شاه حبیب الله اتفاق کرده در مقام استخلاص مرشد خویش
برآمدند و یوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بوده بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت پناه برده پرده از چهرهٔ کار برداشتند
و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان بمحبت آن خاندان بود با ایشان یکدل و یکجهت گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را باخود یار ساخته جماعهٔ دوازده
سوار و پنجاه پیادهٔ فدائی بهم رسیدند و با آنکه در آنوقت سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام مینمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیهٔ توکل نهاده
با هواداران فدائی قریب شام نزدیک محل پادشاهی که محبس در آنجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان که در آنجا بودند
بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را برآورم و در این باب فرمانی بسلسلهٔ سرخ
چنانکه رسم شاهان بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل برآورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول
درآمده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند و هرچند فرمان جعلی نمودند آنها قبول نکرده گفتند که پروانهٔ کوتوال شهر بیاید یوسف
ترک کچل سر سردار آنجماعت را بتیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه درآمد و غریو از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی که مردم اعیانی در آنجا محبوس بودند
رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معاینهٔ اینحال شاهزاده حسن خان و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری درآمده
گفتند که برای خدا از زنجیر ما را نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک کچل قبول ایمعنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعده بسایر زندانخانها که نزدیک دار الاماره
بود رفته بزندانیان گفت که هرکه میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازهٔ تختگاه خود را بما رساند پس یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان
و سایر اعیان محبس را برداشته نزدیک دروازهٔ تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسط الناس به هفت هزار
میرسید آنرا فوزی عظیم دانسته موکلان از پشت گردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند القصه بعضی
چوب بدست آورده و بعضی سنگها در دامن کرده مستعد جنگ میشدند در این اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی متوجه شد
زندانیان فدویانه سلوک نموده و از ضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و در آن شب هر یک بگوشهٔ رفتند اما جلال خان بخاری که هشتاد سال عمر
داشت و شهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه در همان شب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شهزاده حسن خان
و شاه حبیب الله بخانهٔ حجامی که خدمتگار شاه حبیب الله بود درآمده قلندرانه تراشی زدند و شاه حبیب الله داعیهٔ آن داشت که بگوشهٔ رفته پای در دامن قناعت
کشد شهزاده حسن خان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایون شاه خواهان اینجانب اند و چون باز دولت جناح اقبال گشاده یقین حاصل است که او را چون مرغ
بال شکسته و وحشی پای شکسته بی رنج و تعب بدست خواهم آورد و امیرزاده چون همیشه از خدا کلاهی داشت فسخ عزیمت نموده عهد و پیمان با شهزاده حسن خان
استوار ساخته و باتفاق از شهر با جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کچل نیز بشهزاده حسن خان پیوست
و بعد شش هفت روز در باغ کمتهانه که در سه کروهی احمدآباد بیدر است مانده بعد با سه هزار سوار و پنجهزار پیاده مستعد تسخیر قلعهٔ بیدر متوجه شدند
و چون دیدند که این کار بآسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند هر آینه از تسخیر آن مایوس شده
بجانب قصبهٔ بیر رفتند و آن ولایت را متصرف شده در آوردند و در [illegible] یوسف ترک کچل منصب امیر الامرائی و شاه حبیب الله منصب وزارت و ملک الملکی یافته
بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما همایون شاه بهمنی که تندمزاج و کج خلق و قهاری او در مملکت دکن ضرب المثل خاص و عام است در مملکت تلنگانه
این خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرموده و نخست سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید

وکوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک عضو او را می برید و بخورد او میداد و در شهر میگردانید تا در آن قفس فوت شد و پس از آن هشت هزار سوار و پیاده بشیار
بدفع برادر تعیین کرد چنانچه در صحرای بیدر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله وزیر وجملة الملک فتح نصیب شهزاده حسن خان شد
همایون شاه غضب جبلی را بجلوه در آورده جمیع امرا و سلحدارانرا که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب قصبه بیر روانه ساخته
و زن و فرزند ایشانرا بموکل سپرده که مبادا روی گردان شده بشهزاده حسن خان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده حسن خان بعد از جنگ صعب
از معرکه عنان تافته اثاثه شاهی خود را در باخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال با هفتصد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی
تهانه دار آنجا که در آخر نوکر پادشاه شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما دارد چون طرح فدا
انجیده خواجه جهان گاوان در تلنگ است و این مملکت خالیست اگر در یار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رایچور
و مدکل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند شهزاده حسن خان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک لجلج و هفت نفر مخلص قبول این معنی کرده بقلعه
بیجاپور که دیوار گلی داشت در آمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشانرا غافل ساخت و وقت شام مع حشم خود
به بهانه سلام چراغ بحصار در آمده کوشکی را که حضرات در انجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایون شاه فرستد
شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و انگاه شهزاده حسن خان و یوسف ترک لجلج و دیگر مخلصان و منسوبان
ایشانرا حتی که فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانه دار الشاهی احمدآباد بیدر گردانید و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته دریای غضب
بجوش در آورده بفرمود تا در بازار احمدآباد بیدر دارها و حلقه ها نصب کردند و جا بجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین
موضع دیگها و قرابه های پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و انگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسن خان را پیش شیر انداخت
تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و انگاه یوسف ترک لجلج و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشانرا بزشت ترین صورتی
از خانه ها بر کشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود بانواع فضائح و شنائع که تصریحش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و بشکنجه ها و عقوبتها که از مخترعات او بود
در آورده مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری که از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نزده بود از و بوقوع پیوست و بعد از ان
متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگرانرا که قریب هفتصد نفر میشدند و از ان معامله اصلا خبر نداشتند حتی که باورچی و طبقچی وبکشوی ایشانرا ببازار فرستاد
تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بدشنه و کارد و تبر بند از بند جدا کردند
و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سید طاهر استرآبادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی این دو بیت گفته رباعی مه شعبان شهادت
یافت در هند ٭ حبیب الله غازی طاب مثواه ٭ روان طاهرش تاریخ می جست ٭ بر آمد روح پاک نعمت الله ٭ و صاحب تاریخ محمود شاهی
میگوید که من از نزدیکان همایون شاه شنیده ام که در انزمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسن خان رسید چنان خشم و غضب بر او مستولی شد
که از کمال اعراض پیراهن میدرید و گاه زمین و فرش را چنان بدندان میگرفت که لب و دهانش مجروح شده پر خون میگشت و چون باحمدآباد بیدر
رسید انچه از و صدور یافت از سفاکی و ماری و کثرت جور و جفا از هیچیک از جبابره سلف صدور نیافته بود و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده از و
ظلمی بظهور آمده که حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهزاده حسن خان اکثر شاهزاده ها و وارثان مملکت را که در قلاع و گوشه و کنار
بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سایر خلائق بدگمان شده اصلا در ظلم تخفیف
نمیکرد و پیوسته مشعله غضبش مسلم و کافر را بر یک نهج میسوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ میفروخت و جلاد سیاستش بیک
جرمیه قبیله را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیگذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده اسیر نفس اماره گردید و گاهی
میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و ازاله بکارت نموده بخانه شوهرش می فرستاد و احیاناً اهل حرم را

لاعن شی میگشت و ارکان دولت و اعیان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند زن و فرزند خویش را وداع کرده وصیت
ضروری بجای آورده بخدمتش میرفتند تا حق سبحانه تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین است بفریاد خلائق رسید چه که آن ظالم در اثر دردی
بیمار شد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را که از قلعه برآورده
ملک التجار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیت بجای آورده خواجه جهان ترک را که از وی بزرگتر و معتمدتر نفری نداشت وکیل الشاهی ساخت و ملک التجار را
وزیر کرده مهمات شهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والدهٔ شهزاده پیرامون هیچ امری نگردید پس منشور حیاتش با جل طبیعی در بست و هشتم
ذیقعدة الحرام سنه ۸۶۵ خمس و ستین و ثمانمائه در نوردیده شد و جهانیان از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که همایون شاه را وصیت
مبارک آمده از آن مرض شفا یافت و چون طبعش بظلم و ستم مائل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و بجهت منکاران حرم خود نیز لغایت بدسلوکی
مینمود از این سبب مردم درونی و بیرونی از مکائد جورش بجان آمدند و شهاب خان خواجه سرای که ضابطهٔ حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه
در ساخته و راست آمده تا شبی که شراب خورده مست خوابیده بود یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که همان لحظه
هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که از تربیت ملک التجار خطاب ملک الشعرائی یافته با شاه حبیب الله در زندان رفیق بود و بحسن سعی یوسف ترک بحیل
خلاص شده در گوشهٔ انزوا بسر میبرد در حق او این دو بیت گفته قطعه ای ظالم از آه دل شب خیز بترس ٭ وز نفس بد شوم شرانگیز بترس ٭
مژگان بدم آلودهٔ مظلومان بین ٭ وز خنجر آبدار خونریز بترس ٭ و این تاریخ وفات نیز از نتائج طبع آن شاعر بی نظیر است قطعه همایون شاه
مرد و رست عالم ٭ تعالی الله زهی مرگ همایون ٭ جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش ٭ هم از ذوق جهان آرید بیرون ٭ مدت شاهی
پر شور و شرش سه سال و شش ماه و شش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم

چون همایون شاه بر خلائق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت با ماه و خورشید دعوی برابری کردی در هشت سالگی
بر تخت دکن جلوس نمود و والده اش که زن عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده بیکاری بمشورت
خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان بمشیت میرسانید و چنانچه باید و شاید مهمات شاهی را سرکرده از کمال عقل و دانائی
غیر از آن دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را جملة الملک و وزیر کل و طرفدار بیجاپور گردانیده خواجه جهان ترک را
بمنصب وکالت و طرفداری تلنگ سرافراز ساخت و هر روز علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند و عرض اخلاص رسانیده
مهمات را بوسیلهٔ عورتیکه ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت و قرار و مدار شاهزاده را از حرم سرا برآورده بر تخت فیروزه
می نشانیدند و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و آنچه بمشورت ملکهٔ جهان مقرر کرده بودند بی کم
و زیاده بتقدیم میرسانیدند و بحسن اتفاق این سه کس کار و بار بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای همایون شاه را
بظهور میرسانیدند لیکن حکام اطراف از کافر و مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است و از ارتکاب ظلم و ستم
همایون شاه خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده باصلاح نمی آید هر آئینه طمع در ملک وی نموده اول رای مملکت اوریسه و اوریا باتفاق زمینداران
تلنگانه راجه مندری عازم تسخیر ممالک دکن شدند و با عدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجاروب غارت رفت و روب نمودند و تا ولایت
کولاس اثر معموری نگذاشتند و والدهٔ نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان هر سه باتفاق در دفع و رفع آنها توجه همت گردانیده
اصلا اضطراب و تزلزل بخاطر راه ندادند و فرامین طلب مصحوب سلحداران و توپچیان معقول باطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار

در پای تخت مجتمع گردانیدند و بتجمل و آئینی که در عهد شاهان ماضیه مجلس یاد نداشت نظام شاه بهمنی را برداشته روانه اردوی رای اوڑیسه و اوریا گردیدند
و رای اوریا و اوڑیسه نیز استقبال نموده در ده کروهی احمدآباد بیدر تقارب طرفین دست داده متقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اوڑیسه و اوریا را در
خاطر آن بود که مملکت را از تصرف مسلمانان برآورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نمایند اما هنوز اثمار آن معنی نکرده بودند که ارکان دولت
نظام شاهیه کسان فرستاده بآنها پیغام دادند که این شاه جوان بخت میخواهد که بر دیار اجاجنگر و اوڑیسه و اوریا لشکر کشد و مسخر و مفتوح سازد و الحال که شما کار آسان
کرده خود بدینجانب آمده اید بسیار خوب واقع شده پس درینصورت بدانید و آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید و زریکه درینوقت از بلاد اسلام گرفته اید واپس میدهیا
از مردم شما بسلامت مراجعت نمیتوانند کرد و محاذی این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود با یکصد و شصت سوار مسلح و مردانه
از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمه رای اوڑیسه و اوریا که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی
میداد تا آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اوڑیسه و اوریا گریخته بلشکر خویش پیوستند رای اوڑیسه و اوریا ندیم ندم و همنشین الم گشته بنه و
اثقال زیادتی را بجای خود گذاشتند و جریده و سبکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و خواجه جهان ترک دنبال رای اوڑیسه و اوریا کرد و ملک التجار محمود گاوان
در ملازمت نظام شاه از عقب باهستگی روان گشت رای اوڑیسه و اوریا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ دو هزار
سه هزار هندو کشته از خرابی و غارت دقیقه فرو نمیگذارد هر آئینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستادند و ابواب تضرع و
تخشع مفتوح ساختند بعد قیل و قال بسیار و آمد و شد ایلچیان بکرات و مرات پنج لک تنگه نقره بخزانه شاه مرسول داشته راه اوڑیسه و اوریا پیش گرفتند
نظام شاه مظفر و منصور سالم و غانم باحمدآباد بیدر معاودت فرمود و امرا و سران سپاه را بخلعتهای فاخره و اسپان تازی نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت
انصراف باقطاع داد و در همان روزها سلطان محمود خلجی سلطان مندو باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسه خویشان و قرابتیان با بیست و هشت هزار
سوار جهان عزیمت تسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اوڑیسه و اوریا و رایان تلنگ نیز باهم ساختند
و با لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و چون ارکان دولت نظام شاهیه همت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه تلنگ را برابر رایان آنحدود باز داشتند
و خود با لشکر بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعه قندهار تلاقی فئتین دست داد و
طرفین بلوازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جمالش با هشت سالگی داشت و با وجود خردسالی ترکش بمیان بسته و شمشیر حمایل نموده در نهایت چستی و
چالاکی بآراستن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار بمیمنه جای داده و نظام الملک ترک و دیگر امرا در میسره مقرر کرده خود باتفاق
خواجه جهان و سکندرخان غلام ترک که تاکاینی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آنطرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه شده
میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسره را بمهابتخان حاکم چندیری و ظهیر الملک رجوع کرده خود با لشکر انتخابی و جنگجوی رزمخواه در
قلب مستحکم شد و بعد تنظیم
دو لشکر ز مندو و گر از دکن ٭ دو خسرو یکی طفل و دیگر کهن ٭ بجنبش در آمد بمیدان دو کوه ٭ زمین از تکاپوی شان شد ستوه ٭
القصه پیش از همه کس که هنوز آواز نقاره جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود گاوان از میمنه کف شجاعت بر لب آورده و دست به تیغ آتشبار نهاده
با لشکر بیجاپور بر میسره خلجیه حمله نموده مهابتخان و ظهیر الملک اگرچه بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده روی بگریز
نهادند و کشته شدند و نظام الملک ترک نیز همچو شیر خشمگین از میسره نعره مردانه کشیده روی به شهزاده غیاث الدین آورد و او خود را در روز نبرد
برابر با پانصد مرد میگرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده هندوستان را نام و آوازه شجاعت او فرو گرفته بود بحسب اتفاق در عین ستیز و آویز نظام الملک
دوچار شده آن هر دو بهمن و تهمتن تن بی آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر بال و کوپال و سر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک شکست و قبضه اش
در دست بماند لیکن چست و چالاک قبضه را بر چهره او انداخت قضا را بر چشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک ترک او را از اسپ بر انداخته
در انداز آن بود که اسپ بر وی راند و کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده او را در یافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده

آباد و گروه راه از کشته پشته ساختند و اردوی مندو را بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلجی چپ و راست خود را شکسته دیده اراده نمود
که راه مندو پیش گیرد یکی از مقربان مانع آمده به ثبات قدم ترغیب نمود درینوقت نظام شاه بواسطه شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصهٔ سلطان محمود
حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنبید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد
و سلطان محمود در عین حرب بخانه کمان در آمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سراسیمه برگشته بسیاری
از مردم خود را خراب کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آسیبی رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از عنادی که با خواجه جهان داشت مردم را بجنگ امر نکرده
و نظام شاه را نخواه مخواه ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر با اندک فاصله ایستاد لیکن امرا و خاصه خیل دکن و غلامان خاصه پادشاهی مرجع
خویش ندیده پروای جنگ ننمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برتافت و نظام شاه را که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بیدر توقف نکردند

بیت
سپاه ار چه باشد یکی کوه قاف ** نماند بجا بی سر اندر مصاف

خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره خیال فتح کرده بتاراج
مشغول‌اند و چتر پادشاهی نیز در معرکه نمانده لشکر قول روی در گریز دارند خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بحکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره
کرده اسپ و فیل پادشاهی را بسلامت برآورد و روی براه احمدآباد بیدر نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای دکنی و حبشی از شعبده فلک واقف شده
ایشان نیز راه اسپ و قیحی راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را بادولت سیصد جوان بدار رسانیده تحسین و
آفرین اختصاص یافته بود بدیدن خواجه جهان رفت و خواجه جهان از آنکه او بیوقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید گردانید
و به بی عزتی بسیار از خانه خود برآورده بموکلان سپرد بنابران غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بمخدومه جهان عرض کردند که از ابنای جنس ما
[illegible] و تنخواهی امری سر نزده شرحش آنکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسره بتاراج کردن رفته کسی نزد پادشاه نماند سکندر خان این عزیز را از معرکه
بسلامت بیرون آورده بشما سپرد و اکنون کاکای پادشاه بچنین خواری و مذلت بسته این منعل گرفتار بودن معنی ندارد و لیکن اخلاص کرده شما بسزا
رسانید از آنجا که اهالی دکن را با غلامان محبتی نمی‌باشد مخدومه جهان اشک در چشم گردانیده بایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من چیزی درین باب حرف
بر زبان آرم ان شاء الله تعالی تلافی آن خواهم نمود خواجه جهان برین ماجرا مطلع شده سکندر خان را بخدمت مخدومه جهان فرستاد و عذر خواست و سلطان
محمود خلجی از زنگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبردار شده بقصد تسخیر احمدآباد بیدر روان شد و مخدومه جهان که از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه داشت
و شکست را از عدم ثبات قدم او میدانست باستصواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعه ارک احمدآباد بیدر را بملو خان دکنی سپرده خود
با جمیع خزائن و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه فیروزآباد شد سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرده در مدت
هفده روز گرفته آنگاه در قلعه قیام نمود و اکثر ممالک را زیر و زبر و دولت آباد را قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلائق دکن از
انتقال دولت بهمنیه بسلسله خلجیه مالوه جزم کردند که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز در صغر سن بود از افق سرحد گجرات طالع گردید
چه که نظام شاه در آن زمان که بجنگ میرفت بلنگاش ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود
و چون در فیروزآباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر وی جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بمدافعه سلطان محمود خلجی فرستاد مقارن اینحال خبر رسید که محمود شاه
گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسید مخدومه جهان این خبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش
بودند سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار نامدار
بشمار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بمدافعه خصم اشارت فرمود و ملک التجار محمود گاوان باطراف و جوانب دکن کسان فرستاده در اندک زمان
لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دار الخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که درون شهر فرودکش کرده جهت گرفتن قلعه
ارک سعی می‌نمود و بساباط ساختن مشغول بود و هر روز با ملوخان طرح جنگ می‌انداخت از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان

بی تاب همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حصار احمدآباد بیدر برآمده راه مندو پیش گرفت ملک التجار ده هزار سوار دکنی را براهبر فرستاد که سر راهها گرفته
دخول و خروج مالوهیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار گجراتی ما بین قندهار و بیر بحوالی اردوی سلطان رسیده
چهار طرف او را فرو گرفت و حواشی لشکرگاهش را تاخته از هیچ طرف نمیگذاشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بروایت صحیح سی هزار سوار داشت که قابل
جنگ فوج گردید و ملک التجار اصلا در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار قحطی غلبه در اردوی مخالف پدید آمده مندویان قرین آه و ناله
گشتند سلطان محمود ناچار شده فیلهایی که همراهی نمیتوانستند نمود کور کرده و اسباب و اشیای سنگین را آتش زده مسلح و جریده گردیده دست از جان شسته چون
راههای راست مندو مسدود بود بجانب گوندواره ایلغار کرد و چون ملک التجار محمود گاوان تعاقب نمود و دکنیان بنگاه مالوهیان را تاراج کردند سلطان
محمود خلجی بمقدم گوندواره که ملازم رکابش بود گفت بهر طریق که دانی و توانی راهی جهت عبور لشکر سرکن که دست تعرض دکنیان از دامن مالوهیان کوتاه
گردد و تو نیز حق همسایگی و آشنائی بجا آورده باشی مقدم مذکور که در صدد انتقام بود گفت که درین نواحی راه وسیعی که سپاه و رجاله لشکر بفراغت
عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه هاروت و ماروت کم آب بلکه بی آب است بیت زمینی زگوگرد بی آب تر * هوایی ز دوزخ جگرتاب تر
سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود گاوان بیعلاج شده آن راه را که بر سمت ایلچپور و اکل کوت بود اختیار فرمود و گفت دشواری راه آسان تر
از آنکه خود را در دریای بلا بکام نهنگ فنا اندازم و در صحرای عنا بچنگ پلنگ جفا گرفتار شوم القصه روز اول از حرارت هوا و کمی آب و مشقت راه هیچ در هیچ
سفینه حیات پنج شش هزار نفر تشنه لب و خسته جگر بگرداب ممات فرو رفت و روز دیگر گوندان سالکان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم را
بخاطر آوردند از چپ و راست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال طوفان دیگر برانگیختند و شروع در کشتن و بستن نمودند و مردم از مال و اسباب طمع
بریده در کوه و دشت پیش راهزنان انداختند و بفکر جان افتاده قدحی آب را بدو تنگه نقره خریداری مینمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی
نالان و گریان و بمشقت فراوان از آن جنگل بسلامت بیرون آمد هجوم دزدان و پنهان کردن چاههای آب را از تحریک مقدم گوندواره دانسته حکم بقتل
وی نمود و او زبان بدشنام سلطان گشاده گفت من انتقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا بکشند چه خواهد شد سر فرزندان من سلامت
عنقریب است که در سلک یکی از اولاد خود موجود خواهم شد و ازینجا معلوم میشود که کفار گوندواره نیز مثل سایر کفار هند تناسخی اند و ازین که از کشته شدن
باکی نداشته میگویند که از مردن عدم لازم نمی آید فردیست که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال ما به ازین خواهد گشت گویند در ایامی
که سلطان محمود خلجی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده مسخر ساخت عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم تسخیر
کشور دکن شده دست از آن باز داشته در مقام استمالت رعیت و معموری ولایت شد و قاعده او چنان بود که لباس و خوردنی خود را
از وجه حلال ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از ممر حلال در هر سفر همراه میداشت و بر روی تختها انواع سبز مهیا کاشته همراه
میگردانید و چون مدتی در دار الخلافه احمدآباد بیدر توقف واقع شد مولانا شمس الدین جگلوی کرمانی را که بر مقبره شاه خلیل الله بود
طلبیده گفت از رهگذر سبزی تشویش میکشم و بر روی تختها آن مقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی زر حلال در تصرف
داشته باشد که در اینجا سبزی کاشته شود ما را رهنمون شو تا آنجا رفته از وجه حلال بقیمت اعلی بخرند و بمطبخ واصل سازند مولانا شمس الدین جگلوی گفت ای
سلطان سخنی بگوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان آمده منازل و مساکن ایشان را ویران کردن و اموال و اسباب
بتاراج بردن و بجهت سبزی و خوردنی و پوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل دور است و از خداترسی بعید بعده سلطان آب در چشم گردانید و گفت
که حق میگوئی اما جهانگیری بی اینها میسر نمیشود و قرین این حکایت در فتوحات یا یکی از کتب دیگر بنظر مولف در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود
که او را یحیی بن نعمان میگفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبدالله نام که از خلق منقطع گشته و در آینده و رونده را بر روی خود بسته روزی یحیی بن نعمان
از راهی میگذشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر

کو شنیده ام نماز درست است یا نه شیخ تبسم فرموده گفت حال تو کسی ماند که سراپای او آلوده نجاست باشد و از رشاشه بول اجتناب نماید شکم تو از حرام مملوست
و مظالم عباد در گردن داری از مسئله حیض و صحت صلوة سوال مینمائی یحیی بن نعمان بگریست و از اسپ فرود آمده دست در دامن شیخ آویخت و ترک
سلطنت کرده بقیة العمر در خدمت شیخ بسر برد القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه مکتوبی بمحمود شاه گجراتی نوشته و تحف و هدایا و فیل
و اسپ بسیار مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد گجرات تشریف برد و نظام شاه بهمنی
نیز باحمدآباد بیدر آمده در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بحال اول ساخت و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان دلی پرغصه
داشت در سال دیگر یعنی سنه ۸۶۷ سبع و ستین و ثمانمائه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار باز بجانب دکن متوجه شده در حوالی دولت آباد
کر و فری نموده و چون نظام شاه با استعداد جنگ برآمد و ثانی الحال از محمود شاه گجراتی مدد خواست و او بی توقف و درنگ لشکر آراسته بطرف
سلطانپور نهضت فرموده و نهر را و بر وگرفت باز سلطان محمود خلجی از راه گوندواره بمندو رفت و آن دو پادشاه خورشید طلعت سپهر
شاهانه وداع یکدیگر نموده و تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند و چون قاعده و داب شاهان بهمنیه
آن بود که زن اول خطاب ملکه جهان مییافت و البته می بایست که از دودمان بهمنیه باشد بنابرین مخدومه جهان دختری از اقربای خویش را
برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن و طوی شاهانه که از شرح و وصف بیرونست ترتیب داد و در آن شب که مجلس زفاف راست شده بود
و بزم عیش و عشرت آراسته همان از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان درگذشته
جای خود را بدیگران گذاشت **نظم** گلی ناشگفته از گلبانی درخت * نهالی فرو ریخت از باد سخت * خط حسن بر گل نیانگیخته * اجل خاک بر روی
مهر ریخته * و این واقعه بعد از آنکه دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه ۸۶۷ سبع و ستین و ثمانمائه روی نمود

ذکر شاهی شمس الدنیا والدین ابوالمظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

والیان خطه جرولایت این حکایت را بدین روایت ختم نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه و محمد شاه
و احمد شاه و چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان نشو و نما از تند باد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته
تاج بهمنی بر سر نهاد و بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدای شاهی خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان برنسبت زمان نظام شاه باستصواب
مخدومه جهان کار و بار شاهی را سر میکردند و احمد شاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس و جلیس محمد شاه گردید پس خواجه جهان
در تربیت محمد شاه کوشیده بتجویز مخدومه جهان بصدر جهان شوستری که افضل فضلا و علمای زمان بود سپرد و او بخواندن کتب علمی بکمال
مشغول گشته در اندک زمان صاحب حیثیت شد و خط بسیار خوب مینوشت چنانکه بعد از سلطان فیروز شاه در دودمان بهمنیه ممتاز و کسی که قابلیت
تقدم بر مسند فرمانروائی و سروری نماید **بیت** ارسطو سخندان یونان و هند * بلیناس طفل سبق خوان و هند * و خواجه جهان ترک در کمال استقلال
و عظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی را بنظر در نمی آورد و اکثر اقطاع امرای قدیم را تغییر داده امرای جدید از جانب خویش نصب میکرد و دست تصرف
و تغلب در خزائن دراز کرده ملک التجار محمود گاوان را که بعد از بیرون کردن سلطان محمود خلجی از دکن صاحب شان و اعتبار شده بود بجهت تنبیه
سرحد مقیم ساخته در مهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد و چون مخدومه جهان زنی عاقله و دوراندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهم گشته مدام
خاطرنشان محمد شاه کرده برآن داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید و من کس پیش تو فرستم بی تامل بقتل رسان
پس روز دیگر از ایام سنه ثمانمائه بود خواجه جهان ترک در نهایت غفلت بدولتخانه آمد و بر خلاف عادت نظام الملک با جمعی از
همراهان مستعد و مسلح گشته و چون علاجی نخست در خدمت محمد شاه بدولتخانه از دری مشغول شد که ناگاه ضعیفه از دروان

آمده بسلطان محمد شاه بآواز بلند گفتند که بآن امر که قرار یافته مشغول باید شد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شده گفت که این مرد حرامخوار مستوجب قتل
رسان و نظام الملک که دشمن جانی و بود بی تامل دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضربات متعدده شمشیر در حضور شاه بهلاک ساخت
نظم بتدبیر آن پیر خرد منده زن * بفرمان خود ساخت ملک دکن * جهانی زعدلش بآسودگی * رخ دهر شسته ز آلودگی * و بعد از چند روز
سلطان محمد شاه بصلاح و دید مخدومهٔ جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته منصب میر الامرائی و وکالت امور
شاهی را ضمیمهٔ مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مصرع هر کرا پنج روز نوبت اوست * ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان
بمراتب بیهوی فائز گشته کوس دبدبهٔ او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او چنین مینوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم نشان
امیر الامرا الملک نائب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومهٔ جهان دختری از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود
و سرکاری ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن بگفتن و نوشتن راست نیاید نموده در عقد ازدواج
او کشید و مهمات سلطنت را به پسر باز گذاشته خود بصلوة و تلاوت قرآن مجید حمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه در معظمات امور بمشورت او
شروع مینمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت نکرده هر روز بسلام او میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجلهٔ ناز در بر گرفت حجاب
که انتقام از اعداء الشهید و عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشید بنابرین نظام الملک را سر لشکر برار گردانیده در سنه ۸۷۲ اثنی وسبعین وثمانمائه با کمال سامان
و استعداد تسخیر قلعهٔ کهرله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدان طرف رفته قلعهٔ مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مندو را که بمدد
محصوربین آمده بودند شکست و در کرت آخر دوازده هزار سوار راجپوت و افغان وغیره بعربده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و
بعد از مقارنه در ظاهر قلعه بین الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی قالب تن از ارواح پرداختند و بحکم قادر بیچون
شکست فاحش نصیب مالوهیان شده پراگنده شدند و جمعی که از قلعه برآمده با ایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و
برخی از بهمنیان دکن سپرها بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون در برروی ایشان گشودند
دکنیان نیز با مالوهیان مخلوط گشته قریب شام بقلعه در آمدند و قلعه را متصرف گشتند. و در روایتی آنکه چون منهزمان بقلعه نزدیک شدند دکنیان عنان کشیده
بطریق سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زبون گشته بامان قلعه را بایشان دادند و بهر تقدیر اهالی قلعه را ضرر جانی نرسانیده تکلیف
بیرون رفتن نمودند در آن اثنا اجلاف دکن چنانچه رسم ایشانست زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای ناخوش بمالوهیان گفتند و از جمله کفار راجپوت
که بمحافظت قلعه قیام مینمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان نمایند پس وقتیکه ازدحام کم شد و مالوهیان از زن و مرد بالتمام
بیرون رفتند آن دو راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز بر داشتند که ما عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم و همچو تو رستمی و بهادری ندیده ایم حکم فرمای
که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حربه ندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان پای بوس قدم پیش نهاده از جا عنقریب
نزدیک او ایستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در بر بودند و هر کدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ
کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک و برادر طریقت بود یکی یوسف عادلخان سوای که جد شاهان عادلشاهیه باشد دوم دریاخان ترک
که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو از تکاب این امر از تحریک گاوان قلعه گمان برده جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا بایشان
که در کمال غفلت در یک کروهی فرود آمده بودند رسیده صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و براهنمونی بخت بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را
مضبوط گردانیدند و از سواره و پیاده جمعی کثیر در آنجا گذاشته با جنازهٔ نظام الملک و غنائم موفوره روانهٔ درگاه گشتند و بعد از وصول احمد آباد بیدر
غنائم را بنظر بادشاه در آوردند و این نیکو خدمتی موافق طبع سلطان آمده هر کدام را هزاری ساخت و کهرله را باقطاع ایشان داده در سلک
امرای مقرب منتظم گردانید پس والی مندو چون پرخاش دکنیان را ملاحظه نمود از در ملائمت در آمده شریف الملک نام شخصی را با تحف

وهدایای نفیسه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ لوازم عهود و مواثیق در میان آورده مقرر کرده بودند که ولایت برار از پادشاه دکن باشد و قلعه کهیرله مع مضافات آن تعلق بوالی مندو داشته دیگر باره در هیچ باب منازعت نجویند اکنون امرای سلطان قلعه کهیرله را متصرف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان مسلمانان تالف نگردد از کمال دینداری و برادری دور نخواهد بود سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت نفس اشتهار داشت همراه شریف الملک بمندو فرستاده پیغام نمود که ما بر جاده محبت واتحاد ثابت و راسخیم و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه چندین قلعه مثل کهیرله دارد و در تصرف کفار بیدین ست احتیاج بقلعه کهیرله نداریم والحمد لله که نقض عهد در دودمان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادرم که طفل بود و نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر باین دیار کشیدید و خرابی که افواج چنگیزیه هم در بلاد اسلام نکرده بودند بجای آوردید مع هذا ما مضی از گذشته بیش ازین نمیگوئیم و هرچه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیرخواه عامه مسلمانانست قرار دهد از آن در نمیگذریم و چون شیخ احمد صدر بحوالی مندو رسید اعیان درگاه خلجیه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام اورا بشهر آوردند و او بملاقات سلطان محمود مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند که نقض عهد از جانب ما شده و درینصورت امیدست که خدای سبحانه تعالی بمحض عنایت و تفضل کامله خود ما را باین مواخذ نسازد و سلطان محمود نیز گفت اگر از روی وساوس شیطانی امری غیر مرضی سرزده باشد آنرا منظور ندارید و بعد ازین نوعی کنید که میان اولاد ما و اولاد بهمنیه هرگز خلاف شریعت و مروت سر نزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله اوحدی از جانب سلطان محمود خلجی وکیل شده میثاق موکد بایمان مغلظه در میان آوردند و عهدنامه را بمهر علما و مشایخ و امرا رسانیدند و هریک از آن دو فرمانروا در حاشیه آن نوشتند که هرکه از مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردد و ما حصل عهدنامه آنکه طرفین دست تعرض از ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بآن عمل نموده قلعه کهیرله در تصرف سلاطین خلجیه واگذارند و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هرکرا حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت فرماید و بتیغ جهاد داخل ولایت خود سازد از آن او باشد و دیگری دران طمع ننماید و بعد از دو سه ماه که عهدنامه ها درست شد شیخ احمد صدر بامرای که در قلعه کهیرله بودند نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنانست که قلعه را خالی کرده بمالوهیان واگذارند و چون با ایشان هم فرمان همان شده بود که از گفته و نوشته شیخ تخلف نکنند و حکم او را حکم سلطان دانند هر آینه بی مضایقه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقضی المرام مرخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوایل سنه ۸۷۴ اربع و سبعین و ثمانمائة ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان با کمال شوکت و تجمل با لشکر بیجاپور جهت تعذیب و تادیب رای سنگیسر و کهینه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و چیول و باین و غیره همراه تعیین گشت و رای کهینه و رای سنگیسر که علی الدوام سیصد کشتی برای سفک دماء مسلمانان و نهب اموال ایشان بر روی دریا متردد میداشتند در خشکی نیز انواع فساد بظهور آورده مسلمانانرا ایذا و مضرت میرسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان با یکدیگر عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانانرا موجب دخول بهشت دانسته در نهایت غلظت و عجب و تکبر سر گهاٹ را سد و ساختند ملک التجار گاوان تعجیل ناکرده در پای گهاٹ که عبارت از کریوه باشد فرود آمد و بتدریج و مرور و حسن تدبیر گهاٹ را از تصرف کفار برآورده چون دید که از انجا کار نمیتواند ساخت لشکری که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیر و خوش قدم خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده بهمان اکتفا نمود و سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک روزگاری جنگل کهینه را که عبور از آن متعذر بود بریده زده صحرای مسطح نمود و مدت پنجماه محاصره کهینه کرده چون برشکال رسید فتح میسر نگشت سر گهاٹ را بده هزار پیاده توپچی و کماندار سپرده برای آسایش خیل و حشم از گهاٹ فرود آمده در پرگنه کهولاپور خانه نامی علفی ساخت و در آن موسم در انجا نیز بیکار ننشست و قلعه

الکینه را بهر نوع که بود در اندک مدتی بدست آورده و بعد از مهمات باز بالای گهاتی بر آمده و درین کرت تدبیر و حیله بسیار بکار برد پاسخ رزم و پیکار هشیار قلعه
الکینه که در هیچ روزگار کسی مسخر نساخته و ازان فتح مقدار یک سال فتح آن ننهاده بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه گهاتی را
به پیاده هایی سخت جان که از آب و هوای کوکن بر انداخته نشستند سپرده خود با سواران از سر گهات بزیر آمده و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات
متوجه ولایت سنگیسر شد با سهل وجوه فتح آنجا نموده و کرد انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید رعیت را مطیع و منقاد گردانیده
بمردم معینه کار آمدنی رجوع کرد و خود بصوب جزیره کوه که از بنادر مشهوره رای بیجانگر بود روان شد و یکصد و بیست جهاز مشحون از مردان کاری بجانب
دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدانجا رسیده و جنگ انداخته تا رسیدن خبر برای بیجانگر و آن لشکر یکدیگر گل مراد از بوستان الحمد لله الذی
نصر عبده و اعز جنده چیده فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر فتح بزرگ خوشحال گردیده یک هفته
طبل شادی زد و ملک التجار محمود گاوان جزیره کوه را بامرای معتمد صاحب شوکت منسوب گردانیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از
سه سال بدار الخلافه احمد آباد بیدر مراجعت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یکهفته در آنجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت او را بخلعت
خاصه زیب و زینت داد و مخدومه جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب او افزود تا منشیان درگاه و طغرا نویسان بارگاه
مناشیر را باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون اعظم صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف جم نشان
امیر الامراء الملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و هم دران هفته غلام او خوشقدم نام را که دران یورش سه سال خدمات
شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب کشورخان سرافراز نموده داخل امرای کلان گردانید و قلعه کوه و بندره و کوندوال و کولاپور باضافه اقطاع قدیم
او کرده نوازشها فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یکهفته از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت خواجه بدرون مخزن شده و دروازه را بسته جامه های
فاخره نفیس را از بر کنده بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامه
درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا و سادات احمد آباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هر چه اسم ملکیت داشت
و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسپ و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس
اماره رستم و از وسوسهٔ آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد او را می گفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک میکرد سؤال
نمود که درین چه سر است که جمیع مالوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاه داشتی جواب داد که در آنوقت که سلطان محمد شاه
بمنزل من تشریف آورده و مخدومه جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر روی بمن نهاد که من از هجوم
آن سراسیمه و حیران شدم در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه باز آمدم سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید
که حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان پیدا شد سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت
ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتاب با همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان
دارد چند روز برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسرکار او خواهند برد و بعد ازان همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ میشد
بمسجد و مدرسه خود میرفت و با فقرا و مردم صاحب حال صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای
متبرکه خرقه های سرخ و سفید همراه گرفته در لباس جهولان تمامی شهر محله بمحله میگشت و زر بمندان و عاجزان را مینواخت و میگفت این عطیه شاه است دعای
دوام دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بجرم غداری منسوب ساخته بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه
تفصیل آن عنقریب مرقوم خامهٔ لطائف نگار خواهد گردید و در ۸۷۶ سنه ست و سبعین و ثمانمائه خبر رسید که رای اوریا بیمار شده رخت ازین جهان بربست
تیمم بسپر خوانده نشست اندر دار * برآمد برادر زنگ گوهرنگار * عمزاده داشت همبر بنام * بمردانگی بود مردی تمام * درمیان

ایشان متشکر شده چون خزائن و تخت در دست پسر خوانده رای اوریا بود غالب آمده همبر را بکوهستان و جنگل گریزانید و همبر عموزاده رای اوریا عرضه بسلطان محمد شاه نوشت که رای اوریا فوت شده و پسر خوانده او منگل رای تاج و تخت را متصرف شده خود را رای اوریا میخواند و توقع است که لشکر را بدین دیار فرستند و این ولایت را گرفته بمن سپارند تا هر سال فلان مقدار مال بر سبیل باج و خراج بدرگاه میفرستاده باشم و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر ملک اوریا و راجمهندری و کندپیر بود این منصوبه را حسب دلخواه دیده بصلاحدید ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان احمد نگر است و در سلک غلامان شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب داده با لشکری در کمال آراستگی بدانجانب تعیین نموده و چون او و همبر بحد مملکت اوریا رسید همبر باستقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمة الجیش گردید و منگل رای لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین رزم آزمایان جانبین شمشیر کین از نیام کشیده بهم آویختند و بعد از کوشش و کشش فراوان سپاه هنود شکسته شده روی بگریز آوردند و همبر تاج و تخت رای اوریا را بدست آورده مملکت موروثی را متصرف گشت و در همان زودی ملک حسن نظام الملک بحری بهمراهی همبر براجمهندری و کندپیر رفته بر ولایت تسخیر و مملکت را مسخر و مفتوح ساخت و بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده همبر را بمقر خودش روانه ساخت و با غنیمت بسیار و پیشکش لایق بملازمت پادشاه مشرف گردید و بتوجه مخدومه جهان و تربیت آصف زمان بخلعت خاص نوازش یافته سر لشکر تلنگ گشت چه که داب شاهان بهمنیه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرفراز نمیکردند و همدرین سنوات فتح الله عماد الملک که جد شاهان عماد شاهیه است و از سایر غلامان خان جهان ترک بمزید عقل و کیاست امتیاز داشت بالتفات خواجه سر لشکر برار شده معزز و مکرم گردید و بعد از دو سه ماه یوسف عادل خان ساوئی نیز که خواجه او را از فرزندان خوانده بود بخلعت سر لشکری دولت آباد که عمده تر از آن در آن زمان طرفی نبود مشرف شد و دریا خان و اکثر غلامان ترک که بر مسند امارت متمکن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان در آن طرف قرار یافت و قاسم بیگ ولد قاسم بیگ صف شکن و شاه قلی سلطان و دیگر امرای مغل که خیل و جاگیر و اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف عادل خان شده ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران قوی تر گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل التفات و شایسته عنایات دید بلطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده بتسخیر قلعه ویراگره و استخلاص قلعه انتور که در فترات از میان بتصرف یکی از مرهتها در آمده بود و اطاعت تمام نمینمود فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت آباد رسید قاسم بیگ صف شکن را بمحاصره قلعه انتور تعیین کرده دریا خان برادر خوانده خویش را بویراگره فرستاد پس هندوی که در قلعه انتور بود از جنگ و نزاع امان خواسته حصار را بقاسم بیگ صف شکن سپرد و راجه ویراگره موسوم بجنکیات رای بعد از آنکه پنج شش ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف خویش مشاهده نموده کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سر جرم من در گذشته بجان امان دهند هر چه دارم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال از قلعه بیرون میروم

نظم

زنهار خواهی کشاده زبان ۰ پر رسولی فرستاد بر مرزبان

که ما بندگانیم و فرمان تراست ۰ چه باشد همه چیز چون جان تراست

یوسف عادلخان بشرط مذکور امان داد و بدریا خان برادر خوانده خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که هر جا خواهند بروند و دریا خان برادر خوانده اش اطاعت کرده با لشکر خود سوار شده در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جنکیات رای با اهل و عیال جریده بیرون رود و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را مع خزائن موروثی و مکتسبی وداع کرده بیرون رفت و یوسف عادلخان همان روز که بایلغار آنجا رسیده بود قلعه در آمده خزائن و دفائن و امتعه و تحف نفیسه را متصرف گشت و کلانتران و مقدمان آن ولایت را نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعه لانجی شد و رای زاده آنجا که پدرش در آن نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعه را با اموال و اسباب حشمت او بوی سپرده بیرون رفت یوسف عادل خان از مال و اسباب آنچه لایق سرکار بود گرفت و رای زاده را در سلک امرای شاهی انتظام داده همان قلعه و همان ولایت را بجاگیر او مقرر داشت و متوجه دار الخلافه احمد آباد بیدر شد و چندان فیل و اسپ و زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه کرد که غنائم راجمهندری و کندپیر در جنب آن محقر و حقیر می بود بنا بر آن پادشاه او را بانواع لطف و عنایت نواخته گفت کسیکه همچو خواجه پدری داشته باشد یقین که از وی چنین خدمتها

بظهور خواهد رسید پس تکلیف کرد که خواجه یوسف عادلخان را بمهمانی نموده یک هفته ضیافت نماید و در تکلفات سعی باقصی الغایت کوشیده تقدیم
خدمت بوسیله معروض داشت که آرزوی این بنده پادشاه صورت نخواهد بست اما پادشاه تصدق او را فرمایند و گفت ضیافت مشترک بوده اول یک هفته
یوسف عادلخان را ضیافت باید کرد و بعد از آن مارا آنجا برده یک هفته دیگر لوازم مهمانی بجای باید آورد بعده خواجه تسلیم کرده وسه بر زمین اخلاص
نهاده یوسف عادلخان را بمنزل خویشتن برده یک هفته بضیافت او مشغول شد و آنچه رسم دنیاداران است بتقدیم رسانیده باتفاق یوسف عادلخان
در سامان مهمانی شاه گشته خانه را چون نگارخانه چین آراسته صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی چون خورشید انور سایه التفات بر سر خواجه انداخته
در در آمد و یک هفته در آن مجلس شراب ساخته یوسف عادلخان را همکاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایت کوشیده و چندان
تحف و هدایای هفت اقلیم بنظر در آورد که ناظران کهن از مشاهده آن متحیر گشتند از انجمله پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که در هر کدام بره
گوسفند بریان و پانصد غلام چرکس و حبشی و کنیزکه اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یکصد اسپ عراقی و عربی و ترکی پانصد
صحن کاسه غوری که در سرکار شاهان بهم نرسیده بودند و در روز آخر هیچ شاهزاده و امرا و ارکان دولت را نیز تحفه های لایق داده تفصیل
نقد و جنس سرکار خود را بنظر پادشاه در آورده و گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد و همه کرام شود خواجه پادشاه چون
خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و امداد حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان بمرتبه اعلی رسیده
محسود امثال و اقران گردید القصه کنیان ده بیست دو سیرت پیچاره سر کوفته پیچیده کمر عناد بر میان بستند شنیع و جمعیتی
پرکنه رای قلعه نگلوان بتحریک اجیرای فریاد بر آورده باگر عازم تسخیر جزیره گوه گردید و سپهسالار قلعه نکابور بحکم اجیرای با شش صد زورق
بیشتر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود گردانید سلطان محمد شاه از استماع این اخبار برآشفت با جمعی از سپاه فرمان داد

بیت
میران سپه خواند ز اطراف دهر + بر آراست لشکر بسان سپهر +

و چون محمد کمان و شکار افکنان بطرف نگلوان و آن شهر رای کنیه
حصاری شده اعلام مداعم را برافراشت و آن حصاریست در نهایت استحکام و از گچ و سنگ گرد آن خندق ساخته اند و دیوار بروج مرتفع گرد
راهها را چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده را آسانی و آمدن و رفتن قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و رای پرکنیه
گرد نزد آصف هم نشان یکی از مقربان کسان فرستاد و زنهار خواست

نظم
بد اندیش ترسید زان داوری + بتدبیر جست از خرد یاوری +
شبانگه سبحان شاه جهان + بتلبیس بر ساخت اندر نهان + بجان که این بنده پر گناه + در آیم بدرگاه چون عذر خواه +

خواجه و دیگر نزدیکان
عذر خواهی و امان خواستن رای نگلوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطه اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آنطرف بقبول التماس او
نا ... عازم گردید که آن حصار را بجبر و قهر مسخر سازد پس آتشبازان را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج و باره
این قلعه را بیندازید و در آمدن هنروران و بهادران راه پیدا کنید و بخواجه گفت که خاک ریز کردن و خندق انباشتن بتو تعلق دارد و روز دیگر
هنرمندان دیوار حصار را بتوپ و ضرب زن بیندازند میباید که خندق مملو باشد تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه در آیند خواجه هر چند در روز
چوب و سنگ و خاک در خندق میریخت مردم درونی وقت شب بر می آوردند بنا بر آن خواجه جهت سد مداخل و مخارج دیواری یکی پیش بر دو دران
عمارت کرده مورچلها قسمت نمود و بساختن سرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شایع نبود حکم کرد و هنرمندان بکار خود مشغول شدند و پرکنیه
از بود خندق پر آب رسیدن نقب بزیر برج و حصار محال دانسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب را بمورچل خواجه یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک
بقلعه رسانیده مملو از باروت ساختند و یکبار آتش زده رخنه ها در قلعه افکندند و لشکریان رای پرکنیه رخنه ها را گرفته بجنگ ایستادند و قریب هزار
... تنهای کشته شده ... یک ... رخنه ها را از تصرف مردم قلعه بسنگ و چوب مسدود گردانند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار گشته
... خندق را بسنگ و خاک انباشته بود گذشته رخنه ها را از تصرف مردم قلعه برآورد و حصار اول را متصرف گشته بگرفتن قلعه دوم مشغول

گشت و رای پرکتیه خود تغییر لباس کرده از درون برآمده بموریچل سلطان محمد شاه رفته گفت مرا رای پرکتیه بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده و
پیغامی چند داده و چون این معنی را مقربان درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس ازان زمین خدمت بوسیده و شمشیر در گردن انداخته
معروض داشت که رای پرکتیه منم و با فرزندان بخاکبوس آمده ام اگر می بخشند و اگر میکشند اختیار شاه راست سلطان محمد شاه از سر گناه او درگذشته بجان امان
داد و در بعضی از کتب مسطور است که رای پرکتیه چون دید که حصار اول گرفته شد و بوسیله مقربان درگاه شاه از سر جرم او در نمیگذرند خود را بالای برج
برجولی بسته بتضرع و زاری درآمد و بجان امان خواست و شاه بعد از مشاهده آن سرافگندگی و شکستگی و درماندگی او ترحم فرموده بجان زنهار داد
و در سلک امرا منتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید و علی ای حال در همان روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و شکر الهی بجای آورده خود را
بلشکری ملقب ساخت و قلعه نلگوان را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه دار الملک خود شد و در همان چند روز والده اش مخدومه جهان که درآن
یورش همراه بوده کار و بار پادشاهی از رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جنازه اش را بدار السلطنه احمد آباد بیدر برسم معهود فرستاد و چون موکب منصور
ببلده بیجاپور رسید جهت رفع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاعش بود چند گاه در انجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول گشت و خواجه بانواع ضیافت قیام
نموده شرائط مهمانداری بجای آورد و سلطان را هوای بیجاپور خوش آمده اکثر در کالاباغ که از مستحدثات خواجه بود اوقات بسر انجام مهام پادشاهی
صرف مینمود و عزیمت آن داشت که موسم برسات در انجا بسر برده روانه احمد آباد بیدر گردد قضارا دران سال در تمامی دکن حتی بیجاپور امساک باران شده
چاههای بیجاپور همه خشک شدند بنابرآن پادشاه لاعلاج شده خود را بدار الملک احمد آباد بیدر رسانید و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید گویند در
سال دیگر نیز باران نشده در قصبه و شهر و ده اثر معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنهائیکه زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند
و در تلنگ و مالوه و مرهت و جمیع قلمرو بهمنیه تا دو سال تخم حبوب بزمین نیفتاد و در سال سوم که نسیم عنایت الهی وزیده باران شد کسی نبود که کشت و کار
بپردازد نظم از ان پس جهان اکبر دید حال * که قطعاً نبارید باران دو سال * برآمد یکی های و هوی ز دهر * ز مردم تهی ماند بازار و شهر * و در بهمن نامه
مسطور است که چون مردم از قحط و وبا برآمدند و اثر معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کندبیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرض و
ناموس و مال مردم میکرد کشته علم مخالفت افراشته اند و قلعه را بتصرف همبر اوریا که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و همبر اوریا کسان معتبر نزد
رای اوڑیسه فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه در مقام استرداد مملکت تلنگ میباشید و میخواهید که ملک موروثی بتصرف و اثان ولایت درآید حالا فرصت است
بنده نوازی کرده و حق همسایگی بجای آورده باین حدود خرامند و ازینکه در دکن بسبب قحط دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را باسهل وجهی
گرفته باین مخلص سپارند و حق السعی قلعه کندبیر را با مضافات آن متصرف شوند رای اوڑیسه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده ده هزار سوار و
هفت هشت هزار پیاده جمع آورد و راجه های جاجنگر را نیز برسم کمک همراه گرفته بمملکت تلنگ درآمد و نظام الملک بحری حاکم راجمهندری طاقت مجادلت
نیاورده متحصن گشت و عریضه مشتمل کیفیت و چگونگی حالات مرسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بتجویز و راهنمونی خواجه بنفسه متصدی آن سفر شده گنج
بگشاد و مواجب یکساله بخیل و حشم داده بتعجیل هرچه تمامتر بدان صوب نهضت فرمود بیت تهمتن بشورید زان آگهی * بجنباند دیهیم شاهنشهی * و چون
بحوالی راجمهندری رسید مخالفان با یکدیگر کنگاش کرده صلاح در جنگ ندیدند و همبر اوریا داخل قلعه کندبیر شده حصاری گشت و رای اوڑیسه از آب
راجمهندری گذشته بجانب ولایت خویش در کنار آب فرود آمد و سلطان محمد شاه براجمهندری رسید و نظام الملک بوی ملحق گشت و چون کشتیها
بتصرف رای اوڑیسه بود و در الوقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بزودی نتوانست عبور نمود و بعد ازانکه
در سامان عبور شده میخواست که بکشتی و سبد بگذرد رای اوڑیسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون از اوضاع او بسیار آزرده خاطر
بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در راجمهندری گذاشته خود با بیست هزار سوار تمام یراق بقصد تادیب آن کافر در اواخر سنه ۸۸۲ اثنی
و ثمانین و ثمانمائه از آب عبور نموده بدار الملک اوڑیسه رفته در قتل و غارت و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابرآنکه رای اوڑیسه میان ولایت را خالی نکرده

خود با قصبی ولایت گریخته بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب بیست ماه در آن ملک توقف کرده از رعایا و غیره بقدر امکان بدراسا پیشکش و مال فراوان
تحصیل نمود و میخواست که شاهزاده و خواجه را طلبیده آنحدود را بایشان سپارد و رای ورلیه خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای آنحدود
و فیل بسیار بخدمت فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط مینمایم که دیگر در مقام امداد و کومک زمینداران تلنگ نا شده
از جادهٔ موافقت انحراف نجویم سلطان محمد شاه گفت خارج این فیلان که فرستاده بیست و پنج فیل دیگر از بابت خاصه بدر خود اگر فرستی التماس ترا بسند قبول
میدارم و رای اگرچه انهارا از جان خود عزیز تر میداشت اما چاره ندانسته آنهارا با جلهای اطلس و مخمل و زربافت و سقرلات مع زنجیرهای طلا و نقره
مرسول داشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت گشته کوچ کرده در اثنای راه بشکار مشغول شده در آن نواحی قلعه برتله کوهی بنظرش در آمد و با جمعی
بهادران بتماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در انجا بودند پرسید که این قلعه به بهمبر ورایا تعلق دارد یا نه مردم ورلیه جواب دادند که از آن رای ورلیه
است و هیچکس را یارای آن نیست که بنظر تصرف در آن نگاه کند سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرموده روز دیگر که خورشید عالم افروز
تابان شده سر از دریچهٔ زمردی بر آورد جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد نظم چه گویم که آن قلعه در برتری + کند با فلک دعوی همسری
ز موزونی قد و بالای او + زدی تیر صد بوسه بر پای او + و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم ممانعت پیش آمدند و اکثر به تیر غازیان اسلام کشته شدند و نقد
حیات را از دست دادند راجه ورلیه ازین حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاد که اینجماعت صحرائی اند بی ادبی ایشانرا باین نخوا
بخشند و همان تصور کنند که بعد از گرفتن قلعه را بیکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان را حسن پیغام او خوش آمده بعد از آنکه یک ماه و نیم قلعه را
در محاصره داشت از انجا کوچ کرده بکلنبیر رفت و محاصره کرده بهمبر ورایا بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی را در میان انداخت و شفقت و سعی
بلیغ بجان امان خواسته قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتخانه بزرگی که در انجا بود شکسته و چند نفر از
براهمه و خادمان آن را بقصد غزا و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و معماران در همان روز طرح مسجد افکنده شروع در آن نمودند
و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرد و زر بسیار بمستحقین داده خطیب را اشارت
کرد که خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب آنست که آنحضرت را بعد ازین غازی خوانند
سلطان محمد شاه قبول این معنی کرده خطیب لفظ غازی در القاب او افزود القصه محمد شاه اولین کسیست از شاهان بهمنیه که بدست خود برهمن
کشته است چه که شاهان ماضیه بهمنیه در نهایت حکم بقتل برهمن کمتر نموده اند چه جای آنکه آنهارا بدست خود گردن زده باشند و عقیدهٔ فاسدهٔ
برهمنان آنست که برهمن کشی برایشان مبارک نیامده خلل در مملکت شان پدید آمد پس از ان سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب سه سال
در راجمندری و آنحدود بوده سرحدها را مضبوط ساخت و بسیاری از زمینداران را استیصال گردانیده کما هو حقه ضبط تلنگ نمود و بعده در فکر
تسخیر ولایت نرسنگ افتاده بخواجه گفت کیست که از عهدهٔ ضبط راجمندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت بر آید خواجه گفت احدی غیر از ملک حسن
نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و این معنی موافق رای سلطان آمده بر نهج سابق طرف راجمندری و کندبیر و بسیاری از ممالک را بوی
رجوع فرمود و حکومت ورنکل و دیگر ممالک تلنگ را باعظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت نرسنگ
نهضت فرمود و ملک حسن نظام الملک بحری از شراکت اعظم خان در ولایت تلنگ آزرده خاطر شده بسلطان معروض داشت که ضبط آنحدود را
بیکی از فرزندان خود رجوع میکنم و از بنده من المهد الی اللحد خدمت حضور کرده ام میخواهم که از رکاب ظفر انتساب دور باشم سلطان محمد شاه گفت
مقصود ما ضبط آنحدود است بهر نوع که میسر شود خوبست گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب داعیه فهمیده بود و پسر وی ملک احمد را که یکی از زنان
حرم سرای وصلت کرده رشیدتر و شجاع تر از پدر بود میخواست که هر دو یکطرف جاگیر داشته باشند بنابرین در خلوات سابق وقتیکه
ملک حسن نظام الملک بحری را بسرلشکری راجمندری مقرر میکردند ملک احمد را بسلطان گفته و از تابعان خداوند خان حبشی کرده منصب صدی

داده جاگیر او را در ماهور مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری ازینمعنی آزرده خاطر میبود و التماس نمود که ملک احمد را از تابعان خود ساخته جاگیر او را در تلنگ عنایت فرمایند سلطان ملتمس ورا مبذول داشته بخواجه پروانگی داد و خواجه چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود و ملک احمد بسرعت تمام در چهار منزل راجمندری باردوی شاهی رسیده منصب هزاری یافته از جانب پدر بحکومت راجمندری شتافت و سلطان محمد شاه در تسخیر نرسنگ ساعی گشته بدانطرف روانه شد و این نرسنگ راجه بود قوی هیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و لشکر موصوف و در میان ولایت کرناتک و تلنگ مقام داشت و سواحل دریای آنطرف تا مچهلی پتن در تحت حکم او بود و دران مدت فرصت یافته بضرب شمشیر بسیاری از ممالک رای بیجانگر را نیز ضمیمهٔ ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهم رسانیده اکثر اوقات زمینداران را برانگیخته و مدد کرده در سرحد شاهان بهمنیه شور و غوغا می انداخت و امرای سرحد چون باوی مقابله نمیتوانستند کرد همیشه شکایت او را بدرگاه مینوشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعهٔ بالای کوهی دید که خراب شده چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دهلی بود که برای ضبط اینحدود بسته بودند در انجا مقام فرموده حکم کرد که معماران بتعمیر آن مشغول شوند و اهتمام آن چون بخواجه رجوع شد سعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاریکه در دو سال میبایست کرد در شش ماه باتمام رسانید و غله و آذوقه و توپ و ضربزن و جمیع آلات قلعه داری سامان کرده بمردم معتمد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد و سلطان تحسین و آفرین فرموده گفت حق سبحانه تعالی ابر ما محض فضل و کرم ست یکی شاهی و ریاست خلق دوم نوکری همچو خواجه پس جامه که در بر داشت برآورده او را پوشانید و جامه که او پوشیده بود برآورده خود پوشید و تا امروز در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون اینمرتبه کمال او بود و کمال علامت زوال ست اثر آن چنانکه بیاید درینهمان نزودی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه بعد از اتمام قلعه و سه هزار سوار بسرکردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در انجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت بجای آورده و دود از نهاد متوطنان آنطرف برآورد و چون بکوندپور پلی رسید جمعی از مردم آنجا عرض رسانیدند که ازینجا ده روزه راه بتخانه ایست که کنجی نام دارد و در و دیوار و سقف آن بزیور و جواهر آراسته و بلآلی و گوهر نفیسه پیراسته و تا غایت هیچکس از شاهان اسلام آنرا ندیده بلکه نامش نشنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار خنجرگذار از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شد و شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوندپور پلی باشند و باتفاق مورخین ست که سلطان محمد شاه چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و یوسف عادل خان و ملک حسن نظام الملک بحری و بعضی خان ترک از انجمله بودند و چون بحوالی بتخانه رسیدند چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند از ان میان هندوی سیاه چرده دیو نژاد بر اسپی قوی هیکل سوار شده و شمشیر آبدار هندی در دست گرفته لحظه در میان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که همچو محمد شاه سواری مرد میدان هست باو متوجه شده اسپ برانگیخت و سپر بر سر کشیده شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چالاکی نموده اسپ جهانید و شمشیر او را رد کرده دران رد کردن شمشیری بروی انداخت کارگر نیامده هندو باز بر سر او آمد و خواست که یکبار دیگر دستبرد نماید سلطان محمد شاه چنان تیغی حواله او کرد که دو نیم گشت بیت

دو نیمه بگردش بیک زخم تیز + برآورد از هندوان رستخیز +

و درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیش آمد و چون هریک از ان چهل جوان با کفار بجنگ مشغول بودند و بمدافعه او نمیتوانستند پرداخت سلطان باز بنفسه بدفع او پرداخت و او را بقتل رسانید و باقی هندوان گریخته به بتخانه در آمدند درین اثنا لشکریان بازمانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجبر و قهر به بتخانه ها در آمده بتاراج و کشتن و بستن مشغول شدند نظم

همه خانه از گوهر و گنج پر + ز زرین بتان بر آموده زر + بهر یک صنمخانه دلپذیر + بچندان گهر کاید اندر ضمیر +
صنمخانه ها جمله گشته خراب + غنیمت چنان کس ندیده بخواب + بجز زیور و گوهر و گنج زر + نمی برد کس هیچ چیزی دگر +

و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کنجی در آمده یکهفته بیاسود و انگاه علم مراجعت برافراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادلخان و فخر الملک بسیاری از امرای غریب را با لشکر دولت آباد و جنیر که قریب بانزده هزار سوار میبودند در کمال سامان و استعداد او بر سر نرسنگ

تعیین کرد و خود بجانب گیلی چون که آن نیز از ممالک ترسناک بود رفته آنجا را مسخر ساخت و بجانب کندپلی علم عزیمت برافراشت [illegible]
ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک بحیری بعضی از غلامان خود را که در نهایت تقرب بودند روگردان کرده [illegible]
سخنان وحشت آمیز نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور ساخته باشند و اتحاد میان نسبت و خیانت [illegible]
نمیکردند تا آنکه در کندپلی به بهتان عظیم گرفتار نموده آن جناب را کشتن داده [illegible]
بهمنیه و سبب برگشتن ... صایب خواجه مقتضی آن گردید که در زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی [illegible]
کرده بود برابر چهار طرف آنرا با طرفداران نمود و اصل آن ورد از اتحاد یکی است ممالک را که چهار قسمت کرده بود [illegible]
ایشان طرفدار میگفتند بهم رسانید برین نهج که ممالک برار را دو قسمت کرده [illegible]
دولت آباد را به یوسف عادل خان و جنیر را بسیاری از محال [illegible]
خواجه جهان ترک بود رجوع کرده بیجاپور و بسیاری از ممالک آن تا آب بهیمره و رایچور و مدکل [illegible]
و حسن آباد گلبرگه و ساغر تا [illegible] بدستور دینار که [illegible] حبشی بود [illegible] ممالک تلنگ [illegible]
بحیری بود نیز دو قسمت کرده راجمندری [illegible] بملک حسن نظام الملک
بن جلال خان مقرر نمود و از هر یک طرف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خالصه کرده در تحت تصرف خزانه پادشاهی قرار داد [illegible]
از زمان سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی رسم آن [illegible] بود که هر کس لشکری [illegible]
و او هر کس را که صلاح میدید حواله میکرد و طرفداران مانند [illegible] خان و سکندر خان [illegible]
بنابرین منصب [illegible] از شرایط حزم بعید دانسته مقرر کرد که [illegible]
از حضور پادشاه حواله کنند چنانکه قلعه دولت آباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد گلبرگه و ماهور و کاویل و [illegible]
قلاع از حضور بمردم معتمد سپرده [illegible] تغیرات خواجه [illegible] سلطان علاء الدین شاه بهمنی [illegible]
شاهان بهمنیه [illegible] بود [illegible] ممالک [illegible]
تمامی ممالک [illegible] نظر عنایت بحال سپاهی افکنده مقرر کرد که امرای پانصدی [illegible]
برسانند و جاگیر که میدادند برین نهج بود که [illegible] حاصل باشد غلامان از خزانه پادشاهی واصل سازند [illegible]
یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن مینمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلایق [illegible]
رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامد و نسبت بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه [illegible]
چون [illegible] و نیکخواهی صاحب بود پروای از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادل خان نسبت پدری و فرزندی بود
و نهایت اخلاص بیکدیگر میداشتند و در همه باب هشیار یکدیگر میبودند در مدت طویل [illegible] بوجود آن بزرگ صوری و معنوی
نمیتوانستند رسانید تا آنکه درینوقت که یوسف عادلخان بر سر [illegible] تعین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست گرفتگان خواجه بودند میان اتفاق
خواجه بمراتب ارجمند فایق [illegible] از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحیری اتفاق کرده بودند
گفتند درینوقت که یوسف عادلخان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید پس ظریف الملک و مفتاح حبشی و دیگر غلامان
هندی مقرب با یکی از غلامان حبشی خواجه که مهردار [illegible] بود طرح دوستی و خصوصیت افکنده [illegible] نقود و جواهر و تحفه نفیسه و انعام
اسپان تازی و غیره شرمنده احسان خود ساختند روزی در مجلس شراب که سرخوش بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید پیچیده

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و آشنای ماست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نهی و بار احسان منت
خودسازی غلام از کمال بی‌عقلی باور کرده هر جا که ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را گشوده بخاطر آورد مهر کرد و ظریف الملک و مفتاح حبشی
تدبیر را موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبانی خواجه برای اوڑنیسه
دران کاغذ نوشتند که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و بادنی توجهی دکن مسخر خواهد شد چه که در راجمهندری و آن سرحد سردار
صاحب وجودی نیست هرگاه شما بالشکر خود بی مانعی و مزاحمی بمیان ولایت دکن درآیید چون اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف
بلند میگردانم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم میکنیم و ظریف الملک و مفتاح حبشی وقتیکه ملک حسن نظام الملک حاضر بود کتابت مزور را
بنظر سلطان محمد شاه درآوردند و سلطان چون مهر خواجه را که می‌شناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت یافته بسخنان
موحش آتش قهر او را بنوعی افروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورده حامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش رای
اوڑنیسه میبرد استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن امروز را ببهانه موقوف
کنند خوب خواهد بود خواجه این بیت که دران ایام ورد زبانش بود بخواند **بیت** چون شهید عشق در دنیا و عقبی بهر خرد ست ✣ خوش دمی باشد که مارا
کشته زین میدان برند ✣ و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت پسرش رنگین گردد موجب خیر است احتراز از سرنوشت
نمیتوان کرد و از قضا نتوان گریخت درین اثنا چندکس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانکاه
میشنویم هزار سوار خاصهٔ شما حاضر اند اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدوی بانه ملازم رکاب خواهیم بود او جواب داد که سالهای دراز
از دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند با التقدیر تا پرسیده شاه یکایک
به بیوفائی مرا منسوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی ست پس همان لحظه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی
با ولی نعمت خود بجهت حرامخواری نماید و بیقین پیوندد سزای او چیست خواجه گفت هر آن بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و یقین شود
سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آیه سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ خوانده گفت مهر هست اما خط من نیست و ازان
خبر ندارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید **قطعه** سخنای که جوهر امرش ✣ اهل معنی بخون فحل سفتند ✣ که چو بهتان یوسف و گرگ است ✣
آنچه از بند دشمنان گفتند ✣ هرچند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و زوال آن
دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص نا شده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بنهایت پیری
رسیده ام سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بجواب نشده متوجه حرم سرا
شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بجائیش رسید
الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار انتظام داشت بحسب اتفاق
بدیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند بی حکم او را بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت باندک زمانی
قصیده در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت ازان اینست **ابیات** شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمائل ✣ هیکل حرز سیفی آگه
هراس ای دل ✣ تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن ✣ آری العهد من شد آب حیات قاتل ✣ و این واقعه صعب بتاریخ پنجم ماه صفر ۸۸۶ سنه ست
وثمانین و ثمانمائه روی داد و ملا عبدالکریم همدانی صاحب تاریخ محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش
گفته **قطعه** شهید بیگنه مخدوم مطلق ✣ که عالم را ز جودش بود رونق ✣ وگر خواهی تو تاریخ وفاتش ✣ فرو خوان قصهٔ قتل بناحق ✣
و دیگر چنین گفته **بیت** سال فوتش گر کسی پرسد بگوی ✣ بیگنه محمود گاوان شد شهید ✣ و ملا سامعی که مداح و ندیم و نوکر او بود گفت

قطعه چون خواجه جهان راهرگز جز راه نخواری * در دل نبود و میکرد پیوسته جانسپاری * گشت او شهید مغفور ای سامعی تحقیق * تاریخ کشتن او
جوی از حلال خواری * و آثار جمیله و حمیدهٔ آنخواجهٔ آصف شعار در زمین فتنه خیز دکن بسیارست خصوصاً مدرسه که بمعمار همت او پیش از شهادت
بدو سال در بلدهٔ خیر اثر احمد آباد بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانکه سامعی گفته قطعه این مدرسهٔ رفیع
محمود بنا * چون کعبه شده ست قبلهٔ اهل صفا * آثار قبول بین که شد تاریخش * از آیت ربنا تقبل منا * و تا زمان تحریر این حکایت که
سنه ۱۰۲۳ ثلاث و عشرین والف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چار طاق بازار بزرگ باقیست و از لطافت و پاکیزگی چنان بنظر می آید که حالا
بنایان و استادان از تعمیر آن باز داشته اند و ذات شریف آن آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب اتصاف داشت و در فن
نظم و نثر و انشا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب مینوشت و رساله روضة الانشا و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب
حیثیت دکن بهم میرسد همیشه بصحبت افاضل عصر خود بخراسان و عراق تحفه و هدایا میفرستاده و سلاطین خراسان و عراق غائبانه باو التفات میفرمودند
و مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره مکاتیب باو میفرستاده و اظهار نیاز میکرده و حضرت مخدومی نیز بعقیدهٔ اخلاص او داشته مفاوضات مرسول میداشت
که در منشآت او موجودست و در میان قصائد مولانا جامی قصیده ایست که بخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست بیت مرحبا ای قاصد
ملک معانی مرحبا * الصلا کز جان و دل نزل تو کردم الصلا * و در انجا نیز فرموده است بیت هم جهان را خواجه و هم فقر را دیباجه اوست
آیت الفقر لکن تحت استار الغنا * و در قطعهٔ دیگر فرموده قطعه جامی اشعار دلاویز تو جنسی ست لطیف * پود ش از حسن و بود لطف معانی
تارش * همره قافلهٔ هند روان کن که رسد * شرف عز و قبول از ملک التجارش * و ملا عبدالکریم همدانی کتابی مشتمل بر حالات او از زمان ولادت
تا آوان شهادت او نوشته و مسودهٔ این صحائف خلاصهٔ آنرا که لائق بحال کتب تاریخ ست درج مینماید آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک
وزرای شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم بودند و باعانت بخت روزافزون یکی از آن میان بپادشاهی فائز گشته
صاحب خطبه گردید و بروایت حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی و صفت
انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان ذاتی رشت خواجه عماد الدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از
رشک حسد ابنای جنس ملوک خائف گشته بتکلیف والدهٔ خود که از خاندان مشائخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات
انگیخته هرچند تکلیف منصب وزارت فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرد و در آن اثنا با علما و مشائخ عصر صحبتها داشت
و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شد و وقتیکه چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود و بقصد زیارت و ملاقات دکن بعنوان تجارت
از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشائخ دیگر بعنوان تجارت باحمد آباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود خواست که
بزیارت مشائخ دهلی و آنحدود متوجه گردد سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده بتکلیف تمام آن قدوهٔ ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان
خود منخرط و منتظم گردانید و در عهد همایون شاه ظالم بخطاب ملک التجار که در آن دولتخانه بزرگتر از آن خطابی نبود از سائر مردم ممتاز گردید
وزیر و جملة الملک شد و خدمات شائسته از و بظهور آمد و در دور سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافهٔ آن شده بخواجه جهان مخاطب
گردید و دو هزار سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریهٔ قاوان من اعمال گیلان
شده و باشهرت او در اقالیم سبعه بگاوان ست نه قاوان روزی در بالای قصر قلعهٔ ارک احمد آباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود
ناگاه گاوی از پایین قصر فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت ای آصف جاه این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس مایی در جنس ما آی در انجمن
سلطان چه یکی سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردیده اصلا از آن جواب آثار کدورت ظاهر نساخت و چندان اوصاف حمیدهٔ خواجه
و شکر الهی بجا آورد که مزیدی بران متصور نبود و همدران مجلس گفت که مرا بر شاهان بهمنیه ماضیه تفاخر ست که چه من مثل خواجه نوکری دارم

و ایشان

و ایشان نداشته اند و دران مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از راه قندهار و لاهور نزد
خواجه عماد الدین محمود فرستاده بوعده های پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید و خواجه هر چند امید نداشت که اثری بران مترتب نخواهد شد
اما موجب آمدن سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون او رخصت معاودت بایران نفرمود خواجه ناچار شده سید کاظم را باعزاز
و اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانیده عریضه نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت
از راه دریا بفارس رفته در شیراز رحل اقامت انداخت و بعد ازان بولایت عازم سفر آخرت گشته خانهٔ تن از مهمان روح باز پرداخت و آن تحف و هدایا
بمقصد نرسیده در میانه فوت شد و قصیدهٔ شهر آشوب مشهور از نتایج طبع سید کاظم است و این بیت مطلع آنست بیت شکر خدا که قافیهٔ شهر
هری نیم * در سلک آدمی صفتانم خری نیم * القصه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید مکرر میگفت که این خطاب درین
دولتخانه یمنی ندارد اول کسیکه در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بدین خطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرآبادی بود
و آن مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت نچیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک بآن حال رسید اکنون
نمیدانم که بر سر من چه خواهد آمد و او نسبی پاکدین و پاک اعتقاد بود و شیخان را بتبجیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و اخلاص تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت
و صیت سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده و قریه در ربع مسکون نماند که انعام او در انجا باهل الله نرسیده باشد و بحسن خلق او مردم زندگانی میکردند و در
کمال شگفتگی با خلائق سلوک مینمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرم سرا بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری و بازاری هر
که خواهد اردوی خواجه را بجز از خزانه و اسپ خاصه و فیل و اسباب خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند بهجوم عام
دیده بر اسپان بادپای سوار گشتند و بایلغار نزد یوسف عادلخان شتافتند و خود را از دست برد حوادث نجات دادند و امرای تابع او چه
آنکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و فوجها آراسته ایستادند درین اثنا خبر بآنها رسید که اتفاق کردن شما با خواجه و دلالت
آن برفتن بگجرات مسموع شاه شده است لهذا میخواهد که شما را هم بقتل رساند درینصورت ایشان نیز خائف و هراسان شده اکثری خود را
بیوسف عادلخان رسانیدند و بعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت بباد فنا بر باد داده اثری از ان
نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجه عمری
صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه راست است بنده عرض خواهد کرد
سلطان نوع دیگر فهمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست پنهان نداری ترا بنوازش خسروانه سرافراز خواهم کرد خزانچی گفت ای
صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانهٔ شاه نام کرده خرج اسپ و فیل و مطبخ و سپاهیان از انجا بود و در انجا هزار لاری و سه هزار هون
موجود است و دیگر خزانهٔ درویشان نام کرده نصیب الفقرا و المساکین از انجا بود و دران خزانه کیسهٔ سیصد لاری بمهر او موجود است شاه
گفت این چه سخن و چه معنی دارد که خزانهٔ خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد خزانچی جواب داد که هرگاه زر از جاگیر او میرسید یکمایه
خرج اسپ و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانهٔ شاه میفرستاد و باقی را در راه خدای تعالی عز اسمه بفقرا و مستحقین میداد و یک حبه از ان خرج
خاصهٔ خود نمیکرد و مبلغ چهل هزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان آورده بود هر سال از مملکت دکن متاعی خرید کرده مصحوب جمعی از معتمدان
به بنادر اطراف و جوانب میفرستاد و آنچه فروخت کرده می آوردند راس المال را جدا کرده آنچه فائده میشد هر روز دوازده لاری برای خرج
خاصهٔ خود بر میداشت و جامه و خوردنی را از ان میکرد و نیمه را در خزانهٔ درویشان نگاه میداشت و برای برادر و خویشان خود و گوشه نشینان
اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنائی داشت و بهندوستان نمی آمدند از ان زر می فرستاد و سلطان متعجب شد و دشمنان
فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقلی بود و میدانست که از تجارت خرج او بهم خواهد رسید همه را در احمد آباد بیدر گذاشته بیرون آمده است

خزانچی گفت که در اینجا خود مبلغ مذکور از زر نه و خزانه بر آمده اگر از انجا یک لاری بر آید بار انصد پاره کنند سلطان مردم جمیع کارخانه‌های خواجه را طلبیده
از ایشان تحقیقات نمود و نخست میر فراشان گفت بر فرشهای خواجه دشت در این سفر همراه است دو شطرنجی حصیری چند که در مسجد و مدرسه انداخته
فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید انگاه چاشنی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده بر زمین نهاد و گفت که دیگ
و طبق و سائر مسینه آلات آنچه مال خواجه بود همه در این سفر حاضر است و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند انگاه کتابدار پیش رفته بسمع
اقدس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است اما همه وقف طالبان علم است و چون سخن بدینجا رسید شاه متفکر شده خواجه جهان
وقت دیده مظلومانه زبان برکشاد و گفت ای سلطان محمد ترا کاوان و صد هزار همچو او فدای تو باد چرا حقوق خدمات او را منظور نمیداری مثال
مکتوب که تزویر ای او رسیده معتبر حاضر نمیسازی تا بر ما و جمیع خلائق حرامخواری او ظاهر شود و شاه از شنیدن این سخن متنبه شده از خواب
غفلت بیدار و هشیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارنده آن کاغذ را حاضر سازند این گفت و لرزان لرزان از مجلس برخاسته
بحرم سرا رفت و آن ماجرا را بالتمام بهمشیره بزرگ خود که مخدومه جهان بود بازگفت و از حکم بیجای خود نادم و پشیمان
شده تابوت خواجه را روانه احمدآباد بیدر گردانید و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت فرستاده
خواست که روز دیگر کوچ نماید قضارا در آن شب فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در دو فرسخی
معسکر فرود آمدند سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاده سبب آن استفسار نمود ایشان گفتند که مقربان تمام
افترا نموده مثل خواجه جهان شخصی را کشتن دادند اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند عجب نباشد محمد شاه بایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آیید تا [illegible]
مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادلخان بیاید باتفاق او بپای بوس
خواهیم رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادلخان بسرعت روان داشت یوسف عادلخان بتعجیل
بگوند پور آمده از گرد راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و یکدل و صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را برحسب دلخواه ساختند و ممالک
از بیجاپور و غیره بالتمام به یوسف عادلخان مفوض گشته طرفداری آن حدود و کرید و دریاخان و فخر الملک و ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع
شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نائب و پیشوا شده نظام الملک کنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک
و خداوندخان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر که از غلامان ترک بودند با ملک حسن
نظام الملک اتفاق داشتند سر لشکر دکنی و راجه مندری شده باتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان باحتیاط تمام
باحمدآباد بیدر رسیدند یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست
که کار از دست رفته خود را بدست تقدیر داده بایشان هیچ نگفت و رخصت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری بهتر از خواجه
ضبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را روز بروز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار نسبت بوی ظاهر ساخت و اینمعنی خود بیشتر موجب نفرت طبائع گشته
کار ضائع تر شد و بعد از چندی باه بدان اندیشه که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد بهانه سیر قلعه بلگوان
و دریابار از احمدآباد بیدر نهضت نمود و بموجب حکم یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و خداوندخان حبشی با لشکرهای آراسته بوی پیوستند
لیکن بانسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود می آمدند و در وقت کوچ بر سر راهها ایستاده از دور سلام میکردند و سلطان محمد شاه چند
ساعتی بزار گریه خواجه را یاد کرده برگشتن او تاسف میخورد و چون خود کرده را علاجی نیست صبر کرده غصه میخورد و تا رسیدن بلگوان مجدد اتماشای
شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف سیر بندر گوه و کوکن نمود قبول نکردند از این ممر در کمال آزردگی و ملال عازم مراجعت گشت و در اثنا
خبر رسید که سیوای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندر گوه تعیین کرده در مقام انتزاع است سلطان یوسف عادلخان را با لشکر بیجاپور از عزیمت ترک

و دکنی بمدافعهٔ کفار فرستاد و خود کوچ بر کوچ بفیروزآباد رفت با فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی برخصت بجانب برار رفتند و سلطان محمد شاه
چون میدانست که کار سرانجام ساخته نخواهد شد و بجز خرابی امری دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده دو سه ماه در فیروزآباد بحسب ظاهر بنشاط ملاهی و اغانی
پرداخت و در باطن اندوه و غم برو مستولی شده روز بروز میکاست بنابرین شاهزاده محمود خان را ولیعهد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه
او گردانید و درین باب محضری نوشته بخط و مهر اکابر و علما و قضاة مسجل ساخت و درین ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهرا این دولت مشرف بر زوال است
چه که امرا مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده ام و بضرب شمشیر چندین ملک کشوده اطاعت نمیکنند بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد
و بعد از آنکه ضعف بیشتر شد بدار الملک احمدآباد بیدر رفته صحت یافت و بمضمون این بیت عمل نمود بیت باز اعتدال یافت مزاج شکسته * روز
نشاط آمد و بگذشت شام غم * و هنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود بافراط خورده و جماع کرده بخواب رفت حرارت
حرکت جماع و شراب و خواب لمتوجه دل شده شاه سراسیمه از خواب برخاست و شرف جهان طبیب عرق بید مشک و آب خنک خورانیده چون اندکی
بحال خود آمد حکیم بمنزل خویش رفت و شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب زده را علاج شراب است فریب خورده بتجویز مقربان بهمون وقت چند پیاله
شراب نوشید درین دفعه کار از هیچ آن در گذشته بتلواسه و طپیدن افتاده در حالت سکرات نزع روان هرگاه بهوش می آمد همین میگفت
که باطن خواجه مرا میکشد و در غرهٔ صفر سنه ۸۸۷ سبع و ثمانین و ثمانمائه قدم در اقلیم عدم نهاده از خرخشهٔ جهان برست و سامعی در تاریخ وفاتش گفته قطعه
شهنشاه جهان شاه محمد * که در بحر فنا ناگه فرو شد * دکن چون شد خراب از رفتن او * خرابی دکن تاریخ او شد * و مدت سلطنتش بیست سال بود البقاء للملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او

ناظم مناظم اخبار اعاظم جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم میگرداند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را بفر و شکوه خویش زینت بخشید
و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سرنوبت که حاضر بودند باوی بیعت کردند [illegible]
جلوس بدین نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آخر زمان تختی بآن نفاست کمتر نشان میدهند در وسط تختگاه گذاشته
و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند بعده شاه محب الله و سید حبیب که بفضل و صلاح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه بهمنی
گذاشتند و آنگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متمکن گشت
پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم بیک برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر بودند
بعز سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان ساوائی و دریاخان و ملوخان و فخر الملک که از امرای کبار اند
حاضر نیستند بی ایشان چگونه جلوس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه آنها از کوکن
بیایند یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطابات میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبدالکریم همدانی که دران مجلس حاضر بود نوشته است که مردم عارف این
گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر چنان شد که اوقات شاهی و اگرچه امتداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت گذشته
سلطنت از آن دودمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمد شاه در صغر سن بر تخت دکن متمکن شد امرای درگاه را داعیهٔ شاهی و سروری
پیدا شد اما از میامن ضبط و حراست مخدومهٔ جهان و ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان دران آوان خار این آرزو در دل آنها شکسته نتوانستند
که ارادهٔ خود را از حیز قوه بظهور رسانند و بعد از آنکه سلطان محمد شاه بسن رشد و تمیز رسید از اثر تربیت مادر و خواجه وقوف تمام در مهمات شاهی پیدا کرد آن جماعت
را بتدریج و مرور برانداخت و در تربیت غلامان کوشیده و هزار غلام گرجی و چرکس و قلماق و غیره بهم رسانید و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرد
از میان غلامان ترک نظام الملک را که در کهتر کشته شد بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستور دینار خواجه سرا را و از جماعت هندی ملک حسن را

که آخر خطاب نظام الملک بحری یافت منظور نظر عنایت ساخته سر ایشان باوج فلک اعظم رسانید. و بنابر آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام ملوکیت سلطان محمد شاه را بر دوش میگرفت و کاکای او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بحدی رسید که سلطان بحری خاصه خود را که از میان جانوران شکاری برگزیده آنرا منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام بحال آن داشت حواله وی کرد. باین تقریب ملک حسن نظام الملک بحری عزت لاکلام بهم رسانیده مشهور به بحری شد. چون صاحب اعتبار گردید بعضی از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را امرا گردانیده بخود منصب داد چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه او را طرفدار تلنگ گردانید در تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب جاگیر نبود و خواجه جهان که از حرکات او استشمام رائحه مخالفت و باغیگری نموده همیشه خبردار و متنبه بود علی الخصوص یوسف عادلخان حوالی را که بتقوی نمود او در میان غلامان ترک بنجابت بعد از فتح قلعه کهترله دست گرفته بزرگ گردانید و همچنین بسیاری از موالی ترک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و فخر الملک ترک و دریا خان و اعزشخان در سلک امرای عظام منتظم گردانید. برای ایشان در رود در کاهی بهم رسانید و دوست و بنابر صیانت حبشیان نیز دست گرفته صاحب اعتبار ساخت و همچنین بترتیب بنای حسن سعی نموده سعید خان گیلانی و زین الدین علی و تیمور و دیگر از امرای مغل بایه رسید و دولت عزت ملکی گردانید و بنا بر آن مشهور یکتشیر خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهم رسید مغل و ترک و حبشی و دکنی. احبشیان با آنکه پرورش او یافته بودند بتقریبات چند با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اتراک مثل ولد آخره با خواجه جهان مقام اخلاص بوده هواخواه او گشتند. و از آنجا که خواجه جهان میخواست که اتراک تسلط تمام بهم رسانیده داشته باشند نخست یوسف عادلخان را طرفدار دولت آباد ساخته در مقابل شاهان گجرات و سند و باز داشته بجستجو بیشتر تمام امرای ترک حواله او کرده در مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک ایستاده کرد و ملک حسن ازین امور و دیگر چیزها که مذکور شد برخود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از آن و مبالغه بسامع سلطان میرسانید لیکن اثری بران مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادلخان بیشتر میگشت تا اینکه وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری بازیچه پیش برده خواجه را در خانه در عیاشیهات ساخت. و یوسف عادلخان بیمن قوت طالع از وجود دشمن قوی بیجو ملک حسن نظام الملک بحری بحکومت بیجاپور رسیده شوکت و مرتبه زیاده از اول گشت. چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادلخان جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در پیشش او کمر خدمت بوده مشورت کرده همگی بیکدل و یکجهت در نهایت تجمل و شوکت بعزت مبارکباد جلوس متوجه دار الخلافه شدند و بیرون شهر فرود آمد. و یوسف عادلخان و دریا خان و فخر الملک و اعزشخان و ملوخان ولد قاسم بیگ صف شکن و اژدر خان و غضنفر خان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت ملازمت شاه بشهر در آمدند و وقتیکه بقلعه ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظه غدر ملک حسن نظام الملک بحری دویست جوان مسلح مردانه بدرون دار الاماره همراه بردند. ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امرا و منصبداران خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه در آورده بود اما یوسف عادلخان چون برین حالت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلا علی الله با آن جماعت یکدل شمشیر را در دست گرفته بقصر تختگاه بالا رفت و چار ناچار ملک حسن نظام الملک بحری و امیر قاسم برید پیشوائی نموده ایشان را بسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند. یوسف عادلخان مبارکباد گفته بروش قدیم بالادست همه ایستاد و دریا خان زیردست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد. درین صورت میان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر اعوان و انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان کنند اول انتقام خود را از ملک حسن و ملک احمد کشند و بعده هرچه شدنی باشد بشود. و ملک احمد ازین امر آزرده گشته خواست که دریا خان را از میان بدر خود بدر کند. ملک حسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه عرض کرده و بعد از ختم مجلس بهای معتاد ایشان را رخصت انصراف داد. و یوسف عادلخان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملک حسن را گرفته ببهانه حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون بخیل و حشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده رعایت تواضع از وجه لاید

و با هزار مردم کارآمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود آمده دریاخان را حکم کرد که باتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت نماید روز دیگر
ملک حسن نظام الملک بحری مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عادلخان رفته گفت که مناسب آنست که شما و جمیع امرای ترک همچو ما ساکن در شهر شوید تا هر بامداد
باتفاق بدربار رفته دولتخانه را انتظام و نسق دهیم و باهمدیگر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف عادلخان گفت آنچه در باب دوستی و اتحاد گفتید
عین مدعاست اما آمدن من هر روز بدرگاه مناسب نمی نماید چه که ما مردم لشکری میباشیم و در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و بطریقه شاه مرحوم تعیین کرده و چنانچه نموده
شما بکار خود مشغول باشید و ما بکار خود و دیگر بودن امرای ترک بیرون شهر بهتر است چرا که آنها جماعتی جاهلند مبادا میان ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو شود
و فتنه برانگیخته گردد پس در همان مجلس چنین مقرر گشت که نظام الملک بر نسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جملگی و اشراف و نظارت که در عهد
سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیگران رجوع کند بنابر آن بمشورت یکدیگر وزارت کل بقوام الملک کبیر سرلشکر ورنگل و اشراف بقوام الملک صغیر سرلشکر
راجمهندری و نظارت بدلاورخان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح همدیگر نامزد مردم کرده باتفاق بدولتخانه
رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه را خلع ساخته یوسف عادلخان بمنزل خود آمد و دیگر در مهمات پادشاهی دخل ننمود و مدت دو سه ماه مغلان ترکان
و دکنیان و حبشیان بسان مهره های عاج و آبنوس بهم آمیخته سلوک هموار پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد کرده در آن فکر
شدند که یوسف عادلخان ترک را از میان برداشته عادلخان دکنی را که از امرای عمدهٔ آن دودمان بود و از جانب قوام الملک کبیر در ورنگل اقامت
داشته بسر انجام مهمات آن صوب اقامت مینمود بجای وی نصب کنند بناء علی هذا فرامین طلب بنام عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک صادر گشت که باتفاق
امرا و لشکر آنجا و دو بمبارکباد جلوس شاه بیایند پس عادلخان دکنی و فتح الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدار الخلافه آمده بیرون شهر فرود آمدند و چند بار
بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش بجای آوردند و خلع و مبتهج بازگشتند و چون دو سه هفته بدین نهج گذشت ملک حسن نظام الملک بحری
که سررشتهٔ ملک بدست آورده قوام الملک کبیر ساده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهیم که امرای دکنی را امروز طلبیده یوسف عادلخان را
از میان برداریم و ما و تو از دغدغه خاطر جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رخصت تهانه ها تا تمام نمائیم نهایتش فتح الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی
بواسطهٔ ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمیتوانند بدرخانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور در امروز در خانه های خود باشند
قوام الملک کبیر قبول این معنی کرده روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را به برج قلعهٔ ارک نشانیده به یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک دکنی
پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه در آورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت اقطاع یابند و فرهاد الملک کوتوال بدین امر واقف شده
بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و دفع یوسف عادلخان را بهانه ساخته است در چنین وقتی امرای
ترک در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادلخان اصرار داشت بدوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد
نموده چون قضای او رسیده بود قبول نمود و عادل خان دکنی که ازین مقدمه باخبر بود بمجرد اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و مکمل شده با لشکر تلنگ
بشهر در آمد و کذلک فتح الله عماد الملک با سپاه کاویل داخل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست خوش حریفان بود بتکلیف ملک حسن
نظام الملک و غیره هر دو لشکر را بالای برج طلبیده گفت غلامان ترک قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بی ادبی بسیار میکنند باید که ایشان را
بادب نمایند و چون فتح الله عماد الملک با یوسف عادلخان رابطهٔ خصوصیت و مصادقت داشت او را در مجلس نگاه داشت و لشکر را با عادلخان دکنی
که بشرکت خطاب بکمال عداوت با یوسف عادلخان میورزید بقتل ترکان مامور ساختند عادلخان دکنی نخست قوام الملک کبیر را کشته فرهاد الملک
کوتوال را مقید ساخت و دروازه های حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تغرشخان و قدم خان و دیگر امرای
ترک که بطفیل یوسف عادلخان در شهر بودند جنگ کنان و مردافگنان متوجه دروازهٔ شهر گشتند و آنرا بتیغ و تبر شکسته و دریاخان را که خبر غوغا
در شهر شنیده فوجها آراسته بود و بقولی با بست هزار سوار و بقولی با ده هزار سوار بشهر در آوردند و گویند تا بست روز بین الفریقین جنگ بود و

وچند کرت میان یوسف عادلخان و ملک احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد و قریب چهار هزار کس از طرفین کشته معامله
فیصل نمی یافت بالآخره علما و صلحا درمیان آمده حرف صلح مذکور ساختند و بنابر آنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادلخان بصلح راضی
شده بعد از چند روز باتفاق اعوان و انصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافته ملک احمد را باقطاع
سرو و مارو و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخر الملک دکنی غلام زاده ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان را که مرد شجاع و
فاضل بود داخل امرای هزاری گردانید و فرزندانش را منصبها داده مخاطب بخواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک را منصب وزارت و میر جملگی داد و آن
شیخ علاء الدین را از جانب پدر بسر لشکری برار فرستاد و ایشان را از انصار خود ساخت و قاسم برید را که از انصار بود در روز ترک کشی تقصیری نکرده بود
کوتوال شهر و سرنوبت گردانید و قوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگ داد و قریب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک
نزد والده سلطان محمود شاه رفته بمشورت او امور مالی و ملکی را سرانجام میدادند دلاور خان حبشی بر ایشان حسد برده بشاه گفت فلان و فلان از
شاه حساب نمیگیرند و با والده حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند و هنوز شما را طفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان
حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقاً شبی هر دو وزیر بجهت سرانجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادر شه رفته بودند دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیر ها کشیده
راه هر دو را بستند و بهر کدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند و در شمشیربازی بی نظیر بودند
آنها را مغلوب ساخته بزور بازو از راه رهسته از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سرنوبتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه قصد
قتل تو نیز دارد و بمحافظت خود قیام نمای پس هر دو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید دروازه های قلعه ارک را بسته مردم را از آمد
نزد شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شده از فرموده خویش پشیمان گردید بیت طریق عشق پر آشوب و آفت ست ای دل بیفتد آنکه درین راه
با شتاب رود و شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده عذرخواهی کرد و آنها اشارت بقتل
دلاور خان حبشی نمودند و دلاور خان آن خبر شنیده با لشکر خود بولایت اسیر و برهانپور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش ملک احمد در
شهر آمدند و فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان آوان ملک حسن که شعبده های چرخ را بخاطر آورده بود در فکر استحکام دولت خویش
گشته ملک وحید و ملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان بودند و بعد از آن در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند تربیت کرده
بمرتبه امارت رسانید ملک وحید را سرلشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید در باب موافقت و اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد گرفته
روانه دولت آباد نمود و همچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را اقطاع پرنده و شولاپور داده و نیز در همین باب سوگند های مغلظه گرفته بقلعه پرینده
فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان رخصت گرفته ولد خود ملک احمد را با صد فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت خود بجنیر فرستاد و چون در سنه ۸۹۱ احدی
و تسعین و ثمانمائه حاکم ورنگل عادلخان فوت شده قوام الملک صغیر از راجمندری بایلغار بورنگل آمده علم بغی افراخته تمامی ولایت تلنگ را متصرف گشت
ملک حسن نظام الملک سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد و قوام الملک صغیر براجمندری معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای ملک حسن را
بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی در داده بود بجوابش ملتفت نشده از ترس و خوف دارنده عریضه را نزد ملک حسن نظام الملک فرستاد و بعد از آنکه
موکب سلطانی بورنگل رسیده نوشته ملک احمد از جنیر بملک حسن آمد که بندر گوه را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشور خان غلام ملک التجار محمود
گاوان داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود در خدمت در بندر گوه نگاهداشته بود و درین وقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد
بهادر گیلانی که نوکر او بود دست از جیب بهادری برآورده بندر گوه را تا بندر دابل و کهولاپور و کلهر و برناله متصرف شده بتحریک یوسف عادلخان وزیر
قدم همت پیشتر می نهد و بندر چیول و دیگر جاگیر های امرا احاطه میرساند و همچنین زین الدین علی باسن جاگیردار چاکنه باوجود قرب جوار اطاعت
نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بمهمات سلطنت بنفسه پردازد من اطاعت خواهم کرد و درین باب

حکم عالی هر چه اشارت شود بعمل خواهم آورد ملک حسن در جواب نوشت که اول دفع زین الدین علی نمایند و بعده بدفع دیگران پردازند و نجم الملک
دکنی و خواجه جهان عالم پرنده و ملک جیه سرلشکر دولت آباد در باب کمک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات مرسول داشت زین الدین علی عرایض
نوشته به بیجاپور نزد یوسف عادلخان فرستاد و مضمونش آنکه مرا در سلک خدمتگاران خود جای داده از آسیب مضرت ملک احمد نگاه دارند یوسف عادلخان
بواسطه رابطه آشنائی که با خواجه شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده نخستین پنج شش هزار سوار مدد وی فرستاده تعلیم کرد که در ظاهر
قلعه اندا پور فرود آیند و هر گاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف چاکنه بقصد استیصال زین الدین علی توجه نماید شما بآن حدود رفته تاکید آمیزند و چون
این خبر در روز محفل بسمع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته قتل اول او را در نظر شاه و مقربان او وقاری و اعتباری
نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی خواجه سرای و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از او برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه
رسانیدند و شاه چون این منصوبه را آرزو میخواست نزد ایشان اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هر گاه فرصت یابند او را
بقتل رسانند ملک حسن برین ماجرا اطلاع یافته نیم شبی از اردوی بادشاهی فرار نمود و چون پیمانه حیات او پر شده بود نزد پسر خویش بجنیر نارفته قطع
خزانه و تصرف تختگاه جانب احمد آباد بیدر روان شد و دلپسند خان دکنی که بتربیت او از حضیض مذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام
مینمود او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاد و سر گنج سلاطین بهمنیه گشوده باتفاق دلپسند
خان دکنی بگرفتن خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فرو کوفت سلطان محمود شاه این خبر شنیده قطب الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانید
و باتفاق امرای انجمن در کمال سرعت متوجه احمد آباد بیدر گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانه بادشاهی را
برداشته خود را به پسر خویش ملحق سازد و دلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقادست و از روی دولتخواهی
ملک حسن را تا امروز نگاهداشته انتظار موکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادق و راستی سر او را بریده
بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود دلپسند خان حقوق نعمت ملک حسن را بر یکسو گذاشته با پانصد جوان مردانه نزد او
که درون قلعه ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته بحجره در آمد و
دلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوی ملک حسن که پیر و ضعیف شده بود نهاده چنان بفشرد که خفه شده در جای خود سرد شد
و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره بر آمد و بحضار مجلس گفت کسیکه با صاحب خود حرامخوری نماید سزایش اینست پس آن سر را بحبشی داده
بتعجیل باردوی شاه فرستاد و شاه بشهر در آمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخته مدار الیه مهمات شاهی گردانید
لیکن بمقتضای جوانی باز بشرب شراب و استماع نغمه ساز و اختلاط با پریرویان و ساز مشغول گشته علت الطبیعت گذارده بمعالجه سوء مزاج ملک
نپرداخت و خوش طبعانه بسیاری جواهر از تخت فیروزه بر آورده چندین صراحی و پیاله مرصع ساخته حاشیه بساط شراب و تنبور خاصه را نیز از جواهر
تخت فیروزه مرصع کرده و در سنه ۸۹۰ تسعین و ثمانمائه نوایر حقد و حسد مغلان و ترکان در دلهای حبشیان و دکنیان مشتعل شده هر چند سعی و تدبیر
کردند که سلطان ایشان را از نظر عنایت بیندازد سود مند نیامد از هیچ گذر دلپسند خان با همه دکنیان و حبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را
بقتل آورده یکی دیگر از اولاد سلاطین بهمنیه را بشاهی بردارند بنابرین تمامی اهل قلعه ارک را از فیلبانان و حاجبان و کوتوالان و پرده داران
و دربانان و باوان را با خود متفق ساختند پس وقتیکه لشکر منصور سیاه روم تاخته آورد و تیر اعظم که شاه فلک چهارم است
عالم را از هیبت خود مظلم گردانید آن کافر نعمتان لیوسا قریب هزار کس از سوار و پیاده مسلح و مکمل شده در آن شب
که بیست و یکم ذیقعده سنه ۸۹۲ اثنی و تسعین و ثمانمائه بود بیک ناگاه بر در اتابعه ارک که نشیمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند و
باندرون شده بیم آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد وی بیایند دروازه ها را از اندرون محکم گردانیدند و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان

محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خود را در پای برجی از دکنیان و حبشیان غدار برابر نمودن پرده داران در انجا
رسیدند عزیز خان ترک و چهار غلام ترک دیگر و حسن علیخان سبزواری و سید میرزای مشهدی الملقب بتاوخان که بمردمی و شجاعت موصوف بودند
باآنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان درآمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرصت شد خود را به بام
قصر شاه برج رسانید و بجز حرم سرا و شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان دروازه های چهار دیوار
قصر را بسته باتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و همصحبت او بودند بدافعه مشغول شد چنانچه بعضی به تیر و کمان و بعضی بسنگ
و کلوخ رجم آن شیاطین و سیاه مینمودند درین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیله که بود کسی را بیرون فرستاده مغلان و ترکان را برین واقعه مخبر ساخت
درینصورت فرهاد خان و قاسم برید و شیرخان ارستانی و محمود خان گیلانی و کشورخان غلام خواجه شهید با سیصد چهار صد ترک و مغل
ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه را بسته دریافتند کمندها بر کنگره شاه برج انداخته بعد هزار محنت و مشقت هشت کس سوار شده
و اغیر کشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه درآمدند دل بر دل کرده و روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را
کشوده خواستند که بیرون روند دران اثنا چون خواست الهی بهیچ شاه تعلق گرفته بود بیست و پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام
داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگی بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر بران جماعت حمله کردند و ایشان روی
گردانیده باز بقلعه درآمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند جوانان سبزواری فرصت نداده بطور بیراز عقب ایشان درآمدند و میان مخالف
و موافق جنگ عظیم شده یکدیگر را بی ظرف آن طرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشه شجاعت کشورخان در پای شاه برج تیغ برکشیده با صد
جوان مسلح در رسید و مخالفان را زیر کرده بجانب عمارتیکه آنرا آئینه محل میگفتند گریزانید دران شب در شهر غوغای عظیم شده چون هیچکس از
حقیقت حال مطلع نبود اجامره دکن هجوم نموده بسیاری از مردم مغل و ترک را خانه ها بتاراج بردند و چون از شب نیمی گذشت و ماه عالم آرا
سیاه روی زمانه را بتعقیل عکس برده چهار و پنج داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشه که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را بیرون در آورده بودند
درینوقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چراغهای خانه را آتش زدند و درون خانه های تاریک که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن تر
ساخته آنها را بیرون می آوردند و بقتل میرسانیدند دران اثنا معلوم شد که روسای دکن قریب سیصد سوار در بعضی محال قلعه مسلح و مکمل ایستاده
انتظار دارند که چون روز روشن شود بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و کشوده بیرون روند سلطان جهانگیر خان ترک را که بلک الوت
ملقب بود بمحافظت دروازه قلعه مامور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستاد و اسپان تازی نژاد را که
در طویله پرورش یافته بودند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه برآورند و چون شاه خاور تیغ زر اندود از نیام سپهر
برکشید جنود نامسعود شب را متفرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت سلطنت نشسته جمیع مغلان و ترکان را حکم کرد که بخانه های حرامخواران دکنی و حبشی
رفته هرکرا بیابند بکشند و مال و اسباب ایشانرا غارت کنند گویند تا سه روز دران بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و هیچکس از شاه التماس
عفو نمیتوانست نمود آخر کار یکی از فرزندان شاه محب الله نزد شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرونشست و قتل و غارت و تاراج
تخفیف یافت و بعد ازین واقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آئین بسته چهار روز بعیش و عشرت پرداخت و بنوعی مجلس آراست که
خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک وام کرده بتماشای آن شتافت و نزدیک شاه برج که برخود مبارک دانسته بود طرح قصری
وسیع و رفیع افکنده بهمت شاهانه در اتمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف رفیعش را از ایوان کیوان
درگذرانید و زبان روزگار در وصفش بمضمون این اشعار مترنم گشت نظم این گلستانست یا صحن ارم یا بوستان • وین
شبستانست یا بیت الحرم یا آسمان • آسمانست این ولیکن آسمانی برقرار • بوستانست این ولیکن بوستانی بیخزان •

چون سموات البروج وچون ارم ذات العماد وچون جنان ذات السرور وچون حرم دار الامان • وبعد از اتمام آن قصر مشتری مقام خسرو سپهر احتشام
از بام تا شام و شام تا بام بشرب مدام و عیش و عشرت بر دوام قیام و اقدام مینمود و از عراق و خراسان و ماوراء النهر و لاهور و دهلی هر جا که لولی و سازنده
بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده احمد آباد بیدر رشک
ایران و توران گردید و مردمان دار الخلافه کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده پیرامون خانقاه خرقه در رهن
میکردند و سبحان سجاده نشین معتکف خرابات گشته بپای خم نشستند حکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند
چنانچه از امرای شاهی هر که بسروری سلطنت باطرافداران هندوستان گشت معزز گردید و هر که خلاف نمود رقم عزل بر چهره احوال خویش کشیده دید
و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی احمد آباد بیدر هیچ ملکی در تصرف پادشاه نماند لیکن همگی طرفداران غیر از ملک احمد بحری بد تنها
بحسب ظاهر اطاعت مینمودند و اطاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجایی میکشید و ایشان هر روزه در همراهی
میدویدند بالشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تجمل شاه در جنب آن هیچ مینمود در رفاقت میکردند و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه
جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و یا بروش سابق باید سلام شاه کرد در سفر با مجلس شاه حاضر نمیشدند و
ملک احمد بحری که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده طشت او از بام افتاده بود هرگز در هیچ سفری همراهی ننمود و طرح بلده احمد نگر انداخته
سلوک شاهانه پیش گرفت و ایلچی نزد یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار
داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار پادشاهی پردازند و از پرده حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند بنابرین حضرات مذکوره در سنه ۸۹۵
خمس و تسعین و ثمانمائه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنه ۸۹۷ سبع و تسعین و ثمانمائه قاسم برید ترک هر نوبت خواهی نخواهی
منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را بدست آورده قصبه قندهار و اوسه و اودگیر و کلیان را باقطاع خویش مقرر کرده خواست قلاعی که
درین پرگنات واقع شده آنها نیز بقبض خویش درآورد اما محافظان قلاع ابا کرده نداد و قاسم برید آنرا از تحریک شاه دانسته سر از حلقه
اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید و یکباره پرده حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه تسخیر قلاع گردید و دو سه دفعه لشکر سلطان محمود شاه را
که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک بود که شاه را از شهر بیدر بدر کند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بحری
به برهانپور رفته بود بالشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار واقع شده قاسم برید
هزیمت یافته بجانب گلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نحوست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلک جمعیت او را برهم زند ناگاه
شطرنجیان کارگاه تقدیر منصوبه تازه آشکار ساخته و فیلی از کنار بساط بر عرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب کردند بیان این سخن آنکه در حوالی
کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از کجک فیلبان کشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را
هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنابران دلاور خان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل برو حمله آورده لشکریان گریختند
و دلاور خان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفه غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار بخت بلند
خود دانسته در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثه شوکت او را متصرف گردید و همچنان عصابه عصیان بر ناصیه طغیان بسته بیشتر از بیشتر
رایت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنابر اقتضای وقت صلاح در ملایمت دیده قولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض
منصب وکالت نزد او مرسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده بر مسند امیر جملگی برآمد و چنان مستقل گشت که بجز نامی
از شاهی بسلطان نماند و مورخین سلطنت بریدیه را ازین سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سایر امرا
خود را از عمده مردم دکن دانست و نامه برای بیجانگر نوشت که یوسف عادلخان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده است

اگر در مقام امداد شده از آن طرف لشکر به مملکت او کشند و دفع شر او نمایند مدکل و رایچور تعلق بشما خواهد داشت این معنی با کرشنه که والی بیجانگر بود
وکیل خود تیمراج را با لشکر بسیار به ولایت یوسف عادلخان فرستاده و انواع خرابی بظهور رسانید و قلعهٔ رایچور و مدکل از تصرف او گشت
یوسف عادلخان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت با ایشان صلح کرده و بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او با تفاق ملک احمد
نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادلخان بخیال استیصال من متوجه این طرف است اگر آنحضرت امداد نمایند
بر گرفته قلعهٔ گوده و کولکن و پناله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی است بشما رجوع خواهم کرد ملک احمد نظام الملک بحری متعهد شده با تفاق
فخر الملک ترکی المخاطب بخواجه جهان و برادرش زین خان با شوکت تمام روانهٔ احمدآباد بیدر گشت و بعد از ورود حصول قاسم برید که شهره شاه را
که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده به ترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جای داده برانغار گشت میمنه
و میسره به فخر الملک ترکی المخاطب بخواجه جهان و برادرش مسلم داشته و یوسف عادلخان نیز بدین ترتیب
افواج آراسته کرده باستعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک ترکی شکست یافته باحمدآباد بیدر
گریختند و یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه ماندند و هیچکدام مساعدت بخت
در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگ گاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنه ۸۹۹ تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود شاه
باستماع خبری که از متعلقان وی بود بر سبیل تجارت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان
منتظم است و کنارهٔ دریا را در تصرف دارد بیست و چهار جهاز از جهازات گجرات را که مملو از اموال تجار بود غارت کرده است و آن را تمام نموده با قوت
حبشی و بیست جهاز مشحون از مردان کاری بمهایم فرستاده بسیاری از معابد و مساجد را سوخته در غارت و هدم اقصی غایت کوشیده و عمده
اعمال شنیعه گشته بعد ازین داعیه دارد که از راه دریا لشکر به بندر سورت فرستاده در خرابی آن کوشد و لشکر گجرات از اجتماع
دکن خراب شود و پایمال گردد و مسکن بهادر نمی‌توانند رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر الحال مناسب آنکه در دفع و منع او کوشند و اگر
عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسیار آزرده خاطر شده همراه قاسم برید
بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادلخان سر نوبت خود کمال خان دکنی را با پنج هزار سوار بخدمت وی
فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمدنگر بود با همین قدر سپاه روانهٔ اردوی
شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز یکی از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه مرسول داشت و این بهادر گیلانی
چنانکه گذشت در سلک نوکران مخدوم خواجه شهید سرفرازی داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شده و در آن وقت که نجم الدین گیلانی
از جانب کشورخان غلام خواجه شهید بضبط بندر گوده قیام مینمود او کوتوال آن بلده شده بشجاعت و مردانگی مشهور گردید تفصیل نجم الدین گیلانی
در بندر گوده فوت شد و بهادر را هوس مخالفت در خاطر گذشت و در سنه ۸۸۹ تسع و ثمانین و ثمانمائه بضبط بندر گوده پرداخته اطلاع
کشورخان را با تمام متصرف شده و در اندک روزی وائل و چیول و کلهر و پناله و کولاپور و سنده واله و تلگوان و مرچ را در قبضهٔ اقتدار
خود آورده دوازده هزار سوار و پیادهٔ بشمار بهم رسانید و جزیرهٔ مهایم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمال خان و صفدر خان را
که از جانب پادشاه گجرات با لشکر جلادت آئین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت و مقید ساخته اثاثهٔ شاهی ایشان را ضمیمهٔ اسباب
شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادلخان سوای زد و خورد نموده هیچکدام سر فرود نمی آورد بلکه قلعهٔ
جام کهندی که در وسط ولایت یوسف عادلخان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از بیجاپور
بیجا سازد و از آنجا که دفع او بآسانی میسر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد

یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو را بعضی را از اقبال خود دل بسته چنانکه گذشت بعد از سلطان قیام نمودند سلطان محمود شاه بجهت
بهادر گیلانی فرمان فرستاد و از مضمون نوشتهٔ سلطان گجرات اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان را مع آنچه در جهازات بود بدرگاه
بفرست بهادر گیلانی چون شنید که خدمتگار شاه فرمان می آورد برادران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبهٔ مرج پیش آید و زبان جرأت
بلاف و گزاف گشوده و چون این خبر بسلطان رسید و لشکرهای ملک نیز بهم جمع شدند بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون بقلعهٔ جام کهندی
رسید قطب الملک دکنی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مامور گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی دران قلعه بودند بالای برج برآمده
بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینهٔ قطب الملک دکنی آمده درگذشت سلطان محمود شاه تابوت وی را روانهٔ دار الشاهی گردانید و سلطان قلی
خواص خان همدانی را قطب الملک خطاب کرده قصبهٔ کوتگیر و کولی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ را باقطاع او داده و در همان زودی قلعهٔ مذکوره
را امان مسخر ساخت و متعلقان یوسف عادلخان سپرده بجانب نکلیر که بهادر از خوف یوسف عادلخان در آنجا نشسته بالغ مزاحمت
او بوده متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بودند که بهادر از آنجا بگریخت و سلطان قلعهٔ آنجا را که بهادر بانی آن بوده در همان
نزدیکی باتمام رسانیده بود در مدت سه روز گرفته بصلاح دید قاسم برید بمرج روان گشت و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که
دران سه روز بقلعه در آمده متحصن شده بودند باز بمدافعهٔ قاسم برید پرداختند و ضابط آنجا بمیدان آمده مصاف داد پس اکثری کشته
و برخی چون مار بسوراخ قلعه در آمدند درینصورت قاسم برید و سائر امرا صلاح دران دیدند که مورچلها قسمت کرده از اطراف نقبها فرو برند
تا آب قلعه بخندق فرو آید از بی آبی مستاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالآخرة ضابط قلعه راه فرار مسدود دیده از راه
عجز امان طلبید و سلطان باستر ضای قاسم برید امان داده دویست اسپ عراقی و عربی از نائب بهادر گیلانی مع اسلحهٔ فراوان
بدست آمد و لشکریان بهادر را مخبر ساخت که هر که نوکر شود دیوانیان با علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر رود راه داران متعرض اسپ
و اسباب او نشوند سلطان گفتند که آنچه رو به پیش بهادر گیلانی برویم اسپ و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ به ازین نیست اگر
سلطان اجمالا حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آن جماعت خوش آمده امر فرمود تا جمیع اسپان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر
گیلانی فرستند و در همان زودی از مرج کوچیده پیاده رفت و درینوقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردوی سلطان بودند باو پیغام دادند
که سلطان بتو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک را بتو ارزانی داشته مراجعت خواهد کرد بهادر
گیلانی این نصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو گردانید اتفاقا در انروز
که خواجه نعمت الله باستان بوسی رسیده حق رسالت بجای آورد و بخشندهٔ بی منت در همان روز بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکوره بادشاه را
پسری موسوم باحمد کرامت فرموده آن خسرو با اقتدار تاج بر فرق نور دیدهٔ خود نهاده جشنها نموده و باستصواب قاسم برید میمنت قدوم خواجه نعمت الله
را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی درگذشت و اگر بخدمت شتابد و سلسلهٔ فیل و مال مقرری بدیوان رساند قلاع و بلاد دیگر از
تعرض او بر آمده باز باو مقرر میدارم خواجه نعمت الله ببهادر نوشت که بزودی متوجه گردد که ملتمسات درجهٔ قبول یافت چون مکتوب خواجه باو رسید
باد بلاغ غرور سفینهٔ عجب و پندار در گرداب دماغ او نهاده و آن معنی را حمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نموده گفت که میخواهم امسال خطبهٔ خود را در شهر
احمدآباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد گجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر را مستاصل کرد یوسف عادلخان بعد از مراجعت شاه از نواحی
دابل و بندر متصرف خواهد شد بهمه حال شاه این خبر شنیده از پیاده بکلهر آمد و قلعهٔ کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود گرفت قصبه را غارت کرده رو بجمال
او اسپ دوانید جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعهٔ مرج و کلهر در مضیق تحیر افتاده دانست که از تقلب تدبیر از کتاب بامری تخلیر کرده بست
او در آن اثنا ملک شمس الدین طارمی که از جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود قصبهٔ غارت کلهر شنیده با اتفاق کدخدایان آنجا

بملازمت سلطان آمد و بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای اضطراب افتاده قلعهٔ پناله را محکم تر از آن حصار دوان معمود یافت درآمد و چون آنرا
بزودی نمیتوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از آنجا تماشای دریای شور نماید و بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعهٔ پناله فرود آمده
بتعجیل خود را بکولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصاف دهد و آخر از دولت شاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری مردم از وجدا شده بوجی بشاه پیوستند
و بعضی نزد یوسف عادلخان رفتند و شاه بدست صواب قاسم برید فخر الملک کنی المخاطب بخواجه جهان حاکم نمود و او را در آن سفر ملازم رکاب بود
با عین الملک و میمنه خان سرلشکر احمد نظام الملک بحری بجهت سرانجام قلعهٔ پناله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی خواهد بقلعهٔ پناله آید و خود
بکولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون بر این اراده اطلاع یافت از اوج شکیبائی بحضیض اضطرار افتاده باز
بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه جمال الدین عرایضه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامه باقدس و ملک التجار قاسم برید ترک و دیگر اعیان درگاه
صادر گردد از سر اطمینان بحضور آمده بقیه العمر بجادهٔ اخلاص تجاوز نخواهم کرد شاه از برای تسکین نائرهٔ فتنه این مرتبه نیز ملتمس او را قبول نموده بر وفق مدعا
قولنامه فرستاده حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی شرف الملک صدر جهان و زین الدین حسن قاضی را نیز جهت اطمینان بهادر گیلانی همراه کرده چون
این جماعت بکنار آبی که حائل بود رسیدند خواجه نعمت الله پیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرفا و اعیان بیان نمود
باز رای او برگشته تیره بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد و خواجه با دیگر کسان باز آمد و کیفیت را گفتند درین شاه دعا
و قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را ببهادر رسانیدند و مقدم ایشان را اگرچه تعظیم و تکریم تمام نمود لیکن دل از مکر و تزویر داشت عقل و نصیحت
پاک نشد و چون ایشان نیز برگشته آمدند شرف الملک صدر جهان و قاضی زین الدین هم رفته مراسم نصایح از وعد و وعید بتقدیم رسانیدند لیکن چون او صد فرسنگ
از راه حق دور بود و دولتش نیز مساعدت ننمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعهٔ مرج معاودت فرماید و خواجه از پای قلعهٔ
پناله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت منادی فخر الملک کنی المخاطب بخواجه جهان را از قلعهٔ پناله
طلب داشته و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داده بدفع بهادر گیلانی مأمور فرمود و خواجه باتفاق قطب الملک و امرائیکه در محاصرهٔ قلعهٔ پناله همراه او بودند
روانه شد و شاه از اندیشه اینکه مبادا بهادر خود را بقلعهٔ پناله رساند [illegible] بر گردانید تا چون خواجه بکوه
بهادر گیلانی رسیدند روز دیگر فوج آراسته متوجه جنگ شدند و بهادر نیز بنیابت غرور دو دست [illegible] بیست هزار سوار که اکثر گیلانی و مازندرانی و ترک
و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ اسباب مقابل شده در کمال شدت جنگ در پیوست ناگاه تیری از شست قضا شاه
بپهلوی او رسیده در گذشت و درین اثنا زین خان برادر خواجه و بقولی میمنه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری بضرب نیزه او را از خانهٔ
زین بر انداخت و خواجه سر پر غرورش را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه دیگر بار خلعت خاصه و کمر مرصع و اسپ تازی
و یک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزود و بعد از ده روز بقلعهٔ پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر گوه
فرستاد تا برادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن جرار را بحضور آورد و بدست صواب قاسم برید ترک اقطاع بهادر گیلانی را
بملک عین الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از آنجمله بود به بندر دابل رفت و تفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید
و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور رسید یوسف عادلخان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان اردو را بدارالملک روانه کرد و خود با قاسم برید
و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمد و در کالا باغ که ساختهٔ ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان است نزول نموده بعشرت مشغول شد و خان
معزی الیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت خود را معاف نداشته درینباب باقصی غایت کوشید و سلطان بعد از دو هفته باحمدآباد بیدر رفته
بصلاح دید قاسم برید با ایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی [illegible] بعضی مرحمت فرمود و باتفاق مورخین پنج من مروارید بوزن
دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان محمود شاه گجرات فرستاده و کمال خان و صفدر خان و سائر مردم گجراتی را

که در بندر مهایم و گیلانی بوده‌اند بابت سلسلهٔ جهاز که غارت کرده بهادر بود نیز تسلیم متعلقان وی نمود و در سنهٔ ۹۰۱ احدی و تسعمائه ملک قطب الملک همدانی را
که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته گلکنده و ورنگل را بر جاگیر قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک
دکنی طرفدار ورنگل شده بود معزول گشته بنسبت زمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع یافت و چون این مقدمه را
بشاه رسانیده بودند که منصبداران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری میشوند بتحریک قاسم برید غیر از امرا همه منصبداران را که داخل جماعت
دستور دینار حبشی بودند از وجدا کرده در میان خاصه خیل جمع کرد و از ان زمان تا حال منصبداران دکن داخل امرا نشده همچو سلاحداران سلک
لشکر خاصهٔ شاهی میباشند و ایشان را سر کرده و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را کرده بود شنیده‌ام که از بیستی
تا پانصدی را منصبدار میگفتند و از پانصدی که بالاتر میشد در زمرهٔ امرا میشمردند القصه دستور دینار حبشی که از جدا کردن منصبداران دلگیر گشته
باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت تلنگ را که بولایت گلبرگه نزدیک
بود بی حکم شاه متصرف شد و شاه بمشورت و راهنمونی قاسم برید از یوسف عادلخان کمک طلب نمود و یوسف عادلخان بدان جانب لشکر
کشید و شاه و قاسم برید باو ملحق گشتند و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبهٔ مهندری فوجها آراسته
مقابل شاه آمدند بیت ز لشکر بهم برکشیدند کوس ** چو شطرنج از عاج و از آبنوس ** و آنگاه از طرفین بحرب مبادرت نمودند لیکن پرتو مضمون
سیهزم الجمع و یولون الدبر بر صحیفهٔ احوال حبشیان تافته بمیامن ترددهای مردانهٔ یوسف عادلخان که سردار میمنه بود باغیان را شکست افتاد
و دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت و شاه حکم بقتل او فرمود و آخر بشفاعت یوسف عادلخان از سر خون او درگذشته باز باقطاع حسن آباد گلبرگه و
ساغر و النده و غیره نوازش فرمود و از اموال او هرچه در سرکار آورده بودند واپس داده بجانب قلعهٔ ساغر رفت و بنابر آنکه بعضی از منهزمان معرکه
پناه بدانجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان بیکار طلب در حملهٔ اول حصار اولین را فتح کردند پس مردم قلعه خود را بحصار بالا
کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود مفقود دیده بعد از چند روز زنهار خواستند و قلعه را تسلیم نمودند و شاه آنرا بیوسف عادلخان سپرده متوجه دار الملک شد
و در سنهٔ ۹۰۲ اثنی و تسعمائه یوسف غلام ترکی و فخر شجاع خان دکنی و میرزا شمس الدین نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلتی داشتند در میان
یکدیگر و اتراک و لشکرخانه بیعت کردند و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده علاج واقعه پیش از وقوع نموده
میرزا شمس الدین و فخر شجاع خان دکنی و یوسف غلام ترکی را با تمامی معاندان بقتل آوردند و نیز بکشتن دیگر اتراک و دکنیان که در معامله شریک بودند پرداختند
و شاه خود سوار شده اطفای نائرهٔ نهب و غارت و قتل تمام نمود و هم بر سر این مبحث از اتراک رنجیده تا یکماه سلام ایشان نگرفت و آخر بوسیلهٔ شاه
محب الله بپای بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرائم ایشان درگذشته بلوازم غفلت و بیخبری یعنی شرب شراب و استماع نغمات و
معاشرت با پریرویان سرو قد مشغول شد چنانچه صولت او یکباره از قلوب اقاصی و ادانی رخت بربست و در سنهٔ ۹۰۳ ثلث و تسعمائه سلطان
محمود شاه اراده نمود که بی بی ستی دختر یکسالهٔ یوسف عادلخان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری نماید و بعد گفت و شنفت و آمد و شد
مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد گلبرگه جشن طوی نموده قواعد عقد بوقوع آید بنا بر علی هذا شاه و آن خان والاشان در حسن آباد گلبرگه
حاضر شده تهیهٔ اسباب مهمانی پرداختند و در اثنای جشن سرور قاسم برید از اوسه و دیگر و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان از قلعهٔ پرینده بمبارکباد
شاه فائز شده در حضور ایشان عبد السمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس ده ساله شود بشاهزاده تسلیم نمایند
و هنوز لوازم جشن طوی در میان بود که دستور دینار و یوسف عادلخان بر سر اقطاع گلبرگه نزاع نمودند چه مقصود یوسف عادلخان آن بود
که حسن آباد گلبرگه و النده و گنجوتی و کلیان از و بوده میان ولایت او و سلطان فاصله باجنبی نباشد و اراده دستور دینار اینکه بیجاپور تا کنار آب
بهوره و از یوسف عادلخان بوده حسن آباد گلبرگه و انگیر تا سرحد تلنگ از خودش باشد و چون شاه را در امثال این قسم امور دخلی نبود هر آینه دستور دینار

بقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشونت انجامید و ملک قطب الملک همدانی بواسطه اتحاد
در مذهب میل بجانب یوسف عادلخان نمود و قاسم برید متوهم شده باتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان باندا
رفت و یوسف عادلخان و ملک قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک کنعانی و حبشی و طوسی در نورتیده در ملازمت شاه متوجه تادیب آن
جماعت شدند و در حوالی گنجوتی بین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک الیاس و عین الملک درجه شهادت یافتند اما ملک قاسم برید و فخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان منکسر و منهزم گشته بادریسه و نربده رفتند و استقلال یوسف عادلخان زیاده شد و خوش خوش کار بجائی رسید که شاه در حضور
وی بر تخت نمی نشست و میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادلخان اقطاع پدر یافته هر یک از سلطان و خان بمستقر
آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمده باز بوکالت بر نسبت قدیم مشغول شد و در این دفعه چنان نمود
که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نمیشد و در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائه یوسف عادلخان لشکر بر سر دستور دینار برده وی
از حسن آباد گلبرگه گریخته بتجویز قاسم برید خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادلخان تاب
مقاومت نیاورده بجانب دار الشاهی بهمنیه شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده او را از اعانت منع فرموده بی رعایت او
شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادلخان کوتاه ساخت و عرضه داشتی بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشت مضمون آنکه دستور دینار قطع
حسن آباد و از غلامان قدیم آن آستان است و یوسف عادلخان همواره با وی در مقام منازعت و مخاصمت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد متعرض
قطعه نگردد از عواطف شاهنشاهی ذره پروری بعید نخواهد بود و یوسف عادلخان بنا بر اشارت سلطان در آن سال دستور دینار را بجان
امان داد و در سنه ۹۱۰ عشر و تسعمائه قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قائم مقام وی گردید و بصد چاشنی زیاده کار زیده بر مهمات سلطنت دست یافت
و سلطان را بیدخل مطلق ساخت و در آن سال یوسف عادلخان فرصت یافته با میان محمد خلف اکبر عین الملک بگلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرد
و او را بقتل آورد و اقطاع او را متصرف شده در بیجاپور خطبه مذهب شیعه خواند و این امری که از ابتدای ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان واقع نشده بود بجای
آورد و لهذا اهالی دکن از و متنفر شدند پس سلطان محمود شاه تکلیف امیر برید بملک قطب الملک همدانی و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی نوشت
که درینولا یوسف عادلخان بهیچ وجه سر از طاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم روافض مبتدعه را در بلاد اسلام پدید آورده
باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیه هر یک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود
این بیت نوشت بیت باسباب شوکت چنان غره شد * که خورشید در چشم او ذره شد * و ملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای تلنگ متوجه درگاه شد
و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل ورزیده معذرت خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته و کس نزد احمد نظام الملک بحری
فرستاده و طالب مدد شدند و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمد آباد بیدر شده بسلطان
پیوستند و یوسف عادلخان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و الند را بدریا خان و فخر الملک ترک سپرده پسر خود اسمعیل را که طفل
شیرخوار بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی و دیگر امرای معتمد مع فیل و خزانه به بیجاپور فرستاد تا بقلعه در آمده در ضبط مملکت بکوشند و خود با پنجهزار
سوار جریده کاوا آمده متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک همدانی تعاقب او از دست
نداده از هر منزل که یوسف عادلخان کوچ میکرد ایشان در آنجا فرود می آمدند تا بگاویل که منصب خیام فتح الله عماد الملک بود رسیدند
و فتح الله عماد الملک در آن وقت صلاح در حمایت یوسف عادلخان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دور مینماید که بجنگ او
اقدام نمایم بهتر آنکه تو روزی چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا این مبحث را صورتی دهیم یوسف عادل خان قبول این معنی کرده به برهانپور
رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

که عارفان اوراره شاه دکن میدانند میخواهد که یوسف عادلخان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف شود و در برگاه قوی گردد
و شاه در [illegible] نتیجه خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدیگران نیز خواهد رسید صلاح در آنست که شما بممالک خویش باز گردید تا من
شاه را برگردانم ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی بمنگاش فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و بی آنکه از شاه رخصت حاصل کنند
راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عریضه بشاه نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نمایند و از
سر گناه یوسف عادلخان درگذرد و شاه باغوای امیر برید قبول آن نکرده خواست که باتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادلخان
برآورد و یوسف عادلخان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی و غیره شنیده بسرعت برق و باد خود را از برهانپور بفتح الله
عماد الملک رسانید و هر دو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احمال و
اثقال را بجای خود گذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمدآباد بیدر رفت و یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و فخر الملک دکنی
المخاطب بخواجه جهان در سنه ۹۱۶ ست و عشر و تسعمائة باجل طبیعی از پی هم رخت سفر بربسته و اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروائی
برآمده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد اما اثری بران مترتب نگشته و دولت و سلطنت
آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف است بتائید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در سنه ۹۱۸ ثمان عشر و تسعمائة قطب الملک
همدانی نیز بفکر شاهی افتاده نام شاه را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی زده هر ماه مخفی برای شاه پنجهزار هون میفرستاد و در سنه ۹۲۰ عشرین و تسعمائة امیر برید
بفکر محال افتاده فتح الله عماد الملک و قطب الملک همدانی را فریب داد و در خزانهٔ بهمنیه را بگشاد و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی
بیرون آمد و پسر خوانده دستور دینار المسمی بجهانگیر خان را دستور الممالک خطاب داده حسن آباد گلبرگه را که از تصرف اسمعیل عادلخان برآورده بود باقطاع وی داد و او
در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع کرده بجز قلاع آنطرف آب بهوره از ساغر تا ملدک بضبط درآورد و در همان یورش شاه و امیر برید از برهان
نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با بست هزار کس از آب بهوره گذشته کوچ بر کوچ به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته
در صحرای قصبهٔ الله پور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر برید را بحال ابتر از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده پیش
مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه بماند و اسمعیل عادلخان تعظیم و تکریمی که لائق بحال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور آورد
شاه از کمال انفعال ابا کرده در قصبهٔ الله پور فرود آمد و میرزا لطف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول شده در وفاداری و خدمات پسندیده
تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز باتفاق اسمعیل عادلخان بحسن آباد گلبرگه رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بی بی ستی خواهر اسمعیل عادلخان را که در عقد
شاهزاده احمد بود بوی سپرد و چهار پنجهزار سوار مغل از اسمعیل عادلخان بکمک گرفته باحمدآباد بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه اوسه رفت و شاه
بخاطر جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادلخان چون شنیدند که امیر برید ببرهان نظام الملک بحری ملتجی شده با لشکر عظیم متوجه شهر بیدر است
صلاح در توقف ندیده بزودی مراجعت کردند و امیر برید بتعجیل هر چه تمامتر باحمدآباد بیدر آمده بر نهج سابق شاه را نگاه داشت و از ممر خایفی اسمعیل عادلخان
در هوشیاری و محافظت و سخت گیری ها باقصی الغایت کوشید و شاه به تنگ آمده از احمدآباد بیدر بگریخت و خود را بکاویل نزد علاء الدین عماد الملک
رسانیده طلب اعانت نمود و علاء الدین عماد الملک اعزاز بسیار کرده او را بشاهی برداشته در رکاب او بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بحوالی
تختگاه رسید امیر برید متحصن گشته برای کمک کسان نزد برهان نظام الملک بحری فرستاده و وی فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را بمدد وی
نامزد نمود و امیر برید بوی پیوست و باتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدین عماد الملک گردیدند و عماد الملک نیز بترتیب خیل و حشم پرداخته
عازم مصاف گشت لیکن بوقت صف آرائی شاه بغسل مشغول بود و عماد الملک یکی از مقربان معتمد خود در طلب شاه فرستاد که جنگ در پیش است تعجیل
نماید آن شخص سلطان را مشغول غسل یافته از روی اعتراض و تعریض گفت شاهی که بوقت جنگ مشغول بغسل شود یقین که دست نشان امرا خواهد بود

بیت امیر که با اجل کالی بپیوست بالش از کار رفته و کار از دست · این سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب شد و فی الحال سوار گشته چون بمحمت
رسید تازیانه بر اسب زده بشتاب عنان امیر برید پیوست و عماد الملک چون از اینمعنی اطلاع یافت بولایت خود رفت زیان مشد و امیر برید قرین
حصول مقصود بشهر درآمد و شاه را بدستور سابق نظر بند ساخت و دیگر مجال فرار نیافت و آنحضرت از مال و ملک بر گرفته تا سلطان محمود
که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته در میان مرده و زنده در میان زنده محسوب بود و چه کره تو ایمان همانا
از جانب امیر برید بود بند و غیر از قصبه که هانکر درهم و قصبی آن شهرست باقی را امیر برید بتصرف خود گرفته اکثر اوقات در قلعه بیدر بود و ایسه بحکومت
اشتغال مینمود و گاه گاهی بتختگاه آمده شاه را میدید و اگر احیانا شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که جمیع اطراف که بعد از
حکومت عمارت از امرا باشند همه طرف تاج شکش کرده اند باسلطنت متصرف اند و جزوی اقطاع که در تصرف منست بخرج لشکر و خیلان به
کفایت نمیکند و از این که سلطان محمود شاه در پیشش شاهزاده احمد بود و سبب بیشتر ولیست نظر بضعیف العقل و تحصیل دست بدنیا غیر الطلب بود
بشراب و شاهد و ساقی و تنعم و قصه قناعت کرده [illegible] بتماشای [illegible] سنه اثنی و عشرین و تسعمایه [illegible] بند مهان جیشی که او
داشت چون چند مرتبه قند بار او و لیرا آخت و تا [illegible] امیر برید سلطان محمود شاه [illegible] الشهرت بود رفت [illegible]
و پسر بزرگش شیرزه خان در جنگ کشته شد و امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک [illegible] آورده جهت
استخلاص ولایت ماهور عازم جنگ امیر برید شد شاه ماهور را بغالب خان بن [illegible] جیشی مسلم داشته [illegible] علاء الدین
عماد الملک ساخت و برگشت در چهارم ماه ذی الحجه الحرام سنه ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمایه عمر شاهی سلطان محمود شاه [illegible] دست
تقدیر [illegible] شده جام کامرانی عمر المحتوم انجام نموده و البقاء الباقی و لیس کمثله شئ مدت شاهی او با چندین تنزل و انقلاب سی و هفت
سال و بیست روز بود و این بیت از دست بیشا در بحر غم افتادم و امواج [illegible] از [illegible]

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت تلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف که بعد از او در احمد آباد بیدر نماند
ناچار گشته و سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدر تمکین ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرگوار
پیش گرفته مانند نرگس مع لاله بی قدح و پیاله بسر نمیبرد و امیر برید هم سلطنت برا و اطلاق کرده خانه مشتمل بر عمارات شاهانه و آب روان و درختان
موزون و دلکش جهت او تعین و مقرر کرده و تاج مرصع بهمنیه و تنبور و لباس طرازی و قدح سلطان محمود شاه که همه مرصع بود با او گذاشته معین کرد که
هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج با و برسانند و همچنین را بر او گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او نگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند
و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد و دست از آن کشیده بود
لهذا تاج بهمنیه را که چهار لک هون بصرف آن کرده بودند بنیانی شکسته بتدریج و مروارید و یاقوت و الماس و غیر آن بجماعت
کلاوتان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بر آن حال مطلع شده بسیاری
از کلاوتان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بر آن مترتب نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس همین صحبت
خورد را بتعجیل بیجانگر و دیگر بلاد میرسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده از سختگیری امیر برید شکایت کرد
و اسمعیل عادلخان ایلچی با تحف و نفائس روانه احمد آباد بیدر کرده زبانی پیغامی چند نمود و اما هنوز ایلچی بدار الخلافه نرسیده بود
که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در سنه ۹۲۷ سبع و عشرین و تسعمایه بزهر یا باجل طبیعی درگذشت

ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب
دو هفته مهمات سلطنت را معطل داشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت ننهاده علاء الدین شاه را برای صلاح دولت
خویش نامزد شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد و چون
دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همت بر دفع امیر برید و سایر
حکامی که بتغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملایمت و تملق بسیار با امیر برید گفت
که پدر و جد من بعلت شراب هوشیار نبودند و در عالم بیخبری گوش بگفته سخن چینان کرده قدر تو امیر برید و ترک تو نمیدانستند بنابران ضرور بود که مثل شما دولتخواهان
برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر همچو تو نوکری میشناسم موکلان
بیرون من سعی اندازد اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک را نیز متصرف خواهند شد
و قطع نظر ازینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانهٔ مکهٔ معظمه نموده بفراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود روباه بازی فریب خورده موکلان را
دور کرد و شاه چندگاه در غایت اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعیگی از و ظاهر شود آخر بحسن تدبیر و غایت خردمندی
چنانکه احدی بران مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غرهٔ ماه بمحل خود درآورد و امیر برید که هر ماه
بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بغیر سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیرزالی که از ان معامله اصلا خبر نداشت برای اذن دخول بیرون آمده
امیر برید را بجایی که نشیمنگاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نموده او با سه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک بعمارت شد در ان اثنا
عطسه بر یکی از ان مردم مخفی زور آورده هرچند سعی نمود که آنرا برگرداند سودمند نیامده عطسه کرد آواز آن بگوش امیر برید رسید و دانست که
آواز عطسه را اصلی هست فی الفور برگشته بتعجیل هرچه تمامتر خود را از محوطهٔ شاه بیرون انداخت و پیرزال را طلبید گفت این عطسهٔ شاه نبود راست بگو
در اندرون کیست پیرزال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را بدرون فرستاده از ستیزهٔ بخت حقیقت حال منکشف شد و
آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بعقوبت غیر مکرر بکشت و شاه علاء الدین را بعد از انکه دو سال و سه ماهی شاهی کرده بود معزول و
محبوس گردانیده هم دران زودی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که از ان پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشد نهایتش
زبونی طالع کار بجایی رسانید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید بیت جهان بگشتیم و دردا که هیچ شهر و دیار ¤
نیافتیم که فروشند بخت در بازار ¤ و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبهٔ سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افراز امیر برید بوده بنان و جامهٔ قناعت مینمود و آخر بطریق برادر در استخلاص
شد و امیر برید واقف آنحال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحه اش میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال قامتش را پیش از انکه
بار اقبال سر بالا کشد از پای درآورده منکوحه اش را متصرف شد رباعی گل صبحدمی بخود برآشفت و بریخت ¤ با باد صبا
نیت و بریخت ¤ بد عهدی دهر بین که گل در ده روز ¤ سر بر زد و غنچه کرد و بشگفت و بریخت ¤ بعد ازین واقعه
برادر کوچکش شاه کلیم الله بهمنی که خواهرزادهٔ یوسف عادل شاه بود بشاهی موسوم گردید